سیرت النبی صلعم ۳

بدواعی مواقع این میشد [illegible]
قدرت جهان آفرین حکیم [illegible] و [illegible] سؤال [illegible]
و سخای [illegible] لطف [illegible] [illegible] تاریخ و جوی بستان تقویم
باقی شراب [illegible] مینایی در قدح [illegible] بهشت [illegible] ارواح و [illegible] سکت
بود که تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان شرمیده گی [illegible] نوال [illegible]
زلال افضال رأفت و مرحمت [illegible] بود که بالمؤمنین رؤف رحیم محمد [illegible] و عالم [illegible]
باقی طفیل [illegible] کرم چون نگه در داده شد جهان جمله از نور او زاده شد بهمانی پیشگاه [illegible] طفیلی [illegible]
[illegible] بر پا کرد ز مهر وی این سکه بر کار کرد سپهری بر آراست مانند باغ ز نور ذاتی فروخت [illegible]
[illegible] باغ خرمی هشت بستان گلی دران باغ روح الامین بلبلی ز [illegible] تا افلاک یک غبار [illegible] ازل [illegible]
و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب [illegible] و احزاب [illegible] و احباب [illegible]
بیضا [illegible] و نور شهود ایشان [illegible] آراسته گشت و ساحت [illegible] از شوک [illegible]
و جهالت [illegible] مساعی جمیله ایشان پیراسته شد علی ارواحهم تحف التحایا من الله [illegible] برهان [illegible]
السماء و النجم الطلع من البسیط الغبرا اما بعد چون خاطر فاطر خلاق و قادر علی [illegible]
که او بود و او نبود هیچ چیز [illegible] کنون همانست نیز بر تخت عز و عیب هویت [illegible]
و کبریا و کمال [illegible] احتجاب [illegible] احتفا محتجب بود چنانچه فرمود کنت کنزا مخفیا [illegible]
ز چشم اغیار [illegible] روی گنج پنهان بود خواست تا انوار مقدس [illegible] از کیفیت چون و چرا [illegible] مکنون [illegible]
ظهور [illegible] جلوه دهد و از افق [illegible] و مطلع رحمت و ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال [illegible]
چنانچه [illegible] قضیه فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه قدرت کامله ایجاد [illegible]
فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات اعلی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه داد [illegible]
[illegible] ذات کاینات هر ذره از وجود تو آیات بینات بر صفحه وجود [illegible] نقش تو بود [illegible] ذات [illegible]
صفات [illegible] بعد از آن [illegible] مظهر صفتی از صفات و مجلا اسمی از اسما گردانید [illegible]
بزرگی [illegible] ترکیب بدیع بی مثال [illegible] که نقطه دایره کمال و مرکز محیط فضل و افضال است [illegible]
این فقیر [illegible] نسیم [illegible] لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر [illegible]
[illegible] قضا [illegible] آدم [illegible] ارتفاع یافت [illegible]
[illegible] اقدام [illegible]
[illegible] گردانید و مجلسی چند در تفسیر [illegible]
[illegible] ساند و قریب [illegible]

[illegible] مخفی بر [illegible] فیض و فضل فیاض ان از استفاده با تعبیه فیاض و منبع اند از ایشان [illegible] محبت [illegible]

الاطلاق بکمال متحلی و منزه صفاتی و ذاتی تقدس در متصف که ساخت [illegible] بر [illegible] تقیید متصف و مستفیض [illegible]

الاطلاق بکمال میان باید واسطه تا فرو ریزد [illegible] و معنویه بر علاقه واسطه بقصص [illegible]

جسمانی تعلق جهت از و دانند نمود تلقی مبدا از تعلیم استفاده جانی و روح تجرد جهت از تا مبین جهت دو قرینی [illegible]

لاجرم متعدد بر تن ارکان [illegible] تا نشانند بلند اوج از جان همای دو فرو بس فرمود تواند خویش نوع بنی تعلیم

از [illegible] غیب انوار مطالع که را قلوب ایای تا ندتاد بایستاد مشترک وحد وسط خط بر السلام

ابعاد و سازند گردانند مشغول انس اسرار استفاضه و قدس انوار استفاده با ساخته مصقول ماسوی تعلقات

فاحییناه میتا کان او من رسانید معرفت حیات چشمه سر با جهالت ظلمات از را مستقیم طریق آن روان و [illegible]

جلال مدارج اند که مسلوم بعلکون چون بس منها بخارج لیس الظلمات فی مثله کمن الناس فی به [illegible]

علا و جل متعال ایزد برگزیدگان باخلاق تخلق و کمال و فضل اهل متابعت و اقتدا بی [illegible] ضاق

این نایافته نشان مقصد از نه پویی او راه در بسر عمری خویشتن با اگر سره قدس الشیخ [illegible]

وجود بیتی نشان بی نشان نورانی چشم زین تا که کردی نکش جان بجشم مردی دامن [illegible]

حضرت نمود ممکن اند بوده جمال مطالع و مظاهر که ایشان اصفیا جمله باتباع توسل و [illegible]

درجات العلم اوتوا والذین سالاران قافله و نجات طریق ایان مقتدا جمیع از خویش عمیم بلطف [illegible] جبر کریم خداوند

جناب درگاه بان ادیب عالمیان و عالم تاج التاج دره آدمیان و آدم العین قرة النبیین وخاتم المرسلین سید حضرت

الله صلی الله رسول محمد ان شهید بالله وکفی کریم مکرم عبد الا اله لا انه فاعلم بتعلیم سلم و الله مع لی [illegible] [illegible]

طریق هذا الامم امام الکرام واصحابه آله وعلی المرسلین الانبیاء جمیع علی و المرسلین الانبیاء جمیع علی [illegible]

جلال نعوت بکمال بصفات شده کرده مخصوص خاص محبت بشرف اصفیا امر ادراک الاقتدا سبیل وکلمات

خدمت قواعد تمهید در و ساخته خود جلال و جاه تعالی و عزوه و صال اعلا ذروه وصول و واسطه او اتباع و [illegible]

لکم ویغفر الله یحببکم فاتبعونی الله تحبون کنتم ان قل که انداخته عالم در مطلوبی امید و محبوبی وید بعثت [illegible] متابعت [illegible]

[illegible] و السادات سید [illegible] صفات مطالع از ذوات انوار مستعدان و مستغیان نجات سبیل متوجهان بس

[illegible] مصطفی قدم بر قدم رفته [illegible] طریق کو روی راه [illegible] آمد نجات اهم التحیات واکمل الصلوة [illegible]

[illegible] هر کس من [illegible] بوده پرده در خدا جاوید زنده نمود یادت هر که و راه در علم پنهانی گنج ان [illegible]

[illegible] موفق [illegible] مطالع جد سلطان اتباع وجمعینا شده [illegible]

[illegible] فصاحت [illegible]

[illegible] منصور مکور برکات [illegible]

افعال و اقوال و تبیین مهمات [illegible] آن برگزیده فعال [illegible] و [illegible] ایشد

مرضیه و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص و عوام بواز خند [illegible]

سالکان مسالک محبت جنبه [illegible] مقصد اقصاء معرفت و غایت [illegible] محبت محمد مصطفی صلی الله [illegible] تقویم

از واجبات و برخی از فروض کفایت [illegible] که [illegible] برا [illegible] و [illegible] ارواح و مراسلت

آفرین بر جان انفاسی که چنین یاد کار [illegible] بکار نشاند [illegible]

که تا بهره یابد از و نیکبخت ازان ساز دائینه صاحب نظر [illegible] خوبان شود جلوه گر [illegible]

گنج و مفلس [illegible] کر شد زگنج تو گر مایه بر داشتن زجود تو دایت بر افراشتن و از جمله مشتاقان فقیر الی [illegible]

المعظم بحبل الله متین العبد ضعیف المسکین معین المسکین [illegible] الله مشاه و جعل اخراه خیر من اولاه [illegible]

بمطالعه کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره داخته و بساط انبساطی از برای [illegible]

ثمرات جمیعت عن الآفات انداخته و هر جمعه بعد از جواز صلوة در مقصوره مسجد جامع [illegible]

عدم استعداد بر سبیل افاده و ارشاد سلوک پیدا [illegible] و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر [illegible]

نقوش بعضی قرآن در نوم حقایق و کشف اعیان می نگاشت لعاب جلاب [illegible] که از [illegible]

[illegible] جام جان و ساغر روح و روانش ریخته بود بنیاد و به نصایح معجون ساخته بخورد [illegible]

و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل با مداد ارشاد و اسعاد [illegible]

[illegible] مستان شدم بجان ساقی می پرستان شدم به بو بودم از جام گفت و شنود [illegible]

که جانها طرب میکنند زخمخانه بن طلب میکنند کسی کوز جامم شرابی چشید زهستی جهان [illegible]

بهنگام ناز بود عاشقان را انبساط غاز زمعشوق برقع بر انداختن ز عاشق بپایش سر انداختن [illegible]

بخلوت خاص میپرداخت بلغت الایام را با نقام نفایس الکلام و عرایس الاقلام [illegible]

درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم کرداینداز جمله آنها [illegible]

دفتر دیگر اربعین مسمار روضة الواعظین فی حدیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن [illegible]

با چند رساله دیگر از شرایف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس بر شیه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت [illegible]

بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص [illegible]

این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلادیه بتقریر سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم [illegible]

این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا نمود آن بزرگوار در مبالغت می افزود [illegible]

فقیر حقیر بر این امر خطیر اقدام نموده و در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائه [illegible]

بتقدیر [illegible] کردانید و مجلسی چند در تقریر سیر مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible]

تقریر کشید [illegible] رسانید و قریب بنجاه مجلس مرتب گردانید [illegible]

الکلام

بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معروض گردانید و چون بواسطه خبر نامه

و تعیین اخلاق بتحمیده الصلوة والسلام ثم از تفسیر آیات قرآنی و تبدی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات

باشارات شریفه مذکور میباشند و تحقیقات مستوره بتمثیلات مشهوره مبسوط مبین و مخایل کامنه بدلایل باهره

نقادان سخن شناس و صرافان جواهر انفاس که عمر شریف [...] سخنان لطیف مصروف ساخته و ابطور سخن در

[...] و تقریب عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بوده [...] بر این شوق بکلام اقدام نمودند و از اطراف

و اکناف طالبان که بانواع مجاهدت از براهین و ریاضات مشاهدت در طریق تحقیق تازیانه تشویق مرکب مطیه نفوس آسوده را

[...]یافت و تادیب فرسوده و از مرکز بسیط خاک تا بمجاور محیط افلاک بر شتیه قرتجاه سحرگاه بکرات و مرات نموده بودند

[...] فنا در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل

تحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا طریقت متابعتش سلوک داشته بدر رو علا

مقاصد و عده و انتقاد مطالب واصل گردند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مجمع اوضاع و اطوار منیر بود صلی الله

علیه وسلم متابعت مبادرت نمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید الانام علیه السلام شنوده و بزبان جان بنعت و درود

سید انس و جان مشکو شدید و بمبری چند مجلس آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و عم بره و مشعون بنعت محمدی صلی الله علیه

وسلم عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان عبرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد

فرقد [...] از [...] عبیر پرورش آیین تحسین آن بستند   مجلس آراسته چون بزم قدس   مست حریفان همه از جام انس

بزم نشاطی که [...] بستند برد   نقل ز دل داده و می از اشک برد   نعره مستان صبوح الست   معرکه بزم ملایک شکست   غلغل تسبیح

[...]ش و ذرود [...] دلان برده نوا زین سرود   بزم بقا بود و می باقیش   در خور رندان و ساقیش   باده بدان سان بقدح

[...] تر دل مستان فرح انگیخته   بعد از آنکه این مجلس شریف المعارف بتوفیق رفیق و اعانت الهی جل ذکره بسمت اتمام بدر رفت

[...] حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت فدا لکلم چنانچه که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و

[...] تحریر کنند بود و دفتری شد منشوره الاوراق نسخه مجمع گشت منظوره الاشواق بعضی از اعزه که از زمره اهل قلوب

[...] محبوب بوده اند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقی وافیه بمذاق و فاق ایشان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوایح عالم قدس

[...] مطالع قرب انس استشمام نموده از روی ارادت بطریق استعادت ارتکاب مجالس میلادیه و استماع سیر مسعود سید حضرت

[...] صلی الله علیه وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرموده اند که ای مسکین اگر این اوراق منشوره و این

[...] مسطوره را که بواسطه ضیق مجال از مضیق اجمال بفضاء تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال

بر برقعه و [...] تسوید بر اوج تبیض رسانی و از الفاظ مجرد و عبارات ساده و از خلوت ترصیع و تجنیس و مطابق تسجیع و تاسیع

قاعده صحی و طرحه ابلغا از نظم و نثر و لف و نشر بوستانی و زیور لطایف و اشارات شرایف حلی و نکات و تنبیهات آراسته

[...] بتشییدات تحقیقات و به تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع خاص و عام

بشوق

میداشت گاهی قبضه سنیه خلف الکنس من ان تشبب اقدام میشد و گاهی شکل متمثل من صف الادریه موضع این معیوب شد
گاهی من صنف فئه استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخارت من الله تعالی و تقدس و تعظیم ... رسول
صلی الله علیه و سلم ملتمس دوستان مبذول داشته شد بطالعی که تفاخر کند بران انجم بساعتی که تفاضل کند بر آن تقویم
قلم مشکین رقم برداشتم و بر صفحه روزگار نخامه لغد از نقش پایدار بدیع شکاشتم و از برای موافقت دوستان حاضر الارواح و مراسلت
عزیزان غایب الاشباح یادگاری بگذاشتم ... تا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار تا اگر بدیده انصاف در
اوصاف کمال عرایس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی که لفظا اورق من نسیم الورد فی السحر و شان ادقت
و کنوز اشارتی جدا یابی که معناه احسن من الذهب عن المطهر بربان آواز فوایح لوایح و شمایم خواتیمش بشامه نسیم تنسیم فروح و
ریحان و جنت نعیم میرسد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر میدرخشید معنی
ضوء الصبح اما سواده قلیل معنی یا النجوم الزواهر مبانیه قد اسکنون کالرواح البهجتی و طربن روحی کاصطفاق المزامیر
سخن ما که چون گنج آکنده بود بهر نسخی در پراکنده بود ز هر نسخه برداشتم مایها بر و بستم از نظم پیرایها گزیدم ز هر نامه
مغز او ز هر پوست برداشتم مغز او بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی
ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلوة
و سلامه علیه میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق متعالی بمعارج النبوت چنانچه فی مدارج الفتوت گشت مشتمل بر مقدمه
چهار ارکان و خاتمه بمطالعه آئین این کتاب مبرهن و مشاهده این خطاب مبین میشد لاجرم مسمی بمعارج النبوت مقدمه محتوی
بر تحمید و مناجات الهی و نعوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوة بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم
مشحون بلطایف اشارات و مقرون بصنایف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل السرور آنحضرت و انتقال او
از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در رکامعه در صدف رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیاء ...
از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل ست علیهم الصلوة و السلام که از جمله آبا کرام سید انام صلی الله
علیه و سلم بوده اند در سلسله انتساب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انتظام نموده مفصلا با لطایف و نکات
شرایف حقایق و اسرار که کبراء متقدم و فضلاء متاخر با قلام مشکین متعاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آن ... در
و کمند بیان در شرفات عالی تبیان آن ... مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ...
و ولادت تا هنگام بعثت و ذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی ...
مهر موزد خاطر بشایر با بشایر و وقایع دیگر در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایره افضال در کنوز رموز همین رکن
مخزون و محرر گشته و رکن ثالث مشتمل بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا هجرت بوقوع
پیوسته و درین رکن مناسب ذکر معراج بر سبیل انبساط انزواج یافته و بواسطه اهتمام که مولف کتاب را در باب واقعه
معراج بوده بزرکلاب بیان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین فام ... لگام کلک بمسلک رفتار
عنان تحرک بجهت مسلکی از ... نهاده چنانچه مجموعی از وجوه تسمیه این کتاب معارج النبوت استقصاء قصه معراج

این واقعه با ابتهاج بوده و رکن رابعه که احاطه بر وقایعات شایع که در ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ظهور داشته
بر وجه جامع [illegible] از اخلال و عاری از املال احتراز نموده و خاتمة الکتاب معجزات مشهوره که در کتب معمول علیها مذکور است
از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و در درج عالی برج این خزانه در رباز گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم
گردانید و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع و بدین اصطلاح تصنیف برین وتیره رابع و واقع گشته که
هرگاه که از مخدعه ضمیر نسخه دلپذیری چون دوشیزگان از شرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتابی مشکین نقابی
بر مثال عروسی مجرد بی بیت ملکی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز و استیناس
جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند بر رقه راه وسیله مکنت و جاه گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل
کرم الهی و تمتع حبل وجنسم حضرت رسالت پناهی عروه و شفای سعادتمند و ذروه علیا مطالب بود لاجرم خاطر فاتر نفس
از مزخرفات عالم ظاهر اظهار نمود و نظر عالی منظر بی انواع اعزاز و اکرام و احسان و انعام خواص و عام آغاز فرمود داشته
جمیع تالیفات مجدده و تصنیفات مستبدره فقیر زاده و نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم مسلک بیان کننده لغایت تحفه
بیکر یکی در تذکیر و دیگری در تفسیر که گویا دو سراج وهاجند در سواد لیله داج چون دو نور بصر یا دو مصباح ارواحند در مشکات
نور و فلاح چون دو دیده و در سر هر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه و دیگر معارج النبوت در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم زاد الله تحیة و اکراما لدیه
که عبارت ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم
گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده از لطف عمیم حضرت احدی جل و علا
که خزینه کنهای عطاهای فتح و فتوحات سئول و از خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم که زنگ زدای مرایای قلوب
و روح است مامول آنکه بشفاعت درجات ساعین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه
ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت و از خاین تلقین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغایر و کبایر در آن
روز یوم تبلی السرایر عفو فرموده بدرجات جناب موافقت والذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا
گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرایس عوانی
مقاصد معانی که محتجبند در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات دقیقه بگشایند و درین مرایای انوار مدار
و جام گیتی نمای اطوار سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه که افروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرت است
نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب روان بوجه نثار در شاهده این عرایس الکار که شواهد خلوت سرای اسرار [illegible]
دربار [illegible] و چهره ابتهاج [illegible] لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن تصنیف و ترتیب الفاظ مستعذبه و لطایف [illegible]
و کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند ملتمس آنکه جواهر ادعیه صالحه و نقود آثار فاتحه نثار مرقد [illegible]
[illegible] است کرم فرمایند تا این خاکسار بیمایه خوشه الطاف حضرت [illegible] آبروی [illegible] عالم ظهور [illegible]

الرحیم غفور و صبور و شکور بالشیه مقدمه اند در بیان و فقک الله تعالی بحبیبه و یرضی که مقصد ازین صدور ...
و مستحران فنون بصایر و تبصیر که سابقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و تا مبادی ...
و مستعد ادب پسند افاده و ارشاد و استفاده فرموده **فرد** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ❊ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
و بعیان آن که تفتن تفننونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی تفنونی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس تذکیر
المفاد بر حدود آثار مقدمات و فصول و مبتنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه اساس و ستایش مر حضرت احدی و
مناجات و دفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد از آن مناقب و نعوت محمدی و فضایل و
خصایص احمدی صلواة الله و سلامه علیه بآن تزئیت داده لکن بفصول مختلفه بوجوه مختلفه پرداخته و مجلس را مزین
بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف نهانی معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث مناسبه
و بنا بر و نذایر متعاقبه و مواعظ و نصایح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال تقدیم رسانیده و فصلی دیگر
در اشارات و لطایف و نکات متعارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم
مجلس بر آنست از حقایق متصوفه و دقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانه عشق و محبت در کام جان
مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سرانداز بخلوتخانه راز فرستاده تا این طایفه در حریم
حرم انس بر او امیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی قدس الله سره فرموده **غزل** چندان بریخت ❊ ذره آن خاک ما زبالا ❊
بر ذره خاک ما را آورد در علالا ❊ سینه شکاف کرده چون چشمه صاف گشته ❊ دل در طواف گشته از عالم حق تعالی ❊
ای عشق یار تو هستم و از باده تو مستم ❊ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ❊ حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگر چه مجلس میلاد را
از فصول مختلفه مناسب نیست چه در وی بیان پیغمبر صلی الله علیه و سلم برکت و تبرک مقرر است فاما تزئین هر مجلسی
بتحمیدات و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات یاد کرده
شده از شمایل و شمه از خصایص آنحضرت مناسب بود فقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت نمود لاجرم بمقتضای آن
سیر یا کیزه و مختصر را مشتمل بر پنج فصل ساخت **فصل اول** در تحمیدات **فصل دوم** در مناجات **فصل سیم** در نعوت و مناقب از درود
و صفات حضرت سید السادات علیه الصلواة و السلام **فصل چهارم** در فضایل خصایص و شمایل **فصل پنجم** در فضیلت و
ثواب صلواة مجاهده و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد ...
این فن مجلس میلاد به را بر دوازده مجلس بجهت اختصار الحصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلاد است
مجلس آخرین که ذکر وفات سرور بدایت ❊ تذکیر که بر روایت مشهوره روز وفات آن روز بوده ...
... رایت شما الا و رایت الله فیها ان سیکم بحقیق آیت سرنهم بحصر و حصار بر من بوده ...
... زمان که بقبضه قضاء الله انحلال اقتضا کوی گریبان جبه و خود شد گشته فرصت نیم و خود در قامت با اشتیاق ... بود

و از مشرق وجود من عنایت بی‌غایت بدایت هدایت اقبال و از دریچهٔ صفات بر خورشید ذات معنی [illegible]

که کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش نظرات صهبای احیا در لبهای [illegible] جام

جهان جان عاشقان چکانید صد هزاران مست ولایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در شاهد که کنز را اسرار

غلغله بر ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشید گوش هوش و سمع جمیع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب

روزنه از دهان توحید زمزمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید میشنود و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات

بروثیقت ازو ها مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود به نور بهجت افزای شهود و فی انفسهم افلا تبصرون مشاهده

میکنند بخا قال عبد الضعیف غزل چو من زباده عشق تو مست و مخمورم ◦ همه جمال تو بینم به هر چه در نگرم ◦ تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که

من ◦ بغمزه که زنم صد حجاب را بدرم ◦ چو در میانه نماند حجاب مانع چیست ◦ که بر بر آرم و از هفت چرخ درگذرم ◦ چه جای

هفت فلک که فراز طارم عرش ◦ هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم ◦ جو از نشیب برم هفت چرخ و هشت بهشت ◦ نشراست کرد و

جهان را بنیم جو نخرم ◦ درخت عمر مرا امید دیدن تست ◦ اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم ◦ معین انظار خدا یافتست ای والله

که عرش و فرش ندارد بتاب یک نظرم ◦ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی حمدی که فوایح روایح

انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزانده و شکری که شعاع اخگر شهود دل که در خاکستر وجود پوشیده است

و به نسایم شمایم لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزانید رباعی نوری که ز خورشید قدم میتابد ◦ از مطلع احسان و کرم میتابد

چون صبح طلب دمید از مطلع صدق ◦ خورشید وصال دمبدم میتابد ◦ بل حمدی که قنادیل اشباح الذی را مصابیح

ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق با روایح نشاق بخور نور ایمان فوایح

عرفان معطر کرداند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد ◦ شکری که دماغ جان معطر سازد ◦ حمدی که جمال شاهد حجلهٔ غیب

در دیدهٔ جان و دل مصور سازد ◦ معروض آستانهٔ کبریای حرم سرای جناب خدای واجب الوجودی که عز و جلال احدیت

او عقل عقلای عالم را بدین عقبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند که تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای حسکا نرا — برعنبر

ورس بزند هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او از سرادقات

عزت مغفر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از درهای استار غیب تشنگان

جگر خسته را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر باد ره وصل بسته بساید و دوست ◦ دل را بفراق خسته میدارد دو

زیچ بس من دل شکسته بدرد ایکن ◦ دو دل شکسته میدارد دوست ◦ دریای جلالت او جان نامتناهی است که رواحل عقول شهر البو

او وصول متصور نیست که ولکن لیطون به علما بیدای عظمت او جان بی غایت که توافل فرایض نوافل سالکان قضای ملکوت و

معتکفان صوامع جبروت را بر زاویه ازو ادیای آن بادیه مور عبور ممکن نی که والله الغنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او با — [illegible]عان

بادرایت آدم صفی را بر سر سروری بر افراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکشی لعین بهین را بدامن

بریده ابتلای ابتلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم غزل ای گل آدم بخمر جان

مخمر ساخته ◦ خاک ره را کیمیای بهر تو زر ساخته ◦ ساقی نفخت کز و شد خاک آدم لاله زار ◦ یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته

در هوای باده مهر تو چرخ لاله‌گون ∴ گشته زنجاص و قدح از کاسهٔ سر ساخته ∴ عطر سودا سا بهال سدره را در سوید شوق ∴ دست جود ب
چوب این کرد بند مجمر ساخته ∴ صد هزاران جان بر آتش سوخته عشق چو عود ∴ تا مشام مکین از بوی معطر ساخته ∴ منشی دیوان حکمت
مصحف اضداد را ∴ جلد زنگار از ادیم چرخ اخضر ساخته ∴ دست تقدیر کشیده خوانی از ایمان و کفر ∴ زان نصیب مؤمن و کافر مقدّر
ساخته ∴ خواه مؤمن خواه کافر جمله را آشتی نیست ∴ قهر لطف کارسازت با هم در ساخته ∴ گر نگشتی نار لطفت آب ابراهیم را ∴ گلشنش چون گلخنی
بودی زآذر ساخته ∴ ور نخوردی تیشهٔ آذر زجوی حکمت آب ∴ بت پرستم گر شدی تنها آذر ساخته ∴ ای خداوندی که ذاتت باطن ظاهری
ظاهرا بهر ظهور خویش مظهر ساخته ∴ مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا ∴ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ∴ دارم امید از لطف کار
سازت تا شود ∴ کار و بار دنیوی عقبی بهم در ساخته ∴ چون معینی گفت زان مشکل و شمایم نخم ∴ بر انتشار نکهتش عالم معطر ساخته ∴

ای درویش بر عارف از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفاء عقیدت قدح دل را از دردو وساوس شیطانی و
هواجس نفسانی خالی ساخته گردانند از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را از صدف در عشق و محبت گرد آمد
دیده دل بکحل بصیرت مکحل سازد و بنظر عبرت شهود در آئینه وجود بنظری اندازد حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکم حکمت
بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی کو عقل که سدره
کمالت بیند ∴ کو چشم که ذره جمالت بیند ∴ گر جمله ذرات جهان دیده شود ∴ ممکن نبود که در خیالت بیند ∴ آری اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را
میل مشاهدهٔ جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آئینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را تعهد شکاری اسرار شوق بود در عین الیقین سر کند
تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در ای تا شکار خود را در بیشه نهاده جو دیابی بلکه بدیده تحقیق
ببینی تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در زیر تخته سیاست بی افکار گردی غزل چه اند آید
یارم چه خوش بود بخدا ∴ چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ∴ چو شیر پنجه بهند بر شکسته آهوی خود ∴ گر ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا ∴
جوانیش آید از آن سوکه من ترازین بیش ∴ هیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا ∴ چو جان زار بلادیده با خدا گوید ∴ که غیر تو هیچ ندارم چه
خوش بود بخدا ∴ نام خدای میگویم که آن زمان که مستوفیان دیوان عقل و کمالش در دفترخانه جود و افضالش تسکین عقل و فی
اصلاح قلم فکرت جانی کرد هزار خود مکنون دای دفتر اسطرلاب آب و گل بر قرطاس انفاس بر بیاض نیاز این رقم بر کشیدند
که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی اندوه قطرات امطار از شوق و جمال
بر چهره زرد و رخساره غم پرورد میریختند بلحال الم تر الی ربک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد
و فی انفسکم افلا تبصرون غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او ∴ شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او ∴ با آنکه ذرات تنم
همچنین هزاران دیده شد ∴ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ∴ حسنش چو آید جلوه‌گر طاقت ندارد چشم سر ∴ از دیده دل کن نظر تا
بنگری دیدار او ∴ بگذر زکوی آب و گل در رو بقصر جان و دل ∴ با سر خود بین مفصل سری هم از اسرار او ∴ اظهار حسن دلبری می‌بین
در هر مه بنگری ∴ پیداست در هر مظهری آن حسن توان اظهار او ∴ خواهد کند در خود نظر آئینه ساز از نشر ∴ باز بس کند زیر و زبر جرانم
اندر کار او ∴ بر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و ∴ مومن از و کافر از و در قید بود و تار زنار او ∴ در دیده آتش بکر حسن وی

آمد جلوه‌گر ✿ پیر مغان بکمر دان نظر کس چون کند انکار او ✿ تر بسا سوی شناخته بوی از جلیبا یافته ✿ زلف توهم هر تا فته آن حلقه زنار او

مسکین معین در رنگ غزل نمود اهم الرازل ✿ بشنو کلام لم یزل از گسست گفتار او ✿ التحمید الثالث حمدی که از فوایح روایح ریاحین باغ

مباعش نسیم تنسیم فروح و بد بجان و جنت نعیم وزیدن گیرد و ثنایی که از مطالع طوالع بروج سعاد عروش در آسمان وجود شواهد انوار لطف و کرم

درخشیدن گیرد رباعی حمدی که بدان حسن قدم آرایند ✿ ز آینه جان زنگ عدم بزدایند ✿ حمدی که بدان در نعم بگشایند ✿ بارسته ذوالمنه

خود کرم نمایند ✿ نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت با ساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع مرفوع

و چرخ رفیع آسمانی را بی واسطه الف رابطه ملات بر کشیده که والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون نساج صنعتش او تار پود و نار بر

نقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط هامون را بشجون منقوش موزون و بموشح بالوان گوناگون بر بارگاه کارگاه فانظر الی آثار

رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون و خرد دستیقش کوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر لقد بر مدور منور عنایت

در میان میدان آسمان دارچم صولجان کن فکان انداخته و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم

پتر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان گرته فیروزه این فلک سفش روزه بخیاط احتیاط دوخته ... که والقمر قدرناه

منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و در اوراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این سبع مبانی را چون آیات سبع

مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه ترتیبش عذار عروس نباتین را الکواکب

بزلف فنفول ریاحین چنانچه شایسته تحتین باشد بهر آئین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض

زینة لها بنگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آیه وکلی بنظارگیان عالم جان و دل نموده که العبث

انی جاعل فی الارض خلیفه خوانده جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارات

بمشاهده انوار ذاتست در کنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه

و نحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوئی زند لفظ برسد ای عقل شیدا شو روان ✿ بادی بهاری بوزد چون گل بصحرا شو روان

زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوئی شنید ✿ بر راحتی یوسف رسید ای دیده بینا شو روان ✿ آمد جمالش جلوه‌گر بر کو

نور رخش بحر و بر ✿ چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان ✿ ز آن آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم ✿ زین فرش برتر نه قدم

بر عرش بالا شو روان ✿ سوی نگارم عشوه گر گر اتفاق افتد سفر ✿ از عقل و دانش درگذر سرمست و شیدا شو روان ✿ همراز خویش

بیگانه بگه دستی بهر یاری مده ✿ بار خودی از خود بنه در خویش تنها شو روان ✿ از خویش چون تنها شوی از لا بسوی الا ندی

گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان ✿ چو نور خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی ✿ خواهی که با جانان شوی

یکتا شو روان ✿ در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا ✿ کای قطره از ما بیا هم سوی دریا شو روان ✿ در زوتی دریا چون خسی گنجی

جوهر گردان بسی ✿ خواهی معین گر کسی زنهار با ما شو روان ✿ التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص تا رنج

چون نوافح مشک اذفر بنسیم سحر بر بسته باشد و ثنایی که ریاض بوادی اصحاب حال از رشحات سحاب انفاسش چون

روضه دار الجلال بنعیم بی زوال آراسته بود رباعی حمدی که چو باغ خلد تر آراسته اند ✿ و ز جلوت نور قدس بر بسته اند ✿ حمدی که

بیوایه حمد بتقریب جو نیست ❀ آنانکه ز هر دو کون بر خاسته‌اند ❀ نشنیست بیرون فضول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان
دو نیمه تن و بی‌زور و بیکار بر کمال و مکین بغیث زمین منطبق و هفت آسمان مرتفع را بقدرت کامله خود بر پا داشت
رباعی بذات مقدسش کسی را ره نیست ❀ و ز عز و جلال او کسی آگاه نیست ❀ سرمایه زهد و ارکی راه حق طلبند ❀ جز معنی لا اله
الا الله نیست ❀ نام خداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت فراش قدرتش داد و آرایش سقف
ایوان آسمان عالی که نوار منقوش زینت از زینت نقاش صنعتش پیراسته در ساحت بامساحت این گلزار عالم امرا این فلک
دوار چندین هزار با الوان برگ و شادروان و مهندس مشیتش بر الگیچه صد هزار کواکب منور بر مثال احمر ز هر برگ و شاخی
ازین گلبن اخضر بوستان صد هزار حکمتش در آویخته تا جا بجا در فضای صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه سبز و زعفران
و انجب الالوان او میسر مد عطار و عطار زواز عطر حکمت و بخور فطنت در دوکان آسمان تلقین یقین او می
آمیزد زهره که شهره شهر جمال است بر بساط انبساط و طنبور نشاط در بزم اشتیاق و در پرده عشاق او می نوازد گل
لعل خد خورشید انور که هر صباح به نسیم نسایم سحر چون دو دینار زر و رد آفتاب پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر
شکفته و یاقوت نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل بصیرت را بینقود و بصرف نظر سفته بالماس نور اقتباس از
انوار جبروت بر کمال او مینماید ❀ مریخ بریش صحیفه لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش نگاری
و زریح احتابین و اعشار آیات بینات او می نگارد ❀ مشتری که نگین انگشتری سپهر است بر کلک کمال و جلوه جمال لمعه
انوار تجلی جلال و جمال او مینماید ❀ زحل را اعلا المحل و حل شقاوت و ختل بر زحل را بر ارباب عبادت و
زهد و نامه نامه عامه اصحاب قساوت و خطل بحکم رفیع ایشان حضرتش میریزد ❀ سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن
تا دانی تجنب کشان بحجله اسرار و حجره انوار و منحر اند و جوزا حمایل بر نگار اسرار را در زین کبد دوار که خانقاه صادر
و وارد دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است موقوف بوده آیات سرور با ملا دبیر تقدیر او نشان میکند
بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با سراحت امن و امان او یاد از میکنند قطب
با وقار و سکون بی مس و ز کون بر تخت فلک ممتد نوار ملک باز رفعت و رجات در مرتبه ثبات کوی
استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازند پروین در مقام کرم و احسان بتحسین بنوید نجات و
قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجای جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا گداختم
همچو نمک ❀ نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک ❀ اندر دل من ستاره پیدا شد ❀ گم گشت در آن ستاره این هفت فلک ❀
شیخ حسین منصور حلاج قدس سره که نور ایمان اند حسبتن چون منور ستاره خورشید حسبتن نیست او بقدرت
خود قائم است و در غیر خود مفهوم بعز خود بعید و بلطف خود قریب و برضا خود مونس ... از تکلیفات ممتنع و از
منافات مرتفع و المرصد و د و عیون متعالی در میان جانش جوئی از یافت سخن گوئی نه از خبر یافت نیافت در خبره
ظفر نقد گشت ۳ عز عبادتی سحر گشت که قدر او عالی گشت که معلوم عیان گشت اذ لم یبلغوا الغایة من معرفته و لهوا فی عظمة جان عرفان
عرفان غریق امواج بحار جلال او ست صد و هیچو طالبان حریق بریق وصال او ❀ رباعی ای سوخته سطوات جلالت شوق

با مراد

دل ما * وافروخته لذت وغمالت دل ما * چون ذره بروزن خیالت دل ما * سرگشته خورشید جمالت دل ما

طوطیان گلشن سرای معرفتش در حباحای زوایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفتگو در نوردیده بلبل

خوشنوای دبستان سرای محبتش در گلزار اسرار محبتش بنوا رشمار لا احصی ثناء علیک برکشیده رباعی جانا دل عاشقان

بجوئی بهتر * و زپرده توان کرد نکوئی بهتر * لالست زبان ما دران حسن و جمال * هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبیر از گرداب تحیر رخت وجود بساحل شهود کشوده طوافان حرم

کرم عمیمش بعد دبعیده حسیمش قدم در بادیه نیاز و بکعبه راز نهاده رباعی غواص در اول قدم از فرق کند * تا از

دریا رسلوک چون برق کند * دریا چو بهاد روی در باطن مرد * تا جشم زنی هر دو جهان غرق کند * بهر برات

خواجه عبد الله انصاری میگوید قدس سره گرکسیست که یافت دارد و علم یافت ندارد و علم یافت دارد و یافت

ندارد و کسیست که یافت دارد و علم یافت دارد اما آنکه علم یافت ندارد مثل او چون بادیست که او زبان ادراک نیست

که بهشت دارد و از آن خود نقش کرد اندا اما و ران نشنید و نخسید و از ان منفعت گیرد اما که او راست دو آنکه یافت و علم یافت ندارد

مثل او چون روح است ملک در دیست دارد و تاب مزید و اما بدان ادراک ندارد که عبارت بکند و زبان ندارد

که سخن گوید مگر برمز و اشارت فرد دران حضرت عبارت در نگنجد * بجز رمز و اشارت در نگنجد * و هم بر برات

قدس سره یافت به از شناخت است عروسی را بینی سر تا پای بر زینه آراسته و بجلی و زیورها گوناگون پیراسته و دران

ولشناسند و شناگر در زر گر بود که چه ندارد و در شناخت زرینه موی بموی لشکافد لستاند یافته هم یافت است

او هم اوست دلیل بر او هم اوست یابنده اگرچه بجای نیست یافتست یابندگی بجای بود که جوینده نیست نشان

آنکه یافت آنست که هر چند خویشتن باز جوید از و نیابد روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می یافتم چو

او را می یابم مولفه عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من * جان و دل من دیگر نشناخت مرا از من * بر شمع جمال او پروانه

کنم * یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من * تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم * بزدوده منی وحدت زنگار فنا

من * مسفور صفت گرچه زین دار فنا رفتم * صد نور همی گیرد آن دار بقا از من * خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر

من آینه او یم او نیست جدا از من * دل و یلیس قرن آمد اندر یمن قالب * بشنو ز مشام جان آن بوی جدا از من

گفتم چو معاین آتشکل نمی صد جام اگر نوشم * دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من * گفتا که چو برگیرم بر قع ز جمال او * دا

زمی باشد مستی تو یا از من * و صلی الله خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید الخامس حمد یکه چون سحاب افضا

قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران حکانند و شکر یکه تاج سعادت ابدی و دواج دولت

سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت محمدی پوشانند رباعی حمد یکه بجان خلعت ایمان پوشند * در

جرعه عرفان نوشند * دل را کند تشنای بجری که از ان * یکقطره بصد هزار جان نفروشند * تحفه خیابیاد نثار

بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد مانند

فضل از نش عقد لالی متلالی عشق لم یزلش در جلوگاه قبول بدست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد

زلال به

محرک آتش

لطفه

یافت دارد

زین

بیان قلب کو چو گل بباغ جان بخندد ٭ چون غنچه دلم بخون همی بنوید ٭ آن حرف که بعلی نگه باید ان حیث ٭ عقد بست که
چگونه جان می تنید ٭ شعار فی بود بست که با غنک و بدسخن گفتی و همیشه در جرابها گشتی در دلیش اندوی بجست که در
حقیقت جکونی گفت ای برادر کون و مکان در حیث حقیقت وهمی ست از وهم چکویم و از انجه حقیقت ست چو دهنه بن
گفت **مثنوی** ٭ درین آینه سرکردان جکویم ٭ چه دانم چون بمندانم جکویم ٭ از ان ساعت که برکف دارم این جام ٭ نخزینم
از آغاز و انجام ٭ زبان من چو محرم نیست بالب ٭ فرو ماند بیان قلب قالب ٭ زدل الکه یم از من چه پرسی ٭ درد کم
کشته ام از من چه پرسی ٭ نام خداوندی مسکویم که عود چو صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته چراغ
اشتیاق وصالش در زوایای باطن مستتران شعله شهود صدیقش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش
بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش ست بقلم وجود در قم شهود نگاشته بنا عشق و جمالش اساس
قصر وصالش را در وضع رسیدن ارباب سکینه بر زده علیا شرف نفاذ و عزه و ثقای عرف لقاء برافراشته
سلطان عزتش بکمال رحمت رخسار کرد آلود عاشقان و زرد آلود او رخسین زاری از خاک خواری بدست شفقت
بر درد کاری بر داشته دهقان بخششش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار دلش خافر به جنان درنهاد
مقام **غزل**
بهار اهل جزا الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته شیخ الرومی قدس سره
سوی باغ ما نظر کن بنگر بهار باری ٭ سوی باغ ما گذر کن بنگر نگار باری ٭ بر بهی بلا بر ان بی سایه اش همی
دوند ٭ لشکار زکاه عشق آنگه شکار باری ٭ بنظاره تماشا بخرام سوی دریا ٭ بستان ز اوج موجش در شاهوار
باری ٭ بی خسروان شیرین سر است شور کردن ٭ بیب حیات بخشی دل و جان بسیار باری ٭ من از ان محل کنم تیم

بخششش

که مرا تو چاره سازی ٭ دل و جان فدات کردم تو نگهدار باری **قطعه** که شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز
در زمان محبوس بود شبلی قدس سره از وی پرسید که ما المحبت فرمود امروز از من این سوال مکن فردا که بردارم
بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بکویم روز دیگر که بردارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب
سوال خود بشنود شیخ فرمود که ای شبلی که المحبت اولها قتل و آخرها حرق **رباعی** عشاق ز اغیار نمی اندیشند ٭
در دل بجز از یار نمی اندیشند ٭ در دار وجود جوید زنده آتش عشق ٭ در سوختن و دار نمی اندیشند ٭ ای درویش هر که بخواهد
که در خلوت سرای عشق قدم می نهد اول دل از خانمان و روح و روان بر باید داشت بعد از ان لوای محبت
بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب
بار کش و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش آری بر تو انوار جمال محبوب شمع ست و عاشق
پروانه محبان وی عاقل اند و دیگران دیوانه **مثنوی** ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم ٭ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم ٭
تا خیال دوست در اسرار ماست ٭ خاک راه و جانسپاری کار ماست ٭ هر کجا شمع جمال افروختند ٭ صد هزاران جان
عاشق سوختند ٭ عاشقانی در درون خانه اند ٭ شمع روی یار را پروانه اند ٭ اگر از ان الطاف که در خزانه حفظ او
ره بر سر کشان و کفر کافران اندازند همه عین توحید کردد و اگر از ان شراب جان پرور که در قدح غیب دارد

نظره در حلق عنق دیگا ندیج منکر و مخالف را خلاف نماند شیخ عطار قدس سره کرد ذره تو کجه خانه نماند ❁ یک کس ز می عشق تو ...
و زنگبیر سوی ذرخ تو روی نماید ❁ بر روی زمین فرد و روزبار نماند ❁ از آنکه دمی ز توی نماید ز دو عالم آن سوخته را ...
کار نماند ❁ گر فکر کنی پرده بر انداز از آن چهره زیبا ❁ از لمعه خورشید و مه آثار نماند ❁ ور خواب کنی سحر از آن می عشق تا غیر ... برفکنی
محرم اسرار نماند ❁ ای درویش بنام خداوندی گوی که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را به نسیم لطف
عمیم بشکفانید و درد دل نیازمندان آه و سینه مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم عدیم بیاراید سلسله نیاز و طلب در آن دل
بدست آه و نعره یارب به ترتیل ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنبانید نهال کلمه لا اله الا الله را با غیبانی محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم در باغستان دلها آگاه به نسیم سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپروراند ❁ رباعی ❁ ای آنکه غلام
بحر تو دگری ❁ در حال خراب بندگان کن نظری ❁ ای روز بروز آیم و ای شب بنماز بخشای گناه ما به آه سحری ❁ چون از دریچه
ازهار حدایق بلعبتان عروسی سرای صنایع برون نگریست رو آهر جواهر حقایق در مظاهر ظواهر خلایق چون شعشعه شقایق از
حقه شقایق بیرون خرامید و چون دست قضا نقش بانامله اقتضا و نقش گوی گریبان جیب وجود و بند گشای قبای احسان و جود
مقتضای کرم بگشود و از شرق عنایت نقیبت هدایت بدست ارتفاع در دریچه اشتعاع بر بساط بقاع باطلاع چون
انوار جود و اطلاع نیر اکبر شهود گشوده گردانیده ❁ الرباعی ❁ چشم نگشایی که دیدار خدا جلوه نمود ❁ خود دیده یکسر و در بند دریکی ...
منسود ❁ عکس رخساره ساقی نمود از بیخ جام ❁ هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ❁ ساقی عشق مرا روز ازل باده چشانید
تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود ❁ یارب این مستی من زان می بزم الست ❁ یا نه هر لحظه من باده دیگر بمود ❁ دل چو آینه حق
آمد و صیقل غم عشق ❁ ای جوهر آن دل که ز غم عشق غبارش بزدود ❁ آن دل که ز ظلمات بشری گشت خلاص ❁ عکس انوار خدا بود در روح
نمود ❁ باده صافی بند آر که رنگین شده است ❁ آن ز هر رنگی جام است که شد سرخ و کبود ❁ عشق در دار بقا زد علم روز ...
تا که در زاف بقصر قدمم نور وجود ❁ ذره هستی من از پی خورشید ازل گرد از این روزنه کن فیکون بین صعود ❁ موج دریای
قدم شبنم امکان بر داشت ❁ شد نهان عینیت ذات بهر در بحر شهود ❁ در پس پرده همی داد خبر از من و ما ❁ من و ما رفت و
ماند چو برقع بگشود ❁ عشق بی پرده همی ساخت معین یا رخ دوست ❁ بس زبان گر ز من ما نام و نشان نیز نمود ❁ اول و آخر و ظاهر
باطن همه اوست ❁ که همو بود و همو هست همو خواهد بود ❁ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید ...
حمدی که شعشعه اشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از مغایب انطماس محفوظ
از شوایب زین بود و شکری که قعقعه مقعقعه طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود متجلی شهود چون صدا
ناشی از ندا و چون مثال خاکی از انعکاس عین بود ❁ رباعی ❁ حمدی که چو نور قدس بی زین بود ❁ در زمره اهل معرفت دین
بود ❁ حمدی که چو آینه بود عکس پذیر ❁ عکسی که چو در روی نکو عاین بود ❁ متوجه آستانه کبریایی و جناب عظمت و جلال خدای
آن قادری که این آفتاب سبع علوی صنایع بزر بر این چهار بالش شغل طبایع بر افراشته قدرت کامله اوست مقدر ...
اطباق سبع این بسیط هامون و بساط این بوقلمون چون ادیم ملمع بسکر و کلیم مرقع جوهر بار کشیده حکمت بالغه ...
نقاش قدرتش نقوش کرم بر قبه این قبه سنش روزه لاجوردی طارم و نشقه این حقه فیروزه زرین ... بر جم ...

نگاشته

نگاشته فراوقش قدرتش و رنگ حکمت از نباتات حضرت او زاد و انصار بسم رنگ برین صبا تا سقلاطون نیت
معرکه فی نیت از بنفشه گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن به پیغام حضرت او گسترانید رباعی حرخوبی که از مشک
دمد گل شنوی ❁ زان سلسله جعد چو سنبل شنوی ❁ کر ناله بلبل ز پی گل شنوی ❁ گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ❁ نام
یاد شاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از کنج زاویه حجره غنچه عدم به نسیم لطف و کرم قدم در باغ از عالم وجود
نهادند در گلستان هستی و باغبانان حق پرستی چندین هزار گل خود روی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم و معرفت
شکفته گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانه خمول قدم قبول بعزم بزم اصول بیرون نهادند صد هزاران عرایس نفایس ابکار
از ورای استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند چنانچه شیخ نظامی گوید مثنوی ای همه هستی ز تو پیدا شده ❁
خاک ضعیف از تو توانا شده ❁ زیر نشین علمت کاینات ❁ ما بتو قایم چو تو قایم بذات ❁ هستی تو صورت و پیوند نی ❁
تو بکس و کس بتو مانند نی ❁ ما همه فانی و بقا بس تراست ❁ ملک تعالی و تقدس تراست ❁ آنچه تغیر نپذیرد توئی ❁ وانکه نمردست و
نمیرد توئی ❁ شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید قدس الله روحه العزیز که چون بهستی او نگریستم نیستی او من بمن نمودند و چون بنیستی خود را
نگریستم هستی خود بمن نمودند و درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که به نیستی خود اقرار ده گفتم مرا بمن نمائی تا اقرار
دهم گفتم بجز تو کیست تو خود گفتی شهد الله انه لا اله الا هو رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ❁ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع ❁ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ❁ نو اصلی نزد جنید قدس سره آمد گفت یا ابا القاسم این
چه معنی دارد که میان ایشان از مشاکلت اضداد است و اختیار از و عین الحادست جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو بلا هو و لا
هو الا هو ❁ شعر طرحیست که بر بساط عشقش ❁ آن پای نهد که سر ندارد ❁ رسمیست که در هوای عشقش ❁ آن مرغ پرد که پر ندارد ❁
نعره از واصلی بر آمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا الانسان لم یبق فی مجلسی محقق الا مات
غزل گر آه آتشبار من یک شعله بیرون زند ❁ این آتش تیه جهان علم بر گنبد گردون زند ❁ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود
دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند ❁ ای دل تو مشکوة دمی طغرای آیات وهی ❁ آیینه ذات وی کس پیش تو چون دم زند
عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ❁ از خلوت خاص جنان کز تخت خود بیرون زند ❁ والله که در رگها جان چون
شهد و شیر آید روان ❁ لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند ❁ نام خدائی گوی که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود بر بزم آن
جان رای قلبی ربی سوخته خیاط تشریف وحدتش قبای بقای ابدی و جبه لقای سرمدی بر قد قبلیان اولیائی تحت قبائی بخیاط ارتباط بر
جیب سواه دوخته ❁ چون هر بن هستی خود شق بینم ❁ در نور ظهور کشف مطلق بینم ❁ چون دیده ز سر ببندم از رویت غیر ❁
از دیده سر نظر کنم حق بینم ❁ مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندازش خلوتخانه خیالش را بذروه اعلا و صال و
ذروه و تفای اتصال بر افراشته نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار انوار جمالش بر لوح ارواح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش
و بینش است در صورت خانه وجود بر قسم احسان جود بنگاشته لمولفه احسن الله الیه هستی طلیعه آیت ز نور وجود او ❁
هر شبنمی است دریا جود او ❁ در جنب آفتاب کجا ذره را ثبات ❁ اندر جوار سایه نماید وجود او ❁ نا ورد چون صدف گهر معرفت بکف
دل تا نگشت غرقه بحر شهود او ❁ زائینه دل است نمودار حسن دوست ❁ رنگ وجود تست حجاب نمود او ❁ کو شعله عشق

کستر

چون صورت با نمک برانگیزد جلوه گری ❁ [illegible]

گفت بهستی من اقرار کن

کی تخت را

طلیعه

که در جهان خود زنم ⁂ تا دارم هم ز ظلمت هستی وجود او ⁂ عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست ⁂ وند ر زبان عقل نهاد سود او
ور تار عنکبوت چه پروا همای را ⁂ دامی است بهر صید کسی تا ربود او ⁂ بینی چو جان ز قید حوادث [illegible] رید ⁂ هر ذره ز [illegible]
شد بی صعود او ⁂ از روح خاص عرش و سیدی در آدمی ⁂ ورنه کجا ملایکه کردی سجود او ⁂ از گنج عشق برده جهان مایه چون عجب
یک حبه نیست دو جهان از نقود او ⁂ باشد جهان و مایه غم خویش معین ⁂ تا چند غم خوریم ز بود و نبود او ⁂ و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید المسابع حمد بیکه باشطه ناشطه منظمه منتظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره منظوره بی عرش را
در عقد لآلی معالی غیب الغیب منخرط کرداند و ثنائی که واسطه رابطه منهیه منزهه عقول دراک خفتگان شبستان الغیاض را
متیقظ بتحریک مروحه نشاطش متیقظ و نسیم رایحه انبساطش منبسط سازد رباعی حمد بیکه زفیض منبسط کرداند ⁂ دل را بوصال مرتبط کرداند
حمد بیکه لآلی معالی وجود ⁂ در عقد شهود منخرط کرداند ⁂ نثار حضرت پادشاهی که رونق بازار عاشقان سرمایه سودای خیال
خیال وصلت زینت اسرار مستانش از پرتو انوار شمار وصال او نظم ⁂ در بتکده تا خیال معشوقه ماست ⁂ رفتن بطواف کعبه از عین خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است ⁂ با بوی وصال او کنشت کعبه ماست ⁂ دانسته به بتخانه روی رو که رواست ⁂ ور جهل بسوی
شدن از عین خطاست ⁂ از روی خرد مسجد و بتخانه یکی است ⁂ گر هست تفاوتی میان من و ماست ⁂ نام خداوندی که
میگویم گل گلبن شوق لقای بویم آن خدائی که جل جلاله ترنمات نغمات بلابل و عنادل چون آواز دلنواز خطابه بر منابر [illegible]
بر اقلال و اظلال و اشجار و حوالی ریاض و انهار حمد و ثنا حضرت لم یزل و لایزال و هست و قنادیل مقرنس این حقه لاجوردی گر
و فانوس مسدس این قبه زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزهای زرین کواکب و اباریق سیمین ثوابت
از ابرها پر درّ بحار او تخته هست و هر شب آب صافی و نور بر روی دریا بر موج اوج ریخته منور با نوار قدرت و کمال و [illegible]
عنبر و مشک تاتاری در جیب چشمی زادگان شب تاری در این ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل غراب سوده هیئات جلابیب
پرده دار راز و جلوه گاه ناز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان این نه سماط خضر و حصار نظار اقطار این هفت بساط غبرا که
در عروسی سرای وجود سر از دریچه های شهود بیرون کرده اند و جام گیتی نمای و آئینه چهره گشای انوار جلال جمال اوست غزل هر دل که
مظهر لمعات جمال اوست ⁂ مستغرق فیوض نعوت جلال اوست ⁂ حد کمال معرفت ارشاد عقل نیست ⁂ اظهار عجز معرفت اکمال
اوست ⁂ بر قصر قرب او نرسد موج و کمند ⁂ دل را نگاه جمال و وصال خیال اوست ⁂ در جنب آفتاب عنایت زوال است ⁂ جایکه آفتاب
نیابد زوال اوست ⁂ بر صد ذات غیر کشیده خط فنا ⁂ لازال باقیا صفت لایزال اوست ⁂ جاریست بر زبان زینابع حکمتش ⁂ از دل که عین
منبع آب زلال اوست ⁂ شد مبدأ انفاس انفاس قدسیان ⁂ گنجینه دلم که محل خیال اوست ⁂ قال الخراز قدس الله سره من ظن
ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن ⁂ پیر هرات میگوید روح الله روحه و برا انطلب نیابند اما طالب
تا نیابد طلب نکند و هم خواجه در مناجات خود فرموده است که الهی از آنچه خبر جویم که تو ی و لیس نه در پیش من خبر و نه ورای تو کس فهات
نه هنگام است نسبب محجوب آن است که موقوف بطلب اگر موجود جوید کم است حق پیش از جوینده معلوم است چون جست
جوینده بر خاست حجاب بر پرده که حق پیدا است العبد الضعیف چشم گشای که آفاق پر از نور خداست ⁂ خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
وان جایی که نظر نیز در او محروم است ⁂ همچو خورشید درین آئینه ما پیداست ⁂ گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا ⁂ حسن پیداست ولی دیده بینا

زلف معقول

زلف معقول اعمال معقول مشوند و حالا از اغبار خاکدان شهوات چهره مشکین و گونه رنگین تیره گردانیده مشاطه
عنایتش بحضانت رعایت و شانه تربیت مطرا و مزین میکرداند خدیو منحی قدیر قدیمی که بر عنوان عروس چون اوراق زرد
روی ما باصفرار آورده عروس آرائی و صانش بگلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه
کمال میرساند کلیدداران شهر در هنگام سحر قفل نقاش از در دروازه جواب بفرمان او بر میدارند پرده داران راز
از برای اظهار اعجاز نقاش بیچون ریب از جمال جملگیان عالم غیب بحکم او میکشایند **غزل** چو از جمال نقاب بلطف بر اندازی ❊ لایواخذه الله بالتقصیر
در آن ظهور وجود مرا عدم سازی ❊ ز نور حسن چو رخسار شمع آرائی ❊ مکن ملامت پروانه گر بجان بازی ❊ نقوش مهر تو از
مهر دل نخواهد رفت ❊ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ❊ چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق ❊ مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی ❊
سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست ❊ بقلب عالم عشق چون بر اندازی ❊ همین دلت که آئینه ایست در دست ❊
کهی چو گوی بهر جانبی که می تازی ❊ دلی بظاهر اعیان چو رخت بر بستند ❊ تو خواه آئینه سازی و خواه گوبازی ❊ هر آینه که تو
عکس جمال خود بینی ❊ اگر در آئینهٔ دل تجلی اندازی ❊ رموز عشق و الم از تو باز میگوید ❊ چرا که هیچ کس همدم و هم آوازی ❊
بغیر راز دل خود نمی توانم گفت ❊ تو راز من بشنوی که محرم رازی ❊ معین بلطف از خاک بر گرفته است ❊ بر آن امید
که باز از نظر میندازی **تم التحمید الثنائی** حمدیکه مبصران نافذ بصیرت ظاهر سریرت را نظر لی کند در ورق سبق دفتر قضا و قدر
تعلق و تملق آن میسر گرداند شکریکه معبران اضاف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب دانشفاع بنوای
غیب الغیب بحقیق تشوق آن معبر باشد **رباعی** حمدیکه بنور قدس آراسته اند ❊ حمدیکه چو بزم انس پیراسته اند ❊
حمدیکه بدان حمد تعرف جویند ❊ آنها که ز هر دو کون برخاسته اند ❊ حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف
معارف و حکم نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشادت و
رقم انشا حمد و ثنای او بر میکشند و مهندسان صنایع جود و بوستان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق
این اوراق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندازه حمد و سپاس بی قیاس او می نمایند
شعاشع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع آثار لامعه تنزلات صفاتی از افق ظهور وجود اسباب شهود را ذره وار
در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربا عشوه نمای بزم شهود را که بر تتق گشای نقاب جود و رنگ ردای
مرایای وجود از زنگار انکار غبار محجوب جمال حدیث از مطالع شربت عاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی و ابوالله علیه
الرحمة والغفران **غزل** اگر ز چهرهٔ مه حسن نقاب بردارد ❊ فروغ طلعت او آفتاب بردارد ❊ بسوز داز لمعات جمال چهر وجود ❊
گر از سرادق عزت حجاب بردارد ❊ کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز ❊ نشان فیض الکه با شتاب بردارد ❊ خیال غیر بخواب دل ❊ تا صاحب
ز دیده بشوئی ❊ که آن حدث نتواند که آب بردارد ❊ نصیب عمر گرانمایه اید برکات ❊ دل از خزانه وصل انتساب بردارد ❊
ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل نه اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط نهد
دست باید ابد امان آن ولایت نرسد یا یای شبانگاه در طاق طواف نتواند کرد پس عند ربکم صباح و لا مساء چون صباح و
مسا نماید شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن نواحی نور ازل است بسنده ذرهٔ آن آفتاب دل و جان

عاشق سر افکنده هست آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود چون از آن تنگنای کاف و نون

بدر شد و آن زیر خمه مطلق آفتاب لی مع الله وقت روی نهد پرواز می کرد در پرتو آفتاب ابد در قص شاید در آمد عدم هستی دامان او

باز داشت تا نتیجه طلب در گریبان جان او زد تا از ازل قدیم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب ربوبیت مبدل گشت

بما و بمنزل او رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بر خاست حسن و جمال محجوب مجرد

دل و جان را منور ساخت برق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت هم در هم نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله

در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله لمولفه کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست حریف خلوت و ساقی و انجمن همه اوست

اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که ناظر دل و جان و منظور جان و تن همه اوست چو پرتو در آئینه دل فتاد عکس رخش جهان نمود که در جهان و جان و تن همه اوست

اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی نظر کنی که درین پیرهن همه اوست ز نام عشق به منصور چو در آمد و بس که دار سر همی گفت یار سن همه اوست

که برد بوی قرن ساخت باد اویس قرن سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست رموز عشق کند آشکار و نبید نشد چو دل بدید در سر و

در عکس همه اوست هرچه که کثرت اشیا فیض وحدت گشت تعین است که از اعتبار یار گشت همه اوست خدایی که بمهد بر زنان فی الخ خویش نهاده بر مهین

عاشقان مهین همه اوست چه جای باده و جام که دام ساقی است خموش باش معنی و دم مزن همه اوست الحمید المبدع الله تعالی حمد که منجران بوادی نامرادی

باز اکه عزت ابدی بر سریر سرور دولت سرمدی اوست نشاند شکر که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر مستیر او چشاند رباعی

حمد که بدل خلعت جان پوشاند شکر که بدان جام طرب نوشاند حمد که بوصال جانان داند تا کام دل و مراد جان بستاند عود صحن

عتبه علیا و سواد صوای حضرت کبریائی که دایره آفتاب جهانتاب نتیجه پرگار حکمت اوست که والشمس وضحیها قادریکه چهره مصور مقمر مشتهر منور

شاه ماه دوار بمدار یسئلونک عن الاهله تابدار انوار قدرت اوست که والقمر اذا تلیها منوری که مقنعه پر شعشعه زربفت

نهاری بر جمال رومی زادگان نهاری سکاری مشاط مرتبت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر خال مشک تاتاری بر روی

زنگی زادگان شب تاری نمودار آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این سماط سماء پر سماط لاجوردی و این کره

ثبر کرد منطق بطباق لترکبن طبقا عن طبق آوازنه صنعت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بر بساط مربوط مصنوع

زمین مبسوط بانبساط حفظ و حمایت اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در

بارزم و بارگاه جاه و سلطنت اوست که ونفس و ما سویها علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثناء و مدح اوست

که فالهمها فجورها و تقویها غزل بر تر ز چند و چون جبروت جلال او بیرون ز کیف و کو صفت لایزال او کر نیستی شعاع جمال

همه جهان نا چیز بودی از سطوات جلال او هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان در حسرت خیال رخ بیمثال او

ای درویش بساط ربوبیت بساطی است که هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش باطل شد و همه سرمایهاش زایل

گشت حسناتش رنگ سیآت و ضلالت گرفت و معرفتش بنکرت مبدل گشت و فرش متحول شد اگر فصیح جهان است گنگ شد و اگر عالم

جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی و ز عقل اگر هست شوی پست شوی این بوالعجبی نگر که از باده عشق

هشیار کهی شوی که مست شوی روزی پیش سلطان العارفین قدس الله سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری رحمة الله

علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل بر لب دریا است باش تا قدمی در دریا نهد گفتند

لو در حقیقت اشیا ناظر گشتی همه اوست

در نقاب روی جانان ... همه جهان
عالم نمودی ... ز رخ جمال او

بر مانیخ علالد

بر شیخ علامات عرفان این در ریاضت فرموده که تا هر دو آگهی هر دو کون نگرند و بساط گفتگوی در نوردند من عرف الله کل
لسانه دور گوید که بهره ندارد بر تیغ کند زهره ندارد اگر صم بکم صفت دور و دانست من عرف الله کل لسانه بهمانست
گفتگو ست که هنوز در جست و جوست تو گمان میبری که یافته تو بخواب دروغ یافته یافتش نه بجست و جوی کس است
که خود از مهر وصل خویش بست هر که گوید یافتم بشنید که با وا اهل گفتگو شنید دم زدن مانع وصال بود وصل با گفتگو محال بود
کردی میزنند وصل وصول آن دم از دیگری کنند قبول آن نفس کین نفس نمونه اوست شعله آتش نمونه اوست
ظلمت را تمام نور کند سر توحید از آن ظهور کند لمعات تجلی ذاتی نماید عکس عراقی هر که او را بیافت خود گم گشت قطره محو
بحر قلزم گشت چون نماند وجود قطره کیش لاف بحری زنند قطره خویش ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمال
عبارت تنگ و ای سابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول در بدایات معرفت جز تحیر و تلاشی و کیلی
علامات بصر ارباب الباب انظار را در اشعه انوار عظمت جز بعامی نعاشی نی رباعی کو عقل که در ره تو پوید آخر کو جان که ز عزت تو گوید آخر
پندار نکرده تا که مهجورم چون جمله تویی ترا که جوید آخر ای عین بقا در چه بقایی که نه در جایی نه کدام جایی که نه ای ذات تو از جار
جهت مستغنی است آخر تو کجایی و کجایی که نه همه احباب با دل کباب در صد در نه حجاب در نقاب در آمده و جز جهان جز پی بندند
عشاق ناکام [illegible] بقصد اشراق انوار جمالش کرده و جز ناامیدی بجز نرسید رباعی در راه تو فکر من بجائی نرسید کانجا [illegible]
فکرت [illegible] من کیستم بکر من کنه تو رسید الا که خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت قدس الله روحه
که علامات آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا و محبت و خوف بنده از خداوند تعالی جل و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید
و رجای بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده در خدائی خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم
من احب شیئا اکثر ذکره یکنفس بی یاد او بر نیاورد به بی یادت بر آید یکدم از من نه بی رویت جدا گردد غم من برین
بر جان من زخمی که خواهی بشرط آنکه گوئی مرهم از من دلم را خون میریزی و ترسم که جوئی خون بهای دل تو از من اگر خواهی که آید
بر آید از دل تنگ بتنگ آیند خلق عالم از من ای درویش هزار هزار جواهر ملکوتی و جبروتی بودند در اصداف تسبیح بحار تقدیس
سباح و هزار هزار هیکل علو از معتکفان حظایر جبروتی بودند بر قصر بلند و قبه عالی بودند در مبادی طاعت نا قدام جراءت سباح
سباحت ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك ولیکن بار از محبت مقصد صعود خاک دردناک آدم گردد عبارت آن الحال بر زبان بشارت
این آمده که انا لکم شئتم ام ابیتم شما مارا و ما شما را غزل تو خاصه زما باش که ما نیز تراایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم
کو گنج قدیم از کوی طلب سوی من آئی تا صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی هم از تو بر آید تو در گنج کشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا از آینه ذات تو خود را بنمائیم تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید در آینه تابیم و حرارت بنمائیم
چون زنگ کلی از آینه دل بزدودند جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم جز جمال تو در آینه چه باید آن دم که غبار از رخ زرد تو
زدائیم تو بحر قدم بودی و ما شبنم طوفان ما با تو جدائیم که گوئی [illegible] در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم
از نفس جهت گو بن گذشت معنی از جا چو بر دم چه گوئی که کجائیم التحیه الثامن حمدیکه در شهرستان صدور مشتاقان از هیبت صولت
عظمت او لوله با بود و شکریکه بر سیماء ضمیر منیر پاکان از شعاع سواطع نور ظهور او شعلها باشد حمدیکه از دود دل و جان غلغلها ست

غبوقستان ۲

انا لکم شئتم ام ابیتم وانا ام ابیتم

بیان العاشر

شکر که از ذره دو جهان لولهاست ⁂ جمله که چو از درون جان شعله زند ⁂ در بزم قدم ز نور او مشعلهاست ⁂ معروض آستان عالی آن
کردگاری و ... عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که کل ستاره در بوستان آسمان بی امر او این مهد زبرجدی روی
ستاره گل آسمان بوستان بی حکم نقاب بر روی زرین نکشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان اورا این طاق زرنگاری
بمعلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور وی روشن دارد هر دو کاری که مصباح با نتاج ایمان در مشکوة دل
مومنان بنور عرفان ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را آثار انوار وی منور گرداند العبد الضعیف نور الله مرقده ⁂ این چه نوریست که
در کون و مکان تافته است ⁂ نور عشق است که از مطلع جان تافته است ⁂ عشق مانند همای است که از اوج شرف ⁂ سایهٔ او دولت او بر دو جهان تافته است
تو درون دل و بوی تو ز خودی شنوم ⁂ نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است ⁂ بهر نادیدن خفاش بگردد پنهان ⁂ آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است
خواست خیاط قضا جامهٔ خاصی دوزد ⁂ رشتهٔ تار ترا بر تن از آن تافته است ⁂ عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان من است ⁂ همچو خورشید که بر آب روان تافته است
هر که در راه طلب عاقبت آدم بدهست ⁂ دولتی را که ز عشاق عنان تافته است ⁂ نام خداوندی که گویم تو جهان ... بیان و ...
نقوش ناموس ... در جبین ناطقین الم تر الی ربک مصروف بحضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب بزیور وجود مزین بزینت
شهود و تجلیه تحلیه عطیات مرتبت اوست ... اهل حقایق در بهار کشف دقایق و بهار رشک شقایق منظر نظارت ... ایمان
معروف اوست خلوت ... نشینان ... غم و ... الاخوان محبوسان زندان بشریت آراسته با آرایش فکر اوست
بیا که مجلس ما منتظر عنایت اوست ⁂ حریم خلوت دل محرم حمایت اوست ⁂ بیا بحلقهٔ رندان و کار ما بگذار ⁂ که کار ما همه در قبضهٔ کفایت اوست
نشان طالب او ... بی طلب است ⁂ نهایت قدم سالکان بدایت اوست ⁂ قدم براه طلب بی هدایتش نتوان ⁂ که رهنمای باول قدم هدایت اوست
ذکر بغیر دل من مکن حکایت غیر ⁂ که درون و برون دلم حکایت اوست ⁂ کان سبحانه و تعالی امروز نام ما گوئی تا نشان محبت پدید آید فردا گل
وصال بوی تا اثر قربت پدید آید اگر امروز بگفتار نام ما سعادت ترا افزاید فردا جمال ما حسنی و زیادت ترا ... باد تو کنم دلم بپرواز آید
نام تو برم غمم بشد باز آید ⁂ روزی که حدیث عشق آغاز کنم ⁂ با من در و دیوار بآواز آید ⁂ نقلست که روزی مریدان شیخ خیر نساج رحمه الله
بکلیسا رفته بودند چون شیخ باز آمدند پرسید کجا بودید گفتند بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند
فرمود با من بیائید تا رفتن کلیسا و راه آورد آن بنمایم تمام مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار کلیسا
نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد که ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزاء خاک آن دیوار فریاد بر آمد که
وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنار را ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی
تا بندهٔ عشاق جهان رو بتو شد ⁂ روی بت بتگران همه سوی تو شد ⁂ رهبان چو بر زلف چو چوگان تو دید ⁂ انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد
ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامی است ... پرور و جانی روح کشیز هر دلی راز و نوری و ...
از و سروری این چه حلقهٔ وفاست در گوش هر مرید آویخته این چه نثار وجود عطاست بر سر هر مشتاق ریخته این ...
در مجلس انس آرزوی ... گفتم آبی بر کشم کام و زبان من بسوخت ⁂ تشنه ... ادبارم در بیابان طلب ⁂ کاتش این تشنگی ...
در روان من بسوخت ⁂ آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق ⁂ آه از این آتش که پیدا و نهان من بسوخت ⁂ دنیی و عقبی برفت
و عشق مولی ماند و بس ⁂ سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت ⁂ اهل عقبی سود بردند طالب دنیا زیان ⁂ گر همی بازار او سود ...

من بگو...

دیگر نیکو خوشست ⁂ چون نشان بی نشانی در ره کم نامی است ⁂ برق استغنا آن نام و نشان من بسوخت ⁂ چونکه در ذرات جان و دیدار جانان

شعشعان ⁂ ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ⁂ صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست ⁂ جمله را یک شعله آه و فغان من بسوخت

کی معنی عیش از بن کفی ز جنس شمه ⁂ این زمان تو در حس شرح بیان من بسوخت ⁂ التحمید الصادی عشق حمدیکه غواصان بحار زخار عرفان از عمق

بحر عیان در را بر ساحل مناذن بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب وظیفه شریف بی عیبش را بر صحیفه دل و جان بقلم زبان خامه

بیان نقش می بندند میکشند غزل حمدیکه سزاوار جلالش باشد ⁂ در خور وصفات لا یزالش باشد ⁂ حمدیکه مکمل بکمالش باشد ⁂ هر آینه جنس جمالش باشد

هر کس متعطش زلالش باشد ⁂ مستغرق دریای وصالش باشد ⁂ هر دیده که مشتاق جمالش باشد ⁂ در آینه می بیند لالش باشد ⁂ چون آفتاب

در آینه ناید آینه خود را از آفتاب بیند از دل اجرم خود را دوست دارد و این ندا بر آرد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد ⁂ فارغ ز وجود نیک و

بد خواهم شد ⁂ از زیبائی که در پس پرده منم ⁂ ای بیخبران عاشق خود خواهم شد ⁂ اما در حقیقت آفتابی است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور

آفتاب را است آینه قابلی بیش نیست لا یحجب الله غیر الله و لا یسمی الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه پرساخته است ⁂

در سینه خسته خانه پرساخته است ⁂ خود میگوید از وجود خود می شنود ⁂ و ز ما و شما بهانه پرساخته است ⁂ بل حمدیکه تجلیات فلک برین و پرده کبریا

چراغ خلد برین و پرده کیان عرف

منازل علیین را ر

تجلیات مناظر عیان را سرادقات عزت و جبروت بتعرج و بتموج نغم و نوای بر فوغا بر مستان عالم ناسوت کشانده و شکریکه ملائکه الا اعلی حمد

زوایای نامراد را بر آنو مید بید لدنیا مزید بر خوان اخلاص و مائده اختصاص ملبن شکرتم لازیدنکم نشانید رباعی هر حمد و ثنا از سزامندی اوست

دل را لتصحیح زهر خرسندی اوست ⁂ کس را چه محل که هم کوند ⁂ حمدیکه سزاوار خداوندی اوست ⁂ نثار درگاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی

که دبیران صحایف کرم بند آب نعم برین اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی رنگ خطبه حمد و ثنا او رقم شیر نند نقاشان صنایع جود دلقلم

وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انتار حسن بغایش و افتای اسرار استیناس و مبنما بند فراش

عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش افکنده دع نعت و ثنای از حسن و خاشاک حسن و خیال نگ فرو رفته نوبتیان

الانطال سوی الابرار الی لقای برقمه قبه اولیائی تحت قبائی نقاره طم طراق انا الیهم لاشد شوقا رباعی ای که لند ربام دل طبل جانو فرد کوفته

کوفتی ⁂ خانه دل را ز خاشاک طبایع روفتی ⁂ دوش آواز ی ز خواب غفلتم بیدار کرد ⁂ آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی ⁂

معماران صنعتش طاق محراب فیروزه شمش روزه فلک را در جامع مجامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان حرمش

نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت ترانه بهانه امثال الذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته رباعی گهی باتو گم

سخن از دل و جان میگویم ⁂ که درد دل غم آشیان میگویم ⁂ چون میدانم که از غمم شاد شوی ⁂ چندین غم دل با نو از آن میگویم ⁂

بحر بالامال کرمش قطره مطره سحاب الحجاب لم و سرشک اشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار گوهر از هر بری

اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریا عطابخش نثار آثار رحمت بی منتهاش را بر طبق سبق اجابت بر هامه عام جمع ارباب دعا و ملت

ایثار نموده رباعی هر که نظری بروی آن یار کنم ⁂ افشا ز موج تیغ کشف اسرار کنم ⁂ یک غوص در آن بحر گوهر بار کنم ⁂ صد در بکنار آرم و ایثارکنم

زمور

ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق

کر

رسد و در حدایق حقایق ایمان اقدام صدق و ایقان بجز اند قدم بر جاده صراط مستقیم ثابت دارد تو بنیاد توبه و انابت در دیده دین کشد قرة

خشوع و خضوع در کوی یقین دارد و قلاده توحید بر [illegible] جید تجرید بند و کمر خدمت بر میان تفرید استوار کند و شراب محبت از دست ساقی

بعد از آنکه مع همت والا ز نیام همت بر کشد در باغ لطافت گل معارف شکفته طالب بر زانوی ادب نشیند و زخم صولجان وحدت
گوی از تنگ و پویی بود در مقام رضا چون کوه ساکن شکوه باشد در میان صفا و مروه سعی کند خلوت فقر را نهنگ دل بپوشاند گل گل
بشام استسلام ببوید در مقام عذرخواهی ثنا حضرت الهی چنین گوید که فراهی والدین خطاب بخاب قدس الهی میگوید **غزل** ای کرده لطف
هر نفس بر جانم احسان دگر ✤ منت بنهم یکبار کی لب تا بمدد جان دگر ✤ زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان ✤ تا دل کند در ملک
جان یکبار جولان دگر ✤ من عاشق زار توام و زجان طلب کار توام ✤ مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر ✤ آن بیدل از رنج بر فکن
وز جان و از سر بر نکن ✤ بین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر ✤ در ظلمت آلماز کی بیمان شکنم نفس من ✤ بازار سر تجار کی
بشکست پیمان دگر ✤ در ربقه تقلید ایمان بغیب آورده جان ✤ خواهم زرخت عیان بینم تا آرزم ایمان دگر ✤ ای عقل و نقل بخشنده بر روح بدید
دل حشم ✤ چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر ✤ از باجد المهمائکن ما را ز خود تنها مکن ✤ جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر ✤
هجرت فراهی میکشد چند ای فراهی میکشد ✤ در غربت کجاهی میکشد وصل تو درمان دگر ✤ شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طواف حاجی
در بیت الله طواف کردن میرفتم اعرابی را دیدم و نومید بارگشتم این نوبت از بیجا نمیروم نمیدانم که مرادوست میداری ماکی میری بتر
هم بود تو پیدا بدم پس شبلی میگوید که دستی دیدم که از رکن یمانی بیرون آمد و بر روی نوشته عاهدنا کسب المحبة فی الازل و اکر جمال
تجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون بار تجدید محبت کردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش
اندران دست نهاد و خاموش شد پیش می برفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داد بر پیشانی وی بخط سبز نوشته قد اخبرناک
و انا معک علی العهد لله دل بجهم و بجوید الشیخ العراقی قدس الله روحه ✤ دلا در بزم عشق بار نهان تا جان بر افشانی
که با خود در جهان خلوت بگنجی دو به هم جانی ✤ چو کشتی سر گران زان می بسکت جام تن افشان بروی ✤ که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی
تو آنکه زو خبر یابی که از خود بیخبر کردی ✤ تو آندم روی او بینی که از خود روی گردانی ✤ مشو چون گوی سرگردان فلک چون در او در میدان
رساند خود ترا چو گان بجولانگاه سلطانی ✤ دل آینه غیبت بزد ایاد رو بینی ✤ طلسمی عالمی جسمی رقوم عالم جانی ✤ دگر از عکس نور قدس
آینه ات شود رخشان ✤ نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی ✤ همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد ✤ ز سدره آشیان
سازی نه باز در سر امانی ✤ بت در خواب نتوان دید که عکس انجم گردون ✤ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی **التحمید الثانی علیهم**
حمدیکه نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مشتاقان روایح قدس را بفوایح انس معطر گرداند و شکریکه شواغل انوار نثارش
روایای بواطن مستبران اشعه شموس و جمال ابتغاء لمعات بارقات انوار جمال منور سازد ✤ حمدیکه چو در بزم قدم ساز کند
جان و دل از آشیانه پرواز کند ✤ شکریکه بران در کرم باز کند ✤ هر جا که گدائی بود آواز کند ✤ آنها که کند در حرم راز
جان و دل شان ز ذوق پرواز کند ✤ هر که در لطف کرم باز کند ✤ مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند ✤ نی نی بل حمدی که بطایف
عواطف بحامد ازلیه در ضمن ادارات آن مودی گردد و شکریکه دقایق حقایق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی تجلی
رباعی حمدیکه ز آب و گل مبرا باشد ✤ حمدیکه بجان و دل مطرا باشد ✤ حمدیکه بود در خور آن ذات و صفات ✤ ز ریب و خلل پاک و مبرا باشد
قال المولف الکتاب ختم بالصواب **غزل** حمدیکه همچو بحر کرم بیکران ✤ حمدیکه شکر نعمت هر دو جهان بود ✤ حمدیکه در تضاعف ذرات
کائنات ✤ برتر ز پایه خرد و خورده دان بود ✤ حمدیکه چون عبارت عزت کند روان ✤ بر منکب ملایکه حکمش روان بود ✤ چندان کرم ستر از کنی بیش از آن بود
معرفت بدان مشابه گدا ادراک کنه آن ✤

[Margin: بسته است]

[Margin: شیخ شبلی ... دیگر برای آنکه ... غیر از عرفان و ... مولانا ... محبت ... هرگز ... آرزو]

[Margin: مشتاقان]

[Margin, bottom: ۱۰۹]

پادشاهان روزگار

بساط مدعی جز بود تو بر صبح تاج مرصع قرص قمر و زر زرد دواج ملمع تحر فضای بر راوند بر کرد ماه بیض نور سحر از روش د
جا کوشش زنگی شب بحکم جهانبانان مطاع و فرمان واجب الاتباع نو بر بایند مشاطکان عروسی سرای رحمت قطرات
گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان فشانند عطر کران جالوت جبروت خلعت بلند رفعت
معرفت و طیلسان لطف و کرمت بر قامت استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند **نظم** تعالی الله تو ی
بی مثل و مانند ❁ خداوندت خداوندان خداوند ❁ فلک را پایه دار و انجم افروز ❁ خرد را بی میانجی حکمت آموز ❁
جواهر بخش حلقه های باریک ❁ برور آرنده شبهای تاریک ❁ نگهدارنده بالا و پستی ❁ گواه هستی او جمله هستی ❁ وجودت
بر همه موجود قاهر ❁ نشانت بر همه پیدا و ظاهر ❁ بجست و جوی تو بر بام افلاک ❁ در دیده وهم را فعلین ادراک
شناسائیت بر کس نیست دشوار ❁ ولیکن هم بحیرت میکند کار ❁ الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت فدای
بیابانست ذوقت ایشان و در سبیل هست و دل و جان ایشان بر سر چارسوی بلا بر ضادرزان دوار دران خانقاه ابتلا اسبیل بست
الهی بحرمت قلاشانی که در مسافت پر آفت بیداری دنیا بر گذر رخت اقامت بر مرکب استقامت نهادند و در روی
این عجوزه مکاره بر رسم نظاره دیده رضا نکشادند و بحرمت گدایانی که از برای یکنان منت دونان جهان کشیدند و لب نان
صبر و تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرا بر دربند الهی بگاه بیداران سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله
که بیماران بستر گناه مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان
سرمستان شراب غرور شیطان مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بازمانده خود پرستی هشیار ساز در دم ندم ما را
دران دم آخر گواه انتباه تدارک عثرات ما کردان تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح
اصفیا آب دادی و بلطف و احسان به پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر پژمرده
مگردان و کشته عنایت ازلی را بر عایت ابدی مددفرمای بهم ترین الفاظ نفس واپسین ما را کردان و مبارکترین روزی روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند
و کمر ملمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه ستارگان بر گرد ماه ملازمان در حوالی
پادشاه درآیند بر گرد هودج یوسف علیه السلام درآمدند خلایق بنظاره جمال تفرج کمال وی بر مناظر عالیه برآمدند ملک نیز بر
بالای قصر خود انتظار قدوم وی میبرد و دل با ندیشه و جان بخیال آن معشوق همیشه می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام
از دور پیدا شد ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار وی
بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادا او می نمود و در تعظیم و توقیر او مبالغه و میسر شود خداوندا روزی
خواهد بود که دمار را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المومنین بیرون آورند و بجانب مصر آخرت روان سازند ما
بیان حضرت که عبارت از ملایکه مقربانند بتشییع ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین برآیند پرودگارا ما
در آنروز ما را تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایه رحمت
و ظل مغفرت بر تخت کرامت بمشاهده انوار جمال و مکاشفه اسرار وصال بنشان آمین و رب العالمین و آل عبد

قصر

الضعیف معین مسکین فی مناجاته خدایا به نیکو بپرورده‌ایم ✿ بانعام عام تو خو کرده‌ایم ✿ در آندم که از نان تو خوردیم ✿ ز جود دل تو بر ما گشود
نه جان را به تن بود این اختصاص ✿ که با تو بودیم در بزم خاص ✿ وجود دو عالم نبود امتیاز ✿ حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
وجود عدم بود و دیگر عدم ✿ عدم را چه نگنجد به پیش قدم ✿ ز کنج عدم تا به بزم وجود ✿ دلیلم بجز لطف عامت نبود
تو دانی که گر اختیارم بدی ✿ بدان نیستی افتخارم بدی ✿ ولی چون تو خواندی از آن آمدم ✿ ز گلشن سوی خاکدان آمدم
چو دل با تو منت بجانی نکرد ✿ ازین آمدن هیچ زیانی نکرد ✿ چو از نیستی سوی هستی شدیم ✿ همه مست جام الستی شدیم
ز مخموری ار گر فتوری رسید ✿ بماندم شراب طهوری رسید ✿ بهر خیر محتاج شد جان من ✿ یکی خضر فرستاد سلطان من
مرا کار هر دم بجائی رسید ✿ که انعام عامش صلائی رسید ✿ مرا اندرین ظلمت آباد تن ✿ که زندان جان است و جای محن
بالا و نعما چنان داشتی ✿ که دنیا بهشت است پنداشتی ✿ بایمان و عرفان علم و عمل ✿ مشید شد ارکان قصر امل
فیوض کرم از ازل تا ابد ✿ تو کردی بنام منش نامزد ✿ گدایم ولیکن ز احسان تو ✿ زدم کوس شاهی در ایوان تو
ولیکن من از بیوفائی خویش ✿ مکافات نیکی بدی برده پیش ✿ خدایا ز لطف تو شرمنده‌ام ✿ تو با آنکه سلطان و من بنده‌ام
تو آن میکنی و من این میکنم ✿ از آنت هزار آفرین میکنم ✿ که من هر زمان صد جفا کرده بیش ✿ تو با هر جفا صد وفا کرده بیش
هر آن عهد و پیمان که من بسته‌ام ✿ هنوزش نه بسته که بشکسته‌ام ✿ ترا مهر با من چنان استوار ✿ مرا عهد با تو چنین بی‌مدار
چگویم ز غفلت چها کرده‌ام ✿ طاعت نکردم خطا کرده‌ام ✿ اگر هست جرمم از آن بیشمار ✿ چه غم چون ترا دارم آمرزگار
خدایا اگر چند بد کرده‌ام ✿ ولی هرچه کردم بخود کرده‌ام ✿ ز آلایش معترفات چه باک ✿ که در پایت تیره از مشت خاک
خدایا گنهکارم و تیره رای ✿ مرا اندرین کوی ره نمای ✿ در اول چو با من کرم کرده ✿ کرم بیش ز اندازه‌ام کرده
در آخر که عمرم بپایان رسد ✿ کند قصد پرواز روح از جسد ✿ در آن صرصر مرگ کشتی تن ✿ در افتد بگرداب درد و محن
چو لطف تو بینم برون از عدد ✿ در آن ورطه جویم ز لطف مدد ✿ چو بسیار بخشی و اندک پذیر ✿ بفریاد من رس مرا دستگیر
در آندم که گردد یقین رفتنم ✿ به بندی زبان از ثنا گفتنم ✿ در آن تلخی قبض جان از تنم ✿ تو شهد شهادت بکام افکنم
که چون جان ز تن عزم رفتن کند ✿ زبان ذکر توحید گفتن کند ✿ چو بیرون بری جان پاک از جسد ✿ بخوابان بآسایشم در لحد
چو بستر کنم خاک بالین ز خشت ✿ در آن حجره بگشا دری از بهشت ✿ فرست اندر آن کنج پر حسرتم ✿ تحف روح و ریحان از آن حضرتم
چو گردد تنم در لحد چون غبار ✿ بهر ذره جرمم ز من درگذار ✿ در آندم که از خاک سر برکنم ✿ ز خاک درت افسر سر کنم
چو آرم بصحرای محشر گذار ✿ گناهان من یکسر درگذار ✿ چو رو را سیه کرده و ناامید ✿ بآب کرم روی من کن سفید
باوقت نشر صحف و سوال ✿ ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال ✿ چو طاعت نه بینی بدیوان من ✿ گران کن بتوحید میزان من
اگر طاعتم نیست زانم چه باک ✿ چو از چرک شرکم بود سینه پاک ✿ اگر چند رفتم براه ضلال ✿ بگفتمت رب بپنجاه سال
مرا با دو کوبان مکن همنشین ✿ در آن دوزخ ای ارحم الراحمین ✿ چو آری مرا بر سر آن دو راه ✿ براه بهشتم کنی رو براه
بر آن پل که از تیغ بران تر است ✿ گذرده چو مرغی که پران تر است ✿ از آن راه باریک با سوز و حرق ✿ سلامت مرا بگذران همچو برق
پس آنگه بدار السلام در آر ✿ مراد من و دوستانم بر آر ✿ پس از نعمت لذت جان و تن ✿ حجابم ز پیش نظر برفکن

کنم ابشنود گوش گفتار تو ٭ کند چشم جولان بدیدار تو ٭ خدایا مراد دو عینی بر آر ٭ بملک گدایان خویشم بر آر ٭
مرا دوستانند چندین مراد ٭ بلطف عمیم تو امیدوار ٭ مرا مقتدای خود انگاشته ٭ ز خیل سگان تو پنداشته ٭
مراد همه دوستانم بر آر ٭ مکن بیش ازین شان مرا شرمسار ٭ بود هر کسی را بجزی هوس ٭ تمنای من از تو اینست بس ٭

فصل سیوم در نعوت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این مشتملست بر دوازده نعت **نعت اول**

جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان و صافان فصیح منطق و مرافان صحیح معرفت در رشته کلام معجز انتظام منتظم گردانید نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت سید بشیر شفیع روز محشر آن مهر خورشید منظر و آن مه جمشید چاکر آن عنوان عهدنامهٔ وفا و آن میزبان مهمانخانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقشبند گلبن نطق نافهٔ گشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوربهار دولت و نونهال صبا باغ حرمت ضیای چار چراغ رحمت درج حقیقت مشک نافهٔ ظرافت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ کوه رح اجتبا اختر رح اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

رباعی ای دل طوع ملک موید داری ٭ در سر هوس دولت سرمد داری ٭ هر چیز مرادتست با خود داری ٭ گر در دل و جان مهر محمد داری ٭

آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج مغفر اوست ٭ فا انا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست ٭ الف لام الملک لعالی بالبینات منصور و الیه ظفر اوست ٭ طا طاها طراز منشور جلالی گنور اوست ٭ حا حم حلقهٔ گوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست ٭ یا یاسین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم نرای رنگ اشارت بر برکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان و سر اوست ٭ و الذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست ٭ ترا هم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست ٭ و یطعمون الطعام صفت دو داماد و دختر اوست ٭ الا المودة فی القربی منقبت شبیر و شبر اوست ٭ و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و ابوذر اوست ٭ انا اعطینا اشارت بحوض کوثر اوست ٭ و لا تعد عیناک استمالت درویشان برین عم پرور اوست ٭ سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست ٭ فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر اوست ٭ و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ٭ ابیت عند ربی بر خوان احسان نوالهٔ از ما حضر اوست ٭ لا ینام قلبی در بزم بازوم جانان پیالهٔ از شراب طهور و جرعهٔ از ساغر دل مطهر اوست ٭ اکم مثل تاج کرامتی بر سر اوست ٭ و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست ٭ لی مع الله وقت در بارگاه بی منت جهت خلوت دل و سطوت جان معصوم صومعه در خور اوست ٭ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طبعی از شمام رایحهٔ روح پرور و روح گستر اوست ٭ آههای سوزان سحرگاه از تبات لا تیاسوا من روح الله غالیهٔ از بخور عود مجمر اوست ٭ آفتاب جهانتاب لمعهٔ از جبین انوار اوست ٭ ماه گردون شتاب زخم خوردهٔ و انشق القمر اوست ٭ عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاف تقوم دفتر اوست ٭ زهره مشاطهٔ چهره از مهر و آئینه دار جمال ازهر اوست ٭ مریخ لشکر شکن صفدر کش شجر تقدیر مسخر اوست ٭ مشتری با خلعت شتری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست ٭ کیوان ایوان معظم پاسبان طلایهٔ معسکر اوست ٭ فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ٭ ملک در جو اعلا فلک طایر میمون آن خجسته فال فرمان گستر اوست ٭ ناموس اکبر و طاوس اخضر روحانی جان نورانی شهپر اوست ٭ زمین با تمکین ب ما انبت ط اغبر اوست ٭ آسمان

صومعه

طبانچه

عالی ارکان قبهٔ رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچهٔ ار منشور نور چهرهٔ منور اوست شام تیره فام جلاجل مشکین
از زلف جعد مجعد و زلف عنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمان سرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین
ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین از جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جهان کستر اوست این هفت طارم
زرین هر هم مونس فلک البروج با عروس سدس با تو ایم و دعایم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دنیی و عقبی
ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات و جمله مکونات کشش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین
بتخصیص معین مسکین علام چاکر اوست صلی الله علیه وسلم **نظم** ای با علو همت تو آسمان زمین ای کام او لیمن جرخ هفتم
روح الله از آستین مریم آمده صد مریم است روح ترا اندر آستین تقدیر برکشید بمیزان همت از بهر شبه تو و سنگ پایه زمین
محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی حق داده چاکران ترا منصب چنین ای تیر دیده دور تو از کیش ما رمیت وی سنجق سپاه تو
حبل متین از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین بر ذروهٔ فلک بسوزی کف وجود نام محمد از پی
نقش آن نگین آدم که دانه بهشتش بدر فکند از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین ظلمت ز دای عالم فانی از آنکه هست لفظ تو آفتاب
نفس صبح راستین ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم نعت خواجه تو میگویم هیچ میدانی که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که بود
شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت و معراج او
رسالت نقدهٔ او نجات وعدهٔ او اجات جرعهٔ او از ی جرعهٔ او ابدی نور او نور ایمان ادا الهی سبحان جاب از بالا شیا
کامی امروز او قناعت فردا او شفاعت با مداد او امداد شبانگاه او راد او مجاهدات او اوجع یومین مشاهدات او
فکان قاب قوسین جام او ناله و آه و تمام او محمد رسول الله کلشن معراج او سراج او تاج راه او ملت ابیکم ابراهیم جاه و حشمت او
بالمومنین رؤف رحیم کار او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری **رباعی**
ای برتر تو نور حق تاج قبول بخشنده ترا خدای معراج وصول در کوش دلم کفت شبی هاتف غیب ای روز قیامت همه محتاج رسول
نقلست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت سی سال در بیابان از شوق جمال محمدی و اتباع ملت احمدی بر نفس
بیداد و جداد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته به پتک ریاضت میکوفتم تا از ذو الفقاری ساختم و
سر ما سوی الله را از وی انداختم که انما الکون خیال و هو الحق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم که مگر بحرم وصال بارگاه رسول صلی الله علیه وسلم
رسیدم خطاب شنیدم که ای بسطامی در راه حسرت که هنوز خامی و در البته مقام خود جایی تو هنوز از مرتبهٔ علیای محمدی صلی الله علیه وسلم العجمی
کجایی در بین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج میرسید و پیکم از طرفه العینی هزار فوج بعدم میفرستاد
بجرد دیدن این دریا هوش و پا گم کردم و حیرت از هر چه تمامتر بر جان من غالب گشته الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسر
سر محمدی صلی الله علیه وسلم نرسی **رباعی** تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی در هستی خود تمام بیخود نشوی تا شاه ممالک موید نشوی
واقف ز مراتب محمد نشوی وکذا قال ابو یزید قدس سره گوید که من انس صلی الله علیه وسلم ذره لم یقیم لها ما دون العرش
اگر یکذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور می آید عرش و مادون آن در پرتو انوار او [illegible] سلطان العارفین
قدس سره که در بحار معرفت غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود و هزار مقام دیدم

کردایی

که اگر چکی نزدیک بشدم سوخته شکفتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما (جانها) ¤ وافروخته دوست وصالت دل ما ¤ درد دفتر
کن فکان اگر در نکرد ¤ یک حرف نخواند از کمالت دل ما ¤ نعت ثانی نفایس صلوات طیبات و شرایف تحیات زاکیات که نسیم عنبر
شمیمش رایحه روح پرور و فایحه روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند روح پر فتوح و سینه مشروح خواجه کاینات معروفی ه
سرور فخر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان
و شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشکنافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت و نقیب
لشکر سیادت اعجوبه کارخانه بدایع مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بعدلش
ماه دین پناه بدیلش دُر دربار کرامت گوهر یکتا رسالت دیباچه عنوان محبت سراج ایوان نبوت خواجه ایوان مودت
سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول خطاب حضرت آله مشرف بخطاب و کفی بالله شهیدا
محمد رسول الله رباعی شاهی که رجال مفلسان آگاه است ¤ چندانکه گنه بود شفاعت خواه است ¤ توقیع شهادتش کفی بالله است
یعنی که محمد رسول الله است ¤ نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدار عاطفت مطهره وجود داد نان وجود بگشاد قطرات
فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت او نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از
جمال پر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده بیننده عالی صفات او ندید الم تر الی ربک
کیف مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست ¤ تو آینه و جمال معبود تراست ¤ در بحر وجود عوض کردیم بسی ¤ تو آن
صدفی که در مقصود تراست ¤ آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سروری بود در گلستان بالید قد چون شمشاد او
نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشید و صنوبر آسا سر نوکش بمصعد مقصد اقصی رسید از شاخ سدره سدره میوه شیوه دنی
فتدلی چید و بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پر فر سبحان الذی اسری بر پرید و چون هزار دستان
بهزار بستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله و زار نالید رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی ¤ وی محرم اسرار نهانی که توئی ¤
هر کس که نشان دوست میجست و نیافت ¤ هم از تو بیابد آن نشانی که توئی ¤ نظم ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست ¤
کار اسلام ز بالای بلندت بالاست ¤ شکل گیسوی زبان تو بصورت جامیم ¤ حرف منشور جمال تو بمعنی طاها ست ¤ ز شرم
از خجلت گفتار تو غرق عرق است ¤ مرده از سر تو انوار تو در عین صفاست ¤ مثل آن سنبل مشکین عنبر افشانست ¤ سخن باده
تا تار نگویم که خطاست ¤ از تو موئی بجهانی نتوان داد از انکه ¤ یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ¤ در تو بستم بیکی موی دل از هر
دو جهان ¤ که بیک موی تو کار دو جهان گرد در است ¤ قطره بخش ز دریای شفاعت ما را ¤ کاب سرچشمه مهرت سخن دلکش ماست ¤
آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان درآی هر فرزندیرا که از همه خوبتر و معقول تر بینی
این هدیه بعطیه بوی سپار آن مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی
گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه مغفرت
بدست شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نهد و فرماید که بدبیرستان عرصات درآی و هر کسی را بحسن عمل و نفی امل خوبتر
بینی این عطیه را بدو ده [illegible] علیه الصلوة والسلام آن هدیه را بر رسم عطیه حواله عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل

الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار فرمودی گفت آری تعلق خاطر من با اینها از لذت نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول بهشت نبرند مرا از نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلست که دانشمندی بزرگ بر کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها و نعمتهای بسیار نظر آن بزرگوار آوردند او دست بجانب آن دراز نمیکرد و میزبان گفت مخدوما از وجه حلالست مانع چیست دانشمند گفت جگرگوشهای من در گوشهٔ بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت دور است در عالم معنی فردا نیز محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که بر خوان به نعمان اکلها دایم و ظلها بنشانند فرماید خداوندا بقصه که از وجه اجعلهم عصات امت جگرگوشهای منند که محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشند یا مرا با ایشان بدوزخ بر یا ایشان را با من بهشت در آر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان بدوزخ نبریم اما دوزخیان را بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا بشناسند

رباعی

ای جام ازل مست مخلد نشوی ⁂ بد نعل اهل روح مجرد نشوی ⁂ تا در ره عشق مست بیخود نشوی ⁂ در خورد شفاعت محمد نشوی ⁂

النعت الثالث

بهترین نغمه و نوا که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت جلال خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود و سپید السادات و سند السعادات صلی الله علیه وسلم آن صدر کاینات مدبر موجودات سلطان غالب رایت ⁂ برهان ظاهر حمایت ⁂ خواجهٔ کونین و رسول ثقلین ثمرهٔ الفواد قرت العین ⁂ ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین ⁂ مقصود وجود عالم و عالمیان ⁂ محبوب قلوب آدم و آدمیان ⁂ نور حدیقهٔ آب و گل نور حدقهٔ جان و دل ⁂ بلبل گلبن رسالت ⁂ عندلیب گلشن بسالت ⁂ ماه آسمان دلبری ⁂ آفتاب فلک پیغمبری ⁂ یوسف مصر رسالت ⁂ در دریای جلالت ⁂ خورشید سماء حشمت ⁂ ملاح دریای ملاحت ⁂ در درج اقراء باسم ربک الذی خلق ⁂ شرف برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی ⁂ آن عالی عالم آرای مازاغ البصر و ما طغی ⁂ شهسوار میدان اجتبا ⁂ شهریار ایوان اصطفا ⁂ اصفیا صدر صفهٔ صفا ⁂ بدر فلک وفا ⁂ گوهر درج بطحا ⁂ اختر برج طه ⁂ واسطهٔ آفرینش ارض و سما ⁂ شفیع جمیع گناهان ما ⁂ شاه کرم مجتبی ⁂ مقدم مرتجی ⁂ معظم مهتدی ⁂ معلم مجتبی ⁂ موید معتمد ⁂ احمد محمد مصطفی ⁂ صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه البررة الاتقیاء

رباعی

هر فتح و فتوحی که مرا در راهست ⁂ با عزت و دولتی که زین درگاهست ⁂ انجمله صد هزار دین گر چندین ⁂ از نور محمد رسول اللهست ⁂

آن ماه روی خورشید سیمای ⁂ والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر بوی ⁂ واللیل اذا سجی ⁂ محبوب دلربای محنت آزمای ما ودعک ربک و ما قلی ⁂ سلطان صاحب لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی ⁂ برهان عالی عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی ⁂ در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی ⁂ ندیم مقیم ماورای اهتدا او وجدک ضالا فهدی ⁂ درویش توانگرنمای و وجدک عائلا فاغنی ⁂ لطف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر ⁂ شریف و دواج اضعف بخشای واما السایل فلا تنهر ⁂ با نغمه و نوا عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث ⁂

رباعی

ای کنگرهٔ رواق عرشت منزل ⁂ وی رایت اسلام بلند از رایت ⁂ ای حلقه بگوش زنجیر درت ⁂ وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت ⁂

نام آن سید مسکوم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود که فعلمت علم الاولین والآخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت همو بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلایق از مطابق محبت کرامی بطریق حدایق حقایق محبت الهی بر بساط ملایک اد تواند رسید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان

نفحی

بلبل

عرش

وکمال مقامات

ذکال مقامات عرفان بغایت او راه نتوانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی بهدف تیر محبوبی او
بود که فاجبت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی بود فخلقت الخلق لاعرف **نظم** کلید کرم بود در بدو کار ؛ کشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بد ودعوت تنگ را ؛ گواهی بر اعجاز او سنگ را ؛ تهی دست سلطان درویش پوش ؛ غلام خرد پادشاهی فروش ؛ زهی سوی
فرستادگان ؛ پذیرنده عذر افتادگان ؛ باغاز ملک اولین راتبی ؛ بپایان ودود آخرین آتبی ؛ گزین کرده هر دو عالم توئی ؛ چو تو
گر کسی باشد آنهم توئی ؛ توئی قفل گنجینه را الکلید ؛ در تنگ وبد کرده بر ما پدید ؛ من از امتان کمترین خاک تو ؛ بدین لاغری صید فتراک تو ؛
دو چیز است از جمله اضداد هر دو هلاک و بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نمی شود سمندر در آتش نمی سوزد در عالم معنی بیامن
نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم وما محمدیان امروز ماهیانیم در تلاطم تاراج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من
السماء غرق نمی شویم فردا سمندر خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که خبر یا مومن فان نورک اطفأ لهبی
آتش ۲ — **رباعی** المنة لله که محمد نور است ؛ وز نور محمدی دلم پر نور است ؛ فردا بهزار ساله راه حق او ؛ از شعله جهنم دو دور است ؛
اشارت ابرهه پیش سعادت ولادت حضرت محمدی بقصد تخریب مکه آمده بود و چون نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در جبین
جد او عبد المطلب مبین دید او را عزیز و کرم داشت و از خوف و خشیت امان داد و حاجاتش قضا کرد و بمقام او باز فرستاد فردا که
زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وسلم لامع ولایح بینند اگر ما را از عذاب
امان داده و حاجات ما را بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و بمقتضی المرام در دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله
علیه وسلم غریب و عجیب نباشد **نقلست** که در هندوستان بر سر روضه آدم علیه السلام درختی هست هر سال دو بار
گل بار آورد هر گلی هفت برگ بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله تک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن گلها را
مضبوط ساخته تجربه داری سپارند و لدوای مرضی تا آن می نمایند تا گویند چون برگی از آن گل بکوبند و در دیده نابینائی
کشند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هم بره بینا گردد ای عجب که برگی کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله نوشته باشند نابینا بینا میسازند چه دلی که بر وی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته و جان او بمحبت خدا جل وعلا
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته دیده آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینائی را از عمای کفر نابینا نگرداند و
بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و از این عجیبتر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در سباخ
زمین فرو خورد یا فرشته باید و آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدای عز و جل و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ و ستور برا زیر و
نباشد که آن برگ را غذا خود کرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش
دنیا او را نمی سوزد تا آتش دوزخ کی سوزد خبر یا مومن فان نورک اطفأ لهبی **بیت** در باغ دل و زمین جانها ؛ جز مهر
محمدی نکشتیم ؛ اسرار محبت محمد ؛ بر صفحه جان و دل نوشتیم ؛ با نور محمدی شکی نیست ؛ کز اهل سعادت بهشتیم **نعت رابع**
صد هزاران هزار صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور مشهد معطر حضرت سید الرسل و هادی سبل فص خاتم انبیا ختم سوره
سعادت ناوک جان الکتاب ۲ — اصفیا گوهر معدن جلالت قصر روم رسالت نوک قلم اهل شقاوت پنجه شریعت آتی برد پنجره اسرار پادشاهی قالب روح عجب الغیب
قلب فتوح با عجب بر بسپر منیر و در دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت چمن صدق معرفت خطیب زمره

کلین ۲

دل مؤمن از خوف دوزخ [illegible] ایمان و نور [illegible] دارد ... [illegible] آتش دوزخ [illegible]
محمد [illegible]

رخشان سیارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف آلهی جلاجب افداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ جان مرکز دایرهٔ امکان
سلطان تخت اجتبا بر های نجب اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **نظم** محمد کافرینش سایهٔ اوست ٭ زر شبت فلک یکپایهٔ اوست ٭
فلک را خاک پایش تاج زرین ٭ ز عزت نعت او طه و یس ٭ فرشته در رکابش راه پوئی ٭ فلک میدان او دانم کوئی ٭ گل
خوشبوی او فیروزه گلشن ٭ شبستان جهان را شمع روشن ٭ طفیلش هر چه بود و هر چه باشد ٭ کرامت بیش از این دیگر چه باشد ٭
نعت آن خواجه میگویم که آفتاب تابان جبینش حلقه بندگی در گوش روشن روبان چرخ سموات کشید و طرهٔ عنبر بالیش مشکبارش
منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانید و هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ لعل نوشینش بر سم ادهم ایام
در رم آمده کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر در گوشهٔ زوایه گردون در کشیده شکوفهٔ گلشن رخسارش خار بر اعناق
در دیدهٔ گلهای گلستان زده شراب شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال دومن بی ثمن گردانید طراوت
عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقان است آبروی دُر و مرجان را
بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخسارهٔ ماه پاشید زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقان است
آبحیات را در ظلمات فرات متواری گردانید **نظم** عکسی ز نور روی تو خورشید انور است ٭ رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است ٭ فتوات
نی عقل بر خصایص ذات تو واقف است ٭ نی طبع برد قایق شرح تو رهبر است ٭ هر گوز سوز دل نفسی خوش همی زند ٭ در زیر دامن
کرمت همچو عود مجمر است ٭ آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ ٭ گر چه برهنه است ز گوهر توانگر است ٭ و آنرا که همچو تیر بینداخت رد تو
خونین دهان و لی زده و خاک بر سر است ٭ نام سیدی میگویم صلی الله علیه وسلم که خطاط علم بالقلم در دبیرستان و
علمک مالم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول
نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدا رصلا در عالم
وجود و جهان شهود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم و ای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بر دارید
که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد جام او موید است و نام او محمد است صلی الله علیه وسلم وجود
او در ثمین است و ظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم است و علم او انک لعلی خلق عظیم است ملک و فلک از
نور اوست و صافین و حافین بسرور او هر چه در عالم وجود و جهان سجود منظر عنایت منظور و بکنف حجاب مستور بود
همه اقتباس از این نور کامل السرور او نمودند استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست و ارواح قدسی و اشباح
انسی مستفید از نور اوست و انبیاء و رسل و اصفیا مستکمل از نور اوست و وفا خلیل و صفاء اسمعیل از نور اوست و ثبات آدم
و نجابت نوح از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست و نجات یوسف و اجابت یونس از نور او و تجمیل موسی
و انجیل عیسی از نور اوست و شعلهٔ اشعار و شعیب و حیات یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان ختنین از نور اوست و
جاهت عزا و تقاهت علما از نور اوست ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور اوست **بیت** چشم کشا نور محمد ببین ٭
قاعدهٔ دولت سرمد ببین ٭ از دو جهان پرتو نور ویست ٭ کون و مکان بهر ظهور ویست ٭ نور نبی لمعهٔ نور خداست ٭
لمعهٔ هر نور از وکی جداست ٭ نور خدا ظاهر از این نور شد ٭ ماتم هر طالب از این سور شد ٭ اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله

علیه

علیه وسلم   و جام جانبخش این دولت سرمدی چه دانی که هزار تشنه ز شوق فرات جان داد است :: تشنه قند چه دانی
تو در کنار فرات :: نیک بختی باید که دیده دل و چشم جان بمکاشفات هویت و مشاهدات محمدیت صلی الله علیه وسلم بیناد
دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال ظهور احمدی و قوتی تواند یافت
انجا که بارگاه جلالت محمدی سراپرده اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جلوه نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت
و فهم ملکیت در فضای آن هوائی تواند کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل روح القدس با شعشعه روحانیت و اجنحه
ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعاقبت پر و بال او در آتش نزدیک بود که با تش غیرت
محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد و لو دنوت   لاحترقت **قطعه** آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست :: و انجا که قهر تست
زمین را قرار نیست :: نه انبیا و رسل و نه جبرئیل را :: در پرده های خلوت خاص تو بار نیست :: آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم
عقل برهنه را چو سپر اختیار نیست :: تا همت چو خفتن نهد که هر زه کوی :: انگشت خط نکار تو بر نی سوار نیست :: گرچه شمار خلق جهان
از عدد آنست :: در عالم عطای تو رسم شمار نیست :: از هر چه آمدست بدست تو بیش از آن :: وین جود انکس است که کش
از فقر عار نیست :: تو مفخر بفخر و همه نسل آدمت :: در سایه لوا بدان افتخار نیست :: ای انبیا بسایه تو کرده التجا
آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست :: دریای مدحت تو نهاد دری که هست :: در روی شناوران سخن را گذار نیست :: **النعت**
الخامس مقصد اقصای همم عالی مقام :: و مرصد اعلای احباب مقاصد و مرام :: بعد از ادای حمد و ثنای ملک علام خدای ذو الجلال و الاکرام
جل ذکره و عم بره انشاء صلوات تسلیمات حضرت سید الکائنات است صلی الله علیه وسلم آن شاه اسرار قدم و آن ماه
انوار حکم لطیفه علوم عرفان :: صحیفه رقوم احسان :: طبیب جانهای افسرده ربیع منبع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت شمع
جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر در پذیر پناه روزگاران اسیر **رباعی** آنرا که اطاعت محمد باشد :: گنجش ز قناعت محمد باشد
گر هست امید رحمت عاصی را :: آنهم بشفاعت محمد باشد :: نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم
تکن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تا ج معراج سبحان الذی اسری بر سر دواج و بیاج
فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل و افی مرتبت داشتی ساعات سعادات وجدان
داد فات شقاوات حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای معرفت بفحوای ایمان سر بسر از دیده پسندیده عیان بنظر احسان
بحر بستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدات عزم حرم قبه مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای
ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا چون شهباز جانش قصد برج اوج
علیین کردی صعود با صعود او کار اسرار حق الیقین بمجالس مطالب او بسر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
بیت ای رفته شبی بکام اسری :: از حجره مکه تا باقصی :: از شوق هوای پای بوست :: رفته دل سنگ صخره از جای :: بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیمای :: جبرئیل ز سرعت رکاب :: وامانده نشسته پای بر جای :: تو تاج بقدر آن نهاده :: بر تارک لا مکان بطحا
در بزم وصال دوست خورده :: می از قدح دنی تدلی :: از صحن فضای قاب قوسین :: رفته بحرم سرای ادنی :: از شوق وصال دوست مست
همدم شده با رفیق اعلی :: مست آمده با بر ور محشر :: از جام جمال حق تعالی :: دیده همه راز های پنهان :: در جام جهان نمای پیدا ::

پهناوری

بےنیاج

عرفان

اشارت ای درویش چون خوف و خشیت عالمیان بسبب دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا
بکمال مرحمت جناب محمدی صلی الله علیه وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با غمت
ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک ازین دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت نقلست که در روز سحره فرعون هفتاد هزار
خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام والصلوة غالب آیند موسی علیه السلام عصا را تلقف ما یافکون را از دست
نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند و همان با برهان فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه را بطرفة العین ناپود گردانید چون
نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسید و آن روز قیامتست که چندین هزار خروار زلات و هفوات معاصی از بودانی و قواصی امت
در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بمراتب زیادتست در افنای معاصی امت از اثر عصا در فنای سحر سحره فرعون آنجا بیک اشارت عصا بفتاد هزار خروار سحر ساحران ناپود شد
و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم و عنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور و سعی
ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امتان او
پنج وقت نماز باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفتی در طاعت و خدمت
پدید آمد آید در ثواب این نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که پنج وقت نماز را ما از شکسته بالان امت تو پنجاه
وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان و مزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه عالم علیه الصلوة والسلام
با یاران بخانه یکی از فقراء صحابه تشریف آورده بودند آن عزیز قرص جوین ما حضر پیش خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان
دیدند آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایتست که هشتاد نفر از یاران از آن یک قرص سیر گشتند و هنوز از آن باقی
بود عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی مقدار قرص جوین نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست محمدی صلی الله علیه وسلم
برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال بسیاری و از امم سالفه راجح آید چه عجب ای
ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم نعت خواجه تو بگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی که محمد کیست حق را مطیعی و بندگی
خلق را شفیعی و کریمی محمد کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و در میدان علت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و اوج طریقت و
برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرر شعله معرفت را نوری موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست غمخوار امت عصات شهسوار
میدان قیامت محمد کیست بنده نیکو سیرتی با آدم صفی در انجمن چمن بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را
نوحی محمد کیست شام خون آشام محبت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی بر طور نور قربت کلیمی
محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبان فصیحی محمد کیست شب خضری انکه زنی شفیع امت در روز رستخیز
حی با عیار صفی با صفای بیت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی وی سرو راستان قد رعنای مصطفی آیینه سکندر و آب حیات
نور جبین و لعل شکرخای مصطفی معراج انبیا و شب قدر اصفیا گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی ادریس کو مدرس درس معارفست
آن تشنه پیش منطق گویای مصطفی عیسی که دیر دایره علوی مقام اوست شد پرده دار ذروه علیای مصطفی بر درو او
دنی قندیل گشته مهر ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور ما زاغ گشته مست آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی

خیالها کارخانهٔ بولاک دوخته: پیراهن ابیت ببالای مصطفی: شمس و قمر که لولوی دریای اخضرند: از بهر مهر آمده لالای مصطفی:
کحل الجواهر ملک و توتیای روح دانی که چیست خاک کف پای مصطفی: قرص قمر شکسته بر این خوان لاجورد: وقت صلا معجزه ایمای مصطفی
روح الامین که آیت قرب نشان اوست: تا صرز ورک مایهٔ اوتای مصطفی: خواجو گدای درگه او شو که جبرئیل شد با کمال مرتبه مولای
مصطفی: صلی الله علیه وسلم و زاده شرفا و اکراما لدیه **نقلست** که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار
مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت با فراد عبادی تعدی از حد برده در آنثنای
این حال ملک الموت بقبض روح او آمد و او را باصناف ذنوب آلوده بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون بردند مردم بموت
وی بشاشت بیحد نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتکاری می افزود بعد از ان پای او را گرفته در مزبله از زبال
بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ او بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد رب العالمین جل و علا در رسید بموسی علیه السلام
پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد بعد از سلام میگوید که دوستی از دوستان از دنیا نقل فرموده و دشمنان
او را بکناسهٔ بنی اسرائیل افکنده اند برو و او را از ان مزبله بیرون آور و تکفین و تجهیزش نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت نمای
تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بان مزبله آمد چون نظرش بان بیچاره افتاد دانست که
این همانست فاجرست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الهی
استفسار حال و فرمود حق سبحانه تعالی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده اند و دانسته اند و گناه وی چند
چندانست اما یک روز توریت را بگشاد و در انجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مرقوم بود بر روی خود مالید ببرکت آن حرمت
داشت او گناهان او دویست ساله او بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صفت خواجهٔ خودی شنوی
و از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی
محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد صلی الله علیک الی یوم القیمه ای صد هزاران هزار صلوات صلوات
زاکیات و تحفهٔ تحیات نامیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحهٔ
ریاحین راحت فاتحهٔ فایحهٔ رایحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر
فالک ملکوت دبیر ممالک جبروت عنبر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد
آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دو فخر صاحب سند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
نازنین چار بالش و مادر سایک لا رحمة للعالمین **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست: عصیان ز ما و خانهٔ عصمت
از تست: لطفی بکن و روی بگردان از من: چون نیستی عاصیان امت از تست: آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بینش
بر نیامد الا بتحریک بادبانهٔ جود وجود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان
الا بحکم رکوع و سجود او ماه گردون همای پای ضیا بر عالم آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجدی آسمانی جهان فرسا ننهاد
الا بر صدای از شد او آفتاب او خورشید جمشید آسای فلک همای ماه سمای مرتبهٔ بواقیت نور و شعاع مرفوعه برشعشعه
کنگره الا شعاع در برما فگند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعهٔ مناجات او منبر سعادت پایه و بنیاد فوقکم سبع شداد
نیفگنند

درحیطهٔ فلک اطلس وسایهٔ قندیل سدس فلک البروج مفرش نهادند الابرای عروج شب معراج او وزانش مفروش بساط
منقوش این بساط بسیط هامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون وملون بالوان گوناگون گستر انیدند
الاجهة تحصیل نجاح ارباب احتیاج او **بیت** ای تو سلطان دار ملک وجود ✿ همه عالم طفیل و تو مقصود ✿ مرکز مجور وجود توئی
که تو بایم ست هر موجود ✿ اول و آخر تو بجان و تن ✿ ظاهر و باطن تو بچشم جود ✿ مبدا است از کجا است مبدا ✿ منتها تا کجا است الیه یعود
زانچه لات نام ازان محمد شد ✿ کامت ترا است عاقبت محمود ✿ کر ملک سر کشد زخدمت تو ✿ همچو ابلیس میشود مردود ✿ شده جام جهان نمای
مظهر اسم شاهد و مشهود ✿ جام جانت زدوده صیقل عشق ✿ از پی اظهور نور شهود ✿ تا غمود ز جام هستی تو ✿ هرچه بود است هست خواهد بود
میفرستند معین بخدمت تو ✿ صد هزاران درود نامعدود ✿ وارم امید کز شفاعت تو ✿ حق تعالی ز من شود خشنود ✿ اورده اند که
سلیمان را علیه السلام در ابتدا کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تمام نافذ مملکت بدست نیازمندی وبازداد ندی
درمیانه کار بحکم باز خواست ولنبلونکم علی کرسیه جسدا گرفتار کردند تا آخر برحمت انی احببت حب الخیر مبتلا کردانیدند آری
سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست درآمد هرچندین عقبهٔ باز خواستن کند زبایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم
چون بارین اسری بعبده لیلا بود در مقام مملکت هر دو جهان بکمال بروی عرض کردند و او بکوشهٔ چشم همت از سر ناز و کرشمه
بهیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود و جهانه رحمت جهانیان در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری **شعر** انا خیر مبعوث
الی خیر عالم ✿ واکرام موجود لجواد آدم ✿ ویا خیر منسوب الی خیر معشر ✿ ویا خیر فرع من ذوائب هاشم ✿ ویا خیر من صلی وصام لربه
ولم یخش للرحمن لومة لائم ✿ وجاهد فی الکفار حق جهاده ✿ بطعن وضرب بالسیوف القوارم ✿ فکیف رسول الله
الملک و مدحتی ✿ کمنتظم من المرجان فی کف ناظم ✿ وانت الذی ترجو شفاعة عنده ✿ و مشکک من مرجی ارفع الاعظام
نام سیدی میکویم که مقصود از وجود هر ذره فرازعالم او بود اکر آدم بود منابع دم او بود اکر ادریس بود مقید صفحه تدریس و مستفید
الا و نعم او بود اکر نوح بود در تلاطم امواج کشتیبان قبال و حشم او بود اکر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنا سبیل و خوان سالار
خوان جود کرم او بود اکر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اکر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود اکر یعقوب بود کروب
معتکف بیت الاحزان اندوه و غم ابنوه او بود اکر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت قصر مصر شاد و خرم او بود اکر موسی کلیم بود
بر طور پر نور سینا ندیم حرم او بود اکر داود بود قوال الحان پرده ساز دلنواز طیب و نعم او بود اکر سلیمان بود بر بساط روان عزت
صاحب سواد عالی علم او بود اکر یونس بود غریق خضم بحر احسان و نعم او بود اکر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرکشته بوادی انوار
و ظلم او بود اکر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود اکر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او در غم و دید پر نم او بود اکر عیسی بود مبشر
قدوم و منتظر قدم او بود اکر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام کذار و محرم او بود اکر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات
همدم او بود اکر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح بر کنار و سر بر خط قلم او بود اکر عزرائیل بود رفیق و شفیق مسرور و ماتم او بود اکر
ملک بود عزیز و مکرم او بود اکر فلک بود فیروزه کون خادم او بود اکر لوح بود صفحه صحیفه تجربه المداد نسخه قلم او بود اکر قلم بود طغرا نویس
منشور منشی کرم او بود اکر کرسی بود کرد بالش ضمیر عالی همم او بود اکر عرش مجید بود در مهمانخانه کرم خوان مسند شفقت تا که افتاد
او بود اکر بهشت بود مرقوم رقم او بود اکر رضوان بود خزینه دار خزاین امم او بود اکر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اکر فرد دکر
خازن
الحم

اعلی بود

اغلی بود بستان ارم بوستان او بود اگر باک بود بسحان زندان جهنم او بود اگر دل بود جام جم او بود اگر گل بود چشمه مرهم او بود اگر بحر بود
قطره از سحاب شبنم او بود اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدام او بود
اگر معدن مسکین بود بنده سر افکنده به دینار و درم او بود **نظم** عالم نمی از رشحه بحر کرم اوست ❁ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ❁
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ❁ در آرزوی سایه عالی علم اوست ❁ در در شکم بحر نهانست دل او ❁ در بیشه که صد بحر نهان در شکم اوست ❁
هر بنده که دارد خط آزادی و زنیغ ❁ آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ❁ شادی جهان کرد فدای غم امت ❁ دانست که شادی جهان
بغم اوست ❁ چون دیده نیک نو کمی بود بدی بیش ❁ زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست ❁ جانم که بتدبیر نفس از بهر وصالش ❁ موقوف بدین
آمدن و مبدم اوست ❁ داریم امیدی که بهر سند بحشر ❁ تقصیر بعینی که بنا بر کرم اوست ❁ **النعت السابع** نفحات عنبر شمیم صلوات و تسلیمات
عنبر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر دماغ روح و روان را مجمر کرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر
صدر بدر بزرگوار ثقلین بدر نامدار خافقین مصلی محلی قبلتین خلاصه کاف و نون ندیم حریم حرمین طایف مطاف علمین مقصود وجود عالمین
منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منظور منظر ریاض قمرین معلم مکمل رشاد عمرین جد
عالی حسن و حسین نیکبخت عالی تخت هل تربصون الا احدی الحسنیین **رباعی** ای ختم رسل که شاه کونین توی ❁ سرور دو جهان و در کونین
توی ❁ هر شب ملک از فلک زمین بوس کند ❁ شاهنشه تخت قاب قوسین توی ❁ نام سیدی میکویم که ابیت عالم و دبدبه ان
الله اصطفی آدم بمیامن انوار اوست کنوز رموز و سبحه لیلاً طویلاً و اشارت بشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلاً ببرکت حضور او
بساط نشاط نوح و غرایب عجایب یسألونک عن الروح لمعهٔ از انوار فضایل اوست تسلیم با تعظیم یعنی دلبری و سلموا تسلیماً و تکلیم
باتکریم و کلم الله موسی تکلیماً شمه از آثار شمایل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض تشریف تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض نحیف
خوشه از خرمن بر بر اوست رماح صباح لطف و قهر در صباح و رواح و سلیمان الریح غدوه شهر و رواحها توشه از سفره بر اوست
بستر دل هر سوخته دل را سلام و ذکر یاد عده انا نبشرک بغلام اسمه یحیی هم از انعام محمد اوست تلقین راه صواب بخطاب مستطاب
یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجره اکرام محمد است اظهار از یخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک
و رافعک الی وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه و سلم سرور سینه هر نبی و ولی و نور سکینه
ابوبکر و عمر و عثمان و علی است رضی الله عنهم شعله از نور ایمان محمد است صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
بیت ای کهر تاج فرستادکان ❁ تاج ده کوهر آزادکان ❁ هر چه زپیکانه و خیل تواند ❁ جمله درین خانه طفیل تواند ❁ اول بیت ار چه بنام تو گشت ❁
نام تو چون قافیه آخر نشست ❁ کوی قبولی بازل ساختند ❁ در صف میدان دل انداختند ❁ آدم نوز خیمه در آمد به پیش ❁ تا ببرد
آن کوی بچوکان خویش ❁ بارکشش چون بنی خوشه رفت ❁ کوی فروماند و فرا کوشه رفت ❁ نوح که لب تشنه بدین خوان رسید ❁
چشمه غلط کرد و بطوفان رسید ❁ مهد براهیم در رای او فتاد ❁ نیم ره آمد دو سه جای اوفتاد ❁ خود دل داود نفس تنگ داشت ❁
در خور این زیر و بم آهنگ داشت ❁ یوسف ازین چاه عیانی ندید ❁ جز رسن و دلو نشانی ندید ❁ داشت سلیمان ادب خود نگاه ❁
مملکت آلوده نجست این کلاه ❁ موسی ازین جام تهی دید دست ❁ شیشه بکهپایه ارنی شکست ❁ عزم مسیحانه باین دانه بود ❁
کوز درون تهی خانه بود ❁ هم تو بنو طرح در انداختی ❁ سایه برین کار برانداختی ❁ مهر شد این نامه بعنوان تو ❁ ختم شد این خطبه بدوران تو ❁

نقلست که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بسیر آمد و نوبت وصال بسر رسید متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد کس
بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد و بجانب مصر روان گشتند چون میان ایشان و مصر یکمنزل ماند یهودا را پیش بمصر
فرستادند تا یوسف را صلوات الله علیه از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف علیه السلام فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی
لشکر آراسته باستقبال یعقوب علیه السلام و اولاد او بیرون فرستاد و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب
اعلام نور بر فلک طلوع رنصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج کرده هر فوجی هزار سوار بصحرا بیرون آمدند و یعقوب علیه السلام
بربالا دشته برآمده بود و سپاه یوسف علیه السلام چون چرخ از چپ و راست میگذشتند و شرایط خدمتکاری بجای می آوردند تا یوسف
علیه السلام از دور پدید اشد بر عماری نشسته و علما و حکما و حکام مصر بر چپ و بر راست وی صف برکشیده چون از دور نظر یوسف علیه السلام مرصع
بر یعقوب علیه السلام و اتباع او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بروی خاک غلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون
یعقوب علیه السلام را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بهمدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر
در آورده از هوش بیهوش شدند تا گویند مقدار یک ساعت یعقوب علیه الصلوة والسلام از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان
از دست در گردن یکدیگر کرده بیهوش گشته بودند ملایکه ملا اعلی و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچهای قلعهای
قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات حجاب بیرون کرده بفرح این دو مشتاق محبوس زاویه فراق می نمودند جبرئیل علیه السلام
با هفتاد هزار فرشته طبقهای نور نثار از سنور دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و دو نوبه الانوار
در میان کروبیان پدید آمده حوریان بر کنگرهای بهشت صف برکشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب
قدس آلهی جل و علا بنالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی باین نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف هست علیهما الصلوة والسلام
فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که
امروز یعقوب را با یوسف است علیه الصلوة والسلام القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد
جامع جمع و بر منبر برآمده خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد بعد از آن گفت ای اهل
مصر شما گمان کرده بودید که ما بنده شمائیم یوسف علیه الصلوة والسلام گفت که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب
علیه الصلوة والسلام پدر من است و این فرزندان وی برادران من اند و من همه شما را بحرمت این شیخ که در پای من است آزاد کردم
غریو از جمله اهل مصر برآمد عزت و مکنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح صادق
قیامت بدمد و شعشعه اعلام زربفت آفتاب را چون عمامه اصحاب ایشان در هم بپیچید و حقهای راجام این قبهای لاجوردی
بیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلات مفاصل این کره خاک را بصیحه سهمناک یا نظرون الا صیحة واحدة
بند از بند جدا کردانند آنگاه طریق خلایق را از ذوانی و قواصی باقدام و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر کردانند در
حین جبرئیل امین دست راست سید المرسلین را گرفته و میکائیل دست چپ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن منبر برآرند بعد از آن
خطاب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل العرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند
خداوندا ما همه بندگان توایم آفریده مطیع تو فرمان آید که اعتقکم بحرمة هذا النبی الامی صلی الله علیه وسلم شما را بجز

ان پیغمبر را کنده

این پیغمبر برگزیده آزاد کردیم و مستوجب درجات جنت گردانیدیم **لمولفه** روز قیامت چو لوا گردد نشر ❊ بهر شفاعت تو درآیی بحشر ❊
از پی آمرزش کمینه چاکر ❊ کف بگشا تا تو بخشند پاک ❊ چون نگهی نظر رحمت ❊ لب تشنه شود ریش دل از رحمت ❊ لب بگشا دیده بیا
شاد کن ❊ بنده خود خون پس آزاد کن ❊ چو تو شفیعی که شفاعت کنند ❊ حق چکند جز که اطاعت کنند ❊ از کرمش حاجت چندین گدای ❊ هم تو طلب
تا بتو بخشد خدای ❊ **النعت الثامن** بهترین لطیفه که صحایف اعمال آن را آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرایس افعال آن را بدان پیراسته باشد
بعد از حمد و ثنای الهی صلوات تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم تا هر نفسی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات
سامیات نثار روضه میمون و حظیره همایون آن روضه ریاحین رسالت گلدسته لبابات ❊ نقش نگین تمکین و دولت نص یقین دین بساتین
و ملت ❊ در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت ❊ آب ناب نهر بحر تعیین آفتاب جهانتاب فلک ❊ ان للمتقین قرة العین آدم و آدمیان
درة التاج عالم عالمیان ❊ نقطه دایره منه بدا و الیه یعود ❊ مرکز محور ان ربی رحیم ودود ❊ رهبر که بادیه جهد و طلب مسلکه اودیه جد و
طلب عبادة معبد وجود جلاوه مشهد شهود ❊ نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار صبح و سبح بالعشی و الابکار صلصل اشجار شهود
المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آنکه حضرت بانصرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **رباعی** هر دل که بسر معرفت آگاه است ❊
با مهر رخش مه [illegible] همراه او است ❊ نور یکی ز لا اله الا الله است ❊ تابان ز محمد رسول الله است ❊ آن شهسوار یکه سم دلدل
دلالتش کحل الجواهر چشم حور عین است صوت حلق بلبل بلالش حرز آلود او جان کرام الکاتبین است ❊ تبسم در درج
برق آسای اسنان معقق غنچه دلهای تنگ دلان است ❊ ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدا زد ندا ان هو الا وحی یوحی
است صفیر سفیر اطیار اسرار دور افتادگان است ❊ مشاطه عنایت قدم نرگس طری چشمش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت
بیاراسته بکحال لطف و کرم سرمه مازاغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیده عبودیتش درکشیده و دانه تایید بنفشه جعد مشکبویش را بالغالیه
والیل اذا سجی اندوده تا بله اقبال بگلاب الم نشرح لک صدرک سینه با سکینه او را گنجینه دفینه فاوحی الی ربک ما اوحی است عبده
از غل و کینه پاک فرو شسته اراده قدیمه فرق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت
تشریف لولاک مشرف ساخته **نظم** ای خلعت قامت تو لولاک ❊ وی سدره بارگاهت افلاک ❊ گل را که بحسن
هست مشهور ❊ از رشک رخ تو پیرهن چاک ❊ در یک نفس از فلک گذشتی ❊ احسنت زهی سوار چالاک ❊ شد رایت شکرت
فتحناک ❊ گشت آیت نصرت کفیناک ❊ هر کو بشفاعت بود شاک ❊ فردا نشود خلاص که چون موسی علیه السلام بلب آب اخرور نقلست
مدین رسید پناه بسایه درختی برو قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب بر میکشیدند نظر کرد دختران شعیب
علیه السلام دید را که در گوشه متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام
بر خاست و رویت عصمت از آستین نبوت بیرون آورد دو دلو چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که
چون روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت میبرند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و تو بیان
ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را میکوبند مقربان طرق طرق گویان ایشان را ببستان جنت میبرند
عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
نشسته ناگاه نظر وی بر حال پریشان عاصیان افتد ببرکه رحمت آید و رسن و لسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو

شفاعتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی بندد و برکه عنایت فرو گذارد و بنعوت بالمؤمنین رؤوف رحیم برکشد عصات امت را
سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی یا رب به بالین محمد خواب شویم ❊ بیدار بر رسول و اصحاب شویم
لب تشنه بصحرای قیامت آییم ❊ از برکه رحمت تو سیراب شویم ❊ ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست پادشاه هر دو سرا است
ولایت پناه هر فقیر بینوات خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابواب ادم محمد بود سعادت
نبوت وسیله نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از نجات محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود صدق اسمعیل لمحه از صداقت
محمد بود حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب ذره از محبت محمد بود شکر داود نغمه از نعمت محمد بود تخت
سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سکندر دبدبه از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود وزارت هارون
پایه از نسبت محبت محمد بود دانش لقمان فذلکی از دفاتر حکمت محمد بود جوشش مردان سلکی از مآثر محمد بود عصمت یحیی سایه
از عفت محمد بود زهد عیسی پایه فرو پایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین ابوبکر
خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خوان احسان محمد بود علی
مرتضی قطره مطره از عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا رایحه از بوستان محمد بود حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود
هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فرد از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل
پیک نامه بر محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود عزرائیل علیه السلام جلادی حاجب محمد بود قرآن منشور دیوان
محمد بود دو کلمه شهادت سجع بدیع محمد بود طهارت سر از غیر رتبه محمد بود نماز در هنگام نیاز غمزه محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه بر
گناه غیر محمد بود و صوم از ماسوای سیر محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه
محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین **لمؤلفه بیت** در دل چو کرد منزل جانان ما محمد ❊ صد در گشاده در دل از جان ما محمد
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ❊ ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد ❊ مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم ❊ پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
از درد و زخم عصیان ما را چه غم چو سازد ❊ از مرهم شفاعت درمان ما محمد ❊ ما طالب خدایم بر دین مصطفی ایم ❊ بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد
از امتان دیگر ما آمدیم برتر ❊ وانرا که نیست باور برهان ما محمد ❊ ای آب گل سرودی وی جان دل در دوری ❊ تا بشنوی ز یثرب
افغان ما محمد ❊ در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی ❊ ما غم بس است قرآن بستان ما محمد ❊ **نقلست** که نظام الملک را ملازمی
نام محمد بود و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و اکثر خواجه آن بود که چون از وی راضی بودی او را بابا
خواندی و چون خواجه را خاطر از وی ملالی بود گفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها بآن منوال گذشته بود و محمد در استرضای خاطر
خواجه کوشش بسیاری نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بود
بوقوع آمده که خواجه بنامش نمیخواند چون صحبت خاص شد محمد به نیازمندی پیش آمد و استغفار تقصیر خویش خواجه فرمود که ای محمد تقصیر
بخاطر راه مده که هیچ جرمی از تو بقصد ورنه پیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم که آن زمان آب احتیاج داشتم نخواستم
در آن حال محمد بر زبان رانم که در چنین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش وقتی که بنده عاجز
روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت محمد را ... او

با منزلان

باشد کان نجس طینت انما المشرکون نجس در دریع قرین کرداند آنی وردلش سوخته غم اند دخته که در ایمان توحید را بالباس اخلاص
حقیقت و خانه دل و کنجینه سینه بمکنیه یقوت ما یدعی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان
حمید با بشارت بشارت عذر او کفته و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اکر برحمت کثیر آلهی جل و علا و شفاعت حضرت
جمعیت پناهی صلی الله علیه و سلم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که ابوطالب بخواستکاری
خدیجه خاتون رضی الله عنها نیز در ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم منعقد کردانید خدیجه را
غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
درآید بر فرقش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدید از حضرت سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرد ای برادر کیا
عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی وجیب او منعقد کشته اکر حق تعالی بدوستی دامنان او را از آتش دوزخ آزاد
کند چه عجب یا خود چنان کویم که عقد وجیب میان خدیجه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سبب آزادی بندکان میکردد و اکر
عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندکان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان کردد چه عجب یا خود چنان کویم
که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت بود نظر بدرویشی و نامرادی محمد صلی الله علیه و سلم نکرد و آنچه داشت از مال و
منال فدای آنحضرت کرد اکر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و نامراد محمدیان نظر نکند و به بیطاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت
از ایشان باز ندارد از کرم او غریب و عجیب نخواهد بود **النعت التاسع** درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد
منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت چشم چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان
درعنان لباس رسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب کلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی
پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل کلشن جود و سخا صدر صفه اصطفا بدر قبه مرتضی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **نظم**
ای دولت دو بوستان مخلد فردار میان محمد چون مهر رسول در سرشت است منزلکه عاشقان بهشت است نام خواهم
معلوم کرد که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح مدح و کمال او هر چند کویند صد چندان بود آن نازنینی که جوهر حجره عصمت وجود اوست
و نور قبه دولت مشهود او ناند چه حور و کدام نور ای صد هزار حور از بهای سیمایش سراسیمه و ای صد هزار از ضیاء اعضایش در
هزیمه اکر کویم قدیست قد سرو محمدی سرو آسا و خدی است خدا نور احمدی شهر آرا منهیان عالم غیبم که قدش را با آسایش
سرو چه مناسبت است و خدش را با آثار آتش مهر چه مشابهت است ای صد هزار سرو نو خاسته از نظارت قدش خجل و ای صد هزار
شهر آراسته از لطافت خدش منفعل از اکر کویم لهجه زبان بدر زبان او بلبل بوستان ایمان بود و در غنچه دهان با برهان او چون
کل در کلستان قرآن خندان بود فارسیان میدان عرفانم کویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش هزار
دستان کویا و ای صد هزار کل کلستان صباحت از نسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش نو با **نظم** محمد شه لاجوردی سریر
کز و کشت هستی عمارت پذیر زمین با فلک یک غبار رهش ازل تا ابد یک تماشا کهش دم از راه در روش پرستی زده
قدم بر سر عرش و کرسی زده بجایی که توسن برانکیخته جناح ملایک فرو ریخته زبانش یکی تیغ عالم پناه کز و کشته شده
ماههای سیاه زکیسوی او نافه بوی یافته بکلاه زروی و آب روی یافته وجودش ز دریای رحمت نشان که رحمت نیابد ابر رحمت دریا

لا الاه

عاصیان

فشان ⁂ بحضرت کبریا به عزم کار ⁂ میانجی با آمرزش کردگار ⁂ کرم بین کر احسان امت شاه ⁂ که تا کنم او شود عذر خواه ⁂
نعت آن سیدی میکویم که در دریای کبریا ذات اوست و در بهای پر بهای عظمت و عالی صفات او و انا در بیت که کلک عنان
قدرت چنین پاکیزه کوهر بساحل قضا و قدر نالقه انداخته و در بیت که سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت جهان جحته کواکب
نورانی مشرب پتر داخته بیت ماه دو نیمه بسپهر جلال ⁂ یافته در سبع مثانی کمال ⁂ مهر ز نورش بفلک باز ده ⁂
صبح ز مهرش دم بالا زده ⁂ از عرق افشان بنا گوش وی ⁂ چشمه خورشید یکی قطره خوی ⁂ شمع کلبه احزان جان غم زدگان
نور سرور مهر و محبت اوست ⁂ چراغ حجره مظلم دل ماتم زدگان از تار آثار شفقت و رافت اوست ⁂ اما شمعی و چه شمعی که صد هزار
کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه هفت گلشن روشن چراغی چه روشن چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت
رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن نظم خاک ذلیلان شده گلشن بتو ⁂ چشم عزیزان شده روشن بتو ⁂ در دل
صبح بدست وفا ⁂ غالیه بوی تو ساید صبا ⁂ روزن جانت چو شود صبح تاب ⁂ ذره بود عرش در آن آفتاب ⁂ گرنه ز صبح ازل
بیرون نتاد ⁂ نور تو بر خاک زمین چون فتاد ⁂ نور جهان زیر زمین از چه ⁂ گنج نه ای خاک نشین از چه ⁂ گنج ترا فقر تو ویرانه
شمع ترا ظل تو پروانه بس ⁂ مبشر جانبهار محکمی عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست ⁂ وصول دلهای مشتاقان سوختگان
آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت طاعت اوست ⁂ سبحل و ال جان عصات
بی صقیل او نیز دوده و ساموه جامعه ارباب حاجات به پیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اخبار او نشنوده رباعی یا
بشارت اوه
شفیع همه تو صاحب کرمی ⁂ بکس با نبود در ره آفاق غمی ⁂ گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی ⁂ کار همه عاصیان تو بسازی بدمی
که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا اگر شفاعت بر میان بند و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه
فرزند گم کرده خود را جوید خواجه در محشر قیامت در آید امت جویان امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل و علا در رسد
اشارت بآیت ص
ای محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفا راشدین و انصار و مهاجر
و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و صالحان و مخلصان و مطیعان امت خود را پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی
کو مخلص آوردی مفسد کو نمازی آوردی بی نماز کو عالمان آوردی ظالمان کو روزه داران آوردی حرام خوران کو غازیان
کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود گوید الهی ما ینطق بکرم بیک خداوندی کرم
این گمان نداشتم حق سبحانه فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه مقصود عتاب دوستانه باشد با امت تو
بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که جفا کرده اند و کوه کوه در گذرانم تا ببینی که چه میکنم رباعی ای روی تو محرم
دل غمناکان ⁂ وی دست تو سرمایه بی سر خاکان ⁂ روزی که روند سوی جنت پاکان ⁂ جز تو که کند شفاعت بی باکان ⁂ تا نکی
محمدی چو شوقت باشی نقلست که امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند ما فعل الله بک
حق تعالی چه کرد مرا بنجشکی بخشید که از بیداد کودکی او را رنجیده بودم امیر المومنین علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه پرسی
گفت
که ما فعل الله بک گفت مرا بمورچه آمرزید که از سیل و پیش نجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه پرسیدند که حق با تو چه کرد
گفت مرا بشفاعت کسی که یا بدادم داد ش بر سر قلم سیر ساخته بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجشکی و مور

ارکان دین

لدکان ویس السلام نجات و رفع درجات انا نفخ میدالله واکر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه
وسلم ما فیغفر لمن یشا آمرزیده و گناهان ما از گذرانیده و برضا و لقای خود مشرف کرداند چه عجب اشارت بر دولت و سعادت که انبیاء
رسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بیمامن محبت نور محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا با محمدیان
مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم در تاب فتاب فتاب علیه و هدی راه یافت ما محمدیان نیز بیمامن نور محمدی
صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام در فضا روح بصفاء
و بکار دل مجروح از طوفان بی نور و فار سنة التنور رست و بسلام و برکات بدرود نجات و استوت علی الجودی پیوست که
فنجیناه و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید
امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از
دست بطر رحمان امان یافت و آتش بر گلش لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیمامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم انشاء الله تعالی از ضرر شرر
شعله جهنمی امان خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بیمن عصا و ید بیضا قبطیان
پلید و فرعون پلید را بسیل و نیل داد که اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیمامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان
وساوس فرعونیان هواجس را از قصر مصر وجود و بلده سجود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام
بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داد هر چه از وی طلبیدند آن داد که ابری الاکمه والابرص و احیی الموتی باذن الله ما محمدیان
نیز بیمامن نور و سور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم
که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد نیز صلی الله علیه وسلم در شب قرب و کرامت سجاده امامت خویش را بر ذروه عرش مجید افگند که
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیمامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر یکم بنیه مصلای تولا خویش
در فضای رضای لامکان می افگنیم که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه لمؤلفه بیت راه بکشای که دل میل ببالا دارد
پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد بازدل از شرف قصر ازل کرد نزول باز پرواز کنان میل بهمانجا دارد دلم از عین عدم رفته
سوی قاف قدم صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد من اگر خود نزدم او که قدم جانب خود هم از ان سلسله عشق که با ما دارد
که بخود خوانده و گاهی ز غرور تن میراند آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گریست وای از
آن روز که آن چهره هویدا دارد گرچه از جای برون نیست ولیکن بخدا که شب و روز درون دل ما جا دارد عاقبت چهره دلدار عیان
خواهد دید هر که آئینه ز زنگار مصفا دارد حسن آن یار چو خورشید بدیدست معین محرم آنست که او دیده بینا دارد النعت العاشر
اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین نام سید عالم میگویم و یاد فخر اولاد آدم میکنم
آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک و آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن شرح سرای شرع آرای و آن زین
فرسای آسمان پیمای شارع شهر شریعت شارح سر حقیقت نکته مسایل فضایل زبده محافل اوایل مقتدای نبوت مهتدای فتوت عهد
مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب
روان فاتبعونی یحببکم الله معلم شعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو چل دل

صباح آواز نور ؛ در کاخ جنت خلد را مایه سرور ؛ در بیم دگر چه پل ولی را دستور ؛ وز دال تو چار رکن عالم معمور ؛ آن خواجه ا
قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقدسای او پستی یافته فسحت زمین و زمان از بسطت بساط با جاه عریض او تنگی پذیرفته ما ساحت م
از اشارت تیره مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سر زیب و جمال از دست نهیب باد شمال بینداخت آفتاب جهان تاب
از شرم غره ماه زهرا رش بسان نرگس جمالش سر در نقاب غنچه فیروزه مینای پرسیاهش در کشیده شام مشک افشان از زلف عنبر آسای
عنبرفرسای او نمونه شفق از شعله انوار دیدار او بر رخسار نوعروس فلک مدار نمونه گلگونه صبح نام صادقی از آن یافت که تقلیم نور منور
ظهور او نوبت چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بفضالهٔ نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ما
تابان فتوت او بودند انبیا بر کریم بر موائد کرم مهمان خوان احسان و پرورده مایده پر فایده مروت او بودند بیت گر خلق جهان هزار خانه
اندر پی آرزو وسیلند همه ؛ مقصود محمد است و باقی همه خلق ؛ بر خوان محمدی طفیلند همه ؛ نسخه اعزاز دوستانش آیت با درایت و آتیهم
تقویهم مهلت جان گداز دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذیهم صورت شریفش مطلع انوار درج و منبع آثار فرج بود معنی طفیلش شنا یه
تشریف لی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تاریکتر از لیلت الداج بود شام وصل او در نظر
مشتاقان روشنتر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج بود وعده گاه وصال ذات بر کمال
با جناب خداوند ذو الجلالش خلوتخانهٔ لیلت المعراج بود شعر باقدامه فی الحضرة القدس قد سعی ؛ رسول له فوق المناصب منصب ؛ ما علی
السماء امتی یکلم ربه ؛ وجبریل بنا ذا الحجب مقرب ؛ بعزته سعد ناسعدنا علی کل امة ؛ ولشافیها المبعوث نرغب بیت انجا که جای تست
تو آنجا رسیده ؛ آنرا که کس ندیده تو آنرا بدیده ؛ بینائی از تو دارد هر دیده در که هست ؛ گر جمله بر سر آمده چون نور دیده ؛ خود محض رحمت
تو خدا باشد اینکه من ؛ گویم برای رحمت خلق آفریده ؛ کس را ز انبیا نرسد کار زو کنند ؛ کانجا رسد که تو شب اسری رسیده ؛ ای
عاشق جمال محمدی و ای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملایکه مقرب و انبیا و مرسل علیهم السلام بر جمال کمال محمدی از
از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرئیل میداند و منزلت او ابراهیم خلیل می شناسد علیهما الصلوة والسلام نقلست که روزی
جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمده اند میکائیل ایستاده بود جبرئیل روی را آنحضرت را بو
میداد و بر روی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوة والسلام ای جبرئیل این چه حالتست گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت
یا رسول الله هفتاد بار امروز دستوری خواسته تا نزدیک تو آید ملایکه گفتند این چه مبالغه است گفت معذور دارید که
بجمال محمدی صلی الله علیه وسلم قرار ندارم رباعی آنرا که چنین جمال باشد ؛ گر دل ببرد حلال باشد ؛ وانکس که چنان جمال بیند ؛
عاشق نشود وبال باشد ؛ نقلست که فردای قیامت که ترازوداران کیال الوزن یومئذ الحق نقد کثیر و قلیل و نقیر و قطمیر اعمال
دیوان تقدیر را در میزان عدل ایشان بیان سخن راستی بسنجانند یکی از عصات امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویه مرد دیوان م
شود چون بدر دوزخ سنگی بقدرت آلهی مثل آید و در دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمدی را بدوزخ در آرند ملکه اظهار کنم
محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی مرا بوحدانیت خود و برسالت و اصالت
حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای سنگ بکعبه ای
این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بشارت باد بر شما یا نرا

وقتی ذو الجلالی

و فی که بگواهی سنگی بنده عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند اولیتر اگه بگواهی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوه واکمل التحیات
او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد کردانند ویکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را که بدبیرستان میبرند
اول حرفی که معلم از برای او بر لوح مشبت ساخته بودی تعلیم میکنند الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب نقش بدبیرستان
عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بار روح او نوشت الف امنوا
بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ودبیرانرا عادتیست که اطفال دبیرستانها در روز پنجشنبه
آزاد میکنند در عالم معنی همچو عالم بهشتی نیست از روزها آخرت که عمر الدنیا سبعة من ایام الاخرت و ایام آخرت را روزی
هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود و عهد ابراهیم
علیه السلام دوشنبه بود و عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم
پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه ما صلی الله علیه وسلم انا والساعة کهاتین واشارت بالسبابة والوسطی
ذلک الیوم مجموع له الناس بنابران برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم ویعلمهم الکتاب والحکمة اگر
بهمن دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مرتبه عناد و استکبار
گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست ای خداوند تو براستی آمده است بر ما از آسمان
سنگ باران کن خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد حالانکه تو در میان ایشان
باشی عجب وقتی که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت
هر چند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت در میان جان و دل داریم هر روز چندین نوبت آنحضرت را
بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب او بناه میبریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت و از کمل تکبات
محفوظ دارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد **النعت الحادی عشر** صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار
و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغبار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شریعت شعار حقیقت دثار
مقتدای فرق اخیار راهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوش نوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار مثوای احباء الصابرین والصادقین
والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته
روزگاران گناهکار واسطهٔ رابطهٔ آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون دوار گوهر با شکوه بالطول اللاقبله حلم و صبر و وقار را
امامیکه خلوتخانه غار در بارید انتها جو در بخشش و استظهار امامش نوقع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات احمد المختار صلی الله علیه وسلم واصحابه البررة الاخیار وسلم **نظم**
اگر بدیدی ابلیس نور جوهر او ٭ نه در سجود بگفتی خلقتنی من نار ٭ اگر رسند بدریای همتش مه و مهر ٭ نه این زقعر بر آید نه آن رسد بکنار ٭
و گر شناه کنند و بجهد غوطه خورند ٭ شوند هر دو نهان در میان موج بحار ٭ تو نقطهٔ زمدار زمانه برکارست ٭ بنقطه راست نتوان کرد
گردش برکار ٭ خلاصهٔ عالمیان و سلالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار
ایوان شفاعتی لاهل الکبایر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا

[illegible]

منبر آجای بدخواهانش زانچه بمحبس فامه هادیه رجا هواخواهان بخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیه و بوستان ولاله زار ادخلوها
بسلام آمنین دوستان و غم گذاران او حسبک الله و من اتبعک من المومنین امروز او و لا اشرک بربی احداً فردا او
رضوان من الله اکبر او انا اعطیناک خالدین فیها ابداً دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس امت او و کنتم
خیر امة اخرجت للناس بساط او انبساط او سبح اسم ربک الاعلی الذی سفر او ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلاً نظم
زهی نور جهان پرور که او داشت ❊ که پیش هر دو عالم سرفرو داشت ❊ چو او در بندگی داد قدم داد ❊ خداوندش خبر کوس علم داد
باخر تو آنحضرت علم زد ❊ محمد گوشه آنگاه دم زد ❊ ز احمد در سخن آمد زمانی ❊ بد و بخشند از احمد چنانی ❊ چو کار احمد از بیش و کم
یکی باخویش قرب خویش درخواست ❊ میان این دو حضرت دو کمان بود ❊ ز احمد تا احد یک میم میان بود ❊ چو در میم محمد کین ردیم
ز هر یک میم یک عالم مقیم است ❊ چو این عالم در آن عالم نهان شد ❊ دو میم آمد یکی وحدت عیان شد ❊ چو آن میم دگر برخاست از پیش
احد ماند و فنا شد احمد از خویش ❊ نام خواجه میگویم که کلاه گوشه حالت او از فرق فرقدین همی باید بود و ح الله او
قبه قرب قاب قوسین بیند سحاب سیارگان بخت بلند کوهان افلاک کنگره سرحد حالیه خاک تو اند نشیند
سند جلالت او مقربان عالم ملکوت و موبدان خطه جبروت تو اند کشید اند کشید عصابه مجد محمدی
دولتش بعد که الملك لله الملك لله طراز اعزاز آستین عهد او این بعد که محمد رسول الله
این بود که انا فتحنا لك فتحاً مبینا شعاع ارتفاع شمع سراجه خلوت او نور می افروخت که انا ارسلناك
شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیرا نثر ضیا شموس لم بدور لم للنور من وجه
لمنفع فی الارض ضللنا فارشدنا بنور محمد و کنا غموضا فانها من الغمض ضحی وجه من نیل لبوة
الضحی و شمس الضحی الشمس تنکسو علی الارض نظم زهی ز نور تو مهر سپهر یک ذره ❊ ثنای مهر تو مهر نگین کیخسرو ❊ قدر
کتاب قدر تو مینو تو پست ❊ در ایوان قصر تو نه طاق آسمان را خو ❊ حدیث مهر گرشنو فلک لیلی ز چه چرخها که زندگی کجا که
مه تو ❊ بر آنکه نجم جفای تو کاه اندر دل ❊ بکشت زلال جهنم ❊ رو بلاحظه بوی مای کین ❊ ز من شنو
لا خدا شنو ❊ ای دل درویش تمثیل است در باب داعیاً الی الله باذنه بگوش جان شنو جنت سرابستانی است
نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته منازل از طاق و رواق
بر افراخته گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایده ها از خانهای سمینه نهاده اما بر در این
سرابستان خارزاریست که رهگذر آن سرابستان برین خارزار است و بر در این سرابستان وی حالی کاملی خوش خویی و نیک رویی
موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده میگوید از این خار اندیشه مکنید و قدم در نهید و بدین سرا در آیید
تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید هر کس که سخن این داعی در آید بر مسند مقصود و ذروه مراد بر آید و در جوار این سرابستان
زندانیست که در او را بنقوش و زینتها آراسته و گلستان در رهگذر این زندان تعبیه ساخته و حبشی زشت خوی سیاه
بدنگار در مجاورهٔ آن زندان ایستاده و میگوید بیایید و قدم درین گلستان نهید و عیش و نشاط بر آسائید و هر که سخن
حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بآن زندانش در کشند و اورا تعبیه و نکال مقید ساخته در خانه مقید ساخته در

دو دانک بجوی

و دوزخ ناک محبوس سازند هر زمان بنوعی از ضرب و شتم و ایذایش معذب گردانند بدانکه آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر
سرشت است که بلطایف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرابستان فقر و فاقه و نامرادی مهیاست که حُفّت الجنة
بالمکاره اشارت بآن است و آن داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که امت خود را بجنت به رضا و لقا میخواند
که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هر که این دعوت داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرموده دولت
بیغایات و سعادات بی‌نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که در گذرگاه آن گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان لذات و
شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانچه تحقیق آن بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی
دیو خوی شیطان است که راه دوزخ بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و
القناطیر المقنطرة هر که بسخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و مجلس
بر حرس یعفون عذاب و عقوبت مبتلا گردانیده تا آن هاویه [illegible] ابد الاباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل
میفرماید **نظم** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ∴ دین آرزو دار در ازتو تا کجاست ∴ بر هم چه بندی اینهمه فانی
بدست حرص ∴ چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست ∴ دیدار دیده نوز باغ و جود و بس ∴ اگه نه در رو که چه گلهای خوش لقاست
سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو ∴ گر شهوت بهیمی عقل تو در خطاست ∴ تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین ∴ تا چون
حرث نظر همه بر سبزه و برگیاست ∴ مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست ∴ جام جم از جهات تو ظرف شورباست ∴
از جور منکری زینی و باخوک همچری ∴ ای خوی تو درشت ندانی که این خطاست ∴ خوبان معنوی بدلی آورند روی ∴ گر زو تنی
جو آئینه آتشین رویی در صفاست ∴ هر کو ز صدق دم زند از تنگ نفس بود ∴ چون صبح صادقی که جهانش بت در قفاست ∴ گر ایمنی بطاعت
امنی است خوفناک ∴ ور خایفی ز معصیت آن منشاء رجاست ∴ طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است ∴ عصیان که با شکسته شوی محرم اجتباست
پس ای درویش میان بمتابعت محمدی در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان بیوند که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه و سلم پذیرفت بشارتش باد که از وی بوی رفت و هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه و سلم شایستهٔ عیش مخلدی و عشرت
موبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه و سلم سرّیست الهی و بر پست تا منشای محبت محمدی صلی الله علیه و سلم دفینهٔ الهیست سربسته
و خزینه ایست برای مشتاقان ملت احمدی صلی الله علیه و سلم راهی است بسوی عالم باقی و منعطفشان بوادی نامرادی بجهیم
و بحیونه [illegible] ساقی محبت محمدی صلی الله علیه و سلم عصات عرصات را از شرر شعاع نار جهیم پناه است و در سینهٔ قربت
و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است **رباعی** ای دل چو محبت محمد داری ∴ بیدانکه سعادت موبد داری ∴
از آتش دوزخ کند پیش چه محبت ∴ چون مهر محمدی تو با خود داری ∴ آ تعلم انه که نصرانی با محمد ربانی در دین محمدی صلی الله علیه
مجادله مینمود محمد گفت تا هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش باتش ممتاز گردد و هر دو دست در آتش نهادند
اتفاقا دست مبجد لم نسوخت محمدی بجناب قدس الهی نالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیا من دین محمدی
بود علیه الصلوة و السلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمد در رسید که دست تو برکت دین محمدی صلی الله علیه و سلم
نسوخت و دست نصرانی از برکت دست تو که محبت محمدی در دل وی است [illegible] گر چه مسلم [illegible] بود در [illegible] دست

خفت

محریانی میسوند واگر فردا محریان را اکسیر محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم نبود اکنون لطف الهی و فضلت نامتناهی او مجد

النعت الثانی عشر بهترین نغمه و نوایی که بلبلان بوستان فصاحت بآن مترنم نمایند و خوبترین زمزمه و کلماتی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان بتکلم بآن گشایند بعد از ابلاغ جواهر ثنای ملک تعالی و درود سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وسلم الی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحفه تحیات بجناب روح روان و جسم و جان سید انس و جان و مهبط انس و جان در رسالت آن سلطان تخت سروری و برهان بخت پیغمبری نونهار شریعت نوبهار طریقت غواص دریای حقیقت بلبل بوستان نبوت سنبل آسمان رسا شکوفه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ باغ [illegible] ثمره شجره ملت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سماء سماحت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حاجات شفیع کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **نظم**

ثنایی کان ورای عقل و جان است ۞ چه جای شرح و چه جای بیان است ۞
ثنا و مدح شاهی چون توان گفت ۞ که مدح او خداوند جهان گفت ۞
محمد کافرینش را غرض اوست ۞ مراد از جوهر و جسم و عرض اوست ۞
سپهسالار دیوان رسالت ۞ نبی مسند و صدر جلالت ۞
سپهر دانش و خورشید بینش ۞ بزیر سایه او آفرینش ۞
باصل و فرع مالک عقل و جان را ۞ بدین و دل ولی نعمت جهان را ۞
تنش معیار دار الضرب اشباح ۞ دلش طیار دار الملک ارواح ۞
خلایق خوشه چین خرمن او ۞ ملایک حاشیه روب گلشن او ۞
نیازش پیک راه قاب قوسین ۞ نمازش جلوه گاه قرة العین ۞
خدا را در حقیقت او [illegible] ۞ لباس اصفیا در بر نکنده ۞
زر خالص کان کبریا اوست ۞ همه عالم مس اندر کیمیا اوست ۞
بعالم بود نا آدم که بود او ۞ نه جبریل و نه اسرافیل او بود ۞
ز عالم تا بآدم بهره او است ۞ ز مشرق تا بمغرب پرتو اوست ۞
جهان تاریک بود از کفر کفار ۞ ز نور او منور شد بیکبار ۞
تنش زان سایه را منع [illegible] بود ۞ که دایم سایه پرورد خدا بود ۞
کجا خورشید را سایه داری ۞ ندارد سایه با خورشید کاری ۞
چو کرد خاکپایش آسمان یافت ۞ کواکب پرده کحلی از آن یافت ۞
فروغی صبح از آن بر عالمی زد ۞ که با او از سر صدق دمی زد ۞
چراغش خواند حق تا گشت راه اخلاص ۞ همه قندیلهای عرش خاص ۞
با خبر بود آنحضرت علم زد ۞ محمد محو شد آنگاه دم زد ۞
بدو بخشند امت یکیک حق ۞

نام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت تحیات میداد و جلال با استقلالش ملوک ممالک را بهیبت معزول ساز و موکل قضا و قدر طغرای فرمان او میکشید و مدبر خیر و شر جو رقم ظفر منشور اعلای او نمی اندیشید چون قدم همت او بجانب نهادی کمینه منزل او فلک اطلس بودی و چون علم سخاوت او افق [illegible] سقف نهادی کمینه سایل وی ملک مقدس بودی چون او در [illegible] بر تخت [illegible] در بسیط [illegible] نماند و چون [illegible] معراج الهی بتافت در رسالت [illegible] سعادت لابد [illegible] و حکمت [illegible] آسمان [illegible] و خورشید [illegible] المولف الکتاب هداه الله طریق الصواب **بیت**

[illegible] ۞ [illegible] ۞
خاکپایت توتیای دیده جان ۞ شعله دلها [illegible] شوقی که [illegible] ۞
خواجه عالم [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] آسمان [illegible] ۞ گوهر [illegible] عالم میخرد ۞ لیکن [illegible]

موج دریای ملاحت بلبل باغ چمن
فصاحت طوطی باغ بلاغت ۞

سخن از امت نخورد گفت مطلق ۞

سمند

یا رسول الله [illegible]

یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر ❁ تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته ❁ رحمة للعالمینی بر معنی رحم کن ❁ کر چه ایشان خویش را محکوم
شیطان ساخته ❁ اشارت مدروش بدانکه حقیقت دین از روز ازل بار جوالت انبیا و مرسلین و هر یک از ایشان دستکاری نموده
تا اتمام آن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر این چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود او را بر دست چندین استاد
کند می باید بر زاول کسی می باید که گندم را پاک کند دیگری آرد کند دیگری خمیر کند دیگری نواله کند و دیگری در تنور بندد و نان بر دست
وی تمام شود از عهد آدم تا نوبت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نمودند اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت
محمد را بود صلی الله علیه وسلم آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت به دست وی دادند فی الحال در تنور محبت بست و نان ایمان
در مدت بیست و سه سال بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم بعد از ان از تنور محبت بر آورده بر در دکان بعثت الی الخلق کافه نهاد تا رستگاران
تا ... علی فترة من الرسل در بهای آن نان جان و مال فدا کنند که و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و آن نان پخته دین که چندین
هزار ... در آرزوی آن نان جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از ان محظوظ گشتند آری ابدال ... خلعت
تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبائی بود بر قامت دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این
خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته رباعی ما ئیم وجود خود پرداختگان ❁ آتش بوجود خود در انداختگان ❁ پیش رخ چون
شمع تو شبهای وصال ❁ پروانه صفت وجود خود باختگان ❁ شراب طهور و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور و لقیهم نضرة و سرورا جرعه
بود در کام این سرمستان ریخته و عربدهٔ این و ولوله سبحانی ما اعظم شانی ما زمزمه با دبدبهٔ انا الحق از درون جان این سرمستان بر انگیخته
تا شبهت ... این معنی دست در فتراک این دعوی آویخته که تعبیر تو گوید نظم این چه جام است آنکه اندر کام مستان ریختی ❁ باده
عشق است کاندر ساغر جان ریختی ❁ این نگار نابوده است کاندر ساغر پیمانه هست ❁ زان شراب است آنکه بر موسی عمران ریختی ❁ چون ملک را
تاب ... عشقت نبود ❁ لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی ❁ صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید ❁ تا ز خود چیزی میان باده
پنهان ریختی ❁ من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می ❁ عکس رویت بود یا خود راز جانان ریختی ❁ زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعهٔ
صد هزاران جام در کام گدایان ریختی ❁ زان همی کز بوی وی مستند معبران اهل عقل ❁ زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی ❁ هم بوی
جرعهٔ نوشان مست و فانی می شدند ❁ خاصه کان مستان کنون جام و ساغر صد هزاران ریختی ❁ گر چه اکنون بر معنی میرود معذوردار ❁ گر شراب
عشق در کامش فراوان ریختی ❁ لطیفه که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد در سینه
کای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی از میان ما بر داشته و زحمت منی و توئی را در راه محبت ما بگذاشته انا لیلی
ولیلی انا شعر انا من اهوی و من اهوی انا ❁ نحن روحان حللنا بدنا ❁ فاذا ابصرتنی ابصرته ❁ و اذا ابصرته ابصرتنا ❁ کذلک کوس عشق
ازلی و محبت ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت بوحدت تا دوئی ما میان ما ... گذاشت روا نمیدارد و اگر دلیل این سخن مطلبی از مصحف
مجید جوئی من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ❁ بیت ❁ حدیث احدی باید گفت ❁
در حدیث ... واحد کی باید گفت ❁ خواهی که سعادت ابد دریابی ❁ با حق سخن محمدی باید گفت ❁ ای دریغا که جمال کمال محمدی
صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت و در غشاوهٔ محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نماید که
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چند انه مبادین جوی

الکملت

این احمد ...

... جرعهٔ مستان ایشان ریختی ❁
از درون ... ازان ... ریختی ❁

و خشوع می کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از هر وجود به بحر شهود مستغرق شدم و بوسیلهٔ تلاقی عشق لذا انطباق سموات لذات کرم

و بانوی عرش تسبیح صفوف ملائکه و صفوف العلاج پس بگوش کشف کلیم الهی روح محمد را صلی الله علیه و سلم می گفت که این حرف قول

محمدی صلی الله علیه و سلم را بجواهر سوخت خطابی شنیدم که الی عاشق محمد را جمال روحانیت عیسوی که منبع اخبار محمدیت بود بجلیل

جلوه داده ام و لکن لا اکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله تعالی لذا انتسب باو کردند و قال النصاری المسیح ابن الله و اگر

جمال رسالت و کمال جلالت محمد را صلی الله علیه و سلم تجلی دادم جمله اموات خلع حیات در پوشند و اشجار و احجار زنطق

در کار و در آیند نه فلک را ملا ماند و نه ملک را غلام سرها بیاد شود و بها شنیدا کی او وصوفی روح فرقه تن پاره کند و در

جان در قبضهٔ لا مکان بطیران در آید جملهٔ عالم و زمره بنی آدم محمدی سر تحمید بر زبان حال بار دبار بن مقال گویا کردند **مثنوی**

ای شمع سرای الهی خورشید سپهر پادشاهی ذره تاریک طایک قدرت تو ده پایه ادراک خورشید ظهور نور مطلق بی پرده

نمود جو رفع الحکمه را آینه دار نو خداوند در مظهر نسبت تو دیدم آن حسن که هم لا تو شنیدم در پرده ان فی معنی شما ز لالی

بدعوی یک اله عیسوی بلغات تر سا بجهٔ این شان ملامت در پرده نهفته جمالی لا دیده دل کند سلامت آن به که کمال روحانیت و جمال روحانیت

محمدیت در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم پوشیده دارند تا چون صبح قیامت پدید و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا

تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه و سلم بر فلک قبول ابدی در مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که

محمد بوده بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ انعاص هژده هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بوده

صلی الله علیه و سلم **بیت** حکمت ازل ایجاد دو عالم چه بود تا بجهٔ کنه اظهار جود گر نه که نور تش ز قدم تافتی از آدم و عالم که نشان

یافتی تابش صباح وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان هر دو رخ روی بند جان و جهان هر دو طفیل وی اند هر دو جهان

فسحت میدان اوست گوی فلک در خم چوگان اوست صحن زمین فرش سرای ویست چرخ برین قبله نمای ویست

بحر فلک بر در و مرجان اوست نه طبق اش یکطبق از خوان اوست خجت قلم بندق فرمان اوست لوح یکی فد لک دیوان اوست

عرش که بر فرق جهان تاج اوست منبر به پایه معراج اوست از چه شد آن نور قدم بستش تا قدم انداز کند اطلسش کرسی

قدسی چو به بیداری آن ششش بوسه همی زد بسم مرکبش نعل بر آتش کرد انجا کسیخت میخچه خند ز نعلش بجست بر شرف غز وند

انجم حجاز انجم از آن ماند کم یاد کار ثابت سیاره نثار وی اند بر سر شعله دار وی اند ای گل و گلزار همه بلبلان قافله سالار سبک محملان

راه نمای همه سرگشتگان قفل گشای همه سرگشتگان آئینه دار رخ شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی مایهٔ هر مفلس مسکین تو بس

مفلس جان من و مسکین تو بس دست بفتراک تو خواهم زدن با تو بخلوتکه وحدت شدن درد مرا مایهٔ درمان تو باش بدرد

خدمت سلطان تو باش زنگ تن از آئینهٔ جان زدای پرده ز اسرار حقیقت گشای مصقله بر دار و مرا جلوه ده در دل من نور

خدا جلوه ده بر عکس آن پرده در رخسار اوست هر که دلم عاشق دیدار اوست جمله ذرات وجود مرا آئینهٔ ساز حقیقت نما

یک شکن از نافهٔ چین باز کن صد گره از کار معین باز کن رحمت عامی بکلامم بکوش بر تن ام خلعت خاص بپوش دست

شفاعت بمیان اندر آر صد چو مرا ای از این گل بر آر تاج کرامات بسر ما بنه هر چه مرادست بما بده **فصل چهارم**

در ذکر خصایص آنحضرت و این فصل در المقالة الاولی در این فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **خصایص و فضایل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم**

به حجابی
گر بر انبوده حجر او مشانی
هفتاد هزار پرده داری
هر پرده هزار پرده داری
بیچاره معس کمین علامت

هشتم حصار

عبارتست

عبارتست از اموریکه خاص آنحضرت بود و دران کسی با مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملایکه علیهم السلام چه کمال نفوس شریفه
بمقدار جودیابیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس است و ابدان شریفه
ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال
بدن و صفای روح و تمامی بدن خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضایل کثیره و خصایص منزه و برآسته
گردانیده و تعداد آنها مفصلا درین کتاب میسر نمیگردد اما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق **خصیصه اولی**
آنکه روح پرفتوح آنحضرت سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ مرضیهٔ نحن الآخرون السابقون
ناظر باین معنی است و کیفیت صفت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول انشاء الله تعالی
مبین گردد **خصیصه ثانیه** آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت
وی فرا گرفت اگر زمانی او را دریابند باو ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما
آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه و اگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضا ادراک زمان
بعثتش نمودندی متابعت آنحضرت برایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی **خصیصه ثالثه**
آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و یا نوح علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا
و برکات علیک و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک
و علی والدتک و چون نوبت بخطاب پیغمبر ما رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و لیکن نام آنحضرت در غیر
خطاب در قرآن مذکور بطریق ثنا و مدح بود مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت و ما محمد الا رسول محمد رسول الله و آمنوا بما نزل
علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است **نقلست** که در قیامت همه امم را
بنام انبیا ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم و یا امت موسی گویند و چون خطاب بامت محمد کنند صلی الله علیه و سلم یا
اولیای گویند تا چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت نموده عزت و حرمت امت محمد رسول الله نیز بتقدیم رسانیده باشند
خصیصه رابعه آنکه امم سابقه را جایز بود که انبیاء خویش بنام ایشان خواندی و این امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام
او خوانند و بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سبب نزول این آیه بقول ابن عباس رضی الله عنهما
آن بود که اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در مخاطبه با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیه
ازان معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبی صلی الله علیه و سلم و یا بعد ازان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب کردند **خصیصه خامسه**
آنکه بجوامع کلمش خطاب کردند چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآنست
و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و کلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه آنحضرت که نوع عبارت و اشارت از خصایص
آنحضرت است صلی الله علیه و سلم **خصیصه سادسه** نصرتست بترس و رعب در دل دشمن چنانچه بکمال هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت
در آمدی و بواسطهٔ آن مقهور و مجنون و مغلوب شدندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر **خصیصه سابعه** غنایم یعنی اموال

یعنی اگر حضرت موسی علیه السلام بع...
فرمان برداری بایستی نمو...

که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساخته و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبرا
آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود احلت لی الغنایم **خصیصه ثامنه** آنکه تمامی ساحت
فسحت زمین مسجد و معبد آنحضرت گردانیده و خاک را در تطهیر حکم آب داده‌اند و امتان پیشین باین دولت فایز نگشته‌اند
بلکه ایشانرا مساجد و معابد معینه بود که در مکان انبیا را آن بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از
قدم مطهر او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد بودی آن جمله مکان
ظهورش نداشتندی و در اصغار مساجد از چوب تخته ساخته با خود همراه میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده و تیمم اصلا مرخص نبودند چنانچه
فرمود جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا **خصیصه تاسعه** آنکه بر کافه خلایق مبعوث بود و از جن و انس و هر یک از انبیا که متقدم بودند
مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه برایا مبعوث داشته‌اند بقرینه هلاکت تمامی روی
بدعای وی اما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت تعمیم فرمود که و بعثت الی الخلق کافه **خصیصه عاشره**
آنکه انبیا را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از این پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام
در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود والله اعلم بالصواب **خصیصه احدی عشر** آنکه حق سبحانه تعالی او را رحمت عالمیان
حیث قال عز من قایل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطایف بسیار مندرجست و کلمک مختصر بیان از شرح همه
معذور داشتن مناسب نمود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمودند به آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحمت
بود مر جمله خلایق را ملایکه و جن و انس و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجودش پوشیده‌اند هم ایام حیات و هم در
ممات اما ملایکه در اطباق سماوات نماندند الا آنکه از آنحضرت استفاضه معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معارج
مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی مسطور است که چون جبریل علیه الصلوة و السلام این آیت فرود
آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی سوال فرمود که ای جبریل از این رحمت هیچ ترا نصیب وقتی مقت تو گشته گفت
بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از مطالع جلالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود مشتاق
شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار مرجع حال خود تفکر می نمودم و از سوی خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال
ابلیس آن ملاحظه ساخته در خوف و خشیت مستغرق بودم چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند جلالت برسم نبوت و رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی
و واسطه انزال امر و نهی گردانید و در آیه کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع و امین خواند
و بواسطه این معنی از حضیض خوف و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را از برکت خدمت و واسطه ملازمت تو
دانستم یا رسول الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه نسبت بجن آنکه به برکت دعوت و اجابت آنحضرت به لذت استماع قرآن و
ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن مبین این حال
ان شاء الله العزیز اما ظهور رحمت او در باره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن
مجملا آنکه ذات با برکات آنحضرت در دنیا رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة
من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رحمت بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان با
بهر د

زیرای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه و سلم
ل نخواهد نمود و چون عالمی از علمای این
ت نخواهد بود

نهی بطارت رحمت بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم درین آیت مومنان را بشارت
تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت نبوت پناه صلعم سبب دفع عذاب از مشرکان و ازجحود و طغیان گردد نسبت با اهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق
اولی که سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم محزون گشت گفت من چون از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از برای پاس خاطرش
این آیه فرستاد و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیه لامتی امان من العذاب — حضرت فرموده
بود تا کی ان نرفع عنهم احدهما و بقی الآخر و بعد ازان این آیه کریمه را برخواند و در عقبی رحمت بر مومنان است بهم باستغفار و بهم بشفاعت
اما استغفار؛ در خبر است که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر از برای تهدید سیاه صلیبه نعره زنند آن نفث
در جهیم را بکشایند از طرف جوانب اهل حشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبرئیل
علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و بمدد قدرت الهی جل و علا مشاهده فرمای تا گیسوی مبارک
بیفشاند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرئیل گوید محاسن میمون خویش بیفشان بیفشاند از
وی غباری عنبر نثاری حاصل آمده ستری شود حایل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه
کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض هیچ بنده مومنان رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری شنو در روایتست که از
ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانه کلها فی الجنة
پس همه امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ نشست و بعضی در بهشت بکرامت من که ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث
بروایت مسوکمل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهم آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او مطرح بن جداله گفت یا محمد
مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة و السلام حضرت فرمود فضل امت من
بر باقی امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت هر پیغمبری بیاید با او یک کس و
پیغمبری دیگر با او دو کس همچنین تا بده و زیاده و من بیایم و با من چندانکه شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه تعالی نداند اعرابی گفت
یا محمد روز قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه ببهشت در آیند اما فوج اول از در قیامت شفاعت
باشند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و بی عذاب و گفت این فوج بحساب و بی عذاب بچه عمل مستوجب جنت
گردند فرمود بسبب آنکه ایشان شهدا الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهدا الله دلاده اند و تصدیق وعدهای الهی کرده اند اعرابی — بچه معنی میگویند گفت بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و رسالت من گواهی دهند
گفت هرکه ادا این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد ازان گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود گروه سیوم را بی عذاب کنند حساب.
سیر و بعد ازان بهشت درآرند اعرابی گفت این گروه را چرا حساب کنند و گروه اولین را نکنند فرمود از انکه این گروه ذنوب
خطا بسیار باشند اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه بردارند
فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهة کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد
اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سند داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود آری قال
الله تعالی ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیتی دیگر هست فرمود آری قوله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة — اثقالا کم

یوم القیامة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه که گناهان دیگران بر گردن ایشان نهند و چه بزرگوار کردی که
گناه اینها را از ایشان برداشته بر دیگران تحمیل کنند اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که گروه چهارم بشفاعت
من در آیند در بهشت گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن تعجب نموده تبسم کرد و فرمود
ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت بدست من است و خزینه‌بان بهشت
من خواهم بود در روز قیامت اعرابی گفت پس چرا با خازن جنت متعهد مفاتیح جنت است نباشیم ای محمد اگر ایمان آرم و بوحدانیت
حق تعالی و رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بکشائی فرمود آری گفت اهل بیت مرا نیز در آنجا راه دهند فرمود که اگر
بمن ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بروی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد و بعد از آن گفت یا رسول الله
اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نامست جواب چگوئیم فرمود بگوئید مسلمانیم گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته‌اند فرمود
زیرا که انبیا سالمند از آتش دوزخ گفت یا رسول مرا نام مسلم است میخواهم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم هست فرمود آری
مومن گفت ایشان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمان
گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی لولم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان نکنند خدای تعالی گروهی دیگر را
بیافریند که گناه کنند و این را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و جود در رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک
حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق تعالی ترا از سعیر جهنم برهاند و بعد از کفر بایمان رساند و از دوزخ ببهشت
از لات و عزی بخدای جل و علا و بمصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه
نعیم رحمت بود بر شیاطین نقلست که چون حق تعالی ابلیس را مردود و مطرود گردانید فرشته لعین را فرمود هر روز سیلی بر قفای لعین میزد
و از آن سیلی لعین منادی میگشت چنانچه اثر ازضربت آن بروز دیگر بروی ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس نبوی را
صلی الله علیه و سلم مبعوث گردانید و این آیه کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین نبالید و گفت خداوندا من
نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت بهره میخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سیلی آن ملعون ضرب طپانچه را تا ب
هر روزه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و سلم نصیبی یافته باشد فرد نور شفاعت تو اگر پرتوی زند
ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را برکت وجود محمدی صلعم از ضرب طپانچه ملکی رهاند اگر مومن
عارف محمدی بمدد متابعت و شفاعت سعادت از جنگ زبانیه دوزخ نگاهدارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و اما آنکه نعیم رحمت
بر همه دواب و وحوش و سباع و غیرها نقلست که در عام ولادت آنحضرت صلعم قحط غلات بمرتبه استعلا یافته بود که باغ و راغ را برگی
تازه نمی ماند و دشت و صحرا را گیاهی تر و خشک یافت نبود و زرع را فروغی و نه ضرع را شیر و روغنی بولادت آنحضرت چندان
خصب و رجا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از مجاعت و مشقت بر آسودند و برکات
باران برای شان آنحضرت از جناب قدس واهب العطیات بسان نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر برایا مفتوح گشتی چنانچه
بعضی از آن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله و گویند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت فرمود
قحط و غلا در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابو سفیان را بمدینه فرستادند باستعانت و حضرت شفاعت

باران استسقای او

عثمان افندی

عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمود یا لحظ دعا انجذب و در خاطر مبارک گذشت و مثل این واقعات از آنحضرت اکثر من بعد بعضی
بوده و در رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت برای امت رحمت بوده آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود فرموده که حیوتی
خیر لکم یعنی هم حیات من بهبودی شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هر چه شما را اهم است
در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند و هر که را حسنات بیشتر بینم ابتهاج است
از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و تن همایون
شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع معامله چگونه تقدیم تواند رسانید حضرت فرمود اعلمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد
الانبیاء لا تبلی فی القبر مگر ندانسته اند که گوشت های تن انبیا بر زمین حرام است و تن ایشان در خاک نریزد و در روایتی آنست که انبیا در قبور خود زنده اند
و بخدمت خداوند سبحانه تعالی مشغول **خصیصه ثانی عشر** قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه وسلم به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی جامع اراده
میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا الی الله للاتقیاء و سراجا منیرا للاصفیاء و قیل شاهدا للعارفین و مبشرا
للمومنین و نذیرا للعاصین و داعیا للمحبین و سراجا منیرا للمتقین و قیل شاهدا علی امتک بانهم صدقوا و مبشرا یعنی للجنة
بالمومنین و نذیرا بالنار للکافرین و داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه و سراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلایق و بشر المومنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرویة و بعضی گویند مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانکه بداود علیه السلام وحی
فرمود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گوییم مبشر المذنبین
بفضل الله و انذار الصدیقین بعدله و آنحضرت را سراج منیر خواند مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیه آفتابست و درین تشبیه مناسبت بچند
وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک از اشعاع شمع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
آفتابیست یگانه و بی نظیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بانواع انوار معنوی منور میدارد دیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز ممیز است و کذلک بسطوع نور
محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس می تابد
کذلک نور بعثت پس در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر و ابیض و اصفر و جن و انس و وحوش و طیور تافته چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش
در روز قیامت بر تمامی امت از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و مقبول و مردود و زن و مرد و کرم و سرد خواهد یافت کما قال علیه السلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة دیگر آنکه آفتاب چون از مطلع فلکی و مشرق ملکی طالع گردد نور ضیاء کواکب ثواقب را از ساحت
افلاک و فسحت سماک تمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از مه و اختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثر باقی ندارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم
خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیا و مرسلین را هر که کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب
استتار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند **تمثیل لطیف** درویش ارشی صادقی عاشقی سوخته غم اندوخته
که میگوید شبی با دیده تر خون و سینه محزون تماشای این سقف نیلگون و تماشا در وان سبز گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم
تماشای و رمیدان الناظرین است بیرون آمدم و از بیم سوز روز عرض بیداد از دادای سنع صنع بدیده و یتفکرون فی خلق السموات و الارض در رفتار
کردم دیدم دبیر تقدیر خطی سیاهی چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده مشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان

بأن مسرور میکردم واز حق تعالی
قبول حسنات و غفران سیئات
مسئلت مینمایم و اگر سیئات

افکنده باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانه کواکب
میل مزرعه فلک نموده. بیت: باز روز از آشیان بگشاده پر ۰ زاغ شب در گردش آورده مقر ۰ محتقی کرده شب زنگی سیاه ۰ رومی خور
در قعر چاه ۰ ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر افکنده در غره ماهم هلال غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر در
با نظره خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه کواکب در میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری
درج با چون دبیری حجره برج گاهی از نقطه دریای تیره چون خامه صحیفه شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از غبار ورده کافور بیمین زرین نقش بیاض
بر دیباچه روز ظاهر میگرداند زهره را دیدم با چهره آراسته از طائفه هستی مودت بچه خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان
نوا و آهنگ صدار بوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و بر فلک سوم آسمان دور خود را بقوت بازوی تقدیر ترکمان مدبر نهاده
خنجر تغلب در دست گرفته و بر تاج زنگاری معلق از پشت آویخته مشتری را دیدم در لباس شستری هزار تابع و مشتری مفتون حسن جمال
در همچون فضل و کمال خود گردانیده و پشت بمسند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلند ترین محل در شیوه بزرگوار
آئین چون نشان داری بر اوج برج معظم استقامتی نموده و رقم شقاوت بر صحیفه ارباب عبادت مرتقم گردانیده ثوابت را دیدم با وقار
سکون پای میل و رکون بر تخت فلک بمشابه انوار ملک اسناسی هر چه تمامتر نموده باز فلک درجات در مرتبه ثبات کوهی استقامت از
اقامت بوده ثریا را دیدم بنوید نجات بر قدم ثبات چون چراغهای شب سیاه در یکجا جمع آمده با چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود
سوگوار روان گشته با چون خوشه بر با چیده از خرمن خور در الخیمه جهانبان عرصه دارد نسر واقع را دیدم چون پایه فراشان در
خوگاه بدر افغان و نشادر روان در افشان آسمان نهاده با کفه ترازو در دکان آسمان بر سه حلقه سیمین و سه زنجیر معلق آویخته
نسر طایر را دیدم بر مثال عمودی میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان تربیت داده یا خود چون چوب دراعی که خیاط
بر روی این صوف هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش کبرا را دیدم چون پرده فلک دست سطار کشیده با خود چون ۰ لنعش
سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار از هفت سبع آسمانی قران گشته. بیت: همچنین هر یک زاجرام سپهر
شسته از سرچشمه انوار مهر ۰ ثابت و سیاره چون شاه عروس ۰ دست در گردن بهجت آغوش ۰ حاصل الکلام آنکه
بنظاره هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج یک یک از این اجسام می نمودم که ناگاه طلیعه خورشید از مطلع افق
نمود و بام رواق افاق زر اندوده گردانید سپاه بانک شب حامله شب انبر روز صبح بتافت و افتاب و آینه سنبر چون جمال محبوبان
دلپذیر از هیبت فلک اثر بتافت شعاع از شکره نقره گین آسمان بر چیده هم صولت او ماه در چاه مغرب متواری گشته زهره
دیده عطارد را قلم از دست افتاده مریخ توبیخ پیش آمده مشتری را مایع نمانده زحل خجل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول تحصیل افول
بیت: چون سپاه صبح بردارد علم ۰ منهزم گردد شب زنگی حشم ۰ صبح بر باید نطع لاجورد ۰ شش در برچم از فلاح شیر کرد
تقریب استمعی البشنو و بتحقیق این نکته بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و سلم با سایر انبیا
علیهم السلام بر برج شاه شاه نمائی گویا آدم بزبان حال میگوید اول چو دیگه برسید ... حق تعالی را سجود آورد و زبان نغمه و نوای
انا ظلمنا بگشاده و تیره شب ضلالت بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زهره ماه
منم که ان الله اصطفی آدم ادریس علیه السلام کف در صفه قدس فلک سابع در برج ها تقدیس در درج تقدیس منم رحل رفیع المحل
الاجرام

در نوا

۵۶

ورفعناه مکانا علیا نوح علیه السلام گفت صادر و وارد غیبستی یا ردیستی یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست
فکر منست لاجرم بر اوج کمر بست در برج حلت عطارد با فطنت منم واتخذ الله ابرهیم خلیلا ۹ اسمعیل علیه السلام گفت
که خنجر امتحان بحنجره جان من نهادند قربان بارگاه احدیتم گردانیده مریخ آسمان تو بریخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری داود و انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان علیه السلام گفت تخت بخت من بساط سخن و فرجن بین السماء
والارض طایر است لاجرم نسر طایر فلک سایر منم ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر موسی صلوات الله علیه گفت مرا سکونی است
که بر نیت قبطیان در زخارف فرعونیان رکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمه قطب منم وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند ما هفت برادران کهف ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش
بر فلک بی نقش همه بسر گردانیم و کلب باسطی و ارسیر بر آسمان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم فاوی الی الکهف ینشر لکم
ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت اشک اشک ندوه از بیم خدوده فعلوه بر چهره زرد من همچو پروین
منم وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین عیسی علیه السلام گفت بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت تقدم خبری چون ماه سر عزت
بیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه منم وما قتلوه یقینا بل
رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وعلی آله وجمیع الانبیاء والمرسلین ای انبیا شما کواکب ثوابتی بودید پیش از ظهور نیر اعظم نبوت من
عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفایتی می نمودید اما اکنون و بدبدبه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلنا
طالع گشته که وداعیا الی الله باذنه وسراجا وچون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لوکان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن
الدهلوی رحمة الله علیه به پیش صورت خوبت چه ماه را چه بقا ❁ بجنب جاه کدرت مال و جاه را چه بقا ❁ شکست گوکبه از رکاب آمدنت ❁ چو آفتاب
برون تاخت ماه را چه بقا ❁ تو آمدی وگل و لاله پر بخشند از شرمم ❁ بهشت آمد و دشت گیاه را چه بقا ❁ تو ئی خلاصه ونسل زور و شب طفیل تواند ❁
تو در برابر سفید و سیاه را چه بقا ❁ اگر بر وی تو جا گی خورم گنه گیرم ❁ به پیش آمد رحمت گناه را چه بقا ❁ بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن
چو آتش آمد و بیچاره کاه را چه بقا ❁ ای درویش چون بدلایل و حجج و براهین عبروی عوج ثابت گردانیده ام که محمد صلی الله علیه وسلم
آفتاب بود در خشان و سراجی و هاجی نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری کر سنگی اصلی می افگند لعل
و عقیق می گردد اگر سنگ سیات ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شراف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم عقیق و لعل حسنات گردد هیچ عجب و غریب نباشد
اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس چرا شمسا منیرا نفرمود که تعبیر آن شمس بسراج کرد جواب از ین چند وجه است **وجه اول**
آنکه آفتاب را منزل بقع است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفاء امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و
موالات آنحضرت بر داشتی سراج فرمود تا فقیر و غنی و علی و دنی از استفاضه نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت و مشعله و شمع نفرمود
زیرا که مشعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب نکبت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و
مسرو مای روا بای ناره و آه است تا محروحان زخم رسید گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امید وارثی زیادت گردد که از شفاعت
آنحضرت محروم نخواهند شد که انها شفاعتی لمن قال لا اله الا الله **وجه دوم** آنکه چراغ را خاصیتی چند است که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ
صد چراغ میتوان افروخت چنانکه خس خاشاک تو ان سوخت کذلک چراغ وجودی محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزار چراغ ایمان
وا از یک چراغ ۵

میرود لاجرم بر آسمان یقین و فلک الیقین پیرو من ص

وعرفان وطاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشت و فردا صد هزاران خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان در زا...
از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد · گنجش ز شفاعت محمد باشد · گر هست امید رحمتی عاصی را
ز شفاعت محمد باشد نکته که موسی علیه الصلوة والسلام بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت و جود بنشان
نمائی تا دانم که خزاین بی زیاد در دنیا کدام نظیر کدامست فرمود که ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان
بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته تو چراغی دیگر برافروزند بعد از آن چراغها افروخته شد فرمود که ای موسی از آتشی را که تو ا
بود هیچ کم شد موسی علیه الصلوة والسلام گفت نه فرمود خزاین جود و کرم مرا همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطا خود دادم صنوف بدایام
کردانم یک ذره نقصان بخزاین جود و احسان راه نیابد پس بملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه السلام آفتاب نخوانده و سراج منیر خوا
وجه سوم آفتاب را انتقال از موضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر او را آفتاب خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب ننمودی و ترقی از
انفسی بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی از اینجاست که بعضی از حکما گفته اند که چون دمی در چراغی تا آن نور از و منفک گردد گویند آن آتش
بکره نار تا زبانه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود که آنک وجود محمدی صلی الله علیه وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح مقدس نفخت
فی روحی مشرف گردد و نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی که مطلع حقیقی
واصل گردد منه بدا و الیه یعود بیت ای چشم و چراغ جان آخر نظری برما · محتاج و آب حیات جان آخر گذری برما · را و دل ما دیدی بر سر ره
از باغچه رحمت بگشا دری برما · گر نیم شبی با که طالع نشوی چون مه · بگذر چو نسیم گل وقت سحری برما · حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید · بفرست ز
خود اندک شکری برما · خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی · کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما · سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردا
بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر نیکی و لهای عار
بوجود او هر روز صد هزار مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغی
که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغها ببادی مقهور گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرد این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بهیچ بادی مع
و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد که قوله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طایفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغ
عالم بشب روشن بود و بروز نی چراغ وجود محمدی منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی آنجا ابرار روشن دارد و بدعوت اینجا
بشفاعت و برخی چنین تعیین فرموده اند که چراغهای عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ محمدی منیر بود
افروزنده و نسوزنده رباعی ای چراغی جانم از شمع جمالت نور داد · بارک الله چشم را آرزوی زیبا دور باد · من نه آنم سر ز کویت بر کشم
گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار · خصیصه ثالث عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه
از سایر انبیا ممتاز است بسه چیز اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقو
گشت و ولد واحد ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم تا بقیامت مسعود است شریعت او مضبوط و دین او بر
تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک
رب لترضی و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه
انبیا بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد میفرماید که لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را گفت علیهما

علیهما السلام

المزاج شانزدهم

فقولا له قولا لینا تا باین مدارک غلظت او کند وخواجه ما را گفت واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید وسبب آن بود که خواجه را انگیختنی بود در شهید
جوان رحمت پرورده و آن بکه بحر و المرجان کفر و طغیان فرمودند با عسل النیت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی تا دافع
حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت
خواند و خواجه ما را بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم جواب چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نگوینده کان را
به پیغمبران خوالت میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه السلام خطاب فرمود که جواب ایشان گوی
که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه السلام او را گفتند انا لنریک فی سفاهة جواب قوم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را گفت
علیه الصلوة والسلام انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل و باقی برین قیاس اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت
سلطان تخت جلالت رسید صلی الله علیه وسلم هر سخنی نادانی از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود
جواب این میفرمودند ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از حبیب خود
نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر آنحضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل گردانید که ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد ما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت
ان هو الا سحر یوثر و آن ولید مغیره بود حق تعالی او را به مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر
معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر در قرآن
نظر این بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال او نوالی ارزانی فرمود
و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم خلق و امر از عرشیان و فرشیان بلکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان آنحضرت
کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهة کعبه را برگزید و ندای وقت بصفت محمد گردانید صلی الله علیه وسلم قول وجهک
شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة از عبادت جهاد را
برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد جاهد الکفار واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیه از شبها
شب قدر را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لیلة القدر خیر من الف شهر از شهرها مکه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لتنذر ام القری ومن حولها
از ماهها ماه رمضان برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران ابوبکر صدیق را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم
داد والذی جاء بالصدق وصدق به از کهول عمر را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین
از اغنیا عثمان را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا علی کرم الله وجهه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم
داد یبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد فاطمة منی از ذریات حسن و حسین را
برگزید رض و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم سید اشباب الجنة الحسن والحسین از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد
کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین داد ملة ابیکم ابراهیم انه کوه صفا و مروه
صفا را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم

انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت

[illegible]

[illegible]

الفاطمة بضعة منی

وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را برگزید و محمد
صلی الله علیه وسلم داد والیکم اله واحد از گلستان بهشت را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را
و محمد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علومات عرش را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد مکان قاب قوسین او ادنی رسید
حرم را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم حرما آمنا کا حدمن الناس از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم و محمد صلی الله علیه وسلم داد فاصبحتم بنعمته اخوانا
غزا را شعیر را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد الشعیر قوت الانبیاء واز دوا ها عسل را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد صدق الله رسوله الرویا
از انهار چهار جوی بهشت را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الایه از کردارها نماز را برگزید و محمد
صلی الله علیه وسلم داد ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد و قولوا قولا سدیدا
لکم اعمالکم از بنی آدم محمد را برگزید و محمد صلی الله علیه وسلم داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را صلی الله علیه وسلم برگزید
با محمد بازداد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا بیت ای از غبار کویت خاک وجود آدم خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم
کردیت آفرینش از آستان جاهت ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم هرگز غبار ره برد امن نوشت سلطانی دو عالم را
شد مسلم خاک وجود آدم روزی که میسر شد از نور بحر عشقت گرد آفتاب شبنم وجه هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه
که بآن از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا ورات بود وانچنانست که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام در قرآن یاد کرده بعد از آن منت
برایشان نهاده و از ایشان در گذرانید چنانچه درباره آدم علیه الصلوة والسلام گفت وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر توبه اش فرموده
اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه و بعد از آن ذکر مغفرتش فرموده فغفر له انه هو الغفور
الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت و ذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی چنین فرموده فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داود علیه السلام
گفت و لقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرموده ان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس
اما چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم درباره او اول ذکر عفو فرموده و بعد از آن ذکر زلتش نا کرده ما تقدم وما تاخر را جملة در تحت
مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب بعضی
پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه الصلوة والسلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را علیه الصلوة والسلام بود واتخذ الله ابراهیم خلیلا
سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه الصلوة والسلام اذکر نعمتی علیک و علی والدتک
پنجم محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جمعی
از صحابه نشسته بودند رضوان الله علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته و ابراهیم را حق تعالی و از نوح
و موسی را نجی گفته و عیسی را کلمه و روح خود ساخته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد فرمود کلام شما شنیدم بدرستیکه آدم صفی الله
و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله چنانکه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد از آن صفوت آدم ممزوج بود
گشت وعصی آدم ربه خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی علیه السلام منسوب بمعذرت آمد
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله

ویختلف الناس من حولهم واز
نسوان نه زن را برگزید رضی الله عنهن
و بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم داد که
یا نساء النبی لستن کاحد

فرآمدی بتصویر شد از انبیا معصوم

و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه
بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک
سلیمان علیه السلام را گفت

بخش طالبی

محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشغول بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وجه دهم از خصایص محمدیه محمد صلی الله علیه وسلم
آن بود که ترکیب وجود انبیا سایر از آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون
حق تعالی بنای وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود بشید بقواعد ممهد لمعاقد مستحکم گردانید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است
از ترکیب نیب فرمود و چشم نرگسینش را که دور و نزدیک بود گذار از قصر این وجود دست از جیب آفرینش و دو گوش را که دو پایگاه این کوشک
رفیع ایشان است از غیر ساخت و زبان گوهر افشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جانبخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون
با انوار و ضیا او را از رضا ترکیب داد و سینه بی‌کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد باوداد او را از شفقت و دو کتف بحر آسای
او را از سخاوت و موی شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت مرتب و مزین گردانید بعد از آنکه این گلدسته گلستان حسن و ملاحت و این سرو
نورسته بوستان سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا شکر
گذاری استقبال نمایید فانا قدر و قیمت و شکر این نعمت بکریم حضرت خداوندی بتقدیم رساند نعت ای گفته لطف حق بخودی خود ثنات
ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ما خود که ایم تا بثنا تو دم زنیم در معرض لعمرک لولاک و الضحی لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای
کرده داده و نام مصطفی آزاد مصطفی و شعار تخبند کی سلطان هر دو کون و سراپرده غنا هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون پس روان
همه پیرو کردند اقتدا تشریف سایه نور بین کبریایی در حشر آفتاب شدی خاک تو ثنا خصیصه رابع عشر تخصیص نام آن بزرگوار احصی است
لطایف شریفه در فضایل اسم محمد بعد از این مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اولی امام جعفر صادق
فرمود در تفسیر اسم محمد المیم الاول معناه امین مامون والحا معناه حبیب محبوب فالمیم الثانی مبارک و میمون والدال دین محزون و
بعضی از ارباب اشارت کرده اند میم اول کنایت از منت و حا اشارت بمحبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال بشارت است بدوام
کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو تا غیر مرا بر تو ترک زنند و بحرف سوم با تو و امت تو
مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین برابر دوام نکاه بنام دین امت ترا نیز تا بقیامت از زوال نگهدارم لطیفه ثانیه
در ریاض المذکورین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام درآمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید
پرسید خداوندا محمد کیست که نام او بر نام تو قریب فرمود فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایت از ملک من و حا از علم من
و میم ثانی از مجد من و دال از دین اسلام سوگند یاد میکنم فرزندیست از فرزندان تو به ملک و حلم و جود و دین و مجد
اسلام که هیچکس بروی او نکند و درود بروی نبویسد که مکر او در بهشت درآرم بهر عملی که خواه گویند دار لطیفه ثالثه
محمد چهار حرفست و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و مابین آنست که بچهار فصل بسته است بهار و تابستان و مهرجان
و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع بسته حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
کذالک آدمی است صلاح دین در فرایض است و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته رعایت سنن بچهار حرف
اسم محمد صلی الله علیه وسلم علی المسمی بمحمد الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت از نام خود اشتقاق فرمود
زیرا که یک نام آنحضرت حامد است و دیگری محمود محمد از این دو نام مشتق است و این معنی بود که ابوطالب در قصیده خود که در مدح
آنحضرت فرموده باین معنی تنصیص نموده و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما

و آب دهان مبارک آنحضرت را
از شهد جنت م

با آزادی از آتش و بحرف دوم
القای محبت نمودم در دل تو
و امت تو م

اسم
اشتقاق

روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید بعزت

بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر تخصیص امت

او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را به تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون

بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و انبغی بواقی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت

گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید و کذلک

جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم

ششم آنکه چهار دانگ بهشت اهل امت او را ساخت چنانکه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام

نگردانید هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سالفه را از

وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصه سادس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور — اصرهم

پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت

مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بود و در رسیده که خلایق — خواهد بود یکی هم

بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح

وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و عذاب ببهشت روند و بدولت رضا و لقاء الهی جل و علا مشرف گردیدند سیوم

جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده

بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان

بلند گردانند ششم آنحضرت در بارهٔ بعضی از کفار برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای

مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت فی المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سیوم از تشریفات قیامت که با آنحضرت مخصوص

آنست که لوای حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر بیدی

ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا هو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لواء آنحضرت باشند

که آن لوا را هزار ساله راه باشد و قبضه او از فضه بیضا است و سنان او از یاقوت حمرا و زجه او از زمرد خضرا و مر او را سه دوا — ارتفاع

اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات

گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام

و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید و این لوا مبارک بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم

بعیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای

هر یک از این فرقه براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون او

السر جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار عالم و هفتاد هزار لوا را پیش پیش آنحضرت میبرند و

لوای حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد در آیند و هر که طریقه

بنجد

سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم وغانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعت نشان السید الابرار
والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین وجه تسمیه این لوا بالحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی از روایات از کتب
اهل تذکیر چنین بنظر رسید که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مبین
مفصلا خواهد شد ان شاء الله تعالی در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی شنود دران حین گویند نور محمدی صلی الله
علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید می بر مروارید می آید
آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم رضی الله عنه تمنای مشاهده نور
محمدی در دل مستحکم گشت آن نور را از جبین او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه
انظار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد آدم
تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق و ایقان نگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمن آدم علیه السلام
یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولاد یکه در جانب یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشته اند و آنچه
در شمال آدم بودند از این اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم
[illegible] از غیب بحضور آمد به ما و از زانه دارد و اکنون بدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطف

انحضرت [illegible] بمجلس سرای [illegible] دراز دوامت [illegible] رحمه [illegible]
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود

روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه آمد وگفت خدای تعالی سلام میرساند ومیفرماید بگو که
بعزت وجلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر تخصیص امت
او بود وتفضیل ایشان بر سایر امم وامت او را بدهٔ تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید وانمیعنی بواقی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت
گمراهی مصون ومحفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید وکذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة
ششم آنکه چهار دانگ بهشت امت او را ساخت چنانکه فرمود انی لارجوا ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک
نگردانید هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بدیشان مسلط نکند دهم آنکه اصار وتکالیف امم سالفه را از ایشان
وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم خصیصه خامس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود واین خصیصه در هفت امر بظهور خواهد (اصرهم)
پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت
مخصوص خواهد بود وعلما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بوده در رسیده که خلایق (نخواهد بود یکی)
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند وآنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید وشفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح
وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب وعذاب به بهشت روند وبدولت رضا ولقای الهی جل وعلا مشرف گردید سیوم
جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند
بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل وعلا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان را
بلند گردانید ششم آنحضرت در بارهٔ بعضی از کفار برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای اهل
مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت فی المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها بهمه از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص
است که لوای حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی وبروایت دیگر فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر بیدی لواء الحمد
ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا هو تحت لوائی وهمه انبیا ورسول علیهم السلام در ظل لوای آنحضرت باشند
که آن لوا را هزار ساله راه باشد وقبضه او از نقره بیضا است وسنان او از یاقوت حمرا ودر وجه او از زمرد خضرا ویرا سه ذوابه (ارتفاع)
اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر
گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبدالله خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین
ورسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید واین لوا را بمبارکدست میمون بگیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم
بعیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با سایر صدیقان وشهدا وصالحان وکافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای
هر یک از ایشان قبه براق ورحله وتاج حاضر گردانند واز برای حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه تاجی از نور بیارند وبر فرق همایون آن
سرور جان نهند ولباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند وهفتاد هزار عالم وهفتاد هزار لوا را پیش روی آنحضرت میبرند ولوای
حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام والویه در سایه لوای حمد در آیند وهرکه طریقه

بمجد

سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعت سنة سید الابرار
والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و وجه تسمیه این لوا را لحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی از روایات از کتب
اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت درآوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مبین
مفصلا خواهد شد ان شاء الله تعالی در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی بشنود دران حین گویند نور محمدی صلی الله
علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه ازوی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بر مرواریدی بیاید
آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزندت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم رضی الله عنه تمنای مشاهده نور
محمدی در دل مستکمل گشت آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه
انظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش آورده بتشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد آدم
تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان برقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمن آدم علیه السلام
یمن و برکت خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادیکه در جانب یمین متمکن بودند سعادتمند و بلقب اصحاب الیمین ارجمند گشته اند و آنچه
در شمال آدم بودند ازین اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم
[illegible] از غیب بحضور آمده بما وارزانی دار و اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطف

آنحضرت [illegible] دراز دوامت و نیز [illegible]
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود

روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که
بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه چهارم تخصیص است
او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را به تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و اجتمعنی بواتی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت
گمراهی معصوم و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة
ششم آنکه چهار دانگ بهشت امت او را ساخت چنانکه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام
نکردانید هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بدیشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سالفه را از ایشان
وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور خواهد
پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت
مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بود و در رسیده که خلایق
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح

وبروایتی هست که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود
داماد تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین در وی نشانده و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این سخن شنیده بود چنانچه بر فاطمه زهرا رضی الله عنها میفرمود فاطمه
آمد که شاید علی را در خاطر گذشته که یک پیغمبری سلیمان علیه السلام بوده و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دختر آن پیغمبر را آن همه
و این دختر چنین نادار و بی سرمایه و آن داماد را تاجی چنان و این داماد را فقر و فاقه چنین و این اندیشه را در دل چنین پوشیده
وقت که قضای اجل در رسیده حیات رخت بدار بقا در کشید شبی علی رضی الله عنه حرم خاتون قیامت را در خواب دید که صدر جنت بر
بکمال اعزاز نشسته و حوران جنت در حوالی او صف کشیده دختری دید بغایت حسن و جمال و حلیه بسیار و دو طبق نثار در دست
و دیگری پر زیاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر که فاطمه در وی نظری کند علی کرم الله وجهه پرسید که این دختر سلیمان
علیه السلام که حق تعالی بخدمت من تعیین فرموده که آن روز اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی جبر آن نقصان باین کرد
چون روز قیامت شود لواء الحمد بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند بسر او کنند که ای علی این تاج داماد دختر سلیمان
در مجلس فاطمه بر سبیل استنجاب هم کردی و به ثبوت پیوسته که تا آن لواء الحمد

حسن ... هزار عالم و هفتاد هزار لواء ... آنحضرت ...
لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد در آیند و هر که طریقه

سن لحد

سنت محمدیست صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجانب عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة نبیک الابرار
والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و وجه تسمیه این لوا بلوا الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی از روایات از کتب
اهل تذکیر چنین بنظر رسید که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مبین
مفصلاً خواهد شد ان شاء الله تعالی در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی شنود و دران حین گویند نور محمدی صلی
الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید بر مرواریدی ساید
آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم رضی الله عنه تمنای مشاهده نور
محمدی در دل مستحکم گشت آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه
اظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد آدم
تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صفحه دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام
یمن و برکت خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادیکه در جانب یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشته اند و آنچه
در شمال آدم بودند ازین اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم
هر گاه فرزندی از غیب بظهور آید هدیه باو ارزانی دارند و اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطفیکه
از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله پیش نیست که بر زبان اجرا فرموده اگر اجرای آن نموده ام ثواب آن حمد خود را باین فرزند
دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد لوا را بنیا فرمود و آنرا لوا الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت سید انبیا علیه السلام اختصاص
فرموده نقلست که برین لوا چل حلقه باشد آویخته و در هر یک ازان چل حلقه قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته تاجها در دست هر یک
براتها داده و دران برات تعین ازواج ایشان نموده و حوریان در عرصات آن آفتاب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند
تا هر کدام از حور یا آنکه در قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده تا مرد خود را بر تخت تازیانه خود قرین اکرام و
اعزاز میگردانند بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا آن علم بر دارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله حضرت ما
یعنی علی ابن ابیطالب کجاست علی کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوا را چون گلدسته بر سر داشته از پل صراط بسلامت بگذرانند و روایتی است که
حق تعالی ابوی را از نسایم جنت بفرستد تا علی علم عالی را با لوا بر داشته بفضای جنت فرود آرد و گویند آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال
تاجی باشد و اولیا دران علم بر مثال جواهر زواهر دران تاج والله اعلم بحقیقة الحال به ثبوت پیوسته که آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل
دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از انکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم مطبق سازند
آنهنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلوا الحمد برانمعنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگوید در آید حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت بگوید در
بهشت خازن پرسد کیست فرماید منم محمد خازن گوید فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و در باز برای
آنحضرت گشاده بحسن سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورد است چنانچه آیه
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود

عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران در آن مقام محمود سخنها گفته‌اند بیشتر بر آن رفته‌اند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت

آنحضرت شناخته او را بستایند و قول آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که روز قیامت مرا

امت من بر تلی باشیم حق تعالی مرا آنجا حله پوشاند سبز مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست و قول الست که

کرسی است که اول در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بحجاب قدس آیم در راه جبرئیل علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که

او را تو بمن فرستاده حق تعالی فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من بشفاعت خلایق مبادرت جویم مقام محمود اینست

قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه و سلم این حدیث برخواند فرمودند نبی فیقعد فی معه علی العرش و بروایتی یجلس معه علی السریر و قولا

که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبویست صلی الله علیه و سلم کذا ذکره

الشیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطی وسیله است و وسیله عبارت از درجه‌ایست در بهشت درجات بهشت

ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سلوا الله لی الوسیله حق تعالی از برای من وسیله را طلب کنند و وسیله چیست گفت

اعلی درجه بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میداریم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادبست و الا آنحضرت متعین است بآن مقام

اینمقدار از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات

مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و بالله التوفیق در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین مقاله لطایف اشارات و معارف و عبارات

اندراج یافته ملتمس از مطالعان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی ندارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور

یکی بر ذوق اهل عبارت دیگری بر طبق اشارت **وظیفه اولی در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل تفصیل ارکان ممالک رسالت و اعیان معارف**

و این تفصیل بر بیست و پنج وجه مبین میکرد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه السلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین

سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه و سلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد

ان شاء الله العزیز و آن علامات جان و دل است از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تا نور آنحضرت بمرتبه اشتغال می نمود که بایقاد سراج مستغنی بود تا

تاریک جهان مینه که در روز روشن سیوم عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف

آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد و تنام عیناه و لا ینام قلبه

وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگر بقدرت خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه و سلم

بسیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من الله و المؤمنون منی وجه سیوم گل آدم را از آب جنت

سر شته شد و قالب محمد را صلی الله علیه و سلم از آب رحمت تربیت دادند که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم درباره آدم علیه السلام فرمود

و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب گفت و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدن تربیت می باید بروح پاک محمدی صلی الله علیه و سلم

دل نشو و نما می آید وجه پنجم آدم را علیه السلام تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک

سبحانه و تعالی بود الرحمن علم القرآن وجه ششم آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم و خواجه ما را مقتدای همه فرشتگان و انبیا

گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آدم را علیه السلام روز اول یک سجود و خواجه را روز آخر مقام محمود

و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود حاصل کرده خواهد بود وجه هشتم آنکه تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند و جهت

درتحت تخت وی

در تحت تخت وی در آورند روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا
باشند و من دونه تحت لوائی وجه پنجم آدم را علیه السلام بر آسمانها کلید دادند و آخر ببهشت بردند و خواجه را صلی الله علیه وسلم بر آسمانها و بهشتها
جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه ششم دیو آدم را بد آموزی کرد تا وی را از منزلت انگند فوسوس
لهما الشیطان و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو او را در ایمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی وجه یازدهم آدم مبتلا بزلت
شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه و خواجه ما گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تاخر وجه دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون
آوردند و امتان گناه کار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با چندین هزار صغایر و کبایر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آدم را علیه السلام بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و گناهکاران این سید را
صلوات الله وسلامه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوا نمیگردانند و ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم
آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا توبه او قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را
بیک ندم آمرزید الندم توبة وجه شانزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول کرد و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وسلم
گناهکاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند متی ما بشارت اقول غفرت وجه هفدهم آدم را علیه السلام بذرات قوالب منتشر گردانیدند
و در روز میثاق همه را از پشت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه
یطفیل ارواح فلاح را از نور وی بیرون کردند انا من الله والمومنون منی وجه هژدهم در زمان آدم علیه السلام قالب غالب جان بالفضل او از عالم پاک بولایت
خاک شد اهبطوا منها جمیعا و در خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان متولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم
وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی ترجیح وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام آتش حکمت در دیگدان خلق او جنبید
و ابلیس در روی آسمان گشت صاف بربوه آسمان برآمد
دیگ جان در جوش آمد جلال کونین را چاشنی گرفتند آدم صاف زمین آمده بربوه آسمان برآمد یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در روی آسمان تنگ زمین
بنشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم علیه السلام که صاف و سر جوش کونین بود دیگر باره در قفا دخانه بهشتش بگداختند و یکسان امتحان بنا بودند
خرکی جلی ذات وی بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صافکه روح و خلاصه بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیاده نیز
تحقیقات در تفصیل آنحضرت بر آدم در وظیفه دوم ست انجام مرقوم خواهد گشت انشاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس علیه السلام از چند وجه
و حضرت رسول ما را صلی الله علیه وسلم تا آسمانها بردند و آنجا نگذاشتند
آن پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول ادریس را علیه السلام تا آسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند بلکه مرتبه او را برابر او فرشته خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم ادریس را ببهشت در آوردند پسند آمد دیگر از آنجا بیرون نیامد و رسول ما را صلی الله علیه وسلم ببهشت در آوردند
بیرون بردند که وی بگوشه چشم بهشت نظر ننداخت ما زاغ البصر وما طغی وجه سیوم ادریس علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم ادریس را علیه السلام
اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بخیاطت رسانیدند
بر نوح علیه السلام به هفت وجه مبین میگردد اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی

هوا میرفت دوم نوح را علیه السلام در طوفان بکشتی حامل بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در معراج

سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیوم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را از حرق نیران نگاه داشت چهارم آن سفینه نوح علیه السلام را نجات از

درین سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد پنجم کشتی نوح را علیه السلام بر آب میرفت چندان عجیب نبود عجیب آن بود که

در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از انجانب بطلب تا از روی آب گذشته باینجانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند

از ان روی آب روان شد و بجانب مصطفی آمد ششم نوح علیه السلام از برای قوم خود عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله

علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا شکایت از برای غدر خواهی دشمنان میکند ایشان نمیدانند اگر سنگ بر دندان

من میزنند تو شکر قبول و در دهان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند هفتم با دوستان چه میکند بیت آنکه زند آتش بوستان

این که با بوستان چگونه بود • وانکه با دشمنان کرم ورزد • وانکه با دوستان چگونه باشد

اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خلیل الرحمن

این تفضیل بر بیست و پنج وجه متحقق میگردد اول ابراهیم را صلوات الله علیه خلت دادند و این نکته زهی چو بتر که انجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواندند و انجا

حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب میخوانند و شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما حبیب باشد که خلیل نباشد چون مقتدای خلعت محترمی محبوبی پوشید تا بر که

که حامل مقتدی چه باشد دوم خلیل الرحمن علیه السلام هر چه کرد در رضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هر چه کرد در رضای حبیب کرد

اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سیوم ابراهیم را علیه السلام امام عوام انام خواندند انی جاعلک للناس اماما حبیب را

در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را علیه السلام موت یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را علیه

السلام وقت یقینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را در ... جبرئیل

کرد بر سکینت و منکشف ملک تا جا چه حبیب را صلی الله علیه وسلم جایی بردند که جبرئیل علیه السلام گفت لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل

آتش نمرود برد و سلام گرد جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی ستارت آتش نمرود بر افروخته وی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش معین را

چه عجب اگر بقدم خلیل او فسرده گردد عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصاب عصیان امت محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد از این

نار گیران که انجا خطاب یا نار کونی بردا نیا به سر گذشت اینجا مجرد قدم نهادن عاصیان که بظاهر فرمانی متوجه گردد بتمام منطفی گردد چنانچه حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم فرمود ان المومن اذا وضع قدمه علی صراط تخمد النار قدمه کما تخمد الامانة علی الطبق یعنی چون بنده مومن نغربان ملک مهیمن جل ... ره در رفت

برور برزخ و دوزخ قدم کرم بر پل صراط انبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان سر و چرمی بر طبق نهند

ابراهیم علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کند بر تارک ما ... ستاره بود و هو بالافق الاعلی

خلیل علیه السلام بواسطه بدوستی رسید خواجه ما صلی الله علیه وسلم بی واسطه دنا فتدلی آمد ... خلیل را علیه الصلوة والسلام در خواست کرد ولا تخزنی یوم یبعثون

حبیب را صلی الله علیه وسلم بی خواست کرامت فرمودند یوم لا یخزی الله النبی ... چون خلیل علیه السلام گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم چون بساند حق تعالی گفت

حسبک الله ... خلیل علیه السلام گفت من نیز در حق تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من بخود

میبرم سبحان الذی اسری بعبده ... خلیل ... هدایت خواست سیهدین حبیب را صلعم نا خواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا مستقیما ... خلیل

گفت الهی بندگان خود را بگوی تا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الاخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم بنور تو نبودی که ما ثنای تو گفتیم

ورفعنا لک ذکرک ... خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند ... خواست اللهم ... حبیب صلی الله علیه وسلم در آن شب که خود را بوی نمودند

رحمت بوی نمودند

رحمت بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا گفت دویم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود واذن فی الناس بالحج حبیب علیه
الصلوة والسلام منادی ایمان و عرفان و احسان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان سیوم ابراهیم خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی را فمن تبعنی فانه
منی حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی چهارم خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه وسلم
شهادت سعادت انگیز آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پنجم ابراهیم از برای پسر خلیل علیه السلام از کونین حبیب ... لولاک لما خلقت الکونین ششم از برای پسر خلیل اسمعیل بود
پیغمبر خدا بود علیه السلام یک گوسفند فرستادند از برای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام که با وجود بیگانه بود صد شتر فرستادند هفتم نبوت که در روز قیامت شود بهر یک از مردان امت
مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداءک من النار ایدر ... دوستی که از برای فرزند دلبندش کبش گوسفندی در دنیا از برای فدا فرستند یکجا و محبوب پادشاهی
که از برای هزار هزار گدای آستان آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا **بیت** نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان ∴ آتش دوزخ بر این امت گلستان ساخته
نیست کس را کین اکرام حق تعالی بهر او ∴ قسم آتش را فدائی از جهودان ساخته ∴ بهر فرزند خلیل از گوسفند آمد فدا ∴ بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته ∴ **اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بر یوسف علیه السلام** از وجوه تفضیل هفت وجه تحریر می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تأویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمود و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من
تأویل الاحادیث علماء امت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را علیه السلام
تخت بر تخت مصر و قصر مصر باسم سلطنت و رسم حکومت نشانیدند و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از خاکساران امت این سید صلی الله علیه وسلم
بر تخت بخت دولت و قصر ... جنت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی داشتند و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا سیوم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق
ظهور آن دستهای بریدند و قطعن ایدیهن قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سموات زنار ... بریدند و رایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف را کلید خزاین الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز مغفرت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند پنجم اگر در آداب حشمت یوسفی علیه السلام زر ... صاع در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله
علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را علیه السلام نور
بهائی بود که چون نظر لحظه رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی علت ... شان بمرتبه ای رسیدی ... خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را
چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتها قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد هفتم اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطعان آن حوالی را برقیت متملک بود حق
روز وصال یعقوب و هنگام زوال نکروبه رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد و رفع ابویه علی العرش و تمامی خلق مصر در سلک ملک وی منخرط بودند و بطلبید
با همه بملکیت و قید رقیت اعتراف نمودند بود از آن همه را بتوفیق تعالی و بشارت وصال بروی بدر آزاد کردانید چون روز قیامت شود همه مؤمنان را بمقتضای ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده و افکنده الهی باشند حاضر کردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قرب بدارند خطاب مستطاب رب الارباب جل و علا در رسد
که ای بندگان گناهکار و ای ستمندان شوریده کار امروز شما را بدیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بشوا امید درجات جنات و
مشاهده دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد کردانیدیم **غزل** ای رونق دو عالم از بهر محمد ∴ وی افتخار آدم از دولت محمد ∴ در بارگاه سدرت روح الامین نداند
سری که هست حق را با حضرت محمد ∴ ایمن شده دلها از هیبت سیاست ∴ چون حرف رحمت آمد بر بوی محمد ∴ در روز عرض اکبر بینی که امتانش ∴ آزاد گشته ز آتش از برکت محمد ∴
مردم همه گریزان فردا ز دوزخ اما ∴ دوزخ شود گریزان از امت محمد ∴ ای نفس شد کشش درکش می محبت ∴ تا روز حشر نوشی از شربت محمد ∴ **اما تفضیل آنحضرت صلعم
بر موسی کلیم الله علیهما السلام** و تحقیق این به هفت وجه متحقق میگردد اول موسی علیه السلام را مقام کلیمی دادند و کلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم رازندگی دادند
که فاوحی الی عبده ما اوحی دوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة
الحنفیة السمحة السهلة البیضاء ... ید بیضا موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ... حضرت الهی جل و علا روشن کردانند افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه سیوم اگر موسی را علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کردانید تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ... دادند

که چندین هزار گناه عاصیان را نابود گرداند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهارم موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه [...]

چون جبرئیل ع غاشیه داری چون اسرافیل و دوستی چون جلیل جل جلاله دادند پنجم موسی ع بکوی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بکوی خود [...]

سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم موسی را ع بر کوه طور بردند تا کلام پاک شنید و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی انوار بر آوردند تا دیدار پاک بدید [...]

[...]کان قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را ع چهل شبانه روز زمان دادند آنگاه که سخن با وی گفت و واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم [...]

نان و آبش داد و بدولت وصال نیز مشرف گردانید ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی هشتم موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز و شبانه روز داشت و چهل شب احیا کرد [...]

تا با وی سخن گفتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر فرش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق آورد و یک رتبه در طرفة العین بجائی میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بجای نواحی آن [...]

نهم چون موسی ع مشغول بکلام شد انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد انی انا الجلیل اشارت بقدمگاه او بود که ابلیس بر قدم او سر بر آورد خواجه ما را صلی الله علیه [...]

شرفا خلع نعلیک ص و ممکنی بود که جبرئیل ع متکلف بود و نوبت لا حرف دهم موسی ع در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد و محمد را صلی الله علیه وسلم لا تخلع نعلیک یازدهم چون قرب موسی ع [...]

موسی علیه السلام بود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب حبیب صلی الله علیه یاد کرد خود را الستر و سبحان الذی اسری بعبده لیلا و دلیل لقا موسی در صفات هو سویه و فنای مصطفی [...]

در صفات احدیت جل و علا دوازدهم انجا موسی علیه السلام بنام علامت یاد کرد جاء موسی اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا سیزدهم انجا موسی علیه السلام [...]

گفت و محمد را صلی الله علیه وسلم پرده بر خیزد تخفیف داشت که رسیدن وی چون وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر دنیست بصفت خویش و آن آمدنست باید [...]

[...] ممکن نبود که او را باز بدید چهاردهم چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش بازگشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت [...]

اعلی بلکه انوار جلال و جمال حق تعالی جل و علا به و از جای خود نجنبید این نیز دلیل بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه بقای حق تعالی پانزدهم موسی علیه السلام [...]

خواست رب ارنی نمودند لن ترانی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چشم فرو خواست ما زاغ البصر و ما طغی و بآن تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک شانزدهم [...]

کرامت دادند که امتش بر دریا که شدند و دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فردا مژده دهند که امتش بر دوزخ بگذرند و [...]

زبانه آتش خشک نگردد و جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی هفدهم و در روایات صحیحه آمده که موسی را علیه السلام در بار مناجات پیش نداد و محمد را صلی الله [...]

سعادت داده اند که خاکساران امتش هر روز پنج بار حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند المصلی ینادی ربه [...] هژدهم از برای موسی و قوم او [...]

من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن و السلوی و از برای محمد صلی الله علیه وسلم ایمان و سکینه فرستاده بودند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین

نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم در [...]

از میان انگشتان مبارک آنحضرت هزار چشمه آب حیات بخش بیرون آوردند النبع الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید

ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام

چهل روز از میان قوم بیرون رفت و باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب صد سال است که از میان قوم بیرون رفته و هنوز

اعلام شریعت محمدی و لوای والای احمدی صلی الله علیه وسلم در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین **اما تفضیل حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بر [...]**

درجه مبین کرده اول آنکه حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خوانده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه که حق تعالی داده [...]

الله خلیفتی من بعدی دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و النا له الحدید در دست محمد مصطفی صلی الله علیه السلام دلهای محکم با [...]

فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم سیوم داود علیه السلام نغمه و نوا داد که مرغان هوائی [...]

دریائی و وحوش صحرائی بنغمه و سرای وی مشوق بودند و کوههای بلند بنیان و آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله وسلامه [...]

مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم صیت آوازه دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود که کوس [...]

اصلام

واحتشام و علم عظمت و احترام بر خادم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس خاشاک ظلمت و جهالت را از فسحت میدان نور افشان معرفت بین
قدم شریف منزلت وی رفته بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره **ذکر تفضیل آنحضرت صلعم بر سلیمان علیه السلام** و تحقیق این معنی بده وجه مشروح میگردد اول آنکه
اگر سلیمان را علیه السلام دیو و پری و باد مسخر کردند و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملایکه مسخر کردند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من
الملایکة مسومین دوم اگر تخت سلیمان هر شب و هر روز یکماه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی دادند که طرفة العین
از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را رحمت الهی جل و علا در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف
مد الظل تا خود چنان کوییم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین
در زیر نگین در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملایکه مقربین فرمان بردار شدند پنجم اگر تمام دنیا را بعاریت بسلیمان عم دادند
کمترین خادمی را از چاکران امت محمد فردا در بهشت ده برابر مملکت او بمالکیت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ششم اگر از برای سلیمان عم یک روز
آفتاب را باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نیز آفتاب را باز گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز از برای عموم امت وی هر سال یکشب باز گردانیده است و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن از میان حکم روز عرفه دارد هفتم اگر سلیمان را انگشتری
علیه السلام کرسی دادند و بود در آن جسد والقینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید آیة الکرسی من کنز تحت العرش
دهم اگر مرغ با سلیمان عم سخن گفت سنگ ریزها و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات تحلیت بیان آن خواهد گشت اما
بیان فضیلت محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بهفت وجه متحقق میگردد اول اگر عیسی علیه السلام را بآسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشت عیسی در ارسال محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمه
از آن در باب معراج نیز مبین خواهد گشت ان شاء الله وحده دوم اگر عیسی علیه السلام را بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را صلی الله علیه وسلم بیواسطه از
نور احدیت خود بیرون گرفت که انا من الله والمومنون منی سیوم اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده گردانید واحیی الموتی باذن الله محمد صلی الله علیه وسلم صد هزار دلها
مرده و جانهای پژمرده را بدم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب را صلی الله علیه وسلم
یقین از آن زیاده بود که بر روی آب میرفت پنجم از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا
مایدة من السماء و حبیب را صلعم قرآن نازل شد که در وی علوم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی را عم سبب عذاب قوم وی شد
فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین آیه حضرت محمد مصطفی صلعم سبب رحمت مومنین گشت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین هفتم عیسی علیه السلام
مامور است بمتابعت سید صلی الله علیه وسلم دلیل آنکه چون باخر الزمان فرود آید بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند و چون عالمی از علمای امت محمد باشد
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان عیسی و موسی حیین لما وسعهما الا اتباعی **غزل** ای ز دم زنده جان تو جان همه
خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه ❁ از ظلمات عدم راه که بردی برون ❁ گر نشدی نور تو شمع روان همه ❁ بر ورق کاف و نون از سر کلک حکیم ❁ هر چه آیات لطف بود
وقف تو آن همه ❁ تیغ ید الله توئی یا کبیر اقتلون ❁ زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه ❁ بر سر منبر ز جز تو که بیرزد آنکه ❁ نیست ز نون والقلم تیر و کمان همه ❁ ما و گناه چو کوه مردم
غم بدکه هست ❁ بر کتف نازک تست بار گران همه ❁ طرفه چون آفتاب سایه نداری و هست ❁ ما چو خورشید چشم از تو امان همه ❁ گرچه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر ❁ ما نوازان توایم
ای نوازان همه ❁ **وظیفه دوم در ذکر فضیلت و شمایل آنحضرت صلعم بر سبیل اشارت** درین وظیفه دوازده لطیفه مبین گردد **لطیفه اول** ایدر وش بدانکه خواجه کونین
صلی الله علیه وسلم در نهفته آفرینش و مقصود وجود جهان و دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه هر نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون

انگشتری مملکت دادند حضرت خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم خاتم نبوت دادند
دهم نهم اگر سلیمان را

بعبارت خاص

[illegible]

حضرت جلال احدیت جل وعلا خواست که وجود خواجه کاینات را صلی الله علیه وسلم در باب نظر ارباب بصایر جلوه دهند ازین چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ...
و حیات نباتی بجای جان اندر دمید و انمیع ظهور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمهٔ جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از تربیت انسان در شکم عالم ...
و دویم آن نبات را در آن نبات انداخت و در اطوار تخلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیات حیوان اندر دمید و حیات نباتی ...
حیوانی دیگر بخشید انگاه این حیات را بر درجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی بار قالبی تربیت دادند حیات انسانیکه روح معین در وی دمید و ...
از تجلی حیات انسانی زنده باز روح آدمی را مدتها در مشیمهٔ قالب حیوانی بر منازل و مراحل میگذرانید تا آن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات ...
در جان آدمی دمید دمی را در مشیمهٔ قالب حیوانی بایں عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازل پرورد تا ...
عقل در صومعهٔ جان رو بقبلهٔ خداشناسی و تعالی آورد و لیکن هنوز کوته بالا بود و بر بوتهٔ ازل نمیرسید چرا که انسان ... قامت ... ببلند ... رسید لطف ازل ...
خود را چهل ساله در مشیمهٔ جان تربیت کرد تا کرم این کبریا این طفل الاربعین سنه در مضغهٔ رحم جان پرورد و بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید ...
عقل بنور نبوت بپرورد و عقل و آن زمانه با بر عارف روح نهاده بوی حیات آمد شنید سبزه وار از بستان نبوت بکشید از نبوت که جان خود بود قالب رسالت ...
رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت که جان خرد بود به روضهٔ رسالتش برکشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت تا ... اینجا حیات پاک ...
فلنحیینه حیوة طیبه جمال نمود بار رسالت که جان نبوت بود در مشیمهٔ نبوتش چندین سال مداشت تا این جان اندر آن مشیمهٔ قالبی بگذاشت چون قالب رسالت در مشیمهٔ نبوت ...
فاذا سویته اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت تا از زندگی که در وحیات ابدی ...
و این زندگانی زندگانی ساکنان ولایت انس و این حیات پاک حضرت قدس بود بار از او اولو العزمی قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ رسالتش پرورد ...
اولو العزم در جنینه رحم رسالتش بدرجه کمال رسید و نهال خویش بالا کشید بالائی که از آن بالا بالاتر نبود و برتری که از آن برتر نمی نمود انگاه جان ...
خواجه که روح وزروح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در او اولو العزمی بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه ...
علیه الصلوة والسلام تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دین باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم این خواجه علیه ...
بر زبر آفرینش افتاد و بر بالا فوق دانشی کلمه الله باو تمام شد وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید صلی الله ...
بکمال رسید الذین خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال برشتش ظهور وجود این خواجه را در مشیمهٔ او اولو العزم تربیت ...
و بر اطوار گوناگونش برگردانید تا جان خواجه که نهایت سر حد نهایت مرتبه انسان رسید بغایت او اولو العزمی انجامید انگاه بعد از تسویه این قالب ...
روح معین است در قالب جان سید صلی الله علیه وسلم دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی انجا از ازل ...
مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آنجا که صوفیان گفتند قدیم است عبارت این جانست و آن روح که عارفان گفتند ازلیست این جان ...
و این روح جانیست قدیم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرار از نهاد سید صلی الله علیه وسلم شرعی ...
از نهاد رسالت بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا علیهم السلام که از نهاد رسالت صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت ...
گشته لا نفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع نکته کشش قالب ... پرده دل پرتو انداز دوار بکه من القلب الی الرب روزنه تا فروغ ازل ...
سر منه بدا و الیه یعود اینجا ظاهر گردد و معنی انا لله وانا الیه راجعون اینجا جان تاید الشیخ الرومی قدس سره بیت این کیست این این کیست این در ...
این نور اللهیست این از نزد الله آمده ٭ این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر ٭ در خانهٔ بداختران با روی چون ماه آمده ٭ لیلی زیبا را نگر چون ...
وین گوهر قدسی بین در جذب درگاه آمده ٭ از لذت بوهای او در حسن و در خوهای او ٭ در قبل نعل و لوهای او جانها بدرگاه آمده ٭ از چاه شور آب جهان در دلو ...

ای یوسف

ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده **لطیفهٔ ثانیه در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر سبیل اشارت باهل بشارت** ای درویش در ابتدای حال که
از نوک پرکار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در سفاکه وجود
افتاده بود و دهان طلب باز کرده تا آنزمانکه قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن صدف خاک چکیده افلاک بر مثال منبع بود و این جهان چون دریا و این
بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران گوهر ابو البشر جمال نمود خواست تا آن گوهر از هر دا ازین دریا بر آرند فرشتگان غواص وار در این بحر اسرار
در ساکت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لآدم تا ازین خاکدان جهانرا دریا دار در صدف آدم اندرین دریا بار خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم از
منبع افلاک در دهان گرفته شش هزار سال پرورش میداد تا از آن قطره در یتیم حاصل آمد آن فرشتگان که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند
در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این گوهر پاکیزه منظر را ساحل ظهور در جلوه گاه عروج جاه مشاهده نموده بزبان حال میگفتند **نعت**
ای مفتخر بذات تو ذرات کاینات ⁂ اصل محبت تو کلید در نجات ⁂ معمار عقل در ازل برکشیده طرح ⁂ بستان سرای جاه تو را سوی کاینات ⁂ هر ذات مستحق
صفات کمال نیست ⁂ ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات ⁂ طغرای همت تو که کشد کاتب قضا ⁂ سازد قلم ز سدره از آسمان دوات ⁂ بر تاج جود گوهر از بحر وجود نیست
کز بحر ذات آمده بر ساحل صفات **لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت** ای درویش بدانکه روزگار عصاره آفرینش است آری نیست که روزگار را
عصر کرده روزگار چندین هزار سال است که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال قهار قدرت در صحرای یمن وظایف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام
تربیت میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال حاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم مشکوة قالب آدمی را می پرداخت
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم بود از چندگاه در قندیل آدم ریختند مشکوة آدم را چندین سال بروغن محمد صلی الله علیه وسلم
پرورده روغن محمدی در قندیل آدم صفی بود که نوای آسمانی عالم ملکوت و جنابهای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء ولو لم
از معقد ازل آتش وحی و شعلهٔ قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم بر زدند ولو لم تمسسه نار چون آتش وحی بیرون فرستادند نور فی
جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ او روشن گشت ملک و ملکوت و غیب و شهادت از پرتو شعاع نور بنور نوش منور شد
یهدی الله لنوره من یشاء صلی الله علیه وسلم **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش ⁂ جهان گردی ز رشادروان جودش ⁂ چراغ روشن از نور خدائی ⁂
جهانرا داده از ظلمت رهائی ⁂ ملایک خوانده شمع آسمانش ⁂ طریق شرع روشن از زبانش ⁂ نبشته از دخان بر نور منشور ⁂ دخانش نور بل نور علی نور
لطیفهٔ رابعه هم درین باب بزبان اصلاح ارباب بشارت مشحون بفصاحت عبارت ای درویش بباید دانستن که ناف جهانرا برشای خواجه جهانیان
صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید ولد آدم علیه السلام بر منشور هستی برکشیده اند آدم من دونه تحت لوای چهل هزار
سال دایره خاک بقالب آدم آبستن بود دابتوا الارض جانهای ولین فرزند زمین آدم صفی است زمین بکر بود با آدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت
آلهی حامله بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم فرزند آسمان قالب دختری بود زمین جان پسری بود آسمانی
چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت از پشت آن پدر افلاک در دمیدن و نفخت
فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با این پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بحجلهٔ خواب قرار نکرده بود و عروس قالب را داماد
جان سر بگریبان تدنگانی بر نیاورده که از بالای ذل منادی دادند که داماد جانرا با عروس قالب عقد خواهیم کردن شما ای فرشتگان از سجود خود تا ترتیب
کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب با جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن موافقت در آورد
صد هزار نقش فرزند حکمت متولد گشته اند و عقل که دل مرشد سر طرا باشد لا نکاح الا بولی مرشد و شاهد عدل هر سخنی که وافق کلام و حرز هی عقل

ضنغل و ازان آن اسمان ظلمانی قطره ای جود
سعادت ابرار در صدف انسان اینان انسان
سراب آدم

زمان روغن کمر جهان بلبشی است

خرد نبود وان فرزندی باشد حرام زاده و در ساحت قرب و قبول وار افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه الصلوة والسلام با عروس قالب
مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند و در مهد خبر نهفته اند ناگاه حروف بر بسته ترتیب آواز و نفس بر رشتهٔ گاهی از راه دهان زادند و وقتی از رحم اگر
اما این جگر گوشگان قالب و جان این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قران و حرکه گواهان عدلند
فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار فرزند حکمت و دانش از این تن در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها جمله اولاد مبانی که تو میدانی از داماد
زاده اند همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد شده اند با تحفهٔ جواب فرو کرد کابین آدم صفی علیه السلام شکر در ظرف حروف
الحمد لله پیچیده بخزانهٔ ازل فرستاد الحمد لله آدم عطسه کابین قالب بود که داماد جان بابارگاه ما رجوع میکند از دوبار در آخر که آدم علیه السلام با مواعظ
و حوا را با آدم نکاح میکرد و پروانهٔ ازل بر سند کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید داد از مهر این مادر با آن پسر بزرگ
می باید کرد با آدم خطاب آمد که این کنیزک ده صلوات بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم
خوان قالب و جان کابین الحمد لله بیار کار لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوه بخزینه بان محمد رسول الله بسپار و این
خراج گذار روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفه خامسه در تفضیل سید عالم**
صلی الله علیه وسلم [illegible] بعبارات کثیره و معانی دلپذیر بگویم ای درویش فرا الحقیقت باید دانستن که مرحضرت جلال خدا
جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر تا بدانی که عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر
آدم علیه السلام خلیفه خداوندست سبحانه در جهان خلق و خواجه ما صلی الله علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر
آدم از آسمان
ملک امر است و زمین فذلک خلق آدم بخلیفتی از آسمانی که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی
وسلم از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از زمین بر آسمان آمد نسبه فرشتگان
اسجدوا لآدم خواجه عالم صلی الله علیه الصلوة والسلام از زمین تا آسمان شد امام مقربان گشت تقدمتی جبرئیل فضیلت الملا
آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست هزار سال معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک غمناک بعالم پاک برد که السلام علینا
علی عباد الله الصالحین **لطیفه سادسه در لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار آدم علیه السلام و صلی الله علیه**
ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش حق نیوشی نداری این
بالکس تو چگونه توانم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم آمدیم که پدر اولاد آدم علیه السلام
هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد بهانه گندم است که در عهد آخر سید ما صلی الله علیه وسلم با چندین هزار
بهشت بر خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم اما انجا آدم بطمع خوردن از بهشتش بدر کرد اینجا بنده بتشریع بداد
به بهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده انجا گندم با ابلیس همان پیشه بود زنگ کفر ابلیس بنمود و شب آدم را از بهشت برد
اینجا خواجه کونین صلی الله علیه وسلم کرده بود و نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر قامت آدمیان آثار آدم صفی علیه السلام نیز جهان
بذکری کرد که حوا کشت زار او شد نسائکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم بایستی جان کشت زار او آمد من یزرع
رغبة تا از کشت زار حوا نبات یم انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از کشت زار سید بضرب الله مثلا کلمة طیبة کل جهان کشت زار آدم علیه

دل جانان

ولی جهانیان مزرعهٔ خواجهٔ عالم گشت صلی الله علیه وسلم از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام آرد به بهشت دست از دل
جهانیان ببرید کزین سید عالم صلی الله علیه وسلم بهشت بنالید دنیا خوش گشت را ز آدم علیه السلام نهال طبع بنشاندند دراز و بیار
جهانش ترتیب کرد سید عالم علیه الصلوة والسلام تخم شرع بکاشت و از دریای بار قرآنش پرورش داد و آن بهشت که
توانگری ابد است فضلهٔ شرع محمد است صلی الله علیه وسلم بیرون آورد بهشت در درون مجری [illegible] در شجره سروی زده بود
پادشاه ازل عز وجل بهشت از درجات محمد صلی الله علیه وسلم بنا کرد [illegible] آنکه آدم در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت
دراز کرده بود سلطان قدم جل [illegible] آدم علیه السلام [illegible] اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطن عنها آنکه
سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بیرون کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز از اندازهٔ اول محبت بدر شد ولکن یحبون
الآخرة آنگاه پادشاه قدیم جل ذکره [illegible] از درون محمد بدر کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله
علیه وسلم پیش از آن اشتیاق است که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر به بهشت خواهد شد اما
از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر بار محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه است اول در قیامت
که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازد لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد شد که مقربان
خویش را از اهل بهشت ممتاز گرداند [illegible] تحت قبابی بیت ای برون از عقل ما عشق ترا جای دگر
گفتگوی ما هم جامی تو را هم جای دگر [illegible] میقات کمال کبریائت صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بقدر همت عشاق [illegible] مقام برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
ما نمی‌خواهیم جز رویت تماشای دگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسان را اندرین بازار سودای دگر
همچنین مست از بازار قیامت برشویم برسر هر کو برانگیزیم غوغای دگر لطیفه سابعه در تفضیل محمد علیه الصلوة
والسلام بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو ترا اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که
مسلم داشتند آن [illegible] سید عالم بر داشتند بقدر رسالت بدست هر که افتاد خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود
که در جیب معاملهٔ وی نهاد دلیل این وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد میدار تحت این قول آدم من دونه تحت لوائی
از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه علیه الصلوة والسلام بود که از دهان نوح نجی علیه السلام برافراخت
کفر از جهان برتافت و شر از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت
رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید
و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدست مبارک غسل داد آدم ثانی بجنابت
از عالم فرو نشست چون نوبت کار برون کار رسید بما رسید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم
ساحت زمین از الوث انجاسی پاک فرو رفت تا گویش جعلت الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو
گرفت و چون دست حق پرست این سید بر این ربوهٔ خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای مبارکش
بر روی زمین آمد و زمین خلیفهٔ کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست میمونش قبضه از خاک بگرفت خاک

خرد نبود وان فرزندی باشد حرام زاده در ساحت قرب و قبول وار افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه الصلوة والسلام با عروس قالب
مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند و در مهد خبر نهفته اند لغاة حروف بر رشته ترتیب آورد و نقش بر رشتهٔ گاهی از راه دهان زایند و وقتی از رحم ا
اما این جگر گوشگان قالب و جان این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدلند
فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار فرزند حکمت و دانش از این تن در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها جمله اولاد معانی که تو میدانی از دا
زاده اند همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند یا بجایهٔ جواب فرو گرد کابین آدم صفی علیه السلام شکر در ظرف حروف
الحمد لله بچیده بخزانه ازل فرستاد الحمد لله آدم عطاء کابین قالب بود که داماد جان بابارگاه ما رحمت میکند از دیار در آخر که آدم علیه السلام با حوا عقد
و حوا را با آدم نکاح میکرد و پروانه ازل پرسند که کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چی باید که دارد مهر این مادر با آن پسر بزرگ
می باید کرد با آدم خطاب آمد که کابین این کنیزک ده صلوات بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم
خوان قالب و جان کابین الحمد لله بسیار کار لا اله الا الله بکند ارد و آخر در نکاح جواهر صلوة بخزینه با ان محمد رسول الله بسپار و این دو
خراج گذار روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذار ان فی هذا لبلاغاً لقوم عابدین **لطیفه خامسه در تفضیل سید عالم**
صلی الله علیه وسلم بهم و هفتهم وغیره بعبارت کثیره و معانی دلپذیر بگویم ای درویش خبر الحقیقت بباید دانستن که حضرت جلال خدا
جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر
آدم علیه السلام خلیفه خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجه ما صلی الله علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم ا
(آدم از آسمان)
ممالک امر است و زمین فذلک خلق آدم بخلیفتی از آسمانکه جهان امر است بر زمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی
وسلم از زمین که عالم خلق است به آسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از زمین بر آسمان آمد قبله فرشتگان گ
اسجدوا لآدم خواجه عالم صلی الله علیه الصلوة والسلام از زمین تا آسمان شد امام مقربان گشت تقدمتی جبرئیل فضیلت الملا
آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست هزار سال معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین تا آسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک غمناک بعالم پاک برد که السلام علینا و
علی عباد الله الصالحین **لطیفه سادسه در بین وغیره در لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار آدم علیه السلام و صلی الله علیه**
ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو درمیان می آرم اما دریغ که ترا گوش ملاحق نیوشش نداری این
بالکس تو چگونه تو اهم سخن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم آنده که پدر اولاد آدم علیه السلام
هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد همان گندم است که در عهد آخر سید ما صلی الله علیه وسلم با چندین هزار
بهشت بر خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم اما انجا آدم بطمع خورد از بهشتش بدر کرد اینجا بنده بشرع بدا
بهشتش آورد که اینجا اما اول خلق نعیده انجا گندم با ابلیس همان پیشه بود که کفر ابلیس سر نوشت آدم را از بهشت برد
انجا ما خواجه کونین صلی الله علیه وسلم کرده بود و نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر قامت آدمیان آدم صفی علیه السلام تخم کرد جهان کا
(عهد)
بذر کی کرد که چرا گشت زار او شد نساءکم حرث لکم انجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم پاشید جان کشتزار او آمد من یزرع
رغبة تا ذکشت زار جوابنا الیهم انبتکم من الارض نباتا بکلمة طیبة اذ کشت زار ستانید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کل جهان کشت زار آدم علیه

دل جهانیان مزرعهٔ خواجهٔ عالم گشت صلی الله علیه وسلم از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام آرد بر بهشت دست ازدل
جهانیان بهتر گزین سید عالم صلی الله علیه وسلم بهشت بنا نهید دنیا خوش گشت زار آدم علیه السلام نهال طبع منشا بردازد و بیار
جهانش ترتیب کرده سید عالم علیه الصلوة والسلام تخم شرع بکاشت واز دریا بار قرآنش پرورش داد و آن بهشت که
تو انکری ابدیست فضله شرع محمدیست صلی الله علیه وسلم بیرون آورد بهشت در درون محمدی دو درشجره سروی زده بود
پادشاه ازل عزوجل بهشت را از درون محمد صلی الله علیه وسلم بدر کرده همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت
دراز کرده بود سلطان قدم جل وعلا ورا از بهشت بیرون کرد آدم علیه السلام از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطن عنها انکه
سلطان ازل جل جلاله ورا از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز اول از اندازهٔ محبت بدر شد ولکن یحبون
الآخرة انگاه پادشاه قدر جل ذکره ورا از اندرون محمد بدر کرده مازاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله
علیه وسلم پیش از آن اشتیاق است که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر بهشت خواهد شد اما
از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر بار محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بردو گونه است اول در قیامت
که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب وحشر دوم در بهشت خواهد شد که مقربان
خویش را از اهل بهشت ممتاز کردانند که اولیائی تحت قبائی **بیت** ای برون از عقل ما عشق ترا جای دگر
گفتگوی ما همه جایی تو را جای دگر ❊ هست در بیدای میقات کمال کبریات ❊ صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر ❊
گر بقدر همت عشاق خود سازم مقام ❊ برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر ❊ هر کسی را از تو در جنت تماشائی لطف
ما نخواهیم جز رویت تماشای دگر ❊ با خریداران بها کن باغ جنت را که هست ❊ مفلسان را اندرین بازار سودای دگر ❊
همچنین مست از بیار از قیامت بر شویم ❊ بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر ❊ **لطیفه سابعه در تفضیل محمد علیه الصلوة**
والسلام بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو ترا اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که
مسلم داشتند آن لقمه از مایدهٔ سید عالم برداشتند بقدر رسالت بدست هر که افتاد خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود
که در جیب معاملهٔ وی نهاد دلیل این وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد میدار تحت این قول آدم من دونه تحت لوائی
از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه علیه الصلوة والسلام بود که از دهان نوح نجی علیه السلام برافراخت
کو از جهان بر تافت و شرار عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت
رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید
و قوم را حدث اوفتد از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدست مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت
از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید ما رسید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم
ساحت زمین از الواث انجاس پاک فرو رفت تا گویش جعلت الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرد
گرفت و چون دست حق پرست این سید بر این ربوهٔ خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای مبارکش
بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست میمونش قبضه از خاک بگرفت خاک

نایب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید علیه الصلوة والسلام پنجه بر خاک نهاد و
رمیت اذ رمیت ابو جهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را هم با آن خاک چشم اسلام
کشت وجعلت قرة عینی فی الصلوة آنجا که هم میل شقاوت ابو جهل (بو جهل اللعین) و هم سرمهٔ سعادت ابی بکر رضی الله عنه
حسن یوسف عالمی را فایده گرچه برادران عبث بد زاید لحن داودی چنان محبوب بود لیک بر محروم
بود آب نیل از آب حیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهید زندگی بر منافق مردن
زندگی کاو خورد را فایده چه در شکر لیک جانرا هست از وذوقی دگر لطیفه ثامنه در ذکر اشارت نوح نبی علیه
السلام و تفضیل محمد صلی الله علیه وسلم ای درویش تو نعمت نوح نجی دیدی و حکایت کشتی و طوفان
شنیدی اکنون بنعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بباید دیدن و حکایت کشتی و طوفان رسول الثقلین صلی الله
بباید شنودن کلمه لا اله الا الله یعنی که کشتی اعظم است از تختهای حروف بیکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمه
از حروف تختهای ترتیب نموده بادبان این کشتی صورتحقیقت که او را برداشته باد این نفس است برین بادبان نگاشته
کلمه را در اوج هوا روان کرده وجرین بهم بریح طیبة این کشتی با ساعت از موج آسمان گذشته و هی تجری بهم فی موج
بسم الله ملاح این کشتی در پیش این کشتی محرقه لطف میرند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله صلی
بر عقب این کشتی زبانه کرم می پیچید وقولوا قولا سدیدا قرار گاه این کشتی کوه جودی بود واستوت علی الجودی
جودی اینچنین کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق
خواستند شدن و عالمیان در آب سیاه تاب خواستند کشتن نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعت را از
بر هانید و کشتی پرداخت تا طایفه را از آب سیاه روزنی در جهنم بگذرانید هر قدر از طوفان نوح علیه السلام هدی
دوزخ گشوده بود هر کس در آن طوفان غرق شد و از آن در بدوزخ افتاد هر قدر قضا از آب سیاه روزنی در جهنم
بود هر کس را که آن آب سیاه بدم در آن کشید از آن روزنه در جهنم ممند بود اغرقوا فادخلوا نارا بدر خواجه
صلی الله علیه وسلم جماعتیان از آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن و در آب سیاه آتشین هلاک
کشتن لطف کبریا رحی این کشتی لا اله الا الله آن تختهای حروف بایکدیگر پیوست تا طایفه را از طوفان آتشین برا
و بجودی جنان شان برساند هر که در کشتی نوح از ظلمات آب سیاه نجات یافت بعاقبت بهشت پیوست
بسلام آمنین انجا یکجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی اندر اندر کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند اندر
صد هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح علیه السلام را ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی
صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل وعلا ترتیب داد تا بندگان را بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد
کشتی سید الرسل بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را به باد هوا میراند اینجا روح ملاح است این کشتی
بباد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منادی
هر کسی که از طوفان دوزخ نجات ببرکت کشتی لا اله الا الله یافت لا اله الا الله حصنی امن من عذابی یابد

یکلتی

بفضلت

صلوات الله علیه — لطیفه نا سعه محمد صلی الله علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن

فضیلت محمد صلعم دانستی و باین تقدیر ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی
باقی درویش دیده دل بر گشای و صدق جان باز کن ان ستاره که در وقت ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رءا کوکبا
و آن کوکب که پدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون در روز کار کردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم
رسید مجموع آن کواکب راه نمای شدند و بالنجم هم یهتدون و دزدان در آوان خواجه ما پاسبان کشتند فوجدناها ملئت حرسا
شدیدا وشهبا باول که این خواجه از مادر بزاد آوازه بزرکی او در ملکوت افتاد ستاره از آسمان ریختن کرفت قضا کریبان ماه
رعنا برامن دریده قدر حلقه فرمان در کوش آسمان کشید پیش از امر سید علیه السلام آسمان بتخانه مهین می بود و زمین
کلیسای منبر کزمی نمود و چون خواجه از مادر بوجود آمد ستاره از آسمان ریختن کرفت و دیو از اطباق سموات کریختن نمود
فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون سید از مادر بزاد آتش اوروشنی بزاویه خمول کریخت شرافات ایوان کسری
از هم فرو ریخت انطفت ناره و انشقت ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند
کرباهی خدایان خویش را لرزان دیدند و آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبه
بزرک بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آتش
سید از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان برکندند و اصنام کعبه هم برو در افتادند باز یکی تجلی نبوت از انکشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بماه آمد ماه بر فرق آسمان پاره شد آفتاب بجهة چاکری چاکران این سید
صلی الله علیه وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا صواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از
برای خادمان این حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش
بوقت ادا کرد و این جمله ستاره ها که چاکری سید نمودند صلی الله علیه وسلم همین ها بودند که رهزنی بر ابراهیم علیه السلام
انجم کواکب قلاوزی صلی الله علیه وسلم پیشش ازین قطاع طریق بدر ملت بودند انکار کردند ابراهیم علیه السلام کروه
ستاره را بطبا نجه لا احب الآفلین از شعاع نور سید ما صلی الله علیه وسلم بود که از جبین مبارک او تابان کشت و هم نیز
شکستن بتان را نیز فجعلهم جذاذا فروغ ظهور خواجه ما صلی الله علیه وسلم بود که از درون او سر برزد و تحقیق این معنی
امروز آنست که اکر مشرکی هفتاد سال کعبه دل را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبد
نور محمد رسول الله در درون او پرتو اندازد بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید ما هم برو در افتادند
هفتاد هزار ساله کفر همه بایمان مبدل کرد و الاسلام یجب ما قبله به بتخانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله
به بطحای دل نزول کند معجزه ابراهیم علیه السلام شنیده معجزه محمد رسول الله به بین و بدیده تاملی در درون خود نظری
انداز تا به بینی که نفس آذر کر صفت هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشد هوای هامان نهاد را مشاهده
کنی که چندین ساله است که بت می پرستد اما باشی تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار اندر بتخانه دل در آید
تبر توبه بدست کرفته بتان آذر شاکله هفتاد سال تراشیده این خلیل بکم از چشم زدنی در هم شکند که التایب من
الذنب کمن لا ذنب له فرد بت شکنی همچو ابراهیم شوار میخواهی که ترا آتش سوزنده کلستان کردد الا این توبه

لو زر در زمین بچیدن پیش آوردن بره
ستاره بجکید بجا کرا فق انکون کرفت

می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل از آن توبه چنان فرو ریزد که بتان از عز[ت]
کعبه در جبین ولادت آنحضرت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشتند فرو ریختند امروز در درون خویش فرو[...]
سید صلی الله علیه وسلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام ضلالت چگونه می شکنند که تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه
السلام اصنام صوری و بتان آذری را چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه عاشر در ذکر ابر[اهیم]
و شمه از فضایل محمدی علیهما السلام که چون ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرودی ببرکت نور
محمدی صلی الله علیه وسلم جان بملک الموت سپرده مدتی بدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کرام مشرق
طلوع کند و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از کرام مطلع جمال نماید تا لوامع آن نور بیمن بهجت و سرور از طریق ابو[...]
در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از درجه کمال وی سر برون آورد لاجرم بواسطه نور محمدی
صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل با اسمعیل تعلق و تعلق تمام حاصل آمد روزی نجار پیوند با اسمعیل علیه السلام
خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نفاسی بر متوطنان شهرستان استیناسی استیلا پذیرفت [...]
جمال خلت در نظر پدر ملت بر آراستند و شکرانه این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن علیه
با فرزند آن سر در میان نهاده انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب
یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نموده القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاده و کارد قصد آن کرد که [...]
اسمعیل بشکافت نور سید انبیا علیهم السلام در جبین اسمعیل در تلالؤ آمد و لول انا ابن الذبیحین را در میدان دا[...]
یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد و کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک [...]
کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت نام او در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا باشد تیغ با سیاست حلق او
کی تواند بر برد نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم پنجه ریاست بر روی کارد با سیاست باز نهاده دندان کارد کند شد و تیغ
بی آب گلوی خشک تشنگی خنجر را بر خنجر حکم نافذ نماند شفره و سنان آن بگشت نشتر را نوک تیغ نهجی شد حضرت کبریا جل و علا
آن بکشید و عوض آن قرة العین بیا داشتن نور سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم اشار[ت]
ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یا[بد]
نور حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی که غیر مخلوق است و در دل بنده مومن متمکن است افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد لطیفه حادی عشر در ذکر یعقوب یوسف
ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت بفدای فتوت هم نور بالعرور این خواجه ما بود
در کشید غایله محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رایحه این نور همین محبوب
محبوب علیه الصلوة والسلام از درنجه حدقه بسراچه جهان حدثان پرتو انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا
باز هم از آب ظهور نور این سرور بود که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام از الواث انجاس و اد[ناس]
ارجاس پاک و مطهر نگهداشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء لطیفه ثانی عشر در ذکر موسی بن عمران و شمه از فضایل سید الا[نبیا]

خبر یا مومن فان نورک اطفأ لهبی ح

ای درویش

ای درویش شنیده باشی که موسی کلیم علیه السلام از مائده تکلیم قوت کلام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن معنی با بیان قانع نبوده آن نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب میطلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوت است و معده موسی علیه السلام ضعیف ازین نواله اش امتناع فرمود لن ترانی اما تسکین از برای آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده نتوان نهاد بند آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیده کان شیر بر تو حرام گردانیدم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهواره حدقه از پستان دیده فرعونیان شیر رؤیت خورده بود دیدار ما نتوان دیدن روزی چند صبر کن تا دیده رمد دیده بیمار شاد در احتما خواهد وان منکم الا واردها سرمه تجلی ریاضتی مجاهدتی در کشانیم آنگاه در عرصه بهشتش شراب بچشانیم المشاهدات ثمرة المجاهدات ﷺ اما خواجه کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت به تقاضای دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک جان سیر گهواره قالب از راه دیده بمشاهده جمال دوست پرورش یافت بیت زخود بگذشت و از جان هم گذر کرد ❊ چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد ❊ همی چندانکه چشمش کار میکرد ❊ دلش در چشم او دیدار میکرد ❊

دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی هم

درای هیبت محمد باند از کار ❊ محمد از محمد گشت بیزار ❊ بلکه خاکساران محمد یکه خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وسلم هر یکی بمتابعت سید خویش دمی بر آورند یکی میگفت تا ابی قلبی بلی هم من نیز از خوان نوال مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام بیت منم بزم لقا کز می لقای تو مستم ❊ ز تا که فتم واز هر چه غیر تست بر بستم ❊ ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم ❊ بسنگ لا که قدم شیشه حدوث شکستم ❊ چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق ❊ مرا مظنه چنان شد که من قدیم شدستم ❊ هزار منصور نکته را دلیل بگویم ❊ اگر مقیم بمانم جدا ان مقام که هستم ❊ درون خلوت دل جز تو کس چگونه درآید ❊ که خود برون شدم و در و بروی غیر تو بستم ❊ چو دیده عکس جمالت بجام باده معنی ❊ عجب مدار اگر مست و باده پرستم ❊ آری عزیز من موسی صلوات الله علیه در صفرای صعق و خر موسی صعقا مفرح هشیاری نور نبوت این خواجه داد ایوب علیه السلام را نور رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از داروخانه وننزل من القرآن ما هو شفاء روحها طهارت جسم ونظارت جان فرستاد هذا مغتسل بارد وشراب داود علیه السلام که در کره عصمت از نوساز زره یاری کسسته بود به نیروی نور نبوت وقوت قوتش باز برهم بست والفینا

بحر را کعاوا ناب

علی کرسیه جسدا ثم اناب سلیمان علیه السلام را که انگشتری سروری بدست دیو بار بر افتاده بود هم نور همین سید باز یافته از چنگال او بیرون آورد مونس یونس علیه السلام در تاریک خانه شکم ماهی هم نور همین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بود فلولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاکدامنی مادر و ابراء مرضی و احیاء موتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره باعداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر صلی الله علیه وسلم بود مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد

لطیفه ثالث عشر در ذکر بعضی از معجزات عیسویه و فضایل محمدی صلی الله علیه وسلم در برابر آن

ای درویش اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی حیات می یافت فلنحیینه حیوة طیبه جهانیان جمله بودند در تابوت مردگان

زنده بیشتر نفس این سید صلی الله علیه وسلم مرده قلبی هم

غالب مجوس الناس کلهم موالی تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلی است صور نور در نمیدمید قد جاءکم من الله نور هیچکس
از تابوت خاکی سر بر نکرد بیان افلاکی بر نتوانست آوردن الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وسلم
جوی آب زندگی بفوارهٔ زبان با مژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی
گشتی المومن حی فی الدارین اشارت کوششی حرکات سیاه صوت است و سمع که بساط رباط سخن است و دماغ که بارگاه
کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وسلم بر مثال بیت المقدس است آری علی الفاظ نبوی بابر
چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام بعیسی بهر لفظ از الفاظ در بار این سید بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن
و هر عیسی در هر نفسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی را کلمه خواند و کلمته القیها الی مریم کلمهٔ عیسی چند معدود
جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گ
کافرستان بر می انگیزاند که او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیر
تربیت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا عجب آید که عیسی علیه السلام بندقه از گل می ساخت و بجای صدف
می نهاد و در وی میدمید بینا میشد و بندقه گل جام گیتی نمای گشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای مادرزاد
بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کل فرا یکدیگر می بندد و در حدقه جان
می نشاند بعد از آن از دم قرآن از دم اندرو میدمد و دیدهٔ جان بنور ایمان منور بینا میگرداند المومن ینظر بنور الله
سورهٔ طه بود که بر دیدهٔ عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست تا زبان بو
برآورد که رای قلبی ربی بیت دیدهٔ جان جمال جانان دید بکام جان شربت وصال چشید لطیفه ای درویش شجره
طوبی جنة العدن فتوت شش هزار سال در بالش بود تا دور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج
شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه و صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت نهاده بود
مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعت اول و آخر از نعت رسول الله
و فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام پیک ملکوت است غاشیه دولت او میکشد
علیه السلام محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل
علیه السلام که بهشتی آهنگ ارواح است وکالت جان امت او میکند زبان روز پرورده فروغ روی او نسخهٔ شب
سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که دلی نعمت روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او که پردهٔ
شب است از لمعات روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی او شب قدر
پادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض
در نواحی جهان خاک از فروغ طینت و طهارة التراب طهور المسلم دریای اول این خواجه از جواهر معانی چنان
که آسمان از و گرانی میگرد عمان جان این سید صلی الله علیه وسلم بلآلی معانی چندانی آگنده بود که هشت بدریوزهٔ او
غواص صد زبان از کرانه دهان بلجه جان این خواجه فرو شدی چندان جواهر برهان بشط بیان کشیدی که خزینه

ازان فرخ

اگر آن خزینه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس بکشاکش فیض اقدس در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان لآلی
حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه هشت باغ جنان از آن جواهر پر خزینه گشتی آنچه تو شنیده که سنگریزه
جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف این جواهر پاکیزه کلمات رسالت و رسول الثقلین بود و آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان
حظیره قدس است معادن آن جواهر و معارف و لطایف این خواجه کونین بوده است صلی الله علیه و سلم لاجرم بر آستانه نبوت و جناب رسالت
او جمله عقلها کف دریوزه بنان ریزه خاک او گشاده اند و همه جانها دست نیاز بنواله مایده عرفان او دراز کرده اند **موعظه**

در بیان معرفت ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین است آب زندگانی اهل دل ازین ظلمات مجو شد
چشمه حیات بر دوام ازین خوان میخورد که عقل را خضروار بظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع شود که کوثر کبریای
حق است روح را لباس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض دریابار از لست اما حق بجانب
تست که تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده که چگونه برآید و در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون مینماید هفت
آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی آماده تو بر کنار این دریا
از تشنگی بمردی و راه بسر چشمه آبحیات نبردی نان و نان که خود نهاد تو اگر معرفت تست و هستی تو سر چشمه آب زندگانی است
وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آبحیات غرق شده و از تشنگی میمیری و درون و
برون آب زندگانی گرفته و تو در استسقا هلاک می شوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده
و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده **بیت** من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر زنده
از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود کز عطش جان میدهم و ز بحر عمان بیخبر همکشانم
برد ساقی از حرم تا میکده مست دیدارم و هم از کفر و ایمان بیخبر طالب دیدار را با دوزخ و جنت چه کار کوثر و دوزخ
فارغ است از باغ و رضوان بیخبر بشکن این قید حدوث از بیرون سوی قدم تا ز واجب باخبر گردی ز امکان بیخبر
ساقی باقی مرا انگاه گیرد در کنار کز شراب عشق او گشتی مست و حیران بیخبر شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ
اندران دیدار پیرو جان برافشان بیخبر حاصل الکلام اگر درین جهان ظلمانی خواهی بسر چشمه زندگانی رسی بی نور
خواجه کونین میسر نگردد ولی فروغ رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان مبارک خواجه بیرون
آید گوهر شب چراغی است که بآن نور ازل تا ابد میتوان دید و از پرده آن جوهر ندا می توان شنید و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور **ذکر دیگر در فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر اشارت توحید** ای درویش پرنیش برانکه خواجه کونین صلوات الله و سلامه علیه در نجبه
قدم اوست و رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم که شبکه ازل است از ازل از پرده وجود او باید جمال نمود ابد از شبکه نهاد تو دست نیاز
بازل بگشود که گاهی این سید انبیا علیه الصلوة و السلام در برابر نظر ازل افتادی که انک باعیننا تجلی آفتاب کریمه اشری
صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیمشب دجوه بر میدی صحوة النهار تجود بر میدی خورشید شهود تنافی تنق بشکافتی
تمک آفرینش و دیک بینش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی و همه هستی ها در هست او نیست شدی
کل من علیها فان نیست همه نیستی ها او هست گشتی و یبقی وجه ربک فنا گرد و بروی خلقتم للبقا از قدیم فرو فشرده
ازهست

لطیفه خامس عشر از یم
بو اندرین ظلمات چشمه آبحیات معرفت در میان بحر عشق است

و ده چو زناب آرزو معینی بامی کز مستیش
افتد از یکقطره صد موسی عمران بیخبر

سر بکر بیان ازل فرا بردی آدمی در آدمی کم شدی جان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی
کر بجستی عالم از عالم در عدم دویدی اول بر حضرت آخر بدر شدی آخر بر در زن اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یکبار بماند
منادی ببالای الا بر آمدی کیس فی جبتی سوی الله آوازه بلند بر دروازه قدر بر شدی که واشرقت الارض بنور ربها موذن
آواز دادی که اذ رمیت ولکن الله رمی جلال بانک بر زدی که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله آمد آفتاب ازل روشن شد — وما رمیت اذ رمیت
واشرقت الارض بنور ربها همه الا ازل شدی قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعه ای — انا لله وانا الیه راجعون
قدح جودی سبحانی لقمه این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شد
جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی این من نه منم اگر هست تو ئی ور در بر من پیرهنی هست تو ئی
انور طلبت که را نه تن ماند و نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست تو ئی آن اوهان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم
محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آینه وجود احمدی را صلی الله علیه وسلم از جمال شهودی احدی جل جلاله جدا مپندار بلکه جمله
مظاهر ملک و ملکوت مظهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر ادا میخوان نظم
ای جاودان بصورت اعیان بر آمده گاهی نموده مظهر و گاه ظاهر دگر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک
در حکم عقل دیگران دیگر آمده در موطن ظهور و بطون نیست غیر او هر چند گر ظهور و بطون بر تر آمده گاهی کشیده جادر عار
چنان با داغ عاشقان بلا پرور آمده گاهی شکر گرفته جلوه معشوق آستین بر شکل دلبران پری پیکر آمده هر جان لی
ستاده است منتظر منظور هم خود است که بر منظر آمده بنموده روی بهر تماشای عاشقان وانگه گشاده چشم تماشا گر آمده
بحر لیست متفق که زاوصاف مختلف باران و قطره و گاه صدف و گوهر آمده بیرون ز عشق عاشق و معشوق هیچ نیست
وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده مشتق چو نیک بنگری عین مصدر است کلا ندر صفات ظاهره خود مظهر
شگفته است جز کل وحدت بباغ عشق هر چند گاهی اصفر و گاه احمر آمده جامی ندید رنگ کلی خود عجب مدار
کبود خرقه چو نیلو فر آمده فصل پنجم در فضایل صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این فصل مبنی است بر چهار وظیفه وظیفه اول در ذکر
که در فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق حدیث اول
در حسان مصابیح که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من صلی علی صلوة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیات و رفعت له
عشر درجات خواجه عالم بر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار ده بار بروی رحمت فرستد حق تعالی
پس مراد از صلوة که نسبت بحق تعالی کنند رحمتست و ده گناه بدی از وی بیندازند و ده درجه از برای او بر دارند و
در روضة العلما و قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابو بکر
کرده است که فرمود هیچ مومنی بر حضرت رسالت صلوات نفرستد مگر اینکه حق تعالی فرشته را تعیین فرماید تا آن صلوة
بنده را بطرفة العین بقبر آنحضرت در آورد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت
فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی گوید ابلغه عنی عشرا او یک صلوة فرستاد برین تو از من
بوی رسان و مر او را بگوی که اگر ازین صلوة پیش نبودی با من در بهشت در نمی آمدی بر مثال این دو انگشت

وسطی

وسطی که با هم منضم ساخته بود و شفاعت من مستعد میکشتی فکیف پس آن ده صلوة که کامله است آن فرشته از روضهٔ مطهر نبوی
صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی برد و عرض میکند که بار خدایا فلان بنده بر روح حبیب تو ده نوبت صلوات فرستاد حق تعالی
فرماید ابلغه عنی عشرا او را بگوی که اگر یکی ازین ده صلوات پیش نبودی آتش دوزخ هرگز نه بسودی فکیف که اکنون
ده صلواة کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید عظموا صلوة عبدی علی نبیی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا
و در خزانهٔ علیین از برای احتیاج روز وی او ذخیره کرده نهید بعد ازان بعدد هر حرفی از آن صلواة که بر زبان بنده جاری گشته فرشته
خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد و بر روی هزار دهن و در هر دهن
سیصد و شصت زبان و بهر هر زبان سیصد و شصت لغت که مشابه نباشد و ثواب اینهمه ثنا برنامهٔ اعمال آن بنده می نویسند که
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد تا بروز قیامت حدیث دوم هم در روضهٔ زندوبسی آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و آنحضرت را منبهج الحال و باشاشت یافت از سبب سرور موجب
بهجت پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم و حالی جبرئیل علیه السلام از نزد خداوندی بشارت امت من رسانید مضمون
آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی از برای وی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بر دارد بخودی خود ده
بار بروی صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که
هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار سلام نفرستم حدیث سیوم در تاج المذکرین فقیه الانام
امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابو مالک نصران بن المنصر رحمة الله علیه آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که هر که یکبار بر من صلواة فرستد آنگاه سکان آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بر آن بنده واقف گردند بشرط
موافقت بجای آورده بر ان بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلواة
فرستند اهل آسمان سیوم بشنوند هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم دو هزار بار اهل آسمان پنجم پنجهزار بار اهل آسمان ششم
شش هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بنده من
بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاد حدیث چهارم در ریاض المذکرین امام
اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که حق تعالی سه چیز را ملقب ساخته
و فرمود که می شنوند البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی نطلبد مگر بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه ایای الهی این بنده
طالب عز ایمن رسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نیابد مگر دوزخ گوید که اللهم نجه منی خدایا نجات ده او را از من
سیوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست که از مرد و زن بر من صلوة فرستد مگر آن فرشته بشنود و گوید یا محمد
فلان بنده بتو صلوة فرستاده حق تعالی متکفل شده که هر که یکبار بر من صلوة فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات
فرستد و هر که ده بار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد و هرگز آتش دوزخ او را نیابد
حدیث پنجم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم
و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات وی فرشته خلق کند مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها بزمین هفتم

و هیچکس که یکبار بر تو صلوات نفرستد
بروی مکرر اینکه من

وکردن در زیر عرش ملکوتی بعد از آن فرماید که ای فرشته بر بنده‌ام می صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات ف

آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق

و بصلوات آن بنده تا بروز قیامت اقدام نماید **حدیث ششم** در ابحار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله

فرمود که هر که یکبار بر من صلوات ده بار فرستد او بصلوات آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد کرده شود و نه صلوات دیگر

از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه از این حدیث معلوم شد در وظیفه

خواهد شد ان شاء الله تعالی **حدیث هفتم** در روضة العلما آورده است که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت

که فرمود که هر که بر من که محمدم هر روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من و بر کرم الهی

که گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد **حدیث هشتم** در روضة العلما و غیر آن نیز روایت کند انس بن مالک

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بر منبر برمی آمد چون بپایه اولین برآمد گفت آمین بپایه دوم برآمد گفت آمین بپایه

برآمد گفت آمین بنشست و صحابه کرام رضی الله عنهم از آنحضرت صلعم استفسار نمودند گفت در اولین بودم که جبرئیل علیه السلام

آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند و او درود بر تو نفرستد من گفتم آمین در پایه دوم بودم که جبرئیل

گفت خوار باد آنکسیکه مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان دریابد و در بهشت نیاید یعنی بابت رضای ایشان مستوجب جنت

گفتم آمین در پایه سیوم بودم که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکسیکه ماه مبارک رمضان دریابد و آمرزیده نشود

چندان عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین **حدیث نهم** در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هیچ گروهی در مجلسی جمع نشود که در آن مجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود

مگر آنکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت و اگر چه در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات

و آن ثواب از ایشان فوت شده باشد **حدیث دهم** در تاج المذکرین آورده که ابن ابی مسعود رضی الله عنه گفت

صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را بروز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر مانند گفتند

اینها چه طایفه باشند فرمود کسانیکه نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس

من نسی الصلوة علی فقد اخطأ طریق الجنة قال بعض العلماء النسی معناه ترک متعمد فی قوله تعالی فنسیهم یعنی

توصیه الله تعالی فی الدنیا و ترکهم الله تعالی فی النار **حدیث یازدهم** در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر که بگوید

الا الله بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید که

دو بال باشد که اگر بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ

تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب میگردد حق تعالی فرماید ساکن باش بحق و محبت نبی و گوید

ساکن نشوم و گوید مرا بیامرز بیامرزد و فرمان آید که ساکن شو گوید هیچگونه ساکن نشوم باز فرماید که ساکن شو بدرستیکه گوینده

بیامرزیدم **حدیث دوازدهم** در روضة العلما آورده است از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کرده که حضرت رسالت

فرمود چون درود فرستاده چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان بگذشت و اگر درود

باز بر وی بازگشتی **حدیث سیزدهم** در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی محمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده هر که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند **حدیث چهاردهم** هم در ریاض المذکرین
آورده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که هر روز سه بار بگوید و در روز جمعه صد بار صلوات الله تعالی و ملائکته و انبیائه و رسله و حمله
عرشه و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستیکه برابر هم خلایق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم
در رفق فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محشور گردانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست او گرفته در بهشت در آید **حدیث پانزدهم** ۱۵ در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
در رواهت تو امروز تحفه الیست که امروز تحفه حضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت تو خواهد رسید حضرت فرموده که
نیکو پرسیدی ای عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی غدًا فی الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من بامت من
فردا خواهد بود در بهشت **حدیث شانزدهم** در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه که دو مسلمان بیکدیگر رسند و باهم
مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده باشد
حدیث هفدهم نیز در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد
حق تعالی فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آرد همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات بر صحیفه نزد من باشد بیضا
مثبت باشند و طبر وی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم باشد تا بروز قیامت و آن صحیفه نزد من باشد **حدیث هجدهم** هم در ریاض المذکرین است
که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده هر که در روز جمعه چهل کرت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که
روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات
فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند **حدیث نوزدهم** در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
فرموده هر که روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد حق تعالی او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را برسد **حدیث بیستم** هم در روضة العلما میگوید و روایت از یزید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد بیامرزد خدا تعالی گناهان او را اگر چه برابر کفک دریا باشد **حدیث بیست و یکم**
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده هر که روز جمعه صد بار یکبار بر من صلوات فرستد
حق تعالی با ملائکه خود بر وی هزار بار صلوات فرستد و از برای او هزار هزار درجه بر دارند **حدیث بیست و دوم** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه بر خیزد و اگر ایستاده باشد
بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از اینجا است که ابو بکر رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است
مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فاضلتر است از آزاد کردن بندگان
حدیث بیست و چهارم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سفینی رحمه الله آورده است و نقل از امیر المومنین ابو بکر
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبة الوداع خود فرموده که ای امت من حق تعالی شما را ببخشید به برکت
استغفار هر که به نیت صادق از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس که از شما بگوید

لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی حسنات او را و هر کسی که بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت

حدیث بیستم ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود مردی
از امتان من با آتش دوزخ فرمان شود چون او را بسعیر جهنم آرند در گریه در آید و گوید یا ملایکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند
با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم نظم یا الهی اشک تا بر روز کار خویشتن گریم * چو شمع
شبهای تار خویشتن گریم * ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه * همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم * مدد فرما بچون
چو در چشمم نماند آبی که از عشقت خواهم از هجران یار خویشتن گریم * فرشتگان گویند ای بنده این در دار دنیا بایست تا
بر آن معصیت کشتی امروز گریه آن چه فایده است رساند ع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست * بنده گوید ای فرشتگان
زمره فرزندان آدم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این گمان نمی برم گوید ای بنده چگونه
گوید امیدواری من بر پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نکرداند گوید ای بنده الله
محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده است نزد حضرت پروردگار خود او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار کردی
غایت بیخودی آواز میدارد و در صحرای عرصات سید السادات را صلی الله علیه وسلم بخواند خواجه آواز بنده صلی الله علیه و
بنده شنوده بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملایکه معقوص و در چنگ زبانیه محبوس ببیند فرماید که این بنده
بمن بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال کنم و تفحص احوال او نمایم گویند یا محمد ما بندگان ماموریم تا فرمان الهی نباشد
از دست بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام رو بجانب الهی آرد و حضرت خداوند را جل و علا سجود کند
گوید خداوندا ملایکه تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان
به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه بنده را بپای ترازو آرد جانب
راجح کرده و فرمان الهی در رسد که بنده را به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد در بهشت
حضرت فرماید مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک وما اطیب ریحک مصرع هم روت خوش
هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا * خواهم بدانم تا باین حسن و شمایل کیستی * فرماید منم پیغمبر تو صلی الله علیه
آن صحیفه که با آن حسنات تو که با سیئات رجحان یافت آن صلوة بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی
در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریف آنحضرت صلعم دهد و میگوید یا محمد لولا انت وصلوتی علیک
لهویت فی النار مع من هو اگر شفاعت تو و صلوات بر من نبودی چون دوزخیان دیگر در برزخ دوزخ مبتلا گشتمی
صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و ششم در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه میگوید
از عبد الرحمن سمرقندی که رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی
دیدم مردی از امت خود دیدم که از پل صراط میگذشت لرزان و افتان و خیزان و درودی که بر من فرستاده بود
دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث در نزهة الار
که حق تعالی فرشته آفریده مر او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر سر پل صراط بگستراند

مار کبر فوادم عالم

برکه بر خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است کو قدم بر بال من نه و از پل بسلامت بگذر **حدیث بیست و هفتم** هم در
روضة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از ورای کوه قاف دریایی است و در آن
دریا ماهیان اند که گلهم بصلوات آنحضرت رسالت صلعم مشغول کنند هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل شود و آن ماهی در دست او
سنگ گردد **موعظه** ماهی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از کید صید نجات می یابد بنده مومنی که
در هر شبانه روز چندین نوبت بر آنحضرت صلعم صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب **حدیث**
بیست و هشتم هم در روضة الریاض میگوید و در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست که یک بال او
در مشرق و دیگر بال او در مغرب پای او در زمین هفتم و سر او بر عرش مجید و بعدد از همه خلایق و ملایکه و جن و انس و حیوانات بر و
بحر و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستاره های آسمان و ریگ بیابان مر آن فرشته را امر کنند
تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پر و موی وی قطره
فرو چکد و از هر قطره او حق تعالی فرشته خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا روز قیامت **حدیث بیست و نهم**
در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند در خبر است که حق تعالی را فرشته ایست در زیر عرش و مر او را گیسوها است بر عرش
محیط گشته هیچ موی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موی نماند مگر که از برای او استغفار کنند تا بروز دیگر آن وقت
حدیث سی ام در ریاض المذکرین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیست هیچکس از امت من که یاد میکند و بر من صلوات میفرستد
مگر اینکه بیامرزد خدا تعالی همه گناهان او را اگر چه برابر ریگ صحرا باشد **حدیث سی و یکم** امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که حج اسلام بجا آورده و بعد از آن بغزو کفار رود و غزو او با چهار صد حج برابر است
فقرا که استطاعت حج و غزا نداشتند از این خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود حق تعالی بمن
وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسم در نامه اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی را ثواب
برابر چهار صد حج باشد **حدیث سی و دوم** روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند با اصحاب
عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل البیت
العز الشامخ و الکرم الباذخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر امیر المومنین ابوبکر تقدیم کرده نزد خویش نشاندند امیر المومنین ابوبکر
گفت یا رسول الله چنین شنیده ام که بر روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی چیست
حضرت فرموده که ای ابوبکر جبرئیل علیه السلام آمد خبر آورده که بزرگتر آنکه این اعرابی صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی صلوات
نفرستاده گفت یا رسول الله گفت آن صلوات کدام است پیغمبر گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین
و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین ابی بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت علیه السلام فرمود که اگر همه دریاها
سیاهی گردند و تمام درختان قلم شوند و جمله خلایق نویسنده گردند و همه ملایکه کاتب شوند دریا فانی گردند و اقلام شکسته شوند
ثواب این صلوات نوشته نشود **حدیث سی و سوم** در احیاء العلوم غزالی آورده است رحمه الله که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که خدا تعالی را

فراین فرشته را پر و موی است چون یکی
افشاند می بر من صلوات فرستد حق تعالی

فرشتگانند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات
ایشان آن صلوات را بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه خدای تعالی روح مرا به بدن من
تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله چگونه سلام فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی
و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و چهارم** در تاج المذکرین آورده و غیر آن نیز ابی بن کعب رضی الله
با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مرا اذکار و اوراد بسیار است و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد
شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی بهتر گفت نیمه اوراد خود را صلوات شما سازم و نیمه اوراد اذکار
گر چون چنین کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو به نیکوئی مبدل گردد
سی و پنجم در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اول کسی را فردای
حله بهشتی پوشانند و بر یک جانب عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید
دیگر باشد گفت بلی هر از امت من که در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و بنشانند
که وی در من می نگرد و من در وی می نگرم و روی وی آن روز تابان تر از ماه چهارده باشد **حدیث سی و ششم**
المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا چیزی عطا فرمود که هیچ
از انبیا علیهم السلام را کرم ننمود و آن آنست که از برای امت من درجات عالی مهیا ساخته بجهت صلوات
و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی نام سروی در زیر عرش منتهی و اقدام او در تحت ارض سفلی و مرا او
هشتاد هزار پر است و در زیر هر پر او هشتاد هزار زغب است و در هر زغبی زبانی به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مش
با استغفار از برای درود گوینده و هر من و هر زبانی بدو هزار لغت آمرزش خواهد از برای صلوات گوینده
و چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود آنرا نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت عرض کند
از آن حضرت فرموده هر که بر من از امت من صد صلوات فرستد منکه محمدم صلی الله علیه و سلم بر وی ده هزار صلوات فرستم و ملا
صنف صنف و گروه گروه بر یک بر وی ده هزار صلوات فرستند تا حمله عرش صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال الله
علا بخودی خود بر آن بنده ده هزار صلوات فرستد پس بفرماید تا صلوات او را بر نامه مثبت ساخته با علی علیین مضبوط
گردانند **حدیث سی و هفتم** در اسرار الاوراد آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده هر که یک نوبت بر من درود فر
هفت آسمان و زمین بر وی درود می فرستند تا بروز قیامت و هر که هر روز سه بار بر من صلوات فرستد من
روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرد و با من او را در بهشت در آرند
سی و هشتم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیک تر باشم از کلام تو
و از اندیشه تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور تو بچشم تو و از شنوائی تو بگوش تو و از لعاب تو بدهان تو و از
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت آرزوی من خداوندا بجناب قدسی تو همین است که بتو نزدیک
حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فر

دولت

دولت مشرف کردی و بر بنی اسرائیل این پیغام برسانی که هر که بمن ملاقات کند و حالانکه منکر و جاحد محمد باشد زبانیهٔ دوزخ را
مسلط کنم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبری او را شفاعت
نکند و ملایکه او را بر روی بیفکنند تا بدوزخ اندازند و بعد از آن جاوید بدوزخ مبتلا ماند هرگز نجات نیابد موسی علیه السلام گفت
پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیکتر نکردم مگر بصلوات وی و بدولت قربت مستسعد نکردم مگر بوسیلهٔ درود وی حق تعالی
فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ پدید آوردمی و نه ماه و نه روز و نه شب پیدا کردمی و نه ملک
مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی تا اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و نه درود بر وی نفرستی ترا باتش بسوزم اگرچه
ابراهیم خلیل باشی علیه الصلوة والسلام موسی گفت علیه السلام بدرستیکه اقرار کرده ام و گواهی داده ام بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود
بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مراد دوست ترمیداری یا محمد حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب
الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر است از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه مبین خواهد
شد ان شاء الله تعالی **وظیفهٔ ثانیه در بیان لطایف آیهٔ کریمه** ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما و درین وظیفه از جملهٔ لطایف این آیه لطیفه چند با نکات مناسبه و با حدیث منقوله در مقام تبیین
تعیین می یابد و منه المنه **لطیفهٔ اولی** فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا علیهم السلام را
با جابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص گردانید و اتخذ
الله ابراهیم خلیلا و موسی علیه السلام را بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان علیه السلام را منطق الطیر تعلیم نمود و علمنا منطق الطیر و عیسی علیه السلام را بابرای
مرضی و احیاء موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله کذلک خواجه را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بروی مکرم گردانید ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل
و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او میگشاید طرایق طلایق را که قوافل مراحل بوادی طلب بکعبهٔ
مقصد او راه می نمایند اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تا ثیر آتش قهر این سپهر دخانی را چون خاکستر بر باد
دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تربیت از این بساط خاک بر چیند کسی برین شادروان نماند **نظم** شادروان
ای همه سالکان تو در طلب رضای تو ❊ سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو ❊ وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات لا یزل
نیست که نیست در جهان بارکش بلای تو ❊ هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان ❊ دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو
نه عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری ❊ هست ترا تو نگری پادشهان گدای تو ❊ نعمت تست بی عدد رحمت تست با مدد
گردن ما تا ابد سلسلهٔ وفای تو ❊ و ملایکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان
دیوان ایشان مثبت گشته سمند دونیهٔ طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده
فتح نامهٔ عند ربک و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ادای
حمد و ثنای ملک تعالی و تقدس و صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله و ملایکته یصلون علی النبی

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه ای شما نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احدی و بنقوش مثالی
احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته اید و اعلام عشق الهی الویه شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام همت
اجرام برافراشته اید بمقتضای اطاعة الامر من شرایط المحبة بدرود این پیغمبر حمیده خصال پسندیده فعال اشتغال نمایید
الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیه کریمه نازل شد حضرت
کونه مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که میفرمود هنیئا لی مرا مبارک
از برای من آیتی آمده است که بهتر از نزد من دنیا است و آن آیه ان الله و ملایکته یصلون علی النبی بر خواند گفتم
یا رسول الله بگو این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله مینحو اهیم که ما را از حقیقت این آیه واقف گردانی
از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته هیچ
نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی
در جواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من پیش وی مذکور شود و وی بر من صلوات
مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک بیامرزد مر ترا خدای تعالی آنگاه حق تعالی و ملایکه علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری**
ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن یاد کرده است اول در اطاعت
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از اولوا الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که مراد علما این امت
و لایت چنانچه فرموده انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند
رسول خود را صلی الله علیه وسلم سیوم در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون تهدید گناهکاران فرموده
و رسول خود صلی الله علیه وسلم و اطلاع مومنان نیز اگر ایشان شهود خواند در زمین کما قال علیه الصلوة والسلام انتم شهداء
فی الارض چهارم عزت و لله العزة و لرسوله و للمومنین اثبات عزت فرموده مر حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را
و بعد از آن مومنان را پنجم موخلت موالات فان الله هو موله و جبریل ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو و
و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه
ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین
و اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین آیه کریمه امر میفرماید بصلوات
و علما میفرمایند قدس الله سره العزیز که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علما است بمقدار واجب اکثر ایمه برآنند که
مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب و مندوب بر مثال کلمه توحید آنست که و دلیل که امر از برای وجوب
ایشانست واجب میکند نه تکرار آن و بعضی برآنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت که باشد
واجب است بدلیل آنکه یصلون علی النبی صیغه مضارع ادا فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی
کرام همیشه صلوات بر آنحضرت ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مومن نیز هموار این امر
نماید و زبان بدرود محمد صلی الله علیه وسلم بگشاید اما روایات فقه که فقها قدس الله اسرارهم بران رفته اند و در کتب

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه ... ان الصلوة علی النبی ...

مومنان راسیم شهید

وصالح المومنین هم و صالحان
مومنان را دوست و شفیع دوستان
نموده در مرتبه سیوم ذکر فرموده هم

تعالی

امداد کرده

ایراد کرده اند بتفصیل در این نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله نزد امام کرخی رحمه الله واجب است در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی
رحمه الله هر بار که نام آنحضرت صلعم شنوند بنا بر آن حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد جفانی
یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوال است
و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعدهٔ اخیر بعد از تشهد فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است
که چون آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود چگونه گوییم رسول صلی الله علیه وسلم
چنین تعلیم فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از
تشهد این صلوات است و در ذخیره قفضم میگوید که در صلوات ارحم محمدا و آل محمد مکروه است گفتن زیرا که رحمت مسبوق بتقصیر و زلت است
و این معنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفتند لا باس است و هیچکس خالی از ذلتی نیست و می شاید که این رحمت خواستن را بامت یاد
کند و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة الامة و نیز می شاید وارحم محمدا اوکان فرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی
الا اعلمکم دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات
السبع و رب العرش العظیم و زاد بعضهم الحمد لله رب العلمین و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام دعا
برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر ان حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم **لطیفه اخری** قال المفسرون من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة و الملایکة الاستغفار و من المومنین الثنا
و المدح والدعاء و قال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة و الصلوة الملایکة علیهم السلام اظهار الکرامة و
صلوات الامة طلب و قال مجاهد الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة و الصلوة الملایکة العون والنصرة و صلوة الامة والانبیاء
الفتوة و فقها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالایات والدلایل
یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است از آیهٔ کریمه لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر با آنحضرت مسلم داشت و متکلمان میگویند که مراد اینجا از صلوات قولی است و آن عبارت از ثنا و
مدحت آنحضرت است سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم و از بسیاری ستایش بود مر حق تعالی را که مسمی باحمد شد
یعنی بسیار ستاینده کان تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستوده ایم محمد گشتی و از بسیاری که ما را ستودی احمد شدی دوست
آن بود که مر دوست خود را می ستاید تو ما را ستایی ما نیز ترا می ستاییم **نظم** تو خاصه ز ما باشی که ما نیز ترا ایم ٭ در هر دو جهان مقصود
مقصود تو ماییم ٭ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ٭ هم از تو برای تو در گنج گشاییم ٭ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا از آینهٔ
ذات تو خود را بنماییم ٭ **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آنحضرت سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم گفته اند
گفته اند که چون ملایکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وسلم نی یعنی تو هم از تفضیل آدم
بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم عرض صلوات کوم و شما نیز امر میکنم بصلوات بر وی تا فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر کرده و اگر فرشتگان سجود اینجا کنند
روا نبود اینجا صلوات بر محمد من صلی الله علیه وسلم و فرشتگان و مومنان میفرستم من الازل الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر

و معنی اللهم صل علی محمد ای انسب که با تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم برانبیا و اظهار ده او ص

یعنی چنانچه شهادت او سبحانه و توحید خود و نه قولی قال الله تعالی ص

بود که حق تعالی فرموده اگر شما ای ملایکه عوض سجود کردید من بر محمد صلی الله علیه وسلم بجودی خود ص

انگه صلوات میفرستد اللهم صل علی محمد و علی
محمد بعدد ذرات الکون و الامکان و سلم
اللطیفة الاخری حکمت در صلوات م
فرشتگان م

در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم انست که حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلوات میفرستد
مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه و سلم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند
انگه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلیسائی بود مظلم ظلمت آبادی عدلهم چون شعله وجود محمدی صلی الله علیه و سلم درین ظلمات بر افروخت
کو را جامیرا از محنت کفر و فساد نجات یافتند مکافات آن مامور بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم گشتند سیوم انگه چون
در عرصه بلیات و آفات اند ملایکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز نمودند حق تعالی
امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه و سلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند و درین باب نقلی
در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله امری غریب مشاهده کردم
گفت بکوه قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از آن بعظمت و احتشام در آسمان او
بقوم بمرتبه که بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته برگرد او بخدمتکاری صف برکشیده و هر نفسی که این فرشته بر
حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق کردی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او
گفت من شب معراج بر تخت خود بودم که حضرت محمد رسول الله بر من بگذشت و من بتعظیم آنحضرت نپرداختم با این عقوبت
کشتم و از وواج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون تو شفیع من باشی و از جناب قدس الهی گناه مرا در خواست
تا از گناهان در گذرانند یا رسول الله من از جناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی
ای جبرئیل آن فرشته را بگو که اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه و سلم صلوات فرست تا بسعادت
و جوار ملک سبحانه و تعالی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و اجنحه او بتمام بر رست و از سطح خاک
مرطیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود متمکن گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم مستلزم نجات و موجب رفعت
اللطیفة الاخری م
حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت چه بود بعضی گویند تا دار بعضی از حقوق آنحضرت کردد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق گردد چنانکه ایمان باین معنی در حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی
مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت که
ادا نمایند فردا که ثمن آن شفاعت است که مستعد گردند و باز چون تسلیم ثمن نموده باشند مرا آنحضرت را وضع منت نکو
از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی رحمه الله در اسرار التنزیل آورده است که
بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد انوار قبول الهیه جل و علا نمی تواند بود مگر وقتی که علاقه
و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردانند تا انوار افاضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام بتخصیص روح منور و نور
صلی الله علیه و سلم در جبلت صافی طبیعت بقبول فیض و افی است و ارواح امت بضعف جبلت معطر و بظلمت طبیعت
و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجهة استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آن
روشنائی صلوات بر آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و از ینجاست که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اولی الناس فی
اکثرهم علی صلوات اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات شکر گذاری انگه ترا امت او کرد
بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم م

منعکس بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن
در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی
پر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب از آن روزن پر آب افتد و از آن آب
بواسطه صفا و جلای وی بر سقف و جدران منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم السلام م

حبیب الله ١١

حبیب خود را امر میفرماید بدعا و شفاعت تو شکر گذاری انگه او را پیغمبر تو کردانیده تا چنانکه امروز تو باو می نازی فردا او بتو
می نازد چنانکه امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة الاخری** نقلست که چون این آیه کریم نازل
شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه کفت هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان
لقمه کرم فرموده یا رسول الله ازین مابده فایده ما چیست و ازین سلسبیل کرم ما کدام حضرت جواب ابو بکر هیچ نکفت جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و این آیه آورد که هو الذی یصلی علیکم و ملایکته هم از آن نقدی که بخواجه سپرده بود غلامان او را بهمان مایه توانکر کردانید و نظیر این واقعه
آن بود که چون آیت در آیات مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم کفتند هنیئا یا رسول الله این نعمت خوشکوار باد حق تعالی بر این مفلسان مشتاقان لطف نموده از شراب محمدی صلی الله علیه و سلم
جرعه بر این خاکساران ریخته این آیه فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون آیه کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد
شهبازان این امت بنواله نوالی این امنیت زبان بکفتار هنیئا لک بکشادند **فرد** تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب
ز سوز جان جکر سوختکان تشنکان ترا چه خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی مذقه در کام جان این سوختکان چکانید
پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا و الذین امنوا باز چون پیغام الم نشرح لک صدرک بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه و سلم الم نشرح
لک صدرک دردمندان امت از غایت تنکی بدر و نهایت حسرت کفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر
شکستکان نموده آیه کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد
اللطیفة الاخری ای درویش چون حق سبحانه و تعالی برسول خود در مقام فرستاد بندکان خود را فراموش نکرد و ایشان را
نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه و سلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف کرد اند هو الذی یصلی علیکم و ملایکته الایه
و فتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید است که
برحمت و مغفرت نیز یاد کند و ببرکت آنحضرت فرو نکذارد **اللطیفة الاخری** که چون آیه نازل شد صحابه رضی الله عنهم کفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم از کیفیت صلوات بر حضرت شما چکونه است فرمود همچنین صلوات فرستید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی است
یکی آنکه حکمت چیست در صلوات بحق تعالی کفت اللهم صل یعنی بار خدایا تو درود بکوی بر محمد صلی الله علیه و سلم زیرا که صلوات
بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خورد کمال و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و سلم تواند بود پس از آن بجهة حواله بحق تعالی
کرد و با کوییم که چون در مقابل صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نکردد حواله بحق تعالی
کن تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی کردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندکان حادث در خورد آستانه قدم
بود لطف ازل بنیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود کفت که الحمد لله رب العالمین تا بندکان حادث بحمد قدیم
نموده باستانه قدم معروض میدارند تا بعرض قبول میرسد کذلک صلوات بنده عاجز ناقص قابلیت عطیت
حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده کفت اللهم صل علی محمد **حکمت دوم**
تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام حق تعالی

سلم نزله
ملایکته لیخرجکم من الظلمات الی النور

ذکر خیر این امت بر زبان مسالت نموده واجعل لی لسان صدق فی الاخرین حق تعالی اجابت نمود بلکه خبر بدین علت مامور کشتند

ودرین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بتفضیل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ابراهیم از من

تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بکشادم ومن بذات خود من فوق العرش درود محمدی صلی الله علیه وسلم میکویم لی اگر

باشد فاین هذا من ذلک در زهره ودر نتاج المذکرین میکوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرموده حق تعالی اثر اقبلها

ومکافات آن میفرماید که اورا نخیر یاد کنند تا آنجا که باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه وهم در نتاج المذکرین میکوید از امام

رازی رحمه الله رسیده که حکمت در تخصیص صلوات وآل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد بر ابراهیم علیه السلام

وآل او اسمعیل واسحق وساره وهاجر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین آمین میکفتند ابراهیم علیه السلام میکفت هر که از شیخ امت محمد

روی باین خانه آورده دوکانه ادا کنند خداوندا مرا شفیع او کردان اسمعیل علیه السلام میکفت هر که از کهول امت محمد علیه السلام بابی

تر اپرستند مرا در اسا مرز ودیکران میکفتند آمین اسحق علیه السلام جوانان امت درخواست وساره زنان وهاجر کنیزکان این هم

درخواست دیکران آمین میکفتند وحق تعالی بحبیب محمد صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل او علیهم السلام

در حین عطا اجابت دعا فراموشی نکرد امت خود را بکو که در آخر نماز که اجابت دعا است ایشان را یاد کنند تا مکافات

بود ودرین سخن دقیقه ایست که بعد چاران ارشاد است وآن آنست که اکر دعای ایشان در حق این امت از پیر وجوان

زنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نکشتندی مسئله ایست در شریعت که اکر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی تواند که

خود رجوع کند اما اکر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بر اهب ارزانی داشته باشد دیکر ولایت رجوع نماند هر چند

عظیم وجلیل القدر باشد وهدیه موهوب له بضاعت مزجات وهمین لطیفه در باب عطایای ایمان وایقان

ملک منان می تواند والله الملهم للصواب **اللطیفة الاخری** حکمت درانکه از بنده یکبار صلوات فرستادن وا زحق

ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن چیست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم

آن یکی ده بصلوات محمدی تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة وبعضی کویند بر مقتضای آیه کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده

این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهیم مراد از مثل آن آنست که مثلا اکر روزه ثواب مثل آن روزه

کرامت کنیم تا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت هم مثل آن پنج وقت وانجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی مماثلت نیست

صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجحست وهمین دلیل پسندیده است بر فضل صلوات صلوات بر سایر طاعات با آنکه اکثر طاعات

به بنده مثل نماز وروزه وامثال آن وحق تعالی ازان منزه است بخلاف صلوات حبیب خود مبادرت فرموده که ان الله وملائکته

اللطیفة الاخری ولید مغیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواندان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی

مذمت فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم اینجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مثل

اکر اینجا که دوست دوست را بخیری ثنا کوید یکی ده مکافاتش نماید چه عجب **اللطیفة الاخری** حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول

نمود بعد ازان بندکان را بآن دلالت فرمود اول حمد وجود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود که الحمد لله رب العالمین وبعد ازان

دلالت کرد وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر واول خود را شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما وبعد ازان بندکان را دلالت

واشکروا لی ولا تکفرون

واشكروا لي ولا تكفرون سيوم توحيد اول خود توحيد خود را از مود والهكم اله واحد بعد از ان دلالت بندگان نمود قل هو الله احد چهارم علم
اول فرمود عالم الغيب والشهادة بعد از ان گفت كونوا ربانيين الخ پنجم احسان ان الذين سبقت لهم منا الحسنى پس فرمود و
احسنوا ان الله يحب المحسنين ششم عفو گناه اول خود باين امر قيام نمود ويعفوا عن كثير و بعد ازين امر كرد وليعفوا وليصفحوا هفتم
سخن نيكو اول فرمود ومن احسن من الله قيلا بعد از ان گفت قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول خود را بان وصف
فرمود قائما بالقسط بعد از ان فرمود ان الله يحب المقسطين نهم كلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از ان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله
دهم صلوات بر حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم اول خود بان اقدام نمود ان الله وملائكته يصلون على النبي و بعد از ان بندگان را امر بان فرمود يا ايها الذين
آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما **اللطيفة الاخرى** در رياض الانس ميگويد كه هر كه يكبار بر حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم درود فرستد بده عطيه
مشرف گردد اول صلوات ملك غفار جل جلاله دوم شفاعت نبي مختار صلى الله عليه وسلم سيوم اقتدا بملايكه اقتدا بملايكه الابرار چهارم مخالفت منافقين و كفار
پنجم مغفرت خطايا و اوزار ششم حاجت قضاها و اوطار هفتم منور گردانيدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم
سلام و ديدار حضرت پروردگار جل ذكره **اللطيفة الاخرى** بعضى ارباب اشارت گفته اند در تفسير كهيعص الكاف كفاية الحبيب للحبيب بقوله تعالى
اليس الله بكاف عبده الهاء هداية الحبيب للحبيب بقوله تعالى ويهديك صراطا مستقيما الياء تاييد الحبيب للحبيب بقوله تعالى [illegible] بنصره والعين
عصمة الحبيب للحبيب بقوله والله يعصمك من الناس والصاد صلوة الحبيب للحبيب بقوله ان الله وملائكته يصلون على النبي **اللطيفة الاخرى** وهم در رياض الانس ميگويد كه از بنده مصلي بر حضرت نبي را صلى الله عليه وسلم خلعت از حق تعالى
صلوة و سلام و رحمت اما صلوة قوله تعالى هو الذي يصلي عليكم اما سلام قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم اما رحمت وكان بالمؤمنين رحيما
و از حضرت رسول صلى الله عليه وسلم نيز سه خلعت است صلوة و سلام و استغفار اما صلوة وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم واما سلام اذا جاءك الذين
يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة واما استغفار واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات واز ملايكه نيز سه خصلت است صلوة
و سلام و حفظ اما صلوة هو الذي يصلي عليكم وملائكته واما سلام والملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم واما حفظ له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله

اللطيفة الاخرى في ذكر الصلوة وفضلها در رياض الانس ميگويد فضيلت صلوات بر ذكر خداوندي راجح است بدليل آنكه در ذكر فرمود
فاذكروني اذكركم اذكار كرد بنده را بذكر خود مقابله فرمود و در باب صلوات وارد است فرمود صلى الله عليه وسلم عشرا يك صلوات را ده صلوات
فرستم يعني اي بنده اگر ثناي من گوئي يكبار ثنا گويم ترا يكبار و اگر ثناي حبيب من گوئي يكبار ترا ثنا گويم ده بار زيرا كه نزد محب نام حبيب او
بردن و اوصاف كمال و نعوت جمال و جلال و بيان كردن بمراتب بهتر است از ذكر كمال محب زيرا كه اهتمام محب بحال حبيب بيشتر است از اهتمام
بحال نفس خود **نظم**

مرا در تن بجاي جان تو باشي ٭ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشي ٭ طفيلست جان اندر تن من ٭ فدا بسيار زم ار
جانان تو باشي ٭ بسي درد است از غم بر دلم ليك ٭ چه غم دارم اگر درمان تو باشي ٭ ز فرمانت كجا سر جون توان كرد ٭ چو اندر شهر دل سلطان تو باشي

نجاوز

لطيفه ثالثه در واقعات منامية در باب فضايل صلوات النبي صلى الله عليه وسلم و درين لطيفه واقعه مرقوم ميگردد واقعه اول در تنبيه الغافلين آورده است كه سفيان ثوري
رحمة الله عليه در طواف گاه كعبه مردي را ديدم از قدم بر نميداشت تا بر حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم صلوات نميفرستاد سفيان ميگويد كه از وي
پرسيدم كه چه حالتست كه ترا تسبيح و تهليل آن اهتمام نمي بينم بصلوات و با آنكه هر قدمي را وردي معين است تا هيچ ورد بغير از صلوات مبادرت
نمائي گفت اي عزيز كيستي گفتم سفيان ثوري گفت اگر نه تو يگانه مي بودي در اهل زمانه من افشاي سر با تو نمي نمودم اي شيخ من و
پدرم از بلاد خود بحج بيرون آمديم در راه پدرم بيمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفيد نيامد و وفات كرد بعد از فوت وي

دید که روی پدر من سیاه گشته از حال او متحیر گشتم گفتم فی الحال این پدر من منافق بود و کتمان نفاق خود می نمود در روی پدر پوشیدم و محزون و غمگین
رفتم می بینم که مردی می آید که خوبروی تر از و هیچکس ندیده بودم و خوشبوی تر از وی هیچ بوئی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او جامه مشاهده نکرده بود
بوقار و تمکین می آید تا بر سر بالین پدرم نشست و پرده از روی پدرم برگرفت و دست مبارک بر روی او فرود آورد و ظلمت بنور و تاریکی […]
و درق از چشم او زایل گشت و سرش باز بحالت اول قرار گرفت چون آن صاحب دولت از بالین پدر من برخاست من دست در دامن او زدم گفتم […]
تو کیستی که در ذمه من و پدر من اثبات این حق نمودی و در زمین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت مگر تو مرا نمی شناسی انا محمد بن […]
صاحب قرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مشرف بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد چون پدر ترا این مصیبت
ازمن فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملایکه […]
بنده موکل اند بیامدند و مرا از حال او خبردار کردند آمدیم و او را ازین ورطه برهانیدیم بسلامت بیدار شدم و بر سر بالین پدر در آمدم روی او […]
چشم او را سپید دیدم و سرش چون سر آدمیان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان دارم از آنحضرت صلی الله علیه […]
عشق خلاصی امیدواریم سفیان گفت رات مسکوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند […]
بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق واقعه دوم مردی بود که در صلوات بر حضرت سید […]
علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمی نمود شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ […]
از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مگر در غضب آمده فرمود نیست گفت چرا بحال من […]
نمیفرمائید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات میکنم آنمرد گفت من یکی از امتان توام (و از یکی علما) چنین شنیده ام که تو امت خود را از مادر مهربان تر […]
فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من بر امت بقدر صلوات ایشان است بر من چون آنمرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار […]
آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن آنحضرت را در خواب دید که او را گفت که اکنون ترا می شناسم و روز قیامت شفاعت تو قیام می نمایم

نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض بر آورده بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابی الحسن کسائی رو که مرد […]
از مشاهیر نیشابور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند و میفرماید که پانصد […]
قرض را ادا فرمای و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبد بگو نشان آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستادی و دوش […]
کرده در درود خود بتقدیم نرسانید چون درویش نزد ابی الحسن واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفات بکار او ننمود درویش گفت مرا حضرت […]
صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده و نشان و پیغام چنین داده چون نشان بگفت ابوالحسن خود را از سر تخت فرو انداخت و حضرت خداوند […]
بجا آورده گفت این سری بود میان من و حق تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت اتفاقا دوش تا این دولت مستفید نگشته بودم […]
دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت که از آنحضرت بمن آورده و هزار دیگر طفیل افتاده […]
من آمده و پانصد اطاعت فرمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و درخواست نمود که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی […]
در زهره میگوید که زنی نزد حضرت امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد و گفت ای امام دختر جوانی داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در […]
سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعائی تلقین کن که چون بتقدیمش رسانم فرزند خود را در خواب […]
او را دعائی بیاموخت تا فرزند خود را در خواب دید در عذاب و عقوبت و جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی در پای […]

مشوش خاطر گشته بخدمت امام واقعه خود بگفت امام نیز از آن غمگین شد تا برین مدتی بگذشت شبی در واقعه امام می بیند که زنی در غایت حسن و جمال و در بهشت بزینت و کمال میخرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع باستانه شما داشته و تعلیم و درس نموده بودی تا مرا بخواب دید امام گفت از واقعه مادرت غمگین بودم اکنون ترا بغایت باین ناز و نعیم می بینم بسبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود و فا اما درین اثنا مردی بر این گورستان بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درود فرستاد و درین گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ادفعوا العذاب عنهم ببرکت الصلوة بنا الرجل بردارید عذاب را از این گورستان ببرکت این صلوة که این مرد بر حبیب ما صلی الله علیه و سلم فرستاده نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوة میفرستد چنین اهل عذاب ببرکت آن از عذاب نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت و هفتاد سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوة فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت شعار رفعت و جاه حاصل آید چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمه الله علیه فرمود که ابو عصم نوح بن ابی مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابراهیم بن ابو عصمه حضرت پروردگار با تو چکرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت بآنکه هر حدیثی از آنحضرت روایت میکردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه صلوات بروی فرستادم مرا ببرکت آن بیامرزید مردی بود در کوفه که کتابت کردی عادت وی آن بود که هرگاه در کتابت بنام مبارک آنحضرت رسیدی صلی الله علیه و سلم نام مبارک مصطفی آنحضرت علیه الصلوة بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه معامله پیش بردند گفت بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار نام مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم می نوشتم در عقب آن صلی الله علیه و سلم مکتوبی ساختم واقعه دیگر امام الائمه کاشف الغمه ابن عم مصطفی صلی الله علیه و سلم امام شافعی مطلبی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چکرد گفت بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بپنج صلوات که بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه و صل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعه دیگر که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی قدس سره در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او بوسه داد گفتم ای سیدی این شبلی را مردم دیوانه اعتقاد دارند شما این معامله با وی پیش میبری گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم دیده بودم شبلی در آمد حضرت بتعظیم او برخاست و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد من از آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از هر نماز این آیه میخواند که قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه دیگر عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن فضل الکندی را بعد از وفات او بخواب دیدم پرسیدم که با تو چکردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتم بچه چیز گفت بجهة عمل این دو انگشت من گفتم چگونه گفت از بسیاری کتابت صلی الله علیه و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مینوشتم واقعه دیگر از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودم بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس بر من غلبه کرد چشم گرم شد و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند و صلوات بر خوانند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوة مشغول گشتند هنوز سیصد تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوة اینست اللهم صل علی محمد سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و الممات وظیفه رابعه
و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات

[Margin:] عقوبت

[Margin:] واقعه دیگر هم
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]

[Margin:] در واقعه دیدم که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
که نشسته بود هم

در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد سلام شا...
بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که دعا محجوب است از صعود بر آسمان تا
که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدرقه صلوة من از آسمان درگذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مروی است
فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا وقتی که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده شود سیوم در وقت دخول در مسجد چهارم
در حین فراغ موذن از اذان پنجم وقت شنیدن یا گفتن نام آنحضرت که صلی الله علیه و سلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که صلوات بر من در کتاب بنویسد فرشتگان از برای
استغفار میکنند تا آن صلوة در آن کتاب مثبت است و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوة و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروه است که یکی را
که بر من نویسند بلکه بصریح صلی الله علیه و سلم نویسند یا علیه الصلوة و السلام و یا صلوات الله و سلامه علیه هفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود و بعضی این صلوة تخصیص فرموده ا[ند]
اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم و نیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که بر من در روز ج[معه]
صد بار صلوة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او بیامرزد و هر که روز جمعه بر من هزار بار صلوة فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت
نبیند و در حدیث دیگر فرموده که هر که روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد چون روز قیامت بیاید با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق ...
همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که شب جمعه بر من
صلوة فرستد بیامرزد خدای تعالی دویست ساله گناه متاخر او را هشتم در وقت ... که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم ...
مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اختصاص داده و بروایات آمده است که هر که در ماه شعبان یک نوبت صلوا[ت]
بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستد برابری کند با ده نوبت صلوات که در ماههای دیگر فرستاده شوند دیگر چون یاد گناهان خود ک...
از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوة بر روح مبارک مصطفی صلی الله علیه
بفرستد تا آن گناهان از برکت کلمه توحید درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادن محو کننده تراب گناه را از محو کرد...
آب سیاهی را از لوح پس بنا بر این مقدمات هیچ معامله مرتبه را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و محبت او نیست
چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بود اول آنکه ما نیز بر صفت کمال و نعوت جلال او ...
و تربیت حرفیه در این باب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم در زبان خود سازم حرفیه مشتمله بر کلمات مصد[ره]
بحروف تهجی که مناسبت تشبیه با آیات مناسبه مصدره همان حروف در نعت محمد صلی الله علیه و سلم ای درویش بدانکه الف انس جان ابن انس و...
امن و امان اهل ایمان از دخول نیران و امیدوار ارباب احسان بوصول جنان بغفران ا ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز رسید...
باشارت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با بنقاب انتها عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول واجب الادعان ب ...
بنغمات نزل الیک بوسالت ت برکت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم تا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای ت تمشیت محمد رسول
صلی الله علیه و سلم ثا و ثمن ثواب بی‌حساب ث ثوابا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله و آله برای ث ثروت ...
صلی الله علیه و سلم جیم جنون اهل جنون عیون نه از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از اشتیاق ج جمال با جلالت محمد رسول الله

...ولای تجلای دیدار پروردگار در
...ظر بجانه هم

حا حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان حا ان حوالت به ح حمایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
خا خیر کنتم خیر امة اخرجت للناس نبی بسبب طهارت خا خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بل هر برکت خ خدمت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم دال دین ورست دنیا قیما ملة ابراهیم حنیفا دولت که حوالت به ان دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ذال ذوق
وشوق مشتاقان عارف بذارف نعم معارف فی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء رشحه ذال ذکا وفطنت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را رحمت به برحمت ربنا واعف لنا وارحمنا درشان گناهکاران امت رشحی از رشحات را رافت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم زا زلات به قلت رندان زین للناس حب الشهوات وابتة زا زاری وشفاعت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم س سلام سلم با تسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت سین سیادت با سعادت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
شین شاهد شهود شهد الله انه لا اله الا هو آیات به بمشاکی شین شهادت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ص صفا صدور
عارفان وصیقل مرایای عاشقان بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقلهٔ صاد صلوات با صلات محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ض ضعف به بنیت انسانی وقوای نفسانی با مراض نادانی ضاد ضعف الطالب والمطلوب
وعلت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم طا طیب الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر سای عبر آسای
ظا طهارت طینت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظا ظفر خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه اله بر لشکر بیگر تباه کاران
ظا ظهر الفساد فی البر والبحر بتقویت ظا ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجره
عرفان برگرد بالش عین عند ملیک مقتدر عین علاقه عندیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم غ غلظت واغلظ بمقتضای غلیهم
غنیمت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غین غیرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ف فوز وفلاح فایزان با نجاح ف
فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره ف فراست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قاف قرب قلوب مکروب عارفان برقرار
قبول قول قل الله ثم ذرهم ملازم آستانه قاف قربت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کاف کفایت وکفی بالله شهیدا
کاف کرامت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ل لذت لقای خدای عالم تعالی وتعظیم بموجب ل للذین احسنوا الحسنی و
زیاده مکافات ل لطف ولینت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم میم منت منتشر جار بالجنة فله عشر امثالها نمی از یمی میم محبت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ن نوازش بی نیش نعمت با نوازش بی گدازش نون نحن قسمنا بینهم نمونه از خوان احسان
ن نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة ببرکت واو وجاهت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هدیهم سینه مهتدیان فضای هوای هویت که مزینهٔ خزینه سلطان هو هو الذی ارسل
رسوله بالهدیت عبارت از هی هدایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لا الف لا نحه لامعه لا اله الا الله تجلیت لا لا تقنطوا من
رحمة الله لا الا حقیقت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ی لیبرونا راه تمکین تخصیص معین مسکین به تیسیر تلعبین ی یرید الله
بکم الیسر ی یمن یشهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی بن الحسن الغزنوی
رحمه الله علیه مکعید شعر

سلام کالطاف الاله المسجد سلام کاخلاق بالنبی المؤید الصبح کمسک طیبه الصبا سلام
علی صفحتی کافور خد مورد سلام جاء فی عین برجس معطر ابن الجفون مشهد سلام کالحان الغادل سحرة یجاد بها سجع الحمام

غذاء الکبد الصدی

سلام کما بارد فی حرارة   لدی التقاع یسقی علی الکبد الصدی   سلام به فی لیلة القدر تنزل   الملائکة والارواح فیها الی…

سلام کانفاس اذا کنت ناطقا   بمدح رسول الله جل وسید   علی من تعدی منصبا ای منصب   علی من تولا سور…

علی من تلقی حکمت ای حکمت   علی یرقی مصعدا ای مصعد   علی من تخطی تاب قوسین   بل علی وفارسهم فی العلا…

علی من له عیسی بن مریم حاجب   علی من به موسی بن عمران یقتدی   علی من به حین القلوب تنبهت   فنیا لمعین الله…

سید العباد یا من تورمت قدماه من دوام التهجد   ابا خاتم النبی کنت نبیا   وآدم ملقی بین طین وجلمد   علیک سلام الله یا دافع الردی   علیک سلا…

یا دافع الردی   الا یا ایها الحجاج صلوا وسلموا   علی من به فزتم بخلد مخلد   وصلوا علی اصحابه النجم الهدی   بابهم من اق…

فهو مهتد   جزی الله عنا المصطفی ما استحقه   وبالله یجزی جید غیر جید   ابعث الی الرحمن معتصما به

ومن یعتصم بالانبیاء فقد هدی   اللهم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد

فی الملأ الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت المقدمة الکتاب و سلوة الارکان الاربعة

بحمد الله وحسن توفیقه حامدا ومصلیا وسلم تسلیما

کثیرا کثیرا   تم بالخیر

تم تم تم   تمام شد کار من

نظام شد

الله ولی التوفیق

رکن اول در ذکر خلقت نور وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله

و درین رکن نه باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد باب اول در ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم درین باب سه فصل است

اول در بیان حدیث اول ما خلق الله نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و

آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی در بیان نور آنسرور صلی الله

سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان مهد

شریعت مسند معاقد حقیقت مهندس مفارش بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار وجود با جود سپهسالار رشاه شهود

طوایف بشری گرگشای سرایر قدری آنسروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضایل علیه و

سینه اش هزار دستان در بوستان جلالت گلستان رسالتش میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمج

طینته و آن مهتری که طوطی زبان شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بسامع مجامع سکان

و مکان در رسیده که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم ای ختم پیمبران مرسل ❁ حلوای پسین و ملح اول ❁ نوباوه باغ اولین صلب ❁

ای خاک تو توتیای بینش ❁ روشن بتو چشم آفرینش ❁ ای سید بارگاه کونین ❁ نسابه شهر قاب قوسین ❁ ای صدر نشین هر دو عالم ❁ محراب

آسمان هم ❁ ای شاه مقربان درگاه ❁ بزم تو ورای هفت خرگاه ❁ سر جوش خلاصه معانی ❁ سرچشمه آب زندگانی ❁ خاک تو ادیم روی آدم ❁ نور تو چراغ

سر خیل تویی و جمله خیلند ❁ مقصود تویی همه طفیلند ❁ ای کنیت نام تو موید ❁ بو القاسم و احمد و محمد ❁ صلی الله علیه و علی آله و علی اقاصی وسایر العالمین

نواله خلیق بمعنی آیه که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود و نقاب احتجاب از جمال کمال در کشید و اول عروس

خانه بطون بفضای عالم ظهور بر آورده نه بنگاه اول نقطه که از سر پرگار پرکار کن فکان بر صفحه وجود افتاد و نخستین

که باغبان ایجاد از باغستان استعداد در طبق رشد و رشاد بر مشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور با

حضرت بی بود که بسکینات و سرور موجودات انم صلی الله علیه وسلم شعر تو آنکه مطلع احسان مظهر جودی ❁ که کس نمکان زتو داند نام

دین صاف

در این ضیافت‌ها سه نجوان جود و کرم ٭ همه طفیل تواند و توی که مقصودی ٭ تا هنوز از آدم و عالم نبود نام و نشان ٭
که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی ٭ تا هنوز بدیهٔ خلقت بگوشی خلقت نرسیده بود و بجام انام در بزم اعدام ام
اکرام ایجاد بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود نشسته و جوهر فروش انفعال نقاد بر چهرهٔ الواح ارواح نگاشته
بود و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح ان نبی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون مال
کس قیلگون بر هم نزده بود و همای کاف و نون در هوای چار مسنون سایهٔ خلافت بگسترانیده بود و خیاط کرم جود خلقت وجود در تن
آدمی مسجود نپوشیده بود حلق حلق شراب ناب تجلا شهود در بزم با ازم ان ربی عفور دود نوشیده بودند سفینهٔ سکینه جعفت بر
روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ بافرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت نهان شده و نه چهار قائمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حملة استوار
گشته و نه گرد بالش مسند کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعر فلک مدور منعقد گشته و نه اطباق
اوراق سبع سماوی بر مجروب کرهٔ ناری محیط آمده دوشیزه کان شبستان عدم در حجلهٔ حکمت نطفهٔ عز ذکان زوایای نیستی
سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده و نه آدمیان پرورده نه عزیدهٔ عالم و نه دیدهٔ آدم نه از خاکیان عددی
نه از فلکیان حدی نه از ثمری نامی و نه از ثریا بامی نه از جحیم دامی و نه از جنت نه جامی نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات
کوئی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری و نه از الا و هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این
سید گرد دائرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و مروحهٔ تسبیح می جنبانید که اوّل ما خلق الله تعالی نوری مثنوی شاه رسل و
شفیع مرسل ٭ خورشید بینش و نور اول ٭ هم نور ده چراغ بینش ٭ هم چشم و چراغ آفرینش ٭ شاهنشه تخت آسمانی ٭ خواننده
نکتهٔ معانی ٭ گنجینه کیمیای عالم ٭ بیش از همه پیشوای آدم ٭ بسته کمر آسمان بکارش ٭ انجم همه چاوشان بارش ٭ برکنگرهٔ
گنبده فراکش ٭ کانجا رسد کمند ادراکش ٭ فصل دوم کیفیت در بیان ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد
آن نور روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات صحیح روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی حواله بکتب متقدمین
گشت روایت اوّل در شرف المصطفی ابو موسی مدینی رحمة الله علیه آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات
بهفتصد هزار سال موجود گشته و خرامش قدرت در فضای هوای قرب از برای آن نور منظور بساط انبساط ترتیب فرموده بس
بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بران بساط در طواف در آمد و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب
مسکنت بافکاه که از جناب رب الارباب جل و علا بسجود مأمور شد و مدت صد سال از سالهای آنجهانی که سالی سیصد و شصت
و پنج روز و هر روز هزار سالی اینجهانی باشند در ان سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم
الذی لا یجهل سبحان العلیم الذی لم یزل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل و این تسبیح در شب جمعه چهار رکعت
است جهت حاجات مجربست بعد از انکه ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد جمیع ممکنات و مخترع امهات اصناف مکنونات
شد از آن نور جوهرهٔ پیدا فرمود و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان بود
تا بجز طرفة العین در هیچ محل قرار نگرفت پس آنرا بده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و آن عرش و عظمت و
از قلم و طول و عرض او عرش را صد هزار رکن داد و عرش را چهار صد هزار رکن داد از رکنی تا رکنی دیگر چهار صد هزار ساله راه

با آثار صنع عقد شب شبه باز رشتهٔ مروا
بر هم نزده بسته لعل با نبوات حسن
مقادیر هم

بعث
له تکو و تقضت منار
روز اینجهانی میشود (۲)

اصول

وازقسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بروایتی صد ابنوب و بعد انبوب بجای او

پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من پس گفت خداوندا ابتدای

بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله نوشت از هیبت نام الله شق شد و چندین سال بجنبان

بر لوح بماند بعد از ان بکتابت اسم رحمن شق دیگر روی داد و بعد از ان بکتابت اسم رحیم شق ثانی فرا هم آمد

هفتصد سال شد از سالهای این جهانی و بروایت تفسیر قلم هزار سال بابت تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس

جل و علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده از زن و مرد از امت محمدی صلی الله علیه و سلم یکبار کلمه بسم

بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از ان نوشت که انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم

صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم القضائی و لم یصبر علی

یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی و بعد از ان نوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال در قفار و اوراق

ازراق خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در از هار آورده که چون قلم نام حضرت

علیه و سلم نوشت حق تعالی را سجودی کرد و در سجده هزار سال بماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق

از قبل سید آدم علیه الصلوة و السلام جواب قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه من الرحمة او جبت له احمتی

آمد پس از امروز باز سلام سنت آمد و جواب فرض اکنون آمدیم بروایت شرف المصطفی و از قسم سیوم لوح را بیافرید

که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و گران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوندی سیصد

در روی نظر میکند یحیی میتا و یمیت حیا یعنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلا و لوح بعرش مجید بوسته و اسفل

کرسی استوار بد برفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و در عرائس ثعلبی آورده که دریای در زیر آسمان

مقابل آن سه فرسنگ و معلقش در هوا برداشت بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را

گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوگند یاد فرمود بدان خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست

اگر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب گشتی هر چه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی پس حبیب کمال تمام جمال مخلوق

کردی آفتاب خدای دانند عز عنه از اشیا روا حجابه و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماهتاب نقاب کشیدی

مفتون حسن ماه گشتی تا بحدی که عبادت او کردندی و معبودی او را پرستیدندی الا ما شاء الله ان بعضه مر او را

در ریاض المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگ است و هر روز او را نوری از نور

و حرارت از نور سید هند و روز دیگر آن حرارت از وی طلب میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود

او را با نور تش مشتعل گردانند و مجموع حرارت او را که بطریق عاریت بجهنم برده بودند استرداد نمایند و مجموع آن حرارت

مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت حرارت و نهایت رسد و او را بر سر خلایق بمقدار چهل گز نزدیک بدارند

بخلایق می جزبها والله العاصم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و

با امر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب کبایر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم او را بیافرید و آن را محل

خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه ساخت و بعبادت و حمد و استغفار مومنین و مومنات
مشغول گردانید و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لؤلؤ و آنرا بر آسمانها و زمین را در مقابله آن مانند حلقه ساخت
در بیابان بر زمین افتاده هزار کرسی تعداد و ربانرا ده هزار کرسی بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی می نویسند و منجوا می‌کنند و
ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی نویسند از امتان محمد صلی الله علیه و سلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه
بخودی خود بر حوالی کرسی ثبت ساخته و هر که تلاوت این آیه کند که اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی
ثواب در کفه حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذره وجود با جود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مخلوق شد
و آن ذره انجا کیست پاکی که در نسخ ذره نور حضرت محمد است و اصل نسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از انست و بروایتی
از جزو دهم روح محمدی را صلی الله علیه و سلم خلق فرمود و او را بر زمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس حق مشغول گردانید
مدت چهار هزار سال والله اعلم روایت دوم در کیفیت نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در تیسیر شیخ سعید کازرونی رحمة الله
آورده است چون نور کامل النور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت بر صورت درج سفید در بحر رحمت که نزدیک
عرش است چهار صد هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم
الذی لا یعجل سبحان الله العظیم و بحمده چون از آن بحر بیرون آمد وی را صد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی قطره فرو چکید
از هر قطره نخبه پیغامبری مخلوق گشت و ارواح پیغامبران علیهم السلام از آن آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از آن بحر بیرون آمد
صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغامبران علیهم السلام از آن متکون شدند بعد از آن آن ارواح نفسها زدند ارواح صدیقان
از انفاس ارواح انبیا علیهم السلام موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح
مطیعان ارواح عاصیان تولد نمودند و از اینجاست که همه ارواح مطیعان و عاصیان بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت
دارند بعد از آن آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود بچهار قسم منقسم شد از قسم اول آفتاب آفرید و از دیگری ماه و از یک
قسم عمود هوا و از قسم چهارم قندیل و آنرا به سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بعلاق عتاب
آویخت قطره از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را فرمود تا آن خاک که با آن قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت
صلی الله علیه و سلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن آن نور را در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد
تا بجهه در محل خود متمکن گردد ان شاء الله الغفور روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در تیسیر کازرونی
رحمه الله آورده و نیز در وسیلة العقبی نقل شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره نقل از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه کرده که
گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی آفرید آنسرور فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور
پیغمبری تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و همه اشیا از وی متکون شدند چون آن نور واقف السرور را بکمال بطون تا بین ظهور آمد
و او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم عرش را
آفرید و از قسم دیگر حمله عرش و خزینه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد از آن آن قسم را
بچهار قسم گردانید و از یک قسم قلم را آفرید و از قسم دیگر لوح را آفرید و از قسم دیگر بهشت را و از قسم دیگر حور و قصور و رضوان و غلمان را

محیط گردانید و صفات آسمان

سبحان القدیم الذی لا یزال

قندیل را

آفرید بعد از آن قسم رابع را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن آنرا چهار قسم گردانید ملایکه را از
آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن
منقسم گردانید عقل را از یک قسم و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از یک قسم آفرید و قسم چهارم را در مقام
هزار سال دیگر بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت هیبت عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار
از وی متقاطر گشت و از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری بکون شد بعد از آن از ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زد و
ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا قیام قیامت بوجود خواهند آمد موجود شد بعد از آن فرمود که عرش و کر
و آفتاب و ماهتاب از نور منست و کواکب سیاره از نور حس است و بهشت با حور و قصور و رضوان و غلمان همه از نور
رسل و انبیا و صلحا و صدیقان از نور منست بعد از آن فرمود که حضرت حق تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع
در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آنکه حق تعالی او را از آن حجابها بیرون آورد با جزای ارضیه ترکیب فرمود و از
آن درج خاکی روشنائی می افروخت چنانچه چراغی در سواد لیله داج از شرق تا بمغرب منور میساخت بعد از آن
آدم صفی الله را علیه السلام تسویه قالب فرمود و آن نور مراد در جبین مبین وی ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل
بعد از آن از اصلاب طیبه با رحام طاهره منتقل میگشت تا بعبدالله ابن عبدالمطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد
مراد بنا بیرون آورد و به پیغمبری برگزید **مثنوی** مراد آمد این همه مردمان ❁ گزیده تر از جمله پیغمبران ❁ گر آمد ز جنت در آمد
شد این گنج خاکی بر ایوان پاک ❁ گر آمد برون ماه یوسف ز چاه ❁ شد این چشمه از چاه بر اوج ماه ❁ وگر خضر را
محمد ز دراعه صد درع داشت ❁ سلیمان اگر تخت بر باد بست ❁ محمد ز بار اجه باد رست ❁ وگر طارم موسی از طور بود ❁ زه داود اگر نور درعی گذاشت ❁
احمد از نور بود ❁ وگر مهد عیسی بگردون رسید ❁ محمد خود از هم برون برید ❁ تو آن چشمه آب نوح است پاک ❁ بآن
روی خاک ❁ توی چشم روشن کن خاکیان ❁ نوازنده جان افلاکیان ❁ **روایت چهارم** در بیان نور سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلام
موجودات و ثمره شجره کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین میسند ا موجودات همو آمده چرا که آفرینش
خواجه علیه السلام ثمره آن شجره و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود
نور محمدی صلی الله علیه و سلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانچه لسان نبوت از آن معنی بدین عبارت اشارت
انا من الله والمؤمنون منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب آمد
عرق از وی متقاطر گشت ارواح انبیا علیهم السلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس از انوار
ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح انبیا و اولیا ارواح مؤمنان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کا
بعد از آن از صافی ارواح انبیا و اشباه ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن
و ابالسه بیافرید الله ارواح ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بدید
مکونات علویه و سفلیه و ملایکه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت و ابی و انکه

[illegible]

آدم

آدم صورت قلبی فهم معنی نشاید او با بود تقی هنوز مصوران رایات کائنات و محرران صور او آیات ممکنات رقم تصویر
بر تختهٔ تخمیر طینت آدم برنکشیده بودند و با ثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح نوابای کاشانهٔ مینش را هنوز نگردانیده بود هنوز
آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان و نور دل بود هنوز نوح از برای فتوح کشتی تراشیده بود که ابادی لطف و مکرمت
نثار فضل و مرحمت بر نامهٔ همتش پاشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان ربانی منجنیق کام را
او بر داخته بودند و هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نکوفته بود که او صفحهٔ صبغهٔ اجلیلا با آلم تر الی ربک را بجاروب
ادنی فرو رفته بود و هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
شده بود **مثنوی** احمد مرسل آن خلاصهٔ کون ∴ پرده پوش ام هواخی عون ∴ روشنایی ده چراغ یقین ∴ نور بین و شمع بانور
بین ∴ انبیا بس آن خجسته چراغ ∴ طفل گهوارهٔ در مقام بلاغ ∴ کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او ∴ لوح محفوظ زیر نامهٔ او ∴
در سرشت خود ارد دقیقه عون ∴ ذات پاکش خمیر مایهٔ کون ∴ نه سپهر از وجود او شده جز ∴ بلکه هژده هزار عالم نیز ∴ نور او را ازمی
برون داده ∴ آسمان و زمین از او زاده ∴ زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود ∴ دولتی این بزرگتر چه بود ∴ هیچ کس از وی علم برآورده ∴
او نه افخر هستی کرده ∴ **روایت پنجم** از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی
رحمه الله علیه آورده و در روایت مرصعه نیز بآن متفق است که نور حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات
هزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال بوجود شد و از برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و
حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب
نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را در هر حجاب از این حجب
المقدار که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشتند مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند و به تسبیحش
مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند و تسبیحش — و در آن حجاب
این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال با این تسبیح مترنم بود سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت
نه هزار سال خدا را سبحانه با این تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال با این تسبیح مبادرت
نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب کرامت هفت هزار سال با این تسبیح مداومت می نمود که سبحان العلیم الحلیم و در
حجاب منزلت شش هزار سال با این تسبیح قیام می نمود که سبحان من هو دائم لا ینتهی و در حجاب هدایت پنج هزار سال ورد وی
این بود که سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود که سبحان ربی العزة عما یصفون
و در حجاب رفعت سه هزار سال با این تسبیح تکرار می نمود که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این
تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان حال میراند که سبحان ربی العظیم و بحمده و بعد
در هر یک از این حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون از این حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه می دادند دریای
شفاعت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای
حلم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای شفاعت هزار سال شنا میکرد و میگفت ربی ربی و دریای نصیحت

دو هزار سال سیاحت نمود و مکلف الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال شناوری میکرد و مکلف سبحان سبحان بود و در دریا
چهار هزار سال سیاحی میکرد و مکلف یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنج هزار سال دیگر غوص نمود و مکلف یا دا
و در دریای انابت شش هزار سال شنا میکرد و مکلف یا علی یا علی و در دریای یقین هفت هزار سال سیاحت نمود و مکلف
مکلف یا فرد یا فرد و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و مکلف یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار
و مکلف یا روف یا روف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق نمود و مکلف سبوح قدوس
با کرم آنگاه بر گوشه دریای دهم ساحلی از نور یافت بدید بزرگی او هفت آسمان و زمین و بر آن بساط هفتصد مقام
اول توحید دوم معرفت سوم ایمان مقام چهارم اسلام و دیگری مقام خوف و دیگری مقام رجا و مقام شکر و مقام
مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام
و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه و سلم در این هفتصد مقام
مقام هزار سال بماند و چون از این هفتصد مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم اجابت یافت
خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی روزی دهنده منی و زنده کننده منی و میراننده منی پس خطاب آمد
حبیب نیکو مرا شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی به پرست مرا تا همه دانند که نشان دوستی معرفت و مشغولیت بخدمت
فی الحال مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال بمقام بالستاد و بعد از آن حضرت جلال احدیت
ملائک قبضه از نور ذات خود بروی بخشید در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سجده تحیت بجای آورد
نظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهة ادراک نیل آن سعادت در برابر آن نماز صبح بروی و امت
فرض شد باز پس حوالت و هفده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام و الستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانید
نیز در برابر آن عطا سجده شکر بجای آورد بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود در هر قیام
سال توقف میفرمود و خلعت نوری می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی و ا
تا این پنج نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه بروایتی دوگانه برین منوال که نماز صبح است بار ارکان معلوم
کار معروفه موفق گشت اما چند بی هزار سال بالبیت تا آن نماز با تمام رسانید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید
هزار سال دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال
دوم بگذرانید همچنین در رکعت دوم و بر همنوال چون به تشهد بگذرانید آنگاه بدست راست سلام باز دا تشهد آمد هزار سالی دیگر
سال دیگر در آن سلام مصروف داشت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون
فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی چا
که مرا مقتدای قوم خواهی گردانید و امت نزا است می خواهی ساخت و این نماز با این ارکان بر ایشان فر
و متعذر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد پس این نماز خود را امروز
میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی هزار تو

چون نور خواجه علیه السلام از حضرت ملک علام جل وعلا این نواخت مشاهده کرد در خود بتابید صد هزار قطره نور از وی
چکید حق تعالی یک قطره از آن قطرات را در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر
قسمی روح پیغمبری بیافرید و قطرهٔ دیگر را در نظر آورد و ده قسمتش گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل
و از دیگری رائس الهندی آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت در آورد و آنرا نه ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و
از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح و از دیگر قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری ستارها
و از دیگری هشت خلیفهٔ رضوان با هر خلیفهٔ رضوانی هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم جوهرهٔ بیافرید مسافت وی چهار هزار
ساله راه پس در آن جوهر نظر کرد در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از آن آب دریاها انشعاب پذیرفت
بعد از آن این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت آنگاه
آن آتش را بواسطهٔ اضطراب آن جوهر و از تصرف نظر الهی جل وعلا که تحصیل پیوسته بود بر سر آب استیلا
دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از آن موجود شد بخاری از آن کف متصاعد گشت
هیولای آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شد و از تراکم امواج جبال متکون شد برق غرت بکوهها رسید
معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ اضطراب واقع شد آتش برافروخت و ماده دوزخ وجود گرفت بعده
بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهایم و طیور تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت
و هر یکی را محل تعین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را ساکن گردانید آنگاه از شعلات آن آتش فوج فوج جان را جان داد و زمین
بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت بجهة روشنایی
عالم و حساب بخشی حکم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از مواد نور
ظلمت روز و شب پیدا گشت پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان شد تا بساق عرش آمد هفت هزار سال در ساق
عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال در لوح می افروخت از آنجا بکرسی آمد پنج هزار سال
دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد و زمان به تسبیح مشغول بود آنگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که زمین
از آن محل که حالی روضهٔ مطهرهٔ آنحضرت است مقدار خاک پاک جهة تمهید مهد نور عهد جناب لولاک صلی الله علیه وسلم برگیرند
آوردند چون فرمان حق سبحانه وتعالی بآن زمین رسانیدند از غایت شوق از زمین از خود بجوشید و شکافت و خاک پاک
سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوقناک بمقدار مثقال برگرفت و بمقام خود مراجعت نمود
فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و
آن طینه را با آن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام از حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که کافور را استخوان حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم خواهم کرد و از زعفران بدن او ترتیب کنم و از مشک خون و از سنبل موی و از سلسبیل سخن او و از شراب
تسنیم لب و دهان او و از نسیم عبادت او بیافرینم و او را سخن گوی جمع و شفیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته شد

واین مادهٔ درج در وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این درج
برگرد اطباق سموات بگردان و در انجمن ملایکه جلوه ده و در جویهای بهشت آنرا غوطه ده و در بحر و بر عالم
عرض کن و منادی میده که هذا الطینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین
بعد از آن گل بر داشته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیل در ساق عرش مجید در آویختند و آنرا محل نور حضرت
و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلیل میبود تا وقتی که کالبد آدم علیه السلام را ساختند و در میان دو ابروی
آن طینت که تعبیر از آن بذره میکنند در آن محل قرار گرفت و چون جان در بدن آدم در دمیدند آن از میان دو ابروی
چنان می تافت که زهره از آسمان چنانچه در محل آن مستوفی مبین گردد انشاء الله تعالی این بود خلاصه روایات که
در روایات دیگر نیز وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع
متفق اند بر این که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش نور اکمال و یعقل حضرت سید المرسلین
علیه وسلم و بیان این سبیل تفصیل تعذر میدارد فاما بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات حاصل اینست اصناف ظهور
و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از نور و نار و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمان و زمین و قرار مکان
ببرکت وجود با جود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه وسلم خلقت وجود یافتند و بعطای کرم وجود
نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید ❊ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ❊ فا نیست جنبش نور تو انوار انبیا ❊ در نور
ذره نا پدید ❊ ذرات کون پرتو نور ظهور تست ❊ و اندر ظهور خویش ز نور تو مستفید ❊ ای در وش هنوز صورت آدم
بعبارت دیگر بشنوید
و نجات نکرده بود لمه وصوت ای جاعل بمجامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند شخص تبیل جلیل از عار علم
بر خیل وجود ننهاده بودند اشتیاق اسحق و تاصیل اسماعیل و کروب یعقوب و تاسف یوسف در پردهٔ غیب
هنوز مغفوت تغفر ناله فغفها که سلیمان بر منشور خلافت سلیمان و آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و پیشتر غواری
داودی مستتر از سول مقرر نگشته بود و بر طغرای عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام نبیز ذکر یا
که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استناد بود که اول ما خلق الله تعالی نوری
در آن دو ریکه خوبان آفریدند ❊ ترا از جمله سلطان آفریدند ❊ چو شاه دوران حسنت میکشیدند ❊ بدر با نیت رضوان
ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ❊ پس انگه ماه کنعان آفریدند ❊ ز خاک کوی تو گردی ببردند ❊ وزان گردون گردان آفریدند
سواری چو تو در میدان خوبی ❊ نیامد تا که میدان آفریدند ❊ ترا دادند توقیع سعادت ❊ وزان پس مرغ انسان آفریدند
در تاویل احادیث اول ما خلق الله و بیان اولیت هر یک از آنها بوجهی که جمع شود بدانکه از احادیث اوایل
در میان محدثان شهرتی یافته و هر یک از آنها ناظر بآنست که اول مخلوقات کی از آن چهار است مثلاً یکی میفرماید
ما خلق الله تعالی نوری و جای دیگر میگوید اول ما خلق الله تعالی روحی و جای دیگر عنایت میکند اول ما خلق
جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله القلم و هر یک از این احادیث دلالت میکند بر آنکه اول اشیا یکی از آنها
تا بنا تعصی می نماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز نتواند بود و تحقیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها
تناقضی
تلفیقی

[illegible]

تاویل اول آنکه اکثر بر آن رفته اند که اول نور حقیقی نور مبارک حضرت ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست
یعنی اول مخلوقات محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت خود است که بر همه اشیا صادق است و اولیت عقل نظر بعقول بعد
لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقلی بود که در حدیث وصف آن فرمود که کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر [illegible] الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی
تعبیرات اشیا بر لوح ثبت کرده سیوم آنست که این هر چهار تجلیات مختلفه باسما متعدده مذکور شده اند فانهم فی الحقیقة کتاب
گویند

در بیان معراج و رفعت شریفه که اعلی اهل السما نور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم الدر [illegible] ک اکرم [illegible] حشمت وجود با جود محمد صلی الله علیه
وسلم [illegible] اجلال بارع افلاک [illegible] و ضایف لطایف [illegible] عواطف [illegible] در حیطه ملک [illegible] تربیت [illegible] نجد [illegible] محمد
[illegible] الرحمن علی العرش استوی [illegible] تقریر [illegible] رقم [illegible] بر عنوان منشور [illegible] ن والقلم وما یسطرون [illegible]
[illegible] فحاک [illegible] خواجه [illegible] نعم عالم پاک [illegible]
[illegible] کرسیه السموات والارض [illegible] ناظره [illegible] زاهره نظر [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] فی بنا المنظر [illegible] سلطنت و جاه [illegible] بسیط [illegible] مضبوط [illegible]
[illegible] والارض [illegible] فهم الماهدون [illegible] والنجم هم یهتدون [illegible]
[illegible] کالنجوم [illegible] بنور [illegible] جام [illegible] السما [illegible]
[illegible] نقوش [illegible] اقلام [illegible] نور [illegible] مکان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] افتاب [illegible] کمال [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] طبق [illegible] جوهر [illegible] آینه [illegible] منظر [illegible]
[illegible] سرو [illegible] جمال [illegible] آیات [illegible]
[illegible] ظروف [illegible] ممکنات [illegible] ملک و ملکوت
ظاهر و باطن [illegible] طرب [illegible] کال سرخ فرح [illegible] سبزه [illegible] نرکس
[illegible] سوسن [illegible] کال زرد [illegible] کال سرخ فرح [illegible] کلعذار [illegible] سبز سفید و دستار
[illegible] سرو [illegible] دست خوش [illegible] رفتار [illegible] اطیار [illegible]
[illegible] اطیار [illegible] کبک [illegible] بلبلان [illegible] قمری [illegible]
[illegible] طاوس [illegible] کنار انهار ۳

[illegible]

و ای مادهٔ درج در وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و سلم برداخته کشت فرمان آمد که ای جبرئیل این درج را
بگرد اطباق سموات بگردان و در انجمن ملایکه جلوه ده و در جویهای بهشت آنرا غوطه ده و در بحر و بر عالم
عرض کن و منادی میده که هذا الیتیمة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین
بعد از ان کل برداشته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیل در ساق عرش مجید در آویختند و آنرا محل نور حضرت خواجه
و آن نور کامل السرور در ان قندیل با تجلیل میبود تا وقتی که کالبد آدم علیه السلام را ساختند و در میان دو ابروی مبارک

[illegible]

تناقضی

تلقی بکر

تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند که اول نور حقیقی نور سید ما پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست
یعنی اول مخلوقات محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت خود است که بر همه اشیا صادق است و اولیت عقل نظر بعقول بعقول
لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقلی بود که در حدیث وصف آن فرمود که کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی
تقدیرات اشیا بر لوح ثبت کرده سیوم آنست که این هر چهار تجلیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقة کنایت
از هر سه یک جوهر است یعنی ازان حیثیت که وجود مخترع خود و ذات و مبدا و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند
ازان جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلعم از مبدا بیچون بتوسط وی فایض گشته
و از پرتو او ظهور یافته او را انوار آنحضرت خوانند ازان جهت که حی بالذات است و حیات کل موجودات مستفاد از وست
آنرا روح محمدی گویند ازان جهت که نقوش علوم و سایر مصنوعات بر لوح محفوظ بتوسط او ثبت است او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی
قدوة المحققین نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل ازال حیث کان الله ولا شی
معه اول تجلی بر خود ... آنکه وجود غیر دران داخل باشد بصورت شانی مطلق کلی جامع مرجع شئون را به اعتبار بعضی از بعضی و صورت
علمیت آن شان تعین اول حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند
و صورت وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارة ازان بعقل و تارة ازان
بقلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجودی
سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی و عنصری انسانیه که اول
تاویل چهارم
افراد آن آدم است علیه السلم و تحقیق کنت نبیا و آدم لمنجدل فی طینته درین تاویل جمع تاید والله اعلم آنست که اول حقیقی
نور محمد است صلی الله علیه وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوقست تا هر که ذوات ارواح اند از ملک و جن و انس و سایر حیوانات
و نباتات از پرتو نور روح او دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه ازان گذشت و هر چه ذوات نفوس است از کواکب و افلاک و
عناصر و جماد و نبات جمله نایبه نفوس از نتیجه عقل او دارند پس تحقیق آن چنین مینماید که اول نور محمد را صلی الله علیه وسلم بقلم
تشبیه میباید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم با آنکه شق وی روح آمد و شق دیگر عقل
روح شق ایمن و عقل ایسر و این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون و اهل اشارت این لطیفه میگویند
که چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد و چون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ بود
مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است در روح اباد
از معرفت ذات و صفات مشورت کنند و هر چه او حوالت کند جناب حضرت قدسی اجل و علا ازان منزه دانند و هر چه
عقل ادراک آن کند حضرت او را خالق شناسند نظم عقل خود شحنه است چون سلطان رسید ✽ شحنه بیچاره در کنجی خزید ✽
عقل سایه حق بود حق آفتاب ✽ سایه را با آفتاب او چه تاب ✽ باب دوم در ذکر خلق آدم علیه السلام و درین
دوازده فصل است فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلم بعد از آنکه نور شامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از انجا تا تمامی

بتمامی بیرون آمد از جوف کعبه معظمه که ناف زمین است یا از مرکز مدینه که حالا مدفن سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم ...
آن ذره را ترتیب نمودند و به آب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفا ساخته ...
و اجرام ارضین جلوه دادند و بر بحر و بر اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و او بر مثال کوکب دری از مطلع ...
سر بدرخشیدند چنانچه سابقا شمه بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش بدین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه ...
و مخزن آن جوهره ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت با او سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حامل ...
نفیس بر ارکان عالم ملک و ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم ...
اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة باین معنی اشعار نموده اند و چون هر یک از اجرام سموات و اطباق ارضین
اشخاص جبال و اطلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها
اشفقن منها و حملها الانسان لاجرم از وراء پرده غیب ندا در دادند که غزل گوهری بر سر بازار وجود آورده اند
نا خریدار روی از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد
عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و محل این بار مطیه بدین بردباری مناسب ...
کار خوش است جانا زحمت کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین نوع کار و باری   و آن گنج را کنج این ویرانه در خور ...
بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم   عاقبت این خلعت بر قد آدم چسبید ...
و حملها الانسان درست آمد ارادت ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم مبادرت نموده آوازه انی خالق ...
من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود باج ابتهاج بر تارک مبارک ...
که مسندداران ارایک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل ...
خلیفة و مراد از این ملائکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور بر آن رفته اند بجهت عموم لفظ و مخصص یا طایفه مخصوصه از آن ...
ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در ما و نا ...
اسراف میکردند حضرت خداوند جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزم ...
ایشان کردند تا بقتل و اسر و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از این فرشتگان ایشانند ...
این سر در میان نهاد **فصل دوم** در خلق بنی الجان و بیان این واقعه گفتند که حق تعالی فرموده والجان خلقناه من قبل
من نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتشی بود بس عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی
از آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است ...
و چون ملائکه از نور مخلوق بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین که از دود ...
لاجرم بکفر و معاصی وجود را منهمک نمودند و از نور آگاهی ایمان و طاعت هیچ گونه بهره نیافتند و جنیان از ...
بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمت
ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن بسیار ...

اسم او سوما و لقب او جانست و بروایت ابن عیسی اصفهانی ترجمهٔ طارنوس بن سوما الدو و بنا نقل شد حق سبحانه و تعالی ایشان را
بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و عبادت دلالت فرمود و طارنوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده مدتی
انجاب بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دور بروایت که نزد حکما او اول سی و شش هزار سال است و نزد بعضی هفت و پنج
هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی هفت و چهار هزار سال نزدیک بانتها رسیده و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و
نار مظهر تجلی قهر است بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه متکبران را
بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفای که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند و سالم ماندند
بعد از آن هم از بنی نوع ایشان شخصی را جلیانیس نام بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده با او همراه با ایشان عطا فرمود و چون
دور دیگر که عبارت است از آن مقدار زمانکه با اختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی
پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه آن طبقه بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت
از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند و شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره
از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم جل و جلاله مبتلا گشتند و از نسل ایشان فوجی قلیل باز بسر آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا
شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع
قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد از و اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کردند و عصیان ورزیدند و باری
تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشد و دورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجدید
میکرد لاجرم طایفهٔ از ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل
آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از آن جمله یکی عزازیل
بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافته و روز بروز علم او در ترقی
بود تا بمرتبه که بتعلیم ملایکه مشرف گشت و روایت دیگر در سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی الجان
از ایشان انقطاع نموده بزاویهٔ کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی سبحانه روی آورد و چندان عبادت کرد که از عجایب
آداب او فرشتگان گفتند که در میان فرشتگان او لیست و سزاوار نیست و کلیت و باطراف و در بوستان
سکونت نماید حق تعالی بدر خواست ملایکه او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدتی مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود
تا مقربان آسمان دوم بردند و همچنین الی السماء السابعة بعد از آن رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات
از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت وی باشد ما نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی بدعای
رضوان به بهشتش فرستاد و آنجا بطاعت الهی و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال می‌نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید
منعقد میگشت و منبری از یاقوت برای او وعلمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته مجلس او حاضر میشدند که
عدد ایشان را بجز علام الغیوب هیچکس نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار گشته
از جزایر و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده

بدعا درخواست نمودند که مطیع همچنین در زمرهٔ فرشتگان

بدر خواست او را بآسمان دوم

عزازیل هدایت وارشاد ایشان از علیم الرشاد التماس نموده و سؤال او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان
بزمین آمده و دعوت ایشان کرده و فوج قلیل از شیطان بنی الجان بحدیث او مبادرت نمودند عزازیل
ایشان را که موسوم بسهلوطابن بلاهیت بیوم رسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت
بموجب فرموده عمل نمود آن قوم از غایت طغیان آن پاکیزه رسول را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل
مدت غیبت رسول استمداد یافت عزازیل دیگر را فرستاد با او نیز همین طریق معامله نمودند و عزازیل متعاقب هم از انبیای
ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش
قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه عرض
کرده بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را
آورد و بقیه در اقطار عالم متفرق گشته وحق تعالی ملک تمام روی زمین را و خلافت آنرا بوی تفویض و عزازیل
بعبادت مشغول معبود گاه بودی که لوای بندگی و آیین پراکنده که بر بام هفت آشیان اجرام آسمان انداختی
ورایت عبادت در جمیع بستان برای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام
دولت ورایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل بر این عزم جزم کرد که من بعد اگر باری تعالی
دیگر را این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام ابا امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید
خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد
بر قضای از قضایای الهی سبحانه اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه احدیت بطرد و لعن ابدی گرفتار آن حزن ه
چون مراجعت نمودند عزازیل از حزن در چهره ایشان دید از موجب آن استفسار نمود واقعه تقریر کردند و از
نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بآن مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد
کر من بدین صورت اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغت نمودند دست برآورد و گفت
خداوندا ایشان را ایمن گردان و بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبری که داشت خود را از ضبط آن
می پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که
در بهشت رسید و بر حلقه در بهشت دید که بقضای نامه اقتضا از برای نظاره اهل عزت این کلمه نوشته که ما را
که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بآسمان برآریم و از آسمان بکیوان رسانیم بعد از آن او را بامری
کنیم مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون مطالعه کرد هزار سال طاعت خود بکند
برین بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و بر دوایر آنست که
نگاه کرد و نوشته دید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی
از بندگان منست که بغضون تعبش مخصوص گردانم بعد از این نافرمانی کند و را از جوار و ملکوت رد کرده ام گفت
بس غایی تا ملاکش گردانم فرمود سوف تریه زود باشد که بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم

نموده لعنه و قال انا هلک و ذلک اجابت الله عا فیس قال ارید حتی اهلکه روایتی حجت که هزار سال هر جا سجده کرده
در آسمان و زمین چون مهر داشتی بر سجدگاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن لعنت کردی
و گفتی لعن الله علی ابلیس فجامع کتاب در رساله منظومه خود فرموده نظم شنیدم که ابلیس از نخست ٭ ز اسرار غیبی بجای
نکته جست ٭ نظر کرد بر لوح و دید از قضا ٭ که حکمت چنین میکند اقتضا ٭ که یک برگزیده ز فوج ملک ٭ در افتد ز اوج سما
تا سمک ٭ بیک ترک فرمان ز تو بیش کنند ٭ در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ٭ ز صدر ملک تا بجایگاه دیو ٭ چو بر غیب اطلاع حق فتاد زجر ملایک برورزش کنند
بنفرین و لعنت زبان برکشاد ٭ چنین دیده ام کان سیه روزگار ٭ نمود گر ز لعنت لیالی هزار ٭ تو ای هوشمند از سر
عقل و هوش ٭ دعا را نکو کن بنفرین مکوش ٭ هر آنکس که نفرین بد میکند ٭ یقین دان که نفرین خود میکند فصل سیوم
ابتداء آفرینش آدم علیه السلم و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه علما فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه با ملایکه کرام علیهم السلام
ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان بیوفا
نهادند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه پس بنابر تقدیر مراد از ملایکه ابلیس و اعوان او باشند
که با ایشان خطاب فرمود ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما خدایا در زمین کسی بوجود می آری که
فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بقیاس آدمیان بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند
که تا مفسد نباشند محتاج بخلیفه نشوند یا بجهة ترکیب ایشان از اضداد عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی یا بجهة نظر در لوح
محفوظ حاصل گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت و
اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را جای خالی کردانید که فرمان برا کنند
مخلوق بکنه اسرار ربوبیت ما نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید بر و اهل این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه
تعالی زلت بود یا نه و بروایت ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و محمد اسحق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین برانند و ابن جریح
که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که حکمت طلب کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه
چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود و یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی
در ید محفوظست و بعضی میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا در باره ایشان با اینهمه نعمت اجرا و مایده داران
در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول چهارم آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب الهی مشرف گشتند و اذ قال
ربک للملایکه در لذت الخطاب انبساط نمود چنانچه حضرت موسی علیه السلم چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر
الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت تبت الیک و انا اول المومنین و نوح علیه السلام چون باجابت دعا
انس یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط
نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها گشادند و بزرگان گفته اند که هر کجا که زلت مبتلا شد بواسطه انس
و بسیاری کرم بود و ثبت بزرگان امیدواری شکستگی نیست تا از لطف او نومید نشوند بیت با گنهکاران بگویم تا نمیدارند دل
من وفای دوست را در بیوفایی یافتم ٭ و بعضی از علما برانند که چون در جواب ملایکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد

ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و در این باب دو روا
بنظر رسیده در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان ا
خود گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند
اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک و نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب روضة العلی آورده ا
امام زین العابدین رضی الله عنه که فرمود آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بجمیع
رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند از آنچه
گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی بر اندیشیدند از برای تدارک آن سوال با وجود اندک
ساعت بطواف عرش مجید معروف مبادرت کنند و بتضرع و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه میبردند
چنین شنیدم که حق تعالی بر تضرع ایشان ببخشید و بر ایشان رحم کرد و خطاب فرمود که ای ملائکه از ما
درخواست ای فرشتگان مقرب و خشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتظر رحمان کن نه و مارا از غضب
خود پناه ده و مارا با آن گفتار ما دانسته بگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری از
جوی او بیرون وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی تفصیل آن برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت آب
تا بمفصل کف بشوئید فرمان بردند خطاب آمد سه بار مضمضه کنند چنان کردند پس سه بار استنشاق کنید پس روی خود سه با
و دستها سه بار بشوئید تا آرنج و مسح سر یکبار بکشید بعد از آن پایها تا بکعبین سه بار بشوئید ملائکه بجا آوردند تا وضو چنا
مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتو
دین کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا بر این عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود از
گناهان و شست و شوی از سایر عصیان گفتند خداوندا این معامله را با ما اختصاص است و با هر که باین عمل
بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این دولت شعار امت محمد آخر زمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم
با آلایش گناهان مبتلا خواهند شد و برکت بغیر ایشان و ابتغاء طهارت ایشان عذاب دوزخ بایشان جهت
مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هر کس باشند از مومنان که چنین وضو سازند
مگر آنکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت آن نیز در مناقب فرموده فاما در نسخه مجلا
والله اعلم رجعنا الی قوله انی اعلم ما لا تعلمون در تفسیر بحر الدرر آورده ام تفصیل آنرا و لکن اینجا بده قول اکتفا
قول اول قتاده میگوید رحمه الله که حضرت جلال احدیت فرمود من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان خو
اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود و اولیاء مصلح و اصفیاء متقی نیز باشند که گرد فساد گرد دامن ایشان نشیند و رشاد
قول دوم ای ملائکه ایشان از علم باشند و شما را عمل و اندک عمل با علم فاضلتر از بسیاری عمل بی علم چنانکه این قول
اند تعریفیه و علم آدم الاسماء کلها قول سیوم ای ملائکه ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با
تدارک نمایند و این خاصه آدم و فرزندان اوست قول چهارم ای ملائکه در خلق شما چند صفت از صفات کمال

سر این آیه قریب به پنجاه قول ام
که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی

...یل چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت
...ی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتیه و صفاتیه در آیینهٔ وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه
...براه میگوید قدس سره حق تعالی خواست که قدرت خود آشکارا کند عالم را بیافرید و خواست که خود را آشکارا کند آدم
...بیافرید و فقیر را درین باب رمزیست **نظم** آدمی آیینهٔ مولی بود ؛ کشف کنز اسرار معنی بود ؛ تن چو آهن روح همچون صیقلست
...صیقلی آن تجلی الست ؛ گنج مخفی شد عیان زین آینه ؛ تن دل و جان گشت جان زین آینه ؛ آنکه مقصود دو عالم ذات اوست
...ذات تو ای بحر مرادات اوست ؛ ما و او آیینهٔ یکدیگریم ؛ بلکه یک آیینه ام از یکدگرم ؛ **قول پنجم** ای ملایکه شما را طاعت است بالطبع
...بی تکلفی و این را طاعت است بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و
اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف قول ششم ای ملایکه چون جبرئیل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد
...وجود کرد و نعم الهی که در حق خود مشاهده کرد و شکرگذاری آن دوگانه از بهر یگانه ادا کرد و در ادای نماز مدت سی هزار سال ببرد
...و فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم وحی آمد که ای جبرئیل در دامن آخر
...زمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل و با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه ادا کنند که ثواب
...آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو ترجیح دارد جبرئیل گفت و کیف ذلک یا رب العالمین حضرت جلال احدیت فرمود ای
جبرئیل تو چگونه دانی بندگی من و بار طاعت بر مطیهٔ استطاعت نهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست
...مانعی و منازعی نه که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند کرد و ایشان هم یعبدون مع اشغال کثیرة و موانع کثیرة
...یبارزون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی یسجد والی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که روی مجروح خود را
...باستطاعت بدرگاه طاعت بر همی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید و شیطان کمر عداوت بر میان بندد و شهوت
...میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد و هوا و هوس دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد و کسل از تحصیل
...عمل معطل سازد و حرص حب مال و جمع منال بروی مستولی گرداند و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند غفلت غبار
...ظلمت در میدان مجاهدت برانگیزاند صحبت با خلق کمند اذاق [؟] در حلق معاملهٔ او اندازد و لشکر وساوس شیطان بروی تاختن آرد
...سازد هواجس نفسانی سهام معاینه انداختن گیرد و این جمله کفوت [؟] نفس مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بجای آرد **قول هشتم**
...ای ملایکه شما را طاعت است با امنی و این را معصیت است با افتقار پیر براه میگوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد بهتر از طاعتی
...که ترا بعجب آرد مولوی قدس سره در مثنوی فرمود **بیت** معصیت کردی به از هر طاعتی ؛ آسمان پیموده در ساعتی ؛ پس خجسته
معصیت کان کرد مرد ؛ نه ز خاری بر دمید اوراق ورد ؛ نه گناه عمر و قصد رسول ؛ میکشیدش تا بدرگاه قبول ؛ نه بسحر ساحران
...عونشان ؛ میکشیده گشت دولت عونشان ؛ گر نبودی سحرشان و آن جحود ؛ کی کشیدی شان بفرعون عنود ؛ کی بدیدندی عصا
معجزات ؛ معصیت طاعت شد ای قوم عصات ؛ **قول هفتم** ای ملایکه اجتناب شما از معاصی نتیجهٔ عصمت ماست و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شما را نازیدن رسد و نه ایشان را ... **قول** بجان پیر خرابات و حق صحبت او ؛ که نیست در سر
...هوای خدمت او ؛ بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست ؛ بیار باده که مستظهرم برحمت او ؛ ز آستانهٔ میخانه گر سری بینی ؛ مزن بپای که
بهمت

چون گهر ات از جلا یابد کمال ؛ در دری اول صیقلی بیند جمال

بیت

نقلست

بشرة

تا امیدی را جدا کردن ز دست ؛ چون گنه مانند طاعت آمده است

قول هشتم

معلوم نیست او، یکی بچشم حقارت نگاه در مست که نیست بصحبت و زاهد بی مشیت او، ای ملائکه شما
دیدید هنر خود پسندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه قضا و ایشان یاد کردید و از بیدادی ایشان
خونریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت گناه ایشان دیدید ناله آه ایشان ندیدید هم
دیدید معصیت مانند بد تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید تن با زجر و درد ایشان دیدید دل
ندیدید که با تن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید اکنون واجب است که چنانچه شما تسبیح خود دیدید و فای نفوس
بحمد خود دیدید توحید ایشان ببینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان ببینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان
خود با ما دیدید دوستی ما را با ایشان ببینید **مولوی** حسن یوسف عالمی را فایده، گرچه پیش اخوان عیبت بود ای
وادی جهان محبوب بود، لیک بر محروم نا مطلوب بود، آب نیل از آبجوان بد قربان، لیک بر محروم منکر
هست بر موسی شهیدی زندگی، بر منافق مرد نیست و ژندگی، **قول نهم** ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت
قبول نکنم و از معصیت ایشان چه غم دارم اگر ایشان مبتلا گردانم چنانچه داود علیه السلام گفت خداوندا
عیب از دو رای تن لازمی نمای تا ظاهر حکم بر عکس این بنماید حق تعالی فرمود گناه کار را بشارت ده تا او
صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند **بیت مثنوی** ای عاصی بیچاره تو مپسند که چون ...
خورشید، اگر افتد نظر بر پادشاهی، هم افتد نظر بر گنج گدائی، کسی کو برهنه است امروز در راه، فردا به تابدان ...
چو کار مخلصان آمد خطرناک، گنهکاران بر ندارند این کوی چالاک، نترسید مرد خود بس پادشاه را، انبئ المذنبین
در این ره نیست خود بینی خجسته، تن لاغر دل باید شکسته، **قول دهم** ملائکه گفتند خدایا جنایت ما چه بود که
از ما پادشاهی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میکردانی خداوند الحکمه حکم حضرت
طلبشان با رحمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما منبع
او حلقه محبت شما صاحب ورد بود و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز میگوئید و او آه و درد و نیاز
شما طاعت کنید و بر طبق عرض والارض بازره نهید و او دو سیصد سال بگرید و آه و نوحه ربنا ظلمنا از آسمان
فرد از بار رب صوفیه که لباس لوسی انداخته، رندی که بسوز اندرون خمار نباید، ای ملائکه هر پادشاه
جبل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است بجنس مونسی هم از برای اسرار عشق و محبت
شمای فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید بر این قبه لاجوردی و خرگاه زبرجدی پاسبانی و از آنکه پاسبان عظمت
و این شکستگان و دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز مااند شنیده باشی که سلطان محمود غازی اما
بیازار تنی ساس در آمد غلامان زرین کمر باه بکر که خدمت آستان عالی ایوان شاید چند نفر در سلک ملک
بابازر رسید او را برای عشق و محبت برگزیده اگرچه بصورت حقیر بود اما معنی کبیر بود همه غلامان تاج کمر و دواج
خوش مبدا شنند اگر سلطان یکی را از ایشان مملکتی فرستادی و یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت
سر با وج عزت و حضور رسانیدی اوزی ایاز را خواست که بیا زید ما مملکتی تو را تفویض کنم و بعضی از غلامان بردی

نازو تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید

ای داود ... بشارت ده گناهکاران را ... الصدیقین ...

و نحن نسبح نیز کرد

و چون ایاز این معنی بدانست در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب نمودند و گفتند ای ایاز کسی که از حضیض
بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و حرمان پس تو چرا گریانی **مثنوی** داد ایاز آن قوم
را حالی جواب ⁂ گفت نیست دور بیدار هیچ صواب ⁂ نشنیدید اگه که شاه انجمن ⁂ دور می اندازدم از خویشتن ⁂ گر بحکم من کند ملک جهان
من نگردم غایب از وی یکزمان ⁂ هرچه گوید آن توانم کرد و بس ⁂ لیک از دوری نخواهم یک نفس ⁂ من چه خواهم کرد ملک و کار او
ملکت من بس بود دیدار او ⁂ گر تو مرد طالبی و حق شناس ⁂ بندگی کردن بیاموز از ایاز ⁂ باهمت و دور رفت در ره بود احتیاج
بس رازی که بود **لطیفه دوازدهم باب** در معنی کسوت این ستارگان که در بن قبه بلند و طارم ارجمند هر یکی شعله نور و ضیا و بها دارند و این
... های هوائی مینا نمای نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستارگان منکر و به پستی و کم و کاستی
... حقیر مبین چه گر ناچیز و نیست ستارگان از افق طلوع سر بر کنند آن ستاره ها عالی منزلت رفیع درخت بلند مرتبت از این سر و زاویه خمول
... کشیده و روی بنقاب از بعث رفیع شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره محقر شکل حقیر نهاده آیین بیجائی
ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این نجوم با وجود پایه بلند چو مملکت خورشید احمت دوی بر نمیدارد لاجرم چون سلطان
آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان غرور خویش در جولان در آمد ایشان نقاب تو مبدی و برقع خجالت در روی کشیدند و
ظهور نور اگر چه این ذره بیچاره که عاجز است و در مهد افلاس پرورده پیچارم نور رشتها از وی فرو ریخته در کم پایی حیز نشانی
... المثل عالم گشته اما چون خورشید عالم آرا ابر کردون جهان بیان از مطلع شرف خود سر بر زند او ذره مسکین صفت عجز
... نیش اختفای آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند الحال آن ذره در خلعت ضیاء آفتاب بر دیده ما تجلی کند
... بجناب مولوی فرموده قدس سره **نظم** رقصان شوای قراضه کز اصل اصل کانی ⁂ چو یار هر چه هستی پیدا که عین آنی ⁂ خورشید رخ
... باید و ذره رقص خواهد ⁂ آن به که رقص آری داخی های کن نی ⁂ روزی کنار گیری ای ذره آفتابی ⁂ لب بر لبش نهاده
... این نکته را بدانی ⁂ شد ذره آفتابی از خوردن شرابی ⁂ در دولت تجلی از طعن لن ترانی ⁂ ما میوه های خامیم در تاب آفتاب
... کنیم و رقصی آخر تو می برانی ⁂ **لطیفه سیزدهم** در ذکر مناظره عناصر در حین ایجاد آدم علیه السلام مُشعر بحدیث من تواضع الله رفعه الله
... ستیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون
خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زاویه
... از مفردات و مرکبات بصفت مبادرت نمودند تا شاید که اصل خلیفه انسان باشند مثلا از عناصر از یک طرف آتش که ابد
... شعاع برق نور نهان میگفت بود عالم بواسطه وجود منت انتظام موجودات بسبب شهود منت شعله نور دارم این رنگ
... ستاره نور دارم آفتاب مشرق شبم شاهد لعل رخسار و یاقوت لبم حرکات من نور و نست و برکات من اکرام الباد التی
... روشنست آفتاب فلک رابع بطریق حرارت با من شباهتی دارد و ماه سراجهٔ اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد و سیارگان
... را از مهر بردی من نگاه میدارم تا کس با سیاست صلب ابدم کرم خود نزم میکردانم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را
... شعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را شعلهٔ انتقام گوهر با نور شام و سحرگاه هم کانون سینه را شعلهٔ محبت من یافته ام
... لذت خطاب بایار کونی برداً و سلاماً یافته ام این همه القاب که مراست سزاوار تر اینکه اصل وجود این خلیفه من باشم

در راه عشق ... نظر ... دار ...

... اینها سازند ...

... یعنی مثل ...

عنوان ... شعله ...

از طرف دیگر آب طهور سرازدوزنه سر در برون کرده شکفت می دریای زلالم سقای بی ملالم نقاشی بوستانم از
دوستانم نازکان باغ را دو حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی می پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق از حجاب
گلگون می مستور سازم دامادان سبزه را قبای فیروزگی می پوشانم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور می آرایم
که چون از جزیرهٔ محیط قدم قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم یک دم بیابانها را قطع کنم و خود را شهرستان اقلیم
و چون در فصل زمستان بادیه هوا را به بیابان چون سالکان در صومعه حوصلهٔ صدف درآیم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمین
قبهٔ تاج سلاطین نشانم پس که این همه صفات والقاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد
می آمد که سبب الفت ارواح ذات منت مایهٔ استراحت اشباح نهاد منت یک نیک به عاشقان منم مفرح جانها
می دارم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ خاص می پرورم گاهی در فصل بهار سوسن خنگ ثنا بر طبق
بزم گان قدر نرگس می بره میکنم جعد مسلسل آشفته را می گره میکنم صفای بهجت گلستان از قدم من است فواد نغمه
از دم من است اوراق را بر اغصان اشجار نغمات موسیقه خود می در رقص دارم او را در ازار زیر زبرجدی مشاطه گی
نقش می نگارم و لاله ام که رخسارهٔ گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجهٔ سحاب می شویم مشاطه ام که جعد
مسلسل سنبل را می شانه میکنم بدین من آن زرگری ام که چون جویباران در جوّ اعلا سند آن هوا بقرب نیک باد صبا
شکوفه بهار می سازم با خود نخلبندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخ
بزم عالم پیرا ابرم مسیح آسای خود جوان میکنم تجیتان بسحاب الجد ای نغمه برای خود روان می سازم باید که اصل بنیاد
این خلیفه بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت خدایا افکندهٔ بارگاه صنعتم
در بارگاه خلقتم دل درد آلود دارم و رخساره گرد آلود دارم ابر بهار بروزگار حزین که بسته لاله نوروزی را بر احوال حزین دل
کواکب ثواقب هر شب بنظارهٔ در دمی بر بام آسمان بر آمده حرارت نقد وجود خود را گداخته باد شوریده ها دم
تا مغرب و از مغرب تا مشرق انداخته رعد از حال حزین نوحه ایست و برق را بروزگار من خندهٔ خاک توده بیام
سجاده نشینی زاویهٔ نشستن و فرحم اگر چه زمینم اما در روضهٔ محمد امینم صلی الله علیه و سلم خداوندا اکرم برداری برداشته
و اگر بینداری انداخته قهر توام حاصل هر چه هستم از آن توام بیت گر بیچو ما هستم بیام توام و گر رو سیاهم غلام
اگر گوهرم و در نیکی توام و گر بد برم هم این توام قدرت با ارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان
ما نیز او را از میان این همه برداریم و بر همه خود برستانی برگزینیم و از وی صورتی برنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه
حسن او نتوانند بود و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مثنوی ای بدل اندر گوهر پاک آمده گوهر تو زیور خاک آمده
جان و جهان همه عالم توی و آنکه نگنجد بجهان هم توی گنج خدا را تو کلید آمدی بهر به یاری بدید آمدی جمع
احسانات ساخت آیینه صورت رحمت ساخت آیینه زین گونه که داری نگنگ آه و هزاران آه بیری بزنگ آنکه
زنگ صیقه شود با ظلمت فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علی نقیر و مورخان پاکیزه تحریر
که چون ارادهٔ الهی جل و علا متعلق با ایجاد حضرت آدم صفی گرفت بخاک غمناک از عالم پاک وحی فرستاد که این خاک

جوهر مرا کم

منهم من يطيع ومنهم من يعصى فمن اطاعنى دخل الجنة ومن عصانى دخل النار يعنى اى زمين از تو خلقى موجود ميسازم
بعضى از ايشان اطاعت فرمان من كنند و بعضى عصيان ورزند مطيعانرا ببهشت در آرم و عاصيانرا در آتش دوزخ اندازم
زمين مسكين زبان بتضرع بگشاد و گفت اى پروردگار من چون بعضى از خلق تو در نعمت و ناز بود بآن راضيم اما خوف و خشيتم
از آنست كه بعضى از من در آتش جان گداز بود اين بگفت و اشك بسيار از چشم چشمه سار فرو ريخت و آبهايى كه تا اكنون
از چشمها جاريست نتيجهٔ آن گريه و ناله و زاريست **رباعى** گر ديده ز چشمه سارم افزون گريد ور ابر كه هر قطره چو جيحون گريد
در خورد غم و سوز دلم چون گريد گر خون بجاى آبها خون گريد بعد از آن خطاب آمد بجبرئيل كه اى جبرئيل بطلب خاك رو كه
اغنياى و نحن الزارعون ميخواهد كه از ميان اين خاك توده شمشاد آسوده بيرون آرد كه فسويك فعدلك صفت او باشد
و صوركم فاحسن صوركم ميخواهد كه نقش بديعى در كارخانه صنايع بركشد كه فتبارك الله احسن الخالقين نعت او بود
جبرئيل امين بفرمان رب العالمين بخطهٔ زمين آمد تا قبضهٔ خاك از تمامى عرصهٔ غبرا جمع كند اعوذ بعزتك الذى ارسلك ان تاخذ
منى اليوم شيئا يكون منه غدا فى النار پناه مى برم بعزت آن خدايى كه ترا بمن فرستاده است اينكه مگير از من امروز چيزى كه فردا در آتش
شود و اهل اشارت گفته اند كه باين عذر چند عذر ديگر بزبان حال بگفت تا آنكه دل جبرئيل عليه السلام از حال وى بدرد آمد اول گفت
اى جبرئيل اين عرصهٔ زمين جانفزاييست كه دخل مقعد زوار كه مدخل الآمال جناب رحمت نوبت خواران و تا اكنون الزرائب اطلالها وقدر فيها اقواتها
و نيابد اينجا همين بنده است كه چندين صحن و صحن بوستان ترع بر دوش و من الجبال جدد بيض و حمر مختلف الوانها كه انداخته ام كه والقى
فى الارض رواسى زحمت صحا درو وارد منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم اكى تحمل توانم كرد جبرئيل گفت اى زمين عذرى
ديگر از اين بگوى زمين گفت اى جبرئيل من در بدو روزگار در رگبى بودم خويش افتخار چنانكه كريمهٔ ائتيا طائعين صفت افتخار منست بعد
از آن چون روزى چند در ميدان قدوست جولان مى نمودم و در دامن اهتزاز و پرواز اضطراب ميكردم ناگاه بانم سنگى در آمد و ميخى
از قدم من محكم شد كه والجبال اوتادا اكنون برجا مانده ام و بحجت زمانه متقلا گشته ام ميخواهى كه از اين جا بگت سواران
بر بال ... الارض ارتيث من نهى تا بجا زنانه فامشوا فى مناكبها با طراف و اكناف تازند طاقت اين بار و تحمل اين كار
ندارم اهل اشارت ميفرمايند كه زمين عذرى ديگر از براى آن گفت كه او را طاقت قرب نبود تا آنكه گفت اى جبرئيل من طاقت قرب ندارم
من زاويه از براى آن اختيار كردم تا از سطوت قهر او بهيبت خلاص يابم چرا كه قرب پادشاهان را خطر بسيار است كه **نشو** والمخلصون
على خطر عظيم و السلطان الابحر عظيم و قرب البحر محذور العواقب پس جبرئيل عليه السلام بمقام قرب خويش مراجعت نمود
خطاب آمد كه اى جبرئيل دست تهى باز آمدى گفت الهى نه از امر تو رجوع ميكنم بلكه بكرم تو مراجعت نمايم فرو از خاك بر نشست كادى
و ديدم ميتوانستم كه بسر نخه و جعلنا عاليها سافلها آتخت خاك او برداريم چون او ترحم كردم فرمان آمد كه اى ميكائيل تو برو و ميكائيل از
آسمان بزمين متوجه شد و گفت اى خاك هيچ آرزوى آن دارى كه از اين گل كوزه سازند كه صلصال كالفخار صفت او باشد و جوانان
ابرو دلبرا الحيات كنند كه ولقد نفخت فيه من روحى شان او باشد زمين گفت اى ميكائيل اگر چنانچه كوزه ها سازند و برو ماء الحيات كنند منت دارم
اما از آن ميترسم كه چون بر سازند از در آتش اندازند كه هؤلاء فى النار ولا ابالى علامت او بود و آنرا نحر ذق انك انت العزيز
الجليل نشود و آنگاه او را بر از دوابه قنادلون عليه من الجحيم گرداند ميكائيل از آن سخن برو در آمد عذر وى قبول كرده باز گشت حضرت

و گفت ان الملائكة [illegible] عليه [illegible]

رب العزت فرمود ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگریسته و سوگند داد که چندین سالست که از گرسنگی [illegible]

وار بجیلی آب ازوی بگذرد بیکدیگر [illegible] پایه [illegible] بیاراست اسرافیل علیه السلام مأمور باین امر شد و بزمین آمد [illegible]

خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که قابلیت این کار و نهاد من نیست زیرا که آن روز که سماع صور های تو [illegible]

الجبال کالعهن المنفوش را از گوش من برون کنند لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و بجز بانگ که بر من زنند [illegible]

الا صیحة واحدة هر چه دارم بصحرا نهم که واخرجت الارض اثقالها بجای که من رسانند که بآن یک اوحی لها [illegible]

بر طبق وتری الارض بارزة [illegible] که نبوند تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشند شرط خلافت چگونه بجای آورد [illegible]

پوشیده دارد اسرافیل نیز عذر وی قبول کرده باز گشت و در بعضی روایات دیگر اسرافیل و در سوگند دادن او بیامده بلکه همین [illegible]

میکائیل و عزرائیل وارد شده و در بعضی بجای میکائیل ذکر اسرافیل است والله اعلم بعد از آن فرمان بملک الموت آمد [illegible]

لذات و مفرق جماعات تو برو و از زمین قبضه خاک بگیر اگر عذری گوید عذر او مشنو و بهیچ حال بر ضعف و اسکان [illegible]

و تا این مهم را انجام نکنی کرده از او بر مگرد پس ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناله بیهوده زبان را [illegible] جز خدای نیست [illegible]

بی اعتباری نمی بند کار را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبور را در مقابله قضا هم چه اعتذار خاک گفت ای [illegible]

جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چندانست چرا که از من مشت عاصی گنهکار در وجود آرند که داغ خذلان در جبین [illegible]

عزرائیل گفت ای زمین عصیان فرزندان از شامت عصیان مادر و پدر است این عصیان اول از تو خواست که [illegible]

اجابت نمودی اگر ترا اول بفرمان قیام نمودی همه فرزندانت مطیع و فرمان بردار میبودندی القصه هر چند خاک [illegible]

نکرد و قبضه بر گرفت چنانکه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول [illegible]

و در میان مکه و طایف بعنون عواطف و لطایف گرد آمد و روایتست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین [illegible]

از عالم بالا ندای حضرت حق سبحانه تعالی بگوش هوش این شکسته خروش یعنی زمین مدهوش رسید که ای زمین بسیار غم مخور [illegible]

از آن تیره باز فرستیم گل سیاه میبرم او را چو ماه می آرم قبضه خاکی میبرم بنده باکی می آرم خاک بسیط میبرم بحر محیط می آرم

میبرم مقبول و فضلا هم می آرم جاهل مسنون میبرم عاقل مفروض و مسنون می آرم خاک معطل میبرم عارف مکمل می آرم

نقل نمودند که هر جزوی از آن اجزای مجموعه از هر محل که برداشته اند بهمان جا باز رسانند و غسل محبت و طیب [illegible]

و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و اطباع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدم [illegible] مناسبت زیرا که [illegible]

ماهیات المحول در اطوار و اوضاع فروع ظهوری می پذیرد [illegible] یک تخم صد هزار ان رنگ برخاست وزان یک [illegible]

و روایت دیگر هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضه خاک حاضر کرد امید خطاب آمد که ای ملک الموت [illegible]

در چیزیکه ازوی میگرفتی عزرائیل گفت بلی خداوندا تو بناه برده بود حق تعالی فرمود پس چون بر وی رحم نکردی چنانکه [illegible]

رحم کردند ملک الموت گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن بروی فرمود ترا قابض ارواح [illegible]

تا بوقت اجل قبض روح هر یکی تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا [illegible]

و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نباشد و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانند [illegible]

حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را هم از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان
نه بینند بعد از آن میغ پاک بر بالای خاک قطعه از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز بر روایت دیگر چهل سال بر آن خاک باران بیارد و بعضی
صباح یا سی و نه سال از بحر غم آب ببارد و یک صباح یا یک سال از بحر شادی بسبب کثرت غم و اندوه آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی
بحر
کامی بواسطه آنست غزل در پای غصه را بن و پایان پدید نیست ۞ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ۞ در بوستان دهر که بجستیم چون انار
پر خون و دیده یک لب خندان پدید نیست ۞ بیش از هزار تیر جفا در دل منست ۞ پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ۞ آب حیات
گفتم که جان ز جاده ببردیم برکنار / چندان غم دلست که خود جان ...
در ظلمات تست زو ما ۞ ظلمت پدید نیست و چشمه حیوان پدید نیست ۞ خورشید گشته ام بخیالی ز خورشید لی ۞ آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
فاما از نعمتهای که اجرا فرموده اند یکی اول باران غم و اندوه باراند و آخر باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشند
عاقبت شادی و شادکامی باز گردد غزل دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت ۞ دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۞
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ۞ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ۞ گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید ۞ هیچ راهی نیست کو را نیست پایان
منقدری
غم مخور ۞ آنگاه حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بجودی خود مقصدی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال
باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا آری پادشاهان چون عمارتی سازند خدمتکاران بکار
دارند که بخودی خود دست در گل نهند و دیگران باز گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند
و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع با نزاره گنج ترتیب کنند و آن گنج در آن موضع بخودی خود مخزون سازند غزل گنج عشق است
صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود
پنهان در بن دیوار وجود ۞ مطلب در دل ویران خود و در مرو ۞ تا در آیینه به بینی ز رخش صد پرتو ۞ و درین باب لطایف بسیار در
تفسیر بحر الدرر نموده ایم اینجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد القصه در آوان تخمیر خاک از انتظام بوالی عنایت چاره
نمود فرمان آمد با سرافیل علیه السلم که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما
رایحه نورانی و ای میکائیل از بوته ابتلای ما پاره آتش مهیا کن تا این همه را با یکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بجا فرستیم تا از خاک
افکندگی بیاموزد و از باد رونده تعلیم گیرد و از آتش فروزنده کسب کند و از آب رونده حاصل سازد تا در میدان بندگی
ما چون خاک افکنده باشد و در راه سر افکندگی چون باد دونده باشد و در پرتو نور محبت ما چون آتش فروزنده باشد و در محراب
مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود وی را خاک فرماید
خلقکم من تراب و جای دیگر گل سیاه بوی ناک یعنی من حمأ مسنون جای دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار
توفیق
تطبیق این آیات چگونه توانند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد
و روایتی هست که هفتاد هزار ملک بعقبت فرمان آمد تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب می آوردند و بران خاک میریختند تا آن خاک ترشد
بعد از آن از آب حیات وی را گل ساختند بعد از آن ابری از فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب رسید آنست و تا مدت چهل سال بران خاک
ولو لشی سیاه گشت م
می بارید تا در آن آب آغشته شد پس با تاب قدرت او را خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در صحن طبس ترتیب اعضا
جوارح او نمود بعد از آن خشک گردانیده در بعضی روایات میگوید که گل را خشک گردانید و از آن خشک که چون صلصال فخار بود صورت
آدم را نگاشت و کمال اظهار قدرت در نصورت بیشتر هست والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم را

علیه السلم از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضای آدم مدد از آبهای بهشتی فرمودند تا خمیر نمود و تحقیق انجوی
کما هو منقول در تفسیر بحر الدرر است انموذجی بیان میکردد و بروایت چنین آمده است که سر مبارک آدم علیه السلام را از خاک کعبه
ذکر و نفس از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین دهنا و پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پاها از زمین
انطاکیه و گوشت و پوست و رگ و پی و خون و عظام لیف و غیر آن را از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در آنها پدید
آینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیات از هر یک از مظاهر جمال و جلال
و این نو رسته مزرعه خاک بر گلبن ستهار گلشن افلاک بجر بد للرؤیة [مدرکی سیرها] امروز مرده بین که جهان زنده میشود ** و از ازاده سرو بین که جهان
میخندای زمین که بزادی خلیفه ** گزوی کلوخ و سنگ تو بر چیده میشود ** سخن چند در و نشانه تنبو وصف جمال صوری و معنوی
ای درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم آرای را مدور و ماه آسمان بجمال
کونرا الجمال اینان منور کرد اما در حق هیچ مخلوقی آن نگفت که و صورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک بی باک حسن جمال
وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بحد شگاری او میان بر بستند تا بمرتبه که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکو
چشم او را به نرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس شیدا گردید و انکه ابروی او را بکمان ماننده کرد نادان بود کمان گو
بود که کشید و انکه قد او را بسرو سهی ماننده گفت [سیاستی] نابینا بود سرو روان در چمن باز [جهان] تجلی که یافت انکه رخسار او را خورشید و ماه
از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شدند از حسن صورتش شمه شنیدی و حسن سیرتش ملکوتی
شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر وجود آدم علیه السلام [مثنوی] دلبران ماه پیکر دیده ام ** در جمالت چیز دیگر دیده ام
هست نوری در جبین تو منیر ** کان بصد پرده نمیگردد ستیر ** آنچه نورست اینکه تابان از تو شد ** هفت کوکب نور افشا
نور تو بینه عرشی کرسی بود ** نور تو از مطلع قدسی بود ** تو مکمل از کمال کیستی ** مظهر نور جمال کیستی ** دیده جان نور حق یا
نور حقست اینکه می تابد ز تو ** آفتابی را بگل اندوده اند ** ده چه ده چه گل آینه بزدوده اند ** خواست تا نورش فروز
آینه ذات ترا زد مصقله ** بست هر دیده را از نور بصر ** تا که بیند حسنت از جای دگر ** تو گجی و آب خاک آدمی ** تو
شاه عالمی ** تو جمال دوست را آیینه ** لاجرم یک لحظه بی آیینه ** نی فلک شد محرم او را نه ملک ** با
الله معک ** آدمی آیینه مولی بود ** کنت کنزا سر ابتغی بود ** بحر الستی که ترکیب آدم از عناصر اربعه نمودند و این [رجعنا الی القصه]
چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم جزوی خلق فرمود که سبب کمال و موجب
او آمد مثلا از خلاصه ملکوت خاک عقل را آفریدند یعنی چنانکه هر چیز برفت عقل نیز قابل نقوش و رقوم علم و حکمت گشت
جوهر آب آینه دل را بیافریدند تا چنانکه آب صافی صورت اشیاست چون دل نیز صفا پذیرد آینه صورت عا
پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافریدند و از کان ساکنی عالم بندگی گردانیدند و گاه مسافر عالم محبت ساخت
خلاصه آتش نفس سرکش را بیافریدند و طبیعت [آتشی] در وی ودیعت نهادند و او را بصفات گوناگون موصوف ساخ
از این عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانیدند و شرح این نوع سخنان وظیفه تفسیر بحر الدرر
چون گل آدم علیه السلم مخمر گشت و در هر مقامی از ترابیه و طینیه و حماء مسنون و صلصال اربعینه بر آورد و دیگر وقت

قدرت قلم فطرت

بدیع او آمد نقاش فطرت قلم عنبر بهجت مراد او را با نامل صنع گرفته نقش دیباچهٔ صورتش بر کشید اول قبهٔ رفیع انسانی که این
جبهت کعف این مرکز دایرهٔ وجود است بر کار نقطهٔ سجود است صومعهٔ خضر دانشست آینهٔ سکندر بینش است عاقله قاب الکر
الف بگوی گنبد ناج او نمود و اگر بدی کند تیغ او جو در بعد از آن شکل جبینش او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که بعلم علم بالقلم قلم سبق و
علم آدم بر وی مرقوم گردانیده و بر کشیده و بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظست بر آسمان هفتم طبقه سر بدید آورد و این
دو هلال قبر گونی ابروان مقوس کمان کش از افق پیشانی آن کتب نمای عالمی گردانید گوئیا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه
آویخته آنگاه حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب مقصورهٔ جامع رخسار است دو قندیل دیده در روی آویخته آنگاه حدقهٔ او را
چون رواق در زیر طاق ابروان ترتیب کرد و آن ترک ساده روی تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و
کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه عروس دست در گردن بلند بر نشانید و بر وی عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقهٔ حدقه چون
شاخهای بچه آبنوسی که از ابر خرس هوا را باد میکند بر شمالی باد بیزان بدست فراش ملک داد تا خلیفهٔ باصره را باد میکند گوئیا
آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مغنعهٔ عروس سر پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند و بدست
تقدیر بر چهرهٔ عروس دلبند بر نور دیده فرو هشته اند یا نه چتر نیست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته
یا ناوک چند آبنوسی است که قبضه داران قدرت شاگردان غمزه تا در کمانخانه ابروان در فراز ترکش صندوق سینهٔ عاشقان
که نشانه تیرباران امتحان است استاد مکر دانید آنگاه آن دو دیده را چون دو صبا در باد دام تنگدلی فراخ کام بر جام
نشستهٔ جهان بهای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانه و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضهٔ کمان ابروان نهاد
تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکند گوئیا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده یا
دو شکوفه اند بر تخت رخسار جمال نموده یا دو نرگسند در باغ جمال شکفته نی نی بلکه دو نگین انگشتری اند و شرفهٔ شعبه اند
دو ستارهٔ آسمان برینند دو شمع گریان سحرند دو در دریای نظرند دو گوهر معدن بصرند دو روزنهٔ قصر جانند و دلند دو چشمهٔ
شهر آب و گلند بعد از آن صباغ قدرت نقش عجیبه روزگار بر کشید حلقهای سلسل از جا گوش آن معلق گردانید حلقهای زنگارنگ
بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقاً عن طبق معلق گردانید کنگرهٔ بینی ابر فراز قصر طلعت انسانی بر
افراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عنبر نسیم بکار رهگذر رهگذر بینی وی و دیعت نهاد در گلستان روی چشمهٔ دهان را چون رحیق مختوم
مختوم ساخت و از لعل بدخشی نقاب کرد بر گرد آن چشمه را دندانها بر بست و شراب ناب آب دهانش را در آن جام
لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان آشنا گردان کرد آن دو لب گوئیا دو مرجانند او دریا
بر آمده یا دو عقیق آبدار بند از کهسار یمن انس فاصل گشته نی نی نقیعه گاه تیلاج قضا اندسی و دو شطرنج بر وی
چیده با رحل دو لعبت مرجانند چون کرسی پیش با رها بر وی بار کشیده و در باغ رهجت افزای ان ثنا را در درج
دهان چون بروی در صندوق فیروزگی آسمان و دیعت نهاده و زبان قران خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی
عود پاره دندانها نشانده گوئیا سمکه الیست در بر که دهان جولان میکند یا خود صدفی است در دریای دهان
غیان مگر دانید یا ماهی الیست که بو یسن پنهان در شکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در وی نمکین دارد و

تحفهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم
چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب
مغلق گردانیده

تجلاج

از نگارخانهٔ و من احسن من الله صبغة صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار ال

سروی بر او ... و در وی ...
و اشکال بدیع ... عقل ...

طور را سرا لیست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در کشف گفتگو دارد و ثعبان موسی الیست که صد هزار بحر ساحران را
دروی دارد و کشتی است که در طوفان جلالت نوح با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله
علیه و علی آله و اصحابه وسلم حاصل یافته اعضا و جوارح بر این قیاس هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته بر این کلید
بر دسته بر تخت جمال و مسند کمال نشانند و دست و پا را او برای عبادت و پا را او برای خدمت ربانی کرد
نفس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکیست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکر شکن و نشی را در قفس سینه
چنانچه والد این فقیر گوید نظم نقاش قضا فطرت در صورت هیولی بر صدر لوح حکمت نقشی کشیده زیبا شهباز جان
معانی عنقای عقل جسته بر قاب قرب ما وا بر داشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل گر نور اوست حاصل
اوج اعلی مجموعه عجایب اعجوبه غرایب پاک از همه شوایب از جسم و جان مبرّا چون قالب حضرت آدم علیه السلام رجعنا الی القصه
ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
و در این مدت ملایکه گروه گروه بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرایب هیئات او تعجب میکردند که پیش از ان
خلق ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب میکردند که روزی عزازیل را با چون منابعان که در پیش بر شهرستان
افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند انگشت بر کالبد او زد و از وی صدایی بر آمد همچون کوزه
مجاهدت پخته گشته و بمرتبه صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد از
دوست توان که کند از دست توای دوست نتوانم که نالم چون عزازیل آن آواز شنید با یاران خود را گفت که
خلق مجوف لا یتمالک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود بعد از ان گفت
تا من بباطنش در آیم و در مسالک و منافذ این شهربند خاک گرد بر آیم آنگاه شما را از حقیقت حال آگاه گردا
در جوف این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دید بس آراسته خزینه انبقو هر دو کون بر
در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن بر خطه قالب آدم یافت چون بقصر در سینه و حقه سربسته دل
هر چند خواست که در آن تصرف کند از تک طبقه صدر که برج و باره عظیمیست از قلعه دل در نتوانست گذشت
او را از در گرد و مردود ازل و ابد گشت نظم تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم که دل نظر که حق است
نظر افتی اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از ان به که تو از دلی بر افتی عزازیل چون از ان
اصحاب صورت احوال سرپوشیده پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت بشر الله در مجازی این شهرستان
اما خزینه البست استوار مملو از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم که بی از بی الشفقه بگشودم از انجه هر اسما
خود بهمان میدانم بعده بیاران خویش گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله میکنید
گفتیم خدمت و متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر چنانچه او را بر من تفضیل نهند من عصیان ورزم
بروی تفضیل دهند او را هلاک گردانم با این سر مغفر ان کریمه و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت
یعنی ما اظهرت الملایکه من الطاعه و ما اسر ابلیس من المعصیه چون تسویه کالبد ابو البشر با تمام رسید

روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالیمقدار که از خاک پاک روضه مقدسه
خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و حالی صدف گوهر نور محمدیست صلی الله
علیه وسلم از ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی مغاکی گذاشته ام و دیعت نه چنان که ذریت آدم صفی
تمام شد بعد از ان روح را در وی درمید اهل اشارات گفته اند که طریقه صیاد ان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند
و دانه بروی باشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل عزوجل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و اورا
در قفص بدن بشری مقید سازد دانه حقیقت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بران خاک بیخت فی الحال مرغ روح در آن او بخت
و پای بیش در گل و قیدش در دل بماند **فرد** صیاد ازل که دانه بر دام نهاد * مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد * **فصل**
پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام چون قصر قالب آدم به سنگکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت
عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان روح بر تخت عالی
ارکان آمد روایتست که حق سبحانه بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که ادخل فی هذه الجسد الذی
خلقته و درای درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و راه بهای تنگ و زبان معذرت
بگشاد و گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس مشارعه و از در آمدن امتناع نمود گویند که دوم خطاب آمد که
ادخل فی هذه الجسد کرها و اخرج کرها پس در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و گفته اند که سبب کراهت روح آن بود که
وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف بود و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با وی ابا میکرد چون شمع جمال
محمدی صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلم برافروختند شعاعی از انوار قدسی دران حرم سرای جرم انسی تابان شد
در زمان روح بسر دوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفوق آدم علیه السلم نزول کرد بطون دماغش از تاثیر روح
نفسانی آگاه شد بمدت صد سال در کاسه سر آدم گرد بر میگشت هر جا بر سید بدن چون سفالی میگوشت و پوست متحول میشد
بخمش رسید حالی مردم دیده دران گوشه نزول کردند و آن زوایه ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد و در سیکل
قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطایف و عواطف عالم
پاک در برابر آن مشاهده کرد بر بین عرف نفسه فقد عرف ربه کاهی داشت و بمعنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالبه کرد
و روایتی آنست که دیده بسند بده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخستین نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید
لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبه ورب غفور از معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
دوم کمر عصیان و نسیان امت و درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که
خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرونست حق تعالی فرمود پیغمبر یست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو که
بر کاه قدم کرمت لشکر زلتی در آمد شفاعت او گناه تو در گذرانیم بر خاطر آدم عم خطور کرد که مناسب آن مینماید
که بنور شمع دولت فرزند باشد و اینجا برعکس است حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که دریاب بنده مرا و این اندیشه را که در دل
او آمده بیرون آر و الا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل بسینه آدم را علیه السلم بشکافت نقطی از ان تفکر

یاروح روح چون لذت خطاب یافت
تمام باجابت مبادرت نمود حق تعا

او نیز همان جواب گفت تا سه نوبت خطا
و جواب همین گذشت چهارم خطاب

ای جبرئیل م

بیرون آورد همه بعضی باند آنکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت وی شد
اندیشه بسته بود و آن بعضی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء ازان جست که تا بقیامت
سبب گفتگو و غرامت اولاد او آمد والله اعلم بعد ازان روح باذن الهی در منزل اذن و انفس فرود آمد
در هوشش از دو ریچه گوشش سر بیرون کرد و عطسه از ممر خیاشیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بر زبانش رسید طوطی زبانش
شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم
ناخورده شکر میگویی پس نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان که فرزندی در راه هست هنوز
امور ضروریه وی میکند از گهواره و غیره چون میداند که ازان چاره نیست حضرت خداوند جل و علا بعلم قدیم
که در جبلیت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض وا
ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود و کان بالمؤمنین رحیما
که اول از آدم سخن که بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمه یرحمک
الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبد
فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از ایجاب
ربک در برابر زلات آدم افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه هست که نعمت از حق
و حمد از بنده امروز حمد تو بر نعمت الهی غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب وجه دیگر حمد تو — بجه از دوست بهتر از آنچه از بنده حمد
نعمت او دایمی حمد موقت امروز بر نعمت دایمی غالب آمد اگر رحمت دایمی فردا بر گناه موقت غالب آمد چه
دیگر حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بران ناشمار راجح آمد اگر
بر گناه چندین معدود راجح آید چه عجب لطیفه که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید الف روح بمشیمی در حرکت آمده
زد و گفت آه و گریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین نزول معصیت دست بر سر زنند و نا
خطاب آمد که ای آدم سبب ناله و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون بکرم خشم میکنی هم اقم آینه مذنبه می بینم
خطاب یرحمک ربک می شنوم و این هر دو بوی ذلت می آید و ذلت مستلزم عتابست و مرا طاقت این نیست
نکست بلکه نظر بر حقیقت حال که اشت [illegible] ظهور رحمت بعد از نزول ذلت و وصول بدرجه قربت و انابت میشود — انست که حلول
آمد که ای آدم آینه مذنبه امی بینی و رب غفور را چرا مطالعه نکنی شعر چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت
نور خواهد کرد اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت و حور بجو کان قصور خواهد کرد معین کسی که دهد شرح
دلم حکایت ربی غفور خواهد کرد ای درویش دقیق نظران والذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکته — لطیفه اخری
کرده اند عرصه میدارم بشنو از وی آنکه که روح از در آمدن در قالب امتناع می نمود و سبب آن ظلمت بود که ان الله
فی ظلمة تا در رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانیده شد که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن
بدماغ آدم رسید چنانکه در زکام عطسه زنند عطسه زد گفت الحمد لله گفتند آدمیا بموجب آیه کریمه

ضعفا قوی ضعیفی وارباب جاه را چون ضعیفی پیدا میشود منزل بدل میکنند و بجای میبرند که آنرا هوای دیگر میباشد
اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل ممدود و جنت ساکن باید گشت حضرت آدم چون قدم در بوستان جنت
نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زینهار تا پرهیز نکنی و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دیگر بود و را
افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیب راه نشینی لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شاهراه اوست بحیله تمام خود را
در بهشت انداخت و دست بر نبض آدم نهاد فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد پرسید که بچه کار چون
طبیب اگر باین جنت نرسد آدم گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد وملک لا یبلی در دار و خانه خاص حبه چند اند و مهر و لا تقربا
بروی نهاده اگر از آن حبها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط فاسد پاک گردد پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه
دردهان انداخته فی الحال وبرائت کرم ذلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش کس اهبطوا منها
جمیعا بواسطه این بیماری در حمام دنیا بگرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از آن ادویه نافعه معجونی ترتیب
باید کرد تا از مره دیده عرقی کنی و از این تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حاکم علی الاطلاق
بچه معالجه منتی دلالت میفرماید آدم نیز دارو ترتیب کرد که عقول عقلای عالم در آن حیران بماند هیچ نیاز مندی
پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم کرد و بحکم شکستگی حاصلی ساخت و در هاون توبه افکند و بدسته مجاهدت آنرا خرد کرد و دانید و
و با آب چشم صلابه نمود و بجلاب دعا و استغفار ربنا بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق
برآورد و کف هستی و درد خودپرستی از سر برون کرد آنگاه بکفگیر تقوی بپالود و در شیشه استغفار نهاد و بباد پرهیزکاری
سرد کرد و در قدح امید بریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر دردی ناله غم پرورد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق
مزاج افتاد و از علت مرض و عصی آدم برست و بخلعت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم طواف
نمودن گرفت بالفور اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود که در آدم بظهور پیوست نظر وی در آن
حال بر میوه های جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای
وی بگل بود باری نداد حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل رباعی ای دل تو بزیر بار هستی هنوز
میطلبی و زخم خار هستی هنوز ∴ بنشین پس زانوی غم و دم درکش ∴ تعجیل مکن که با تو کار است هنوز ∴ لطیفه جلیله ای درویش اگر در
حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم علیه الصلوة والسلام بید قدرت میفرمود که حضرت طینت آدم بیدی هیچکس را در آن مجال تصرف نبود
ملکه بخداوندی خود مباشرت آن می نمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداده نفخ آن بخود اضافت کرد و
گفت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص بآن اختصاص یافته و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات
ارواح باسفل درکات عالم اجساد میفرستادند میان مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار منتهیان عالم غیب گفتند نباید که
در این راه از دشمنی گزندی رسد یا بدوستی پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما
از کام او بیرون رود و او را از ما انسیت با غیر ما باز دارد نظم از دلم صورت آن خوب ختنی بیرون رود ∴ جانشینی گر او را از دل بی
رون رود ∴ با بعد از شور کنم هر نفسی عیب مکن ∴ که برفت از دل تو از دل من می نرود ∴ جان پروانه مسکین زپه شعله شمع تا نسوزد

بر و بالش زنگی می زدود ❊ و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس تاریک و با وحشت دید بنای

اصل متضاد نهاده و دانست که این سرای را بقائی نخواهد بود در دل بر آن نهاد که از سستی عقل انحراف نمود

بیت اساس قصر هستی بر نهادم فوق نه طارم ❊ ده بنا این بنای زندگانی نسبت بنیاد سست ❊ و با خود این چون

آباد در آورد از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع غضب

جنوا به یکبار بروی حمله آوردند نفس اماره چون ثعبان با هفت سر بقصد هلاکش دهان باز کرده هوا

چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمود روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین

موذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بزودی بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که باد

طلب کرد نیافت دلشکسته شد با او گفتند که بار از تو همین شکسته دلی میطلبیم ای سردار دل پر درد بر آور و گفتند

فرستاده ایم بگذار آن آه جام الرباع او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام

دیده اش تماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمینی و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری

عماری از بعضی حصاری است چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مدرس کز شمع

در وی افروخته چرخی دید دولابی کوزه های زرین کواکب از بهرهای پروین بروی آویخته گردونی یافت سیماب

و اقتبش آب صافی نور بر روی دریای زموج اندیشه اوج ریخته ام

سیمین گل نعل خورشید انوار را دید چون ورد ناز پرورد آتشین بگر بین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و با

برگاه گاه ظهور جواهر زواهر اصداف اهل بصر را به آه تصرف نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت شام تاج

خام بر سر نهاده و در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح قرح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته با خود بر اندیشید که

منیع رفیع الشان و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نور

حقیقة

حقیقت ملائکه و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالفور از ورای استار غیب هاتفان لاریب این ندا در داد

اینقدر عقل عزازی که بدایت آخر که نه شاهیست پس این بارگه و ایوان چیست ❊ گر نه اندر تتق ازرق زیبا رویست ❊ در کف

این مشعله تابان چیست ❊ چون این ندا بسمع روح در داد بعلم الیقین دانست که این بر کار بر کار بر جرا

ستار

ملکهای قدرت قادر علی الاطلاق است و این سفینه سکینه لولو بار و طغیان بحار زیر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت

با استحقاق جل ذکره خراط منبت اوست که این گوی زرین خورشید را تند و بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در

آسمان انداخته و خیاط ارادت اوست که جرم نیره ماه سیمین را چون تکمه ازین گوی گریبان فیروزه رنگ آسمان

با همه معنی مکاشف گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد شعر اگر به پرده نتوانی که بینی بر تو دانستی ❊ بذات جها

صفاتش

است مراتش ❊ جمال حق ز مرات جهان کش میکند جلوه ❊ صفت در کسوت افعال و عقل از عین آیاتش ❊ بعد از آنکه

انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله گشاد

الحمد لله که اگر از مشاهده ذات محروم ماندم باری در آئینه آیات بعکس انوار صفات مشاهده کنم چنانکه

فرد دیده ات حسن تو زپی وسایط ندید ❊ بازش در آئینه آثار او تک می چشم ❊ ع الحق نواخت حضرت الهی

در وقت این خطاب مر او را آرامش پدید آمد و اضطراب و میل مراجعت نیکی پدید رفت و آن آرامش را سبب لطیفی گفته اند و
موقوفست بمقدمه در غایت لطافت بگوش جان شنوای درویش بدانکه آدم در بوستان جل جلاله و علا درخت بزرگی بود
بود اعظم و سدرة المنتهی جان او بود لا یزال الله تعالی یغرس فی هذه الدنیا غرسا چون این درخت بزرگترین از تخم بستان عدم
بیرون آمد فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را اجزا آمد و نفخت فیه من روحی باد ... از آن بجنبت درخت نهاد آدم راست
بار نشست غنچه دهان او شکوفه عطسه از یکدیگر کشاده شد و میوه الحمد لله بگشاد گشتن جان بر شاخ زبان ببار آمد این میوه نوباوه
ازل بابد بردند منه بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست جان و تن یرحمک الله بگو نشاد تا
داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتواند کرد جهت آرامش جان در بدن آدم ... معنی
بود که بعیس دیوانه تو میگوید شعر وقت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود کنج مخفی چو پدیدار
بظهور آمده است عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود قدر جوهر نشناسد بجز آن جوهری که صدف بشکند و خود در شهوار شود
پرده آب و گل از روی دل و جان بردار تا همه ظلمت تو هستی انوار شود عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام او بمیخانه کند ...
و خمار شود یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست چه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود چون بر سبیل بیمار خود ای سحری
در بستان هم زین واقعه بیمار شود ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکرگزاری الحمد
نمودن و تتمیم آن بیرحمک ربک میشنودن در تفسیر بحر الدرر ابراد کرده ایم و درین کلید سته معانی ... باز پروردی چند ... ادم
واقف می باشد در عالم کبرای درویش بدانکه چنانکه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابله یکدیگر اند
الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون کن فیکون بود و هر چه در عالم خلق و امر است
جمله عطسه این کاف و نون است و شکوفه این درخت بوقلمون است کن فیکون عطسه بزد عالم از عدم او ... شد ...
درجات شمس پیدا شد آفرینش از خرطوم ... فرو ریخت و این جمله زبان الحمد مرتبه ... بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمد و
ثنا باز السید از بارگاه قدم الرحمن روانه شد انوار رحمت برین عطسه دمید و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله است
عطسه بزد آدم صفی علیه السلام از دم عالم پدید افتاد و از آنست که با جهان همی ماند کالبیره والا سید آن عطسه مصور شد آدم خواندند
خلقه من تراب باز جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القاها الی مریم از آنست که با آدم می ماند
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل یرحمک الله گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد
و مرنا قدم مجسم شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیفه بشنو
ازل در حیا نسیم جان بنده رحمت جان پاک عطسه زد ... از دهان دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بکلی شد کل در برابر دل الحمد لله گفتن اعاکرد اعمال صالح الحمد لله گفتن کل بود چنانچه ایمان
لطیفه
عطسه زدن دل بود و این آواز باز ال سید حق تعالی بجود خود یرحمک الله گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین درین عالم اول
1 عطسه است بس حمد است بس رحمت چون اینمعنی ایران جهان پرتو انداز عکس اینمعنی ظاهر کرد و انداز آن جهان یرحمک الله
بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله حق بشنید چون طعام و شراب

از نور ۲

انوار خدا جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة

هست بجمشید الحمد لله گفت و چون نمود دیده دهان جانست و نظر دیده عطیه آلست او از دهان دیده پیدا
حق تعالی هویدا گشت شعر چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده شو بنگر و بر بند دو گفت و شنود
ساقی بنمود از رخ جام هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند تا ابد
بغنود آینه گل نه بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود و در هر چه نمود وجعلنا ابه ذکر الروح حین
آدم علیه السلم چون روح در جسد آدم علیه السلم قرار گرفت وقتی که از ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد ازین قفس
در پی میشد که تا این قفس را هم شکند و باز مرغ روح با آشیانه اصلی خود مراجعت نماید و بمعنی نصب العین خود میداند

سرچاپ

ساقیا بر دل آتش بار گر الست تنم باده ده باز زمانی بکنفس از خود بشتنم من از این هستی خود تنگ آمده ام از
کن که نتوانم کو بشتم بشکن این قالب مردار جفا رهبت مرا منم زاغ و زعن طوطی شکر شکنم خنک آن روز که پرواز
بهوای سر کوی تو پر و بالی بزنم چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلها و میوه های شیرین مشغول کردانند آدم را عالم
بتعلیم ملایکه و سجود ایشان و بردن تا سماها و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که تا بره اشتیاق ساعتی از
باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزین من هرت زدل و خیالت از دیده من گر از پس مرگ من
مهر تو در استخوان پوسیده من تا باو شرطی در میان آورده اند که هر دم از فضای هوای عالم روحانی از برای این غریب
و حجابی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه فلحظة مخصوص گردانند تا
عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و بوی آن زندگانی تواند نمود چنانکه قطب
نفحه عشق کز آن سوی جهان می آید بمشام دلم از عالم جان می آید تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات بجویبار
روان می آید رقم عشق کشیدست بطغرای وجود هر چه اندر عدم آباد جهان می آید هر چه در عکس غیب آمده تا
همچنانش که فرستاد جهان می آید حیف کس به بصران تا بابر بچرند زانچه در دیده صاحب نظران می آید کرم
شود از سر نهان بجز اگر سر بوی به جان می آید شیخ در کتاب قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام
معالی اتحاد غریب بود با این تیره خاکدان الفت نمی یافت چه که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق
من تراب پروردگار عالم حق سبحانه و تعالی و تعظم برشته الا له الخلق و الامر هر دو را برهم بربست تا روح با قالب
روح پیوست اما بواسطه اختلاف نشر ائتلاف نمی یافتند و روح غریب در بن ما آرام نمیگرفت تا
لم برنه مرغ روح را در بن قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم بمنزله کشتی جان غریب نهاد و فرستاد و بجان آن
آنست که فرمان الهی بکوتهی هوش قلم اسبد قلم که از دار قدم سب جان سرا باز مبکف هوا و حکام و وقایع
ابتدار
بخواند اسرافیل علیه السلم تلقیات قدسی آن معنی از روح بر میدارد و جبرئیل امین علیه السلام میسپارد و
از کرانه دزانه غیب بنوازه آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از آن بشنو
جوشش بر می آرد تا قضای الهی اندر بکم بروح و پیره نجوم از حجب غیب ظاهر شود که از در بند آسمان و
برون شند بکره ناری که جهان آتشین است واصل کردد و از کره ناری بجانب هوا می آید از عالم

انتقال کند الا گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد شبگاهی آمیزد گرم نرم شود و بواله گشتی جان گرد این باد و زنگ جان گیرد آن لطیفه
رباننده که باذن سبحانی بمهدی جان ان فی قصد این عالم ز نوابد داشت بدین باد سپارند چندین هزار و نشنه
بران باد نگارند تا آن باد را از روزن مشام بنده با ساخته بکلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد باد
سپرده اند لاتسبوا الریح فانها نفس الرحمن از درون آن باد از رهگذر نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب
بشنود فربا بر آورد **نظم** میدهد بوئی ندانم تا کدامین پوست بوست این ٭ بوی عشق است انکه می آید ز بوی دوست این ٭
جان چو بوئی بشنود در خود نگنجد بر پرد ٭ روح با گستاخی نگنجد درون پوست این ٭ اینچه نور است انکه جان چون ذره سرگردان اوست
آفتاب این نورکی دارد جمال اوست این ٭ پس هر شبانه روزی بیست و چهار هزار ساعت است هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و
هزار نفس در جان میرسانند و در هر شبانه روزی پیغام گذاران روح بوالهکشان جانب الله که بوی دوست در پرده استخوان و پوست
بر جان میرسانند و آن امانت را بانفه در برابر غریب انداید می نهند و باز میگردند و از جانب پیغام بنده بحق سبحانه
میرسانند که منه بداء و الیه یعود و از نجا گفته اند ع عاشقان دردمی دو عید کنند ٭ و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید
جان بیوی دوست درین قالب می پاید و چون منقطع شود جان رحلت کند و اگر آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد
جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره **نظم** هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ٭ ما بفلک میرویم عزم
تماشا کراست ٭ ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ٭ باز همانجا رویم منزل ما کبریاست ٭ های و هان ای فرزند باخبر باش
که پیغام گذاران را باز چگونه بنزد حق فرستی اگر معطر و بذکر و فکر و کلمات طیبات مشغول هستی و دعا و نیاز و مناجات بدان قاضی
حاجات رفع میکنی درین معامله سود تراست که الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت
آلوده بوانکه ز یانه کردی و خسران آن در روز قیامت خواهی دانست **قطعه** هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ٭ کانرا خراج ملک
دو عالم بود بها ٭ مپسند کین خزانه بهی رایگان بباد ٭ وانگه روی بجاک تهی دست و بینوا ٭ ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة
واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله **لطیفه** شریفه در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه بشنو بدانکه روح از عالم فتوحست
و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات آن اهل سیر ان لجه لطایف مبنی گشته این هفت تمثیل اکتفا افتاد
بدانکه روح پادشاهی است که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا بیمن
قدوم و برکه نزول او معمور شد که خلقتکم من قبل و لم یکن شیئا روح ماهیست که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت چهره عنایت
بتر شد ان طریق هدایت بنمود جهان وجود از نور شهود او پرنور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره روح
شرابیست که ساقی باقی الست در قدح فرح بدن بیستی تهی ما ریخته است تا صد هزار سرمست جان بر کف دست عاشق هوس وار از سر
برطور پرشوق در عبده ارنی انظر الیک در آورد روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل قالب بار ریخته اند
دل را بان روغن امیخته با آتش محبت افروخته تا عالم وجود را بروشنایی آشنایی او روشن گردانند
تنور مشکوة فیها مصباح روح صوفیست که از خانقاه قدس و صومعه انس الارواح جنود مجندة بمنی نه ویرانه قالب ظلمانی
آمده تا از خرابات النفس لامارة بالسوء زاویه کند و مجالس ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجاده ارشاد تکیه زده بنشانند

ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ٭ ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم

روح نهال بالا انتها البت که دهقان قضا و قدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم

در نوبهار بهار قیامت بوی رحمت و شکوفه الطاف و میوه مغفرت بار ور گردد که منها نخرجکم تارة اخری روح

و وارد لطیفی که انجام فلک در جهان ملک بی نقاوه وجود ما نزول کرده است اما دری بر نیابد که بمنزل استغنا

الی ربک راضیه باز گردد **نظم** چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ❀ این قفس شکستن و سوی تو پریدن توان ❀ گر تو

راندن وقت بسمل در گلو ❀ در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان ❀ رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود ❀

سر تا پای دریدن توان ❀ دیگر از لطایف سبحه شنوای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قفس وجود در تافت

و جوارح و تن بیک خراش گونه از انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن

دعوای چندین هم

افتادند و استشهاد آن لمعه جمال بخود کردند لاف گزاف آغاز نهادند دست میگفت من محل جودم سر میگفت

سجودم چشم میگفت آیینه غیرتم گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت

بران عروس ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخساره ام بینی میگفت من لوح دبیرستان عالم

میگفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پاره قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم

من هزار دستان بوستان فکرم لب میگفت من معتکف زاویه خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت

کردارم پای میگفت من اقاص عرصه رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دایره تنم

مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دانه آب و کلم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت میگفت من حامل بار امانتم

ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه سجودم ناخن میگفت من دخمه ابواب اندامم گوشت میگفت من

دو بیست و چهل و هشت تاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه آوازه و نمازم باطن میگفت من صوفی

نیازم عقل میگفت من زاهد هنجام نقل میگفت من شاهد در بام ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورد و کف

صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمود بدیشان همه بما من مرافقت و دولت مصاحبت ما یافتند و این نقود را تا به

ما کفایت نمود برای سر اگر سکه رواج نباشم تو که سری سر باد دهی ای دست و پا اگر دستیاری ما نباشند دست از کار

باز مانند ای چشم از بینایی ماند و ای گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دستبرد قوت و دستان کل نفس ذایقة الموت

انیمقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از ورای تتق لایزال برندان لا ابالی روح تجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال

بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و وجودت طریق عدم سپرد قال الشیخ الرومی قدس سره غزل جو

که باشد جان که جان باشد ❀ چو دیدی او ز روشن را چه جای پاسبان باشد ❀ اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه

جان گیرد چو جسم سنگ زنان باشد ❀ یکی یاری نکوکاری ز هر آفت نگهداری ❀ طریقی راه رخساری بصد جان رایگان

[illegible]

فصل ششم

در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملائکه قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی فرمود خلیفه

آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده خواست که

برهان گرداند او را در مکتب خانه و علم آدم بر مسند خلافت و کرمنا منشور و تکریم نشاندند و ملایکه ملکوت را که اطفال

لا علم لنا لغ در جواب افتادی او مستفید کرداند و امتحان بود که حضرت حق تعالی بتمامی مسمیات بر ملایکه عرض کرد فرمود انبئونی

باسماء هولاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که

هر مخلوقی که حضرت خداوند تعالی بیافریند وجود که مستلزم ممارست علوم حکم و مدارست علوم و مجاربت نفوذ است بما نسبتی دارد
مقابلت / مجاربت

پس حضرت خداوند جل و علا بکمال قدرت نوباوهٔ از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسماش کرامت فرمود بعد از آن عرض مسمیات

بر ملایکه کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر صادق بوده در آنکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت کان می بردند

پس ملایکه بعجز خویش اعتراف نمودند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق رحمه الله منقولست که چون خطاب انبئونی

متوجه ملایکه گشت جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در اوان امتحان امکان ندارد لاجرم خواست که باب جواب بر آدم مفتوح
بر ایشان / آن / چون

دارد از آن شوق بتکلم انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا کفی بالنبی آدم از ملایکه در جواب اعجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را
کلام

بر مسند تعلیم ملایکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت **فرد** نژاد در مکتب حکمت

تعلیم فرزان همی خوانند که هر کو ننگرد داند چه شاگرد و چه استادی * وازین معنی و تمیز بتحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملایکه

و دیگر شرف رتبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین تعلیم اسما اقوالست

ربیع ابو العالیه گوید مراد اسما ملایکه است و عبد الرحمن ابن زید گوید اسما ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسما

همه اشیاست حتی القصعة و تاکید بکلمهٔ کلها موید این قولست و باز در تعلیم کیفیت چند قولست بعضی گویند که یکبار در دل

او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تامل و تدبر و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه

بود و بواسطهٔ آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات عزیزی بود

لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خاص و اسما و صفات آنها با وصول علوم و قوانین صنعات و کیفیت

استعمال الات آن بعد از آن حق تعالی جاری گردانید زبان او را بهمه لغات که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی

همه ایشان بهمه لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد

از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای حضرت آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از پایه تا پایه چند

ساله راه آدم صفی را بر ین تخت نشاندند و گوشوارها از جواهر جنت در گوشش و دستوانها و انگشترینهای بهشتی در دست و

لباس طاعت و سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از ثنایای وی می تافتی و

هر جانب که توجه نمودی از جبین او همواره آن نور با ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر منیر مهر درخشید حاصل حسن و جمال بمرتبه

آن نوباوه باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملایکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا

انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته بودند و از ورق کمال و دیباچهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته بر میخواندند و زبان بتحسین

تبارک الله احسن الخالقین میگشادند **نظم** تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت * بر ورق صنع بسرعت شتافت * صورت هر نسبت

که میکشید * باز خطی در همه اندر کشید * راتبه چون نوبت آدم رسید * صورت خود بر ورقش بر کشید * بود رخش مطلع نور

سعد * لاجرم افتاد ملک در سجود * فرمان حضرت الهی در رسید تا فرشتگان تخت با بخت او را بر اعناق خود نهادند و بر اطباق

اونا کم

که علم فروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بداند بعضی گویند

صناعات

سموات جلوه دادند بعد از آن در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکه بفرمان داور
مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی وی سعی بر زمین نهاد بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن
بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم الصلوة والسلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند
بروح امین ساختند و کلید ارزاق در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن در پیشانی بی پریشانی اسرافیل
رقم برکشیدند عزرائیل علیه السلام را سبب مواصلت و واسطهٔ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب کردانیدند و باقی
بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم برکشیدند ایشان اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام
سوال امر سجدهٔ ملایکه را پیش از ابناء اسماء بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود
بدلیل آیهٔ کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و
علما بر آنند که بعد از ابناء بود و ترتیب یعنی در سورهٔ البقره ناظر باین قولست والله اعلم سوال مراد از ملایکه مامور سجده
بودند بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با تمامی فرشتگان بودند بقرینهٔ مبالغه در تاکید بقول الله تعالی فسجد الملائکه جواب
بسجده مامور به یا مراد از آن سجده ایما بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه
بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده مر آدم را علیه السلام بود یا مر حق تعالی را جواب مر آدم را بود که اگر
بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه
آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت جایز بوده است چنانچه سجده
مر یوسف را علیه السلام وخروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی
در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تفصیل فرموده اند که سجدهٔ آدم سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت فقط
آتش با خاک در ذکر امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم و مخذول گشتن او نقلست که چون ملایکه بسجدهٔ آدم قیام نمودند
نحو صد سال بماندند بروایتی پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم
و از صورت ملکی بهیات مهیب دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و ملعون دیدند
گذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده در هر رکعتی نماز
چون ابلیس از سجده ابا کرد حق سبحانه و تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار
من طین یعنی من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر گل صافی تر در اناره و اضائه
کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش
ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب ترجیح است و بسط این بساط در تفسیر
کما ینبغی مورد گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر میگردد توضیح
که ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت کند و تفوق خاک بر آتش مثبت سازد و صفات
اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عارست تکرار نماید اول سخن که گفت در صفا گفت یعنی

دارد

دارد که خاک ندارد و ضیائی که آتش میتابد

جیغمایه قبه افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه ایست کوئیا ثعبان موسی است و بیضها چون
تعبیهای ساحران در درونه او روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است
آتش را اگر این صفات و القاب بوده باشد که خادم سلاطین و تراب کرده والفان قدرت از قضای حکمت ترانه در داد نرگس
ای لعین لاف گزاف در صف مصاف نتوان زد و بسخنان مموهه روی اندود هنگامه گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار
قبول نقد صورت پرستاران را رواجی نیست و آستانه کبریا را بر خدمت خود نمایان احتیاجی نی سر دنگشان متکبر را بلطمه استغنا
مقهور میکردانند و متواضعان متحمل را بذروه استعلا منظور میسازند آتشی که در وی هم اضطراب و تهتک و سبکساریست با
خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری کند و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف‌ترین مساکن و لطیف‌ترین اماکن است
مبنیه از خاکست که ترابها المسک و هیچ ثبوت نه پیوسته که آتش را مدخل تواند بود در بهشت و دیگر مقرر گشته که سبب عذاب
دشمنان آتش است و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک بجهت تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج است
بخاک و خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصه سبب رجحان خاک اکثر من ان یحد
و یحصی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بیاد تکبر قمار زیانه تجبر چون آتش سرکشی کردن بازنامه سم
سر بر میفراز اگر ترا در پیمعنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه ما که خاکست مناظره نماید تا ترجیح و
تفضیل بر مقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد والله اعلم میگویند که چون اثبات این مدعا بمناظره قرار
گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک
از اصفای صورت و ضیای سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشنائی زوایای شبستان شب تاری بیگران چون
روز روشن منور میگردانم ظلمت آباد زندان مجاعت محنت آباد گرسنگان بی استطاعت را بعنبر نور سرور معطر میسازم
و هر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صحیفه هزار میخی منقش گردانم متنعمی ام که هر شام
مرغان قبیله را در منقل مشتعل سیخ آهن بر آتش گردانم شحنه ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش
شمع نشینم تیرگی و ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود
و دار لشکر خسیس برانگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من نه همین بسنده است که مظهر تجلی حق تعالی و دلیل معرفت و طریق
هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی
افراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سرای دنیا را مشعله اکرام
محنت آباد زندان و دوزخ را مشعله انتقام کانون سینه را شعله محبت سالها یافته ام تا بشرف خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما یافته خاک گفت ای آتش بسیار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان
درازی میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و راحت در بردباری من عزیزان آنم که
چشم بر سر و دیده از ان نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلایق میکشم عیال مندی ام که درد علایق
ایشان میکشم خزینه دفینه آسمان منم درج بروج کن فکان منم آستانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوافان حرم

مناظره آتش با خاک

و استعلا ابر از افتی من است و کار من تاج عزت و کلاه دولت پاکان و ابراز ... بر سر داری ... از ... قدم

لا یزالی منم قمار خانهٔ رندان لاابالی منم کاهی جرعه نوش شراب نابم و کاهی دردی کش سبوی فسق و فجور نام کاهی ...
قایم مقام آب طهورم و کاهی از ظهور جلال مثال وجعلناه هباء منثورا ام اصل خلیفهٔ خدایم مشهد معطر مصطفی ...
آتش گفت ای خاک من با تو بسخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجب مبازی چندانکه من خود را بر میکشم تو خود را ...
اکنون یکی میگو یکی می شنو دانه میکار و خوشه می درو ای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت ...
شوق لقای جگر سوز دارم تو چه داری آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود بکرهٔ ناری دارم خاک گفت ...
مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بعده فتیله ...
روز روشن کرده ام خاک گفت من بمدد باران بی پایان رحمت و فیض ذو المنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون ...
کرده ام آتش گفت من صدر نشین عزت و نارم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم آتش گفت غل و غش ...
من عیان میکنم خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ با ...
بیرون می آورم خاک گفت گلهای رنگارنگ در صحن بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از نور ...
گفت بساط بسیط هامون تو شرمن است آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون ...
مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من را انتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت ...
نور و رنگ رخسارهٔ حور دارم خاک گفت من از پرتو جمال بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره بابن مقام رسید ...
و خاک بگشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برافراشت و گفت ای آتش بدانسته که محراب مناجات نیاز ...
و صومعهٔ طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر گوشهٔ این چارطاق ملمع چون نخلبندان هر طرف شاخی ...
خاکست صباغی که در چارسوی طبایع در دوکان صنایع (بدایع) لباسی می پردازد خاکست بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف ...
مشکوة مصابیح جان است و اگرچه خاک ضعیف است ولیکن مرکب روان روح و روان است پستان تربیت در دهان ...
بستان خاک می نهند مایهٔ صلایه مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک می اندازد و دیدهٔ نرگس را کحال الله ...
از مکحلهٔ خاک بینا میکرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی (این) خاکست (همه) ریحان سوسن را حکیم قدرت بر طوبت ...
گویا میکرداند مقربان مجالس قربت با جناب حضرت عزت در گفتگوی این خاکست گنج نهانی کنت کنزا مخفیا در کنج ...
دریکانهٔ والحکم اله واحد در صدف سبز و صندوق (خزینه) این خاکست شرف تخمیر طینت خمرت طینة آدم خاک با ...
صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است بهی بهی خاک را چندانکه دولت میرسد جمله زان تخمیر طینت ...

نظم

اصل آدم است این تخم گل خاک ... لیک خاکی در گذشت از نور پاک ... در طبیعتهای خاک اندیشه کن ... و ز ...
پیشه کن ... بر قدهای عزیزان سر بنه ... هرچه بستانی یکی ده باز ده ... در جهان بر باد ده هر چه که هست ... در ...
پست گر شوی کاهی ز بر کاهی نشیب ... هیچگونه از مقام خود مکیب ... رجعنا الی القصه بعد آنانکه عزا ...
آدم علیه السلام استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوائی از و بر کشیدند و بلاس لعنت و رسوائی ...
و از لمعات آن جهانی و سعادت ربانی محروم کردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند ...
معاونات تمتعات

آتش گفت من محک امتحان جواهرم
خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ سرایرم

کعبهٔ محترم زاویهٔ مسکونهٔ من است

اگر میکویم

انداختند و از ساحت تمکین بجز این نحوست فرستادند و او را از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا گویند کردی
بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر چنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بود و اجنحه از نور و در
هر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور بود با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت میخرامیدی
از سبب ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قبول بیرون انداختند اول کسیکه بطرد و لعنتش سنگسار
کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکاییل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزراییل علیهم السلام انگاه اهل آسمان سابع انگاه
سادس تا آسمان دنیا همه ملایکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند
روایتست که از آسمان افتاد در مضیق دریایی افکندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر بر آورد رویش سیاه بود و
چشمانش ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر شود همه خلق بمیرند از ترس و قبح صورت او القصه چون از
سعادت اخروی بی نصیب آمد و باستیفاء مهمات دنیوی اشتغال نموده و در عرصه ضلال و اضلال بقدم اهتمام مبادی [illegible]
مینمود از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول در صور مهلتش داد چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت
المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه لعین نعره برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در میان غوایت گمراه کردانم و از اطراف
و جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
ای لعین با عوام کالانعام توانی اما با خاصان ما تعرض نتوانی رسانیدن ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعریف آن
عباد علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از عمل ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفه بحر الدرر است
القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط که مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا به بردن
بهشتش وارد گشت ملایکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی علیه السلام را با عزاز و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند

فصل بیست و هشتم در بردن آدم صفی علیه السلام با عزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام

کیفیت آن آورده اند که چون ملایکه سجده تعظیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت آدم صفی را هفتاد حله از حلهای بهشت
پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کرباسی تار و پود آن بر چرخه عجز
نه تنیده بود و نساجان فضل بر کارگاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله و من احسن من الله
رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او
بستند نقش کمر و طراز اعزاز وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود انگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست
راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار کروبی در قفای او اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند و ندا
دادند که ای رضوان درهای بهشت را در این تهنیت بگشا و کوشکهای جنت را بفرش و اوانی بیارای قصور
بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید وای اشجار و انهار ارغنون ترنم به تبسم نسایم فضل و عنایت بنوازید ای حوران
بهشتی جمال خود را زینت دهید وای رضوان و غلمان ایوان [illegible] جنان را آیین بندید ای انهار جویبار روان
بود ای بلبلان بر درختان در فغان آیید ای ملایکه طرقوا طرقوا لخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب او مسارعت

میخمانید و میگویند نظم آب زنید راه را هین که نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد روشنی باغ میرسد

غم بکناره میرود مه بکناره میرسد بملایکه مقرب بمناظره علیین بتفرج او برآمده حوران سرای خلد برین باستقبال

دریاهای بهشت باغ جنان گشاده رضوان بخلعت مرصع ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی

کشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت

آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بخودی خود کرامت فرموده ام اکنون به بهشت در

عهد و امانت مرا رعایت نمایی گفت ای پروردگار من کرامت عهد تو را در استحکام آن کوشم حق تعالی فرمود

درخت منهی عنه نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد

ملایکه را گواه گرفتند و بعد از آن تش به بهشت در آوردند چون آدم علیه السلام به بهشت در آمد ملایکه سموات با خازنان

مطاوعت بخدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هر گاه که با معان نظر در بشره آدم میدیدند تشدید صلوات بر حضرت

پیغمبر میکشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه انور صلی الله علیه و سلم مطلع نور جبین مبین آدم صفی بود و روایت دیگر آنکه

سر چشمه انور در صلب نورانی طلب آدم علیه السلام که زمزمه تسبیح از آنجا می شنیدند و این روایت ابن عباس رضی الله عنهما

الغلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در پشت وی ودیعت نهاده

علیه السلام در طرق و تتق ملکوتیات بامر شرعبادت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا جمعهم — سموات

بتعظیم و اکرام آن نور میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم

محمد است صلی الله علیه و سلم انبیتو ظهور کرده و در حق حمایت تو نور سرور افزوده ایشان بتعظیم آن نور میکنند آدم گفت خدایا

اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر با آن نور مسرور گردانم حق تعالی

بسبابه آن انگشت دست راست وی منتقل کرد تا چون آدم مشاهده آن نور که انگشت بر آورد شهادتین بر

صلوات با برکات بروح سید ذات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال فرمود و گویند که در حین استماع اسم

رسول الله بوسیدن انگشت بر دو دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت آن وارد شده

بعد از آن سوال کرد که الهی از این نور هیچ در ظهر من باقی مانده است حق تعالی گفت بلی نور اصحاب اوست خداوندا

بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابابکر صدیق را در انگشت وسطی و نور عمر را در

بنصر و نور علی را در ابهام رضی الله عنهم منتقل کردانید و آدم علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن

خلال اصابع وی تلألؤ و لمعان دیگر می افزود تا آن زمان که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی

تفسیر بحر العلوم و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضه الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش از این

که بعدد پیغامبری علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام ساختند بر هر یک از آن کرسیها که متمکن میشد

از آدم مشتغل میشد چون بر کرسی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بنشست هفتاد هزار علم نور را

موقع را از ساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنایی محروم نگذاشتند و اینمعنی نیز محمد محبت

بخدمت

دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاده بود

القصه چون آدم صفی به بهشت در آمد اول چیزیکه تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین میوه های بهشت بود بعد از آن بطعامها و میوه های بهشتی رغبت میفرمود و بتفرج بساتین و انهار و در باغچهای قصور و منازل سرور اشتغال میفرمود و آب و هوای دلکش و شراب و غذا بغایت خوش معدودی فاما بمقتضای فرد

هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم ٭ چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار

آدم صفی علیه السلام گشت بر نسبت آن فرزند ارجمند صلی الله علیه و سلم

مهیا یافت

انیسی می بایست که باوی الفتی کرد و الیفی که خاطر بوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد برسم قیلوله بخواب رفت و واقعه آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانکه آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هردو را باتکلیف بر تخت نشانده به بهشت در آوردند فاما بروایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین خلق حوا در بهشت بوده است و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایتست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانکه برنگ قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم بود و رنگ او صافی تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی از و خوردتر و دندانهای حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی ثمار الفرادیس و مراورا هفتصد گیسو بود هر یک مرصع به یواقیت بهشتی و مطیب بمشک اذفر که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بروی افتاد شیفتهٔ جمال او شد و در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمدهٔ حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری تعالی مرا بجهت موانست تو آفریده است بجراحت تو نامزد کرده اند و در روایتی دیگر آنست که از حق سبحانه و تعالی مسالت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی بقربه اینچه حسن است خداوندا که مرا باو انس تمام داده حق تعالی فرمود که کنیزک من است و تو بندهٔ من ترا آدم نام نهادم و از ادیم زمین آفریدم و او را حوا نام نهادم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رزقنی لقا قلبی ضیق کما هنا غا لکتبدی فحیانی یا رب گفت خداوندا ابدرستی که دل من میل بوی تمام دارد گویا چکیدهٔ جگر من است اینچه حال است خداوندا حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریده ام تا ترا باوی سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری کن تا بتو کرم نمایم آدم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو فلک الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی گفت تعزی و عمل صالح و اینکه تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع دین را آدم علیه السلام قبول نمود حق تعالی نیز او را بآدم داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد صلی الله علیه و سلم را در صلب آن عقد درین گوانید بایین طریقه که فرمود ای آدم حبیبت من و نبی من و صفی من و خلیل اکرمن محمد است صلی الله علیه و سلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام باو نمایم و این نوریکه از میان دو دیده ات می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملایکه و لوح و قلم و بهشت و دوزخ مذکور می بود و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد و امت حامد او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و دوزخ را و او را بر همه خلایق خود تفضیلت نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود بر عدول فرشتگان مقرب بودند نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملایکه و تحیات مقربان خطبه بخودی خود برخواند و خطبه بقول اصح این بود

نسبه آدم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریا ردائی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی قد زوجت الاشیاء لیتذکروا به علی وحدانیتی اشهدوا علی ملایکتی و سکان سماواتی و حملة عرشی انی زوجت امتی قد

یستدلوا

حوا را بدیع فطرتی و ضیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله
لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی انگاه آدم و حوا بمقتضای کریمه
انت و زوجک الجنة در فضای ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای و کلا منها رغدا
شئتما و لا تقربا هذه الشجرة استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساط مینمودند و از شجره معینه که منهی عنه بود اجتناب میکرد
علما را در آن شجره اختلاف است که کدام درخت بود و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور
وعطیه محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم العجب که هر قطعه زمین از اراضی بهشت
شعب آن شجره را در نظر ایشان می افزودند روایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت بودند
نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

اغوای شیطان مر آدم و حوا را بعد از دخول او در میر البستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا صلوات الله و سلامه از آن
بر نیاز غدار محنت سرشت راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظایر انس
و حوا صلوات الله و سلامه مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط مینمودند و شیطان چون
وصول بحریم امنیت ممنوع و معزول بود عداوت ابو البشر در باطن ناپاک آن مایل بشر استحکام پذیرفت نایره
در ضمیر ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست که بهر نوعی که تواند در کارخانه انسانی مکر خود را داخل دهد و سنگ
ایشان اندازد و او را چون معلوم شد که آدم را همه میوه ها مباح آمد و لیکن از آن شجره معینه منهی عنه ممنوع گشت
و از زمین بصد حیلت پرواز کرده بدر بهشت آمد و منتظر بنشست تا شاید از انجا کسی بیرون آید
هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبة الامر طاوسی که یکی از خزینه بانان بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را نظر بر وی افتاد
و گفت ایها الطایر من انت گفت انا الطاوس الجلیل انگاه طاوس گفت ایها الخایف الفزع من انت ابلیس گفت
از کروبیان که یکساعت از عبادت او غافل نیستم و میخواهم که تا در بهشت در آیم و لطایف و عواطف او که از برای
نحو در ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد
ان بر همگنان تفوقی حاصل آید آیا هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم
تقوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی و ظاهر این بیشتر صفات بوده طاوس گفت ای ملک
بلی موکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قدرت و قوت
که ترا در بهشت در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر او قیام نماید
باشد طاوس برفت حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین در آمده و با ما بموافقت در آمده و این
میکند و لیکن بشرط معاونت در در آوردن وی در بهشت چون حیه این سخن از طاوس بشنید عبادت
و باستقبال ابلیس بیرون آمد چون ملاقات واقع شد ابلیس بوی بسیار مشغول شد و حقوق سابقه دایام
تذکر نموده چندان با مار گفت که افسون او در دل مار اثر کرد بعده مار او را گفت ای ملک ترا چگونه در بهشت در آرم

رضوان وخزنه حاضر ند گفت تو دهان خود بگشای چون مار دهان بگشاد ابلیس بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت در
آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که درین کار
بار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد آدم و حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در نوحه و گریه
در آمد ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاکیان سرمه دیدهای فلک حشمت
در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی است ولیکن فکر خلود و اندیشه دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات بیشتر گریه
من از آنست که شما اکنون مرفه الحال بفر اقبال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازین جا اخراج
خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد امثال ازین نوع سخنان گفت و از
ایشان در گذشت آدم درین باب متامل شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود
گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات معوون کرد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت
نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف ننمائی و رد سخن من جایز نداری ترا
بدرختی راهبری کنم که اندک از میوه آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد قال الله تعالی حکایة عنه
هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میلی ازین سخن در دل آدم پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمده گفت ای طاوس مرا بپای
شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمه نوحه آمیز و نغمات دلاویز
آغاز نهاد و در اثنای آن فیمابین اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا
در محاذات این درخت بود آواز نوحه آمیزش بشنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید سوگند
خوردن آغاز کرد و گفت که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند خود مبالغه مینمود تا گویند
هفتاد سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بفریفت و روایتست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و گویند آن
... بود که مر حوا را گفت که هر کرا زین درخت بیشتر تصرف کند بر آن دیگری فایق خواهد بود حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب — و بروسلطام
... و هفت خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی دیگر را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزدیک آدم علیه السلام برد آدم چون
... را بر آن خوردن آن ابا نمود حوا آدم را دلالت کرد و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد و گویند آن گندم
... عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا آیا چه
... شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره منهی عنه نوش کردی مگر از عقوبت الهی نمی ترسی که از
... طاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوانست و دریاهای مغفرتش بی پایان و روایت
... آنست که آدم علیه السلام هنوز باین سخن مغرور نگشته بود تا آنکه حوا قدری از خرمن نزد آدم آورده آدم از آن خرمن بو شنید
... از شراب غفلت که نتیجه طول امل است شده و آدم مست گشته و خمار شکن خمر بهشتی بر آن بیفزود و سکر نسیان
... متفرع شد قد غفلتش در پرده احتجاب در آمد ابو البشر از معامله نهی غافل ماند و باده نسیان بر آن متفرع آمده
... آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن رست کرد و در دهان آدم نهاد و در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز در

در معده ایشان قرار نگرفته بود که حلّه‌های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلّه‌ها بر شکل این ناخنان نظر انداز کرد که اکنون

انگشتان فرزندان اوست و از اینجاست که چون کسی خوشدل و با نشاط و ذوق و انبساط و خندان باشد چون بر ناخنان نظر اندازد

تسکین یابد و این بهر انگشتان از برای تذکار آن حلّه‌هاست تا در آن می‌نگریست و یاد آن حلّه‌ها میکرد و میگریست تاج از سر

بمثال مرغی پرواز کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون بار دیگر نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را

از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست و در وقت فرار درخت طلاح شاخ

آدم را بگرفت و خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم امنی تفر ای آدم از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک

الهی از تو نمیگریزم بلکه از شرم تو میدارم رباعی خواهم که ز دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر

بر دیها هر شاخی بسوی سر او بزم آدم خطاب بدرخت کرد که ای درخت بگذار مرا تا بگریزم درخت گفت ای آدم

تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد با آدم که ای

کجایی ای آدم گفت الهی اینجا آمدم اینک برهنه و اسیر گشتم و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی‌پرسی و از درد

استفسار نمی‌نمائی رباعی نمی‌پرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پرخونم ای جان شنیدم عاشقان را می‌نوازی

ز ان میان بیرونم ای جان خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان است آدم آهی از سر پر درد

و میگفت رباعی گر رنج محنت خویش است رنجورم دار ور سیر ز خویشتن دورم دار گر خدمت من نه بر مراد دل تست

بیدل ام ای نگار معذورم دار بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست او را گرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسید

ای جبرئیل آدم نگاهدار تا دشمنان او را با او بیرون آرم روی مبارک بدرختهای بهشتی می‌آورد و از آنها برگ

ستر عورت کند همه درختها ابا نمودند روی بدرخت انجیر آورد ابا نکرد و آدم را علیه السلام برگ داد بعضی گو

برگ برد و قصه آن دیگر باره انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر در چنان حالی درختان

ادند آدم عاصی را تو چرا برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان در وجود آمد اما من بهمان چشم روز

می‌نگرم و آنهمه کرامت در باره او دانم که ضایع نخواهی کردن خطاب آمد که ای انجیر با این یک نظر پسندیده

مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه اول از تو معنی ظاهر

بی واسطهٔ دعوی و لیکن آخر چون دادی تا گوشمال ندهند صوفیان در ذهن ننهند و باقی کرامات

مذکورست و در بعضی روایات درخت عود بود که با آدم علیه السلام برگ داد و خطاب آمد که ای عود ما بنفس

گردانیم و لیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی

بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا به ده عقوبت گردانید اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان

عدو مبین دوم نزع ثیاب و کشف عورت هم در نظر ایشان و بدت لهما سوآتهما و علما را اتفاق است

هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند بقرینهٔ کلمهٔ لهما سیوم پوست آدم را است

بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت چهارم

بیرون فرستاد و ندا در داد که لا تجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان آدم و حوا صد سال و قیل دویست سال ششم عداوت
نهاد میان او و شیطان و دشمن او با فرزندان آدم تا بقیام قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بروی فرموده که وعصی آدم ربه فغوی
هشتم تسلیط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را
زندان او کردانید و ح اولاد ایشان را بمحنت‌ها و دردها و بیماری‌ها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها دهم
بتعب و نصب از برای تحصیل معاش متلاشی کردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب
بیاید ان شاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی حوا با آواز حزین و دل غمگین جواب داد که الهی برهنه‌ام و لی شرم خطاب آمد که
ای حوا این حال بواسطه آن خطیه است ابتدا از تو در وجود آمده ای حوا آنچه باعث شد که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی
او گشتی حوا گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد ای حوا از بهشت بیرون رو ای کم
تو الحجه این نافرمانی به پانزده عقوبت مبتلا کردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو
و دختران تو ودیعت نهادم که آن خون حیض و نفاس است دوم مدت حمل نه ماه سیوم ولادت و بهر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم ثقل
محنت عزت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم
نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعات سیزدهم
محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و همچنین ابلیس را نیز بده بلا
مبتلا کردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان دنیا و خزینه بانی بهشت فرا او را مسلم بود
از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج کردانید سیوم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم کردانید بعد از آنکه فرشته
مقرب بود چهارم نیز نام او را تغیر داد تا اول عزازیل نام داشت با بلیس ملقب گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا
و مقتدای همه اشقیا اش کردانیدند ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را بروی
بستند نهم او را مرید کردانیدند یا مرتد یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز نیکوئی از وی در وجود آید دهم او را
خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید کند بعد از آن جبرئیل
موی سر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشیده آن روز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملایکه آن
بالها از وی ربودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پای او را بشومی آن مرغ پای که از برای شیطان و در آمدن او
به بهشت کرده بود مسخ و زشت کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند و آن روز او را چهار پای بود
بر مثال چهارپای شتر از زمرد سبز و اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها بریق و لمعانی بود که
طعنه بر آفتاب میزد و دندانهای او بر مثال خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان او مختوم
چون نقره خام بیضا سفید شکم او چون ذهب احمر بود و گردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند
بشومی در آمدن شیطان در دهان او زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار منتقم
خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بوده ای بقصور و منفور ممتحن و نکونسار می باشی و زمین را بسینه و شکم می خراشی

واجلب علیهم بخیلک و رجلک

منتقم

و غذا از خاک تیره مهیا میدار روزگاری بدین خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی سر آدم را از آن
خلاص کنید آدم شنید و در ضمن این سخن لطف مشاهده کرد با خود گفت البته نظری هست که از خلاصی میرسد دست بر آن
و بجناب قدس الهی جل و علا نگاهی کرد گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من دمیده نه ملایکه را بسجود
و نه مرا بر تخت نهاده و به بهشت در آورده الهی این نیکوئی که کرامت فرمودی بیک ذلت لا عمد باز ستانه که از من صادر شد
وازین سعادت باز مدار رباعی اول بهزار ناز بنواختیم ؛ وآخر بهزار درد بگداختیم ؛ چون مهره بوالعجب همی باختیم ؛ چون
بیندا ختیم ؛ خطاب آمد که اذهبوا العبدی ببرید بنده مرا یعنی آدم علیه السلام را در کشاکش آوردند باز دست در
گفت الهی نه تو وعده فرمودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از امت تو میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان اعلا بر آرم
بکشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بروزگار من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت
متمسک گشت و نیاز مندی عرضه کرده گفت الهی نه تو وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت
او را ذبیح خود کردانم و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت این انبیا که بر
غریبی و درد دل مومنان من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز کشش بکشیدند دیگر نوبت دست بر درختی دیگر زد
گرد ... که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم گویند و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را
حرمت او بر من رحم کن خطاب حضرت عزت در رسید که ای ملایکه من با بنده من نیکوئی کنید و با وی بر فق و مواسا
شفیع بدرگاه من آورده است که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب
او بدنیا بیان فرمود گفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق
باشد در زمین رو و سیاحی باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال قدم از بهشت بیرون نهاد و گفت
ای دل بهوای تو میپریدیم و برفت ؛ نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت ؛ خوش باد ترا عهد که از خدمت تو ؛ غمهای تو با دل
برفت ؛ آنگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم که بدانم اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز
و به بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم قطعه زنهار در میان عهد و وفا بود ؛ جفا کردی و بد عهدی مهری نمودی ؛ هنوز
صلح است باز آی ؛ گر آن محبوب تر باشی که بودی ؛ چون آدم همراه جبرئیل علیهما السلام عزیمت زمین کرد و از جبرئیل پرسید که ای
می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق گفت ابدی می بری بار دیگر چند جبرئیل گفت نمیدانم بعده گفت با من که خواهد بود
با کل شجره دلالت کرد آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن با آن بیفزود گفت از عرش تا تحت الثری
ترا بعصیان شناختند آدم ازین سخن در گریه در آمد و چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد آمد شعر گر بقدر سوز
من بگریستی ؛ جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی ؛ جام دل پر خون لبالب کاش بتوانستمی ؛ چون صراحی در میان انجمن
از دل پر درد پر سوز جدائیهای خویش ؛ نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی ؛ شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا نا فتی ؛ سنگ
بر من بگریستی ؛ بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه پروردگار خود را وداع کنم می ترسم که دیگر
و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز پس کرد و باواز حزین و گریان و نالان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله ...

... گفت الهی ... او را از بهشت بیرون ... [illegible] ... خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز دست ... [illegible]

علیکم السلام مرا از شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست داریم که مرا عاصی
عاید نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه عمد آنگاه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها
جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند بر سر کوه سراندیب رفت و آن
کوهیست که ذروه او باسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایت عرایس ثعلبی آنست که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در
آسمان و آواز تسبیح فرشتگان می شنید و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملایکه قد وی پست شد کرباز آمد و بواسطه آن غم
اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده و طاوس بزمین حبشه و قیل بزمین کابل و حیه باصفهان و در منزل اختلافست شیطان
بعضی گویند بابله بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست
و تا قیام قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم بماند بعد از ان جبرئیل علیه السلام خواست که
از نزد آدم صفی علیه الصلوة والسلام غریب مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنگ شد خواست که گریه آغاز کند بروایتی بسیار بگریست
بعد گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری ندانم تا کی برای من باز آیی **شعر** تو بودی که پروای من داشتی
درین غربتم خسته بگذاشتی برفتی نگویی که من چون کنم درین غم مگر جان نحود کنم جبرئیل علیه السلام از وی اعراض بود و گفت
ای آدم ما ملایکه معصوم ماموریم ما غیکنیم مگر آنچه بان ماموریم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم
بیفزود معبر تنه که میان سنگ و خاک فراغ میکرد و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت
الهی جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذار از وهب بن منبه رضی الله عنه گویند که آدم بر کوه هند
روی بر زمین نهاد و مدت صد سال بگریست تا از آب دیده وی رود خانها در سراندیب جاری گشت و گویند بر تنه بود که
بران برفتی و روایتست که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دو دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر
انگشتان و زانوی وی رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات دولت وصال و حرمان از
موائد افضال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نه انداخت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر
ورده اند مرغانی که از آب دیده آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی برین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام
بیان مرغان میدانست گریان شد مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت
جلال من که در هیچ آب آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان **نظم** بیا ای دیده تا یکدم بگریم نیم چون خوشدل و خرم
غریم دمی بر جان بر حسرت بنالم بران محروم نامحرم بگریم **لطیفه جلیله** تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون
نیاید ای درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی بیرون نیاید و روایتست که از بسیاری گریه و زاری
آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فقال البکاء علی فوت رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت
کرد از ان خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می آمدند آدم علیه السلام را
عزا پرسی میکردند آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند
گفتند بشومی عصیان آدم مبادا بما رسد آدم چون این سخن بشنید گریه و اندوه او زیادت گشت قبول نمود و گفت ای پروردگار

سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان بآن منضم شد کو بند که باین سخن حق تعالی رحم کرد و توبه آدم قبول نمود

فی العرایس حذیفه بن الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند که چون آدم بزمین هند فرود آمد و برگهای

که ستر عورت میمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شدند و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین هند

نفحات اشجار و روایح آثار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا بقیام قیامت و بوی عود

و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک از یکی دواب حاصل آمد فرمود آری جانوری

از آن برگ چریده و حق تعالی از آن عطر مشک را در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون در فصل بهار در

چرا کنده همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود در نسل ایشان نیز ظاهر کرده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم

در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کرده آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری

و در زمین سعید بعد از آن صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شنوده ایم که عنبر نیز از دابه بحری حاصل شود و برگ بهشتی چگونه

گفتند

کرده فرمود بلی چنین است اما پیش از این آن جانور در بری بود و در زمین هند میچرید و آن برگ خورده بعد از آن

او را بجانب بحر رانده و در دریا شی انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه درازی او سه هزار گز

و هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن او باشد و رطل نصف من است والله اعلم

فصل دهم در ذکر

الام و محنتهای آدم و حوا در دنیا ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال

و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت صد سال

از شرم گناه سر بجانب بالا بر نداشت و در ذکر این همه روایات مختلفه واقع است اما اصح از روایات آنست که صد سال

جدا بودند و دویست سال میگریستند و سه صد سال آدم سر بر نیاورد و بجانب آسمان ننگریست و چهل شبانه روز

بعد از آن که مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف هوا بدن ممتحن او فاتری متاذی گشت

مستوحش می بود و سبب کیفیت آن نمیدانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل علیه السلام بفرمان

جل جلاله بپرسش او بعرصه زمین آمد و تعهد احوال او مینمود و آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت

با روح القدس معروض داشت جبرئیل گفت این اذیت بجهت تن برهنگی است رفت و حال آدم بجناب قدس الهی

حق تعالی برای آدم از انعام بهشت چهار جفت بفرستاد از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا

حاصل شد بعد از آن بذبح کوچی مامور شد و از آنها یکی را بکشت و پشم [illegible] حوا برشت و آدم ببافت و از برای

از برای حوا پیراهنی و مقنعه کرد و بپوشید بعد از ملاقات آدم با حوا بوده و آن بروایت مشهور بعد از صد سال

که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل علیه السلام مثلا از آدم ستاینده و بجا برده چنانچه در ذکر طعام

و الله اعلم بعد از آنکه از بخت سر با و آفت گرانی الحجه باز رست از علت مجاعت و گرسنگی شکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن

در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن از عبادت باز می مانم و نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار

چنان گمان میبرم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت که آنرا جوع میگویند آدم گفت

و بر فوات خلعتهای بهشتی گریها کردند
و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن البسه...

دلیل دیگر برین سخن آنکه گویند...

السخاص

استخلاص این اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بتو مکشوف گردد و از نزد آدم غایب شد بعد ازان بیامد و دو گاو سرخ بروایتی یکی
سیاه و یکی سرخ و سندان و چاینکی و چوب سندان و انبوری بیاورد و با آدم علیه السلام سپرد و بعد ازان شرری از جهنم بیرون گرفت و به پیش
آدم آورد و چون بدست آدم داد شراره آن از دست آدم طیران نموده خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا درآمد و آنرا باز آورد و باز بآدم
داد دیگر باره از دست آدم پروار کرده خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام باز او را بیرون آورد و بآدم داد همچنین تا هفت نوبت
ولذا قال علیه السلام ان نارکم جزء من تسعة وتسعین جزءا من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع مرات بعد ازانکه غسل داده اند تا هفت بار
وفی روایة ان نارکم هذا جزء کذا فی تفسیر انوار قاضی بیضاوی فی قوله تعالی یصلی النار الکبری چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن
آمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصاة اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت ای آدم سخن است که او میگوید ولیکن من
او را از برای تو محبوس گردانم تا بر او و اولاد تو از وی نفع توانند بود پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید تا قیام قیامت
از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر است فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و در روایت است که
آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل هیچ نیست که ازین آتش دست تو نمیسوزد و دست من میسوزد جبرئیل گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده
و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد ازان آدم بدلالت جبرئیل آلات حراثت از آهن بساخت اول کسی که از آهن پیرایه و آلت
ساخت آدم بود علیه السلام بعد ازان از برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم و ای گفت آدم دو ازین تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانچه نص آیه
للذکر مثل حظ الانثیین بدین معنی لاحق است و وزن هر دانه صد هزار و ششصد درم بود و بروایتی صد هزار و هشتصد درم آدم گفت حکیم ای جبرئیل
این بچه تخم گفت نگاهدار که این تخم [illegible] تو خواهد بود و بحکم این از بهشت بیرون آمدی و حیات تو در دنیا بازبسته باین است و این فتنه
و اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گاو را در زیر چوب و آهن کشید و زمین را شکافت که گاوی که چندین سال در مرغزار
جنت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم علیه السلام یک دو چوب بر کفل او
زد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی آدم گفت که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در ان عتاب
اشارتهاست چندان بگریست که بیهوش شد چون باز بهوش آمد جبرئیل در رسید و گفت ای رب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة تا بندگی
تهاون لک البقر اشعارا کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة ترجمه یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید
در ابتداء حال از غایت عظمت و بزرگی فرشتگان ترا سجده کردند و در آخر کار بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهة عزت بود
موافقت نمودی و این تهاون بجهة ذلت مخالفت که کردی چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت گاو و گفتار را بگذاشت و وذی بر قرار
و در زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم بکاشت از آدم گندم برآمد و از نصیب حوا جو از نجاست که گندم را اصحاب شریعت در
زکوة دوبرابر جو اعتبار میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من و در روایت است که آدم بحق تعالی بنالید و گفت الهی تخم یکی
بود [illegible] و آب و هوا یکی من کشتم گندم سبز گشت حوا کشت جو حاصل گشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی ذلت
از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان کند گندم نمای جو فروش کرد لاجرم بر حسب اعمال نکال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل است
[illegible] آتش جوع در باطن آدم شعله میزد تا آنکه گفت ای جبرئیل اجازت هست تا ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر
درخت انبهه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کمال این تعجیل می نمائی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت

بسیار لازمه نافرمانی حضرت پروردگار است جل و علا تا تناول کند بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن باد آورد جبرئیل

وی ذهن سیلافت گندم بدر رویه و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و آب و نمک با و مخلوط کرده آن را

که برای طاری میشد آدم میخواست که با کل آن اقدام نماید منع جبرئیل ممنع میشد بعد از آن فرمود که منعا که بکن و خمیر جمع کن و آتش

بان اقدام نمود بعد از آن آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد گویند طول و عرض آن نان بانصد گز

روایات نانها ساخت و در شوربت چون بیرون آمد جبرئیل فرمود که زمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم

مرا اینهمه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده

تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه‌داران شود آنگاه افطار کن آدم از ثواب آن پرسید جبرئیل گفت حق تعالی ترا دو

دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه خشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت

هرگز بیرون نیارد آدم گفت ای جبرئیل این کرامتها خاصه من است جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت

اشتغال نماید باین کرامت مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا

باو رسانم پس حصه او را تعین کرده باو فرستاد و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در باره عیال و نفقه ایشان ترتیب کرد

با نفقه بر مردان تعین یافت و بار در باطن خود دغدغه و تقاضای کرد و بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت من نمیدانم که

چه سیر گردد رفت و باز آمد و با خود بیسی بیاورد و گفت ای آدم زمین را بکن حضرت آدم زمین را تا برانوی خود بکند آب زلال — [illegible]

شیرین تر بیرون آمد آدم از آن آب بیاشامید تشنگی حاصل شده بود که از آن تسکین یافت بعده باز در باطن او تشنگی دیگر پدید آمد

زیاده حضرت آدم رو بجانب جبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل این چیست که باز در باطن من حرکت میکند جبرئیل گفت نمیدانم

تا بین الرجلین آدم مسح کرد تا از آن اذیت خلاصی یافت و شکر بجا آورد آن بمشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت

غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست و مدت سیصد سال بناله و حزن و ابتهال بگذرانید **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم

قبول توبه او از ملک علام جل و علا **نقلست** که آدم صفی علیه السلام از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول

هم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعین این کلمات اقوال است ما از جمله

یک قول درین نسخه مختصر ایراد کردیم و باقی حواله بتفسیر الدر رات قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب

وجهه و رضی عنه فرمود که آن کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب

امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر باشد با کف دریا

امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه **نقل** از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود

بحق محمد ان تغفرلی گفت یا الهی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که کیست که مرا بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا میشناسی

آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من در دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله

گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزته و جلاله انه لآخر النبیین

لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که آخر پیغمبران است از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدی و بسبب توسل

لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم

لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین

مشکور اند

مشکوة قول سیوم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها وعن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل
معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه واسالک نصحی
الا ما کتبت لی الرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد با آدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناه تو و خواندی هر کس از ذریه تو مرا بدین که تو خواندی بخواند
بیامرزم گناه او و دفع کنم همّ و غموم او و بردارم فقر او را اگر در جهان بود و دنیا روی با وی آرد و اگر نخواهان آن باشد قول چهارم
عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین کلام نزد حضرت حق تعالی آنست که پدر ما آدم صفی صلوات الله
وسلامه علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه
لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی
بیان فرمود که قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان رانده
حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بر مقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی
دو در وی قنادیل بود از نور او بجهت بعده از فرشته وحی فرستاد با آدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجای باید رفت
و از اطواف باید نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا نماز و دعا تقرب باید جست چنانچه نزد عرش با این تقرب میجویند تا دعا تو
مقرون با اجابت شود و ذات تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا که
نزول فرمودی با قدم مبارک او رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا بیابان بماندی **فصل دوازدهم** در ملاقات نمودن آدم با حوا
وذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا چون آدم تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد بشارت جبرئیل علیه السلام
بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار سوز فراق دیده و شدت
آلام اشتیاق کشیده حوا او را شناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد آن روز
غمها و محنتها چندین ساله هجران با ابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت **نظم** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد * آرزومند نگاری
بنگاری برسد * قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر * که خزان دیده بود پس بهاری برسد * عزت وصل ندانند مگر آن سوخته * که پس از
دوری بسیار بیاری برسد * بعد از آن هر دو با اتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم سوال کردند ای شما تمنا چه آرزو
میکنید گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین سبب مسمی بمنا گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستعد گشت و بقبول توبه
فایز آمد ولله الحمد والمنة بعد از آن بر جبل سراندیب آمد حضرت خداوند مجیب جل جلاله اجازت طلبید و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند
نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت حضرت آدم علیه السلام از هندوستان بزیارت مکه پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نموده
از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد کرد که گام آدم
علیه السلام تا بگام دیگر سه شبانه روز راه بود که زمین را آن می پیمود و بروایتی پنجاه فرسنگ ما بین هند مراجعت میفرمود با حوا در آن
زمین می بود و بنواخت بی پایان الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بنوافل و طاعت مشغول بودند
و قبول احکام الهی اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و
بنای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم مکه را بامداد ملایکه ساخته بود چنانکه روایات دیگر با آن ناطق است و ذکر آن در باب

از زمین هندوستان عزیمت
حق تعالی فرشته فرستاد
آدم
وگویند
فرشتگان
و بروایتی
سورت

بسیار لازمه نافرمانی حضرت پروردگار است جل و علا تا تناول کنند بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن باد آمد جبرئیل بیاورد [illegible]
دی و خرمن ساخت و گندم بدرویده و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و آب و نمک بیاورد و مخلوط کرده و آن آرد
که برای طاری شد آدم میخواست که با کل آن اقدام نماید منع جبرئیل ممنوع میشد بعد از آن فرمود که منتظر باش که خمیر جمع کن و آتش
بان اقدام نمود بعد از آن آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد گویند طول و عرض آن نان پانصد گز
روایات نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آمد جبرئیل فرمود یکزمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم [illegible]
مرا بغایت مشقت بایست کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده
تحمل کن که آفتاب غروب کند و هنگام روزه شدن شود آنگاه افطار کن آدم از ثواب آن پرسید جبرئیل گفت حق تعالی ترا دو
دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه خشنود شود که هرگز غضب نکند سوم آنکه ترا و ذریت [illegible]
هرگز بیرون نیارد آدم گفت ای جبرئیل این کرامتها خاصه من است جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت
اشتغال نماید باین کرامت مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا [illegible]
باو رسانم پس حصه او را تعین کرده باو فرستاد و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در باره عیال و نفقه ایشان ترتیب کرد [illegible]
بار نفقه بر مردان تعین یافت و بار در باطن خود دغدغه و تقاضایی کرد و بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت من نمیدانم [illegible]
چهر مسیر کرد و رفت و باز آمد و با خود بهشتی بیاورد و گفت ای آدم زمین را بکن حضرت آدم زمین را تا برانوی خود بکند آب زلال از [illegible] میترین
شیرین تر بیرون آمد آدم از آن آب بیاشامید تشنگی حاصل شده بود که از آن تسکین یافت بعده بار در باطن او تشنگی دیگر پدید آمد [illegible]
زیاده حضرت آدم رو بجانب جبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل این چیست که باز در باطن من حرکت میکند جبرئیل گفت نمیدانم [illegible]
تا بین الرجلین آدم مسح کرد تا از آن اذیت خلاصی یافت و چون گریه از آن بمشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت [illegible]
غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست و مدت سیصد سال بناله و حزن و ابتهال بگذرانید **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم
قبول توبه او از ملک علام جل و علا **نقلست** که آدم صفی علیه السلام از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبه
ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعین این کلمات اقوال است ما از جمله
پنج قول درین نسخه مختصر ایراد کردیم و بالله حواله بتفسیر الدر راست قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
[illegible] وجهه و رضی عنه فرمود که آن کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشند و برابر باشد با کفک دریا
امیر المومنین حجة الله عالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه **نقل** از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود
بحق محمد ان تغفرلی گفت بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که گناه مرا بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا میشناسی
آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من دردمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه عزته و جلاله انه لآخر النبیین
لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغمبران است از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدی و بسبب توسل این

[illegible] لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک [illegible] الراحمین

مشکورا

سیوم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها وعن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد بآدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناه تو و هر که بخواند هیچکس از ذریهٔ تو مرا باین که تو خواندی گناه او بیامرزم گناه او و دفع کنم همّ و غموم او و بردارم فقر او را از در میان دو دیده او باشد و دنیا روی باو آرد و او نا خواهان آن باشد قول چهارم عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود دوست ترین کلام نزد حضرت حق تعالی آنست که پدر ما آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم برانند که آن کلمات آنست که در قران حق تعالی بیان فرموده که قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت فرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و قندیلی بود از نور او آویخته بوده از فرشته وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجای باید رفت و آنرا طواف نمودن چنانچه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا نماز و دعا تقرب باید جست چنانچه نزد عرش با من تقرب میجویند تا دعای تو مقرون باجابت شود و ذات تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا که نزول فرمودی با قدوم مبارک او رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا بیابان بماندی فصل دوازدهم در ملاقات نمودن آدم با حوا و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا چون آدم تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد با بشارت جبرئیل علیه السلام بکوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار سوزش فراق دیده و شدت انتظار کشیده حوا او را شناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معروفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آنروز بعرفه موسوم شد آنروز عقدهٔ چندین سالهٔ هجران با ابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ❁ آرزومند نگاری بنگاری برسد ❁ قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ❁ که خزان دیده بود و پس بهاری برسد ❁ غرت وصل بدانند مگر آن سوخته ❁ که پس از دوری بسیار بیاری برسد ❁ بعد از آن هر دو با نعانق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم سوال کردند ای شما تمنی چه آرزو دارید گفت نمی المغفرة والرحمة آن موضع باین نسبت بمنی مسمی گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه فائز آمد والله الحمد والمنة بعد از آن بر جبل سراندیب آمد حضرت خداوند مجیب جل جلاله اجازت طلبید و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمود و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت حضرت آدم علیه السلام از هندوستان بزیارت مکه پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد کرد که گام آدم علیه السلام بگام دیگر سه شبانه روز راه بود که زمین را با آن طی مینمود و بروایتی پنجاه فرسنگ ما بین زمین هند مراجعت میفرمود با حوا در آن زمین می بود و بفراغ بال بمیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیهٔ عمر بنواخت مور و قاعت میگذرانید و قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و بنای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است بانکه آدم مکه را بامداد ملائکه ساخته بود خاصه روایات دیگر با آن ناطق است و ذکر آن در باب

از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد تا [illegible] حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل [illegible] آدم ع
و گویند از کاهی تا [illegible] سه شبانه روز راه [illegible]
سورت و بروایتی پنجاه فرسنگ [illegible]

بنای کعبه ان شاء الله تعالی خواهد آمد چون عمارت موجود نمود با فرمان الهی جل و علا در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار نوعی نوع انسان
اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه ایشان ثمرات متبرکه گرامی بارور گشته و اولاد و احفاد بسیار شدند و بر زراعت و عمارت زمین
نمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام داشتند و در روایتی که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر بار دو فرزند تولد نمودی یکی پسر و یکی
شیث علیه السلام که تنها آمد و مراد از توام بودن تشریف النور بنبینا و تعظیماله صلی الله علیه و سلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را
با بطن اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لبودا و امر الهی جل و علا چنان بود که
بدهد و لبودا را بقابیل و اقلیما بس جمال بود و لبودا نه چنان و میان قابیل و هابیل باین منازعت پیدا شد و چون این داستان در بعضی
دخلی ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب ننمود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم صفی را علیه الصلوة والسلام جهت تسلیه خاطر
بروایتی فرزند خاطر متالم می بوده و بر فقدان وی جزع بسیاری نمودند جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام نازل شد و او را بشارت داد که
عنقریب ترا فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم و سر دفتر ایجاد عالم صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای
هابیل بقول جمهور شیث نبی علیه السلام تنها متولد شد چنانکه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی
السلام در زمان نوح علیه السلام والتحیة انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام در آن زمان تحقق پذیرفته و نوح
بشیث علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء و السلام و التحیة و الاکرام **باب سیوم** در ذکر ولادت شیث و اولاد او
او و فرزندان او بطنا بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات
اولاد و تعداد عمر هر یک مبین میگردد ان شاء الله تعالی و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در ذکر انعلاق شیث و انتقال
با سرور محمدی صلی الله علیه و سلم بوی علماء سیر و تواریخ رحمه الله چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه السلام من الملک الوفی روزی
در موضع سبزه پاکیزه نشسته بود ناگاه از طرف غیب جوی آب صافی پاکیزه روانه گشت و آن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمده
از ملایکه از عقب آن روان برسید طبقی از میوه بهشتی بر دست و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را
باین کنیت خواهند خواند بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه بهشت است که از وی
که پیش از مرگ من انعام فرماید ملایکه گفتند حق عز شانه مطلوب تو میسر نمود اکنون ازین میوه تناول نمای تا نور و برهان تو که
صلی الله علیه و سلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آور و حوا را خطیب و مطهر ساز با حوا صحبت دار که امروز میعاد
رسیده آدم و حوا بموجب فرموده امتثال نمودند و از میوه بهشتی تناول فرمودند و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال
کمال بدرجه اعلی رسید که ما فوق آن متصور نیست و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا غرب از نور ایشان منور گشت و چون انتقال
محمدی صلی الله علیه و سلم از آدم بحوا منتقل شد و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب سپید رخشنده روایتی هست که
آدم علیه السلام تا انتقال نور رسید صلی الله علیه و سلم روی فرشتگان بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود چون آن نور بحوا منتقل
روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا منتقل شد و انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه
نور محمدی صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه با در تو نگاه بود و اکنون که آن نور بحوا قرار گرفت تمامی والیان
و زایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحه خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند **رباعی** ای نور تو منظور دل و جان

طایران

حضرت نور درخشان همه شاهان سراپرده ملک ملکوت ❊ در عرش تو خادم و تو سلطان همه **نقلست** که از جبین آدم انتقال نور ان تا غایت
دمیده عمر تا بعد از ولادت شیث ابلیس لعین را بجایی که چهل ساله در روایتی صد ساله راه غلط آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت
تا زمان بلوغ او همچنان محجوب میبود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال بر
مشرق افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و نهایت
صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابو البشر او بود و او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله است و او را
مرتبه منکشف و آن نیز سریانی است بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال
تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فرداشب را
در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهة این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرموده
جبرئیل علیه السلام آدم شیث را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملائکه تشریف آوردند و عهدنامه موکد بمواثیق از شیث علی نبینا و علیه
السلام بستدند و بقلم یاقوت بر وصله از حریر بهشتی نوشتند و شهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام
آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت خود خلعتی از حله سبز در شیث پوشانید که روشنی آن حله بر مثال آفتاب بود و مضمون آن
عهدنامه آن بود که در نگاهداشت آن نور صفی بغایت بکوشند و نرسانند آنرا الا به پاکیزه ترین و جلیله زنان جلیله عالم و تابوت سکینه را که
صور انبیا در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند مقرر کردند که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت
کند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهدنامها بدین طریق برای هر یک بنویسند و آن عهدنامها را در آن تابوت مضبوط میدارند و نزد
انبیا و اوصیا هر قرنی می سپارند باید که بدانید که کتاب آن عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیدر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از فرق جمل این قیدر تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم است از صلبی ببطنی انتقال میفرمود و در صورت همان وصیت قولیه متحقق میگشت **و ایضا** از جمله
آن نسبتها است که هرگاه نور آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرمودند شیطان را محبوس میداشتند تا هنگامی که
آن فرزند تولد مینمود و باوان بلوغ میرسید **و ایضا** از جمله اعتقادی کردنی است که هر انتقالی که آن نور را واقع بوده
مشروع بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز از بال طهارت آبا و اجداد و امهات
آنحضرت از آدم و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته و این را بلوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا بر نوبت
شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج تکرار اینحکایت نباشد والله الملهم للرشاد
فصل دوم در ذکر میثاق و اخراج ذریه از پشت آدم علیه الصلوة والسلام و خطاب الست بربکم
و الیف اولاد و احفاد الی یوم القیمة و این واقعه ایست کلیه و دروی لطایف و اشارات سنیه و معانی مکنون است در این
مجال الست مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس در این سیر شریف المفاخر سید البشر
صلی الله علیه وسلم که میثاق از بهر عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علت غایتی ظهور وجود و احسان او ایراد نمود ملتمس آنکه
بقبول منظور گرداند و بالله التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم

فایل

علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصه مذکور چنانچه بروایت صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون
آدم صفی را بیافرید خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک آدم گفت انت ربی فرمود
یا آدم آدم فی الحال بسجده در آمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم
استحکام قواعد خدمت موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را از این سخن چو شد رو نمود و از جان شیر بن محبوب پرورد
میدارم خداوند حق تعالی بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن حجر از یواقیت جنت بود سفید و چون برف و درخشان
آفتاب بجهت مماسی دست ناپاک مشرکان سیاه شد و بروایت آمده است که لولا ما مسه اید المشرکین فاسود ما مسه ذو عاهة
اگر نه شامت مماسی ایدی مشرکان بودی او را هیچ در مشتری نبودی الا آنکه حق سبحانه و تعالی شفا و کرامت فرمودی — وجعلنائی ترابسودی ۲م
تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظه ما سوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آیینه جمال غایبی
اغیار تیره ننماید **شعر** بابن مبین که تو خاکی و خاک تیره بود ٭ بگیر مصقله عشق و زنگ تن بزدای ٭ به بین دران آیینه
جمال جانانرا ٭ بدان نگر که تو آیینه جمال نمای ٭ القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت آوردند حق تعالی
ذریت آدم را از صلب وی بیرون آورد با ایشان عهد بست و عهدنامه به حجر الاسود سپرد و تفصیل این آنست که آدم علیه السلام
هر سال بجهت طواف کعبه بمکه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات
مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت خود متن با عنایت آدم را
فی الحال ذرات ذریات همه یکبار از ظهر آدم بر ترتیب توالد و تناسل ایشان فرو ریختند و بدست طلب — فرو بخشند ۲
جود و کرمش او بخشند کما قال لمولفه **نظم** دست کرم چون در احسان کشاده ٭ غلغله در عالم جان او فتاده ٭ گوهر
عزت رسیده ٭ گوش دل آوازه رحمت شنیده ٭ ساخته سلطان قدم مجلسی ٭ صیت کرم داده بهر مفلسی ٭ مشت
فرو ریختند ٭ دست بذیل کرم او بخشند ٭ بهر شکسته ای تنخیر ٭ این ره عشقست قدم کن زسر ٭ شیخ ابوبکر قفال رحمه الله علیه
بیک مشت الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر کرا خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند از مجموع
از جلهر تا بایین دم هم باین ترتیب بطرفة العین العیبی از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی
علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و ادای تکالیف بر ترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع
عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمع که در — ظهره
و نکفت من ظهوره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشانرا گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار
خود از ایشان گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی و
بعضی بواسطه تعلقات و تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پیه غفلت
در آوردند اما عاشقان مفرد که از ماسوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش در آوردند در
آن مدت **نظم** اگر دوری در رو تو سپر دو شم ٭ کمان مبر که محبت شود فراموشم ٭ شنیده ام زلب دلبر از حدیثی چند
آواز تو در گوشم ٭ القصه این ذریات را دو قسم گردانید قسمی در یمین آدم و قسمی در شمال وی بداشت آدم علیه السلام

مقام معاد

نام بمقام منقطع انتباه آمد بجانب رب نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل را آن زمان مقام حاضر بود از وی استفسار احوال آن
قوم نمود جبرئیل گفت اینها اصحاب یمین‌اند و مقربان حضرت احدیت جل جلاله از نسل تو و درین حین ندای حضرت جل و علا در رسید که
... فی الجنة ولا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیه کار تباه روزگار مشاهده کرد
و از جبرئیل علیه السلام پرسید جبرئیل گفت این طبقه اصحاب شمال‌اند و از رحمت الهی محروم که ناگاه نوای الهی جل ذکره در رسید که
هؤلاء فی النار ولا ابالی روایتست که اول طایفه که بیرون آمدند فرقه انبیا علیهم السلام بودند و از ایشان اول کسی را که بیرون آوردند
حضرت خواجه ما علیه الصلوة والسلام بود خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت انت یا رب فرمود کیست
پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست گویی سجده کن خداوند خویش را خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود
ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندا حق تعالی گفت دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بران سنگ نهاد فذلک قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدا این عهد و پیمان
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و نوح نجی علیه السلام و بعد از آن سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال
سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بران طریقه تحقق پذیرفت و بعد از آن با معاشر
انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا احمد بن عبد الله پیغمبر من است که در آخر زمان او را بیرون آرم و شما ذکر اوصاف شریف وی
در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در نصرت وی کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی
واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال
أأقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را
مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه آواز نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود
صادقید همه یکبار در سجده در افتادند مگر کافران و منافقان که پشت های ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد
... در عمده قدس الله سره العزیز میگوید که چون مومنان سجده کردند و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر برآوردند
دیدند که جماعتی موافقت نکردند
ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر بی سجده دیگر شکرانه بجای آوردند چون دیدند که
جماعت مرا موافقت کردند و بعضی بر امتناع اول فرقه دیگر چون دیدند که جماعت فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان
شدند ثانیا بسجده شکرانه نیز پرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند
بعضی از امتناع سجده با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت کردند بعضی بر امتناع و اختلاف مصر
بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آن گروه که اول
و طایفه هر دو باز مخالفت نمودند
فرقه بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند
سجده کردند و آخر ابا نمودند مومن زیستند و کافر مردند و آن گروه که در هر دو مرتبه سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه
اول ابا نمودند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز بجهت آن دو سجده
... آدم بود در روز میثاق والله اعلم روایتست که آدم صفی علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی دید و
بعضی را سیاه و ظلمانی بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهای پر نور فروزان

دید

دید علما را چون کواکب متلالی واصحاب یمین را در غایت سفیدی واصحاب شمال را در نهایت سیاهی ...
اینها کیانند خطاب آمد اینها که مثل چراغهای سرخ زاهره نور افروزند انبیا فرزندان تواند وآنانکه چون کواکب ...
فرزند تواند که وارثان انبیا اند وآن سفیدان نورانی اصحاب یمین نیکبختان اولاد تواند وآن سیاهان ظلمانی اصحاب ...
بدبختان اعقاب تواند وذلک قوله تعالی واصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة ...
همه یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنان نافذ گشته که چون طایفهٔ مخصوص بنعمت ما باشند وشکر ...
ما نیز بزیادتی نعم وفزونی فضل وکرم ایشانرا بنوازیم وکار ایشان چنانچه قاعدهٔ افضال وانعام ماست بسازیم ودر ...
مثل قصص الانبیاء وغیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند وبرخی چون ماه وگروهی چون ستاره وفرقهٔ چون شمع و ...
روبان
چون آفتاب بود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بود وآنکه چون ماه وستاره بودند زهاد وعباد بودند وانها که سفید بودند سایر مومنان ...
سیاه بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی ودر حق اهل شقاوت ...
فی النار ولا ابالی ای آدم آسمانرا بیافریدم واز برای او اهل معمر ساختم زمین را خلق کردم از برای او سکانی ...
بانواع لطایف وعواطف بیاراستم از برای او طایفه بافریدم دوزخ را بصنوف عذاب وعقوبت مجهوف ساختم واز برای ...
گردانیدیم شعر در دو عالم ذره بیکار نیست ۞ جمله سرمستند وکس هشیار نیست ۞ جمله ذرات جهان همچون گیاه ۞ خلق ...
در خیال او همه جان میدهند ۞ تا باو وصل شوند از خود رهند ۞ دیدن آدم در میان ذریه داود را علیه السلام وبخشیدن آدم ...
باو منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند افکند که در میان ...
وبحسن صورت وسیرت از همه موزون تر وباوجود اینهمه ناز واعزاز متکبر نیست وانجم بر شک برده ابر ماه رخسار از غم ...
فروغی رخت آدم که زخم خوردهٔ فراق وسوختهٔ کانون اشتیاق بود ودلش برده بدو گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال ...
جبرئیل گفت یکی از نجبا اولاد تست موسوم بداود علیه السلام ووی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست جبرئیل ...
ظهور ذلی مدت چهل سال بگریانند گفت عمر وی چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است گفت ...
صفی صلوات الله وسلامه علیه گفت از جملهٔ هزار سال چهل سال عمر بردار وبعمر او بیفزای چرا که برو ارزانی داشتم و ...
وحکم شد که تکمیل عمر وی بصد سال باشد وروایتی آنکه بر مضمون آن حجتی نوشتند وبتوقیع شهادت ملایکه موشح سا ...
نهصد وشصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا وعدهٔ اجل بعد از انقضای هزار ...
شده بود وهنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعهٔ داود نبی علیه السلام در میان آورد آدم صفی علیه السلام از ...
انکار کرد گفت وبر تقدیر تسلیم رجوع از هبه لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم ...
حکم فرمود وداود علیه السلام را نیز بصد سال تکمیل کرد اما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد ...
واین هبه مستحیل الوقوع باشد واز اجل مقدر مسمی هر فرد را از افراد انسان کم وزیادت بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که
رب الارباب جل وعلا در رسید که یا عبادی وامائی هر آرزو که دارید از مال ومنال وضیاع وعقار ودرم ودینار ...
مدت حیات از آن برخوردار باشید واز صناعات وحرفه آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کرا آنچه مراد ایشان ...

... انبیا علیهم السلام بودند وآنها که چون شمع بودند علما بودند وآنها که چون چراغ ...

[illegible]

واز جناب

...از جناب قدس الهی بمنعای بهشت و منتهای سمت مشرف گشتند طایفه از میان این قوم روگردان شدند و از اختیار کار
...و بار تو فکر ندم و هیچ بار فارغ گشته از قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا ازینها رد کنانید و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار
...کنند شما نگزیدید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چکار و به پیشها و اندیشها چه بازار با چه کار از خدمت آستان تو بگیر و هر روز بازار از لذت عرفان
...شوق و وجدان تو خوشتر **نظم** کاری ندارم در جهان جز ساقی خود خدمتی ای ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد هر آدمی را
در جهان حق آورد در پیشه بد در پیشه بی بیشکی کرده است ما را نامزد کاری زما گر خواهی زین باده ما را نهری اندر سر کشم میرم
...دوی کجا ماند خرد خطاب حضرت عزت در رسید که سوگند بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نکرده از برای بندگی
و خدمت من مگر اینکه آسمانها و زمین را ضامن رزق او کنانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی بی تنقیص بوی رسانم
...هم هر دم می بافند و میدوزند و او می پوشد همه خلایق میکارند و میدروند و بنده من می نوشد **فرد** ای بنده بمن گر بیزی خود را لیله
...گر شاه جهانت نکنم بس گله کن یک صبح به پیش ما باخلاص عام گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن **نقلست** که چون عهد میثاق باذریات
...آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین باهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را امر و چشم و دهان
...زبانی لعل اعطا کرد امر کرد ای حجر الاسود دهان خود بگشای دهان را بگشاد آن حجت در دهان او نهاد فرمان او را داد که هر که باین عهد در دار دنیا
وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر
...گرداند **نقلست** که چون نظر فرشتگان برین ذریات افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این خلایق را منزل
...کجا و او باغ و راغ و دوکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عهده این معنی برون آید و تو انداخت حق تعالی فرمود که آمدن و شدن ایشانها
...در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگری میرود و یکی میکارد و دیگری میدرود و یک قسم در پشت پدران و یک قسم در رحم مادران و یک قسم
...در دنیا و یک قسم در گور باشد طریق هر یک نوبت خود را گذرانیده بحسب عمل جزا یابند **بیت** درین صندل سرای آبنوسی که هی ماتم بود گاهی
...عروسی ملایکه گفتند الهی فنای ایشان بقای لاحقان را منغص کرده باشد یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان سابق خود را بینند که درخت زندگانی
...ایشان از باغ کامرانی به صرصر مرگ برکنده شود و افکنده گردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و
...طول امل را بر ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش را در دل خاک تیره می سپارند و ذره از آن اعتبار برنگیرند **نظم العطار قدس الله سره** گوید عزیزا غم نگر غمخوار بیت دلهای
...دنیا و این عمر شتر بیدار بیت گوید بخت ایدل سخن بپذیر آخر زچندین رفته عبرت گیر آخر چو بر خاک زادستی زمادر درین پستی چه سازی
...باغ و منظر چو تخصت شیب خواهد بود از خاک سر منظر چه افرازی بر افلاک میان چون بندگان بربند محکم که بسی غم فرزند آدم ای
...غافل افتاده انداه بخواهی مرد غافل وار ناگاه بغفلت میگذاری زندگانی دریغا گر چنین غافل بمانی هذا بیان اللطائفات والنکات والاشارات
...المیثاق وهی مهنا باللطایف **وهی خمس عشر اللطیفة الاولی** در شرح تعرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که مومن را سزاوار
...عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی
...کرده اند میگویند مومنان را و کافران را و اشقیا و سعدا را روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر
...مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان از جهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم
...آمده و احسان در کافران از برکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر ذلتی که
...شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده در گذرانیدیم وای کافران هر خیر و احسانی که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت
...مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدیم بعد از آن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران

اعمال او را [illegible] کافران [illegible] مومنان از [illegible]

ذ نشهد چو اشهد و شهادت حضرت جبار ... یوم القیمه یعنی اشکال آنکه چون موجب بودی ...

بی آنکه آن طریق را تقطع الطریق ... باشند ... شفاعت ایشان ... ایشان

کما ان دلیل یعنی **تمثیل** ...

خشک منه ... تعلیق یعنی انگور ... تاکی خشک بیوی انگور مجوب کرده و ...

بیان آن ... معنی ... امروز ... که آنکه حضرت جلال احدیت در روز ...

و افعال ... که خشک ایمان با علیت عصیان مخلوط آورده را بر آنجا فرو ریزد چون نسیم عنایت از مهب عنایت ...

از علیت فانی ممتاز کرداند و اصلی باز عارضی جدا کند و اغصان ثمرات و احسان کافران کر منشعب از دو ... ایمان مومنان ...

و هم بایشان راجع شود **تمثیل دیگر** روح از عالم علوی و ... از مرکز سفلی و روح چون پادشاهی از ... ملکوت برین ...

خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا کو... که ... و بقعه بدن بهیمانی قدوم و برکت نزول او معمور شد و آن لطیفه ...

ممتاز کرداند روح را با وطن حقیقی او باز فرستد انا لله و انا الیه راجعون و بدن را با مرکز اصلی او باز کرداند منها خلقناکم ...

اشارت کافران در اصل آدم بودند و آن آدم را هیچ نقصانی نبود چندین کاه بتان در کعبه نهادند و کعبه را از آن هیچ ...

و دلالت بنده که مومن نیز که در زاده اعمال او باشد بر بنده هیچ ضرری نرسد از کرم الهی غریب و عجیب نباشد **اللطیفه الثانیه** ...

کسی ... که اکر آنچنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدثات را خبر از خویش دادن آسان است زیرا که ...

خواست ... که من کیستم ... که کفتی آن من اکرچه ملک مقرب یا نبی مرسل بودی چون ...

تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم **اللطیفه الثالثه** و وعده الست بربکم و نکفت الست ...

فایده جلیل است که وصلت خود را با تو ... ربوبیت خود برابست ... عبودیت تو تا بنقص بندکی تو نقصان ...

نیابد تا ... که چنانکه ربوبیت وی نقصان ... نسبت و وصلت تو با حضرت نقصان نخواهد ...

السابعه آنکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نکردد و نپرسید که تو کیستی تا اکر بنده ...

کشتی و اینجا نکته ایست که معبودی که در وقت زندکی در دنیا عیب ترا نکرد آید ظاهر در مقام بندکی و ...

کجا ... ظاهر کرداند **اللطیفه الثامنه** ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت است در باره ...

متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن بتمامی کفتند و علاوه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت ...

در شریعت نیز مقرر است **مسئله** مردی در پیش دو کواه مرزنی را کفت که نه تو زن منی زن کفت بلی میان ایشان ...

جای که اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیاز مند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و صد هزاران ...

و اولیا کوید که من نه پروردکار توام و او بکمال صدق و اخلاص کوید بلی اکر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد ...

نباشد **اللطیفه التاسعه** چون ولی مرشد عروس مخدره خود را بکفو مناسب داده و میان ایشان عقد نکاح استحکام ...

ندارک مهمات خود از خانه بیرون رود بهر طرف بمهمات مختلفه و حجتهای متفرقه مبتلا کردد اما تا مادام که میان ایشان ...

شبانکاه بخانه معاوف خود البته باز خواهند آمد و چون حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت ...

از هر کسی بکو ... که ... و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کفت ... بلکه چنانکه مستغرض از صاحب دین حجت ...

ربوبیت حجت میدهد و عبودیت از تو حجت نمیکرد چنانچه دارنده حجت بنا داری ... که من قبول کردم ...
که هر روز و ساعت ... ما محتاج تو ... و از ... فرق باشد تا بانکه دارنده از ناداری
حجت ... **اللطیفه ...**

از ... و برخی کل ... لطیفه ... راجع ... لطیف ...

... **اللطیفه السادسه** ... **اللطیفه الخامسه** ...

وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه ازواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده با بشارت باشی که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان ما
حضرت او باقی است هر چند در ایام حیاه مشتهوات و ذلات مبتلا باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که
از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون کردیم **نظم** چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم ❊ که مرگ راه بحیات است دوست تر بینم
تو وصل دوست میسر نگردد دم بی مرگ ❊ ز زهر نوش چنان عاشق چنین بنشینم ❊ اگر محال نماید بوقت جان دادن ❊ چه جای جان که ز هر دو جهان
بیند بینم ❊ مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح ❊ مگر ببیند او برد بر آورد ز رشم ❊ **اللطیفة العاشر** ❊ چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملایکه
تعقبند جایی که سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جهند جز بی تامل جواب باصواب
وقت
گویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از گور نیست و هیچ سایل باهیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت و جلال من که در زیر آن لحد در
سوال من ربک بنده من بهمین جواب مبادرت خواهند نمود که ربی الله ربی الله ربی الله **شعر** اگر چه پای من از دست تو بزیر گل است ❊
هنوز دست بر امان تو وصل متصل است ❊ درین جهان و در آن با محبت تو خوشیم ❊ هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است ❊ اگر تو
کل آدمم کوزه کنی روزی ❊ ز بوی آتش عشق تو شناسی که این کدام گل است ❊ چون عزیزی پیش کسی امانتی می نهد آنرا در صندوق
کنند و مهر بان می نهد تا آن روز که آن امانت باز می طلبد آن مهر را مطالعه میکنند اگر مهر برقرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این الامانت
سپرده چون عمرت بسر آید و ترا در آن منزل بی روزن و آن مجلس لاید هر مرد و زن آن آرامگاه جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران
استطاعت بی بضاعت آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان هر نیک و بد است
آرندان دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند آن چیست امینانند
آن امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل بر جاست یا نی **فرد** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد
اگر ز آتش عشقم چو موم بگدازی ❊ چو چنگ می کشم این گوشمال درد فراق ❊ مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی ❊ آن بزرگ
گفته است **نظم** جمله را در شور آورده از الست ❊ وز بلی شان جز بلا نامد بدست ❊ هر بلا کان در زمین و آسمانست ❊ از بلی کفتن نشان
آنست **اللطیفة الحادی عشر** ای بنده من ترا در دنیا با نواع بلا مبتلا کردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی
اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز درد و اندوه و محنت انبوه حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند
برای رضای ما دل بر کندی و جان شیرین با آن تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکوک بسکه
بخزینه بان لطف و احسان ما سپردی نوران کنج زاویه تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما بر افروختی تا خطاب ربی الله
دبیرستان یثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر از ما در آموختی اینهمه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من که
از تو کرزندی بهیچ وجه آزرده نگشته ام و بهیچ مضرت متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم کردانم **اللطیفة**
اگر پرسند که در روز الست هم آیات و ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم شنیدند
هیچ کس جواب نکردند آن سوال را ازین معنی جواب بسیار گفته اند در تفسیر بحر الدرر شمه از آن کذشته و اینجا به جواب اکتفا افتاد
اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال او بودند و در هنگام خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند

از شما در وجود آمده و در حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده ان یوم القیمة یعطی لکل امة مومن یهودی او نصرانی فیقال

هذا فکاکک من النار دلیل این معنی است **تمثیل** تاجران که بضاعت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع الطریق خایف باشند و از

مشک متوهم از مقدار حلتیت یعنی انگوزه با آن منضم ساخته تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب کردد و از نهب و غارت سارق

بماند بعد از انکه بوطن خود باز کردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت را بروی آن نطع فرو ریزند

میان آن در آمیختن حلتیت را از رایحهٔ مشک ممتاز کرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکم

و افعال خلایق که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط آورده را برانجا فرو ریزد چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن کیرد

از حلتیت فانی ممتاز کرداند و اصلی را از عارضی جدا کند اغصان خرات و احسان کافران که منشعب از دوحهٔ ایمان مومنان بوده باز

و هم بایشان راجع شود **تمثیل دیکر** روح از عالم علوی و تن از مرکز سفلی و روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین ویرانهٔ عالم

خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذری فرموده و خطهٔ تن و بقعهٔ بدن بیمامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و آن لطیفه را

ممتاز کرداند روح را با وطن حقیقی او باز فرستد انا لله و انا الیه راجعون و بدن را با مرکز اصلی او باز کرداند منها خلقناکم و فیها

اشارت کافران در اصل آدم بودند و آن آدم را هیچ نقصانی نبود چند بت کاه بتان در کعبه نهادند کعبه را از آن هیچ ضرری

و ذلات بندهٔ مومن نیز که در نامهٔ اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم الهی غریب و عجیب نباشد **اللطیفة الثانیة**

کسستند با آنکه کسستم کر اکر اینچنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را جز از خویش دادن آسان است زیرا که داند کران

خواست ما از خود پرسد که من کیستم اندرین کوی که یارای آن بودی که کفتی آن من اکر چه ملک مقرب یا نبی مرسل بودی چون سوال

تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم **اللطیفة الثالثة** و معه الست بربکم و نکفت الستم عبید

فایدهٔ جلیله است که وصلت خود را با تو نیز مر بوبیت خود بر بست لی بر رشتهٔ عبودیت تو تا بنقص بندکی تو نقصان بای

نیابد تا دانی که چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست نسبت وصلت تو با حضرت نقصان نخواهد پذیرفت

السابعة آنکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نکردد و نپرسید که تو کیستی تا اکر بنده ظاهر

کشتی و اینجا نکته ایست که معبودی که در وقت زندکی در دنیا عیب ترا نکرد آیند ظاهر در مقام بندکی و افکندکی در

کجا ظاهر کرداند **اللطیفة الثامنة** ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت است درباره تو

متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن بتمامی کفتند و علاوه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت اقرار کردند

در شریعت نیز مقرر است **مسئله** مردی در پیش دو کواه مرزنی را کفت که تو زن منی زن کفت بلی میان ایشان عقد

جایی که اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و صد هزاران هزار شاهد

و اولیا کوید که من پروردکار توام و او بکمال صدق و اخلاص کوید بلی اکر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد کردد

نباشد **اللطیفة التاسعة** چون دلی در شکل عروس مخدرهٔ خود را بکفو مناسب داده و میان ایشان عقد نکاح استحکام یافته

تدارک مهمات خود از خانه بیرون نارد به هر طرف بمهمات مختلفه و بحجتهای متفرقه مبتلا کردد اما تا مادام که میان ایشان عقد

شبانکاه بخانه معارف خود البته باز خواهند آمد و چون حلیله جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت شهد الله

از عرس بکو اختی که از ما اقرار میخواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنانکه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد

بربوبیت حجت میدهد بعبودیت از تو حجت نمیکیرد چنانچه دارندهٔ حجت بنا داری نهد که من قبول کردم

به تا دو دو کو

کهرو زیر روز و ساعت بساعت ما محتاج تو بتو رسانم و از این بسی فرق باشد تا بانکه دارندهٔ از نا داری

آنزمان تویی و آن برتر شی کلی پیدا آمد ایا نیز لطیفه را باد اجل برصحرای اجل وزیدن کیرد روح از بدن کثیف جدا

با وجود کفوت وکانوا احق بها واهلها خطبهٔ ازواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده بابشارت باشی که تا مادام که عقد ایمان ومحبت میان ما
حضرت او باقی است هرچند در ایام حیاه بشهوات وذلات مبتلا باشیم در شبانگاه فوت وشام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که
ز شقاوت فراق مصون وبسعادت وصال او مقرون کردیم **نظم** چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم ؛ که مرگ زآب حیات است دوست تر پیشم
تو وصل دوست میسر نگردد م بی مرگ ؛ ز زهر نوشتن چنان عاشق چنین نیشم ؛ اگر حال نماید بوقت جان دادن ؛ چه جای جان که ز هر دو جهان
بیندیشم ؛ مرادمی است ز زخم فراق او مجروح ؛ مگر ببیند او بدبرآورد ریشم **اللطیفة العاشر** ؛ چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملایکه
گفتند جائی که سوال کننده تو باشی وسوال بروجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند جز بی تامل جواب باصواب
گویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از گور نیست وهیچ سایل باهیبت تر از نکیر ومنکر نی بعزت وجلال من که در زیر آن لحد در وقت
سوال من ربک بندهٔ من بهمین جواب مبادرت خواهند نمود که ربی الله ربی الله ربی الله **شعر** اگر چه پای من از دست تو بزیر گل است ؛
هنوز دست بدامان تو وصل منصل است ؛ درین جهان ودران با محبت تو خوشیم ؛ هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است ؛ اگر تو
کل آدمیم کوزه کنی روزی ؛ ز بوی آن تحقیق شناسی که این کدام گل است ؛ چون عزیزی پیش کسی امانتی می نهد آنرا در صندوق
بکند و مهر بآن می نهد تا آنروز که آن امانت باز می طلبد آن مهر را مطالعه میکند اگر مهر بر قرار باشد امین را آشنا گوید اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل وعلا در ایمان وگوهر عرفان در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده وبکلمهٔ بلی آنرا مهر کرده واین امانت
سپرده چون عمرت بسر آید وترا در آن منزل بی روزن وآن مجلس لا ابد هر مرد وزن آن آرامگاه جوانان بی طاعت وآن تکیه گاه پیران
استطاعت بی بضاعت آن روضهٔ نورانی ابرار وآن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد وزندان هر یک بدبخت
رازندان دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل وعلا در قبر تو در آیند وزبان بسوال من ربک بگشایند آن چیست امینان اند
محض آن امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل بر جایست یا نی **فرد** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد
ست ؛ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ؛ چو چنگ می کشم این گوشمال درد فراق ؛ مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی ؛ آن بزرگ
بی گفته است **نظم** جمله را در شور آورده از الست ؛ وز بلی شان جز بلا نامد بدست ؛ هر بلا کان در زمین وآسمانست ؛ از بلی گفتن نشان
ستانست **اللطیفة الحادی عشر** ای بندهٔ من ترا در دنیا بانواع بلا مبتلا کردانیدم وباصناف محن وفتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی
ان اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز درد وازده ومحنت انبوه حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن وفرزند خویش وپیوند
برای رضای ما دل برکندی وجان شیرین با آن تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با اینهمه بلا وآفت در آن وقت نقد جان مسکو که بسکه
ان نخزینه بان لطف واحسان ما سپردی ودران کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی تا خطاب بلی الله
ستان یثبت الله در جواب سوال نکیر ومنکر از یاد نرا حو ختی اینهمه بلا وابتلا از من دیدی وکشیدی واعراض تغیر مودی من که
از تو کردندی بهیچ وجه آزرده نگشته ام وبهیچ مضرت متنفر نشده ام از تو کی اعراض کنم واز وصال خودت کی محروم کردانم **اللطیفة**
عشر اگر پرسند که در روز الست هم آیات ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند ودر روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم شنیدند
هیچکس جواب نکردند آن سوال را ازین معنی جواب بسیار گفته اند در تفسیر بحر الدرر شمهٔ از آن گذشته واینجا بسه جواب اکتفا افتاد
جواب اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال او بودند ودر هنگام خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند

[illegible]

و از لوازم تجلی جمال است انس داد نتایج تجلی جلال است هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب

که اول ترجمهٔ خطاب شریعت بود و شریعت باز بسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقت و حقیقت مستلزم سکوت

مجاهده است و آن از جملهٔ گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید

سکوت اللسان بحضور الجنان نظم جان بخاموشی برآید بی زبانی چند را که کهی میکن نوازشی میهمان چند را چند طو

دمی بیرون خرام سوخته چون من کن این نامهربانی چند را اللطیفة الرابع عشر ای درویش امروز مادر موسی موسی علیه السلام

خواست کرد در تابوت نهد خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در در

که پیش فرعون پستانها اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست برسینهٔ دایهٔ ایشان نهد کذلک

طالبان وصال را بشیر شوق الست بر بکم سرمست کرداینده و بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاد

انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون ابی

دایگان زین للناس حب الشهوات من النساء پستانها حرص و هوا و طمع بروی عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام

باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد فرد بحق او که بگو

کرتا تخت نبینم جمال مولا را مثنوی شیر خواره چون ز دایه بگسلد لوت خواره شد مر او را میهلد بستهٔ شیر زمینی چو

چون فطام خویش از قوت القلوب شیر حکمت خود کر شد نور ستیر ای تو لوزی حجب رانا پذیر تا پذیرا کردی ای

تا ببینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامس عشر ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب

رغبت میگوید زیرا که باواز مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمیگوید چرا که باواز دیگری آشنائی و الفت

آن عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدسی الهی شنیده اند و بآن ندا آشنائی دارند در

خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنوای تو سبقت ندارند معرفتی اگر هزار بار

نخواهند که تو از میان بیرون روتا من ایشانرا بخوانم که باصدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة

ربک راضیة مرضیة و هذا مما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نظم چشم دیگر باید تا

دیدن توان گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بری خرقهٔ تن را

توان چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی این قفس بشکستن و آن سوی گو سو پریدن توان گر تو خواهی تیغ را

بر گلو در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان بر امید آنکه دامانت بگیرد گرد من در لحد ریزیدن و

توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمع درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله

از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند

بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی یا شیخ سری گفت مرا از میان برگرفتند

در گذرانیدند چنانکه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که هاتفی گفت یا سری

بندهٔ من از یکدیگر جدا شده باز اعضای مراجع کوند خطاب آمد که ای سری هیچ میدانی که حجاب من با خلق

گفت چون

...فت چون ذرات خلق را از وصلب آدم علیه السلام بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم ده قسم
...شتند نه قسم بدنیا میل کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را برین جزو عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم بسوی بهشت
...ردند یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بگریختند یکی ماند محنت و بلای خود را برین یک قسم بحکم
...ده قسم شدند نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کرد بعد از ان حجاب قربت را برین یک جزو کشف کردم آن جزو ده جزو شدند
...نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم یا عبادی دنیا بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید
اختیار
...بهشت را بیار استم التفات ننمودید محنت را عرض کردم نگریختید در تحمل بار بلا قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بجان و دل
...شدید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب تو لی و بس **نظم** ای کوی تو ام مقصد و ای روی تو
...مقصود وی آتش عشق تو دلم سوخت چو عود چه باک اگر عقل و دل و دین بنماند کو هیچ نماند نماند که تو لی زینهمه مقصود
...چیز که اندر دو جهان بسته ایم آنست مراد دو جهان مونس و معبود عطار اگر سایه صفت کم شود از خود خورشید لقا تابش
...ر و لزان مقصود گفتم یا عبادی که طلب که شما دارید متعرض بلا خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم نیست کرده **شعر**
بواسطه ابی
...نشین در درد باید شد چو درمان بایدت ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری
...و جانان هستی القصه تا جان بایدت ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد **نظم** جان
...ای تو که هم جانی و هم جانانی سر فدای تو و گر نه من و سر گردانی سر نخواهم از سر کوی تو نخواهم برداشت کار دشوار نگیرند بدین
سری   برخواست
...انی خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست نازکان را نبود قوت جان افشانی فرمان آمد که ای طالبان من شما را چون
...طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما **شعر** تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم
...هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی ما صد قدم از راه کرم سوی تو آئیم ما بر صفت
...یش ترا جلوه نمودیم تا ز آینه ذات تو خود را بنمائیم چون زنگ گل از آینه دل بزدودند جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم سلطان
...عارفین و برهان المحققین بایزید بسطامی قدس سره روزی در غلبات شوق خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت جلال القدس
...علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال باشد
...تعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی که بناگاه بسر وی ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع
...نکنیم بلکه در مقام قربت در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره کنیم و هر ذره را دیدار کرامت کنیم و فقیر ترا
...بخاطر گذشته **نظم** از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او با آنکه ذرات
...هر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او حسنش چو آمد جلوه گر طاقت ندارد چشم سر
...دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او حسنش نهال باغ جان میوه وصال جاودان تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار
...گلزار نکوی آب و گل در رو بقصر جان و دل با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن دلبری می بین ما نر سر
...پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او خواهد کند در خود نظر آئینه ساز دار بشر بازش کند بازش کند
...متحیرانم اندر کار او پر شد جهان یکسر از و نیک و بد مضطر از و مومن از و کافر از و در قید نور و نار او در پرده

آتش مکر حسن وی آمد جلوه گر پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او ترسا سویت بشتافته بوی از جلیبا

بر هم تافته آن حلقه زنار او مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او فصل

وصایای شیث در ذکر نبوت و نزول وحی بر حضرت آدم علیه السلام و وفات او در روایت وهب بن منبه آورده که

سال از عمر آدم علیه السلام بگذشت فرزندان او بسیار شدند حق او را بفرزندان او مبعوث برسالت ساخت و بر ایشان پنجاه و

روزی فرض کرد روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود

یک ورق حرف تهجی برو فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی با چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه

انزال که مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب

عجزات با هرات موبرش گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود هابیل را کشته بود بزمین یمن رفت و باغ

بعبادت آتش او فرزندان او مشغول شدند و آتشکده ها بنا کردند حق تعالی آنهنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بیین رود

او را براه راست دلالت کن آدم بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند از سنگ خارا برای

الهی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در دست وی بصدق نبوت او گواهی داد

بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین شده القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان

و خداشناسی دلالت کرد و در وقایعی که در میان ایشان اختلاف پدید می آمد حکم او می بود اولاد خود را هزار زبان

که اهل این زبان آن زبان را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتندی و در میان ایشان مکث گرفتی سخن تا وفات وی نزدیک

مر آدم را چهل هزار فرزند نبیره و اعقاب پدید آمده بود و فرزند صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند

و باقی پسر کما بینا چون هزار سال از عمر آدم استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضای

امنه اجل مختوم شد عرض مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع کرد و بطاعت الهی وصیت کرد و از متابعت شیطان

نسوان اجتناب فرمود و شیث علیه السلام بفنون وصایا و تحف و عطایا صنوف مخصوص گردانید از جمله وصیت که با شیث

پنج وصیت بود و گفت ای شیث با من پنج وصیت عمل کن و با اولاد خود نیز برسان اول آنکه بدنیا آرام نگیر

که من بهشت دل نهادم و از من بپسندیدند و از بهشتم بیرون بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زنان

اگر من بگفت حوا عمل نمیکردم باین بلا و محنت مبتلا نمیشدم سیوم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در عاقبت آن نظر کن

رسد اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته در

تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی بعد ازان در وصیت محافظت لوح

مبالغه بسیار فرمود و با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و تابوت او افتخار مینمود

گفت ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه وسلم و فضایل او از تو بسیاری می شنوم میخواهم که بدانم که مرتبه او منفوق است بر

عکس آدم جواب او نگفت دیگر باره سوال کرد هیچ نگفت تا کرت سوم مبالغه فرمود آدم گفت ای فرزند مرتبه محمد

و حق تعالی بامت وی شش کار کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک ذنب از بهشت بیرون آورد و امتان او با زلت

اشارا بمعصیت ... یکی عوض یک زلت من آوازهٔ وعصی آدم در عالم در انداخت و زلت من آشکارا کرد واحد ...
بصد هزار گناه که کرده اند نپرده ایشان بپوشی سوم بیک زلت مرا صد سال از جوار خود و ایشانرا با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دستان
ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت من سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم بعد از آن توبهٔ من قبول کرد و ایشانرا حاجت باین نیست بمجرد
پشیمانی که در دل وی درآید گناهانش بیامرزد که الندم توبة پنجم انکه بیک زلت من ... مرا عریان برهنه بدنیا فرستادند
ایشانرا بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکردانند ششم بجهة استدراک کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم
خونبار خود نریختم توبهٔ من قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانهٔ خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هر گاه گویند استغفر الله خطاهای
که غفرت والحمد لله علی نعمایه والشکر علی آلایه بعد از آن که این گفتگو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و اورا وصیت
بسیار کرد اول انها وصیت بتجدید ایمان و توحید و شهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریهٔ او خواهد آمد خواست که جملهٔ
پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد و از روی صحیفه بیرون آورد سفید و آنرا
باز کرد و نشر فرمود از شرق تا غرب احاطه نمود در روی همه اسامی انبیا و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه
ایام و ساعات ایشان بیان فرمود و عطاها و امتنانی و بلاها و امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته اول ایشان در پیغمبری ذکر آدم فرمود
و بعد از آن شیث انتقال نموده بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
کرده بعد از آن خلفاء راشدین را ذکر کرده اول ذکر انوش بن شیث و علی هذا القیاس تا باخر خلفاء علی ابن ابیطالب و با او حسن و حسین رضی الله عنهم
هر یک علیحده ذکر کرده روایتست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلالهٔ ما وطین هیچ پادشاهی باستقلال و ابهت و جلال و
عظمت و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم ندیده از برای او و امتان او دعا فرمود بعد از آن آن صحیفه درهم پیچید و در آن صندوق
نهاد و روی بشیث کرد و گفت ای فرزند بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار من میخواند مرا و من از این دار فنا
رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی و بشکر یعنی بسپاس خداوندی آرایش و
علمی که حق تعالی بر ما ظاهر کرد اینده عمل نمائی چون یاد خداوند تعالی در میان آری عروس ذکر خدا را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وسلم
بیارائی و استمداد همت از آن سپهسالار میدان محبت نمائی و انگشتری خود که سرمایه دولت سرمدی و سروری ابد است بشیث علیه السلام
داد و آن صندوق را باو سپرد و عوض مرضش مستولی شد و درین حین بزیت و زیتون جنت مایل شد روایتست
که شیث بطور سینا آمده دست بدعا برداشت و گفت یا رب بنده تو آدم سالها مصیبت کشیده مرضی است امیدوار آنکه از زیت
و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که هات قصعک یعنی بده کاسهٔ چوب را شیث قدح چوبین
پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور به پیش
پدر باز گشت و مطلوب وی بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود مرض
بتمامی زایل گشت و لیکن بعد از اندک فرصتی معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید هوس میوه های جنت
بر طبع وی غالب گشت باز فرزندانرا بتحصیل آن استدعا نموده با ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند
چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه می آمد و کفن و حنوط با خود همراه از بنی آدم سوال کردند

بطور سینا رفتا تا از حضرت ارحم الراحمین آنچه مشتهای او است
درخواست کند شیث بمقتضای فرمان پدر

دگر بجا میروئی و منفصل از جنت جبت ایشان صورت واقعه بیان کرد جبرئیل فرمود که گفته بوی آنچه ...
بمطلوب و بتمنای او رسانیم او لاد آدم دست تهی باز کشتند ملایکه را پیش آدم نشسته دیدند جبرئیل گفت که سلام از عالم ...
آدم گفت شرت وجع بر تنم است که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام ...
تمام با شکوه و هیبه و صولت گذشت فرزند ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم ورحمة الله و برکاته ...
یبقی ربک السلام و یقرئک ویلدک اجمعین آدم بجواب مشغول نشد جبرئیل تقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام ابو یحیی بجا آورد ...
در پس پشت آدم نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا بر سولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی ...
بود بعد از آن روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم الکنون من بخشنده کرم و امیدوارم ...
بترسم و از پروردگار خود شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا در آسمان عاصی و ...
یا تایب نازع جبرئیل بگریست و ملک الموت نیز در گریه در آمد و مضطرب شد و همه ملایکه در گریه در آمدند پس ندا ...
سر خود بردار آدم سر بر آورد بهشت را در نظر وی بر آراستند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمود ...
بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنهٔ کارخانه هیبت و سیاست وای سپهسالار میدان حقیقت و ریاست ...
جهد کن که جان مشتاق وصال جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای فلک ...
طیران است **نظم** طایر روح که در محبس تن مانده اسیر ٭ شاه باز یست از آن دام هاکش باز رهان ٭ باز جان ساعد سلطان ...
میطلبد ٭ نیست کر کسی که کند میل بمردار جهان ٭ پس ملک الموت علیه السلام به قبض روح پر فتوح آدم صفی صلوات ...
روی آورد آدم به تسبیح و تقدیس و تجدید کلمه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای ...
بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض کن که احترام و اهتمام امر او از اهم مهمات معلوم است که مخلوق بید قدرت ...
جل و علا او روح نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان الطباق فلکی بسجود او مامور ...
در خطایر قدس مقدار ضرور تا ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این معنی درین امر خطیر ما امکن کوشیدن ...
از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم پوشید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل ...
پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را علی نبینا و علیه السلام بامامت دلالت فرمود و بیک روایت ...
و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروعست شیث با مر جبرئیل بتقدیم رسانید و بعد از آن او را در غار کنز که غار ...
ابو قبیس مدفون ساخت و وی در انجا مدفون بود تا وقت طوفان نوح علیه السلام و نوح با مر الهی تابوتی تراشید و ...
در آن تابوت در آورد و با خود در کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سراندیب فرمود آورد ...
محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة حاله **فایده** بدانکه حق تعالی آدم علیه السلام را هژده فضل ...
فرمود ۱ بید خود کش آفرید ۲ از روح خود در وی دمید ۳ بصورت خاص خود کش برگزید قال علیه السلام ...
علی صورته ۴ بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ۵ تلقین حمد فرمود ...
۶ جواب یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب ۷ تعلیم اسما ۸ امر ملایکه را بسجود ...

استیلا نافیه

یقرئک

انک برقی

مجبانیان

اعتاب تمامی بشر بسبب عصیان ۱۰ تفویض خلافت زمین باو ۱۱ طرد لعن ابلیس بسبب او ۱۲ عتاب ملایکه بجهة
او ۱۳ اول جامران او بود ۱۴ اول نانپزان او بود ۱۵ اول محبان او بود ۱۶ اول پیغمبران او بود ۱۷ تمیز
ارواح طیبه از خبیثه او بود ۱۸ تمیز اهل آتش از جنان فذریه در روز قیامت نیز او باشد فصل چهارم در ذکر
نبوت شیث و ازواج او و انتقال نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از وی بفرزندان او بطنا بعد بطن تا بادریس نبی علیه السلام
چون شیث نبی علیه السلام بتائید جناب الهی جل و علا بزینت عقل آراسته و بشمائل علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و انس
مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت آدم علیهما السلام بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف
وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و گویند تولد وی
نیز در همان زمین بود القصه شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور الهی تمام مرعی تمام میداشت تا آنوقت که او را
داعیه تزویج پدید آمد و هنگام نقل نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در رسید اما عشورت اخوه و اخوات و یا بتعیین آدم و یا باشارت
جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بروایت اشهر مخوایله نام که زنی بود بس با جمال و صایب الرای و مشابهت تمام
داشت بحوا نخواست و قبر از یاقوت زرد بجهة شیث علیه السلام حق تعالی حوری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی
باشد و انوش که پسر شیث است از آن حورا متولد شد و آن حورا بمخوایله موسوم بود و اختصاص شیث علیه السلام بآن حورا
از برای آن بود که شیث از حوا تنها متولد گشته بود بجهة تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و سلم چنانچه گذشت و این روایت عالیست
منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از اخبار بر آنند که مخوایله از نوع جن بوده والله اعلم و چون مخوایله
آبستن شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند که
ای مخوایله این نور محمد که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع
میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت و اول کسیکه درخت
خرما نشاند انوش بود چون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر من آدم از تو برای محافظت این نور
عهد و میثاق از من ستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نکنی انوش قبول فرمود و چون
عمر او بود سالگی رسید تاهل اختیار کرد قینان از وی در وجود آمد و آن مستوی است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند
عمر انوش به نهصد و پنجاه سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد تزوج اختیار نمود مهائیل از وی بوجود آمد معنی او
ممدوح است و عمر قینان نهصد و چهل سال بوده و بروایتی نهصد و ده سال در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بسیار شد تا بحدیکه
اکثر اولاد او در اقطار و اکناف عالم متفرق گشتند و مهائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و پیشی
از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر می بردند و چون مهائیل شصت و پنج ساله شد زنی بخواست داز و برد بپای
بارد کنده و بروایتی منقوط تحتها بنقطتین بی الف و بروایتی با الف یعنی یاد باد متولد شد و معنی هم بعربی ضابط است
و چون عمر برده بصد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی برزره نام فرزند رفیع الشانی عظیم البرهانی متولد شد اخنوخ
نام که ادریس پیغمبر است علیه السلام و برده نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی پیدا شد

برده و زنان نیز ... اخنوخ [illegible]

و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر ادریس پیغمبر

و بالّ ارباب تواریخ چنین ایراد نموده‌اند که مولد ادریس در دیار مصر بود در قریه که موسوم به منف است و او
و او را عرب هرمس و ادریس و المثلث بالنعم خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب
در احکام و خواص و نیز ماهیت نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت و مرآبای
خونان همواره بتدریس شرایع و درس صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهی و بذکر سنن انبیاء متقدم
مبادرت مینمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سیوم وی بود و در حکمت نیز در مرتبه سیوم بود چنانچه در میان حکما
ثالثش از بعضی گویند چنانچه استاد وی عاربون مصری بوده که بمعنی نیک بخت است و او را اگدیاتای ثانی گویند چون او را
حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته بود بمثلث بالنعم از ان مشهور گشت و بعضی گویند چون این نعمت مر و را میسر
باین اسم موسوم شد و مراد از خصیصه آورده‌اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بروی نازل شد سوم اظهار علم
چهارم اول کسیکه بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلحه از برای حرب
داد هفتم سنت جهاد در دین توحید وی نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد
لباس کرباس او پدید آورد نهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مراد از اسلم و هد گشت و رفعناه مکانا علیا
انزال وحی و ارسال وی با مردی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و وصی بر آن بگذشت دین توحید و شرایع آن
و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و باعوجاج کفر
مبتلا گشتند در رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و با نواع ناپاکی و بی باکی جرأت مینمودند حق تعالی ادریس را
بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید روایتی آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس منسی پوشیده بود و کیفیت
اما حق در آسمان و زمین و آیات بینات نظر کردی از الیقین بوجود صانع پدید آمدی اما طریق عبادتش معلوم
همواره منتهی مقصد آن بودی که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم برگزیده ایشان را بعد از انذار العباد
دلالت فرمود و یکیک او را تصدیق کردند تا هفت تن برین خدا شناسی بوی متفق گشتند بعد از آن هفتاد
هفتصد در گذشت و بهزار رسید نزد ادریس گفت که صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان
اختیار کردند بعد از آن صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن هفتاد تن ده نفر ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت
جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی
شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرا بیرون رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حق
طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت گشت و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان
حق تعالی دعاء ایشان را اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود بروی نازل فرمود
مشرف گردانید و گویند که وی هفتاد و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن
ساختند و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین اطاعت پیغمبر فرمان او نمودند و شریعت وی اول

در عبادت نمودن

در حمایت نمودن دیگر کارهای عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک زخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر
نماز دلالت میفرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و بادای زکوة مال و غسل جنابت از
حیض و بجهاد با عدای دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و تعمیم کرد انچه مخل است بعقل و دماغ در هنگام
انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و قربانیها میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز
تسبیح دوازده هزار گفتی و فرشتگان بصحبت وی آمدندی و با علویات آشنائی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام فرمود من سی سال
بار حل کرده بسموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده است
که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعهٔ طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای
صیانت قبور از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا اکثر کنبد اهرامان را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود تمامی
ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا از رفعت
منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرائس ثعلبی
و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول رحمهما الله آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب در ذات
وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تابش وی بر ذات من چنین اثر کرد تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد
این جرم حامل تاب است چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را بحرمت دعای او
تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سوزش آن بر آسود در امر خود متامل گشت که این خفت یا اظهار غضب الهی است یا اثری
از آثار رحمت نامتناهی لحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجه شفقت بندهٔ من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو مسالت
نمود و دعای وی مقرون باجابت گشت آن فرشته را بجهت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی
شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک
نیل مصاحبتش اجابت فرمود روزی ادریس علیه السلام با وی گفت ای برادر با ملک الموت ترا هیچ الفتی هست او گفت آری
ادریس گفت شنیده ام که در اعزاز و اکرام تو کوشش بسیار مینماید میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بتقدیر
عمر خود در خدمت مطاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قصه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله یقینات نیست
فرمود بلی ولیکن برای این درخواست تا چگونه با ملک الموت که حال خود بگوید این فرشته ادریس را برداشته و بآسمان چهارم برد و نزد آفتاب نهاد
بعد از آن نزدیک ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری ملک الموت گفت آنچه توانم تقصیر نکنم گفت برادری
دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینمایم که در اجل او تاخیر نمائی گفت این بدست من نیست این مقدار می توانم که از اجل وی
هنگام رحلت او ترا خبردار کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند این فرشته گفت خوشی باشد بعده ملک الموت دیوان فوت پیش آورد
و در وی نظر کرد بعده گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که اگر وی نمرده باشد فرشته گفت آن چون باشد ملک
الموت گفت که در این دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شده و این مرتبه گر اسلم کرد و گفت ای برادر من او را
در نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالبا او فوت شده و از حیات او چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که

مجلسست

و در روایتی است با ملک الموت در مصاحبت آن بود ...
ادریس از ملک ... ادریس ... مرحم

ادریس رحلت نموده و مرغ روح از آشیانه قالب پریده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز گزاردند و او را در بیت المعمور
و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکاناً علیاً عبارت از این واقعه است و دفن وی در آسمان رابعه است و در روایت دیگر وهب بن منبه
علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور و هول مقطع
عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه مینمود و بواسطه آن فرصت داشته در وظایف طاعات و عبادات با آسمان می
ادریس علیه السلام تنها آمده و عزرائیل را بواسطه این امر اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از
بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحبت شد مدت شبانه روز با وی بود چون در اکل و شرب با او موافقت
دانست که وی از جنس بشر نیست تفحص احوال وی نمود گفت تو کیستی عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض
لی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی عزرائیل
روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوند باز روح بقالب او در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت
چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی پردازم و ساختگی آن کنم ای ملک الموت اکنون حاجت
گفت چه گفت میخواهم که مرا برداری و بآسمان بری تا در بهشت و دوزخ به بینم و در مقام خوف و رجا استقامت کنم ملک
ملک منان جل و علا او را بآسمان برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک التفتاح ابواب
الطباق او را به بینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بگشاد چون ادریس بر دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از
آن بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد بعده گفت ای ادریس من درین
فاما چون تو درخواست نمودی باین صعوه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت کدام است ادریس گفت
هم بمن نمائی تا جبر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان آن نموده در بهشت از برای آن
در آورد ادریس تفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی بر آسود ملک الموت	انهارم
مراجعت فرمای ای ادریس از بهشت بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود و از
هر چند الحاح و مبالغه زیادت میشد از جانب ادریس علیه السلام ابا و امتناع افزون میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت
خداوندی ازین مقام بیرون آیم و الا بسخن تو و ابنای جنس تو یک گام بیرون ننهم حضرت خداوند جل و علا فرشته
فرستاد و آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید ملک الموت صورت حال باز نمود بعد از آن از ادریس سوال کرد تو
ای فرشته حق تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام بعد از آن فرموده و ان منکم الا واردها
دیگر فرموده است و ما هم بمخارجین اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت خداوند سبحانه فی الحال خطاب	عنها بمخرجین
ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون
قرار داده و مکان علی عبارت از درجات جنت است و گویند گاهی بآسمان چهارم و قبل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان
حق تعالی موافقت می فرماید والله اعلم روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صلوات الله و سلامه صد ساله بوده
سیصد و شصت ساله بوده که آدم فوت شد و بعث وی بعد از آدم بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید

کامجو

نبی صحیفه بروی نازل گشت و شریعت شیث بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند ششصد و پنج سال بود که زنی بروخام نام و بروایتی
بروخانام بعقد نکاح خود درآورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام نهاد و این نام بعبری منشرح است و نور باسرور محمدی صلی الله علیه وسلم آباد
انتقال یافت چون متوشلخ صد و شصت و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی ملک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگ است چون
عمر متوشلخ به نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود
براکیل بن متوشلخ بن اخنوخ بنکاح درآورد و بروایتی که در عرایس است قینوش بنت براکائیل بن محول بن اخنوخ بن قینن بن
آدم است علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم بصد و بیست و دو سال بوده و در صد و پنجاه سالگی
مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال به تبلیغ رسالت اشتغال نموده بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی مانده بود چنانچه مجموع عمر وی هزار و
پانصد سال بوده باشد و هزار و هفتصد نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه السلام و وقایع رسالت او و درین باب چند فصل است فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه و سبب

بدانکه نوح علیه السلام را بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکت نیز گویند و لقب وی شیخ الانبیاء و
نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول گفته اند از جمله آن سه قول مرقوم رقم بیان میگردد **قول اول** آنکه گویند که
روزی وی بر سگی گرگینی گذشت و اعضای او مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح باوی خطاب کرد که دور شو
ای قبیح سگ باوی بسخن درآمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و در روایتی آنکه گفت به بین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را
بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بر خود اجرا نکردی و نقد نبوت تو در کیسه وقت خود نریختی اگر تو نیستی
سگی از من بیرون کنند میتوانند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشند هم میتوانند نوح ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و
مدت چندین سال بگریست و ازین جهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نایره طوفان از کشتی بیرون آمد
شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمه من حق عظیم اثبات کردی دل حضرت نوح از آن سخن در طپیدن آمد و گفت ای لعین
کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام آن کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاد شیطان گفت رنج بسیار از من میرسید
و باغوای من تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانم و بر آن حال ایشان را تا وقت مرگ نگاهدارم تو یک دعا کردی بعد از آن از غایت تأسف
چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سیوم** آنست که چون درباره کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نمود و گفت ان ابنی
من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و
زاری او آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین اسلام مندرس گشت و شرایع مندرس گشت و همه روی
زمین کفار گشتند و در عرایس میگوید نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان آدم آنروز دو بطن بودند یک بطن در عمارت میبودند و آنها بنی قابیل
بودند و بطن دیگر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی قابیل
بر عکس ابلیس نزد مزنی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت پسری و نفس خود را باجابت بوی داد تا خدمت او کند بعد از آن
مزماری پیدا کرد و آواز می نواخت و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و سماع آن مزمار مردم
از بن جام میخوردند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن آن مزمار پردازد و بعضی گویند در سال یکبار بود و مردم شهر و حوالی را از آن روز

بعد از آنکه ... [illegible] آتش دوزخ ... [illegible]
... [illegible]

جمع آمدند و آن روز عید خود ساخته بودند اتفاقا فاروزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بر آن مجمع رسیدند و زنان و مردان

بودند در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا بکوه مراجعت کرده خبر بقوم خود باز

ایشان را عید دیگر بر آن مجمع آوردند و در آن مجمع بواسطهٔ اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و کریمه ولا تبرجن تبرج

الجاهلیة الاولی اشارت بر آنست و آن اجتماع مقتضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق تعالی نوح نبی علیه السلام را با

تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر از

آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود فرزندان شیث علیه السلام را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند

و هم فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل

و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی

از بنی شیث بس با جمال که در کوه می بودند فرود آمدند تا بنی عم خود یعنی فرزندان بنی قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند — از احوال

بنی شیث چنانچه مذکور شد بس با جمال و فرخنده جمال بودند چنانکه ذکر ایشان کرده شد چون زنان بنی قابیل این مردان را

در ایشان در آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط ساختند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران

اینها را نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و در میان ایشان

افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که بر چهار صد فرسنگ زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت

سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان و کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع

گفت که من نیز از برای شما صورتی مثل صورت آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر

بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و ابلیس از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد یکی ود و دیگر سواع و یغوث

و نسر چنانکه اسامی آنها در قرآن است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا

بتان انباشته شدند بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب بتها را بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه گشتند

و د مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و

بخدایی گرفتند و پرستیدن این بتان اهتمام تمام مینمودند تا حضرت حق تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد

صلی الله علیه و سلم بر افروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره عرب بیرون انداخت والله اعلم بالرشاد

فصل

در خصایص نوح علیه السلام و ذکر اذیت او از قوم و دعا کردن بهلاکت ایشان علما فن سیر حضرت خیر البشر نوح علیه السلام

بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اول اولو العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث

علیهما السلام بشریعت آدم عمل مینمودند دوم آنکه سلسلهٔ انساب خلق باو انتها یافت تا بمعنی آدم ثانیست سیوم

آنکه بر جمیع ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبر که خلق را بیم کرد از کفر او بود پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او

هلاک گشتند او بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نشاه ثانیه از خاک سر بر آورد او

هفتم آنکه هیچ یک از انبیا برابر وی زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که هزار و پانصد سال از عمر وی گذشته

مشغول گشتند حق تعالی نوح را مبعوث گردانید تا ایشان را از عبادت اصنام منع نماید

یک دندان وی

یک دندان وی نیفتاده بود و یک موی سفید نشده و یک ذره از قوت وی کم نشده بود **نهم** آنکه در عبادت شغلی داشت

که باوجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفتصد رکعت نماز زیاده گذاردی **دهم** آنکه باوجود شیوع آذیت قوم

بذل واحسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر به تفقد احوال قوم گماشتی باهمید آنکه مرغ دل ایشانرا در دام ایمان بدانه

احسان صید فرمودی و نصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه و مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و معالم زهد و وفا می افراشت — رفو دار فاده

وایشانرا المجنون نسبت مینمودند و وی هر روز چند بار بدر خانه هر یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک بر درهای

ایشان میرفتی و میکوفتی وایشانرا بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی وایشان بسفاهت وایذای وی مبادرت مینمودندی و در حالت نزع اولاد

خود را وصیت بتکذیب وایذا واهانت وی میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان

فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم واطغی تا باین امر خطیر مدت نهصد و پنجاه سال مبادرت نموده گروه اندک

باو ایمان آوردند و از کفار فجار ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت واو بصبر و تحمل تثبت نموده هدایت قوم مسالت مینمود و

میگفت اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون تا کو شیدا ذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و

هوش زایل میگشت واو را در عدی میپیچیدند و در خانه ای می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن مبارکش مفارقت نموده و

چون شب بروی بگذشتی از شفاخانه واذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوندی جل وعلا صحت خلعت کی کرامت فرمودی و چندین نوبت

چنان واقع میشد که در مجامع ایشان در می آمد وایشانرا بدین اسلام دلالت میکرد وآن سگ دلان چندان سنگ بجانب وی

می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته میشد و در زیر سنگها پنهان میگشت و بیهوش میشد چنانچه میگفتند که وی مرده است

و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی بیامدی وآن سنگها از بالای وی برداشتی و نوح علیه السلام بسلامت بیرون

آمدی علی الصباح بمیان قوم رفتی باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله **نقلست** که شخصی از رؤسا قوم پیری بود

… پسری داشت جار … روزی دست پسر گرفته وصیت میکرد که در ایذا و عقوبت نوح تا امکن بکوشد و استخفاف و

تحریر انچه توانی بتقدیم رسانی … بر … برداشت و بنزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او مبالغه مینمودم

این شخص است زینهار که تا بگفت او مغرور نگردی و از دین آباء و اجداد خود انحراف نمائی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی

وصیت پدران ما چنین و در وصایا تعه آن پسر بدگهر شوم عصا از دست پدر بستد و بر سر آنحضرت زد و چنان بر تارک مبارکش فرود آورد که

خون از زخم بر جبین مبین آنحضرت فرود وید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله

مینمایند من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخوانم وایشان بمن این نوع اهانت واذیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و

نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین بندگان نظر عنایتی داری ایشانرا راه نجات نمای والا مرا درین بلیه صبری کرامت

فرمای که طاقت من طاق گشته و کوکب اضطبار من در محاق افتاده ای کاشکی مرا آن علم بودی تا بدانستمی که از ینها هیچکدام بدولت

اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورده دادِ حق

الی نوح انه لن یومن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون نوح گفت خداوندا از نسل اینها کسی هست که بعد از

اینها ایمان آرد تا با میدآن این مشقت میکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال وارحام النساء مومن یعنی نهاده ام

بگوشند

در جبلت ایشان ایمان و علم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان برنکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز ایمان

نخواهد بود یعنی در نسل ایشان نیز مومن نتهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نا امید شد دل بر هلاک

نهاده دعا فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد شد

ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی با این خاکساران بادیه پیما را بطغیان آب با آتش دوزخ مبغوض سازم

سبب ایشان از آن طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم باری که واصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سوم

در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار کردن و ذکر عظمت و جسامت

عنق منقولست که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست حق تعالی فرمود خانه از چوب که بر بالای

گفت خداوندا کدام آب خطاب کریم آمد که این کافران مردگان اند و مرده را غسل می باید داد که ای علی ما ایشان قدر

چوب آن از کجا خواهد بود فرمان الهی در رسید که درخت بنشان و بدست جبرئیل علیه السلام نهال چند از درخت ساج فرستاد

چهل سال می بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار

چنانچه درین چهل سال یک قطره باران الا ماشاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت باز ایستاد

از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بینداخت و تخته ها ساخت و ادوات و آلات آن

پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم میفرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاده و در ساختن کشتی قوم بر وی میگذشتند و استهزا

و میگفتند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا تر اخللی رسیده در هیچ جا یک قطره آب پیدا نیست

و کشتی می تراشد حق تعالی ازین حال ایشان در قرآن مجید خبر داده و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا

کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدا تعالی خطاب فرمود که ای

کشتی تعجیل کن که غضب من بحد اشتداد رسید دیگر این قوم پذیرفت و مستحق عذاب و غضب من گشتند نوح علیه السلام

با جره گرفت با سر بر هشتش کس بجد و جهد تمام مشغول گشتند و کشتی را تمام ساختند **وصف کشتی** بدانکه در مقدار طول

ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست آنچه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت

سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق به سه طبقه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای

و طبقه علیا مخصوص بود بنوح نبی علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود سرش چون سر طاوس

سینه بط و روایتی چون سینه کبوتر دم او چون دم خروس و اندرون او بیرون او را مطلی بقیر ساخته بعد از آن

ای نوح از برای قالب پدر خود آدم صفی علیه الصلوة والسلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر و تلاطم

بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نشود و آب عذاب وجود مسجود او را نساید حضرت نوح علیه السلام

تابوتی از برای آدم صفی علیه الصلوة والسلام بساخت چنانچه استیفاء قدا و کند و منتظر فرمان الهی می بود تا اذا

حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل فار التنور بزرگان را اقوال است امیر

کرم الله وجهه میفرماید مراد از آن طلوع فجرست و نور صبح و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آب است از

زنان ایشان فرزند نیاوردند و درین چهل سال هم

روی زمین

روی زمین را تنور میگویند امام حسن میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در آن تنور چند قول است بعضی گویند نوح
بر در دوکان خبازی ایستاده بود خباز پرسید بر سبیل استهزا که کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی آیا آن آب از کجا
بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام فرمود که از تنور تفتان تو بالفور آب طوفان از تنور تفتان آن خباز جوشیدن گرفت اما پیشتر مفسران
بر آنند که مراد از تنور تنور آدم است علیه الصلوة والسلام که بمیراث بنوح رسیده بود بعضی گویند از آهن بود و در بعضی باب الکنده که در
کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه و بعضی گویند که دختری وی در حینی که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب از تنور تفتان آتش
سوزان او بر جوشیدن گرفت پیش حضرت نوح آمد و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی در رسید
که از تنور پیره زن سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی در آر احمل فیها من
کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را
بفرمود تا همه را پیش حضرت نوح جمع کرد نوح علیه السلام گفت شیر و گاو و گوسفند و گرگ چگونه با یکدیگر جمع کنم حق تعالی فرمود میان
عداوت که نهاده است نوح گفت انت یا رب فرمود هم من در میان ایشان عداوت را بالفت مبدل کنم تا هیچ یک بدیگری ضرر
نرسانند و روایتست که از آن روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی را ضرر نرساند فرمان چنان شد وارد که هیچ زوجی از
اناسی و حیوانی در کشتی باهم مجامعت نکنند که توالد و تناسل مفضی باز دحام و کثرت شود آن مستلزم کلفت و موجب قبحت گردد
دیگر آنکه هیچ مرد با زنان نخود در کشتی طعام نخورد و آب نیاشامد که مبادا منجر بمباشرت گردد و شرط دیگر آنکه یکساله قوت با خود
در کشتی برد و به بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهت ذخیره طعام و شراب فارغ ساختند و در طبقه اعلی که از برای [illegible] بجهة
نوح و متابعان تا بابوت آدم را در آن طبقه جای داده چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات مورچه را
با خود در طبقه اعلی نیاورد که بود بجهت ضعف نبیت پامال دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت
اختیار فرمود و چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی بجهت اضرار اگر در آوردن موقوف کنیم
فرمان تراست حق تعالی مر جبرئیل را بفرمود تا نیش کژدم و لدغ مار از وی برداشت و بعد از آن بحضرت نوح عهد بستند که هر فردی
از افراد بنی آدم که نام مبارک ترا بزبان راند گوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین
مار و کژدم هیچکدام بوی ضرر نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقه اعلی جای داد و بعد
از همه دراز گوش در آمد نقلست که دراز گوش دو دست در کشتی نهاده تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم
خر زد و پای در او بخت هر چند نوح علیه السلام بانگ زد و خر جد و جهد مینمود تا در آید نمی توانست و در آمدن بالآخر نوح بعنف
بانگ بر خر زد و گفت ادخل وان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی
مینمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای کشتی نشسته نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین با این کشتی باجازه که در آمدی
ابلیس گفت باجازه تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم ابلیس گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل وان کان معک الشیطان
و حال آنکه من دم خر را گرفتم و باجازه تو در آمدم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی روم و ترا
هیچ چاره نیست از نگاهداشت من که بناگاه وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست پس دست از

نپردازند و تعرض بهیچ کدام نرسانـ

از اخراج وی برداشت و بنصیحت پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس اینچه بود که کردی و خود را مردود
باضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر
اجرام بنام خود برافراشتی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل
بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود ای ابلیس بخدا تعالی بازگرد و توبه کن شاید بدولت قبول
ابلیس گفت ندانم قبول کند یا نی نوح علیه السلام در خواست فرمود خطاب آمد که قبول میکنم بشرط آنکه تابوت آدم حاضر است آنرا سجده
نوح علیه السلام پیغام الهی بگذرانید ابلیس گفت آنزمانکه زنده بود بر تخت حیات و مسند سیادت مستند سجده نکردم اکنون که مرده
چگونه سجده کنم حضرت نوح از وی اعراض نمود دانست که در قبول بر روی در بسته اند و از ساحهٔ قرب دور انداخته
و ابو مطیع نسفی رحمه الله در قصص خود آورده که بز بنز بدشواری در کشتی می در آمد نوح علیه السلام دست خود را بعنف در دم
در کشتی در آورد و دم او وا پس شکست و فرج وی ظاهر شد همچنان ماند تا بروز قیامت و میش بآسانی اطاعت فرمان نمود
بر دم او بسود و بگذاشت و به عورتش مستور بماند و ازین واقعه عاصیانرا ندامت است و مطیعانرا بشارت تمامست
گویند نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر وی بود و بروایتی ابلیطون نام داشت
که بروایتی وایله و بروایتی واعله نام داشت و بروایتی رابع این هر دو از دور در حال نوح و متابعان او میدید و خود را
گران کشیده سخریت میکرد و میخندید هر چند نوح بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای ار
کشتی در آی و با کافران مباش و او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بر قلهای کوهها غارها بسیار است با
و آب طوفان بمن نرسد و هر چند پدر او یعنی نوح علیه السلام میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی
هیچ چیزی بنده را از فرمان الهی سبحانه و تعالی چون متوجه قومی شود نگاه نتواند داشت مگر آنکه خدا تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفتگو
موج در آمد و او را از پیش نوح در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین حضرت نوح چون فرزندان
سید رسل صلی الله علیه و سلم جگر گوشهٔ پدر است که اولادنا اکبادنا چون موج از پیش نوح او را در ربود نوح علیه السلام را فاطمه
از زوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته بقبلهٔ مناجات آورد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت
ان فرزند من است و اهل من و وعدهٔ تو به نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس
کافر را با مومن چه مناسبت شامت کفر تبلیغ وجود و علاقهٔ نسب و علقهٔ اهلیت را بتمام منقطع گردانید فلا تسألن ما
علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینهٔ نوح علیه
مشتعل گشت که تا بقیامت از غرامت آن بشفاعت گناه کاران نتوانست پرداخت بیت سر جان
حضرت دوست ** که هر چه بر سر ما میرود مشیت اوست ** و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن
چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی کرده درز و شکاف آن بقیر مطلا ساخت و در
و آن صندوق در آب استعلا یافت حق تعالی ادرار بول را بروی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق بر زبری علت
غرق گشته هلاک شد گر آیت یا در آیت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی باین معنی اشارت است یوسف

از آن جای که

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که چون آب بر آمدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام چرا که عنق که مادر
او بود دختر آدم و پدر عوج را الیسمان نام بود و وی شهرت بنام مادر یافته بود القصه عوج پیش نوح آمد و گفت مرا در کشتی بر راه ده
حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را راه ندهد حاصل که از همه دواب و از دواج
هیچ جنبنده روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظمت جثه و قد بلند او بود **ذکر جسامت و طول قامت** عوج بن
عنق و مادر او و مدت عمر مادر و همات کلاهها چنانچه طول او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بالا بر آمده
بود که هنوز بزانوی او نرسیده بود و در عرائس ثعلبی میگوید که طول قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد و سی گز و ثلث گزی بوده از
ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامهٔ خلق بیک قبضه زیاده است و ابر در کمرگاه وی میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آورده
و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ بغایت بود چنانچه هر جا که نشستی یک جریب
زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بوده و عرض دو گز بر هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز
با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب الهی مبتلا شد
حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و کرگان بر هیبت شتران و کرکسان برابر شتران تا این عنق را کشتند و خوردند و حکمت
در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام
رسید گویند عمر وی سه هزار و ششصد سال رسیده و غرق ناشدن وی در طوفان بجهة آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن
فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از آن عذاب نجات یافت اینجا نکته آنست که کافری نوح علیه السلام را در کشتی
ساختن معاونت می نماید و از عذاب اینجهان نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در دین وی معاونتها کرده باشند
که و تعاونوا علی البر و التقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گفته اند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امم که در عقب
بودند از قصه طوفان شان آگاه گردانند و از آن عذاب و از فضاعت آن خبردار کنند و قتل وی بدست موسی علیه السلام بود و آنچنان بود که چون موسی
بر عالقه بیرون رفته بود و لشکری ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ عرصهٔ آن لشکرگاه بود عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی
فرسنگ در یک فرسنگ بود از زمین بر داشته و بر سر گرفته بیاورد تا بر سر قوم موسی فرود آرد و تمامی لشکر او را بیکبار هلاک کند
حق تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد و آن کوه بدان عظمت چون طوقی در گردن وی افتاد و عوج از پای
در افتاد حضرت موسی علیه السلام را که قد وی ده گز بود و عصا نیز ده گز و ده گز دیگر بر جست و عصا بروی زد بپاشنه وی رسید
زخم کاری افتاد و عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بجهد و جهد بسیار
سر وی از تن جدا کردند و بعضی گویند یک استخوان پای او را بر روی دریای نیل پل ساختند و یکسال تمام کاروانها از آن پل بود که
بروی میگذشتند.

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن **قلت** که چون وقت طوفان رسید حق تعالی
خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید میباید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمائی لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم
مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی که رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین
نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی در آمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و قتاده رحمه الله میگوید

این چهار و شش دیگر از اتباع باده زن بود

که این هشت نفر بودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی و اعله که زن نوح بود
جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند محمد اسحق رحمه الله میگوید که مردان ده نفر بودند با این چهار زن و شش زن دیگر از اتباع
بیست نفر باشند مقاتل رحمه الله میگوید که هفتاد و هشت بودند با این چهار زن ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هشتاد نفر بودند
از هشتاد زیاده نبودند و نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند و طبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند و درهای او را
استوار کردند حکم ازل بند حکیم از در بند آسمان بگشودند ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صوف کاریز خاکدان بگشاد
الارض عیونا فالتقی الماء از غوطه اکبر که موضعی است در شام اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از
عیاذا بالله می وزید بر فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پرده پر بافتن گرفت نور ماه و ضیاء آفتاب در ورای حجاب
گشتند و هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند چون حکما سرطان را
داشته اند خواص و خصایص آن اجتماع درین برج مقتضی باریدن باران باشد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در اسناد در
مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز بر منوال آب از آسمان میریخت و از چشمه ها بر می انگیخت تا بهم
و از هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بالا بر آمد کشتی نوح بملاح بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان
زمین را سیر کرد و چون بحرم محترم کعبه معظمه عظمها الله تعالی رسید هفت نوبت گرد آن طواف کرد و بعضی گویند که
حرم محترم مینگشت و روایتی هست که بر آن مقام که حالی مقام کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از عذاب آب
و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مومن کعبه رفیع و حرم محترم حضرت او و انجا در ظرف الله ایمن
آب نگاه دارد که در وقت طوفان موت و تاراج و تلاطم امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان
بالله نگاه دارد چه عجب **فصل پنجم** در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوست و از آن جمله یکی آن بود که در کشتی ظلمت
تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشش سر کشتی و هوای کشته بمرتبه مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز
نوح با خداوند سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی بدو گوهر از بهشت فرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یک گوهر نورانی
و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستندی که روز شد چون آن گوهر دیگر که با
نبود نور قمر و ختنی دانستندی که شب رسید و بحد متناهی که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت می جستند و طا
بنور حضور آن دو گوهر مبارک میمون شد **نظیر این** ای درویش چون طوفان اجل در رسد و بنیاد عمل متدارک کرده بنده
ملک مهیمن از عشق احد در آن ظلمت آباد لحد در آید و ظلمات بعضها فوق بعض متراکم کرده و آن غریب مسکین در آن
بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدسی الهی بنالد حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در آن
ظاهر کند از یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگری نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در آن منزل پر مار و مور برکت این دو نور
برهاند و این کلمه مبارک را شمع شبستان او گرداند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
حدری که **شعر** من نگرم منم مونس تو اندر گور دد آن زمان که شوی از دو کان و خانه نفور دد سلام من شنوی در لحد خبر شود
نبودی ز چشم من مستور دد خمار عشق در آید بگور تو تحفه دد شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور دد از آن زمان که چراغ اجل

چنانچه گذشت م

روز و شب از غایت تاریکی متساوی شده بودم

و روزنها و شکافهای آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد م

با ناره در آمدی

چرپا و بهر که برابر زن مردگان قبور واقعه دیگر انکه در کشتی نجاسات بسیار شده و نتن کریهه آن هوای کشتی را متعفن کردانید نوح علیه السلام
و اهل ها وازان بسیار متاذی میشدند نوح علیه السلام بحق تعالی شکایت فرموده وحی آمد که دست بر خرطوم فیل فرود آور و قدرت ما را
مشاهده کن بفرمان قیام نموده فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاده نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از اذیت خلاص کشتند
واقعه دیگر انکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان نموده در کشتی موش فراوان
شدند و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند تا حضرت نوح علیه السلام دعا و بامر فرموده آمد که میان دو ابروی شیر را بسای چنانکه
شیر عطسه زد با گربه که از بینی شیر فرو افتاده دیگر بجان موشان افتاده همه را میخورد و اهل کشتی از شر موشان خلاص کشتند واقعه دیگر انکه بعضی روایات
آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نموده با ماده خود جمع گشت که به بو پی بردند نوح علیه السلام آمد و از واقعه سگ خبر دار گشت نوح علیه السلام
در غضب شد و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را انکار کرد سبب که گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید
و گفت بارخدایا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ با این فعل ناپسندیده مباشرت نموده‌اند اکنون دو نوبت شد که در ابر دروغ نسبت
میکنند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر مشغول بمباشرت گشتند از برای پاس خاطر آن گربه حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملصق
کردانید و گربه نوح علیه السلام را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید و در میان جمع فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست شد
سگ نیز بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا اگر به مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو او را نیز فضیحت کن حق تعالی
دعای او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان
باشند بر حال ایشان مطلع کردند و درین واقعه غمازان را انذارت است و پرده پوشان را بشارت والله اعلم

فصل ششم

در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی بر کوه جودی و بیرون آمدن نوح با مومنان از کشتی و قسمت کردن زمین را بر سه پسر فرزندان
خود به ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب مدت چهل شبانه روز بوده و شش ماه کشتی بر روی آب میگشت
و در روایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید که بیکبار باران از آسمان باز ایستاده و زمین آبها را بدم فرو کشید و فرمان در رسید که
کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوه های روی زمین کردن بر کشیدند و سرها برافراشتند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را
روی قرار دادند و روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها بر کشیدند تا از غرقاب آب مصون
مانند و جودی سر فرود افکند و بقضای الهی رضا داده همه کوهها غرق شدند حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را برانجا
فرود آورد انگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و روایت است که مدت یکماه بر بالای آن
کوه بماند بعد ازان غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبری بیارد آن شوم بر نفس مرداری مشغول شد و از خبر باز آوردن
غافل ماند نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چندین فرمود که همیشه ترسان باشد و روزی وی از جیفه ناپاک خاطرها از وی متنفر و آواز
نحوست با آدمیان مجتنب و اثر اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد ازان کبوتر را بفرستاد و او نشان فرو رفتن آب و پایها بگل سرخ آلوده
برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنابر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق وی خیر دعا فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه
بمقام امن و امان شادمان و خرم و اثر آن دعا در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که نوح علیه السلام از کشتی نزول فرمود و آن روز را
مبارک و میمون داشته روزه داشت چون چشم وی بسبب هوای تاریکی کشتی در روشنی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو سنت از آن

جودی خود را با بلیت این امر بلند
سر فرود افکند با بی‌قدر ار تواضع
او را بر کشید

پیغمبر حسب حکمت یاد کار ماند بعد از آن بفرموده تا قریه در پایان آن کوه بنا کنند مدینه الثمانین وقیل سوق الثمانین نام نهاد
کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند باین سبب قریه را باین اسم نام نهادند بعد از آن بفرموده تا همه ایشان در آن قریه در آمدند و در
دیری بر نیامد که بعلت وبا تمامی ایشان بدار البقا رحلت کردند مگر نوح و سه فرزند او با ازواج ایشان که باقی ماندند و نسبت تمامی اهل
ادم تا با نفر اضی عالم اکنون بدیشان میرسد بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد
جزیره عراق و فارس و ما ورا النهر و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگ
هندوستان بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط
بسام میرسد و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خاقان و ضحیح و بربر و یاجوج و ماجوج به یافث منتهی میشود و همه سیاهان هندوستان
و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاه روئی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده رحمه الله کرده
بفرموده مر اهل کشتی را که با یکدیگر را صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده و نزدیکی با اهل خود کرده بود حضرت نوح علیه السلام بروی
و گفت خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا همه فرزندان او تا بقیام قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن
باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخرت کار احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون نوح علیه
بیرون امر جاری بر آنحضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی
نبوده که نتن که بدیده انفاس جانوران و از آنجا بیرون رود و بجهت معالجه مرض او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرموده که درخت تاک
در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله خود فی الحال سبز گردانیم و خوشه انگور بر رو بر رویانیم و شیرین گردانیم و تو آن
شیره آنرا بیاشام تا علت مرض از تو زایل شود حضرت نوح علیه السلام برخاست و در میان درختها که از بهشت
تجسس نموده نهال تاک را نیافت و حال آنکه آنرا شیطان لعین پنهان کرده بود نوح علیه السلام متحیر شد خواست که بکشتی
نیک تفحص نماید که ناگاه فرشته نزد او آمد و گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم نوح علیه السلام بنشست فرشته گفت
نداری حق شرکت براستی بگذاری پس نوح علیه السلام گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او و شش بخش از آن من آن فر
و تو نیکو کاری نوح فرمود از شش قسم یکی از آن او و باقی از آن من دیگر باره گفت نیکوئی کن او گفت پنج یک گفت
یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت آن می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت
علما گفته گویند که در مثلثه ثلثان حظ شیطانست چون آن زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد از آن قسمت بدین منوال قرار گرفت
بیرون آورد و بنشاند نود در حال سبز شد و خوشه بست و انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه از آن بفشرد و
دماغ مبارک خشک تر شد مقدم خواب از منافذ دماغ در آمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب رفت و باستراحت بیار
مگر بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاد و درین حین حام آنجا حاضر بود و در ستر عورتش ننموده باد
کشیده سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده چون حضرت نوح
جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک بیک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح بنظر غضب نگریست
انگشت سیاه گشت خداوندا همه مومنان را از نظر غضب خود نگاهدار حضرت امام عطار رحمه الله میفرماید که نفرین نوح

(باشند)
و فرزندان وی باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث دیگر آنکه عمر ایشان هرگز بکوشش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر گشت بعد
از آنکه حام اثر نظر غضب پدر و طرد و لعن او در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت و چون بکنار دریا رسید
با اهل خود اتفاق صحبتی انگیخت حکما گویند مرة سودای حام و زن او در آنکه شدند و نطفه با آن هیات منحت پسری و دختری بزادند همچون خود
سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان اولاد ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید
چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد و گفت یا نوح تو
درباره من احسان عظیم اجرا فرمودی اکنون بشکر گزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب آن
بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان وی
جاری نگردانیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا مددکاری مینماید در اضلال اغوای ایشان گفت هیچ — و اعوان ترام
از اوصاف بنی آدم چنانچه مقرر گشته مدد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور نوح
گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدام بوده است شیطان گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی
ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد فرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد • دریغ سود ندارد چو رفت کار
از دست • و شمه از این معنی در وجه تسمیه نوح گذشت القصه نوح علیه السلام را خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمان میشد گویند
بعد از آن مامور گشت بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن و مدت چندین سال کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن آنها مامور گشت چون
تمام نموده چوبی برداشت و یکیک را بفرمان الهی شکستن گرفت و لیکن از آن جهت محزون می بود تا خداوند بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح
دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت مدید زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت محزونم
فرمان الهی در رسید که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته با آنکه نه حسی دارد و نه حرکتی نه قدری و نه قامتی نه بدنی
و نه جانی نه خانی و نه مانی نه زنی و نه فرزندی با هیچ یک از دوستان علاقه پیوندی ترا خوش نیست که آنها را ضایع کنی رحمت ما را
بجا بر هلاک قومی پسندیده ای که بتخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ام اکنون
هر یک در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستان قد و قامت ناز برکشیده و مدت چند سال با نواع نعم و اصناف
جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان عذاب
نکنم و لیکن در میان بندگان تو بت نگاه دارم بعضی را می آرم بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانم
این خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا بروز وفات و گویند
چون نوح نزدیک وفات رسید از میان فرزندان سام را طلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده
بود بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر سام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت ساله بوده که
نوح او را ولی عهد و وصی خود گردانیده و آن روز او را چهار وصیت کرد و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم آنکه نهی میکنم
از شرک که هست عیاذا بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان او بدرستیکه در بهشت در نیاید کسیکه در دل وی مقدار ذره دانه باشد از
کبر و از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه را گوید تمامی اطباق سموات را بشکافد

تا بجناب قدس الهی رسد آنهنگام آرام گیرد و اگر ای سام این کلمه یاد گیرند و نهند و هفت طبقه آسمان با هفت طبقه …
این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشان …

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار گوید که چون نوح را اجل در رسید ملک الموت …
آمد نوح بکوهی بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن …
نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره زد چنانچه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعده گفت ای ملک الموت …
مهلت ده که بروم و فرزندان خود را وداع کنم ملک الموت گفت یا نبی الله دستوری این ندادند دل بر مرگ نهاد و درین حال …
از وی سوال کرد یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار لها بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر پرسید که دنیا را …
گفت چون سرائی دو در دارد از یک در در آمدم و از دیگری بیرون رفتم آنگاه بامر حضرت الرحمان مبارک قبض کرد و فرشتگان …
بر وی نماز گزاردند و هفت آسمان و زمین بر مرگ هیچکس [چندان] نگریستند که بر مرگ نوح علیه السلام **شعر** منه ای بر جهان گیتی …
وفا داری نخواهد کرد با کس ⁂ بصد نوبت دهد جان را تا بغارت ⁂ بیک نوبت ستاند عاقبت باز ⁂ همان بهتر که زین خط …
نه چو چرخ نشینیم بر خاک ⁂ بگریم از برای خویش یکبار ⁂ که بر حالم کسی گرید چو ما زار ⁂ درین راه که بس شیب و فراز ست …
کمین ره دراز ست ⁂ زن و فرزند و اخوان و زر و زور ⁂ همه هستند همراه تو تا گور ⁂ بعد ازین همه هان غمناک …
در خاک با تو ⁂ ز چندین رفتگان عبرت نگیری ⁂ چه دانی مرگ را تا خود نمیری ⁂ درین دار نه در انگشتی درون …
زان در برون شد ⁂ **فصل هشتم** در ذکر بعضی از لطایف و اشارات که درین قصه واقع است و از جمله آن لطیفه …

لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین …
فی الحال جبرئیل آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفر …
ولمن دخل بیتی مومنا و همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادرک المومنین والمومنات الذین یکون من بعدک …
صلی الله علیه و سلم یعنی یا نوح یاد مادر و پدر خود کردی و اهل کشتی خود نیز مومنانی که بعد از تو آیند به نبوت تو و به پیغمبران دیگر …
و از جمله متابعان حبیب من تا شنیدن این را فراموش مکن حضرت نوح فرمود وللمومنین والمومنات چون دعا …
یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر بدعا مغفرت نیز یک مومن نا آمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب …
قوم نوح علیه السلام منفرد بود و در دعا مغفرت مومنین و مومنات هم [انبیا] و اولیا و علما و ملائکه ملأ اعلی متفق اند …
و مغفرت مومنان از لوازم رحمت فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل و صفت …
و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانکه در آیه کریمه انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته … نبئ عبادی
اگر همه مومنان و مومنین برحمت حضرت غافر السیئات جل و علا مشرف گردند عجیب و غریب نباشد **لطیفه دوم** …
عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی موکد گشته که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند
رحمت هر روز پنج بار واقع است تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانکه اشارت نبویه علیه السلام
فی ایام دهرکم نفحات … بدانست که در همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا گیرد و هیچ کافری

غیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از تنگ و برد قبول اد
رد و مطیع و عاصی در یابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید چه عجب انکه در صحیح حدیث وارد است که مثل صلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث

لطیفهٔ سیوم عزیز من نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی مشقت کشیده بود و کشتی ساخته و چون با تمام رسید و ابان را
از در آمدن وی منع نکردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح
با آنکه یکی بیش نبوده و نوح با جماعتی مردکاران چهل سال در ترتیب آن محنت دیده و عرصهٔ آن معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را
از فیل تا مور و از مار تا بعصفور همه را فرا رسید وقتی که حضرت خداوند سبحانه و تعالی هزار هزار بهشت با نواع لطائف آراسته بیک امر کن حاصل ، و عواطف هم
آمده باشد و هر یک را عرصه و مساحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را با نجا خوانده که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات
والارض اگر در در آمدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بدان را از نیکان جدا نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد

لطیفهٔ چهارم
ای درویش آن روز که همه جانوران را بکشتی در می آورد چون کار بمور چه رسید خطاب آمد که ای نوح این جانورک ضعیف در دست و پای
این حیوانات قوی نهاد پا مال و هلاک خواهد شد این را در طبقهٔ اعلی با خود نگاهدار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای
امت معامله میفرماید و در قرآن مجید بر آن گویا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول
طفیلیان را نشانند و بعد از آن با کابر مهمان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤساء قوم را طلبیده
اتفاقا گدائی بر آن در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان در آن مجلس در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی
بگرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن حال تعجب کردند حاتم گفت ای عزیزان شما را بر خوان نعم خوانده ام و این بی نوا را آواز جود
کرم من و در گدائی بر آن مقدم کما قال فی المثنوی جود محتاج است و خواهد طالبی ؛ همچنانکه توبه خواهد تائبی ؛ جود میجوید گدایان ضعاف
همچو خوبان کآینه جویند صاف ؛ روی احسان از گدا پیدا شود ؛ روی خوبان ز آینه زیبا شود ؛ پس از این فرمود حق در والضحی ؛ بانگ کم
زن یا محمد بر گدا ؛ آن یکی جود است کش هی بر پرد ؛ وآن دگر بخشد گدایان را مزید ؛ پس گدا آیینهٔ جود حق اند ؛ وانکه با حق اند جود مطلق اند
وانکه او جز دوست او خود مرده است ؛ او برین در نیست نقش پرده است ؛

لطیفهٔ پنجم کنعان چون پسر نوح از در آمدن کشتی ابا نمود
نوح طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت
نذارت است و دیگری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح قطع کرد که انه لیس من اهلک حاضر باش
انهم فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه هر دو سرا صلی الله علیه و سلم منقطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح مردود
حضرت خداوند بود هر چند نوح نسبتش بخود اضافت میفرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک
در قرآن مجید و عیب پوشیست جا حضرت جلال احدیت بندگان مومن را بخود اضافت فرمود که یا عبادی اگر قبول ازلی مقارن احوال تو
هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

لطیفهٔ ششم دو پیغمبر باد و آب
کشتی امر نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را بی کشتی گذرانید و نوح با کشتی
درین باب بود حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بنده بود که یا ارض ابلعی ماءک و یا
سماء اقلعی و آنجا موسی را آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن مینمود که بی کشتی بگذرد حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند

چنانکه بانک شتی بگذرانم بی کشتی هم بگذرانم آری آنرا که بی باک تو بری آمرزم بلی تو به هم می توانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال
تا بیامرزید در این شکستگان دل شکسته و با عمر کوتاه دو صد هزار گناه نومید میشوند خواجه مارا گفت تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین تو مینماید چنانچه توبه دویست ساله گناه یکی عاصی
یک عمر که الندم توبة گناه هفتاد ساله هم می آمرزم **لطیفه هفتم** نوح نبی علیه السلام را حق تعالی از آتش آب بیرون آورد که وفار التنور
از میان آب با آتش برد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد که طریقا فی البحر یبسا و از سنگ
قوم او آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد که لبنا خالصا
بندگان مومن خود را از میان ظلمت معاصی و ذلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او عجیب و غریب نباشد **لطیفه هشتم**
در کشتی نشست که بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین
ان حمد از ابرار و اخیار کافران نجات یافت بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد که یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درا
هر نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم این معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
نوح علیه السلام ببرکت بسم الله در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از عذاب طوفان حرق برهد آنجا بکلمه
کفار نجات یافت اینجا بنده مومن از طوفان عذاب برهد و از مفارقت کفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ ببرکت
الحمد لله نجات یابد آنجا نوح علیه السلام ببرکت آن سلام بمنزل و مقام خود بامن و امان فرود آمد اینجا بنده مومن نیز ببرکت
دار السلام بامن و امان و دستکام فرود آید که ادخلوها بسلام آمنین **لطیفه نهم** ای درویش چه تواضع که اند
تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع کرد کشتی نوح نصیب وی شد
بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نوید با امید و لکن انظر الی الجبل از جناب قدس الهی
هم سر ترفع برداشتند و قلل شوامخ خود را محل ظهور آن نور پنداشتند و طور پر نور در محراب حضور سر تواضع بجیب تفرع
خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من سنگی را بدولت استماع کلام لایزالی و شرف مشاهده انوار تجلی چگونه
و چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیوم چون خطاب آمد که
مومنان امت محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عظمت حواله ما خواهد آمد و خواصه ما خواهد بود که ان رحمة الله
اشک حسرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی ملامت فرو انداختند و دل بر محرومی ازین عطیت نهادند لطف
ایشان پرداخت و آوازه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای
بایشان پرداخت و آوازه نوازه پادشاهانه بتقدیم ذکرشان بنواخت و لاحقان را بر سابقان مقدم ساخت که ثم
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عاصیان بی مایه و مفلسان بی سرمایه را یاد کرد و بعالمیان نمود که ما را نظر
بر نماز و نظر بر صدق است نی بر صدقه **نظم** بنازکی نبری بمنزل مقصود مگر سلوک رهی از سر نیاز کنی نیازمندی تو
که روز روزه بداری و شب نماز کنی گرت بنیاز براند مرو که آخر کار بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی **لطیفه دهم** ای درویش
نوح علیه السلام را بقومش پیغمبر ساز امر بانذار فرمود که ان انذر قومک و چون موسی و هارون علیهما السلام را بفرعون

اکرد

امر کرد فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم میفرستاد با و خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه غلظت کن جاهد
الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل کتاب واشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام
درخت کال ضلال وانکار بر طاعت غیبداد وشکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد وگل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت سر درد
میوه ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آید و درختی را که طراوت ولطافت و میوه وشکوفه نباشد وبی بر باشد هر آینه که لایق اره وتبر
پس ای نوح بر خیز وتبر ان انتقام قهر بکار در دست رسالت گیر واین اشجار بی انوار واثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام
سرمست باده عشق لدو شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته وصدای نوای وانا اول المسلمین در
کوهسار اسرار جبله کاو خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته
ورو بدر سرای فرعون بی عون نهاده تا دمار از نهاد وی بر آرد که این نحس خبیث را چه قدر وبارای انکه بر منبر دعوی خطبه
انا ربکم الاعلی بر خواند واین پلید ناکس را چه شوکت انکه بر کرسی جهالت سبحنکما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس چون موسی علیه السلام
در میدان صلابت میزد وتیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد واورا از درشتی بنرمی دلالت فرمود فقولا له قولا لینا
اما چون طالع نام محمد را صلی الله علیه وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند وطینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه
عزت بر دست استشهاد چنین انشا فرمود که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر
ایشان را تباه کرده و چون جگر حرارت پذیر اطبا بحموضت معالجت فرمایند حکیم ازلی بحکم لم یزلی دانست که اگر بقوم هم عسل
لطف ومهر حرارت پذیرد جگرهای ایشان آزار دارد فرمود واغلظ علیهم یعنی مقداری از سرکا اقتلوا المشرکین با عسل
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن واین سکنجبین عسلی را باین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج گردند وبسزای
جزای بما کانوا یعملون برسند این درویش امر بتغلظت در حین معامله با کفار بوده و چون وقت معامله آنحضرت ص با مومنان
بیشتر امر بلینت وعفو از جهت ومشارت در غربت متوجه آنحضرت بیشتر چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر در تفاسیر آورده که چون جبرئیل
علیه السلام آیه کریمه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورده گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق اینت
از برای تو آورده ام ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک واعط من حرمک واعف
عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با انکه از تو ببرد وعطا کن بکسی که ترا محروم دارد وعفو کن آنکسیکه درباره تو ظلم کند و
نیکوئی کن با کسیکه با تو بدی کند آنحضرت قبول نصیحت کرده ودر مدت حیات باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت
وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین کما قال فی مرارت الصفا **نظم** بروز محشر انکه شسته کرد نامهٔ عصیان

یزد ابر ارسلناک الا رحمه باران مبارک ؛ خواجه دین احمد مرسل که بتشاد رش ؛ عنایت نامه تلک الرسل بر سند رحمان ؛ خلیل و آدم
بپیش او بر لوح کاف ونون ؛ گرفته سبق ابجد بیجو طفلان دبیرستان ؛ شعاعی یافت از انگشت دست مه شکافد او ؛
درخش شد بعالم دستگاه موسی عمران ؛ کنعان نشانی چون نبود از چاشنیهای نمکدانش ؛ نبات مصر بود از چه لبالب یوسف ؛
شی باغ آمد وعین الله وعین الیقین چشمش ؛ تنش جان آمد روح الله وروح الامین ایمان ؛ چو نام از نامه کی طفل کون از حمل ... روزه

المومنین م

مکارم اخلاق م

سحبان

بلال صیت تو بانگ نمازش کف در آذان ❊ میان بست دوران بکشاد زانسان لای لولاکت ❊ کرکششش رام

کره دوران ❊ بداده حصنی سنگین دل خصمان کاذب را ❊ زبانت از خنجر الصدق سیف الله در بندان ❊ رسولا

چرخ فیروزه ❊ یدالله دستکه داده ترا در اصبع الرحمن ❊ بصحرای قیامت چون تو ای ساقی مخموران ❊ می از ساغر رحمت

افشان ❊ **فصل نهم** در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا هود علیه السلام در روایت وارد است که سام

از کبار انبیاء مرسل است و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات

و خلیفه پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالتش میسر شد و حضرت نوح علیه السلام سایر اولاد را بجهت بعث او

عالم و وسط اقلیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص کردانید و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر

حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان

خراسان و ماوراء النهر هم از اولاد سام اند و مادر او عموره بوده بنت براخیل ابن محویل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام

زبان سخن میکرد چنانکه لغات بکدیگر نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار کرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند و چون سام

نور سید عالم صلی الله علیه و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شاویل

ارفخشد بن سام ازوی تولد نمود و معنی وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار البقا رحلت

دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه و سلم از و منتقل برحم مرجانه شد و از و عابر که هود پیغمبر است

مرور منتقل بهود علیه السلام شد و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود پیغمبر است بدین

هو الله تعالی اعلم بحقیقته **باب ششم** در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام **نقلست** که چون هود

مکانی غرا آمد که این نور محمد مصطفی است که از پیشانی تو هویدا است که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفاء نیران در دست او

هود را بقوم عاد بیان فرستاد کما قال الله تبارک و تعالی و الی عاد اخاهم هودا و درین باب پنج فصل است **فصل اول**

قوت و شوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید

چنانچه دراز قد ایشان صد و بیست و کز بوده و کوتاه قد هشتاد کز و از روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی

صد کز بوده و قوت ایشان مرتبه بوده که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در دل سنگ فرو رفتی و ستونها

بساختند و بر بالای آنها کوشکهای رفیع البنیان بنا کردند و چون کسی را قهر کردند از بالای آن کوشک می انداختند و

عاد بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام مینمودند و چون فسق و فساد

رسید حق تعالی هود علیه السلام را با ایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و

ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آنجماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود

شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار ایمان خود را پنهان میداشتند و آشکارا نمیکردند و از

سعد بن عفیره هیچکس بدو ایمان نیاوردند و چون هود علیه السلام در ایمان و طاعت فرمان ایشان مبالغت تمام مینمود و آن

قتل کردند تابعان هود این قصه را معلوم کرده معروض رای هود گردانیدند هود علیه السلام دست بر عابر آورده سلامت اهل

و بعضی کز و دو دست کز بوده و کوتاه ایشان صد کز بوده

داعوان از واهب العطیات مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و انهار و آبار هم
بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاک ریگبار خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت و مدت
هفت سال بقحط و تنگی گرفتار شدند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدا تعالی ایمان آرید تا ازین بلیه نجات یابید
ایشان میگفتند که بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد **فصل دوم** در ذکر فرستادن عاد قوم خود را بجهة طلب باران بمکه و رسیدن عذاب
الهی جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طایفه را از جهة طلب باران بمکه معظمه
فرستادند در آن اوان طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم کعبه نمودی و آنروز بجای خانه کعبه
تلی سرخ بود انجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن وقت ساکنان آن منزل عمالقه بود و از قوم عملاق بن علیق
بن عوض بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری او خیرای بنقطة التحتانیه او فوقها و او از قوم
عاد بود عادیان پنج نفر بودند قیل بن عنز و نعیم بن هزال بن هزیل و عقیل بن صد بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود را
پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود و با هر یکی ازینها هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند و این جماعت
بمکه رسیده در خانه معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای ایشان ما یحتاج مهمانی از طعام و شراب مهیا ساخت و دو کنیزک مغنیه را
بخدمت ایشان باز داشت و چون عادیان از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند زحمت و مجاعت عادیان و دعای باران
فراموش کردند و مدت یکماه متصل در خانه معاویه مذکور بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حیران
و تاخیر باران محزون گشته و بجهة آنکه مبادا که حمل بر بخل و خست نماید اظهار این معنی را اجمال نمیدید آخر الامر قطعه انشا کرده بدین وزن و
قافیه که **نظم** الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یسقینا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون الکلاما الی آخره
فهینم : یصبحنا یبینون
الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او و اهبند که بجهه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود
بران گروه برخوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند
و از زر و ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید
فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بیتی چند مشتمل بر این معنی بر ایشان بخواند یکی از آن ابیات این بود **شعر**
عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانانست از و مفارقت نمودند و بر عاجبا درت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند
و قیل پیش آمد و دعا باران که از برای باران و در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق
عادا ما کنت تسقیه انها ان کان هود اصادقا فاسقنا فانا قد اهلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران بود و این دعا کرد
اللهم اعطنی سوالی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی
شنیدند که هاتفی میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر اختیار کن قیل گفت اخترت السحاب السوداء
فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتف آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا الابن و لا الوالد و لا الولد یعنی اختیار کردی خاکستری
رمادا رمددا
تیرگی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد آنگاه مرسل الریاح جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
والا غیره آن قطعه ابر سیاه که قیل اختیار کرده بود متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود روان

بر سر قوم عادیان فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت
که این ابریست که بوستان امانی و چمن زندگانی ما را بابن ابر سرسبز و خرم خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا
عارض ممطرنا ایشان میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب آن اشقیا ابلاغ میفرمودند بل هو ما استعجلتم به ریح
الیم یعنی این نه ابریست بلکه باد آتش بارست مدت جراءت و طالب عذاب می بودید اینک رسید آنچه از ما مطالبه (می نمودید)
میگویند که آن باد عقیم که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام از آهن بسته بر هر زمامی هفتاد فرشته موکل نگاه میدارند
فرمان الهی در رسید با آن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشائید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خداوندا
سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خدا رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم هر بنا که بر روی زمین است بهم بر آید
فرمود برابر حلقهٔ انگشتری یعنی بحسب ملائکه از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب این جهان بگشادند
و هشت روز تمام بر آن قوم استیلا یافت فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما متتابعا
ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده که زنی مهد نام او بود چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد
از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج بود و پیش آن باد بر صورت مردان قوی نهاد
آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی شد و ضبط حال خود
تا با کنون عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار من در ربود و چون هود علیه السلام با چهار هزار مرد آن باد مظلم بدید
مقدمهٔ عذاب است فرمان آمد که ای هود از میان قوم بر کران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام
کس از متابعان خود بجانب عین ینبع رفتند و هود علیه السلام بر گرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره در کشید و گف
از متابعان خود را که از این خط قدم بیرون ننهند و از دایرهٔ متابعت من بیرون نیایند لاجرم آن دایره متین
چون قلعهٔ حصین شد بیمن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة و السلام سبب امن و امان و موجب حفظ احوال اهل
دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود با تبع خویش در حظیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحهٔ عنبر شمیم
می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان مالهای خود و زنان خود مع فرزندان
کلهم جمع کردند و عزیمت گریختن نمودند حق تعالی ماران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه بر ایشان بگرفتند
امکان نماند در شعب کوه درآمدند و اهالی خود را بر شکل حصیر مجتمع ساختند و مردمان برحوالی ایشان دستهای یکدیگر
بر داشتن هم بسته صف زدند و گفتند که باد هود با ما چه تواند کرد اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان
ایشان را بر بود و در فضای هوا پران ساخت و بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده لخت لخت میکرد و سرها و
زمین و قلهای جبال قلع میکرد و در هوا برهم میزد و گرد گرد میکرد و غبار ساخته بر سر ایشان میریخت عادیان چون این
پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و انجا هلاک گردانید و بعضی را از خانهها بیرون
هوا می برد و بر زمین زده پاره پاره می ساخت و بعضی را از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن در
می گسیخت و در هوا برهم میکوفت و مغز ایشان بر زمین میزد و خورد و مرد می ساخت و بعضی که خود را در مغاکها

... این لطف و کرم از جناب حق تعالی در بارهٔ خود مشاهده فرمود خواست تا بشکر گذاری این نعم سجده در جواب مشاهده ...

براق بود و در آمدن به براق بود و حکمت در بردن او بر براق اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت الهی بود بجای آورد فرمود که سر بسجده فرود آوردم و خود را بر سر جحره دیدم نظر کردم که هنوز جامهٔ خوابم گرم بود **نظم** ز کرو که چون برق نمود الله رسید گوی خوالیش از خوابگاه ندانم که تا شب الله چه احوال بود شبی بود یا خود یکی سال بود چو شاید که جان نهانی ما در دمی برآید به پیراهن عالمی بنزا که صافی تر از جان ماست اگر شد بیک لحظه آید رواست عیان رفته و آمد بار بس که باید در اندیشه محکش **واقعه اول** بردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهر جابلقا و جابلسا یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر روایت که حضرت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اول بر یاجوج و ماجوج گذرانید نا ایشانرا باسلام دعوت فرمایم فرمود که ایشانرا باسلام دعوت فرمودم و بعبادت خدا تعالی خواندم اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه جهنمی اند بعد از آن فرمود که مرا بدو شهر بگذرانیدند یکی در مشرق و یکی در مغرب بر هر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا دروازه دیگر یک فرسنگ راهست و اهل آن مدینه که در مشرق اند از بقیه قوم عاد بقیه آن از زنان مومنانی که بحضرت صالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر که در مشرق است بسریانی برقیاست و بعبرانی جابلقا و نام آن شهر که در مغرب است بسریانی برجیاست و بعبرانی جابلسا و بر هر دروازه از دروازها ده هزار از دربانان مقررست که مسلح باشند و روز دیگر نوبت ده هزار دیگر تا قیامت نوبت باو نرسد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشانرا بدین خدا تعالی و بعبادات او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران مومنان شدند در دنیا یکهاد ایشان با نیکان ایشان و بدان ایشان با بدان ایشان و بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشانرا جز خدا تعالی کس دیگر نداند یک فرقه را منسک نام است و فرقه دیگر تاویل و فرقه سیم را تاریس و این هر سه فرقه را بدین خدا تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار روز دوزخ در نار قرین و مقرر باشند **واقعه دوم** قصه قوم حضرت موسی علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند ایشان آن طایفه اند که خدا تعالی در قرآن یاد کرده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آنقوم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام باز دادند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف من با ایشان نمود چون دانستند که من محمد آخر الزمانم که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده اند بخدمت مبادرت نموده اند و یکدیگر را بشارت دادند و در حوالی من مجتمع گشتند و بر ایشان عرض دین اسلام کردم قبول نمودند و همه ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند یا محمد حق تعالی موسی علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده بود مدتیست که ما انتظار قدوم تو میبردیم و مشتاق دیدار تو بودیم الحمد لله که این دولت از ورای پرده غیب جمال نمود بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که در میان آنقوم چند چیز غریب دیدم اول کو نه روی ایشان را زرد دیدم و سینهای ایشان سلیم یافتم و جامهای ایشان همه پشمینه بود و دیوار خانهای ایشان همه برابر بود و دو کانهای ایشان در بازار نبود و در مسجدها معتکف بودند و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بر آن فرزند میگریستند و چون کسی از ایشان میمرد اظهار بهجت و سرور مینمودند از احوال ایشان پرسیدم که ترجمه دین تو چه بود گفتند بخدا تعالی ایمان داریم و ملائکه و کتب و پیغمبران و رسول او علیهم السلام تصدیق داریم و قبول شرایع کردیم و دلدار فرایض مینمائیم و صله رحم بجای آریم و بقضاهای خداوندی راضی ایم و بنعمتهای او شاکر و به بلاهای او صابر و بیکدیگر حسد نبرده ایم و هرگز بیکدیگر خیانت ...

دیدند

[illegible]

نکرده ایم و مال یاد دین ما همه یکیست رضای خدا تعالی را به هوای نفس خود برگزیده ایم و آنچه میدانیم عمل مینمائیم و در تعلیم
همه طلب علم میکنیم که رضای حقتعالی در آنست و هرگز غیبت برادر خود نمیکنیم و بفضولی تکلم نمیکنیم تمام روز را
بنماز و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت جل جلاله و دیگر در امر معروف و نهی منکر سعی تمام میکنیم
و علمی که بسبب رضای او تعالی است در تحصیل آن کوشش نمی نمائیم
بدان قائم و دیگر گرسنگی و تشنگی و برهنگی راضی ایم و امروز فقر را بر غنا اختیار کردیم بامید و لذت آنکه عقبات آخرت را ... کردیم
ترک کرده ایم تا نعیم باقی مستعد کردیم و صحبت موسی علیه السلام ما را باین صفات دارد تا باکنون متفق داشته
تا باشیم بدان باشیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که از ایشان سوال کردم که این گونه روی شما چرا از زردست گفتند از
بدین متصلم
گفتم جامهای شما چرا سفید است گفتند جامهای انبیا و ما تقدم علیهم السلام سفید بوده است گفتم خانهای شما چرا برابر است
که بعضی مشغوف باشیم بر بعضی دیگر چون دلهای ما را برابر خانهای ما نیز برابر بطبق آن بود و دیگر گفتم آفتاب از سر همسایه باز
نمیابد در است گفتند از بلا دفع خالیست و در میان ما خاین نیست گفتم کانهای شما چرا گشاده است و مجلس
نی گفتند هرچه کاه یکی از ما خبر میشود ما از اینده و هر کالا که خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد مال
بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیشتر باشد و بهر گامی
ثواب بیشتر بود گفتم گورستان شما چرا نزدیک خانهای شما است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود شما چرا گریه میکنید
و بر مولود از آن میگریم او را از عالم اطلاق بازیر زندان دنیا که الدنیا سجن المومنین محبوس میکنند نمیدانیم که
و ازین فیمود خلق کنیم
چه شود چون بمیرد از دنیا بازرست و از محنتها آزاد گشت دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم و از آن باز پرسیدم گفتند بیمار
بود و در میان ما گناهکار نیست و اگر کسی بر سبیل نسیان عصیان ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را
احتیاج بکفارت ذنوب نیست
بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرضه کن و ما را آنچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرما آنحضرت صلی الله علیه
که شرایع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان با بطریق کردم که این قوم صبر کنند بر سختیها و از حقتعالی
و در همه حال هیچ جز مغفرت منمائید و هیچ عمل از اعمال خود منعجب مشوید و اعتماد بر رحمت حقتعالی کنید و همواره
خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید بمن و بموسی علیه السلام ملحق گردید سلام و دعا که غنیمت مراجعت نمودیم
بنما دو حاجت داریم از حقتعالی درخواهید تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از کل ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت
اسلام بجا آریم که این زمین ما از دور از زمین خیبر است به آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنکه
از نظر خلق پوشیده دارد تا خلق با ما در فتنه نیفتند فرمود که از حقتعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال
چنانکه از آمدن ایشان هیچکس مطلع نشود بر حال ایشان واقعه سیوم آنحضرت صلی الله و سلم فرمودند که بعد از آن بخلق
برگفتم در آنجا و بمن سلام کردند و من جواب گفتم بعضی میگفتند ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
که یا محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم و اما بنزار و نغر مودود اند واقعه چهارم آنکه فرمود صلی الله علیه و سلم چون از پیش ایشان در گذشتم
براق را دیدم که بر حلقه در مسجد بسته است و در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز شکرانه ادا کردم بعد از آن جبرئیل علیه
بمن نمود ... نیز در میان ایشان دیدم که ابوبکر بر یمین من بود و عمر بر یسار من بود رضی الله عنهم چون بیرون آمدم جبرئیل

براق

براق رنشین برنشستم وپس از آنگه جسم برهم زنم خود را در مکه دیدم چنانکه بستر من هنوز گرم بود بقدرت
الله تعالی روایتست که عماره رضی الله عنها گفت رفتن وباز آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در ساعت از آن شب بود واز وهب بن منبه محمد بن اسحق رضی الله عنهما روایتست
که مدت آن چهار ساعت بود والله اعلم بالصواب **واقعهٔ پنجم** روایت از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که گفت چون از بیت المقدس برآمدم وبا جبرئیل علیه السلام بجای ذی طوی که موضعیست
در مکه رسیدم وبا جبرئیل علیه السلام گفتم ای برادر مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد وازمن که باور کند
که درین فرصت اندک راه بدین دوری واین عوالم دست داد که مرا از کونین بیرون برد وباز باین عالم فرستاد جبرئیل
علیه السلام گفت باکی نیست که اگر همه کس قبول نکند ابوبکر صدیق خواهد قبول نمود که او صدیق لقبست
وهمه اصحاب تو قبول خواهند کرد مگر مشرکان مکه **نقلست** از ام هانی بنت ابی طالب که گفت معراج
سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من بود بنت الخابکیه گفت چون صباح شد فرمود ای ام هانی از من ای
بیت المقدس بودند واز آنجا بر آسمانها برآوردند وکار کونین نمودند وپیش صبح باز آوردند ای ام هانی
حاصل الکلام انصاب ام که گفته اند از معجز کلی بود از دهلیزه بیت بدل در کاه والله دست بود
مکی نی یافت خالی از امکان تیز که من محرم بود انجا وجان نیز شد بدید انجه اوحد دیدن بیرون بود پس از ما
کیفیت که چون بود در دست مشهد زکوی سپه من دم سخن را ختم والله اعلم ام هانی گوید که گفتم یا رسول الله
صدقت پدر ومادرم فدای تو باد از شما درخواست میکنیم این سخن غریب پیش دشمنان مکی واظهار مکن
که باور نخواهند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قسم یاد کرد که من این قصه را از همه کس پوشیده وپنهان
نخواهیم داشت صباح آنروز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد وفضای عالم
ظلمانی را سپاه نور وخیمه وخرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس رضی الله
عنه گفت که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمسجد الحرام تشریف آوردند ودر حجره محزون وملول
خاطر نشسته بودند زیرا که تکذیب قریش واستهزا وتمسخر آن اهل طیش را میدانستند ودرین اندیشه
بود که ابوجهل لعین آنک بی دین درآمد ودر پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست بر سبیل
تمسخر واستهزا گفت ای محمد هیچ امر مجددی پدید آمده است واستفادهٔ غریبه از معانی روی
نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که آری امشب سفر کردم که هیچکس آن نکرده وخبر آن واقعه اهل
مجلس آن خبر بیاورد ابوجهل گفت بگو آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب مرا به بیت
المقدس بردند واز آنجا باطباق سموات ترقی نمودم وکار کونین مشاهده کردم ابوجهل گفت
محمد امشب رفتی وصباح در مکه فرود آمدی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند آری ابوجهل فریاد
برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیائید مردم از اطراف وجوانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اول بار تصدیق تو خواهد

ابوجهل گفت که این سخن را بشنوم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

جمع آمدند ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش ازین گفتی پیش آنها هم بگوی آنحضرت صلی الله [illegible] فرمود که
مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا با آسمانها بر آوردند و هر چه بود از عرش تا فرش همه را [illegible]
آنسرور صلی الله علیه و سلم این بگفت حاضران متعجب شدند بعضی دست بر دست میزدند و [illegible]
میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله محالات مینمود و مردم بمرتبه [illegible]
و جمعی از مومنان ضعیف الایمان مرتد شدند والعیاذ بالله من ذلک پس ابو جهل با منافقان [illegible]
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و باو گفت یا ابابکر نمیروی پیش دوست خود تا ببینی که چه میگوید صدیق رضی الله
عنه گفت چه میگوید گفت میگوید که دوش مرا از مکه به بیت المقدس بردند و بر آسمانها گذرانیدند و [illegible]
و روز در مکه آمدم حالانکه درمیان مکه قوم ما [illegible] خود بودند او چگونه رفته و آمده است ابو صدیق رضی الله [illegible]
البته این کلام از محمد صلی الله علیه و سلم صادر شده ابو جهل گفت آری بحقیقت این سخن از محمد گفت [illegible]
گفت ای ابوجهل جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر گوید که از هفت آسمان در [illegible]
من تصدیق خواهم کرد ابو جهل گفت ای ابوبکر صبح صاحب تو مصدق صاحب خود چون شنیده ام [illegible]
دعوی میکند ابو جهل چون این بگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیش او روان شد و بیرون آمد و نزد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا خبر آورده اند تو گفته که دوش مرا به آسمان بردند گفت آری ابوبکر
عنه گفت صدقت بعد ازان پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بعثت تا آخر تقریر نمود هر فصلی که ذکر میکرد ابو بکر
صدیق رضی الله عنه در عقب آن صدقت میگفت تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابوبکر
تصدیق میکنی ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون تصدیق نکنم که خدا تعالی هزار بار جبرئیل را فرود آورد
نیز از زمین با آسمان فلان برد اینجا معلوم شد اول کسیکه تصدیق معراج رسول صلی الله علیه و سلم کرد
صدیق رضی الله عنه بود از آن روز باز لقب او صدیق گشت تا آیه آمد که والذی جاء بالصدق و صدق [illegible]
و اول کسی که تکذیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرد ابو جهل لعین بود و در باب او این آیه [illegible]
که فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند بهره [illegible]
کرده است و هر که انکار معراج کند بهره ابو جهل لعین گرفته است واقعه ششم خبر دادن آنحضرت صلی الله [illegible]
از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون خبر معراج در مکه فاش شد دوستان صدیق دار [illegible]
برافروختند و خواهان تکذیب از سر انداختند و بعضی را که شجره ایمان در باطن هیچ تمکین [illegible] منور [illegible]
آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکند و معراج را باور نداشتند و گروه منکر آمده در جحود انکار اصرار مینمودند
و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند ای محمد ما را از احوال آسمان خبر نیست آنرا موقوف میداریم
از حاضران مسجد اقصی را دیده آیند و ما دیده ایم که تو به مسجد اقصی نرفته ای و بانجا نرسیده [illegible]
نشانهای مسجد اقصی را بیان کن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مروی است که فرمود [illegible]

از دین [illegible]

[illegible] تکذیب سر انداختند

بر من که

ملالی بر خاطر ایشان طاری شد چنانکه هرگز مثل آن ملول نشده بودم چرا که در رفتن و آمدن بعجایب صنع و غرائب اطوار
جواب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل علیه السلام مسجد اقصی را
به پیش روی من گذاشت و در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم و از هرچه از من پرسیدند جواب میگفتم
گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نیست قوافل قبیله ما در آن طریق هستند و از حال ایشان خبر باید بگوئی
آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمودند که فلان قافله را دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم شده مشغول بودند و من از قدح
ایشان آب نوشیدم و چون بیایند از ایشان استفسار نمائید چون از طلب شتر آمدند در قدح آب
نیافتند یا نی و دیگر در ذی مره دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و کره ایشان از وی رمیده یکی از
ایشان افتاد و دستش بشکست سیوم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتیم فلان با فلان شتر
خاکستر رنگ که دو غراره محطط در بار داشت پیش روی قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب
پس قریش بجانب ثنیه رفتند با امید آنکه این خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا ببینند که
آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه وسلم نمایند ناگاه یکی گفت اینک
والله آفتاب برآمد و دیگری گفت شتران کاروان ظاهر شد و آن هم همان شتر خاکستر رنگ و آن دو غراره
محطط در بار اینک پیش پیش کاروان میآید و بعد از آن اهل کاروان تحقیق آن نمودند آنچنان بود
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود تا آنکه شتر ایشان رمیده و یکی را دست شکسته بود گفتند که محمد صلی الله
علیه وسلم راست میگوید که در صحرا شتابی برق خاطف بر ما گذشت و کمانی از دست ما بیفتاد و برداشت بر ما دلو
القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از
استکبار نگشادند و گفتند که ما هذا الا سحر مبین بیت هزار معجزه که پیش منکری آری چو جاهلیت
سحر هم کند منسوب نبرد بی بصران خوب مینماید زشت به پیش معتقدان زشت مینماید خوب و روایت
است که کاروان هنوز دور بود که حقتعالی جبرئیل را فرستاد تا زمین را درهم درنوردد تا کاروان در طلوع
آفتاب رسیدند تا نباید که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مکذب منسوب کنند و در روایت دیگر آمده فرشته که موکل
آفتاب است امر آمد که آفتاب نگاه دارد تا زود طلوع نکند از این سوی فرشته آفتاب نگاه داشت و از آن سو
زمین را درهم می نوردید تا سخن درست و دروغ نشود واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود نقلست که صباح
همان شب از سفر معراج خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مراجعت فرموده جبرئیل علیه السلام بیامد از
صبح تا خفتن مرتبه وقت نماز اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم نمود باتفاق ملکه یکی صلوة جمعه را ادا فرمودند روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمده
تا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابتدا و انتهاء هر وقت معلوم کنند و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت
رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت زیاده کردند

اقامت اوقات للجمع و در سفر قصر آمد بر همان دو رکعت اولین اختصار اقتار و نماز شام بحالت خود باقی ماند بدانکه

نماز که جبرئیل امامت فرموده نزد لعیه علیه الصلوة والسلام اصحاب الکه در مکه حاضر بودند اعلام نمی تا آن نماز در وقت اول افزوده

در اختیار اول وقت در روز اول اینست که نا بعد از اختیار اصحاب آن نماز را در اول وقت توانند ادا کند و نماز ایشان فوت نشود

حتی لا ابتغام و اداندنا با داء نماز در ایام معینه قیام نمایند و انحصار ماضی در زمان اصول خبر اقدام نمایند **فصل بیست و چهارم در**

متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و تمثیلات و نکات و حکمیات و آنچه از لالی و جواهر منثور

جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر بنظم منتظم میکردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اول در

و در وظیفه هفت فایده مبین میکردد **الفایده الاولی** بدانکه در اصل معراج آنحضرت صلی الله اختلافی نیست از اهل قبله منکر اصل معراج

بحیث للکفار بنص قرآنی که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و در احادیث

که درمیانه تواتر رسیده چنانکه از اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیست و نه نفر حدیث معراج را روایت کرده اند

نمها اند و تفصیل اسامی شریف ایشان اینست اول امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه دوم امیر المومنین فاروق اعظم

عثمان بن عفان و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و انس بن

انصاری و ابو سعید خدری و مالک بن صعصعه عمران بن حصین عبد الله عمر ابو سلمه و حذیفه الیمانی و عبد الله بن ابو اوفی

بن عبد المطلب عبد الله بن ابی وانی ام کلثوم بنت صلی الله علیه و سلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن

و در او عائشه صدیقه رضی الله عنها ام هانی و ابو ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلاف که واقع شده — بلال بن سعد

که بر چه وجه و بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند در بیداری بوده بعضی گویند روح لا اری بود و جسد در مکان خود

گویند جسد با روح همراه بود و اصح روایات اینست هم بیداری بود و هم روح اما طایفه که میگویند که در خواب واقع شد

و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است حکم بیقظ دارد و حدیث

ولا ینام قلبی موید این معنی دارند و این مذهب الی از عائشه صدیقه رضی الله عنها و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و میگویند که

گفته که ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر آنکه در طریقه حدیث معراج واقع شده که فرمود بینا انا نائم

گویند ممکن نیست که بیداری در شبی هفت آسمان بگذرانند و او الا باز آیند و استدلال بآیه مذکوره کرده اند و

آن غافلان مانده اند و استدلال این آیه که دلیلان از جمله راکبان و متنزعمیان و ضا بطاعن غشوند زیرا که دلایل عقلی

و باین حکایت که حجت عقلی ایشان مبنی است بر استحاله خلاف عادت و دلایل نقلی ایشان مبنی است از عدم

لغت و این هر دو دلیلست بر بلاهت و حماقت ایشان بدانکه علما در تاویل آیه مذکوره و خطا در استدلال

گفته اند و از آنجمله یکی آنست که حمل رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری نیز آمده که مراد از رویا

لا نسلم یقال رای رویه رویا هر دو مصدر اند رای رویا که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رویاک فی العین

با آنکه ابن عباس رضی الله عنهما که شاه مفسران است با بسیاری از مفسران این رویا را رویت

گفته اند بر آنکه خواب موجب فتنه نشود و آنچه از قار عثمان منقول است مسلم نداریم که مراد از رویا خواب

سلم دید که عمره میکذارد و بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف آورد و در انجا با کفار صلح کرد و عمره ناکذارده
مدینه مراجعت نمود بجهت آن تفرقه در بعضے از مومنان راه یافت لاجرم حق سبحانه ازان تعبیر نمود الا فتنة للناس و بعضے
دیکر مفسران برآن رفته اند که مراد از رویا اینجا خوابے بود که آنحضرت صلے الله علیه و سلم دید که جمعی از آل بنی امیه بر منبر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر مثال بوزینه میدویدند از ان خواب بسیار متفرق حال کردید نا کاه بوحی تعبیر آن بود ظاهر کرد که جمعی بعد از وفات
تو و یاران تو از بنی امیه حکومت کنند با ولاد تو ورزند و بر سر منبرها تو را ناسزا کویند و خون اهل بیت تو بریزند و خدا الله تعالی خصم خود کرداند پس از
خاطر شریف آنحضرت صلے الله علیه و سلم آن دغدغه مرتفع کشت اما انکار عایشه رضی الله عنها و معاویه معراج جسمانی را بتقدیر صحت آن نقل
مبنے بر آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم که عایشه رضی الله عنها در آن وقت خورد سال بود کما نیفعل اینعضے واقف نبود و معاویه در آن
زمان با سلام در نیامده بود بعضے از علما کفته اند که صواب آنست که کوییم شاید معراج ها بوده باشد متعدد شده یکی معراج جسمانی بوده و دیکر معراج
روحانی و جمهور اهل سنت و جماعت بر آنند که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بروح و جسد در بعضے از شب از مکه به بیت المقدس آمد و از انجا با سمانها تا آنجا که خدا خواست و تفصیل آن بیان کرده شد و منکر اسری
به بیت المقدس کافر است و با طباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق سموات با خبار احاد آمده است
و منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع باشد بعده با سری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن مخلص باشند بر این مذهب دلایل بیان
کرده اند دلیل اول آنکه حق سبحانه و تعالی اسری بعبده کفت و اسم عبد موضوع از برای شخصی که عبارت از جسد با روح
واکر این واقع در خواب بودی و روح وار بودی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده کفتے دلیل دیکر آنکه بخواب بودی فضیلت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق نکشتے و معراج در اعداد معراج مخطوط بودی چرا که روا بود که خواب هر جهودی و ترسایی بیت الله در
بیند چنانکه هر کافرانرا روا باشد که پیغمبرانرا بخواب ببینند پس آنرا چه فضل باشد دلیل دیکر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا بدو چیز است
یکی معراج در دنیا و دیکر بودن شفاعت در عقبی و اکرنه هر چه او را بود پیغمبران دیکر را هم بود اکر نبوت داشت دیکران هم داشتند
اکر او را کتاب و شریعت بود دیکر انرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود از این هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله
من الزیغ و الضلال و کویند این دو شرف بواسطه تواضع یافت یعنی چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق
تواضع نمود مرتبه شفاعت یافت دلیل دیکر آنکه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود صلیت العشا و الاخرة عندکم
و صلیت رکعتیها به بیت المقدس و صلیت الوتر بجنب العرش و مرحقه لا نماز شد بتقدیر همین بر زبر عنواق دلیلے
در بیداری بوده است دلیل دیکر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشانه بیت المقدس میطلبیدند و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم یکیک معاینه میدید و بیان میکرد اکر چنانچه وی در خواب دیده بودی هر کز از وی علامات نطلبیدندی و دیکر کفار انکار
معراج نکردندی زیرا که اکر کفتی که مثلا در خواب چنین دیدم و کفتی که در آسمانها بودم تقدیر این خلیه موجب انکار هیچ عاقل نبودی
که از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم السلام و بادشاهانها که از کار و این
بکی آنکه فرد بر تشنه بود سرما خورد از غلام خویش کلیم خواست تا دفع سرما کند دیکر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح
ایشان آب خوردم بعد از ان صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و نیز آن کاروان چون اینرا دیدند و یکی از ان

بفتنه م
از بنی فلانی یعنی از بنی امیه
تا تاویل این واقعه اکر بوجی ظاهر شد که آنجماعت بمملکت و حکومت رسند
محقق
اعداد معجزه است منخرط
و فی روایة تحت العرش م
باز بتخصیص از حضرت سید السادات و منبع السعادات م

را کبان

کاروانیان بزمین افتاده وزن او شکست وبعد از آمدن کاروانیان این اخبار بصحت پیوست همه اینها دلیلست که ...

علیه وسلم در مسجد الحرام بود واکرچه که این مدار سیوتی بخواب بود چنانچه فرموده تنبیها اننا نایم فی الحجر وعند البیت او ... معشوق

بیت دلش بیدار وچشمش در شکر خواب * نه مرا چشم بخت ازین خواب در خواب * در آمد ناگهان ناموس اکبر * بسبکروتر ازین باد ...

برو مالید پر کای خواجه برخیز * که امشب خواب آمد لشر انگیز * برون بر کی زبان زنجو ایکه رخت * تو بخت عالمی بیدار وبخت از ...

سرا چون شاه کونین * غرامان شد بعزم قاب قوسین * شد از سبحان کرجان صلاح * که سبحان الذی اسری ...

فایده ثانیه لاکه واقع شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کی فوت در قبیله بنی سعد بن ابی بکر بعد از فطام سید انام ...

تحقیق پذیرفته باز بهمین حال در لیلة الاسری حلول نموده مبدأ این امر مذکیه وپاکیست چه از روایات ... بجون مبناء

شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده قلب اطهر شکافتند وغش بابیه سیاه از انجا بیرون آوردند ...

نشستند وباز بمجلس کرداشتند تا آن تخلیه وتطهیر موجب تحلیه وتعمیر گشت بیت تا خانه دل خالی از اغیار ...

ازین خانه بر لا یار نیاید * بروایت صحیحه پیوسته شق صدر آن سرور انبیا صلی الله علیه وسلم سه وقت واقع شده در کرت ...

بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیه ان بدان حاصل بود بنا بر امر خطیر اقدام نمودند تا اعلاء ...

ولد نتایج انجهانی وارواد میسر گردد ودور آن شب توجه بمنازل غیب مینمود یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه ...

تا از حجب ظلمت ونور بعنایت حی غفور آن شب تواند گذشت وبواسطه مجازی تواند در نور دید لاجرم بیت

وچون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب وشهادت انخراط یافته وکمال سیر وسلوک مبنی بزرگان سیر وصفاء سیر بر بست لاجرم در اجرای مقابل وکمالات هر دو شق ابتهای نوبت شق صدر آن سلطان ...

اگه بیکدم زنند * بیک چشم زخمی که برهم زنند * ز خرپشته آسمان در گذشت * زمین وزمان را ورق در نوشت * ...

بر آسمان تاخته * زمین وزمان را پس انداخته * مجرد رو را بجایی رسانید * که از بود او هیچ باو نماند * چو شد ...

زن * برون آمد از هستی خویشتن * حجاب سیاسات انداخته * ز بیگانگان حجره پرداخته * کلامی که بی آلت آمد شنید

لقایی که آن دیدنی بود دید * جهانی دید کز حضرت کرد ذو الجلال * نه زان جهت بد نه زین سو خیال * فایده ...

اگه رویت انبیا علیهم السلام بر آسمانها بر وجه تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصورت اجسام ...

یا آنکه آن شب بجهت ملاقات خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته وانچه در روایت ...

وبعثت للادم فمن دونه من الانبیاء معول این قولست فایده رابعه شیخ المشایخ شهاب ... قامهم

عمر السهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده که انبیا را علیهم السلام آنحضرت صلی الله ...

در آسمانها دید واشارت تخلف ایشان بود از درجه وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد ...

در آسمان چهارم بدید وگفت کسیکه در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه وصال صدر نشین رب ...

تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم وتخلف قدم از محل نظر چنانچه لن ترانی مودب گردد لاجرم از حق ...

بنظر ولی نظر قدم بیرون ما زاغ البصر وما طغی اگر از حد قدم نظر تعدی نمود بر لن ترانی چون تا قبلی انبیا علیهم السلام ...

متوقف بود وحق در حجاب ادب معتکف گشت تقاضی الم تر الی ربک حجب سموات ...

چون برق خاطف بجذبه وصال ولطایف رسانید ودنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

بکام اسری از حجره مکه تا باقصی ❊ از شوق هوای پای دوست ❊ رفته دل سنگ صخره ❊ از جا ❊ بر بام سپهر راند از شام ❊ تا صبح بلند سپهر همه ❊
جبرئیل ز سرعت رکابت ❊ وامانده شکسته پای رفتار ❊ تو تاج لقد رأی نهاد ❊ بر تارک لامکان ز بطحی ❊ در بزم وصال خوب خوردی ❊
می از قدح دنی تدلی ❊ از صحن فضای قاب قوسین ❊ رفته بحرم سرای ادنی ❊ از شوق وصال قدم گسسته ❊ همدم شده با رفیق اعلی ❊
پوشیده نظر بحکم ما زاغ ❊ تا آمده ز انطرف تقاضا ❊ یعنی که حجاب بر گرفته ❊ وقتست اگر کنی تماشا ❊ مست آمده تا روز محشر ❊
از جام جمال حق تعالی ❊ دیده همه رازهای پنهان ❊ در جام جهان نمای بیدا ❊ **فایده خامسه** حکمت در فرضیت پنجاه وقت

ذوق هستی

نماز و بعد از ان وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا به پنج وقت نماز آمد یکی از چند وجه میتواند
بود اول آنکه فرمود حق سبحانه و تعالی براین تخفیف میدهد و میخواست تا در اوردن موسی علیه السلام الا سبب تا اراده از لیه
تحقق پذیرد و در تحقیق اینمعنی آنکه فرمود که یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم
من حرج دوم آنکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی در میان امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراو را از خیره
از ان بیکو خواهی امت متحقق گردد سیوم آنکه تا جیب [?] مراجعت متکرر شود زیرا که حبیب نزد حبیب ورفع حاجت بوی مرة
بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا معلوم کند امت را که اثر ارشادی با شکسته که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی
از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذر خواهی از تحسر او این عذر موسی علیه السلام که گریان میگفت
ابکی لان غلاما بعثه من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی معلوم است که این گریه مبنی بر حسد نبوده است بلکه بجهه تأسف
وی بجهه بر فوات سعادات از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب ایشان که مستلزم نقصان مراتب پیغمبر است
با آنکه هر پیغمبر را اجر برابر تابعان است از باب دلیس آن شفقت که موسی علیه السلام در باره امت در ولالت بمراجعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وطلب تخفیف امت نموده چنانکه در بعضی احادیث واقع شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که کان موسی
اشدهم علی حین مررت به و خیرهم الی حین رجعت الیهم **فایده سادسه** آنکه علما را اختلافست در آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در شب
معراج حق تعالی را دید یا نه از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که هل رای محمد ربه ایا آنسرور صلی الله علیه وسلم خدای خود را دید
در جواب گفت لقد قف شعری مما قلت یعنی بر خاست موی از تن من بدین سخن که تو گفتی و بعد از ان عائشه رضی الله عنها گفت هر
کسی با تو گوید این را البته باور مکن که دروغ گفته است اول آنکه رسول خدا را بوده و کار خود الا دیده دلیل این سخن آنست که لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار بر خواند و از ابو ذر غفاری روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حق تعالی را بدل دید نه بچشم و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت مطلق واقع شده که دیده اما تقیید نفرموده که بچشم دیده یا بدل گفت و در شرح شهاب توریشتی در معتمد آورده است
دو بار دید بدل و این روایت را از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده است و هم شیخ فرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که از آن
عمار توان کرد وارد نشده و الجماعت که اثبات میکنند بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخصیص اینمعنی میکنند غیر او دیگری را این مقام نیست
و ممنوعیت میگوید آنست در دار دنیا دیدن ممکن نیست چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این عالم بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی
گذشته و به بهشت رسیده ممکن است که بان بینش دیده مشرف گردد و آنکه نفی میکنند میگفتار فضل رسول الله صلی الله علیه وسلم میکنند
بر نظر و در دولت است که تحقیق و تدقیق در این باب سخن توان گفت و لکل وجهة هو مولیها شیخ میگوید که میان مسلمان دیگر بیان اثبات

بجیبیه مراجعت با مکرر شود و در رسالت خنک کند

ارشادی باشد تا الحال

دابن سخن

تدارک آن کرده

منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوده چنانکه مسروق روایت میکند که از عائشه رضی الله عنها و رضی ابیها

بدان وجه است کرده

نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از صحابه یافته شد اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تفضیل نافی نکنیم و تقضیه بتغلیل صحابه …
و بعضی ائمه بر آن‌اند که در این مسائل توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلایل ظنیه نتوان کرد فاما متشرعه از علمای متأخر … در این مسئله
احادیث و فتاوی و دلایل و اخبار ائمه قطع کرده‌اند که مراد از دیدن حق تعالی بدل نه مجرد دیدن حصول علم است بالله تعالی زیرا که …
را صلی الله علیه و سلم ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی رؤیت در دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده مثال آن رؤیت که در چشم نهاده تا چشم … خلق …
دل و دل بمعاونت چشم بدوست شاهد مشرف گشت محمد مکان که مکانی بدید الجاناتی به نفی؛ کلام سرمدی بی نقل …
خداوند جهان را بی جهت؛ هر عضوی شش نقصه در آورد؛ هر موئی دلشی چشمی را آورد؛ در آن دیدن که حیرت حاصل …
دلش در چشم و چشم اندر دلش بود؛ خطاب آمد که ای مقصود درگاه؛ هر آن حاجت که مقصود است درخواه؛ سر آمد افضل …
لا ابن گنج رحمت خواست حالی؛ که نهمالی انت الا رعاکم؛ خدا لیس جمله حاجتها روا کرد؛ و لکن ابن مالک و عکرمه و حسن …
رضی الله عنهم اجمعین تنصیص نموده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حق را شب معراج بچشم سر دید و عکرمه از ابن عباس …
عنهما روایت کرده است که گفت حق تعالی حضرت ابراهیم را بخلت برگزید و حضرت موسی را بمکالمت و حضرت محمد را برؤیت …
شیخ سعید کازرونی در سیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با روح و جسد در سیر الی با سمانها …
عروش خدا را بچشم سر دید و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی قدس سره از این معنی باین عبارت تعبیر کرده …
کدورت پیاز غایت قرون؛ سر از کرسی بیان طبیعت برون؛ همتش از غایت روشن دلی؛ آمده در منزل بی منزلی؛ غیر …
بیابانش گرفت؛ حیرت از آن کوره عنانش گرفت؛ رفت و لی زحمت پایش نداشت؛ جهت و لی رخصت جایش نداشت …
ره روی وصالش از در تعظیم سرای جلال؛ پایش از دید … بر انداخته؛ جان بتماشا نظر انداخته؛ مطلق از …
دید خدا را که خداوندیست؛ دیدن آن شاه مکانی نبود؛ رفتن آن ماه زمانی نبود؛ هر که در این پرده نظرگاه یافت … آن راه
دید محمد نه بچشم دگر؛ بلکه خدا دید به چشم سر؛ خورد شرابی زحق آمیخته؛ جرعه آن بر دل ما ریخته؛ ای …
امت خود را بدعا خواسته؛ همت از گنج تو نکر شده؛ جمله مقصود میسر شده؛ و امام الائمه ابو مالک رحمة الله علیه در …
در جمع بین الروایات فرموده حضرت ذو الجلال احدیت جل ذکره جمیع اعضای را از آنحضرت صلی الله علیه …
گردد در چشم مبارکش نور کیفیت الٰهی بود است بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظهور فرمود …
نور مطلق را است … و هر چند در اطراف و جوانب نظر کرد غیر از آن خبر ندید اگر چه … نور قایم …
بواسطه استیلای آن نور قایم بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارک بود و آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم …
کرده‌اند که نور ذات رسید که پروردگار خود را دیدی فرمود رأیت نوراً اعنی این قولت … شد
و بچشم نیز دید و بهر دو از ذرات وجود دیده بهیبت تر شد از صورت هستی بری؛ پاک شده خاک …
جهت چون زجهه سو نبد؛ و آنچه بگنجد بجهت رو نبود؛ گشت خیال از دوی از چشم دور؛ بلکه یکی گشت …
ناظر دید از بس که یکی گشت؛ از دیدن همه نیز و … گشت؛ او بقین دید جمال عزیز؛ ما همه امید که بینیم نیز
سابعه حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در وقت … حال الهی …

عرفات

مرمات الا از مغفرت عصات حضرت بیغ بلا سجده خواهد کرد گویند حکمت آن والله اعلم که هیبت مشاهده او از اخیار مستغرق
سخت بود که از سجده او فارغ گردد استغراق مشاهده انوار جمال و جلال هستی محمد را چنان مضمحل کرده است که کمال صفات واقعات شی
و احوال محو است ختم بود و فنا نه وجود وی بلا از نقود و امتعه اعمال و اشتغال و غیبت بار بگیرد و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع
حاجت موجب نقض غیبت لاجرم آنجا سجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجده رویت نفس تست چون در موافقت ازینکار او صاحب جمع
فانی بود او را از سجده فراغتی نبود لاجرم ملتفت بسجده نگشت و دیگر میگویند که حقتعالی او را در مقام خطاب با خود پیدا ناگاه لذت
خطاب دوست او را چنان بر خاطر عاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و عبادات او را فراموش شد او را هیچ جهه از وجوه از خویشتن
یاد نماند تا بسجود کشی چه یاد شد **بیت** نه عصیانی ماند نی طاعت شدم محو اندران رغبت چنان گشتم دران حالت که وی
گشت در من هم وی **وظیفه ثانیه** در نقول مشهوره در باب معراج قدوسی وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد **نقل اول** خواجه علیه الصلوة
والسلام فرموده که چون با طباق سموات در آن شب با قرب کرامت برگذشتم و در هر آسمانی فرشتگان دیدم که سوره از سور قرانی
ورد خود ساخته بودند چنانچه فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان دوم سوره یاسین تلاوت میکردند
و در آسمان سیوم فرشتگان سوره فاطر السموات ورد داشتند و ملائکه آسمان چهارم والطور و کتاب مسطور میخواندند و فرشتگان
آسمان پنجم سوره الرحمن میخواندند و فرشتگان آسمان ششم سوره اذا وقعت قراءة میکردند و در آسمان هفتم سوره عم ... بالله
داشتند بعد از آن مجموع فرشتگان به ثنای حقتعالی صلوة بر من و استغفار امت اقدام مینمودند از ایشان سوال کردم
که ای ملائکه شما از ذکر یا ربصلوة من و استغفار من مشغولید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام پنج هزار سال بصلوات
تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دوم گفتند پیش از خلق ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه بسه بار هزار سال بصلوة تو مشغولیم
یا حبیب الله مقیمان آسمان سیوم گفتند که پیش از خلق حضرت آدم به پانزده هزار سال بصلوة مشغولیم یا نبی الله ملائکه
چهارم عرضه داشت نمودند که پیش از خلق آدم به بیست هزار سال در درود تو قیام مینمائیم یا صفی الله عبادت آسمان پنجم
معروض گردانیدند که پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بصلوة تو مشغولیم یا حبیب الله ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم
بسی هزار سال بدعو و اشتغال مینمائیم یا خلیل الله فرشتگان آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صفی
علیه الصلوة الملک الوفی بسی و پنج هزار سال بصلوة تو مشغولیم یا سید المرسلین **نقل دوم** منقولست از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از کلیدها دوستداران ابو بکر صدیق رضی الله عنه و فاروق اعظم
رضی الله عنه آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم همه ایشان از کلیدها دوستداران ذو النورین
و علی رضی الله عنهما از حضرت رب العالمین مغفرت میطلبیدند و در آسمان سیوم هفتاد هزار فرشته دیگر
دیدم که بر دشمنان امیر المومنین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم که
کلیددار دوستان آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم محبان اهل بیت من استغفار میکردند
هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سیوم** آنحضرت ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم
عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم اجمعین از ابو بکر پرسیدم که بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت

بر دشمنان عثمان و علی رضی الله عنهما لعنت
میکردند و در آسمان پنجم نیز هفتاد
هزار فرشته دیگر دیدم که

صحبت تو یا رسول الله عمر را گفتم تو بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت نصرت تو یا رسول الله و عثمان را گفتم تو بدین مقام بچه عمل رسیدی گ
معاونت تو یا رسول الله و علی را گفتم تو بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو یا رسول الله **نقل چهارم** مروی است از
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که صورت عثمان رضی الله عنه در هفت آسمان دیدم که در هر آسمانی فرشته بصورت او
جبرئیل علیه السلام پرسیدم که سبب آن چیست جبرئیل علیه السلام گفت تا ملائکه هفت آسمان ببرکت صورت او
فرزین شرم و حیا یابند و در تفسیر بحر العلوم آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از عثمان رضی الله عنه پرسیدم
دنیا بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم با سمان دوم بچه عمل گفت بقراءت سورهٔ اخلاص گفتم با سمان
بچه عمل رسیدی گفت بحاجت فرزند تو گفتم با سمان چهارم بکدام عمل رسیدی گفت بصحبت تو گفتم با سمان پنجم بچه عمل رسیدی گو
بسیجد تو گفتم با سمان ششم بچه عمل رسیدی گفت بتجهیز در محنتها گفتم با سمان هفتم بچه عمل رسیدی گفت بشرم که از
داشتم این هفت سوال از هفت آسمان از عثمان پرسیدم او در هر آسمانی سبب وصول خود بآن مقام این نهج تقریر کرد
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که در اطباق سموات بو العجب رسیدم بانه نوع که نسیم طیبه و رائحه بارده و
نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینچه رائحه است گفت این رائحه جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب
بما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرق و حریری و سندسی خدایا من رسانی آنچه وعده فرموده که بسیار شده حلهای
و استبرق و حریر و سندس دیگر چیزها بسیار فرموده این نعمتها بسیار که از حق تعالی درخواست اهل خود کنند بگو
که در خطاب فرموده که لک کل مسلم و مسلمه و مومن و مومنه مر تراست از همه مسلمانی و مومنی و از مرد و زن که بمن ایمان
و اعمال صالح بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر از من دیگری اختیار نکرده هر که از من ترسید و از عذاب من اندیشید
امن و امان و سعادت و لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت خود طلبید عطا فرمایم و هر که بمن قرض
ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم کنم که ان الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب لا
کند بهشت جواب داد که قد رضیت بدین تسلیه خشنود گشتم اهل آن گفته اند که حکمت در این سوال و جواب
جنت الا باهل خود با نحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر گردانند تا داند که بهشت به بهشتیان بسی مشتاق است
بعد از آن فرموده که بوادی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و از آن رائحه بغایت منتن رسید بغایت کریه
پرسیدم که این چیست گفت این آواز جهنم است بر علامت استماع کردم تا چه میگوید میگفت خداوندا اهل من
که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و ضریع و حمیم و غساق و عذاب من خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی
و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری بغایت ایمان ندارد همه از آن تست دوزخ گفت الهی راضی شدم و بحضرت صلی ال
نمودند که مقدرست از کار اعدا و آنانکه بغیر ملت او ملت دیگری یابند و گویند این واقعه در آسمان ششم آنحضرت صلی الله
نقل ششم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که چون مرا در بهشت آوردند حور و قصور و تمتعات و نعیم آن
بیالا هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت او نگشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی رسید و کلی مرا از من بار ستاند که نه از
و نه از دوزخ **نظیر** مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان سرای وصال بیاز ماید تا بغیر لیلی ملتفت

جمال را

جماعتی از کنیزکان خود را با پیرایها و با انواع زیب و زینت نزد مجنون فرستاد و بار در خاطرش خطور کرد که مبادا السهوا یا عمدا
در غیر لیلی نگاه کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بر وی جلوه داد و لوازم تماشا هی جمال خود کما وصف کرد بر سبیل
امتحان که جمال خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار که نظر در غیر ما نکنی مجنون جواب او را گفت بیت چو منزریا که عشق تو مست و
بیخبرم ؛ همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم ؛ چو لاز زنب بیفت بر جرخ و بهشت بهشت ؛ اگر وصال تو نبود به بیم چو بخرم ؛ در زحیب عمرا
را امید دیدن تست ؛ اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم نقل هفتم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که در شب معراج در آسمانها تسبیح
فرشتگان می شنیدم و غلغله اوراد و اذکار ایشان بسمع می رسید چون از آسمانها بگذشتم در گذشتم دیگر هیچ ندا بگوش من
نرسید نه بر ملا و نه بر اخفا گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات طاعات اصحاب خود می شنودم و اینجا هیچ نمی شنوم
خطاب آمد فرمود که ما علمت یا محمد ان طاعة المخلوقین و ذکر الذاکرین متلاشیة فی جنب عظمتی ندانستی که طاعت همه
مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحلست اینجا آنست که چون مطیعان و ذکر ذاکران در جنب
عظمت او نا چیزست کذالک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نا چیز و نابود چه عجب نقل هشتم
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که بر ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته در سطر اول نوشته بود که انا ذاکر من ذکرنی یعنی
یاد کننده آنکسم که مرا یاد کند قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و در سطر دوم مکتوب بود که انا محب من یحبنی یعنی من دوست آنکسم
که مرا دوست دارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه و در سطر سیوم این رقم بود که انا ازید من یشکرلی یعنی زیاده میکنم من نعمت
خود را در باره آنکس که شکر من گوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و در سطر چهارم مسطور بود که انا اجیب دعا یعنی
اجابت میکنم هر که مرا بخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که
چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سفید و سبز ده منبر دیدم نهاده و بر یسار عرش یک منبر بزرگ دیدم که
از اول تا آخر آن درج بود از حجر تا بحجر بمقدار [illegible] سال راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته از صورت این واقعه سوال کردم گفتند این
منبرها که بر یمین عرش است آن منبرهای انبیا و رسالت علیهم السلام و این که بر یسار عرش است منبر تست گفتم خداوندا منبرهای
ایشان بر راست عرش است و از آن من بر چپ چرا است خطاب آمد که ای محمد چون روز قیامت شود اوضاع و احوال
محشر ظاهر گردد که یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را ببهشت روان کنم و بهشت بجانب یمین عرش است و آنکه
عاصی بود بجانب دوزخ روان کنم دوزخ بر یسار عرش است چون تو بر منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیان را بر تو باید گذشت تا یکی از
امتان خود در میان ایشان بینی از میان بیرون آری و شفاعت کنی تا با وزرم [illegible] عصاة امت تو با آتش دوزخ
بار نکرد والله اعلم نقل دهم فاضل همیم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احدیت
مسئول در خواست گوناگون که هر بار که خطاب بحضرت صلی الله علیه و سلم میکرد که ای حبیب بخواه از مرحمت الهی
حاجات تا بمقصد بار و روای مقصد [illegible] بار بار این خطاب شرف گشت هر یکجا بار که مکلف الهی است خود از تو
علیم مقتضی جواب آوری وصیه دلخواه کرم [illegible] بود از آن که بار آن [illegible] امیر المومنین عثمان رضی الله عنه خوشه فرمایه [illegible]
[illegible] خوشه انگور بهدیه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرد خوش نام الله [illegible] آورده بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم

طایفی قصد از طایف م

همه بت گرد و جهان را

روزی از برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم

خواست که دست مبارک بجانب انگور کند سایلی آمد و گفت یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفته خوشه نام الله [illegible]
کرد که تعبیر لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون خوشه انگور را بآن سایل انعام فرمود و در راه امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه بآن سایل ملاقات کرد که آن خوشه را از وی باز خرید و بنظر آن سرور صلی الله علیه وسلم الی یوم المحشر آورد خواجه
علیه الصلوة والسلام خواست که بآن میل فرماید باز همان سایل سوال کرد خواجه علیه الصلوة والسلام آن عطیه بآن سایل [illegible]
باز دیگر در راه امیر المومنین عمر رضی الله عنه ملاقات کرد و آن خوشه انگور را خرید بنظر انور آن سید بشر صلی الله علیه [illegible]
حضرت صلی الله علیه وسلم خواسته شد که دانه ای از آن تناول فرماید که باز همان سایل در خواست کرد خواجه عالم صلی الله [illegible]
دیگر عنایت فرمودند جامع قرآن از آن خرید کرده بنظر انور رساند و باز همان سایل در خواست کرد خواجه باز عنایت فرمودند [illegible]
و سرور رسید آن نیز همین معامله کردند تا چهار نوبت بار چهارم بزبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت که ام سایل انت ام [illegible]
یعنی تو سایلی و یا تاجری حضرت حق سبحانه وتعالی در آن حال فرمان کرد که جبرئیل علیه السلام تا آیه واما السائل فلا تنهر بر آنحضرت صلی الله [illegible]
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجل این عتاب تا بحضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که در رتبه [illegible]
هزار بار پرسیدم که چه مطلبی و گفتی که امت و هر بار خواهش تو اجابت کردم و یکبار بنده شکسته مضطر جواب درشتی [illegible]
چهار نوبت نیازمندی نمود و حاجت خود خواسته جواب بدین درشتی دادی که ام سایل انت و یا تاجر با وجود این [illegible]
امت ترا بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی جل جلاله اسلم است که صفت ذاتی ماست و اطلاق آن صفت بر غیر ما [illegible]

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
باز همان سایل بسوال ابرام نمود آنحضرت [illegible] التماس آن عطیه نمود آنحضرت [illegible] بجمع انشراح این امر از آن درویش مشاهده فرمود [illegible] گفت

در قیامت هم

بیت **نظم**

ای کریمی که در سرای وجود ؛ دست جود در کرم بگشود ؛ ما گدا و تو پادشاه همه ؛ جرم بخشایی و عذرخواه [illegible]
در کرم بی نظیر و مانندی ؛ ما همه بنده و تو خداوندی ؛ با چنانی که ما جرم اندیشیم ؛ جز وفا و کرم نه بر در [illegible]
او نبر باشد ؛ رحمت الا بو نظر باشد ؛ رحم فرما که لایق تو کرم این نسزد ؛ تو خدایی ز تو چنین نسزد ؛ بر ضعیفان [illegible]
بر گدا شاه جز کرم نکند ؛ داند آن عارفی که رو بسرت ؛ که کرم در مقابل گنه است ؛ از تقاضای سبقت رحمت [illegible]
نام انزامت تو که مالا نجو فرمایی ؛ به که بر حال ما ببخشایی ؛ یعنی در کرم بگشایی ؛ در گنجینه قدم بگشایی [illegible]
همه که در بعه رفته و صد هزار در دل به ؛ چه شود گر حجاب بگشایی ؛ بیدا زنان آفتاب بعالی ؛ تا همه ظلمت رسوم [illegible]
ز آفتاب شود

نقل یازدهم

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که در آن وقت که مرا در بهشت در آورند
حوران جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب در سطر اول نوشته بود که لا اله الا الله و در سطر دوم نوشته
ما قدمنا وجدنا ما اکلنا ربحنا و ما خلفنا خسرنا یعنی باقی مانیم آنچه پیش خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف کردیم
هر چه بعد از خود گذاشتیم و در سطر سیوم نوشته بود که امة مذنبة و رب غفور امت گنهگار [illegible]
آمرزگار درویشی [illegible] از بهر آفرینش آدم و آدمیان ملکیه عالم و عالمیان که علم الهی حاوی و علم احوال
یافته بود آن دولت از ارتکاب معاصی تو به دنیا و در دنیا کوتاه بین [illegible]
و از ذلت ما لا در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اصناف جرایم [illegible]
بر صحیفه عذر آن غدر از جنت [illegible] شکستگان این امت چنین رقم کشید که امة مذنبة

نادانسته

هست نه جای همه مطیعانست بلکه خلعت مغفرت حواله گنهکارانست **بیت** ای خدا که در خداوندی غیر احسان و
نه پسندی ماجفاکار و تو وفادار همه معیوب و تو خریدار گر زما جرم شغف بودی سجر جودی تو مختفی بودی حضرت جون
ور و غفارست لاجرم طالب گنه کارست گر نباشند مؤمن و کافر فضل و عدلت کجا شود ظاهر عارفان ره روان راه عرفان
حسنان در پناه احسانند بدان ابجد وسیله همه کس مغلسان را امید رحمت و بس هر کسی را مطیع وی باشد رحمتش لا طهور
شد خواجه ما ز کوه اندیشست چشم بر بهکار رو بیست کاملان کرده امتثال شوند ناقصان منظر کمال شوند
ونکه کامان بجبر نقصان است چو شود ناقص شود کمال آنست **نقل دوازدهم** خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده که چون بمقام قرب
سیدم و سراپرده جلال و دیدم جبرئیل امین با من خطاب کرد که یا محمد فان ربک عز و جل یصلی ساعتی مکث کن ای محمد
ضرت جلال احدیت یصلی ای متصف بصفت صلوة فریاد شد گفت بلی گفتم صلوة او کدامست گفت بنابر کلام
م فرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی علی غضبی **بیت** زان تقاضای سبقت رحمت شده مرحوم نام ابن امت
جونکه دریا چون موج زند موج بهار کرم بر اوج زند گرچه الانس بعد بسیار همه را شست و شو دهد یکبار بجز الدنس که یا الهی صد
زاران گنه بجشاند یا الهی گنه بسی دارم از گنه نا امید مگذارم تو که صد بحر بیکران داری دامن آلوده ام تو نکذاری
یکلنه بنشینم که من بشرم آن گناهم بشو بحر کرم بنگر آن لا اله کار ساز تویی همه محتاج و بی نیاز تویی تو خدایی و مابنده نیستیم
ز مویست چو بید لرزند همه ریشم از بیم تو تو کریم نسزد گر گذارم دریم وقت آن شد که لطف فرمایی جرم مسکین معین بخشایی
نقل سیزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که در آن شب جمعی از معصومان را دیدم که سکفتند محمد محمد صلی الله علیه وسلم
ر دولت ایشان این بود از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان فرشتگانند و اشراف
قدسیان آسمانها این قوم اند چنانکه سادات اشراف زمین بیت تواند یا رسول الله یا برادر جبرئیل امین
شریف بچه یافته اند گفت از آنجهت و رود ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارند مقدم
آسمانست و آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در دل جان دارند بدین که مرتبه نقل الله تعالی چگونه باشد **نقل چهاردهم**
اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمقام قربت خطاب مستطاب الارباب در رسید ای محمد که چندین منازل طی کردی
ره آورد از برای ما چه آوردی ز بی خجلت اگر رسد از گدا سلطان بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی چه آورند گدایان مفلس از زندان
ف خویش هیچ روز جانکه بورزی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوندا درین کاه حدوث متاعی در خور خزانه قدم
شد مانیم صغایر و کبایر و ذلات مشت عاصی ضعیف نحیف آورده ام خداوندا هیچ ممکن که این مشت عاصی جفا
ابخشی خطاب حضرت رب العزت در رسید که ای سید حرم غم میخور غم مخور که فردا قافله سالار انبیا علیهم السلام
بیست و چهار هزار نقطه نبوت در زیر علم تو خواهند بود و یا تو آورزیدن این مشت گنهکار مضایقه نخواهم
ت و جلال خداوندیم یا محمد چندان رقم کرم بر جرائد جرائم امت بکشم و چندان گنهکار آلوده را در دریای
عت تو شست و شو دهم که تو از حضرت من خشنود گردی ولسوف یعطیک ربک فترضی با حق تعالی کار گفت
عالم را صلی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین او ادنی رسید **نقل پانزدهم** خواجه عالم صلی الله علیه

الانسان لبود یکبار

و در آسمانها ملایکه از ایشان مقدم تر نبوده

اهل بیت تو اشرف و بزرگان زمین اند و این فرشتگان بزرگان اشراف آسمان اند گفتم

جامی

چون قدم بر طارم قاب قوسین او ادنی رسیدم

و شنید انجامید گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم تا اعمال امت را بر من عرض نکنی — با حق تعالی کار بگفت و

رخصت ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفتند الهی اگر در عمل ایشان

باشد به بینم آنرا باعمال خود شغل کنم و لیکن نبینم الا از غرامت آن عمل در قیامت باز زنانم و نظیر این

صلی الله علیه و سلم در حین انتقال از این عالم نیز منقول است که از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نموده باشند

تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهند و امت او را جان بایشان بر وارد و نیز مثال این معامله در روز قیامت

صلی الله علیه و سلم ظهور خواهد پیوست چنانچه منقول است که روز قیامت شعر قبایح اعمال امت ظاهر کردانند بعضی

و تجاوز از حد بیعت فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گشته و گوید

و امت من شرطیست که ایشان را از من جدا نکنند و من نیز از ایشان جدا آیم بجحیم اکنون معامله لازم یکیست یا آنست که آن

بدوزخ فرست و یا آنست که ایشان را با من همراه بجانب بهشت روان فرمائی فرمان الهی در رسد که ای حبیب من زینت

عقوبت را برحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نکردانیم ایشان را با تو ببهشت فرستم شاید اما

بدوزخ فرستادن شاید امتان خود را با خود ببهشت فرستم که بر همه رحمت کنیم نقل شاید آنست که چون خواجه

علیه و سلم از معراج بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت او انبان آردی

علیه و سلم پرسید که ای کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلانم ترسایم بامداد مرا با سیا فرستاد و حال آنکه من بیمار

مانده ام میترسم که مرا بزند اکنون خواجه صلی الله علیه و سلم گفتند من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم اما

آرد را با من بده تا بردارم پس حضرت صلی الله علیه و سلم آن آرد از آن کنیزک بستاندند و بر پشت مبارک نهادند

کنیزک گفت ای جوان ماه روی شما تیز میروید با شما نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گفت

رو ای مرا بگیر تا من بسعی نوروم آن کنیزک ردا را گرفته می آمد تا بدر خانه رسیدند حضرت صلی الله علیه و سلم حلقه بر در زدند

چون نظر وی بر خواجه هر دو سرا افتاد صلی الله علیه و سلم گفت ای خواجه ترا امروز کوی هرگز ندیدم اینجا چگونه افتاد

علیه و سلم فرمودند بدانکه از برای شفاعت آمده ام قصه کنیزک بیان کرد ترسا گفت ای محمد ترا امشب بمعراج

علیه و سلم بلی ویرا رسید که تو چه دانستی گفت ساعتی همانجا توقف کن تا قوم و قبیله خود جمع کنم و توریت را با خود

و بگفت اینک امروز در توریت نعت تو چنین مطالعه نمودم که رسول آخر الزمان بیک شب تا آسمان که آیت

اینان آنکه بود آنرا و بر بالای مهر نبوت بر پشت بنهد تا بر در سرای ترسا برساند چون اکنون مراتب شد — کنیزک ترسائی را

گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند و ببرکت

سلطان دنیا و آخرت مشاهده کن ای درویش کمال شفقت بیان که با آن جاه و منزلت با فرو ماندگان لطف

و لنعم ما قال امیر الخسرو الدهلوی قدس سره فی نعته نظم چو ای برتخت سبحان الذی اسری شده مهمان

نون القلم چوگان ❁ سرا خانه بلند از قاب قوسین فراخ باش ❁ زطه رو شناسی بلن و کیسی کرا اولین ❁

بگنج سکت انجا ❁ که شد از مقصد مقصد برانی سو صد ❁ بوسی برافت عرشیان محتاج

مر دو الکی

دواک یاد آمیزان کرم برخاکیان دلبر وکرنه کی بکلک خسید شی ژلی کونه کشی اهلیی اوادن هست خانمان فلک
وکوی ورولی خور حیدر زربا بیضه کرکوزی هجو شهبازلان لانه بیضه یوب طیران تماشا عجب کردی درونی کلشن وا جب ولی تنها خوابیدی
زین لانجره امکان نماز قرب کیم یوز سلام فرشتنودی جوبر خواندی دعا تحیات درصفای ایقان جونها خورشیدی یکجی
برمالمان جرعه لازانبار که دادت سبا وجدلارخم وجدان نبولزکجات مازاغ البصر آنجشم اتی آخر که جون حمله جورلن
آلت وزهره غلمان وظیفه ثالثه درلطایف معراجیه وظیفه لطیفه مبین مینور لطیفه اولی لیی دردویش دوانی وقت
جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه عالم صلی الله علیه وسلم لازور درآمد رسید که لی جبرئیل چه مهم آمد جبرئیل علیه السلام
کناوکفت برخیز وبپا کو امشب مانت شب هست شرابست وساقی شهابست ان یمستی جام وباده دا بی
رکیست درباقی جام حسن ساقی پیداست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم کفتندکه لی جبرئیل چکونه آیم جبرئیل کفت چکونکی
لا ابجاره نیست سلطان عارفین کفت حقتعالی لا یکیف دیدم کفتم الهی کیف وکم زدر واقعه الطرقی نعافت الیک وال
دع نفسک وتعال رباعی کرصحبت شاه بایدت درویش آ ازخویش فنا شو وبرو بی خویش آ خواهی که بهرم وصال محرم کردی
خودلاطمس درکذار واندرپیش آ انتهی ووسیعه لطیفه ثانیه لی درویش جون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قدم برلوح معراج نهاد
وجاذبه عشق اوبالارکشتی ووحی دردرون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوشش آمد وجون اجزای نهاد وخطرات
دل وضمایر سریرت اوجمله بحلیه بیراسته بود لطایف مرغ روح برکثافت تن غالب آمد نور نبوت همای ولد سایه بر
شهر عالم صلی الله علیه وسلم افکند وبیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم درلطایف وحی قصه طیران کوازذرا واشر
شخص رسید ونفس مرغ روان شد شخص حکم جان کرفت جان مرتبه عقاب یافت نظم بانفس قالبش ازهد وامکان
مرغ دلش رفت بلامکان خرقه درانداخته یعنی فلک مرغ برانداخته یعنی ملک قالبش ازقلب سبکتر شد
مرغ الیس نفس برشد آری درویش درلن سفر مبارک شب منزل بود وبیک جبرئیل واسرارغیب کشته عنان لاق
انا انجه بخلوتکاه عشق نزول نمود سبحان بود وعبد بود وسبحان هم عبودیت لازجلت مجرد کشت وهم سبحانیت
علوتنزه معیلی محمد تارک افلاک لامجای کرقدم مبارک کردان ولازعالم جسمانی وروحانی سفر کنرانکاه جون باما
طالکن بحمد بهدیه التحیات لله آنحضرت آنکر قدم مالامال السلام علیک ایها النبی لازورت ساقی احد عهد
نام فیض کس وجرعه لازان کریم ولدبر ارض دلهای امت ریز زیرا که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
شربنا واهرقنا علی الارض قسطا وللارض من کاس الکرام نصیب لطیفه چهارم
باب تحقیق کفته اند درآنوقت که حجاب امکان لازجانب وجوب برشیند وظلمت حدوث لالازنور قدم جدا
شد وخلوتخانه وصال لالازمزاحمت اغیار بازغی پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید حالی هوا
لاذخاک امکان کفتند ولازفرمان ماه انرنه باقیست شب قرینه اشکال بود ونه اشخاص نه رقوم نه آثار جبرئیل علیه السلام
آثار بعد مدت بیت ورزاویه ومامنا الا له مقام معلوم بعید لود نوبت انملة لاحترقت یعنی لک
شی ام بود باشد محبوش کشته روح باجد که بالذوعمک ربود مدت شصت وسال درلن وقت

کنون کراهست شب لست

نی خود

مدر
طلعت

نقل لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل که با او نیابد کشف نور از ظهور خلق ضیق خاص او
رسالت صلی الله علیه و سلم در آن مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و مرا در چنین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة
یعنی اگر بمقدار انگشتی پیش روم چون انگشت میسوزم از اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکارا شد اینجا جبرئیل
ملکت و ملکوت مالک حاجت چون بحبیب نوبت سید صلی الله علیه و سلم گردید رو گردید سر از او توان کشت تا گفت لو دنوت انملة
یعنی اگر بمقدار انگشتی پیش آیم پر و بال قدسیه من بسوزد و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن نیست
جز و بال نیست الشیخ فرید الدین عطار قدس سره بیت تو ای روح القدس پیشی جنابی که شد پیغمبران را زهر آبی چرا
که با ملک لو دنوت در گرفتی هر از لای جانی همی سوزد درین راه اگر پر سوزد ای پیک درگاه بمنه آمد تیقان سر از پای غم
تو ای روح القدس شبی بدرگاه مشو رنجه که لی وقت مع الله که گذشت آن نوبت تو لا تقیلا تو از پرده برون پر جبرئیلا
سازسیلا که هر سرهنگ مرد بارگه نیست سم بر نور حق پروانه کردار تو بی بال و پر طاوسی گرفتار پناه از حق طلب از هر چه جوئی
از سر حکوئی از سفر معراج لطیفه سفر آن در تفسیر آیه کریمه ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون
علیه و سلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام همانجا بر سر آن منتظر نشسته بود در حیرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم
گفت یا جبرئیل مدت بیست سال در غیرت تو خون میگریستم تو نیز یکدم در غیرت ما باش بیت و بیست سال مهتر عالم علیه السلام
یا محمد صلی الله علیه و سلم یا جبرئیل علیه السلام بگوید که آندم جبرئیل علیه السلام چشم بنهاد ببوید یا محمد صلی الله علیه و سلم چه آوردی
علیه الصلوة والسلام از معراج باز گشت جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد خبر باز گوی گفت نتوانم گفت جبرئیل علیه السلام
خبر محرم آوردم اکنون چرا ایک سخن نگوئی حضرت صلی الله علیه و سلم گفت تو از گفت خبر سید لدی بالا از نظر خبر نمیاید و ادعقال
اول تا تمه عقول و اوهام را معزول کردند راز لدنی را زیر غیب بسمع نبوت ما رسانیدند نفسی بود مقهور و دلی بود مقهور و خبر
در نور فی نور و سرور فی سرور و حضور فی حضور و هر چه غیر از این گویم قصور فی قصور چنانکه گوید بیت هرگز نکنم راز تو از شمع جمال
هست کار غیر تشکال دردی که مرا از عشق تو دارم حالی دل داند و من دانم و من دانم و دل لطیفه حضرت موسی علیه
در سر کوه طور شغال هزار قدح سرمهر از کلام بی واسطه نوش کرد کسی از دنیا ابلیس ز پی قدم موسی علیه السلام سر بر کرد که
خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او که کردی موسی که از قدمگاه آدم از ابلیس بیرون آید او را ابر
که رسید لا جرم موسی علیه السلام گفت رب ارنی انظر الیک گفت لن ترانی ما را محمد میباید تا به مینه چه جای ابلیس بلکه جبرئیل علیه السلام گوید لو دنوت
تا ابر شربت نوشی تواند کرد و اگر او از زیر ادب سرسم فرو خوابانید که ما زاغ البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک
جمال دلبرم دیدار شود از فرق سرم تا قدم دیده شود تا من بنهاده دیدار و بیکر لیکن بود دیدار دوست که دید شود لطیفه
آنچه ما که خواجه ما صلی الله علیه و سلم بر موسی علیه السلام گذرانید خواجه علیه الصلوة والسلام باز نگریست و گفت یا موسی
لن ترانی شنیدی چه گفتی گفت سبحانک تبت الیک در پناه حضرت سبحان گریختی تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی
کار امیر جوان بجایی رسید که ما سبحان بقبضه هدایت عنان عنایت الهی همت باز گرفته میبرد که سبحان الذی
بیت حجاب از چشم بکشاید که سبحان الذی اسری هزاران عقل ربانی که سبحان الذی اسری نهی

پس گفت

السلام گفت اینچه حکمت است که جوانی را
بکذرانند

چو خورشیدش برآرایی

...دل را بمعراجی * اگه بسی محبوب می‌پایی که سبحان الذی اسری * نه بر دل جیا با نهان شود پس از همه جانها تنها کاهشی
...بس آیی که سبحان الذی اسری * هر آنکس را که بودلبر با جلالش فروداری * دران بستان بجلایه که سبحان الذی اسری * دل از
...شش سو چو بگریزد دران حضرت درآویزد * اگه بسی محبوب می‌پایه که سبحان الذی اسری * **لطیفه ثامنه** ای درویش حقسبحانه
تعالی دیدار چرا نمود بحضرت موسی علیه السلام اهل اشارت میگویند که دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم ولی ذخیره
...بگری شوان داد مگر از برای آنکس که از برای او بازداشته قال الله تعالی الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد صلی الله علیه وسلم قال
الله تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان اهل صوفیه گفته اند که لن ترانی اشارت بحمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم
...مال کنایه از رویتست که عالم را بها خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال سلطنت و دیدار برکمال خود الا از ازل تا فرد — یا موسی مارا عزیز ...
...از صاحب دولت تنگ کرده ایم که پادشاه شریفترین خلعت الا وگرانمایه ترین لباسی را بعزیزترین دوستیه از دوستان خود عنایت
فرماید و بطفیل او دیگران هم از خوان کرم شاه نواله بردارند و از ان مرتبه برسند و از انجا بود که چون بتقاضای الم آل ربک
...عناست بصر در دیده آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تماشای ایت در دیده همتش بقیه ساختند تا چون او دیده — تعبیه کرد
...مشتاقان از دیده او دیدند و آنچه این فقیر تو گوید با معنی نزدیکست **بیت** بهر چشمیکه میبیند در آئینه نگارم * با ای
...یا بینیدم ز چشمی جای نگارم * غبار چشم گردید حجاب چهرهٔ جانم * تو لن پری ای کش دیدن چو بر خیز د غبارم * دو چشم چار شد
...در ره که تا کی بنگمس ولله * چو برقع برفکند تا که بکی گردد چهارم * همو بیند همو داند همو گوید همو خواند * بغیر از وی نیاید کسی اندر دیارم
...در اول این گمان بردم که من مهر تو میورزم * در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدارم * بکام باده خود ترکی انا الحق خود براکی
...پیری ور دراوبزی خوش این کیر و دارم * انا الحق از خدا آید ولی میدا ز ما آید * صدای این ندا آید ز کوه و کوهسارم * معین را غم که
...اول ز اول بیخت می آید * ولی شد کوه غم آخر حصار استوارم * **لطیفه تاسعه** نقلست که موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی مناجات
...در بار خلقتنی کلیما و جعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الحبیب والکلیم خداوندا مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود
...پس فرق چیست میان حبیب و کلیم حقسبحانه و تعالی فرمود که یا موسی کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما در آن باشد و حبیب آنست
...ما آن کنیم که رضای او در آن بود باشد ای موسی کلیم کسی ست که او ما را دوست دارد و حبیب کسیست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم ا
...روزها را روزها و شبها با حیا قیام وارد و چهل روز با ینطریقه بگذراند بعد از آن بکوه طور سینا آید و حبیب آنست که بفراش خود بنو اعمال
...با من سخن گوید ... با شمر جبرئیل علیه السلام بطلب وی فرستم و او را در کمتر از طرفة العین بجانب خود حاضر گردانم و او بمرتبه رسانم که هیچ مخلوقی
...ادراک حقیقت آن نتواند **لطیفه عاشر** سمعت باب نبوت چنانچه در شرح تعرف دیده ام در فضیلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج وی بحضرت
بر موسی
...فرمود که اسری بعبده لیلا و در معراج موسی علیه السلام مرا و را بنام علامت اضافت آن فرمود و موسی بنفس و لما جاء موسی لمیقاتنا
...اشارت فرمود که آنکس بکمال صفات و مجموع مبانی خود بنده یکی بجای آورده بنده ما بود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اینجا اسناد اسری بحضرت
...دوست جبیب موسی علیه السلام را بنده گفت و حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنده تا بنده را که بحضرت رسید تا با کجا
...نور بصفت حق دلان بودست نه بصفت خود و لن آمدنست و دیگر انگه رب الی و آمدی طالبست و مطلوب آمدنی مریدست و برگزیده

رویت بسته ...

برده از

مرا و این ذکر رب و آن مذکور و این محبت و آن محبوب آینه چون بیاید حاضر گردد و در شمار هرگز غایب نگردد و آمدن صفت ما...

صفت خاص آنکه آید نشاید و راه یابد و شاید که بیاید و هرگز ابر ممکن نیست که راه بیابد **لطیفه حادی عشر** سر درین باب آنست که چون...

یاد کرد او را بستود که ولما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم یاد کرد خود را بستود که سبحان الذی اسری...

بقای موسی است در صفت موسی علیه السلام و آیه ثانی دلیل فنای مصطفی است صلی الله علیه و سلم از صفات خویش اندر صفات حق...

دلیل معنی بود که چون موسی علیه السلام از تجلی ازکوه بدید از صفت خود فانی گشت چنانکه حقتعالی فرمود خر موسی صعقا و خواجه...

کل مقامات انبیا و عجایب وسعت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه در آن مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و دوزخ با...

و قلم و قضا و قدر اندر وی بدید و ذره از جای نرفت زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم بیک نظر...

مغلوب گردید و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بصفت حقتعالی قایم بود لاجرم بر هر کون عالم آید **بیت** احمد...

هرچه جهانی بسته فتراک اوست تازه ترین سنبل صحرای نازش خاص ترین گوهر دریای رازش عالم تر دامن خشک از نم تاثیر...

شک از نو یافتش تاج ز نو تخت نو دل ده جهانش تخت زمین آمد و تاج آسمانش **لطیفه ثانی عشر** نقلست که چون حضرت موسی...

دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پر باز کرده گفت لوح حضرت موسی گفت ای جبرئیل سر دیدار نخواهم تو جز جلوی میدار...

ببین که بر من بر هرچه نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت یا موسی بقوت این کلمه بطرفة العینی از سدره...

و بر هر مرو آنجا ... هنوز ندیدی ... من الاعز تو مینی ای موسی یاد دلی که بنوری مهمانی کرد و کلدرت ها روی حاضر...

کردی تا او بباید یا موسی ما نیز مهمانی در راه او داریم که او بنده خاص ماست یا تشی صبر کن تا آن دوست ما بعالم ظهور آید...

میبرد تا ما بی وصال در ضیافت دوع نفسک و تعال بکستر انیم و صد هزار طفیلی خوار را از هر کرام بر خوان احسان او...

از جمال بی نیازی خود برداریم و دیدار بیچون و بیچگونه خود با و بنماییم بالطفیلی او هر که طالب دیدار ماست سالها در بادیه...

طلب میبود امروز بطفیل این بنده عاصی منزل این مشتاقان جمال ما دیدار عید تو نیز آمدم و دیدار ما نیز یا موسی **لطیفه ثالث**...

حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه و سلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی...

کلیم بود خواجه ما صلی الله علیه و سلم حبیب یا دوستان با رعایا روز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گویم که...

بسوال آمده بود تا صحف الواح برد و محمد صلی الله علیه و سلم بوصال آمده بود تا فوت یار دوار برد که سوال آید بروز آید ک...

آید نز آید یا بشمار شب جمال باشد و اگر موسی را علیه السلام در شب بردندی قوم او هرگز باور نکردندی تا آنکه روز رفت و...

میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم شب بردند و علی الصباح در انجمن صحابه غلغله...

تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه میشنیدند با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی نفاق...

ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد و یا چنین گویم که موسی علیه السلام...

چون موسی علیه السلام از میان ایشان بیرون نرفت و ایشان میدیدند و ... گوسند چون محمد صلی...

اماره هی نبودند که رسول خود در دنیا دلی نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نیز تقاضای آن بیک که خود...

قوم تنها بیرون رفته و همه لا فشته و مشتاق در بادیه بگذارد لاجرم در شب بی بردند تا هیچکس الا جبرئیل خبر نبود که...

بقای

نظر نکرد تو نشره دیدار

یا چنین گویم

منبار

تمثیل درین باب است شنوده که فرزند دلاور عزیمت سفر میکنند تا ما یحتاج ایشان را حاصل کرده باز آید و میدانند که اگر از میان
ایشان شب هنگام بیرون میرود همه در گریه و زاری و شور و افغان در می آیند و همراهی پدر را میخواهند لهذا پدر تدبیر چنین میکند که ایشان را
در خواب میسازد و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب و مرادات ایشان خود کرده
روز دیگر باز می آید هنوز ایشان در خواب باشند پدر کفایت مهمات ایشان نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب
بیدار میکند و از للی هر یک تحفه که آورده باشد بدست ایشان میدهد تا اگر بعضی از خواب متنبه شده با الم فراق پدر مبتلا شده باشند
در معاملات تحفه های مرادات فراق فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم امت خفته را شب در خواب کرده عزیمت آن جناب الهی نمود والتقریب ظاهر

نظم
چو پوشید از کرامت خلعت خاص ** بیامد باز پس با گنج اخلاص ** کلی کو سر مدی میبود کامد ** هلال رفت بدر بود کامد
خلایق را ببرد شادی آمد ** ز دو فرخ نامه از در آورد ** ز ما بر جان او چون نازنینی ** بیا به با هر دم آفرینی ** لطیفه رابع عشر

گلی شد سرو قدی گشت کامد
هلالی شد چو بدر گشت کامد

نقلست که چون حضرت موسی علیه السلام در آن وقت از طور مراجعت نمود چندان شعشعه نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته
بود که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود لاجرم برقعی بر روی خود افکنده بود تا مانع نظر بینندگان و دیده های ناظران خیره میگشت
بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجه ما صلی الله علیه وسلم
هیچ نور واضح به وقوع نشد جواب بر وجه صواب آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالضرور ظاهر شود تا کسی که پیوسته
با آن حالت متصف بود او را غیر چندانی بر بدن نباید نظیر این واقعات لایجات مصر است در جمال منتهاه یوسف علیه السلام همه بی شعور شدند
چنانکه بجای ترنج دستها بریدند و خبر نداشتند زلیخا که دایم ان مشاهده هیچ تغییری ظاهر نمیشد زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف علیه السلام
بود و ایشان از غیب بحضور آمده بودند تفاوت از اینجا پیدا آمد اینجا نیز همین حیثیت والله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه است ظاهر و باطن
موسی علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانیده و مصطفی را صلی الله علیه وسلم نور باطنی کرم فرمود و این کرامت نظر
اهل ایمان آخر الزمانی خواهد بود فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه موسی را علیه السلام نور خلعت بود رسم آنست که
چاکران را خلعت دهند خواجه را صلی الله علیه وسلم دوست بود و بعضی از دوست دوستی خواهند نه خلعت تا شرف دوست ظاهر شود جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام
نقاب سابقه خود بجهت آن کشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از اهل ایشان هدیه و عطیه قبل آوردن او بود که فاقتلوا
انفسکم و همه را به هارون سپرده بود موسی چون باز آمد بیشتر را کافر یافت العیاذ بالله العظیم از آن را منه محتجب گشت
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم چون باز آمد از بر همه مغفرت و رحمت آورد و همه را چنانکه گذاشته بود بحفظ الهی سبز همچنین موحد و مومن یافت
جواب دیگر آنکه حضرت موسی علیه السلام را غلظت در جبلت غالب بود و لهذا او را باللین فقولا له قولا لینا
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم تمام رحمت بود از خدا تعالی که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا او را بغلظت بقوله تعالی واغلظ
علیهم لاجرم موسی علیه السلام سبب آن غلظت جبلی از قوم روی خود پوشیده و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بجهت آن رحمت ذاتی روی
بقوم کشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست ** عصیان از ما چنانکه عصمت از تست
لطیفه بکن ورد برکتان از ما ** چون پشت عاصیان امت از تست لطیفه خامس عشر عیسی علیه السلام با آسمان برده شد همانجا نگاه
داشتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست والله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام
نقلست

تا سالها بعد بغرمان بحت شعار مصریان دانستند گندم را با خوشه همراه در انبار نهادند تا هیچ حال سر راه نیابد قوله تعالی قد رأینا تقلب ...

سید عالم صلی الله علیه وسلم قحط سال ایمان واسلام بود لاجرم ملله یکانه این سید ما را در میان خود امت باشد گذاشت ...

قحط سال ضلالت وبال بلاغت بحسب ودرجات لطف وکرامت برسند جواب یکی بحسب ما پس خاطر امت بود که همه چون ...

صلی الله علیه وسلم چون جان وتن را بی جان قدر وقیمت نیست وجسم را بی روح بقا وثبات نی نوع دیگر تعبیر میکنیم قوم عیسی ...

چون عیسی را در میان خود ندیدند از دین برگشتند وراه گم کردند وخواجه ما صلی الله علیه وسلم نازل فرستاده اند تا امت ...

ودر ایام حیات بصحبت حضرت صلی الله علیه وسلم مستفید میگشتند ودر ایام ممات بزیارت شریف مشرف میشوند وفضل ...

کما قال صلی الله علیه وسلم من زار قبری فکأنما زارنی فی حیاتی وجبت له شفاعتی **لطیفه سادس عشر** از بابت ... زارنی

شش پیغمبر را معراج بوده اول معراج آدم علیه السلام بود از معراج او تا معراج خواجه ما صلی الله علیه وسلم تفاوت ...

نعوذش بهشت بود وبعد از آن بیرون آوردند خواجه ما صلی الله علیه وسلم بمقام قاب قوسین بعرش بردند ونعوذش باز ...

دیگر آنکه چون آدم علیه السلام را برپا فرستادند ملائکه گفتند غضوا ابصارکم چشمها پوشیده بودند که چشم ما ...

چون حبیب ما صلی الله علیه وسلم را بدنیا فرستادند تمام فرشتگان بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده ...

منور میشدند که از نعمت السدره ما نفسی دیگر آنکه چون آدم از معراج خود بازگشت رفیق او حوا وحیه وابلیس وطاووس ...

خواجه ما صلی الله علیه وسلم از معراج بازگشت رفیق او جبرئیل ومیکائیل واسرافیل علیهم السلام بود دیگر آنکه چون آدم ...

بزمین فرود آمد آواز عصی آدم ربه در عالم انداختند چون سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بزمین فرود آمد آیه کریمه ...

فرستادند دوم معراج ادریس علیه السلام قال الله تعالی ورفعناه مکانا علیا حضرت ادریس علیه السلام با سمان چهارم ...

در آسمان ششم بار دادند تا با ملائکه سخن میشنود سیوم معراج حضرت ابراهیم علیه السلام وخواجه ما صلی الله علیه وسلم ...

آسمان گذرانیده بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی سخن میشنود سیوم معراج حضرت ابراهیم علیه السلام قال الله تعالی ...

وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا خلیل علیه السلام اینجا از بلندی امت خود ... هلاک کردن ...

خواست که چون خلیل الرحمن بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید دعا به هلاک کرد ...

هلاک شد دیگری را بهمین حال دید چون نوبت به پنجم رسید خطاب آمد که ای ابراهیم دیگر دعا مکن که وانبکان ...

مبتلا میشوند وحلم ورزم وهلاک ایشان نمیکنم تا بعد از آن شاید که توبه کنند بپذیرم ویا از نسل ایشان فرزند ...

ولی از در کار او کنم ویا از لطف کرم خود ببخشم ویا بقدر گناه ایشان را عقوبت کنم وبعد از آن بیامرزم اگر ...

بگناه بگیرم یک بنده در دنیا زنده نماند ویک کس نجات نیابد لو یواخذ الله بظلمهم ما ترک علیها ... که چون ...

بجبرئیل علیه السلام خطاب رسید که انزل خلیل فان لا یهلک عبادی ای جبرئیل علیه السلام خلیل را بمقام او باز رسان ...

بندگان مرا هلاک کند ومرا او را بگوی که خدای تعالی میفرماید که من بندگان خود را هر روز هفتاد بار نظر میکنم ولیکن ...

وروزی میرسانم ولیکن هیچ را هلاک نمیکنم تو یکبار نظر ایشان افتاده چند کس را هلاک کردی الغصه ...

از کلی امت خود در معراج خویش هلاک کرد طیبه وحبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از امت ...

میکو برواز ملائکه

سخن میگفت وحی میشنید

کرده اند دیگری نیز بمعصیتی دیگر مبتلا دید او را نیز عظیم غرده دعا به هلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرده اند

مغفور دارد

مغفرت و رحمت خواست غفرانك ربنا و اليك المصير چهارم معراج حضرت موسى عليه السلام و آن تا بكوه طور بود قوله تعالى

ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه اگرچه در معراج حضرت موسى و فضائل معراج خواجه ما صلى الله عليه و سلم لطايف بسيار گذشته — بر دوم

اما اينجا يك لطيفه ديگر بشنو و آن آنست كه چون موسى عليه السلام بميقات آمد و هفتاد كس را از اخيار قوم اختيار كرد

و با خود بميقات برد ايشان گفتند لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة هرگز بتو ايمان نياريم تا خدا تعالى را آشكارا نه بينيم بايشان

كستاخى كردند صاعقه آمد همه را بسوخت شد موسى عليه السلام مناجات كرد كه خداوندا اين قوم را بسوختى خطاب آمد

كه موسى هر كرا تو اختيار كنى سوختنى باشد و آنكه ما اختيار كنيم مواصلت را شايد و آنها امت حبيب من محمد اند

صلى الله عليه و سلم قال الله تعالى و ربك يخلق ما يشاء و يختار و بعضى از بزرگان چنين گفته اند كه حقتعالى كه امت محمد را صلى الله

عليه و سلم امروز برگزيد كه قرآن را بميراث بر ايشان كرامت كردم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا و اين گروه را

منقسم بسه قسم گردانيد فمنهم ظالم لنفسه الآية قوم موسى عليه السلام كه همه زاهدان و عابدان بودند چون بر گزيده موسى

عليه السلام بودند سوختن را شايسته شد فاخذتهم الصاعقة و امت محمد اگرچه عاصى و جافى بودند اما برگزيده خداوند بودند همه رحمت و مغفرت را

شايسته شد ان الله يغفر الذنوب جميعا القصه حكمت در بردن موسى عليه السلام قوم خود را چه چيز گفته اند يكى آنكه امت — با قوم بميقات م

تصديق نميكردند هفتاد گواه مى بايست كه زانيز تا باور ميداشتند بلكه هفتاد گواه نيز باورش نميكردند با وجود كه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لك

حتى نرى الله جهرة و امت محمد مصطفى صلى الله عليه و سلم قريب هفتصد سال از معراج آنحضرت صلى الله عليه و سلم گذشته از دل و جان تصديق با آنحضرت

صلى الله عليه و سلم مينمايند و زبان بتحسين او مى گشايند دوم آنكه اسرارى كه با موسى عليه السلام در ميان داشتند قوم وى را محرميت آن

اسرار بود لاجرم بخود برده بود و اينجا هيچكس از ملك و فلك و جن و انس را محرميت نبود لاجرم در آن اسرار منفرد بود كه فاوحى

الى عبده ما اوحى پنجم معراج حضرت عيسى عليه السلام تا آسمان چهارم بود چون در دنيا زاهد بود لاجرم با ملايكه همرنگ شد و طبع او

با طبع ملايكه يكرنگ گشت و همانجا بماند و امت را ضايع بگذاشت و با جناب قدس الهى آرام گرفت خواجه ما صلى الله عليه و سلم از معراج — و خواجه ما صلى الله عليه و سلم همه طباق سموات در نوشت م

ميان امت باز آمد و از براى ايشان خلعت رحمت و مغفرت آورد كه و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين ششم معراج حضرت رسالت

صلى الله عليه و سلم بقاب قوسين او ادنى بود نظم كلى بر دند از ين دهليز پست ❁ بآن دركاه و الا دست بر دست ❁ مكانى يافت خالى

از مكان نيز ❁ كه تن محرم نبود آنجا و جان نيز ❁ قدوم زنگ حدوث از جان او شست ❁ وجوب آلايش امكان او شست ❁ يكى مانند

بهم از قيد يكى پاك ❁ ز ليسازى برون و ز اندكى پاك ❁ بديد آنچه از حد ديدن برون بود ❁ مپرس از ما ز كيفيت كه چون بود ❁ نه چندين

بعد آنجا و نه چونى ❁ فرو بنداز كمى لب و ز فزونى ❁ شنيد آنكه كلامى بى باواز ❁ معانى در معانى راز در راز ❁ نه آگاهى از و كام و زبان را

همراهى برو نطق و بيان را ❁ ز درك گوش جان را باد درمنت ❁ ز حرفش دست دل را كوته انگشت ❁ لباس فهم بر بالاى او تنگ ❁

سمند عقل در صحراى او لنگ ❁ ز گفتن برتر است آن و ز شنيدن ❁ زبان زين گفتگو بايد بريدن ❁ منه جامى ز حد خود برون پاى ❁ ازين درياى

جان و سر برون آى ❁ درين مشهد ز گويائى مزن دم ❁ سخن را ختم كن والله اعلم ❁ لطيفه سابع عشر اى درويش در اسرار

ما زاغ البصر و ما طغى لطيفه چند گويم گوش هوش با من دار موسى عاشق جمال لم يزل شراب انى انا الله از جام و كلم الله موسى نوش كرد خواست — و كلم الله

در بزم باقى جمال ساقى مشاهده كند نوا بر كشيد كه رب ارنى انظر اليك خطاب آمد كه لن ترانى و لكن انظر الى الجبل چون حضرت موسى عليه السلام

بکره نظر او یعنی مقتضی لن ترانی بدان [؟] نیت الی موسی اگر به مدد عشق ما رسیده بود نیز از ما هرگز التفات نمودی عاشق صادق [illegible]

علیه و سلم که خزاین ملکوت و دفاین غیب و شهادت بر وی عرض کردند به گوشه چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی [illegible]

بیت: دیده ما را دیده جانان داغ [؟] ور بدیدی ما زاغ نبی [؟] آورد آنکه زنهار روی به راهی سکینت التفات نکنی یعنی لا النظر [illegible]

در عقب نظر رفتن درویشی در عقب دلبر روان آن محبوب ماه رخسار که به رفتار بارسی بگریست در روش ما دید که در عقب می آید احوال [illegible]

نور جان استیلا یافت و متاع صبر و آرام از گنجینه دل فرو برد محبوب خواست که نقد جان آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت [illegible]

او را جمال و کمالات که در وی نگاه کن درویش بارسی بگریست محبوب طپانچه بر وی زد در گوشی زد و گفت از بزم وصال و دیباچه افضال [illegible]

لا دوری رسید که چرا چنین کردی گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی بیت: تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی [illegible]

مرهم ننهی ❁ تا در پی زخم وصال یکدم نزنی ❁ تا جان ندهی در غم و سر هم ننهی ❁ **لطیفه ثامن عشر** نقلست که شیخ فرید الدین [illegible]

در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام می طهور نوشته بامداد بعد از خواندن اوراد در سفره شیخ سلیمان [؟] رحمة الله [illegible]

موزی حاضر بود شیخ فرید الدین شاد و [illegible] شیخ سلیمان در گوش وی گفت کسی که در ساق عرش مجید جام می طهور منقوش [illegible]

کند در عالم صفیه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از مسکیه قاب قوسین از دست ساقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات [illegible]

باشد بها نی [؟] دنیا و سبزه زار عقبی کی التفات نماید که ما زاغ البصر و ما طغی بیت: ای دل از جهان و ل [؟] در کند [illegible]

کنبد دوار در کند ❁ دار فنا چه جای بقا و لت جان ❁ منصور وار سر ابن دار در کند ❁ بر طور همت از نه مسند جلال خالقی [illegible]

در کند ❁ این ملهی نشیمن قدسیست جای تو ❁ زین آشیان چو جعفر طیار در گذر ❁ ای درویش هر چه در عالم در غیب [illegible]

بود همه را بخواجه عالم صلی الله علیه و سلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه علیه الصلوة والسلام [illegible]

به هیچ یک از ایشان نکرد و گفت تو سید آنی که مقصود منی بیت: در کمان ابروی ایشان سنگر بخت ❁ تا شود زان قاب [illegible]

در بست ❁ گر درین عالم کمان زاغ بود ❁ آن کمان از زاغ از مازاغ بود ❁ قاب قوسین از عدد آمد پدید ❁ طاق ابروش از عدد [illegible]

جفت طاق او محقق او فتاد ❁ جفت با خود طاق با حق او فتاد ❁ **لطیفه تاسع عشر** و در تحقیق آیه با درایه ما زاغ البصر و ما [illegible]

صوفیه اشارت عزیزه نموده چنانکه طاق عبارت از اولی آن بعضی ثبت محمل از ان معضل [؟] که شیخ المشایخ قدس سره [illegible]

المعارف آورده که نفس قلب روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه و سلم در حین استفاده فیضان انوار شهود [illegible]

اما آنچه از امور اختصاص یافته بار لشان [؟] ولد کشته روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون [illegible]

او خواست که مشارکت نماید و خواجه [illegible] در مقام [illegible] اقتدار مربوط کردانید که ما زاغ البصر و ما طغی عبارت از [illegible]

بر بساط انبساط ننهید طغیان کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و از بهر بیعت که چون [illegible] موسی علیه السلام از مواجب [illegible]

مطالبه قلب به استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نمود [illegible] گشت و از حد خویش تجاوز نمود که رب ارنی انظر الیک [illegible]

و لا جرم بیا فرید ممنوع لن ترانی گشت و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم نفس را [illegible] اقتدار مقید ساخت و در محل [illegible]

و در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام قرب [illegible] داد و آب [illegible]

و تجلی چون فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال شیخ السعداء [illegible] قدس سره [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

اگر حسن و جمال خواهی

پا در حرم وصال یکدم ننهی

و اعاده تحریر از احتیاج تقریر آن معنی متفق [illegible]

حور خان را [illegible] خاص

طاغی نگردید و ما طغی اشارت [illegible] آن طغیان از خواص نفس است در حین استغنا

فلانی

بتجلیته

ولا ایقاف مشاهد بطلان اما کان مشاهد الکلمه بر مشاهد ما نظر علیه الصفات التی اوجبت الیه الشوق و فی ذلک المقام در باب تحقیقات زیاده بر مرتبات
تعیضه در عوارف مذکور است رجوع بانجا باید کرد والله اعلم **لطیفه عشرین** تحقیق آیه ما زاغ البصر و ما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین
معنی مسکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه لقاس مطالعه فرمای و نقود لطایف معتبره و جنود معارف مقرره
متابعه نمای و دیدهٔ تحسین مشکین مشاهدین بکشای این درویش قریب کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت
دو دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک در کشید القصه شبی و چه شبی که شمسی و بنا جمله صبح سعادت
زده ولیتهای روز افزون زیارت از قدر او مثال لیلة القدر از نور او رات لیلة البدر سواد طره اش خجلت
ده حور بیاض غره اش نور علی نور چون در چنین شب با طرب تخت عالی بخت سید العرب البطحی لقب الابطحی صلی الله علیه و سلم بر مسند
عاقبت قوسین او ادنی نهاده بودند شادروان عرش بر فرق ملک و ملکوت بر کنگرهٔ قصر جبروت بر افراشتند نقاشی کاسمان
مجلس افروز که شب از روز نشی دعوی نور کرد محمد که سلطانی این عهد بود زخیل خلیفه و ولی عهد بود بر ثنا فه در ست اقصی گشاد
زبان فی تا باقصی نهاد زهی جهان دل و خود را خلاص معنوی عرش آن کنج خاص دل از کار حجره پرداخته منبر حجرهٔ آسمان تاخته
ولی حجت از گنبد چار سقف در سی راند زین هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک او زده دست هر یک بفتراک او
القصه هر یک از ارکان مکنونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه و سلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور
نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردند فاما آنحضرت صلی الله علیه و سلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه
التفاتی بایشان نفرمود و گوشهٔ چشمی بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال از بیت ابن مقال و در رساله
شرایف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط معین گشته و اینجا نمونه از آن در عرصهٔ بیان می آید این درویش اول زبانی فرمان
در تحسین درر کرد نعوت و کمالات صفات جمال خود بکشاد و با فتخار و استظهار خود اشارت در داد که معدن اموات حیوانات
منم مطلع انوار ازهار نباتات منم پرورش اطفال فواکه در بهار اشجار منم صدف جواهر زواهر ابر آبدار منم فراش لطف ربوبیت
فرش شریف والارض فرشناها فنعم الماهدون برسر اب طاکسته اند منم و نقاشی عنایت الوهیت صور بوزدن
و نقوش بوقلمون بر لوح با لوح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب والسماء
بنیناها باید منم مینایم مسکن سکان صوامع جوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوانچه نعم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم
شاه ماه و خورشید حشم در خلوتگاه و جمع الشمس والقمر بر تخت من جلوه میکنند و مشاطه حکمت الوهیت کلگونه و
زینت و زیناها للناظرین بر چهرهٔ عرایس الکواکب مجله اسرار من میکشند کرسی گفت طیلسان وسع کرسیه السموات
والارض بر دوش منقوش من انداخته اند و بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه ساخته اند
لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبیه منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم
قلم گفت راز دار قدم صاحب اسرار علم بالقلم منم ماموره مستور الکتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم فهم ن والقلم
منم بر طلایه لشکر و سیع بکر من برگستیده اند خط واضح علم بالقلم منشور دولت رفیع الشان من رقم بر زده اند

بکوه نظر کو یعنی معنی لن ترانی ایدین شاهد انشاد ... اگر به مد عشق ما رسیده بودی بخبر از ما هر کز التفات نمودی در عاشق ملال

علیه وسلم که خزاین ملکوت دو عالم غیب و شهادت بوی عرض کردند بگوشه چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی

بیت دیدم با او رسید جانان داغ ... و دیدار ما زاغ نبی ؛ اورا آنکه که رهبار وی براهی سلکت گشت التفات در نعمی لا انظر

در عقب نظر رفت درویشی در عقب دلبر رود آن محبوب بار حسار ... بار بس نگرست درویش را دید که در عقب او آید احوال

نور جان استیلا یافت و متاع صبر و آرام از گنجینه دل ... محبوب خواست که تفحص آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت مرا

او را جمال و کمالات انکی در وی نگاه کند درویش بار بس نگرست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و دیدار محروم ساخت

اگر هوس وصال خواهی

از وی رسید که چرا چنین کنی گفت اگر در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی بیت تا دیده ز غیر دوست بر هم ننهی ؛ بر زخم

مرهم ننهی ؛ تا در پی زخم وصال یکدم نزنی ؛ تا جان ندهی در غم و سر هم ننهی لطیفه ثامن عشر نقلست که شیخ فرید الدین

پا در حرم وصال یکدم ننهی

در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام می طهور نوشید باید او بعد از خواندن اوراد بر سفره شیخ سلیمان اوحدی رحمة الله

موذن حاضر بود شیخ فرید الدین با وی گفت ... شیخ سلیمان در گوش گفت کسیکه در ساق عرش مجید می طهور مینوشد میان

کند در عالم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مسکینی قاب قوسین از دست ساقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات دائما

باشد بهانی بریزه دنیا و سبزه زار عقبی که التفات نماید که ما زاغ البصر و ما طغی بیت ای دل از نه جهان دل آزار در گذر ؛ وز

گنبد دوار در گذر ؛ و از فناء حاجب تعلقات جان منصور وار سر ابر دار در گذر ؛ بطور همت از ند منزل جلیل خیش ... از

در گذر ؛ ابر بی بهین نشیمن قدسیت جا بنو ؛ زین آشیان جو جعفر طیار در گذر ؛ ای درویش هرچه در عالم غیب و شهادت

بود همه را بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ خبر از وی دریغ نیست اما خواجه علیه الصلوة والسلام

با هیچ یک از آنها نکرد و گفت تو مسید ای که مقصود من جبت بیت در کمان لی مع الله ... ؛ تا شود زاغ

درست ؛ کر درین عالم کمان زاغ بود ؛ آن کمان از زاغ از ما زاغ بود ؛ قاب قوسین از عدد آمد پدید ؛ طاق ابروش از عدد

جفت طاق او محقق او فتاد ؛ جفت با خود طاق باحق او فتاد ؛ لطیفه تاسع عشر در تحقیق آیه ما زاغ البصر و ما طغی

و اعتدال بحر برا از احتکام تحریر آن معنی متفق

صوفیه ان رتبه عربیه نموده خدا که طاق عبارت از اول این معنی ... مجمل از ان مفصل آنکه شیخ المشایخ قدس سره

المعارف آورده که نفی ... روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاده فیضان انوار شهود محقق

اما آنچه از امور اختصاص یافته بر الشان قاب قوسین ... روح با قلب ... قبول آن مبادرت نمودند چون نفس

هوس خان را ... خاصی

او خواست که مشارکت نماید و خواجه نفس را در مقام ... انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید که ما زاغ البصر و ما طغی عبارت از ان

بر بساط انبساط ننشسته طغیان کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و از معنی بود که نفس موسی علیه السلام از مواهب

ما طغی نکرد و ما طغی اشارت بانست که از طغیان از خواص نفس است در حین استغنا

مطالب طلبه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا تعدی کرد و از حد خویش تجاوز نمود که رب ارنی انظر الیک

و از بیا فرید ممنوع لن ترانی گشت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در محل الکبری

و در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لا جرم در مقام قرب ثابت ماند و ابواب ... او مسدود گشت

و مخفی چون فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهم السلام ما شیخ السهروردی قدس سره لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

ثلاثه

و بلا ایمنی مشاهد بها انما کان مشاهد الکمله لربه شاهد ما یظهر علیه (تجلیة) الصفات التی اوجبت الشوق فی ذلک المقام در باب تحقیقا زیاده بر نسبت
و تفصیل در عوارف مذکور است رجوع باید کرد و الله اعلم **لطیفه عشرین** تحقیق آیه ما زاغ البصر و ما طغی لازم قلم مشکین عنبر آگین
معنی مشکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه لباس مطالعه فرمای و نقوش لطایف معنبره و جنود معارف منوره
متابعه نمای در کارگاه تحسین مشکین معنی نکته ای این درویش تقریر کرده است که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشته
و دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک در کشید القصه شبی و چه شبی کسی دیباجه صبح سعادت
زدود لبهای روز افزون زیارت زقدر او مثال لیلة القدر ز نور او برات لیلة البدر سواد طره اش خجلت
ده حور بیاض غره اش نور علی نور چون در آن شب با طرب تخت عالی بخت سید العرب البطحی لقب را صلی الله علیه و سلم بر مسند
عالی قاب قوسین او ادنی نهادند شاه در علمین عرش بر فرق ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند **نظم** شبی کاسمان
مجلس افروز کرد شب ازو دعوی نور کرد محمد که سلطانی از مهد بود ز خیل نبی خلیفه و ولیعهد بود شبی ناقه در رفت اقصی گشاد
زمانه زمین تا با قصی نهاد ز بند جهان دل ز خود را خلاص معنوی عرش یا کن خاص دل از کار حجره بر داشته نبه حجره آسمان تاخته
ازان جست از گنبد چار بند فرس راند زان هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک او زده دست هر یک بفتراک او
القصه هر یک از ارکان مکنونات خود را در نظر آن سرور صلی الله علیه و سلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور
نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردند فاما آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه
التفاتی با آنها نیفتاد و گوشه چشمی بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال زینت این مقال در رساله
شرایف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط معین گشته و اینجا نمونه از آن در عرصه بیان می آید این درویش لعل زبان فرمان
در تحسین در ذکر نعوت و کمالات صفات جمال خود بکشاد و با فتخار و استظهار خود اشارت در داد که معدن اموات حیوانات
منم مطلع انوار ازهار نباتات منم پرورنده اطفال فواکه در بهار اشجار منم صدف جواهر زواهر آبدار منم فراش لطف ربوبیت
فرش شریف و الارض فرشناها فنعم الماهدون بر بساط ابساط کسته این منم و نقاش عنایت الوهیت صور موزون
و نقوش بو قلمون بر لوح با الوان طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب و السماء
بنیناها باید نه بینیمانم مسکن سکان صوامع جوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوانچه نعم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم (عروسی)
شاه ماه و خورشید چشم در خلوتگاه و جمع الشمس و القمر بر تخت بخت من جلوه میکنند و مشاطه حکمت الوهیت ملکوت و
زینت و زیناها للناظرین بر رخ ایشان عرائس الکلی جمله اسرار مینشند کرسی گفت طیلسان وسع کرسیه السموات
و الارض بر دوش منقوش من انداخته اند و بروج با عروج و السماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه ساخته اند
لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغیبات محظوظ منم از تصرف
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیب منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم
قلم گفت راز دار قدم حساب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور الکتب منم منظور نظرات بیحجب منم علم قسم ن و القلم
منم بر طلایه لشکر وسیع پیکر من برکشیده اند خط واقر علم بالقلم منشور دولت رفیع الشان من رقم زده اند

عرش کعبت قلاده تمجید در جبهه محبت من افکنده اند زرنگای استوار رحمت رضا بر قامت با استقامت
قبله دعوات بنا رسیدن منم محراب مناجات زر زر میدان منم آشیانه طیار ارواح مقربان منم هر چه در حیطه آفرینش
جمله وجود پوشانیدند و جرعه شهود چشانیدند مجموع سر بر قدم من دادند و دست نیاز بحولی الا دعم
من دراز میکنند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ما لا انت لبث بر کرسی و محبوبیت بسند که انهم
واحتشام شمار در جنب حشمت و احترام او چون ذره ایست که در بلا آفتاب نور افشان و یا چون قطره با
پایان ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت و جبروت مسارلت نمودند که الهی چه شود تا مبارک علم و
تکیه قدم مبارک شرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسارلت ایشان را با جابت مقرون گردانید
و سالار ولی عز و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و سلم بر بام بعث آسمان اجرام بر کشید خواجه علیه الصلوة والسلام
بر تارک کونین در کشیده و آستین همت از نقود عالمین بر افشانید کان خطاب قدسی گفت یا محمد چه کرد
واکناف آفاق بر سبیل اتفاق اگر نظری اندازی تا کار عالم یک نظر باز کنی ابنها همه اقطاع امتان تست سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع جاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفت بار در ملکوت عالم ما بالا و صواب
نگر ذره که آن تماشاگه بایدر من نه بهشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حلیله و جلیله که منظور
بحقه باشد به الاوصیه الفت بی کلفت است باید دو ختنی گفت در ماه نظر کن که یکی از نیرین اوست
دورنب … مقام آفاقیست فذلک … لتعلموا عدد السنین والحساب آیتی لو دفترا عمال جاکران
منت وسیلونک عن الاهله قل هی مواقیت للناس والحج جایی که من … وید ار را باید … اعمال جاکران
این ماه در وقت کمال … خوانان جمال خوبانست و در وقت هلال انگشت نمای جمال عاشقان است … که
چون ماه شب … در جلوه در آمد که طه و مهر … آستانه ماه ستاره وار در راه نجات … جنات
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم … انگشت که … با جاه … خلعت نور در بارگاه ظهور
و منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر … جمال عاشقان … که فردا بر … نور …
جهان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفت آفتاب جهانتاب شمع جمع آفاقیست آسمان
این قصر … النبات و … شعاع با انعاج در طاق محراب … فلک … هر روز در افروخت
بی دود … ظهور در … سرای جهان … آتش لمعان او سوخته … که ما چاکران … آن
قضا … فضا سرای … شمع زرین … خورشید را که … دریا بار فلک روان
کرد … که اذا الشمس کورت مشعله … چون … لنور سرور …
والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم … آسمان زبرجدی پیکر … منظر
جواهر زواهر نور اوست و قلعه حصین ملائکه … قصور رضوان حور اوست بکار … مرا کرام
… دار اوست … سفینه … لولو بار گوهر … دریا بار … ستیار اوست …

نور و …

وازخلق

وابن طغرای مدهّمه نامه ایست که دبیر تقدیر بخامه تدبیر حروف الوف کواکب بدین تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة
ن الکواکب اما این نامه را نخواهند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما تو خشکان داریم کا امروز روزنامه عشق و محبت
لنشان خواهیم گسترد که ونخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا آگفتید بار بهشت را نکه بستانسرای روحانیت و عالم
لقاء مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیلست
مطلع انوار تحقیق و اسرار احسنبا الله و نعم الوکیلست حور و قصور و لؤلؤ و ولاید در وی نیست و شادیها و مهابها و بخن
اقرب الیه من حبل الورید در وی نیست و طعامهای و لکم فیها ما تشتهی انفسکم که نواله مشتاقانست انجا نیست و جامهای
وسقیهم ربهم شرابا طهورا که حواله عاشقانست انجا نیست و وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة انجا نیست و وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة انجا نیست فرموده که بلی خبرت اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن
باستقبال امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفت نظر بعرش الرحمن که سقف جنات است
بیندازو خاطر طراوت عرش بیجا بکند برداز که استوی صفت رحمت الهی عرش نمایشگاه جانهای عاشقان حق
برستان عرشست اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرموده بلی
جنانست اما عرش با این عظمت را از صلابت یکی از قدوم مؤمنان در لرزه و اضطرابست و اندام او فرسوده که
کما اهتز العرش لموت سعد این تحمل مقاومت از کی دارد بلکه از محبوب فراق که سبب طلاق در میان هر یار اجابت
امت من اتاقید بر جوع لرزید گرفت کی گیرد که ان الطلاق یهتز به العرش الرحمن تحمل وصال و تلاقی من چگونه نواند
آورد بلکه منم در گوشه ابرار خویش بکر بدید عرش مجید بلرزد و اهتز العرش لبکاء الیتیم فلا دیده جید لجبکی کجا طاقت این
زمیم و انداران گفتند که درجه بلکی گفت در عالم صنع او کرم و در کمال لطف او بینیم که لطف بودم از اثر تربیت او و تحفه
و لید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم امی خواند بودم عارف دانا گشتم فقیر بودم امیر گشتم
منه محتاج بودم صاحب معراج گشتم عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم در دو دنیا و دو درم بودم پادشاه عرب و عجم گشتم
صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان بی بقا اینهمه فضل و انعام و لطف و اکرام بمن ارزانی فرمود فردا که
عالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و رایت شفاعت انفع تشفع بدست من دهند و عده با فردن
عطار یا جانی ولسوف یعطیک ربک فترضی تقدیم رسد هر که را داغ متابعت خویش در دل و جان او بینم در ظل
رایت و سایه شفاعت خود بنشانم و از خاک تیره آتش سرکش برزخ دوزخ بربایم و بمرصد مقصد اعلی و مشهد و معهد
جوار حق تعالی برسانم قال مولف الکتاب خطابا بالنبیه محمد صلی الله علیه وسلم **نظم** ای شمع سراچه الهی
خورشید سپهر پادشاهی ✲ ای مسند تو فراز انجم ✲ در شرع تو طمع کرده انجم ساکم ✲ از شرع تو گشت برزخ روح ✲ ابواب مکاشفات
مفتوح ✲ هر ذره ز نور تو وجودیست ✲ بی واسطه ات خدا و ربی ✲ برخوان ابیت عند ربی ✲ عشقت جو رایق همت الکوفت
سرداه لوای کارکن بنجیت ✲ از ناز تو کار خان این باغ ✲ بر جبهه ماه داغ ما زاغ ✲ بر ذروه تارک ملایک ✲

فائده خبری جو نوبت ...

قدرت نه دم پایه ارائک * درسند غرفات قوسین * خاک قدم تو بعه کونین * نبود چو برقعت برافکند * زاینده ذات

در منظر هستی تو دیدم * آن حسن که هم ز تو شنیدم * در عرصه انگشت معنی * بکشاد لب زبان بدعوی * یکی ز

ترسا بچه ایمن ز نان دل * یغما ز هزار پیر دل * در بیع هزار بیع دل * در بیع هنفه بدجمالی * کو رانجه چراو

کعبه علامت * رحم کنی ز لطف عامت * وظیفه رابع در اشارات معراجیه و تعبیر از آن بدو طریقه مبین میکردد طریق

معراج خاص اولیا و طریقه ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خاص اولیا که بسلوک مقامات طریقت احمد عالم

از روی آن که حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید و اهل کرامت

علیهم الصلوة والسلام ممتاز ساخت و معجزات که هرچه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم انعام فرمودی امت او را نیز از آن بهره کرامت

و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار از معراج سید انبیا است علیهم السلام چنین فرموده اند که معراجست اولیا الله

از عبارت و رای معراج الا دو عنصر دو که عبارت از خوف و رجاست و رجا که عبارت از طاعات و عبادات و جاذب

معراج بر دل سالکان و اعلای عروج شان الی رسیدن فما اولیا الا تابع مکمل و احکام انبیا علیهم الصلوة والسلام

کامل سیر قولا بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا ما دامیکه شق صدر نکردند و دل مبارکش را باب حب نشستند و لا

بر نکردند معراج بمواصلش با بدن نبردند در خبرست که چون حق سبحانه و تعالی خواهد بنده بوصال قرب مشرف گرداند و او را از

بلایا پیاز بیماریها اگر در طریق و اگر در طریق طلب ثابت قدم بود و از سنن استقامت انحراف نورزد و از طاعات و عبادات

بلکه لازم آن بخواهد خدا تعالی فرماید که ای ملائکه شما گواه باشید که تمام این بنده در دولت شاکران نویسم بعد از آن فرماید که

احوال این بنده باشید به بینید که در طاعات و عبادات آغوه هیچ قصوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا ملک آن بنده

مداومت نماید حق تعالی فرماید که بنده متعرض للمزید این بنده لیست که مزید دولت و مزید در عطیت میطلبد شما گواه گرفتم

و اما کرده ام چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد مدتی بر این ثبات و استقامت ورزد و حضرت رسول

سالک طریق فرستند تا او را از خواب غفلت بیدار گردانند بعد از آن دلش تسکین قطع تعلق از غیر بکانند و باب

مطهر گردانند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازند بعد از آن براق رفعتش زنند و در طریق تحقیق

سلوک فرماید تا بر شاهراه رفق خاطف سرعت سیر بخصه قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تسویلات شیطانی

می آزمایند چنانچه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در راه شام با یهود و نصاری و عورت دنیا و امثال آنها امتحان

و این کنان فرموده که آن وساوس نفس و تسویلات شیطانی بود چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که

و در جامه خواب گرم کردن بر خواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و سنت آن

از تنها وصول بدرجات جنت ممکن نه و حق تعالی بر بندگان آسان خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر

الیک کنوا فیه و امثال اینها همه از تسویلات نفس و تخیلات شیطانست چون سالک در این مسالک

باین تسویلات نمود و روی بقهر از بیت المقدس بعدا منحرف نگردید و چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم

مسجد رسید و حمد و دعا عبادت نمود آن نگاه حضرت عزت جل و علا بکمال کرم به بنده نوازی رسول فکرت

بسم و حسن

به وقت بند مفتوح هستند تا آنگاه او را به جناح نور لشکر در فضای هوای عالم غیب در طیران در آید آنگاه آسمان حجاب اول نفس پیش آید
رسول فکرت که حامل دل سالک است استفتاح این حجاب نموده از این آسمانش درگذرانند و به ملکوتش بر آرد و علامات جبروت ادرا
مشاهده کند و عجایب آن عالم را بدو عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا باستقبال او آیند و
هر یکی او را به نوع دیگر ترحیب مستبشر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق تعجبها نمایند و بعده از آن منتقل گردانند
تا آسمان حجاب دنیا که مراد او است پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آرد
و از عجایب و غرایب آن ملکوت چیز چند بدو عرض کنند تا که ماتقدم نسبت با آن فراموش کند چون از آنجا بگذرانند
آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از آنجا نیز استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ماضی
از آنجا نیز بگذرانند و در آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا بگذرد با آسمان ششم
حجاب دوزخ پیش آید و از آنجا چون بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید چنانچه خواجه علیه السلام انبیا را علیهم السلام در اطباق
سموات هر یکی در مقام خاص بر قدر مرتبه او دیده فرمود کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان از نفس حجاب
کیمیا شد [?] متوقف بینند که از آن مقام درگذشتن نتوانند چنانچه ابراهیم علیه السلام در هفتم آسمان که اعلی درجات مراتب انبیا است
ما تقدمت متوقف شده و از بواقی حجب ترقی نمود ولی کامل باید که درست [illegible] قلیل بر جبین محمد [illegible] نهد و بمدد تعلیمی و
[illegible] المواقفین از حجب بهار نفس و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما کو عارف عاشق صادق محققی
که محمدوار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات تمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرت است ترقی کند و آنجه
ادراک مخلوق با آنجا نتواند رسید از آنجا درگذرد و رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل است همانجا بماند و دیگر از آنجا درگذشتن نتواند
آنگاه مسالک سلطانی حق مکاشف گردد و در آن مشاهده مستغرق شود و بنوبت سر در میدان خاص در طیران در آید و بعز مجید
[illegible] تجلی صفات برسد و عظمت سلطانی مشاهده کند هر چه از متعلقات بشریت است همه از آنجا مضمحل و متلاشی
آنگاه سلطان هیبت روی مکشوف شود سیر از آنجا نیز از طیران بازماند و از خوف فانی شده در فنای عرش [illegible] آنجا باشد
[illegible] رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب [illegible] سر از سر وی [illegible] گردد و با فن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی بر وی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف سر
[illegible] للمؤلف نظم صفات و ذات چو لازم جدا نمی بینم؛ به هر چه می نگرم جز خدا نمی بینم؛ مگو که حادث قدیم چون بیند
[illegible] بست که در خود حسن الا نمی بینم؛ ز روی [illegible] که آن ماه را کجا دیدی؛ چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم؛ به هر بلا که تو خواهی
[illegible] که من شاهد تو بلا نمی بینم؛ [illegible] تو هر چه کنی رضا نمی بینم؛ بدان حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم؛ به هر طرف که [illegible] بحمد الله
[illegible] را از تو یکدم جدا نمی بینم؛ عروج جان معینیه را اوج او ادنی است؛ بجز متابعت مصطفی نمی بینم؛ [illegible] اینجا که مصطفی
صلی الله علیه وسلم بعد از تشریف ترقی فرموده دل عارف زمین بوسی آن آستانه نماید و چندان شراب انسی از جام
[illegible] قدسی نوش کند که تمامی خود را فراموش کند و از آن استغراق باز نیامد گویا گردد چنانچه مولف کتاب
روح الله روحه بیت شراب ساقی ما [illegible] از جام [illegible] مستانه [illegible] عالم [illegible] نه از جامت

ای ساقی نه از خم ونه از باده ۞ ولیکن در جایی که گویی بدان لبها که زد دل ۞ بر دو عقل و دین و سر نه دل ماند نه جان در ره اگر
دلبر نقاب از روی برداشت ۞ بو حیرت همی‌خواند مرا وا عطا چه بند دل ۞ که عاشق میان جز معشوق خود جای بگذارد دل ۞ کی از معشوق
کسی که اندر مقر عز جانان مستغرق دل ۞ بعد از آنکه عارف بدولت وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالال وحدت از
از دست ساقی عزت درکشد باز خطاب مخاطب گردد که ما استحق من عبادی و اما لمن یغفلوا عنی لو عرفوا
عنی لتقطعت اکبادهم حسرة یعنی هیچ سزاوار است که بندگان من طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند آن چه
بواسطه غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بیت در طلب زان منهمای کاهلی ۞ که ز
هر که یکبار اندران رخ بنگریست ۞ لذت عیش و طرب داند که چیست ۞ چون تو محرومی از آن عیش و طرب ۞ زانکه
از طلب ۞ گر ز دست ساقی مالی میخوری ۞ روی ساقی بینی و جان پروری ۞ ور بپایی از وصال او خبر ۞ دل نخواهد
گردد جگر بعد از آن که دل عارف از این معراج معنوی باز گردد باز جایزه قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت
صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات مشغول پروردگار گردد رزقنا الله بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و حسن
نعماته و نهیه قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی غزل باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم ۞ در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ۞ چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم ۞ من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم ۞ دام
دردی گرفتار آمدم ۞ از چار مادر برترم وز هفت آبا نیز هم ۞ از هر دو عالم بگذرم بر زر و درمی گرفتار آمدم ۞ گوهر از کان
الخاجیا آشنا گر کانجا بدیدار آمدم ۞ یارم ببازار آمده چالاک و هشیار آمده ۞ ور نه ببازارم چه کار او را خریدار آمدم
که در این معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المومنین بعالم حقیقت بعجه و این معراجیست که عوام
از ثمره نجیب استعداد بدرجه اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده و جعلت قرة عینی فی الصلوة
الالهیه کاشف الغمه حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این سخن فرموده مضمونش آنکه
صلی الله علیه وسلم از جناب قدس الهی مراجعت مینمود گفت الهی این نصیب امتی من هذا الشرف از این دولت و سعادت
گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت تو نماز با جماعت و حضرت خواجه صلی
چون باین عالم نزول فرمودند بیاران چنین خبر دادند که الصلوة معراج المومن و امام مینمایند که نماز جامع است معراج
زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکار که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنانست که
صلی الله علیه وسلم چون عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول تطهیر ... که حلول در مقام قدس بی طهارت
لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب آورد آنچنان بود که رضوان از فردوس
یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر و چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آن بنهایت آسمان میرسید
کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم بیاز در حضرت سرای طاعت الهی نهد هم ظاهر را با آب مطلق
در ظاهر بشرع مبین است و چون رضوان الهی جان و علام ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان با عرفان
و بآن مصلی نماز و نیاز کلید کرم دارند بعد از آن طشتی از علم که و آن را چهار گوشه ضلع است یکی علم
نماز کرم نماید

وچون قصد طهارت باطنی کند و توفیق جلال احدیت رفیق آن بنده گردد

علم صفات

و دیگری علم ذات

علم صفات و دیگری علم اسما که هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بجواهر مخصوص‌اند مثلا علم افعال بجواهر توحید و علم صفات
و احدیت و علم اسما باحدیت و علم ذات بعینیت هویت بآن همراه کنند چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن
میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن براق را دو بال باشند یکی از شوق و دیگری
از ذوق که بقدم اول از کونین در گذرد و تا در ایک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب قدس خود رساند از درگاه
جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر آرد بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت صلی الله علیه
بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی بهمان ذکره چنان میسر شده بود که جمیع مکنونات از ملکیات و ملکوتیات
در تجلیات عظمت و کبریای او مضمحل دید مثل مصلی نیز باید که بنظر عقل در کل اشیا نیک بنگرد و از انواع نباتات
و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن بر اندیشد آنگاه بجبال و تلال بر و بحر و سکان آنها روی آرد بعد از آن
توجه بعالم بالا کند از آسمانها و ملائکه تا به سدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام
و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آورد و به نور انوار عظمت الهی
این مجموعه آن کما ردو نابود لاشی چون سها در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و بقبض دست بر کونین افشانده و گوید
الله اکبر بعد از آن سیدی حلقه هر دو دست بر صد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود
آدمی است نقطه گاه دل افتاده است در بندد تا مشوشان نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه
چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت در معراج نهاده بود مصلی بعد از تکبیر تحریم
قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه همین کلمه
بوده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در باره این کلمه آمده بلکه معراج خواجه صلی الله علیه و سلم قدم بر اطباق سموات
نهاده بهفت طبق از دخول و تصرف شیطان محفوظ دید و حفظناها من کل شیطان مارد همچنین مصلی قدم از معراج ثنا
باسمان معارف نهد خواهد که اطوار هفت گانه دل نمودار از اطباق سموات سبع است از مکاید شیطانی و وساوس
پاک گرداند بزبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکشد بعد از آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم از اطباق
سموات در گذشته بهشت رسید و ابواب هر یک از ابواب هشتگانه ابواب او را مفاتیح دید مفتاح
باب اول موقوف بود بمفتاح باب دوم ذکر بود مفتاح باب سیوم شکر بود و چهارم رجا بود و پنجم خوف بود و ششم اخلاص بود
هفتم دعا بود و هشتم اقتدا بود همچنین مصلی سموات اطوار قلب را طی کرده به بهشت مکاشفه میرسد و آن را هشت در
بیند و از برای هر دری کلیدی تعین کند در اول بهشت که باب المعرفة است بمفتاح ایمان میگشاید و در دوم که باب
ذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب شکر را که در سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العلمین
میگشاید باب الرجا که چهارم است به الرحمن الرحیم باز میشود و باب الخوف را که در پنجم است بمالک یوم الدین گشاده میگردد
بعد از آن باب الاخلاص بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین باز میکند و باب الدعا بکلمه اهدنا الصراط المستقیم
مفتوح گردد و باب اقتدا را که در هشتم است به بند کلید صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

مستور سوسان

راکه در هفتم است

علیهم ولا الضالین گفته میشود. و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب. بعد از آن
فاذا ما تیسر من القرآن محمد صلی الله علیه و سلم در بساتین نور قرآنی سیر میکند مثل سیر خواجه ما صلی الله علیه و سلم
جانی بعد از آنکه سیر خواجه علیه الصلوة والسلام بر بساتین جنات افعال تمام یافت آنگاه ورود آنحضرت صلی الله علیه
تصرف نکند نور معنوی تجلیش مشعوف گردانید آنکه مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرد و بمقتضای از آن
بشیء مضیع که در رکوع سر خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده کلمه سبحان ربی العظیم ورد زبان میسازد
آن تجلی را تجلی فعلی گفته شد و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ناظر آن آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک
عقابک بعد از آنکه مصلی بار تواضع بعرض رکوع کشید از جناب عظمت الهی موجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استوا
قرار میدهد تا شکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی میکشاید و بقبول حمد خود
لمن حمده بعد از آن حمد محمود و احمد گشته و تجلی دیگر بر تجلیات صفاتیه بوی میرسد کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و چون عزیز زیادتی در خشوع
در مقابله آن بنده سجود میکند همین معنی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اظهار آن فرموده که اعوذ برضاک من سخطک
از سجود برا و تجلی دیگر که تجلی ذات است وارد میشود و این تجلی کنایت از قربت آن که ثمره شجره خضوع و مسکنت
بر سجود اول چنانچه فرموده و اسجد واقترب و این مرتبه بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا
و آن آنست که چون میان تجلی افعال و صفات تفاوت بود بجهت امتیاز فعل از صفت نبود تظاهر این تجلی
فعل از صفت در تو آگاهی که متفرع بود بر اینها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات و
را از یک دیگر امتیاز نبود تظاهر این تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشت هر دو سجده یکرنگ آمد نیز و هر دو تواضع
فاما فیهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وش کشف و عیان ظاهر شود چنانچه در اشارت نبوی صلی الله
فرموده که اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمده تا بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب با کاف منک با اعلا
تا بانقال سافلین است بعد از آن چون معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروح بالا بود و هم بجسد لاجرم رکعت
تا رکعت اول معراج اجسام افتاد و رکعت ثانیه معراج ارواح بعد از آن تصحیح معراج ارواح اشباح جلو
سیاحات لاالله است و نثار الهی جل و علا واجب است چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام دنی فتدلی بنثار
و ثنا معروض قدسی گردانید که هیچ نثاری آن نیکوتر بود که التحیات لله والصلوة والطیبات
مامور شد و چون انفتاح ابواب مغلقه و تصاعد بدین درجات متعالیه متوقفیه بشرف قدوم محمد صلی الله علیه
میگشته بود لاجرم روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض باید کرد که السلام علیک ایها النبی و رحمة
بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوید گویا
سوال میکند که وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام طاعت او میگوید بواسطه
آن لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سالک میگوید که این همه برکه صلی الله علیه و سلم

...یت خضوع و تذلل است چنانچه در مقابله
...فعلی تجلی رکوع میکرد هم

العین ازما

العبادة حبه ام القرى مصعد بمقصد اقصى رسید دو بر مثال ارسبت مسجد اقصى تا بعنان سموات علی
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها في السماء سر کشیده و از صدر سدره میوه شوق و نفحه لحب بلبل
دلها بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنى بر سر سبحان الذي اسرى بعبده چون هزار دستان بهزار دستان بر
شاخسار فاوحى الى عبده ما اوحى بنالد و زلبن بالبداء و المعین مسکین دیوانه این نیازمندی در نیز شنیدا

نظم
ای بلبل گلزار معانی که تویی … در محرم اسرار نهانی تویی … هر کس که نشان ز دوست بجست و نیافت
هم لا نبیا بدان نشانی که تویی … حاصل از برای این سید بند نبیا و این نوحه [illegible] و این بساط معراج الصلوة
معراج المومن چه هدیه و هدیه علیه تحیت تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنوی زبان
بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بگشاید بارسایلی میگوید که بشرف متابعت صلی الله علیه و سلم برکت
برکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که از برای نور رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملت
بود که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و بنیاد اساس آن احسند عاجیب میگوید که کما صلیت و سلمت
وبارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم دران بارگاه عالیه
مقام تمکین یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قرب الهی می یابد که بریمان و نیرو
بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبد و از موائد خاص از برای ارباب اختصاص ذله محبت و اخلاص
برباید تا تحقیق آیه تعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله بفهم باشد لاجرم بدین دعا و استغفار اقدام مینماید
که اللهم اغفر للمومنین و المومنات الی آخره بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترتیب خدمت با تمام رسانید
و خاطر از مهمات امت بتمام جمع گردانید اوان مراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه و سلم بملایکه ملکوت
افتاد بعد از ان رجوع باصحاب و یاران فرمود کذلک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر است بسلام اول
بسمت ملایکه کرام علیهم الصلوة و السلام دوم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند
[illegible] بجهه فریضه که تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم و این اشارت را تحقیق از تیریان [illegible] در تفسیر بحر الدرایر
[illegible] للبلاغ ثمة و باقی وظایف از حکمیات و تمثیلات در مقدمه قصه معراج در فصول ماضیه گذشته است و [illegible]
[illegible] المعراج النبی صلی الله علیه و سلم

نظم
بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی … بصد دفتر نشاید گفت [illegible]
حدیث درد مشتاقی … فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مسمی بحر الشریف آن بلبل گلزار معانی امیر
خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد والله الملهم للارشاد

بیت
هر کس که بجد لطف خواهد فردوس [illegible]
[illegible] رسول [illegible] آن خولة رسول الله کاندر کف کفایت … خط در کشید [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] طالع … سرمایه زلف شفاعت [illegible]

گلبلها
یعنت
هر گز
گلشن

چون عزم بر شمامهٔ آن قبلهٔ دعا نمود • تنگ شکوه کم شد هم مردوم صفا نمود • جبرئیل در رسیده با هدیهٔ بشارت ...

آن ذات مجتبی را بخشش کشید در شیء • کز حلقهٔ لکا کش گوش گند نامه نوم کریز بالا • در شام تیره شب خورشید ...

تا شمع بیت اقصی در یافت آن ضیا را • بر مشهد رسول را چون بار بر گذشته • بر نیش بهشت کرد در آن روضه رضا را ...

منجوق گشته نعلش بر گنبد علا را

... اقصی چون که عزم جا داشت • عیسیش گو کرده جانت طینت من • با این صفای طینت خاکم ز ...

غزای جا ... • ور جان بر نعمت لادریس ... • نعلین پای لعلا بر عرش کو نگه کشته • جایی که در ...

در تجران

ایوان کبریا را

روح بت لقا را

طاق لازم فوق رسیده ان کبریایی • زین گونه تا بد لعلی آن کونه یا ... • اقولر ... از خود ...

گشته محرم آن نور ... • از بعد قربات ... گشته • ... جام او لی النها را • حرف نجواند ...

زاغیار کرد پنهان بر محرم اشکارا • زان نور پاک دل ها هر دست ... • ... خواهد بار دل رهنما را • تو ...

حرز بلای دوزخ این نقش مستند را • ... نقد این دل و ان نقد قاصد را • ... یا رب بحق مصطفی ...

تو هم مصطفی بخش این مصطفا ستا را • اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله و صحبه و سلم و صل علی جمیع الانبیاء

والمرسلین و علی اهل طاعتک اجمعین و هم درین سال دوازدهم از بعثت عقبهٔ اولی واقع شد

و آنچنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بیاری سید ابرار صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمدند و ببیعت آنحضرت ...
مشرف گشتند و ازان جمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن مالک بن رفاعه و او را عوف بن عفرا نیز گویند
معوذ پسران عفرا برادر ... بجای معوذ و ربیعه بن ثعلبه و رافع بن مالک بن عجلان و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عباده
و عقبة بن عامر بن نابی و قطبة بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر و در روایتی بجای عامر ذکوان بن عبد قیس و آن دو نفر که ...
بودند یکی ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده و این جماعه در عقبه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات نموده بیعت کردند که ...
شرک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق تقدیم ننمایند و دروغ نگویند و از فرمان خدا و رسول ...
و سلم بیرون نروند مقرر گشت چون باین عهد وفا نمایند بهشت خداوندی از ایشان باشد و اگر بعضی شرک و کفر بعهد ...
نمود امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه ...
مصعب بن عمیر را رضی الله عنه همراه ایشان بمدینهٔ سکینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع شریف در میان ایشان ...

مصعب

اشتغال نماید نقلست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود که در رفاهیت مادر و پدر بناز و نعمت پرورش یافته چون با آنحضرت صلی ...
ایمان آورد مادر و پدر او اذیتهٔ بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول صلی الله علیه و سلم موافقت نموده
و مشقت بسیار کشیده بود و آیاتی که در ان اوان نازل شده بود همه را حفظ کرده و یاد داشت چون بامر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت و در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمده بنهانی مردم انصار را دعوت میکرد و ایشان
بدین قویم و صراط مستقیم دلالت مینمود و بعضی بشرف اسلام مشرف گشتند و مقدمات ایمان آوردن اسید ...
و سعد بن معاذ رضی الله عنهما علمای فن سیره و تواریخ مینمایند که تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر ...
اشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند الخ ایمان آو...

چنانچه

چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود رسید و کلانتر قبیله بنی عبد الاشهل بود با اسید بن حضیر که او نیز
رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعیفان قوم را از طریق معهود و نهج مألوف
بیرون میبرد والله که اگر صله رحم مانع نبودی من مهم او را کفایت کردمی اکنون میباید که تو بروی و او را منع و زجر کنی اسید چون آن
سخن بشنید با حربه که در کف داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این از اشراف
و اعیان قوم است اگر او ایمان آرد جمع کثیر با وی موافقت نمایند چو اسید بن حضیر نزد ایشان رسید با ایشان او
و تندی با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل
آراسته و بنور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو مقرون باشد قبول نمائی
و الا هر چه مکروه تو باشد در از آن او نمائیم اسید گفت انصاف دادی حربه خود را بر زمین فرو برد و مصعب بعد از تمهید مقدمات
مناسبه بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفته اند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید
سخن گوید نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت شما چون خواهید
که در اسلام در آئید چه میکنید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک باید پوشید و کلمه توحید باید گفت و دو رکعت نماز بگذارد
اسید فی الحال موجب فرموده عمل نموده و در زمره اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد معاذ شد
چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بر آن وجه رفته که باز آمده از وی پرسید که چکار ساختی جواب داد که ایشان را
منع کردم و زجر نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد ترا نقض کنند
و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت
بخدا که کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفت و روی بایشان نهاد چون نزدیک بایشان رسید اسعد ملازم دید
با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او را متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد
و با ایشان امثال این سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست و مصعب روی بعرض اسلام کرد و آیه
چند از قرآن خواند که حم تنزیل الکتاب من الرحمن الرحیم و مصعب گفت والله که پیش از آنکه سعد سخن گوید ما انوار اسلام
در روی وی دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرده برایشان پوشیدند
و کلمه توحید بزبان آورد و دو رکعت نماز گزارده و بمیان قبیله خود رفت و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که از خانه
بیرون آید که امروز روز بزرگی و نجات است و چون خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه میشناسید
همه جواب دادند که ترا بهتر و مهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روا
است سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر ما حرام است تا بخدای تعالی ایمان بیاورید و تصدیق
محمد صلی الله علیه و سلم نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند
بعد از آن مصعب رضی الله عنه از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم مسلمان فوج فوج میشدند و پیشتر از
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس نبوی

کنی

بنشست و مصعب

صلی الله علیه وسلم معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف پای بوس آنحضرت گشت صلی الله علیه

کثیرا باب پنجم در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه در سال سیزدهم از بعثت

اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد اراده ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین
کند و نصرت احمد صلی الله علیه وسلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل اصنام را خوار و نگونسار کند و انصار
بود که در آن سال جمع کثیری از اهل مدینه آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج
و در روایتی آنست که قریب پانصد نفر بودند و بروایتی سیصد نفر کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که چون بحرم رسیدیم با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شویم با یکدیگر بیعت کنیم
و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل
بیرون میرفتیم و در منزل موعود جمع میشدیم و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس رضی الله
قدوم ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام که در باره برادرزاده خود داشت
همراه بود و عباس مردی صاحب دانش و صاحب تدبیر بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان
و انصار استحکام دهد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسیکه سخن آغاز کرد عباس رضی الله عنه بود گفت ای گروه
میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بچه جایست و در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشتیم اکنون نیز بر همان عزمیم و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد
پیوندد اگر چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش باز خواهید
داشت فهو المراد بجا آید و اگر اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی بردارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ
خواهد بود انصار گفتند آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فرمای و هر شرطی که میخواهی در باب خود و خدای خود عز و جل
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان در تکلم درآمد و آیتی چند از قرآن با ایشان خواند ایشان گفتند یا ر
بفرمای که بچه نوع با تو بیعت کنیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری
در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر منمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جوئید و در القای
از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید و چون نزد شما آیم محافظت من
از آنچه نفس و اولاد و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد و روایتی است که اسعد بن زراره رضی
در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورده گفت یا رسول الله خصلتی مقرر مای تا سخن چند عرضه میدارم حضرت صلی الله علیه وسلم اجازت
اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را صعوبتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی که ادراک
بر خلق صعب و دشوار است چرا که ما را امر کردی بترک دین خود و متابعت اسلام کردی و این کاریست عظیم است و بر
و دیگر در میان ما و دیگران عهد حواله و صله ارحام بود بقطع آن امر فرمودی و ما نیز از سر اخلاص اجابت کردیم و این

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم

در غایت

بهدایت مبعوث و دیگر با جماعتی بودیم در دار غربت خویش هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی که قوم او را با شما کذا نسبتی باشد
و اهتمامش در رعایت و حمایت و محافظت او بار داشته باشند و ما را حسن اعتقاد و طیب نفس بر قبول این معنی رجوع و اجیبوا الله و استقیم و کوشیده ایم
که الزام این امور بر نفس خلق مکروهست و هیچکس بر مثال او اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد
و در آنچه میان گفت زبانها و دلهای ما که اعتراف و تصدیق با هم موافقت دارند جمله ما متابعت می‌نمائیم و با خدای تعالی که پروردگار ماست عهد
بود ما نیز بیعت کنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس نفیس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از
از هرچه نفوس و ابنا و نساء خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم و اگر این پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب
در سلک سعدا منتظم گردیده ایم و اگر از عهد او برگردیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه و در این
سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن اسعد اینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که اشتراط
از شما میکنم از برای پروردگار خود جل و علا که عبادت او بجا آرید و هیچ چیز را با او شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم که آنچه نفوس و ابنا و نساء
خود را محافظت میکنید مرا بهمان طریق نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله جانهای ما فدای تو ما را چیست فرمود الجنة گفتند قبول کردیم
در روایتی آنست که اول کسی که دست آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنست
که ابو امامه باهلی بود و در روایتی آنست که ابو الهیثم ابن التیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله در میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع
میکنیم مبادا که چون این امر بر آید و خدای تعالی ترا غلبه و کرامت فرماید بقوم و قبیله خود مراجعت نمائی و ما را گذاشته
و غایب بگذاری خواجه عالم صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انا منکم و انتم منی
احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون منست خون شما و قبر من قبر شما یعنی آنجا باشد قبر که قبرهای شما
شما از من باشید و ما از شمائیم جنگ کنیم با کسی که شما جنگ کنید و صلح کنیم با کسی که شما صلح کنید القصه چون قواعد
بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب
از خزرج و سه نقیب از اوس تمیز کرد و اما نقباء خزرج را نام اینست براء بن معرور و رافع بن مالک
بن عجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و عبادة بن الصامت
و عبد الله بن رواحه و منذر بن عمرو بن خنیس و نام نقباء اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان
و اسید بن حضیر و اسعد بن زراره رضی الله عنهم اجمعین نقلست که در حین تعیین نقباء آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گفت ای گروه انصار باید که هیچ یک از شما را کراهیت نباید که من غیر او را بنقابت اختیار کردم
بر اکثر آنچه اینجا اختیار نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند
حضرت صلی الله علیه و سلم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی
بودند و من بر جماعت خویش کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای گروه
خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه و سلم بیعت بر چه چیز میکنید گفتند تو بگو گفت بر حرب اسود

آن در شب

واحمر بمصیبت اموال و انفس بیعت میکنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما کشته گردند آنگاه ...
تا فتن همین زمان ترک او گیرید که رسوای دنیا و آخرت شوید و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسا خوش ...
او را به پذیرید که بهترین دنیا و آخرت قوم گفتند که ما او را بقبول اتلاف اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه یا رسول صلی
و سلم خطاب کردند که یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن الهیثم گفت رسول ...
تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست خود را بگشاد و همه ایشان بیعت کردند چون از بیعت بازپرداختند شیطان ...
در آمد آواز بلند در داد که ای اهل منازل بدانید که مردم اهل مدینه از دین برگشتگان یا مذمم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم
بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم آواز آن لعین شنید و گفت ای عقبه است و ازب نام ...
بشنو ای دشمن خدا که والله که بعد ازین بتو بپردازم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدائی که ...
در قبضه قدرت اوست اگر فرمائی بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ما را هنوز ...
و لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما آنگاه بخفتیم و روز دیگر صباح جماعه قریش آمدند گفتند ای جماعه خزرج ...
ما شنیده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه و سلم آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او ...
اتفاق نمائید و الله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند ...
خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند ...
بیعت را با او در میان نهادند و او گفت این امر خطیر است قوم بی مشورت من هرگز بر این اقدام ننمایند و ...
این سخن را از عبد الله ابی سلول شنیده بازگشتند کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که در پای یکی از جوانان ...
نیکو دیدم با ابو جابر گفتم با آنکه که سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این ...
نعلین از پا بیرون آورد و پیش من انداخت و گفت و الله که این نعلین بپوش ابو جابر گفت این جوان ...
نعلین ویرا باز ده کعب گفت و الله که باز ندهم که این فال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش ...
بر حقیقت بیعت انصار مطلع شدند و دانستند که خبر رسول شیطان راست بوده است از پی ایشان در عقب انصار روان شدند و ...
و منذر بن عمرو رسیدند و منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بگرفتند و دست او را گردن ...
بمکه آوردند و بعضی از غافلان ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ما به تجارت اصحاب او به مدینه ...
که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این معقول نموده است از سعد بداشته تا بمدینه رفت و گویند ...
سلاح جهاد بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهد ...
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بغایت دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب کرام مسجد امام ...
و سلم و رضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند تا آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم یاران را رخصت ...
که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه هجرت نمودند نخستین کسی که پای در راه مهاجرت نهاد ...
عمید بود و بروایت ابو سلمه عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه ...

کبعض از

کیفیت هجرت دیگر جهانیان که ام سلمه را که زوجه ابو سلمه بود با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بطرف مدینه بیرون آمد
گذارش براه مغیره و ابوجهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار را از دست ابو سلمه بستاندند و او را پیش زنی و فرزندش بجنوب راندند
و گفتند تو بنفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما کردی تو دانی اما ام سلمه از اقربای ما است نگذاریم که با خود در اطراف میگردانی گاهی
با وی بحبشه میبری و گاهی بجانب یثرب القصه ام سلمه را با دختر ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را [illegible] و ابو سلمه را در صحراها تنها گذاشتند
لاجرم از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت ایشان با دلی آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول الله صلی الله علیه
وسلم [illegible] و جدا [illegible] مهاجران و فرزند بجان پیوند و از شدائد غربت و [illegible] گریست [illegible] بجان و کار [illegible] رسید میگفت بیت دل در محنت …… میانی تنا قم
دیار از کنار دور [illegible] وستم [illegible] تحفه غنائی [illegible] در کار من کنید [illegible] بیماری و غریبی و
غولان [illegible] یارب که چشم بد ز چنین روزگار دور یاران همه مرا لعل خون آلوده در کنار وان یار کو مرا امنست و لا کنار جهد
هرگز مبادا مجلس [illegible] جهان [illegible] یا در دو غم و قرین [illegible] یار و [illegible] ام سلمه میگوید مرا بنی مغیره بردند و دختر را بنی عبد الاسد
که خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش هر روز فراق انداختند لاجرم هر روز ببطحای مکه بیرون آمدم
و تا شب زار زار میگریستم و بامید مرحمت و عاطفت شفیقی بهر جانب مینگریستم و میگفتم بیت غم زمانه خورم یا جفای یار کشم
بطاقتی که ندارم کدام بار کشم تا که یکی از بنی مغیره بر حال من نظر گماشت و اشفاق و مرحمت در باب من ارزانی
داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظر بر حال این بیچاره نمیاندازید و [illegible] در بوته هجران میگدازید پس فرزند را بمن [illegible] و مرا
دولت از من بازگشته [illegible] و کار اقامت و ارتحال اختیار من گذاشته شد پس بر شتر خویش نشستم و فرزند
خود را پیش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در آن وقت هنوز
مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر بمدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو
هیچکس هست گفتم بغیر فرزندم نه مهار شتر من بدست خود بگرفت و روان شد خدا داناست که صحبت هیچ مرد را
از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریمتر نیافتم رفتم تا بقریه بنی عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست ما بقریه بنی عمرو بن عوف
[illegible] در امان خدای [illegible] و خود بازگشت بعد از آن ابو سلمه و عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت حثمه و عبد الله
بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه [illegible] مصعب
در آن [illegible] همه [illegible] حلول نمودند و بعد از آن از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن ابی الارقم و عبد الرحمن و سعد بن
ابی وقاص و مسعود بن عمر و حاطب بن ابی بلتعه و سعد بن ابی سرح رفتند بعد از ایشان عثمان بن عفان و مسعود بن ربیعه
[illegible] و عتبه بن ربیعه و موالی ابو سالم هجرت کردند بعد از آن حمزه و زید و حارث رفتند و ابو مرثد و ابو کبشه
موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم بعد از آن عمرو بن مکتوم بعد از آن عمار یاسر و عبد الله بن عمران
مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب
[illegible] متوجه مدینه گشتند که چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه قصد مهاجرت کرد همه اصحاب [illegible] رفتند نقلست
مهاجرت نمودند و [illegible] آنحضرت بود که شمشیر بر میان و کمان در دست و تیرها بر دوش [illegible] کعبه نهاد و قریش در فنای کعبه

نشست بعد عمر در آمد و بر طواف ... و فریاد کرد و آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز

گزارد بعد از آن در میان صنادید یا سیار و گفت ناخوش باد روی ... که این ...

و فرمود که هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد در عقب من ... که از ...

ماند گویند امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که ... بودیم همه صنادید قریش متحیر گشتند و ...

حرکت نماند و هیچ احدی عقب او نرفت و عمر رضی الله عنه همچنان لشکر را متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله ...

پیش از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بیست روز پیش بود آنگاه قضیه هجرت ...

سید ابرار صلی الله علیه و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی

[illegible] سکینه علی ساکنها افضل [illegible] سلام و اکمل التحیات [illegible]

میگفت که خوابی دیدم که هجرت جای نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و با یاران جمع یکجا ...

... چنانکه گویند که در مکه از اصحاب بعد از صدیق اکبر و امیر المومنین علی رضی الله عنهم کسی نماند ...

قریش دیدند که از اهل مومنان هیچ کس نماند نفر یک شد متوهم آن میشدند که محمد صلی الله علیه و سلم با ...

گروه مشرکان بعد در دار الندوه که قصه ... خانه ... جمع آمدند در باب محمد صلی الله علیه و سلم مشورت مینمودند که شیطان ...

با ... از ... رسانید ... شیخ ... گفتند از قبیله ...

و شرح احوال ... گفت ... که از روزگار ... ایم ... که در مشورت ما حاضر باشد ... القصه ...

[illegible] بنا در کار شما امدادی نمایم [illegible] مشکلات [illegible] بر تجربه روزگار [illegible] مشرکان گفتند [illegible] چون [illegible]

خود را محرم اسرار ایشان ساخت که حضور او مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد و ...

هر کسی از آنچه بخاطر میرسید بعرض شیخ نجدی میرسانیدند آنگاه بنیاد سخن کردند با هم میگفتند که کار محمد باینجا رسید ...

بتدارک کند که ... که حیل او را ... بعد از آن ... در مقام نفاق و مجادله در آید اکنون ...

مکر صواب ... بیاید ... از آن میان آواز بر آورد و گفت او را در خانه ... محبوس باید کرد ...

بیاید ... شیخ نجدی گفت بد رایست این ... اصحاب او ...

[illegible] بایفه

و این خبر را بشنوند و بنی هاشم با ایشان اتفاق کنند و محمد را از میان بیرون آرند و میان ...

ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت این رای نیز ضعیف است و فکر عقیم زیرا که محمد صلی

الله علیه و سلم بحلاوت نطق مشهورست ... که در هر قومی در آید که سخن وی شیفته و فریفته کند و متابعت وی نمایند ...

و ... شیطان لعین ... تعظیم و تبجیل او بجا آوردند و بعد از آن ابو

جهل ... گفت صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاوری اختیار کنیم تا هر یکی شمشیری بدست گرفته بر محمد صلی الله

علیه و سلم روند و یکبار تیغ بر وی زنند و خون او در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت

نیست بالضروره بدیت راضی شوند و مادیت محمد را صلی الله علیه و سلم بدهیم و از این ...

گفت تدبیر صواب ... آنست که ابو الحکم بیان کرد و بر این سخن اتفاق کردند و از این مجلس ...

شدند حق تعالی از آن پیمان ... حبیب خود حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم خبر داد ...

لعنهم

ابن آيه آورده وقوله تعالى وإذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك ويمكرون
ويمكر الله ويمكر الله والله خير الماكرين

تم الركن الثالث من الأركان الأربعة ويتلوه

إن شاء الله الرابع على ما ——— سنة [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن واقعاتی که ا
تا ایام وفات آنحضرت بوقوع رسیده مبیّن گردد و این رکن مشتملست بر دوازده باب **باب ا**
در هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه آورده اند و این باب مشتملست بر سه فصل **فصل**
در بیان مقدمات هجرت علمای فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم چنان آورده اند
جماعت قریش باشقاوت و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت صلی الله علیه و سلم نموده
قتل قرار گرفت و بر تحول این نیت عهد و پیمان بستند و خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و سلم از مکر ایشان خ
گردانید و مکر ایشان را باطل ساخت چنانچه فرمود ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین علیه ا
والسلام بفرستاد تا واقعاتی که در مجلس نحس آن گروه بشکوه گذشته بود یک یک را بر آنحضرت عرض کرد
در مکه ابو بکر صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله عنهما و ابو بکر نیز عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و سا
چون بحضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت در جواب فرمود که صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اجازت د
یعنی همراه باشیم ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید واری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف
و دو شتر بخرید یکی برای آنحضرت بچهارصد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم و دیگری از ثلث خود به
کنار ربست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که وقت موعود کی رسد نقلست که ابو بکر رضی الله عن
ایام خوابی دیده بود بمضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمد و ببطحای مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری
از آن منور گشت باز آنماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب بجمال شعاع خویش روشن
و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آنماه حرکت کردند آنگاه آنماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بهوا

وبا

وبحکم کوه فرود آمد و زمین مدینه همچنان روشن شد که یک سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه و چون آنماه تمام
بلده حرم رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن آنماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها در آمد
پس زمین بشکافت و آنماه در آنجا ناپدید شد ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار گشت گریه روی آورد اقبال چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور
بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظر فرمود دانست که آنماه آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم است بدین
تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آنماه بمکه بیان
باز ستاندن و دلیل فتح است بمکه آن سرور الابیه خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه بیان آنست در خانه عایشه
و ابوبکر را رضی الله عنه از این واقعه دو غم پیش آمد یکی مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار
صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون دست تعزیت خواهد داد بار مصاحبت آن حضرت از دست ندهیم
دامن یار گرامی نتوان داد از دست القصه ابوبکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت را منتظر
که هم در آن اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند و
قل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصه کفار را یک یک بیان کرد
بجامه و گفت فرمان چنانست یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت نفرمایید و بجای خود خواب علی را تکیه نکنی و روز دیگر
تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی چون شب شد روسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و منبه
و نبیه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند
و گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد انگاه او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما
بهیئت اجتماع این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر این حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت
علی مرتضی را رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود که علی مرا اذن هجرت بمدینه داده اند فردا تجهیز سفر می نمایم و اکنون ودایعی
که مردم را نزد من نهاده اند تو میرسانی بصاحبانش برسانی و بعد از آن خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند
برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروه بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه موجب فرموده عمل نمود
لاجرم که بفرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار او پوشید بخواب رفتی بر روی خود کشیده در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواب
ملکیه فرمود بنفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جان را فدای
مصطفی صلی الله علیه وسلم می نمود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت میفرمود حضرت جلیل احدیت جل و علی بجبرئیل و میکائیل
علیهما السلام حکم فرمود که من در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را درازتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات
یار خود را بر خویش برگزیند هر یکی از آن دو فرشته متوقف گشتند که ما حیات خود را دوست داریم و اختیار زندگی دیگری بر زندگانی خویش
نمیکنیم وحی آمد که نگاه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بنگرید که میان او و محمد عقد مواخات بستم او جانی خود را وقایه
نفس گرامی وی ساخت حیات محمد را بر حیات خویش اختیار نمود اکنون از زمین نگاه دارید خصما الحفظ غیر ...

که زراری بیعت آنحضرت در فاطمه در باره
و نشانه ... ... شد وفات و دفن
آنحضرت ...

وعلی الّا شراعدا کفاه الله دولت ایشان بفرمان سلطان بیچون جابی وعلی الذین سقف مسکون در ... [illegible]
ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی کرم الله وجهه نشست ومیکائیل علیه السلام در پایان [illegible]
میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کند خدای تعالی بتو بر ملائکه ملائکه را علی حبیب هرگاه بحضرت [illegible]
بر بندد ملک عرش بفرمان او کمر بندد حقتعالی در باب علی کرم الله وجهه این آیت فرستاد ومن الناس من یشری [illegible]
ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد وشاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است شعر وقیت بنفسی خیر [illegible]
وطی الحصی ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر رسول الله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من [illegible]
وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی وفی حفظ الاله وفی ستره وبت اراعیهم وما یثبتوننی وقد وطنت [illegible] — آنا موقی
علی القتل والاسر در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]
آن سرور از خانه بیرون رفت واز اول سوره یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند ومشت خاک بر کف [illegible]
گرفته بر سر آن خاکساران پاشید وگویند که گردی از آن خاک بسر هر یک بهمان ازان بی آبرویان که مشت [illegible]
بدر بآتش دوزخ پیوست وآن حضرت بسلامت از ایشان بگذشت وآن زمان آن قوم بیرون آمده جهان [illegible]
او را ندانست بعد ازان شخصی از انجا پیدا شد وازایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید [illegible]
جواب دادند گفتند ما منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد واز شما گذشته وخاک بر سر شما [illegible]
خود رفته ایشان دست بمفارق خود نهادند فرقها خود را خاک آلوده یافتند بعد ازان از شکاف در نگاه [illegible]
شخصی را در خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون بعزم [illegible]
در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان این را بدیدند دانستند که آنشخص [illegible]
از علی سوال کردند که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت او موکل نکرده اید چه دانم که کجاست مشرکان متحیر وخاک [illegible]
وخجالت بازگشتند و علی را محبوس داشتند وبآخر باشارت ابولهب دست تعرض ازو کوتاه کردند روایت صحیح آن [illegible]
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آنشب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طلبان بر سر او غوغا انداخته متوجه [illegible]
شد رضی الله عنه واز عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانه نشسته بودیم در گرمگاه [illegible]
شخصی خبر رسانید که رسول الله صلی الله علیه وسلم مستور الراس متوجه خانه شما شده می آید وهرگز دستور نبود که [illegible]
وقت آنحضرت بنجا ما آید پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در اینچنین وقت بجهت مصلحتی تشریف آورده است در عقب این خبر [illegible]
در رسید وبعد از اذن ورخصت در آمد وگفت هر که در خانه است بیرون کن ابوبکر گفت بغیر از اهل تو [illegible]
او درینجا کسی دیگر نیست آنگاه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که مرا دستوری داد الله که هجرت کنم فرمود که یا رسول [illegible]
در قدم خواهم بود فرمود بلی ابوبکر از غایت خوشدلی در گریه در آمد وگفت یا رسول الله دو اشتر ترتیب کرده ام یکی [illegible]
قبول کن حضرت فرمود قبول کنم ببها ورواج گفت شتری که آن زمان نام او قصوا بود از من بستان ابوبکر گفت یا رسول [illegible]
شماست فرمود نی ولیکن ببهائی که خریده ام آزاد مسکیرم ابوبکر گفت هر نوعی که خاطر شریف تا بن ماها [illegible]

ابا بکر

او را پیش گذشت که بهای وی چهار صد درم و بروایتی واقدی ششصد درم بود بعد از آن عایشه رضی الله عنها فرمود که تجهیز
هر چه تمامتر نمودیم اسباب سفر ایشان مشغول شدیم سفره پر طعام از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد از آنکه زوان سفره مرتب گشت
بندی که سفره را استحکام دهد با آن محکم نبود اسماء دختر ابو بکر رضی الله عنهما که بندی داشت از میان بگشاد و او را بدو نیم ساخت به
نیمی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی این نیم دیگر بر مطهره آب بست و بدان جهت ملقب بذات النطاقین
شد بعد از آن عبد الله بن ارقیط را که در راهبری بغایت ماهر بود طلبیده اند و بجهت راهبری با جره پیش گرفته
و شتران هر دو کاشانه را باو سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را متعین نمود تا گوسفندان
جهت ایشان در صحرا بچرانید و شب نزد ایشان آورد تا شیر آن بیاشامند و عبد الله بن ابو بکر جوانی بود دانا و چالاک و زیرک
پهلوان و توانا او را تعیین نمود تا روز در میان قریش باشد و شب اخبار آن جماعت بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم رساند
بعد از آن جمیع این مهمات ابو بکر رضی الله عنه هر چه در خانه نقد داشت رعایة للطریق با خود برگرفت اسما گفت که
آن پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله که ابو بکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ
نگذاشت من گفتم ای جد خیر بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته و در موضعی که ابو بکر نقود خود را آنجا مضبوط میداشت
سنگریزه بسیار آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشت ابو قحافه گفت
تا بانجا بردم هم
اکنون غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند و در شب پنجشنبه بیست و هفتم ماه صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند متوجه
غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین نماند ابو بکر رضی الله
عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت و گاه در قفا و گاه در یمین و گاهی بر یسار سید عالم صلی الله علیه و سلم
از وی سوال کرد که چرا چنین میکنی گفت هر گاه که از رصد می اندیشم پیش می روم و هر وقت که از طلب یاد میکنم پس میروم
یعنی گاهی از کمین گاهها می ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون
از آن می اندیشم که شاید از عقب کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی
کوه ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنگ بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر گردن خود بمقصد خود رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله
توقف فرمای تا من اول در آیم که شب است و تاریک و غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشد تا از مشک دیده منزل گاه آب زنم
از روی حس زلت هم
و بخار و بمژگان مسکنت راه بروبم پا بدرون غار رفت جای بس خراب مدت مدید کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی کس بر ظل
نه بوده بر مثال سجلات زلات عصات جنات سیاه و تاریک و بر منوال بیت الاحزان محزونان بی سر و سامان در غایت ضیق
و ناهمواری چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل
سوختگان آتش هجران شکافته و سوراخ ماوای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب
ابو بکر جامه که در بر داشت پاره پاره کرده بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و هر کدام را از آن جامه
بجامی فرو کرد در تفسیر میسر میگوید که جامه وی برده سابری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را بآن طرفه مسدود ساخت مگر یک سوراخ

کر جامه باز وفا نکرد پای مبارک دران جا فشرد القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتکاری پیش می برد بعد از آن

ملاحظه اسند عا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل وعلا در آستانه آن غار درخت مغیلان برویانید تا حجاب باشد

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وطالبان چون بر در غار آیند عنکبوتی موید گشت بمیامن توفیق ربانی دران شب تار از

اخلاص وجود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود وجفتی کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و

بیضها نهادند وانها هم پرده داری آنحضرت مینمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماندند القصه آن شب دران غار بگذرانیدند

پای ابوبکر را که دران سوراخ استوار کرده بود ماری زخمی زد والم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بیخواست از

مبارکش میریخت وگویند در آن وقت سر مبارک آنحضرت در کنار وی بود وحضرت در خواب چون قطرهٔ اشک بر رخسار سید ابرار افتاد

از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود گفت لدغت ابوبکر گفت یا رسول الله پای مرا مار گزنده است زود آنحضرت آب دهان

بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بر مید وطلایع سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت

نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صورت حال معروض داشت حضرت درباره صدیق اکبر دعا فرمود

النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق در رسول

دانستند جمعی از قریش بمنزل آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن

لعین طپانچه چنان محکم بر روی من زد که گوشواره از گوشی من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل گفت تا در اعلی و اسفل

کردند که هر که محمد را با ابوبکر را بیابد زنده او را صد شتر عطا کنیم وهمچنین هر که هر دو را سر ایشان بر صد شتر با تسلیم نمایم جوانان قریش

با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کمر کوه نهادند قایفی را که با بوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند پای ایشان برون

پی ایشانرا بغار ثور رسانید وگفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان بر آمد یا بزمین فرو رفته دو

قایف گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند تو خرف شده

پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده شد نقلست که مشرکان بحدی نزدیک آمده بودند که از آن

بجهل گرفتار بود قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابوبکر این سخن را شنید غمناک شد و اشک از دیده ریخت

حضرت پرسید که ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله می ترسم که نباید آسیبی بذات با برکات شما برسد و دین اسلام

مندرس گردد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای یار بسند باده وای در پس پردهٔ عنکبوت قایم مقام مردم دیده لا تحزن

معناً ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفت ای ابوبکر ظن تو درباره آن دو

که سوم ایشان حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری

اشک از رخسار بسترد وزمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبیر میگوید که امام حسن بصری رحمه الله

هرگاه که یاد گریه میکرد میگریست و هرگاه که یاد مسیح دموع او میکرد میخندید اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف [ابوبکر رضی الله عنه]

مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است ودرین باب مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار

وکبوتران از آشیانه خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی

مکشوف شد و چون تار عنکبوت گسیخته نگشت رسول علیه الصلوة والسلام دانست که حقتعالی بسبب عنکبوتی از شر اعدا نگاه داشت
و بیضه کبوتری در حیطهٔ حمایت در آورد و بر کبوتر در غار خیر گفت تا امروز هر کبوتری که در حرم است از نسل آن دو کبوتر است که دعای وگویند
خیر آنحضرت در بارهٔ ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمدند تا بقیامت
خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند بیت بر خاک در حلال مکن خون عاشقان * صید کبوتران حرم چون حلال نشد * و حرام
در شأن عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایت وارد گشته که چون
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود بایشان گفت که محمد را درین غار مجوئید بلکه در شعاب
و غارهای که درین نواحی و حوالی است آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطه حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت سه شبانه روز
در آن غار توقف فرمودند و هر شب عبدالله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر بیرون می آمد علی الصباح در میان
قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست شب معروض آنحضرت میگردانید و بکید ایشان
اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود و گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب میگذشت گوسفندان را
بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه شیر گوسفندان شب میگذرانیدند تا سه شبانه روز بر همین منوال بگذشت بعد از آن
خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت مدینهٔ سکینه فرمود و اما لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده می شود تا اهل اشارت
نیز مستفید گردند لطیفه اولی بدان ای درویش هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جسامت و پیکری تازد
اما لشکر الهی جل و علا گاهی پشه در میدان قدرت او سپه سالاری میکند و گاهی موری مذکری مینماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند
گاهی سگی سبحی مینماید گاهی گربه سبب معرفت میگردد گاهی سگی گرد آستانه محبت می پوید گاهی عصائی اژدهائی میکند گاهی غاری
رازداری مینماید گاهی عنکبوتی پرده داری میکند بیت ز نیش پشه سازد ذوالفقاری * چنان کز عنکبوتی پرده داری *
لطیفه ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد جبرئیل گفت الهی اجازت هست تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشم
بلکه آن کوه را مخفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آن تقاضا کند بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را
از دوست دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کردند و تشخلی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر
بجا آورد ای ضعیف برو و دامی باز کش و بعنکبی قناعت کن اما همت بلند دار که با سیمرغ قاف قربت را روزی در دام
تو در خواهیم آورد بدین امید در روایتی دیدم که هفتصد سال بر در غار منتظر نشست نه شب خواب و نه روز آرام گرفت آن شب که
حضرت علیه السلام بدر غار رسید اشارت کردند که درین غار درآی که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی
بجمال تو بیاساید خواجه چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرده و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت
و بر آن تار باریک دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق رضی الله عنه گفت که ای ابوبکر مدتی درین اندیشه
بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه گذرند اکنون ملهمان عالم غیبی بمن چنین ندا در دادند که چنانچه این پرده دارت
امروز برین تار نگاه میدارم دوستداران ترا فردا بر پل صراط همچنین نگاه میدارم لطیفه ثالثه چون عنکبوت پرده خود بتنید

و کبوتر بیضه‌ها نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار درآمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضه‌ها شکسته شدی و کبوتران متنفر ... ایشان در بیرون این میگفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنه درون غار می‌شنیدند ابلیس در بیوفت ... غمازی کند فرمان رسید که ای جبرئیل درباب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آن دوست حقیقی ... بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا در حال ... آنحضرت غمازی کند یک پر جبرئیل از آن خیال فاسدش ممنوع ساخت در آن دم آخر که لعین بترده در آید تا مکر لعین از گنجینه ... سینه عباد الله بربایدا گر بیک نظر عنایت خداوند جل و علا او را از نامرفوع سازد بلکه باسفل السافلین اندازد و دزد ... در بانه را با علاء علیین برافرازد از کمال کرم کارسازی و لطف و بنده نوازی او عجیب و غریب نباشد **لطیفه چهارم** ای عزیز ...

چنین دیده ام که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلوات الله و سلام علیه عقد از خانه کعبه فرستاده بودند چنانکه در ... بنای کعبه درباب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت با وخطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ... زوایای جنابای این حوالی معتکف می‌باید بود که شاهبازی را در دام تو در آریم بدولت وصالش بدرجه کمالیت برسانیم ... وقتی که عنکبوت بخانه دوست بنده را راه مینماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه و سلم مشرف می‌شود و بنده که ... بندگان را دلالت کرده تلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی و وصال احدی مشرف کند از کرم او عجیب ... نباشد **لطیفه خامس** ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر درباب یار غار که رفاقت بسیار ابوبکر صدیق رضی الله عنه ...

رسانیده بود بشنو در تاج القصص میگوید که روزی یار یکذات عیسی السلام آمد و پرسید که یا روح الله الله مکه کدام ... پرسید که ای یار ترا با مکه چکار گفت نبیست شعصه مارا ست که مهر محمد در دل دارم و لکن آن محبت بدل مستولی گشته بطلب او میروم ... فرمود که ای یار از سر با محمد نسبتی صد سال در نسبت است مار گفت لا یتیمانوا از روح الله عیسی علیه السلام او را دلیل بر مکه نشان داده ... عشق آن یار غار آن آلها بسر بوئیدن گرفت و در اینمعنی میگفت **بیت** چون مور رسیدم که چونان یار نبودم بسر در غارم ... یار غار اگرش تو : تا که دلم محزون بود در دم زصد افزون بود : تا چند عرق چون بود جان فگار از عشق تو : عیبم بکن الله یعلم که ...

دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو **القصه** مار بیامد و در آن غار نشسته بود بر مقام انتظار نشست بهاها سوراخ در آن غار ... بود نه بلکه بهفتاد سال نه از بیت الاحزان فراق بغضاکلبتن سر ای وصال کشاده بود معشوق آن بود که ... الهی بود بکبیر بد بله و ما که توصیه نماید چون صدیق رضی الله عنه آن سوراخها را بپای بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ ماند که بدر ... انباشته بود و بروایتی یکی به پاشنه و دیگری با آرنج محکم ساخته بود و خواجه صلی الله علیه و سلم سر مبارک بر زانوی صدیق ... و چشمان نرگسش بخواب رفته ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت نگاه میکرد و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ... هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت زایل گردد چکنی چون اینمعنی در خاطر خطور کرد هاتفی آواز داد که ... ای صدیق دلخوش دار هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا باوی و در غار و در روضه و در بهشت باشی باوی

بتمنای دیدار خواجه چندین بار سر بر پای ابوبکر زد که پای بردار که لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم ای مار چه جای آنست ... در خلوت دوست رحمت جان سره نیست : در بوی بزه کوی گریبان سره نیست : مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش ...

بیازماید

بیازماید گویند خواجه علیه السلام با آن مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب گفت همین که بر دیوانه و عاشق
قلم نیست **لطیفهٔ سادسه** هم در تاج القصص درین باب نقل غریب آورده که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در راه دوست آن زخم مار و
کنج غار و غم دیار پیش آمد و او را در آن درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می‌نمود و ذوقی و نشاطی می‌افزود لاجرم از عالم غیبش
نوازشی نمودند که به هژده هزار عالم ننموده بودند و آنچنان بود که جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان
و بگو [illegible] آدم بچهار هزار سال [illegible] از دل سنگ قدحی آفریده ایم از مروارید سفید و در آن قدح از [illegible] شفای صدیق
و تریاق زهر [illegible] چون خواجه علیه الصلوة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ [illegible]
و قدحی از وی بیرون آمد شرابی در وی [illegible] از برف سردتر و از شهد شیرین‌تر و از کافور خوشبوی‌تر صدیق [illegible]
شربت بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه [illegible] ابوبکر صدیق بدیع [illegible] روایت صحیحه
بثبوت رسید که چون آب دهان مبارک آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت **لطیفهٔ سابعه** در تاج القصص
میگوید که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از [illegible] دید [illegible] چنان که گوشهٔ غار [illegible]
گشت و از آن جانب [illegible] دریایی پدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و از آن طرف دریا بوستانی آن جوان
آواز داد که ای ابوبکر تنگدل مباش و اگر خواهی درین کشتی بنشین تا بگذرانمت و در آن بوستان درآیی تا غرایب
و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بستان است جمال محمد صلی الله علیه وسلم [illegible]
شناس **بیت** بهار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد   چراغ مجلس ما روی تو بس باشد [illegible] گوید که چون ابوبکر رضی الله عنه
از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعه روی نمود تو میگویی یا من بگویم ابوبکر گوید گفتم بگوی یا رسول الله [illegible]
[illegible] **لطیفهٔ ثامنه** آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان بهشت [illegible] که اگر
خواستی ترا از غار به بهشت [illegible] و در روایت [illegible] میگوید که فرمود [illegible] در غار
بودند که اگر کفار قصد ما کنند از انجا با تو بیرون رویم و در آن کشتی نشینیم و از آن دریا عبور کنیم و در سر آن بستان جنت [illegible]
لطیفهٔ تاسعه در ریاض المذکرین آورده است ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون [illegible] حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم او را غمگین و محزون دید [illegible] فرمود یا ابابکر مالی اراک متغیر اللون چیست که گونه ترا متغیر بینم گفت [illegible]
[illegible] بذات پاک تو رسد حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان
الاکبر [illegible] رضوان اکبر [illegible] ابوبکر پرسید آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال یتجلی للمومنین
عامة و یتجلی لک خاصة آنحضرت فرمود که [illegible] همه مومنان [illegible] تجلی فرماید و خاصه [illegible] رضی الله عنه و ارضاه
[illegible] اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و المومنین و المومنات **فصل دوم** در بیان واقعه [illegible] که از حین خروج آنحضرت
[illegible] در مدینه سکینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین [illegible]
[illegible] رفیق شفیق سه شبانه روز [illegible] در غار [illegible] وقت بعبادات معبود [illegible]
[illegible] قیام نمودند [illegible] ماه ربیع الاول [illegible]

درویی بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر الا ردیف
و عامر و عبد الله بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند چنانکه الا باستاره ولا نشر اعلام
امانی حاصل آمد نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از بیراه که بجهت خوف قریش پیش گرفته بود براه آمد رسید
جحفه بود آنحضرت را یاد مکه و حب وطن آمد و ذکر مولد و مولد آبا خود پیش آمد و اشتیاق آن در دل مبارکش غالب
در الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد مشتاقی بشهر و مولد خود فرمود بلی یا جبرئیل جبرئیل علیه ال
ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مژده فتح مکه را بشارت فرمود تا خاطر مبارکش از ال
برآسود نقلست که در صحرا السیایه رسیدند آنجا فرود آمدند و ابوبکر بطلب خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم الات که حضرت
شعار صلی الله علیه وسلم ساخت بیشتر مشغول گشته صدیق در حوالی آن منزل سیر میکرد اتفاق شبانی را دید که گوسفند
و صاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسس شناخت و بر معرفت او صید کلم از ان اگر بعد از شیر بخواست
گوسفند شیر دار از میان رمه اختیار کرد و درست و پستان بخاک پاک کرد قدح شیر بدوشید و ابوبکر رضی الله عنه
در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزدیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و آنحضرت از ان بیاشامید تا سیر شد و فضله آن
نوشت بعد از ان از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد نتیجه ... **واقعه ام معبد** روز دیگر
بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در ان ببذل
شهرتی داشت و بکرمش رسیده بود و فراست و عقل و کیاست تمام داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خود نشستی و آینده
را آنچه مقدور بودی ضیافت نمودی اما در ان سال بواسطه کم باران به ضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند
گوشت و خرما طلبیدند که بالیشان فروشد ام معبد گفت که اگر رفاهیت ام معبد تشنه بضیافت شما مبادرت
تجرد نفعی ... یا عید کردن ... از تنک سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عالم بغایت
و از ان که قطار بختیان سحاب قطرات امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر در حرکت ... ساکنان این دیار هیچ
لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره اینت نشسته و رنگ رخسار ... آمال ما از علت قلت
نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبوبان بیمار و برمثال چشم محبان زار
از جوبهای خیمه بر بسته بود خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که این چه گوسفندیست میماند شاید که از رمه او
گفت این گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت از ان
ضعیف ترست که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشیم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر بینی شیر
حضرت رسالت صلی الله وسلم گوسفند را پیش طلبیده خواند و نام حق بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک
پستان آن گوسفند در کشید یکبار پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پایهای از یکدیگر کشاده نهاد و بانک
شیر از ان پستان او چون باران بارید پستان او پر شیر از ان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلب
فرمود بدوشید و بخت با ام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از ان

از خواب بیدار شدن ...

ددبکاه

بضمان حفظ

و دیکر بار نبوت شید ظرف بزرگ در ان خیمه بود مملو کرد آنرا و نزد او بکذاشت و روایتی آنکه بهای آن شیر که بایلی آن میداد
بنه بدل او انکاه از ان منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون
که غایب منزل بود از صحرا رسید ظرف مملو از شیر در خانه خود دید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد حوالت داد که
عالیحضرتی بمنزل ما تشریف ساخت و از یمن یمین او این کرامت بظهور پیوست و استظهار بظهور پیوست ابو معبد پرسید که جمال صفت
آن صاحب کمال که بیان نوائی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن منبع اسرار سیرت
در سلک تقریر منتظم کردانید ابو معبد کفت والله که این صاحب قریش است و با او میطلبیدند اکر من ملازمت و را بمی یافتم التماس
مصاحبت میکردم و امید وارم که بخدمت او مشرف کردم و ثبوت رسید که آن کوسفند بمیامن کف کفایت و مساعدت
انامل متوالی حمایت سید برسالت صلی الله علیه وسلم مدت هشت ده سال دیکر بعد از ان زنده و صبح و شام او الامید وشیر میداد
از عجایب تجارة پستان او شیر می نوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمرش باخر آمد و روایتیست که ام معبد بعد
از مدتی از آن بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و روایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف کشتند و جرعه ایمان از دست ساقی روح روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
نوشیدند و الحمد لله علی ذلک **واقعه دوم** از آن روز که خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه بیرون آمده تا آن روز بر منزل ام معبد
گذشتند هیچ کس از اهل مکه نداشت که آنحضرت بکدام جانب توجه فرمودند روز دیکر از منزل ام معبد گذشته بودند
شنیدند که هاتفی از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند **بیت** جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر وارتحلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد فیا آل قصی ما زوی الله عنکم به من فعال لا یجازی
و سؤدد سلوا اختکم عن شاتها و انائها فانکم ان تسالوا الشاة تشهد فغادره رهنا لدیها لحالب یدره بها فی مصدر
ثم مورد جند بیت دیکر بر همین منوال نقلست که حسان بن ثابت چون این ابیات از هاتف غیب شنید بالفور جواب آن هم بر آن وزن
و قافیه در سلک نظم در کشیده و بعضی از آن ابیات اینست **شعر** لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم و قدس من یسری
الیهم و یغتدی ترحل عن قوم فزالت عقولهم و حل علی قوم بنور مجدد هداهم به بعد الضلالة ربهم و ارشدهم
من یتبع الحق یرشد و هل یستوی ضلال قوم **واقعه سیوم** آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده
سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرد که بود او شنیده از سراقه روایت میکرد که وی کفت از نزد قریش
رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش بدین اتفاق کردند که هر کس محمد را یا صاحب او ابو بکر را بکشد یا اسیر کند دیت
کامله که صد شتر است در بهای هر یک از ایشان بعلیم او نمایند و ابواب توده و تعهد نیز بروی او بکشایند و همچنین
باطراف و اکناف رسولان فرستادند و آن خبر در حجره بنتشر کردانید بود سراقه میکوید که من بعضی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج
نشسته بودم که مردی آمد و کفت جماعتی را از دور دیدم که بر لب ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود و اصحاب او سراقه
از این کفت اسراف آن حکایت خوشوقت شد و دانست که آن ایشانند اما قابل را در غلط انداخته کفت فلان آن
و فلان اند که از پیش من کذشتند و من نقص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نبودند و غرض سراقه آن بود

فیا آل

تسلیم

تسفهوا عمایتهم هاد به کل مهتد وقد نزلت منه علی اهل یثرب
رکاب هدی حلت علیهم باسعد نبی یری ما لا یری الناس حوله
و یتلو کتاب الله فی کل مشهد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته
من یسعد الله یسعد

گفت و گوی آن بود که از اولاد مدلج اند لیکن بعد از آن کار خود بتدبیر بد و پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت و بار کرد
که اسب و سلاح بیرون فلان تل معین بیاورند آنگاه بطریق خفیه بیرون آمد و برنشست و در زمین کشانیده ... تا
رسید و بوقت قصد سوار شده و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از قدید متوجه شده ...
نوکان و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه علیه السلام بتلاوت کلام قیام می نمودند و صدیق بعول ...
یمین و یسار می نمود و در مراصد و محال مخاوف اهتمام تمام می نمود ناگاه سراقه لازم نمود که سر مرکب تمام در آن
میراند چون نزدیکتر رسید و گرد ... پس در آمد و بر زمین افتاد بعد از آن بر خاست و حرص ...
تا بار دیگر نشست بقصد آن حضرت روان شد و گویند بار دیگر تیر قمار از کنانه بیرون آورد همان بود و فال ...
آنچه مقصود وی بود بر آمد با همه آن متوجه و متصاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف فال غالب آمد و در عقب
تیز راند ما چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بشنید ابو بکر گفت یا رسول الله
نزدیک ... نماند که ما را طالب دریابد و در گریه در آمد فرمود یا ابا بکر چرا می گریی گفت یا رسول الله ...
حضرت فرمود غم مخور که ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ...
مبارک گذرانید اللهم اکفنا بما شئت ای پروردگار شر این دشمن از ما کفایت کن بانچه تو خواهی و فی الواقعه ...
و آنحضرت ... دعا ... که پایهای چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو
فرو رفت و از زمین دود خاست سراقه فریاد بر آورد که یا محمد می دانم که این ... از اثر دعای تست اکنون
تا ... خلاص شود و مال ... با شما هیچ کار ندارم ... که باز گردم و هر که از عقب شما آید ...
فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت ای محمد من
بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهد نامه ارزانی فرمای که ...
رایت عزت ... رسد من بآن وسیله بجناب جلالت تو راه توانم یافت سید رسل صلی الله علیه و سلم بفرمود تا عامر
نامه امان او بر ادیم پاره ... ساخت تسلیم او نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد
معرض قبول نیفتاد و روایت دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت این نشانی درین راه مراعی و مواشی من
هر چه خواهی بدین نشانی تصرف نمایی منت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا بانها احتیاج نیست متوقع از تو همان
ما را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبه خود مضبوط ساخت باز گشت و بعد از فتح مکه چون حضرت
حنین مراجعت فرمود او در جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت و نامه را بآنحضرت نمود خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکوئی ...
در آن موضع بشرف اسلام مشرف گشت نقلست که چون سراقه از نزد آنحضرت باز گشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت
سراقه را هر کدام که می پرسید می گفت من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم مردم را باز میگردانید
آنحضرت بفر اقبال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه نیافتند نقلست که از واقعه سراقه چون بمکه خبر رسید ابو ...
زبان ملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از بیت های شوم آن ...

ای بودن بنی مدلج انی اخاف مقیلهم * سراقة یستغوی بنصر محمد علیکم فان لا یفرق جمعکم فیصبح شتی بعد عز وسودد *

سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر اباحکم واللات ان کنت شاهدا لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه

قوایمه * عجبت ولم تشکک بان محمدا نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه * علیک بکف الناس عنه فانی اری امره یوما ستبدو معالمه

یعنی ای ابوالحکم قسم بلات که اگر مشاهده حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای در زمین محکم شده بود بحیثیتی که

مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی بی شک حکم میکردی که محمد پیغامبر خداوند است دلیل چند روشن که پوشیدن آن ممکن

نیست بر تو باد که نطاق معاونت او بر خاصره همت بندی و هرگز هیچ بدی را باو نه پسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان

رسالت او بکیوان همسری و با محدب فلک الاطلس برابری خواهد نمود بیت باشی تا صبح دولتش بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

واقعه چهارم

ارباب سیر آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید پیغامبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل

یا اسیر ایشان هر یک که باشد صد شتر قبول کردند طمع در آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد

و میرفت تا با آن سرور رسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفاؤل مینمود ولیکن تطیر نمیفرمود چون بریده بوی رسید گفت من انت

گفت بریده بن حصیب حضرت با ابوبکر ملتفت شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد از آن پرسید که از کدام

قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت

گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود و بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبدالله ام رسول حق بریده گفت

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی بودند هم بشرف اسلام مشرف

گشتند آنشب بریده بملازمت آنحضرت بسر برده علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خود را

بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت میرفت و با او طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مرا در آن

خانه بود که در مدینه اجاره گرفته بود و مستدعی آنست که تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آرد فرمود شتر من مامور است

هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است هیچ حدیث در باب بلدان از رسول صلی الله علیه وسلم

بصحت نپیوسته الا حدیث بریده بن الحصیب که مر او را گفت که تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است

آنرا برادر من ذوالقرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر و ابو العلاء رحمة الله علیه گفت که

بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در آن محلی که اکنون بمحله تنور گران مشهور است

بجوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

واقعه پنجم

ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر بن عوام با قافله شام همراه با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با ابوبکر صداقت تمام داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

جامه سفید پوشانید و ابوبکر را نیز جامه سفید داد آنگاه یکدیگر بگذاشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا بساخت بعد از آن

علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبدالله ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سیم

در نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر

و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه آنحضرت

یثرب بجامع ساکنان بلده رسیده بود مسلمانان هر روز رسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره

بیرون رفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمد صلی الله علیه وسلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد باز بمنازل مالوف

مینمودند و در روز دوشنبه بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از توقف بجانبها باز گشته بودند

یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری برآمده بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم

بفوز و نجات و موعود بخیر و برکات لازم می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید

آن بیابان میدرخشید و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید منجر امید

طاقت نیاورد و فریاد برآورد یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن بخت

که منتظر آن می بودید ظلال اقبال در سایه اجلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می انداز

رعایت درین عرصه فایض بدایت می یکسا صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد

اهل یثرب از صغیر و کبیر و زنان و رجال خود را با لباسه و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و

مبادرت و جمعیت و حضور بجولان درآمدند چنانچه در بالا در حره بملازمت آنحضرت

گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که از سرور و راحت عیش و استراحت که آن روز در قدوم

عالم افروز بمدینه و اهالی او رسیده بود هرگز مثل آن مشاهده نگشته بود لاجرم و بعضی از مغنیات و جاریان علفدا

رویدا نحونا یا خیر ساع برکشیده بودند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث

جئت بالامر المطاع و چون بقبیله بنی عوف بنجار منزل شد جمعی از جواریان بنی النجار دف

نحن گرفته این نغمه و نوا برکشیده بودند نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حبشیان نیزه بازی

مدینه بپای فوروز و آن روز گویان میگفتند جاء رسول الله جاء محمد بالحجة چندان فرح و سرور

صغیر و کبیر را استیلا یافته بود که بنیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه

چون حال ایشان برین منوال دید خوشوقت شد و فرمود حقا که میدانند که من شما را دوست میدا

بود اما در اثنا در روز خصوص متشابه و اکثر ائمه بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول

اختلاف در آن ماه چند رفته بود بعضی اول ماه گفته و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران

که نزول آنحضرت در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سیزده و از تاریخ

سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود والله اعلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود

افتاد که ابا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه که فرود خواهند آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه

فرمود که امشب در بنی نجار باشم که مادر عبد المطلب جد هاشم بن عبد مناف زنی از

بود سلمی نام که عبد المطلب ازوی متولد شد چنانچه سابقا مشروح گشته بعد از آن

عرضه

عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته و در دار کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب از اهل اسلام
نزول فرمود و بروایتی در سرای سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود و در محله سنح مسکن ابوبکر رضی الله عنه در قبیله بنی الحارث بن
الخزرج بن حبیب بن اساف و بقولی بخانه خارجه بن زید قرار گرفت والله اعلم بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بالعناد با
انصار بالقبا تشریف فرمود در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند اعتبار جای گزین نشست
و ابوبکر رضی الله عنه بجهت و جهت مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده بودند و شرف
معرفت با آنحضرت نداشتند در آن مجالس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفه و تحیت با ابوبکر مبالغه میکردند و آن حضرت در آیه
درجهی نزول فرموده بودند تا آن هنگام آفتاب بر سایه اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
برخاست و ردای خویش بجهه آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود حاضران بسبب آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه
بشناختند ناگاه متوطنان و اهالی از استقبال و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات و مولای امم
و انواع تحف و تحایا میکشیدند از آنجمله حسان بن ثابت از اشعار خویش قصیده در مدح آنحضرت گفته بسمع رسید
و این بیت از آن قصیده است امن العید یوم حللت فینا ❁ و وجهک احجبت ظلم اللیالی ❁ فکیف کرامة نزلت علینا ❁
علینا بالمنن و بحق ذاک ❁ منت خدایرا که آمدی ورود ❁ نور هدایت تو ظلام ضلال [illegible] ❁ بدر گرامی و گرفتیم از [illegible]
اخوانتین خجسته و فرخنده و فال [illegible] ❁ **باب اول** در واقعات سال اول از هجرت و در بین وقعه [illegible] واقعه مرقوم
قلم بیان میکند و اتفاق اول علمای سیر و تواریخ و فضلاء [illegible] تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات
علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات بقول اصح چهارشنبه روز در قبیله بنی عمرو بن عوف بود و در محله قبا مسجدی بنا نهاد که آیه کریمه
ان شاهدات النبی [illegible] مبنی بر تقوی بود چنانچه فرموده لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول
مسجد که رسول صلی الله علیه و سلم باداء صلوة در آنجا قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم از مکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرة آنحضرت
بعزیمت مدینه فرمود سبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم او را از [illegible] ودایع که آنحضرت
سپرده بود باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آن که فرموده [illegible] بیان متوجه مدینه شده و
هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و گویند در شب [illegible] راه میرفت و روز مخفی میبود تا [illegible]
شهر ربیع الاول به نبی رسید صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنه انواع [illegible] کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بر آن جراحتها مالید و دعای شفا خواند بالفور صحت مبدل گشت
و بیکبارگی هیچ جراحت و الم بپای همایون آن سرور [illegible] ابدا نرسید آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از
اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بن عوف [illegible] مدینه [illegible] و بمنزل بنی سالم بن عوف رسید و در بطن
وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صد کس بود و خطبه بلیغه و فصیحه خواند
و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجد بنا کرده اند تا اکنون

هنوز باقیست   در آمدن آنحضرت بمدینه یکه بوجیز نزول بخانهٔ ابو ایوب رضی الله عنه نموده بود اندلال
شعار صلی الله علیه وسلم عنان عزیمت عالی بجانب مدینه معطوف کرد آنچه واکثر اهالی یثرب صغیر و کبیر
آنحضرت متابعت نموده و متعبان طیبه و طیبه بجد و جهد تمام منتهی است شد که زمام مرکب سید ابرار علیه
والسلام در قبضه استظهار در آرند و منازل خویش را ابن سعادت قدوم میمون آنحضرت مکرم و منور گردا
آنحضرت فرمود که دست از مهار شتر باز دارید که وی مامور است آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود نقلست که چون
بفضای رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقع است شتر زانو در آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم از
در واله حضرت و زمام شتر بگذاشت اندکی راه برفت و باز گشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد
صدر انبیا صلی الله علیه وسلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزل است ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه چون بمنزل وی قریب بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و ما بر پیغامبر صلی الله علیه
بخانه و دروی اثنا بعضی بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحال ابو ایوب بود اکنون شرف نزول آنحضرت
برنیال با تعلق کیر در دو رشت حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خود است و روایت آنست که ناقه بر در
ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل بار ثانی علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حقتعالی را تواضع
که تو در مدینه نزول کنی مردم خانهای خود را آراسته اند اینجا نزول فرمائی و ابو ایوب در دل خود گفت
ضعیف و فقیر و با فقره ام و رسول از غار داد و در خانه من نزول نفرماید چون او تواضع نمود و خود
دید تو بخانهٔ او فرود آی خانچه گفته نوح علیه السلام رکوع حضرت فرود آمد سبب تواضع او تجلی بطحی سینا و الا
بجهت فروتنی او کما هو معروف روایت که ابو ایوب یا صد بدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قرینه دار
تبع که این منزل بهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیله فرزندان ملکش بطنا بعد بطن برسول آخر
صلی الله علیه وسلم با ابو ایوب رسیده بود که فرزندت و بکم شامل بود خانچه در فضائل شاه بر گذرت جا
امور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود مدت هفت ماه سید انبیا علیه
السلام در سفلیات آن منزل بسر میبرد و ابو ایوب با اهل و عیال در علویات و روایتست که ابو ایوب
حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا بجهت آنکه نباید که
کند یا الله تو غمی که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله ما کدام فدای تو باد البته نمیخواهم که با لا
فرمائی یا ما بجای شما سفل آئیم و الا در اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایین بودن
نزدیک است و هم مناسب تر زیرا که با ما جماعتی آیند و میروند و بیالا آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول
فا ما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علو القصه مبالغه نمود تا
حضرت قبول فرمود و مدت یکماه در بالا خانه بود تا جبرئیل آمد علیه السلام و فرمان آورد که مسجد
خواجه علیه الصلوة والسلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود به بنای مسجد

جامی آزاد

خاص اشتغال نمودند واقعه سوم بنای مسجد متبرکه بود تعلّق به آن فضا که جدعای خواجه هر دو سرا صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول
کرده تعلّق به دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجره کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن فضا خرمای
می ریختند و پیش از رسیدن پیغامبر صلی الله علیه وسلم مسلمانان گاهی در آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت
ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید این زمین از آن کیست گفت سهل و سهیل است و اسعد و صاحب کفتند ازان
بود و حالا آن زمین را ببخشید لکن چون به مسلم میسر نشد و خواجه قبول نفرمودند و به ده مثقال طلا خرید و بهای آن ابو بکر حواله فرمود تا ایشان تسلیم نمود
ایشان و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابه هم می نمود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام
گورها را نبش کردند و خرمابنان را ببریدند و خرابها را هموار ساختند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد فرمود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم اندازه ساختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن
با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و به روایتی ان الاجر اجر الآخرة
چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده کردند که به نفس نفیس خشت میکشد همه بجد و اهتمام تمام با مداد و
اعانت در کار درآمده اند و این رجز میخواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل و علی مرتضی رضی الله عنه
کار میکرد و این رجز به تکرار می نمود لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حائدا عمار بن
یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان مبارک علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود فارغ
پنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش کن والا بر این عصا که در دست من است بزنم خواجه علیه الصلوة والسلام
چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود که عمار هر دو دیده من است هیچکس او را آزردن نتواند و روایت صحیح آنست که امروز
صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بر میداشت و آنسرور خاک از روی او و سر او پاک میکرد و میفرمود و یحک عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار الفتنه
و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین و امام المتقین علی کرم الله وجهه و رضی عنه و میان
معاویه بن ابی سفیان واقع شد شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در
سقف بر کشیدند و تنه های درخت را ستون ساختند و بعضی از آنها در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شده بود
و سه در از مسجد بگشادند یکی آنکه به باب الرحمه ملقب است و دری دیگر که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن در به مسجد تشریف می آوردند و در دیگر
که موخر مسجد که عوام از آن در در می آمدند و در آن ایام که مسجد منور تمام نشده بود در هر محل که وقت نماز در آمدی اقامت جماعت
همانجا نمودی آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت عمر رضی الله عنه و بجهت مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید
و لیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داده کشاده گردانید و دیوارهای آن را از سنگ منقش
و گچ بساخت و ستونهای آن نیز از احجار منقوشه ترتیب نمود سقف آنرا از چوب ساج ساخت و خانهای ازواج بعد از آن
در زمان امارت ولید بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغامبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهن که
متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیان عمارت کرد بعد از آن مامون تجدید نمود و زیاده گردانید

وبنای آنرا استحکام داده تا اکنون بنای مأمون است واقعهٔ چهارم آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و ابو رافع
که هر دو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود ایشانرا با دو اشتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه
و سوده بنت زمعه که شرف فراش خواجه علیه الصلوة والسلام یافته بود و ام ایمن که زن زید پسرش اسامه بمدینه آورد و عبد
پسر ابو بکر رضی الله عنه چون خبر قربت و نیابت پدر خود در عتبهٔ رسالت پناهی از عبد الله بن اریقط شنوده بود صحبت را غنیمت دا
عبد الرحمن و عایشه و مادر او ام رومان که عیال ابو بکر رض بودند برگرفت و طلحه بن عبید با ایشان موافقت نموده برفاقت اهل
بمدینه آمدند و هر فرقی با اصل خود پیوستند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بجهة مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد خاصه حجره بنا کرد و بعد از آ
از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معمور نقل فرمود واقعهٔ پنجم نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم د
بمکه یا بمدینه در سه نماز حضرت یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده فرموده مفروض گشت و هر یک از آن سه
و صبح و شام بحال خود بماند واقعهٔ ششم اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود که چون خواجه علیه السلام
حضور ارزانی داشتند مردم بملازمت آنحضرت مبادرت مینمودند و من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف
چشم من برروی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش برگشادم شنیدم که میگفت ایها النا
السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام و گویند اول موعظت که حض
در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس رسول
خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت سه مسئله سؤال کرد و گفت این سه سؤالست که جواب آن نداند الا پیغمبر
نمی پرسم چرا که از تصدیعه می اندیشم سؤال اول آنست که جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد گاهی بمادر سؤا
بیان فرما که اول طعامی که بر مائده بهشت از برای مومنان بکشند چه خواهد بود سؤال سوم آنکه تعیین نمای که اول علامت
قیامت چه خواهد بود چون پسر سلام سؤالات خود را اتمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت و فرمود تا اکن
احوال غیب ناشنیده همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق سبحانه تعالی رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیه
دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قطع مادهٔ این اعتقاد آیهٔ کریمه قل من کان عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک
برخواند آنگاه جواب مسائل او بیان فرمود گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از آن
پس نطفه است آب هر کدام که بیش آید بدلی شبیه علاقهٔ تشبیه با نظرف کنند دیگر اول طعامی
رسانند زیادتی جگر ماهی باشد اکنون اطباق زمین بر دوش اوست دیگر مبداء حشر خلایق چنان
که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر منوال شبان که گوسفندان میراند خلایق را بعرصهٔ عرصات راند ابن سلام
مسلمان بشنید فریاد برآورد که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله از سر صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا
قوم یهود بهتان گویند با آنکه همه را علم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که ایمان آورده ام
بهتان بگویند اکنون التماس آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا کردد جماعت را بطلب و از ایشان
احوال من نمای حضرت عبد الله سلام را در موضعی مخفی ساخت یهود را طلبید و ایشانرا بعذاب تخویف نمود فرمود

جز وی خدای دیگر نیست شما میدانید که رسول برحق ام و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان
شما عبد الله سلام چه نوع مردی است ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه گویید
اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدا تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن بتکرار فرمود ایشان
همین جواب دادند پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام بیرون آمد کلمهٔ شهادت بر زبان راند و از خانه بیرون آمد و گفت
ای گروه یهود بترسید از خدا تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و سلم شما البته میدانید که او رسول خدا است ایشان گفتند دروغ میگوئی
و در روایتی آنکه درباره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت ایشان را
از مجلس شریف اخراج فرمود **واقعهٔ هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشان را
سازگار نیفتاد و اکثر غربا خسته شدند از آنجمله یکی ابوبکر صدیق و مولای او بلال و تب ایشان را تباه گشت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بعیادت ایشان تشریف می آورد و ابوبکر در غلوای تب این رجز میخواند کل امرء مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله
و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بشامت این
طائفه از هوای خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر آن
خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و
صححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه
سازوار طبیع گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت **واقعهٔ هشتم** هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
میان ارباب و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی
پنجاه مرد تعیین آنحضرت سلسلهٔ مواخات محکم گردانید و از آنجمله در کتب سیر بنظر رسیده که ابوبکر صدیق را با خارجه بن زید
انصاری عقد ملازمت بسته و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و ذو النورین و اوس بن ثابت
انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن عوام را با سلمه بن سلامه انصاری و طلحه بن عبید الله را
با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع و سلمان فارسی را با ابو الدردا
و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه و عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت
انصاری و ارقم بن ابی الارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری و همچنین تا چهل و
پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخات بستند رضی الله عنهم اجمعین که در نیابت کتابتی
بوده شد که با یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر و آیهٔ کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
قال ابن عبد البر رحمه الله عقد مواخات دیگر ورای این مواخات بوده است در میان مهاجران پیش از هجرت انصار
در زمره اصحاب در آمدند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری در [illegible] نیز حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله عنه
که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم عقد ملازمت میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن

از مهاجران مکه چهل و پنج نفر

بن قیس خزرجی و عبد الله ...
و عامر بن ثابت ...

معاونت و مواسات ...
و از یکدیگر میراث ...
رسول صلی الله علیه و ...
ارهم یکدیگر ...

یاران عقد

عوف رضی الله عنهم اجمعین و علی مرتضی گفت یا رسول الله میان برادران بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادرم کن

انا اخوک منم برادر تو ام در دو جهان آنگاه فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت و اتفاق جماعتست که مذکوران

اجمعین همه از جمله مهاجرانند پس مواخات سیکم آنست که عقد مواخات دو نوبت بوده والله اعلم واقعه نهم

اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده و شبان

گوسفند را از آن گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان دو پا نهاد و روی بدو آورد و با فصاحت

گویا شد و با او گفت در حقی که خدای تعالی با من روزی داشته بود از من باز ستدی شبان گفت والله

چنین عجب نشانی ندیدم که گرگ سخن گوید گفت از این سخن عجب‌تر آنست که مردی در این نخلستان که در میان دو

شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد از این خواهد آمد خبر می‌دهد و دعوت خلایق می‌کند و این کافران ما او

و زنار عیاذ از حاصره اعتقاد تمسک نمی‌نمایند نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی آمد صل

و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با حضرت بیان کرد فرمود که راست گفت که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش

و هنوز بخانه نارسیده و تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی باوی بگویند واقعه

نقلست که در سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی آمد

علیه و سلم آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادة ان لا اله الا الله و ان

و منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده‌اید میدانم که علمای شما خبر داده‌اند شما را

بدر نعوت

بیرون می‌آیم و بجز نگاه من این موضع باشد و آخر پیغامبران و فی صلته ایشان یا شیم علیک و علی

یا رسول الله دیگر از صفت تو یکی با شما بیان کرده بود گفتند شنیدیم هرچه گفتی اما ما از

که میخواهیم قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما بتو نفع و ضرر نرسد از جانب

از ضرر ما نیز ایمن باشی هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننماییم و هیچ یک از احباب ترا بوجهی از وجه

نیازاریم تا که ببینیم مهم تو و قوم تو بکجا رسد حضرت ملتمس ایشان را مبذول داشت مشروط باینکه بر آنحضرت

عداوت بیرون میندازند و اعدا را نصرت نمیدهند و اصحاب آنحضرت را بزبان و سنان و بنان نرنجانند در آشکارا و

در نهان و دیگر مقرر آنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن اولا

ایشان مباح و بجهة هر قبیله صلح نامه در قلم آمد و حق تعالی را برین عهد گواه گرفتند و گوینده

حیی بن اخطب بود و آن ظالم حقیقت محمد و صدق رسالت او را همچون آفتاب ظاهر میدید

پیغمبر نمی‌گشت و باوجود آن انکار میکرد تا گوینده که چون میان قوم خود مراجعت نمود اقربا و برادران

مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند گفت این همان محمد است که صفت او را در توریت می‌یابیم و علا

نعوذ [illegible] دل [illegible] ولیکن همیشه [illegible] عداوت خواهم بود زیرا که با بعد نبوت از

از خاندان اسحاق با اولاد اسمعیل منتقل [illegible] علیهم السلام و ابن [illegible] فی مشرب نبا

نعیم

تعیین اذان بود و آنچنان که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات را دانسته در آنی
وقت بمسجد آیند و حضرت درین باب با اصحاب مشورت میفرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این سخن
یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره معروض داشتند که آواز ناقوس مردم را مرتبه بسازیم و چون ناقوس نصاری است و از شعار ایشان
مبتدا این سخن را قبول نفرمود بعضی گفتند که آتش را فروزیم حضرت فرمود که علامت مجوس است تا عمر خطاب گفت
رضی الله عنه چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا میکند که وقت نماز آمده است پس باشارت آن سرور اصحاب عمر رضی الله عنه
بلال را آواز بلند داشت هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعه بود تا آنکه عبد الله زید انصاری خوابی دید که مردی
ناقوس در دست داشت و عبد الله از او خریداری میکرد و آن شخص از او پرسید که چه میکنی این را عبد الله گفت میخواهم
که مردم را اعلان کرده ام بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی از این بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان
نهاد و روای آنکه بر سقف مسجد بر آمد و چنانچه امروز مسلمانان بآن طریقه بانگ نماز میگفت و چون عبد الله بیدار
شد آنها را بر خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت حاضر گشت و کیفیت واقعه بیان کرد خواجه علیه السلام فرمود
که این خواب حق و راست است و دعوت نماز را بغیر از این نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که بالای بام رفته قیام نماید و گوید
کرد طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرده مرویست که چون بلال بانگ نماز گفت عمر رضی الله
عنه شنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم خواب خویش معروض داشت
سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل آمد علیه الصلوة والسلام و چنین تعلیم فرمود
و گویند هفت نور از اصحابه بمثل آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج از فرشته
حکایت وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که بانظر تقی بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه بشنود حضرت رسالت
وحی الهی بآن مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد نقلست که وقتی بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت
رسالت آمد و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة
خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد فرمود اجعله فی اذانک در بانگ نماز بامداد ثابت شد

واقعه دوازدهم

ولید بن مغیره که از جمله مستهزیان بیحیا نه یکی بود چنانچه ذکر هر یک گذشت در این سال بجهنم رفت و او از جمله
صنادید قریش و رؤسای عرب بود او را عدول قریش میگفتند و معنی عدل هم تمام باشد و گویند اطلاق این لفظ
بر او آن بود که خانه کعبه را یک نوبت قریش بجمیع جامعه بنا کردند و یک نوبت او بتنهایی بنا نمود منقول که ولید
در هنگام نزع جزع بسیار مینمود ابوجهل بدو رسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من
از بیم فوت نیست و لیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابوسفیان او را
تسلی میداد که مترس من ضامنم که بلدر او در بیابان ظاهر نشود و عاقبت کار با عاقبت بود و کار حق جلاله
بجائی رسید که اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم بر بام کعبه بهفت آشام اجراء برافراشته — بلکه بر بام
و ابوسفیان را از آن عجب ضمانت معزول ساختند و هم در این سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از

کفار غلیظ آن جنین نیز ولید الاسلام روز فتح مکه انگذاشت   زفاف عائشه صدیقه بنت ...

روایت مشهور زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بود در روز چهارشنبه بود که حضر...
بنا بر منزل ابوبکر تشریف داده و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه در آن روز نه ساله بود که هم از...
گفته اند که گفت رضی الله عنها که مادر در محله سنح در بنی الحارث بن خزرج بنشستم روزی حضرت نبوت شعار ...
با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرو شست و روی مرا بشست و مرا بکشید تا بدر آنجا نه که حضرت آنجا بود...
آنکه و در دست او اضطراب بسیار کرده بودم نفس من نوخسته بود لحظه توقف ساخته تا تسکین حاصل آمد بعد از آن...
در آورد و آنسرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم بر این تخت که در خانه ما بود نشسته و انشسته مرا ببرد و در کنار رسول صلی الله عل...
نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی قامها و...
کو تفرق نگشتند طعام عروسی یا کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بود و جماعی عورات...
چون از آن شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران...
زفاف ام المومنین با خلاصه کونین صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفت این کار در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسل...
از حجره عمارت فرموده اند با کجا کس اتفاق کرده اند   رضی الله عنها که بیش از زوجیت ملکی ال...
مرددی یا مر مالک الممالک ... صورت مصور او را در ... حریر سبز در خواب بحضرت نبوت شعار معروض گشت
فرمود که چون این همین موافق تقدیر ربانی است بصورت لطیفه واقع آمد که ملازم و قرین باشند و دیگر از فضایل عائشه رضی الله عنها آنکه...
دختر بکر پیغامبر وحی الهی جل و علا بر سید رسول صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستر وی و بواقی الا اینکه ...
یا عنده آیت یا هده آیت در باب برائت حضرت او در سوره النور یاد فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله تعالی در سا...
سال ششم از هجرت مبین کرده آید ان شاء الله و دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز نوبت او...
و سینه او مقبوض گشت و بسط این سخن وظیفه محل دیگر است انجا مبین کرده آید ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه حال او در...
و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با وی مراجعت می نمودند و در اسماء رواة اول...
الوفی تسمیه ... آورده اند زیرا که مرد با کسی بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از آنجمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه ...
بخاری و شصت و نه افراد مسلم چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت...
صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت انتقال ازین عالم پر ملال شصت و هفت ساله بوده و بتاریخ پنجاه و هفت...
از هجرت در مدینه وفات یافته ابوهریره رضی الله عنه بروی نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها
هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نموده و یاران نیز متابعت فرمود سبب آ...
روزه میداشتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غ...
شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود که من با...
برادر خود موسی علیه السلام حق و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کنند و یاران نیز بصوم آن روز دلالت نمود چون روز...

موذنی

معروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صوم عاشورا بود کمتر شد — همدرین سال براء بن معرور و اسعد بن
زراره که هر یکی نقیب قومی بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت
کردند — اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستان حضرت مقدس صلی الله علیه وسلم وی همدرین سال بشرف
متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنه گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قری
از اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش پرستان و نام وی حیان بود و مرا از غایت محبت از خانه
بیرون آمدن نمیداد شب و روز در سرای خود آتش می افروختم و به تعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدر مرا
مزرعه بود که هر روز جهة زراعت و عمارت بدانجا رفتی — روزی مشغله داشت و بجهة کفایت مهم مرا
بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت کنم و من از خانه بیرون آمده متوجه — پدر
گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیدم و آواز رهبانان از درون آن کنیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل
میخواندند و بعضی به نماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن افتاد و مهم باغ و ضیاع گذاشته در آن موضع
توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین عیسی پیغامبر است علیه الصلوة والسلام مرا میل
تمام بآن دین حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب
در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشانرا از حال خود خبردار ساختم وا — که مرا در دل فرموده بود بر ایشان عرض کردم و
گفتم مرا مشکلست که درین خطه بجهة پدر خطی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر این چیست گفتند صبح دولت از افق
شام طالع می شود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه مراجعت نمودم
پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مردمان باطراف و جوانب بطلب من دوانیده بود از حالم استخبار نموده
و مطلقا خبر نیافته بود پدر بار گشته شد چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت من
چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین و ابطال عرض نمودم از استماع این
بسیار متغیر و بسخنی درشت بخشم خویش نصیحت و منع نمود لکن چون بامن تکلف دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن
شد که بامن سخنان التفات آن نیز ممکن نیست و چون دید که در لباس میدید چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده نمود
کرد از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بند بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله
بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا هم در آن اوان کاروانی از شام آمده بود و باز مراجعت نمودند ترسایان مرا از
حال خبر دادند که من بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بموافقت ایشان بشام رفتم و از
فاضلترین نصاری پرسیدم که مرا بکیفیت آن دلالت کنند گفتند که در کنیسه بسر میبرد بصحبت او شتافته حال خود را عرض کردم
و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه السلام با او گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع از او التماس نمودم اسقف
ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدیق و دلالت میکرد و هرچه از ... میدادند
ارباب ضرورت باو میدادند که بمستحقان رساند هیچکس را از آن نمیداد و همه را از برای خود ذخیره می نهاد و جاه

تا هفت خم از دینار و درم درهم بست و بدین سبب عداوت در دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت

خواستند بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاشی او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که از این صورت

از کجا معلوم من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان گفتند ما او را

قایم مقام او نشاندند که بغایت زاهد و عابد و تارک و متعبد بود و محبت وی در دلم متمکن شد و چندین وقت در ملازمت

او بودم و در وقت رحلت او از نیکوان که از آن گفتم که این فلان چندین وقت در ملازمت اکنون که وقت رحلت

گفت والله که من هیچکس را الحال نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و با آخرت مایل بود مگر مردی در موصل

و نام وی فلان است گفت بعد از آن از عالم انتقال کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رسیدم و گفتم فلان الاسم

حواله کرده است آن مرد التماس مرا مبذول داشت و قبول نمود و مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز موافق

و فور و صلاح یافتم بعد از چند گاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا

کز مردم و تقوی شعار و دیندار بعضی باشند تا کمر خدمتگاری او در میان جان بندم زاهد مرضی گفت والله که هیچکس را الحال نمیدانم که بر

زندگانی مگر فلان شخص که در نصیبین است بعد از موت و دفن او رو بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را دیدم و التماس

و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید که چون هادم اللذات خانه کنوات در قدح زندگانی وی انداخت و مفوض

ذوری یافت منال التماس سابقه نسبت بشیخ نصیبین تقدیم رسانیدم مرا بعموریه که ولایتیست از ولایت

نشانی داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و باسقف آنجا صورت واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا

قبول فرمود و مدتی با او بسر بردم و در وقت خروج و نزع از وی که مرا که حواله میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم که

مرضی باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان و او باحیای ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در

ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد

قبول کند و نشان دیگر آنکه در میان دو کتف او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که در عموریه

میبودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان

التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمایید و مرا بزمین عرب رسانید ملتمس من مبذول داشتند با قافله روان

چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بغلامی شخصی یهودی فروختند و در آن موضع خرماستانی دیدم تصور کردم که

همان خواهد بود اما خاطرم بآن قرار نیافت و بخدمت یهودی اشتغال مینمودم که در اثنا ابن عم او از مدینه

بخرید و بمدینه برد و چون بدان رسیدم والله چنان تصور کردم که این بلد در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان

مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرما بکار اشتغال مینمودم

و در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت ما و اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده

میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که خود را بر زمین افکنم الغاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم

باز گوی **بیت** سخنی گفتی که ربودی دل و هوش سلمان را ☼ چه تحفه باز گوی و جانی هم ببر **شعر** رسیدم من از آن درخت

فرو

اندر دخت خرما

و طالب

ولیا بچه سخت درو سبب شد و گفت ترا با این فضولی چکار بر سر مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر سر زاویه نشینان هر صومعه
خاک در کشید مقداری خرما ترتیب نموده بنظر رفتم و در مجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم در آمدم و آن را بآن حضرت گفتم که شنیدم که تو مردی
صالحی و جمعی از غربای محتاج با تو همراه اند این مقدار از خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت اشارت بیاران
کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانست از آن نشانها که از اسقف شنیده بودم آنگاه از مجلس معزز
او بمنزل خواجه رفتم و چون شب دیگر غاشیه سواد بر چهره بیاض روزگار کشید چند پاره خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم
و گفتم که این هدیه ایست که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمود و با یاران تناول نمودند گفتم این نشان دیگر است [illegible] هم از سلمان رضی الله
عنه مرویست که گفت اصحاب آنحضرت بیست نفر بودند و آن روز بیست و یک نفر [illegible] که من خرما بردم و شمردم بیست و یک
خرما بود چون تناول نمودند از خستهای آن برچیدم و شمردم همان [illegible] برچیده بودم علامات نبوت مشاهده کردم روز دیگر [illegible] مجلس
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه سر را بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا جامه بپوشانند صدیق اکبر جامه از تن بیرون کرده
در من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه که کرت سیوم که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه
یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم بعد از آن بجانب پشت مبارک
او رفتم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست [illegible] ردای مبارک [illegible]
چون چشمم بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز گرد بازگشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت
خود معروض داشتم تعجب نموده میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند شرح حال خود گفتم و یاران
استماع نمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان ربقه رقیت در گردن داشت با وجود
عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمیگذاشت و بسبب آن از غزوه بدر و احد محروم ماند سید المرسلین
نمیگذاشت و بسبب آن از حضور [illegible] صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را از این خواجه خود خلاص
کن من از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب گردانی و مبالغه بسیار و مضایقه تمام [illegible] بر آن قرار یافت که از برای
خواجه سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت
حال بعرض [illegible] رسید با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نمودند سیصد
خرما بن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گفت برو و گوها فرو بر چون تمام شود
مرا اعلام کن من نیز همه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده مجموع آن نهالها بدست مبارک
بنشاندند و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ کدام از آن نهالها خطا
نگردید و از جمله آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود در سال اول همه نهالها بار آورد
مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت بر گرد نهالها برگذشت همه را چنین دید بغیر از آن یک نهال عمر
فرمود [illegible] هذه النخلة چیست حال این درخت که بار نداد عمر گفت انا غرستها من نشانده ام او را دیگر

ردا از پشت مبارک [illegible]
و در روایتی آنکه دو شعله [illegible]

عمل آمد چون پیغمبر شنید یعنی محمد صلی الله علیه وسلم آن نهالها را بر کند و بکر نوبت بکار ...

خوشههای رطب از آن آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگش پدید آمد القصه ...

تسلیم خواجه کردم و چهار اوقیه زر باقی ماند و هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم در این ولا از مال غنیمت مقداری بیضه ...

سرخ به پیش حضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی بهم خود چگونه کند بروند مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت ...

که این را بستان و ماله که ترا واد نست ادا کن گفتم یا رسول الله مرا چهار اوقیه زر بر ذمه است و این بمقدار ...

کفایت بکند رسول الله صلی الله علیه وسلم بیضه زر را بگرفت و بزبان معجز نشان بر آن کلمات چند خواند و دعا کرد ...

خواند و گفت بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدایی که نفس من بید قدرت اوست

که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهار اوقیه آمد نه بیشی و نه کم و وجه الکتابه ادا کردم و از محنت بندگی خلاص ...

بعد از آن از غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم و بخلوص نیت ...

خدمت آنحضرت مینمودم تا بجدت ولو کان الدین بالثریا لناله رجال من هولاء ولشرا ...

شرف اختصاص یافتم و مرا از آنحضرت بمنزلتی رسید که در نعت کار پدید آمد و چون آنحضرت بجنت سرای ...

عزت خرامید در حربهایی که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد ...

وا را از مملکت او بیرون کرد و مداین در تحت تصرف در آوردند و امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ...

و تحفه پادشاه عجم اول اسلم و باقی در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلث و ثلثین از هجرت و ربدا ...

جنان و فردوس رضوان خرامید بر جنازه حضرت ... حابر و علا منتشر گشت و بدانکه در کتب سیر در طرف ...

سلمان با اثر در رو کیفیت تخلص او از قید روایات دیگر در دو یافته و در این نسخه تعرض آنها بعضی باطناب ...

قلم مسکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر آنها مطالعه کتب مبسوط ... از سلمان رضی الله عنه منقول ...

که گفت من تصرف بغد کس بر سم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلاف ...

چهارصد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه سال و صحیح مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کم گفته اند و در ...

مهاجر و انصار گفت و شنید در باره سلمان پدید آمد هر فرقه او را بخود اسناد مینمودند و میگفتند که سلمان ...

خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم در باره حسنین فرمودند که سلمان منا اهل البیت والله اعلم

دوم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و از جمله آن واقعات بازدهم واقعه در این نسخه مذکور ...

در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید نماز عید ...

بگذارد   تحویل قبله بعد علماء حدیث و مهره فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت ...

فرمود شانزده ماه یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز گذارد و بجهت تالیف خاطر یهود باسلام ...

بر همین منوال میگذشت در اثنا این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتیست که محمد ...

مخالفست و در قبله موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چرا که بر جماعه او اقرار ایشان بر فساد ...

للعجم

لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و مقصد آن مرتبه که در باب وحی نازل شود اتفاقا
آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند و در رکوع رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و
و آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود و حضرت علیه
الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد
بذو القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله با آشنا و بیگانه رسید هر کسی بحسب اعتقاد خود سخنی میگفتند سفهای یهود
میگفتند که محمد قبله با آنکه کرد مکرر از حسد و بعضی دیگر از یهود میگفتند که محمد وطن و مسکن مالوف خود کعبه مشرکان گفتند
که محمد در کیش خویش متحیر شده اند که چه میکنند منافقان میگفتند که اینها چه میکنند که از قبله خویش اعراض
نمودند در حق طایفه اولی نازل شد سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها
قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حتی احبار یهود و اصحاب او
مسلمانان میگفتند که نمازها که بسوی بیت المقدس گذارده اید اگر از جمله هدایت بوده برگشتن بسوی بیت
و کان ضلالت نیز کسی که بر آن مرده است بضلالت تو رجسته اند بحضرت خداوند جل و علا مسلمانان جواب ایشان
همین میگفتند که هدایت در آنست که حقتعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر جماعت میگفتند چه میگویید در حق
کسانیکه پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نمودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم
عشایر ایشان بحضرت رسول رفتند و استفسار نمودند که با ایشان و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند
حال نماز ایشان چه خواهد بود حقتعالی آیت فرستاد وما کان الله لیضیع ایمانکم حین صلوتکم الی البیت المقدس
ابو سعید خدری رضی الله عنه میگوید بعد از آنکه پس از قبله رسول صلی الله علیه وسلم قبا آمدند و دیوار المسجد التغیر
دادن و دیوار کج الحال در نیت مبارک خود بنا کرد و قبله آن ابکعبه راست کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا
میرفت و نماز میگذارد و میفرمود که هر کس وضوی کامل کند و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد او را ثواب عمره حاصل
گردد

نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما هم در سال دوم از هجرت در ماه رجب ماه صفر بود که عقد مبارک
میان دو بند مبارک منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمه بتول زهرا و زفاف هم در آن ماه بود و در بیان این
امر واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی صحاح و بعضی منقول و آنچه مولف این کتاب اختیار
نموده نظر او معقول تر بود روایت الصفوة است از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی
بن محمد الجوزی رحمة الله علیه زیرا که این روایت جامع تر یافتیم لاجرم بترجمه آن پرداختیم نقلست از ام
سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما از مرتبه صبا که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه نسا رسید اکابر
قریش بخطبه او مبادرت مینمودند و حضرت پیغمبر از آن التفات نمیفرمود روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی
نزد حضرت فرمود گفت کار او با وحی است در روایتی آنکه گفت انتظار وحی میکشم فاروق رضی الله خطبه فرمود
همین جواب شنید روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم نشسته بودند و سخن فاطمه در میان ذکر کشتند

و گفتند اکابر قریش با آن پایه سروری و پیشی ایشان معنی اظهار نمودند مقبول نیفتاد علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده
و از این معنی هیچ اظهار نفرموده ابوبکر گفت مرا مظنه آنست

که خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم بتزویج رضا دادند بعد از آن صدیق اکبر و عمر و سعد ...
الله عنهم و گفت بیا تا موافقت نمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نمائیم اگر از فقر ...
عذری گوید او را بالمدد کاری نمائیم سعد گفت یا ابابکر خدا تعالی ترا بمواهب توفیق امور خیر کرامت ...
خوشی باشد قدم در راه نه موافقت نمودند همراهیم هر سه بنزد کو از سر دفتر مهاجر و انصار از سید البطحا ...
حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود بعهده ... نخلستان یکی از انصار بآب شتر آب ...
چون نظر او بایشان افتاد باستقبال آمد استفسار احوال نمود ابوبکر فرمود یا ابو الح...
هیچ فضیلت نیست مگر آنکه ترا در آنجا و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی ...
که هیچکس را نبود در این مدت ... نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه زهرا رضی الله عنها ...
نمودند هیچ یک جواب سوال نشنید و مرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده ...
علی رضی الله عنه چون این سخن شنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابابکر
بگفت تمام تسکین دادی ام و اسباب دمیدی حزن ... فراموش کرده بودم آن رغبت که مرا در این ...
ساعت مجلس نباشد فاما ... ستی مانع میشود و بالا از این سخن گفتن مانند ابوبکر یا ابا ...
چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول اعتباری ندارد و باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حال ...
انجمعا نگردد امیر المومنین شتر خود را بکشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بر بست و ...
پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم و آن حضرت ...
سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت ...
برخیز و در بگشای فهذا رجل یحب الله ورسوله و یحباه این مردیست خدای جل و علا ...
صلی الله علیه وسلم نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدا تو باد کیست ...
در باب او این گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم منست علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ام ...
میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی در افتم ما در را بگشادم ...
در نیامد تا آنکه من بحرم خانه خود در نیامدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
جواب فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن رحمة الله علیه و برکاته و او را نزد خود بنشاند ...
سر مبارک فرو انداخته بزبان مبارک بیت چنانچه کسی حاجتی داشته باشد و از عرض آن شرم ...
حضرت فرمود که ای علی چنان میدانم که حاجتی داری منبع این عرضه کنی و شرم میداری ...
داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدرم و مادرم

حضرت را

حضرت ترا معلوم است که از اول آن صغر باز مرا عم خود ابو طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد بلا زحمت خویش بشرف اختصاص
ارزانی فرموده و مراتب تربیتهای ظاهری و باطنی مستفید گردانیده از احسان شفقت که از حضرت در باب خود مشاهده
کرده‌ام از پدر و مادر عشر عشیر آن ندیده‌ام و حق تعالی ببرکت تو از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم و صراط
مستقیم رسانیده و حالا که ذخیره عمر زندگانی و مایه عیش کامرانی من توئی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدولت
خدمت و سعادت مساعدت یاری تو تمکین من محکم گشته بفوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم و تمنای آنی در خاطرم
بسته که مرا هیچ خانه و سرا انجامی نیست و حلیله که محرم و مونس جانی نگار من باشد نه و ندبیت که مرا داعیه آن هست که
خطبه فاطمه در آرم و از جهت توهم گستاخی در نسق تفتیش میدانم هیچ امکان دارد که این معنی در خارج تواند گرفتن یا رسول الله اگر سلیم
بگوید که من لایق این کار نیستم و دیدم که از این سخن جبین مبین آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم چون
ماه برافروخت و لبهای شیرین بر روی امیر المومنین تبسم فرمود و گفت علی و آیا از مایحتاج تاهل بدان تو نیاز آماده هست
گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و هستند الان که از نظر شما چیزی پوشیده نیست و مرا
شمشیر است و زرهی و شتری هر چه فرمایی حاکمی فرمود شمشیر ترا ضرورت است که پیوسته بجهاد و مبارزت مشغولی و شتر که راحله
و مطیه تست آن لابد است بلکه بدرع تو با تو صلح میکنیم و بهمان اکتفا می‌نماییم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستیکه
عقد فاطمه را حق تعالی با تو در آسمان بسته پیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا آن فرشته
رویهای بسیار بود و بالهای بسیار و مرا اسلام آورد و گفت ابشر یا محمد بجمع و طهارت النسل من الذی سوالی
کردم که یا ایها الملک این بشارت در الطهارت عبارت از چیست و گفت یا محمد من سطائیل فرشته
موکل از قوایم عرش مرا حق تعالی اجازت فرموده تا ترا به بشارتی مستبشر گردانم اینک جبرئیل علیه السلام
از عقب می‌آید کیفیت آن واقعه او بیان خواهد کرد با سطائیل این سخن در میان داشتیم که جبرئیل علیه السلام در آمد و
حریر سفید از حریر جنت همراه خود آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب دیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این
مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی از خلق برگزید و از کاینات برادر و صاحبی اختیار کرد فاطمه را تزویج
داد و او را با بابای برگزید گفتم یا اخی جبرئیل کیست آنکه خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده
گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از راه نسبت یعنی امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و حق تعالی عقد نکاح
ایشان در آسمان منعقد گردانیده با منطقی که اول خطاب بسحاب فرموده که تا زینت تمام خود را ببار آرد و بحور عین
نثار نور با خود را افزایند و شجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها بیت معمور و بعد از آن فرمود تا ملائکه کرام در آسمان
چهارم نزد بیت المعمور جمع آیند و منبر نوری که موسوم بمنبر کرامت آدم صفی علیه السلام بود خطبه خوانده و آن از نور است
در پیش بیت المعمور نهادند حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا بر منبر برآید و حمد و ثنای خداوندی جل و علا
بتقدیم رسانید حالی آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت و صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست
عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش آمدند بعد از آن حق تعالی بجبرئیل

و فرمود که ای جبرائیل من کنیزک خود فاطمه را بنت محمد علیه السلام به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بستم تو نیز [illegible]
ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل و علا موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه [illegible]
و صورت واقعه را بر پر حریر پاک منبت نوشته و بشهادات ملائکه موشح گردانید بنظر لطف آنحضرت علیه السلام [illegible]
تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن انرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن جنت بسپارم بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق [illegible]
طوبی را فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور و غلمان و ولدان جنت تبلاشیدند هر یکی حله و زیور ربودند و [illegible]
که میان آن طایفه بیکدیگر بهدیه برند تا بقیام قیامت از این حلها و حلیها خواهد بود و بعد از آن بمن حکم فرمود [illegible]
با تو یا بن عقد را دواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشان را دو فرزند [illegible]
ظاهر شود فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرائیل [illegible]
قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای ملکوت نگشاده بود که حلقه بر در زد و یا ابا الحسن فرمان حضرت [illegible]
جل و علا در میان نافذ گشته برخیز تا مسجد رویم روشن اشتهار و انعقاد این عقد مبارک تقدیم رسانیم و از نفاذ [illegible]
تو خبر دهند استماع اصحاب نمائیم که چشم تو بان روشن گردد و دل تو بآن مطیب گردد چون شاه مردان مرتضی علی [illegible]
وجهه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون و بسرعت جانب مسجد روان شد در راه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما [illegible]
ملاقات استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة و السلام ملتمس شدند و لیکن را اینک درعقب میرسد [illegible]
جنابست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این روی اشتهار تحقیق پذیرد پس ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم مسجد [illegible]
نمودند سوگند بخدای سبحانه و تعالی که هنوز ما در مسجد در ساعت نبودیم که آنحضرت درعقب ما رسیدند و در رخساره همچو ماه شب چهارده
بعد از آن خطاب ببلال فرمود که یا بلال مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس میمون مجتمع گشتند حضرت [illegible]
صلی الله علیه و سلم بر منبر آمدند و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد از آن روی بجانب معاشر مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ای [illegible]
که کادر جبرائیل علیه السلام فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع آورده و کنیزک خود فاطمه [illegible]
به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و محبت نکاح بحضور شهود [illegible]
گردانم خطبه بحضرت [illegible] یاران فرمود ای علی برخیز و قاعده خطبه بجای آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه [illegible]
سید انبیا صلی الله علیه و سلم در آن مجمع اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا شکر الاء و نعما و درود بر حضرت مصطفی [illegible]
و سلم فرمودند بدرستی که فرمود مرا حضرت رسالت پناهی بفرزند ارجمند فاطمه و صداق این درع [illegible]
رضا دادم از آنحضرت پرسید و بتحقیق آن گواه آن باشید یاران رو بحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله [illegible]
فرموده اید و ما بجمله گواه شویم فرمود آری بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمیع شملهما [illegible]
و جمعیت آن [illegible] بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در
و بعد از آن امیر را فرمود برو و این درع خود بفروش و ثمن آن بمن آر گویند که علی رضی الله عنه آن درع را [illegible]
و در روایتی چهار صد و هشتاد درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زره بغایت خوب چنانکه [illegible]

بر آن کار کرد و چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن آیا نیست درع اولی مستم از تو بعینه
بتصرف که خواهم در وی کنم گفت بلی فرمود فی الواقع که تو باین زره اولی از منی بهبه شرعیه این زره بتو بخشیدم
حضرت شاه که صاحب سخاوت بود چون از عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورده بجانب سرای شریف
مالی آمد و هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد از کیفیت الحال سوال کرد شاه قصه باز راند حضرت عثمان را دعای خیر فرمود
و قبضه از آن دراهم برگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود تا آنچه ما یحتاج آنهم بود بخرند و سلمان و بلال را رضی الله عنهما
همراه صدیق نمود تا اگر باری بود بردارند ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون ببیرون آمدیم شمردیم سیصد و شصت درهم بود
جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردم فراشی از حبس مصری محشو بپشم و نطعی از ادیم حشو آن لیف خرما و عبای خیبری
و آبدار آبخوره سفالین و پرده از پشم این همه را بنظر انور آن سرور صلی الله علیه و سلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده
کرد آنگه دعا تکلم فرمودند اللهم بارک لقوم اعلی اسهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی که خورش
ایشان کوزه و کاسه سفال باشد و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آلات زینت مهمات
ذکر صرف کند و روایت دیگر آنکه بطیب یعنی بوی خوش و ادامی فرمود که بعد خدمت یکماه برآمد که در خدمت در مجلس
شریف این واقعه مذکور شد و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم از نهم سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات
اتفاق میفرمود نعم الزوجه و زوجک الشیر انها سیده نساء العالمین میگفت و بقیت این خبر خوش بشارت
باشش که در سیده زنان عالمیان است بعد از آن که ماهی که بگذشت عقیل برادر علی بود رضی الله عنهما در آمد
و گفت ای برادر بواسطه این عقد ازدواج و فرحة الحال خوش وقت شدیم اما میخواهم که زود این دو کوکب اقبال
در برج وصال اقتران نمایند تا چشم ما باجتماع ایشان روشن گردد علی فرمود که غرض همین مراد دارم اما از اظهار
بآنحضرت شرم میدارم عقیل دست علی بگرفت و در حجره حضرت رسالت آمدند اول بام ایمن که کنیزک حضرت
بود ملاقات کردند و با وی این مهم در میان آوردند و گفت شما اینجا باشید که اخبار کنم دیگر زوجات هم زود شما تا ما جمیع
عورات باتفاق حرم حرمت حشم عصمت از ازواج طاهرات این مهم کفایت نمائیم که آنحضرت عورات در این
مهم اوقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد از آن به باقی ازواج آنحضرت
وایشان همه بخانه عائشه صدیقه آمدند که آنحضرت آن روز نوبت او بود آن شاه مجتمع گشتند و با حضرت سخنان حضرت
حضرت امیر اول کسی آوردند و گفتند خدیجه حاضر بود زینب امور ساختگی مهمات کلیه و جزویه او را بگفتند
اگر امروز فاطمه او در سلک حیات منتظم بودی با آنکه چه اندیشه بودی در دیده ما را با روشن میشدی آنحضرت
آب در چشم مبارک گردانید و فرمود از مثال خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتیکه همه مردم تکذیب من نمودند
و تمام مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و حق تعالی فرمود تا ایام حیات او بشارت
بخانه در بهشت از قصب زمرد آفریده بعد از آن ام سلمه بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله حضرت
از خدیجه میگوئی از اوصاف و کمال اهل آیست حق تعالی با او در بهشت جمع کند اکنون این کار

وازین غم نومید میخواهد که او را تزویج جلیله جلیله آتش در آمد روایت است که هر دو بار نبوت و ولایت الا در شب
فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر زبان ظاهر نکرد گفت یا رسول الله مروت شرمگین از اظهار
برود علی الا آمد ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که جهت
رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و در آن مجلس باصحاب مردان گذاشته
بحبس آمد و نشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت جفت
فدائی تو باد پدر و مادر من حضرت وعده اثبات با فردا بفرموده علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد
تا ترتیب امور فاطمه از زینت تحسین و ترتیب فرش و اوانی او تقدیم رسانند
که با ام سلمه سپرده بود با امیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن خریدم و چهار درم خرما و یک درم
دست مبارک از آستین مبارک بیرون آوردند و سفره ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر
و همه طعام وقت که ازین سه چیز سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون رو و هر که را ملاقات
چون امیر بیرون آمد یاران فراوان دید همه را بخواند بعد از آن در آمد و گفت یا رسول الله
ده ده در آمده طعام میخوردند و سیر میشدند چنان که بعد از آن حساب فرمود هفتصد آدم از
و سیر شدند از برکت کفایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه
بیکدست دست علی را گرفته و بدیگر دست فاطمه را بمنزلگاه ایشان فاطمه را
و بوسه بر میان هر دو داد و او را بعلی سپرد و گفت نکو شوهر است
بحیا که نکو جفتی است جفت فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نکو شوهر است
بخانه ایشان سپرد و فرستاد و هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود گرفت و دعا برکت
بجد ابیها سپرد و بازگشت اسما بنت عمیس انجا توقف نمود جهه ملاقات پرسید
در وقت زفاف حاجتی پیش آید فرا قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام حضرت فرمود
کفایت فرمود ای اسما نقل است که علی رضی الله عنه فرمود هیهات آن اول دیگر نوبت
که روز چهارم بود از زفاف و فاطمه کمی بر داشتم و غبار خود کشیده بودیم چون
خواستم که روان روان بر جهیم آنحضرت بو کنند یا دلیلند که همچنان بحال خود باشید آمدند
مبارک در میان ما هر دو در آوردند چنانکه من پای آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای آنحضرت با ما متکلم
مستغرق بتعلیم بعد از آن فرمود ای علی بر خیز قدری آب بیار آوردم بعد از آن چند آن کلام بر خواند بعد
بفرموده قیام نمودم و الحجه گذاشتم بر سر و روی و سینه افشاند فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن
ای علی آب تا بیا بیا آوردم از بلی فاطمه نیز بهمین منوال بعد از آن علی را رضی الله عنه
احوال نمود که شوهر او شوهر سوال کرد و گفت یا رسول موصوف است بصفت کمال اما بعضی

میکند

میکنند که شوهر است فقیر است فرمود ای فرزند که پدر تو فقیر است و شوهر تو فقیر نیست حق تعالی خزاین زمین را بالله و نقره
بر من عرض کرد قبول نکردم و آنچه نزد خداست آن را قبول کردم ای فرزند اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر
تو خوار گردد تو گمان میکنی که ترا لا است سوگند که شوهر تو اقدم اصحاب است از روی سلم و اکثر ایشان است از روی علم
و اعظم ایشان است از روی حلم ای دختر که من حق تعالی از اهل عالم دو کس را اختیار فرمود یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا
نیکو شوهریست شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان بر داری او نمایی بعد از آن علی را طلبید و او را نیز
وصیت برعایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او نمود در رفق و تلطف و دلداری فرمود و فرمود فاطمه پاره از منست
چون او را خوشوقت دلشاد مرا خوشوقت داشته باشی و لیکن نماز تحیه تعالی سپرد خوات که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله
خدمت من تعلق دارد بدر و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین در بعضی مهمات مرا مدد باشد اختیار دارید خواجه
ای فاطمه خادمی ترا بهتر که تمام یا خبر بهتر از خادم تعلیم فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله
گو هر روز سی و سه بار الحمد لله سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه بار بعد از آن لا اله الا الله یکنوبت
این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترا مسکین باید بعد از آن بیرون
آمد امیر المؤمنین عمر فرمود که بدو کنند بجدا که فرزند احمد مصطفی یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا
غضب نماید و عصیان او نورزیدم تا جان مبارکش قبض کرد و هرگز خاطر او را نرنجانیدم پاس سخن
رسول صلی الله علیه و سلم تا اینجا روایت که شد صفوة الصفوة ابن جوزی رحمة الله علیه بدانکه طریق
این واقعه در سیرهای دیگر روایات مختلفه بتفاوت گفته اند والله اعلم بحقائق الامور و گویند در لیلة
زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرت آورده اند و طعام عروسی فاطمه زهرا
را بود رضی الله عنها و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیادت از آنست که درین مختصر مذکور گردد و
بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین علی چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
و رقیه و محسن که سقط شد و بانی مرض فاطمه رضی الله عنها از اینجهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه
بالمکث از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با علا علیین واقعه شد در مدینه و قبر او در حجره
معلوم نیست از لطایف این واقعه یکی آنکه در کتب اهل سنت ذکر شده از شعبات و غیر آن دیدیم که چون فاطمه
رضی الله عنها را چهار صد درم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم
که بنات امه مرسم صداق ایشان درهم و دینار باشد و دختر شما را نیز چنین صداق باشد فرق نباشد از حق تعالی
در خواست فرمایی تا صداق مرا شفاعت امت گرداند روایتست که طلبید و بالفور اجابت رسید و نظیر جبرئیل
حریری پاره آورد مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی محمد گردانید و گویند که آن رقعه
را فاطمه نیز بگاه میداشت تا آنکه وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را
همراه او بدارید و با او در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را بحجت خلاص گردانید امت عاصی

بدرجهٔ لا انقطاعت رسانم والله الملهم للرشاد   لاجرم درین سال امر بجهاد و قتال آمد و الجهاد

که چون مظاهرت یاران وفادار و مواخات مهاجر و انصار متحقق شد مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه

وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیات

متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا امر مطاع فاتلوهم حتی لا تکون

فتنة نافذ شد   زبن لکم دینکم ولی دین چند اقتلوا المشرکین که در سنه لاجرم زرقا یوم حشی والله یعصمک من الناس

بنیان بیان آیات السیف را بنیاد نهاد و افتتاح اکثر بعوث و سرایا درین سال واقع شد

اعداد غزوات و سرایا بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس

در آن حاضر بوده آن را غزوات گویند و هر چه خود در آن حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران بر سر دشمن فرستاده آن را سریه

گویند و مجمع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت ظاهرا

اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استحضار نام غزوات چه هر کسی از آنچه ضبط دانسته خبر داده میشاید که

تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی به بعضی و هر را حکم غزوه داده از قبیل طائف و حنین و احزاب و بنو قریظه

المصطلق و خیبر و فتح مکه پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلاف

مادرین کتاب درج الدرر ایراد نموده ایم والله التوفیق   اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزة بن عبد المطلب

بود رضی الله عنه با سی نفر از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه

سر لشکر گشت و علم سفید از اهل ایشان ترتیب نموده ابو مرثد غنوی علمدار لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر علم

در اسلام بسته شد علم حمزه بسته بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند تا سیف البحر که از نواحی جهینه است

با جماعتی از لشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل در میان بود و چون ملاقی

دست داد و از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود

در آمد و سعی داشت که استیلا یابد تا بطریق مصالحه ابوجهل با قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه

و حمزه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از صوابدید مجدی خبر داد آنحضرت استحسان نموده

فرستاد   فرستادن سریه عبیدة بن الحارث بن عم آنحضرت

میگفتند اسقف نفر از مهاجرین و بروایتی شصت نفر از ایشان بر سر طایفه از قریش

از مکه بیرون آمده بودند و علم سفید برای ایشان ترتیب کرده مسطح بن اثاثه علمدار   عمد

بعضی از اهل   گویند اول علم آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده

رسیدند و ایشان دویست نفر بودند ریاست اهل نفاق و عناد بروایتی ابوسفیان

و بروایتی عکرمة بن ابوجهل و بروایتی مکرز بن حفص و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند

یکدیگر انداختند و از جانب لشکر اسلام کسیکه تیر بجانب دشمن بدین کفار انداخت

وقاص

وقاص بود رضی الله عنه و عده ایشان آنکه جمعی از اهل ایمان بقصد مددکاری یاران خود
ذار بودند گویند سعد وقاص در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت همه تیرهای خود بینداخت
و یکی از آن خطا نشد یا بشخصی یا بدابه رسید میگوید چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیده بن حارث
گفتم که مشرکان را باید تعاقب نمود که تا رسیده اند و دل شکسته عبیده را در خاطر مراجعت قرار یافته
معاودت نمودند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون
آمده اند بر بهانه تجارت و چون طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند
هم درین سال دوم سریه ابو العباس سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت بقصد
قافله مکیان و قبیله بنی ضمیره فرستادند و در راه با جمعی از مهاجران بیرون آمد با ابوا آن رسید
و با مجلس را از اهل سریه قبیله بنی مخیی با بن عمرو الضمری غزوه ابوا و ودان
میگویند که در اول عمر سال دوم یا در آخر سال اول بود از هجرت والله اعلم
هم در سال دوم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مقرر فرمود و علم سفید بدست سعد بن ابی
وقاص داد با دویست نفر از یاران مهاجران از راه کاروان دیگر که امیه بن خلف در آن میان بود
و صد مرد از قریش با دو هزار و پانصد شتر داشته روانه شدند با بواط رفتند و با عدا
بازگشتند هم درین سال غزوه العشیره واقع شد و سبب وی آنکه بسمع شریف
حضرت سید صلی الله علیه و سلم رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند
علم را بنصرت حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی در مدینه خلیفه ساخت و در روایتی
با صد و پنجاه کس و در روایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن تا به عشیره رسیدند
و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء
ایشان که نواحی عشیره منزل داشتند مصالحه نموده بمدینه بازگشت و در روایت است که درین سفر
حضرت سلطنت شعار نبوت دثار صلی الله علیه و سلم بکنیت ابو تراب علی بن ابی طالب را مکنی
رضی الله عنه عمار گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بجوار نخله بخفتیم در میان
ریگستان آلوده شده بودیم حضرت بر بالین ما آمد ما را بیدار گردانید و بعلی گفت یا ابا تراب
بعد از آن فرمود آیا شما را خبر دهیم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود
دو کس اند یکی احمر ناقه صالح را علیه السلام پی عقر کرد و دیگر آنکه سر ترا ای علی تیغ زند و رنگین کند این محاسن
مبارک از خون سر رنگین گرداند هم درین سال کرز بن جابر الفهری شتران پیغامبر را صلی الله علیه
و سلم از مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوا بزید داد و بعلی مرتضی داد و در
مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با یاران بیرون رفتند تا بوادی سفوان

میگفته اند از نواحی بدر روبجهة آن غزوه را بدر اولی میگویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه مراجعت
نمود   بعد ازان سریهٔ عبد الله جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود با یک کس و در روایتی با دوازده کس
از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه
بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد ابن بکر و هر دو یک شتر داشتند و دران سریه عبد الله جحش
مسمی گشت بامیر المومنین حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتابت بخواند و دران نظر نکنی تا بعد از دو
بلکه مکتوب بگشای و بر اصحاب خود بخوانی آنچه دران نوشته باشد عمل نمای بعد از دو روز نامه بگشاد نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد سر   بنام خدا تعالی و به برکت وی با اصحاب خود باز مانیکه در بطن نخله فرود آیی و در آنجا از
کاروان قریش با خبر باشد که از ان کاروان چه خبر رسیده باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد با تو بیاید
خواهد بازگردد چون عبد الله مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعنا و طعنا و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با
گفت من بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که شهادت یابد بیاید و هر که کراهت دارد باز
گردد و همه گفتند ما فرمان خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و سلم را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدا
و ما با تو مخالفت نمیکنیم و در راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان را یک شتر بود که این نوبت بر آن سوار
برخصت عبد الله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند
کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادر
بن عبد الله بودند با مطاع طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نمودند خواستند
که در حال مراجعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یکی سر خود تراشد تا
گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه تراشید عکاشه
تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود
بصحرا راندند که بفراغ خاطر بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگر چه غرهٔ رجب در باب قافله مسلمانان
تردد پدید آمد که آخر جمادی الاخری است یا اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته با هم مشاورت
آخر الامر بقطع کاروان ضلال اتفاق نمودند یکبار بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله
تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر
و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که از دست
کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان بن کیسان بود چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور
بمدینه رسید خمس اموال جهة آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جدا کرده باقی را
قسمت کرد با آنکه هنوز فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را اجمال
بحضرت رسول آوردند چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد

چه ماه حرام را حلال ساخت و در غنیمت نجتین و تا الحج در بین ماه امرکه کافران بسرزنش جمعی از مومنان
که در مکه بودند زبان بطعنه دراز کردند و یهودان از این حالت کرفتند بجهت اهل اسلام واقد عمرو را کشته
یعنی وقود افروختن آتش است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون بسمع شریف محمد رسید
عبد الله و اصحاب او رسید فرمود من شما را نکفته بودم که در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیران را موقوف کرد
و مسلمانان اهل سریه را بسیار سرزنش نمودند و انجماعت را از این جهت غمی تمام و رنجی عظیم رسید بسیار ملول
خاطر کشتند و کمان بردند که عیاذا بالله بعد عقوبت الهی مبتلا کردند تا آیه آمد یسئلونک عن الشهر الحرام
قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اشد من القتل
یعنی فتنه مشرکان مکه و مومنان تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرکتر است از
کشتن ابن الحضرمی پس نزول این آیه عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند
و رسول صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرمود بروایتی اول خمسی که عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت
و دو اسیر که آمال ایشان موقوف ماند و باقی غنایم در قسمت یاران آوردند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه
بمدینه فرستادند حضرت فرمود صبر کنید تا یاران ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر کم کشته
خویش رفته بودند باز کردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران بشما دهیم و اگر ایشان نیایند در عوض ایشان بقتل
رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و مسلمان شد
و در واقعه بیر معونه شهید شد اما عثمان همچنان کافر بمکه باز گشت و همانجا در کفر مرد غزوه بدر کبری بود همدر
سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود ارباب سیر در بیان بسط در سخن واقع بود لاجرم
لاجرم یالی در غزوه بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول واقعات واقعه بود در بیان
هفت فصل است در مقدمات جنگ بدر بدانکه نام بدر چاهیست که شخصی موسوم بابن اسم او را
حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت آن غزا چنان بود که چون حقتعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید
و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از اعیان مشرکان مکه با مال بسیار متوجه زیارت شام کشتند و قافله
سالاری اشقیا از اهل ضلالت و طغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت مینمود
در هنگام رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید با جمعی
از مهاجران بقصد آن قافله بذو العشیره آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود و باز بمدینه مراجعت نمودند
چنانچه رقم زده کلک بیان کشت و درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت بگذشت که تسکین حرارت کفار
بحرکت شمشیر آبدار صورت نه بندد و حلول این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد بعضی ورتا بوس
باموال اهالی که تصرف آمد شعار با سر اموال است باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم
بکشود لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن زید و عمرو را رضوان الله علیهم بجهت تحقیق

مراجعت کفار و کاروان قریش بحدود حوراء نزول فرمودند تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد

آن جماعت توجه نموده شاید فتحی و فتوحی رسد طلحه و سعید متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل به کشاورزان ارض حوراء

و در کشتی فرود آمدند شرایط ضیافت تقدیم رسانید و مهمانان را مخفی نگاه میداشت تا قافله رسید و ما کسه ملاقات نمود و

آگاه ننمود و در آن فرصت از جاسوسان محمد را هیچ کس ندیده که احوال آن جماعت را از اغیار پنهان داشته استفسار نماید

و چون قافله از جانب اهل اسلام که خوف تمام داشتند تعجیل از آن مرحله کوچ کرده بفور رکند گشته و در حین جلوس

طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده مینمودند اکنون … تا وفی المزید همراه آن

بیامدند تا از نجات خاطرشان بکند و … پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا آنکه خبر رسانند و وقتی بمدینه رسیدند که

بجانب بدر روان شده بود چون آن هر دو یار مرکز نبوت و مستوفی فتوت را از عهد مقدس حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان و شاهدان روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر

عدوان مراجعت حضرت از غزوات بدر در منزل تربان بلشکر اهل اسلام ملحق گشتند و تفصیل این احوال

قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر شد و لاجرم گفت

چنانچه تعجیلات اشراف مهاجران و اعیان انصار بعزم گوشمال اهل

و تاراج کاروان ورود از دوازدهم شهر رمضان تا ششم یا سیوم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد و ابن ام مکتوم را در مدینه

خلیفه ساخت و در روز شنبه دو شبانه روز طلحه و سعید را روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از جمله

نود … از مهاجران و باقی از انصار بودند و بیست نفر دیگر که هر یک بنا بر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه

نصیب ایشان از غنیمت مدرج داشته بود و اهل سیر آن هشت نفر را در اعداد اهل بدر داخل داشته اند از جمله

از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت بیرون

حضرت بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری منفصلا اما مهاجران عثمان بن عفان

بجهت بیماری زوجه خویش رقیه خاتون دختر سرور عالم صلی الله علیه و سلم بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید

رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت او را از راه باز گردانید بجهت خلافت مدینه

دوم عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه خلیفه ساخته بود سیوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحاء

فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه … سنگ کشیده (?) از راه

و این غزوه اول بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافته اند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا

حضرت ایشان را بجهاد امر نموده بود و نظر آنکه … ایشان … نخواهند آمد که وقتیکه اعدای متوجه

نمود و غزوه بدر چون یک جنگ آمد … صاحب قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام مقابل

یا سه اسپ بود یکی از مقداد و دیگری از … و هفتاد شتر … شش زره و هشت شمشیر

کسی را نیک بختر … رسید که مناره … دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در … رقیه

عنه

عقبه نمودی و در ابتدای حال ابولبابه و مرثد با علی در مرکب آنحضرت شریک بودند و در اثنای راه زید بن حارثه انجمن بود که چون
ابولبابه را بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او توفیق یافت
تا هر از یاران و اصحاب آنحضرت کسی منی ده در رکوب مینمودند که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شدی
و علی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان
چنین فرمود ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما میگویند بسیاری از اصحاب عظام تصور
آنکه غرض از این عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت لاجرم از سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند
بنابرین بر ایشان سلامت هیچیک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بجاه ابوعقبه که بالکمال الاصابت
ناشهرت یافته لشکر حضرت جنیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود غرض از این
آن بود که جمعی را که بصلاحیت قتال نداشته الطاف فرموده بعد از عرض جمعی که در سید از نشوونما نیافته مثل عبدالله بن عمر
و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیره ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان و آنانکه در لشکر
اسلام حاضر بودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند تا آیان منتفی کرد که مرقوم گشت سیصد و سیزده
نفر گشتند و در روایت دیگر سیصد و هفت و سیصد و پانزده نیز آمده است والله اعلم بعد از آن عبدالله بن عمرو
بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و واثق شدم تا آنکه
نصرت و ظفر خواهد بود چه در زمان جاهلیت وقتی که بجانب میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و ستاره
عرض لشکر طایفه که هنوز از عهد صبا بمیدان شباب نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند لشکر بیع جلادت
افروخته و ضلالت افروخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را انبوه که خاطر میخواست بتمام ربوده اخذ یافتیم
و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میدارم که این بار با قریش ملاقات
در راه واقع شود تا در زمان تایید ربانی مستوجب غزو کرامت مساعدت فرماید چون حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام در انتقام ملک لشکر خود گاه فرود و قلت اهبت و عدت ایشان ملاحظه نمود دعا فرمود
که یارب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک ببرکت دعای
آن سرور بمجلس بارکت آنانکه اول ایک شتر و دو شتر بود غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متمکن گشتند
چنانکه مذکور مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در ذکر واقعات که در راه بدر
واقع از محاربه پیوسته واقعه اول اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از
عرق کوچ کرد حضرت دو کس از اصحاب عدی بن ابی الرغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را بتجسس احوال
احوال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بجانب بدر بنوعی نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که
با جاریه میگفت فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهد رسید و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت
رسانید و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده از نزول محل مجدی بن عمرو سوال کرد

که از خواهش محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما شتر سواری دیدم که در فلان موضع فرود آمد و لحظه توقف نمود
باز گشت ابوسفیان بدانجا رفته آن گلند شتران پیش و عیس را شکافته احتیاط نمود ریزهای دانه خرما
میان یافت و گفت که والله این علف یثرب است و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده
عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نموده و جاده بدر را بر یسار خود گذاشته
ساحل متوجه مکه شد واقعه دیدم در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید هولناک
خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم مشعر بانکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند مرا از اظهار آن میکنم
کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آید در ابطح با سیار و باواز بلند
که ای قریش بشتابید بقتلگاه خود بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند
همچنان سواره بر بام خانه کعبه دیدم که نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس
کر بطریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی بر گردانید و چون از
پایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند الا قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد
و عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده و صلوات واقعه بادوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد
کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از آن افراد آن سر به اندیشه انجا از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان
بسمع پدر خود رسانید پدر که جانی عزیز ... گفت ... که جان پدر
کرچه عزیز است ... که دوست ... بدوستان دیگر ... که این سخن در آرزو نیکو
رسید روز دیگر عباس بطواف مشغول بود ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان
داشتند با عباس گفت یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس
که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین دیده عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم
ابوجهل باز سفاهت آغاز کرد گفت که شما بدین نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز
پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب مترتب شد فبها والا صحیفه نوشته
قبائل عرب میفرستیم که دروغ گوتر از ... بنی هاشم اند عباس او را دشنام داد و گفت
سزاوار ... لوم و کذب از ما عباس گوید که چون بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبد المطلب
... زبان ملامت بر من دراز کرده که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل بمردان ... میکند
بدفع او قیام ننموده ... زنان شما نیز زبان ... گفته اند ... عباس غیرت ...
که آنچنان سخنی از آن لعین شنیده ... غیرت ... انتقام ...
عباس گفت اگر بعد از این مقوله از وی ... شنوم متعرض وی شوم و او را ... کرد
لازم ... آن لعین ... علی الصباح ... غیرت مسجد حرام ... ابوجهل

مبغوض
خشمناک

بازار

بجانب او روان شدم و در فراز این تعجیل از مسجد بیرون رفتم و با خود گفتم غالب آنست که من در زمین بنشینم فراز سینه

آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بود واقعهٔ سیوم رسیدن ضمضم غفاری بود که چون ابوسفیان باسم رسالت

بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود که قافلهٔ مذکور در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام با بوسفیان

گفت و ایشان مجموع گفتند که بعد از توجه شما بجانب شام محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافلهٔ شما از مدینه آمده بمعبر رسیده

بود چون شما از دریافته بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شماست و در مرور شما بیرون آمده باید

شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل مباشید لاجرم ابوسفیان را این سخن خوف تمام بر باطن او استیلا یافته

ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا اجارت گرفته تا بتعجیل بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام

خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و بالای رحل برخلاف متعارف

آن اشتر نشسته باز پس گشت و در ابطح باستاده فریاد برآورد که ای قریش ولی ای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد

کاروان شما داره ذکر در ادراک تا خبر یابید بجانب که قافله از دست شما برود واقعهٔ چهارم خواب ضمضم غفاری بود

از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم که بر شتر سوارم و وادی

مکه را از خون ما لامال دیده خوفی پدید آمد بیدار شدم و دانستم که قریش را مصیبت عظیم خواهد رسید گویی ما

از آمدن ضمضم بعاتکه مسرور و خرم شدند شاهد عدلی بود بر صدق رویای عاتکه واقعهٔ پنجم تعبیه بیرون

آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش تهیهٔ اسباب خروج و اشتغال نموده

سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر ترغیب و تحریص نمودند و مقرر شد که اگر هر کسی الحال

نعیمی داد ندیکسی بجانب کاروان متوجه شود و هم از آن مقلب را با سلاح صالح و مدد کار شد

امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد قریش با او گفتند تو از سادات

و کبار ما ایشانی موافقت نمایی که هر که از این تخلف نماید والکنون مصلحت آنست که با ما در

سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روانه گردانی که سوگند بلات و عزی یاد که نه خود برود نه بعوض

خود کسی بفرستد روانه گردانید چهار هزار درم در ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت این دینار را از ذمهٔ هشام

اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع دیگر از اتفاق با قوم از خروج بمکه تعبیر خواب عاتکه خبر دار بود

واقعهٔ ششم نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذارده

بمکه آمده بود و در خانهٔ امیة بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت این شخصی

محمد را پناه داده است و در یاری او ما با او بیعت کرده و در مقابلهٔ ما با وی پیمان بسته و در این ایام مسلمان

و مشکند اندر که از جهات ما سلامت بیرون رود سعد او از غضب کرده در جواب ابوجهل گفت

که تو هرچه بخواهی بکن که هنوز قافله‌های شما بر راه است امیه با سعد گفت ابو الحکم سید اهل این وادی

است آواز بر وی بلند مکن سعد روی با امیه آورده و گفت تو این سخن مگوی و بخدا که گفته که تو از محمد شنیده ام

که در همراه آمدن یاران من امیه بن خلف را تغافل خواهند کرد شنید امیه از سعد پرسید که تو بو از عطا این خبر
از محمد شنیدی گفت بلی و این حدیث در خاطر امیه جا گرفته در آن وقت که قریش تهیه اسباب سفر بدر
با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که مهیا شده که بجانب بدر بیرون روند امیه بن خلف
گفت که از ایشان تخلف نمایم چه جان از آن مهلکه بیرون نخواهم برد کسی و نقل خبر را بجهانند حسب ابوجهل و عقبه
بن ابی معیط بر آن حال اطلاع یافته بهم نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و عود خوشبوی با
همراه بود در پیش او نهاد و گفت چون ایشان بیرون نزد آتش خود را مطیب و خوشبوی کن
که از زمره زنانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل نزد محمد بیت نزد آمد و مجمره را مطیب
خوشبوی کردن بعضی که از زمره زنانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد
همین سخن اقرار نمود و از سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمد آهنگ رفتن نمود و گویند که چون
در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل کفر مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و عاص بن
خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه میداشتند و آنچه مقولات نقل مینمودند و ابوجهل و عقبه و نضر حارث اجتماع الا که
و بدولی منسوب داشته تشنیع میزدند تا ایشان نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعه بهم واقدی گوید در
جحفه جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از دل خروج استقامت باز الهام کردند تا هی از خروج
ابوجهل گفت ما با استقامت عمل نکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمانیم و نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود
قریش از مکه در ذی طوی طرا استقامت باز الهام کردند و تیرها بیرون آمد زمعه در خشم شد و بار دیگر استقامت
نوبت هم تیر نهی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین نهی دروغ گوتر ندیدم
سهیل بن عمرو که نیز بر او رسید و پرسید که یا ابا الحکم چه واقع شد که خشمناک مینمایی زمعه صورت حال را باز نمود سهیل
ازین سخن درگذر که عمرو بن ... سبب مثل این حکایات باز گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعه بهم نقل است که
قریش بعد عتبه و شیبه در کار خود را از خانه بیرون آمده آورده بودند اصلاح مینمودند عداس که مملوک ایشان بود
طائف مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان کرد و عتبه و شیبه گفتند ای عداس
آنروز که در باغ طائف انگور بدست تو از کلیه او فرستادیم هیچ تمیز کرد گفت بگوئید چه واقع است گفتند
با مقابله او بیرون میرویم عداس بگریه شد گفت سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم شما را
کشتن او روید و ایشان سخن او التفات ننمودند با قوم بیرون رفتند واقعه بهم نقل است از حکیم بن حزام که گفت
غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب استعانت نمود و قریش بر خروج جازم بودند مرا بالضروره بالیشان موافقت
نمود و غرض در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر و در این حین استقامت باز الهام کردم آنچه خلاف طبع و ...
و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدیم ابن الحنظله یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر ...
هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و کسی ... که ابوجهل

نقل است

خواهد شد از سر آن عزیمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم ثنیة البیضا عداس را آنجا دیدم و لشکریان
از وی پرسیده شدند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بوی نزدیک شدند عداس مالکان خود را دید بر جست و رکاب ایشان را
گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد و بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما را می برند بمصارع شما این سخن میگفت و میگریست من از
استماع این سخن باز دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود در حال عاص بن منبه بن حجاج
نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهة آن میگریم که این دو سید من و این جوانان اهل وادی
متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتنگاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداوند جل و علا است این سوال
لرزه بر اندام عداس افتاد و بار دیگر بگریه در آمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول خداوند جل و علا است مبعوث بکافه خلایق واقعه یازدهم
که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده با هم گفتند
که مبادا که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه نیز برین رسید ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف
قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و بر ایشان خطاب کرد که شما باعث ذکر و فخامت قدر من در میان قوم
میباشید من شما را امان دادم و هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد از این سخن عتبه خوشوقت و خاطر سایر صنادید
قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعه دوازدهم نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب
و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب همراه داشتند و مجموع اسواران و بعضی از پیادگان
نیز زره پوشیده بودند و بهر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن
و هجو اهل اسلام میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر گویند
که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند اما باتفاق رواة عباس رضی الله عنه بن عبد المطلب و عتبه
بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج
در سلک طعام دهندگان منتظم بودند واقعه سیزدهم آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده و با هم
حکایات خواب عاتکه میگفتند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن ممر داشتند با یکدیگر میگفتند و در آن خلال ابو جهل
بنزد ایشان رسیده پرسید که چه میگویید ایشان در آن صورت واقعه بیان کردند ابو جهل گفت عجب
دارم از بنی عبد المطلب که راضی نشدند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که
ما را رسالتست شما قریش بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان ایذا و خواری چنین کنم عتبه گفت صله رحم
و قرابت قریبه در میانست اگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب بینی بمکه باز رویم ابو جهل
گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت از آن دو برادر گفت نمودید مخالفت مینمایید و در ضد لات
میکوشید و شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا
و صد و هشتاد کس از اتباع با خود همراه دارم اگر در منزل فرود آییم فرود می آیند اگر از مرحله رحلت مینمایم
رحلت میکنند لکن شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند و الله که خود هلاک

شده اکاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را با محمد خصومتی و قرابتی است — وقوم خود را هلاک ساخت

که او را اذیت با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول و عمل ... باز گردیم شیبه با کلدور گفت ... — محل منهای

اگر زمانی مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار ... لاحق شود این سخن گفته طوعا و کرها ...

آورده اند که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که ...

واقعه چهاردهم

شتر همراه داشت بجانب معسکر قریش می آید و چون نزدیک رسید با ستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعه ...

و امیه بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمع دیگر را که از اولاد ...

بودند نام برد که مقتول آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از ... بگریخت و بعد از آن کارد در ... — بقتل

شتر خود زد بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاش از خون وی ...

و این خواب شایع شد با بوجهل رسید گفت این نیز پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ...

با محمد و اصحاب وی و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام ...

دیده ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه صورت واقعه را استماع ...

موافق رویای عاتکه است و مطابق قول عداس که ... شنیده ایم و چون ... که از ... تخلف کنم ... — تا نا غایت ازو در ...

محمد نرویم زیرا که اگر دعوی خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بیمدد ما او را کفایت کنند و اگر صادق است

ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن مقبول افتاد که ما ... عتبه در مراجعت جهد ...

ابو جهل با ایشان ملاقات کرد پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بمکه باز گردیم و توهیچ ...

عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس ... ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرد چندان ... که آنحال

... صواب کم کرده باز قدم در بادیه غوایت و ضلالت نهادند و در ... حضرت ختمی پناه با قریش ...

روان شدند و آنقدر که ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از ...

فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از مکه حرم آن بود که ... و اموال ... رسد ...

خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اصحاب نباید شد که احتیاج ...

... مشرکان بجحفه گذشته رسید مضمون رسالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت والله که باز نگردیم ...

و سه شبانه روز در آنجا توقف نمائیم طعام دهیم و خمر بخوریم و زنان مغنیه ما ... کنند و چون ...

نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار و مهابت ما در دلها قرار گیرد و ... دیگر محال نماند که ... — نمائیم

ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا جمع گشته ... — موضعی که موسوم

اشتغال مینمودند و چون قیس ابلاغ ... ابو جهل را از نصیحت قوم منع ... که بر فور بازگشت ...

بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت و اقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابو جهل ...

قوم و بغی که او بر قوم ... والله که ... اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ...

کند

کرد الله و ابوسفیان با بعضی از عقده چون قافله از مکه رسته شد بالفور باز گشت و خود از اینجا قریش رسید و در معرکه بدر ضمها با ورسید
بازگشت و در حین انهزام مبلغ که هر کرا از سکر از این مشاهده کرد نجد آگه کو کند که ابو جهل فرخ ملما برکشت کویند چون اخنس بن شریق
که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمامن رسید با ایشان گفت که خدا تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال
ایشان را از آسیب تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شما است خلاص بخشید اکنون دست از خیال محمد باز دارید که برادرزاده
شماست اگر او پیغامبرست شما نیک بختترین خلق باشید و اگر بغیر دیگری مباشر قتال شود به که شما و اخنس در شجاعت مبالغه
بسیار نمود و گفت البته باز گردید و بقول آنمرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل ننمایید که در هلاک قوم خویش سعی میکند و در قتال
ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را استماع نموده رضا رضا بموقعه رسیدند که بکنار ملم بهانه باز کردیم اخنس گفت چون زمان برآید
از شتر بنید لازم که شما فریاد برآرید که در برابر مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید
(۱۱) که ما را از این روی با حیات با ممات او نبوده متفرق بکعبه بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بصفار رسید با اصحاب گفت که این اقبال لعوه عرب است و در انجا مکث فرموده نماز حقیقت بگذارد بعد از آنکه از کعبه
افروز سر آورد بر کفار نفرین کرد ایشان را لعنت کرد از زمره مشرکان ابوجهل و ربیعه و سهیل را با جمع قریش بدعا بد مخصوص
کرد آنگاه و بعد از نفرین این قوم دعا بر کفایت مسلمانان که در مکه محبوس بودند نمود چنانچه مرقوم شده که از جمله ایشان سلمه بن هشام و عیاش
بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بوده نقلست که یکی از ابطال و شجاعان یثرب و حبیب بن ساف نام و دیگری موسوم بقیس بن
محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سر امان اسلام از مدینه بیرون آمده در عقب لشکر مسلمانان پیوسته و در آن اثنا حضرت
رسالت پناه حبیب در راه که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنحضرت می آمدند التفات
نموده استفسار فرمود که این حبیب بن ساف نیست سعد گفت یا رسول الله و بعد از آن حبیب پیش آمده دست در
عنان ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب
دادند که تو ابن خواهر و همسایه مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود
لا تخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت اکنون بدانکه جرات و شجاعت و شدت نکایت من نزد قوم ما
معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال نخواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرمود که اول اسلام بیار بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب که در مبادرت نمود گفت یا رسول الله
به پروردگار تو و پروردگار عالمیان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبری و فرستاده خداوند عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم از
ایمان حبیب مبتهج گشت و قیس بکفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز بشرف ایمان در یافته
در غزای احد شهید شد و چون حضرت نبوی صلعم بوادی صفرا رسید بعرض ضمیر منیر رسانیدند که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش
از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمه و شاورهم فی الامر خواجه صلی الله علیه و سلم با اعیان صحابه مشورت
نمود که قریش از مکه بیرون آمده و ممکن که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست ابوبکر رضی الله عنه
از میان ... سخنان سخیف مطبوع عرضه داشت و بعد از ابوبکر فاروق اعظم بر پای خاسته با ابوبکر جواب موافق
مستحسن

نمود آنگاه گفت یا رسول الله تجدید الوکند که این جماعت اعزه قریش اند و نیز ایشان الا ایمان از آن وقت باز که

شده اند هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود و ترک ایشان الا ایمان نباشی و حضرت در باب ایشان

فرمود بعد از آن مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خدای عزوجل و علا عمل نمای

رو که ما با تو ایم نگوئیم که با تو میگوئیم اذهب انت وربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند

فاذهب انت وربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون لکن چنین میگوئیم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون

و بحق خدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر تا برک الغماد که شهریست در حبشه آن بری که با تو می آیم و

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سر افراز گشت بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی

علیه الصلوة والسلام از این سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه مقام اند چرا که این جماعت

در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که هرگاه بدیار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم

بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای

معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوئیم و گوئیا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت

ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر پیمان عهد

که بسته ایم هنوز هر جا خواهی برو یا نبی الله بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا روی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف

با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف فرمائی که آنچه از مال ما تصرف نمائی

نزد ما محبوبتر است از آنچه بما باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستیکه ما

صابریم و شاید که ترا حق تعالی خبری نماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس بفرمای بسیر برکت خدا تعالی

صلی الله علیه وسلم از سخن سعد بن معاذ پسندیده آمد و مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود

خدای تعالی بشارت باد شما را که حق تعالی مرا از این دو طایفه یعنی قافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده

که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند بعد از آن صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده

یا معاذ بن جبل رضی الله عنهما در اول نوا سیر میفرمودند جهت آگاهی از خبر کافران معلوم

سیر بپیری رسیدند او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما کیستید

تو چه کسی حضرت فرمود که تو ما را خبر بگوی تا ما نیز ترا خبر بگوئیم سفیان گفت سید عالم علیه الصلوة

فرمود که ای سفیان گفت که از هرچه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که از قریش

سفیان گفت مرا رسیده که این جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این راست باشد باید که امروز

در فلان مکان باشند و نام آن منزلی بود که قریش همان روز در آنجا منزل کرده بودند باز حضرت استفسار

از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت مرا رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر

واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند و نام آن مرحله بود که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان پرسید

شیخ گفت شنیده که از کجائید آن سرور جواب داد که نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیه را اهل آب میگفتند شیخ
گمان برد که ایشان از اهل عراق اند و مقصود حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ایم و بعد از آن حضرت بمنزل
باز گشته نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب هفدهم رمضان در وقت بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نمایند باز گفته تعیین فرمود که در سر فلان چاه
که در بیت آن مواضع امید میدارم که خبری بیابید [illegible] رضی الله عنهم بمقصد شتافتند بر سر همان چاه آبکش قریش و سقایان — وُشتران ۲
ایشان رسیدند از آن جماعت که بگریختند و غلامی یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگر که عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود
بچنگ ایشان افتاد و غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با دل فارغ مشغول نماز
بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند که ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب
ایشان آن بود که ایشان از توابع ابو سفیان باشند بایشان بشکنجه مشغول گشتند که غلامان ابو سفیان شمائید — بایزا و ۲
و بدروغ خود را از قریش میشمردند و اسیران نیز از آن کوفت از خود دفع نمودند و دانسته شد که مقصود اهل
اسلام نیست مملوکیت و مالکیت ابو سفیان اعتراف نمودند تا از آن زدن خود را رستند چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمودند که در اول راست
گفتند ایشان را میزدید و چون دروغ گفتند دست از ایشان بازداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم متوجه اسیران شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل که در نظر است
و العدوة القصوی و السیف و غیرها ساکن اند بعد از آن از قلت و کثرت ایشان استفسار نمود جواب دادند که بسیار اند
فرمود که عدد چند باشد گفتند نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود که از
نهصد کمتر اند و از هزار زیادت باز دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف کسانی همراه اند جواب
دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعه بن — زمعه
الاسود و ابو الحکم بن الهشام یعنی ابو جهل و امیه بن الخلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو
بن عبدود حضرت ختمی پناه روی مبارک باصحاب آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را سوی شما انداخته
باز پرسید که هیچ کس از ایشان باز گشت ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود — گفتند آری ۲
فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی الا انت قوم خود را [illegible] رسول الله
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت با خواص
اصحاب خود پیش خطاب فرمود اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر از آن میان گفت یا رسول الله
آیا درین منزل بحکم وحی نزول فرموده یا آنکه ما را صلاح دانستی که از این مقام تقدم و تأخیر توان کرد گفت بل هو
الرای و الحرب منزل رحوالی چاه نخستین بدر بود و اکثر آب این منزل مناسب نیست فرمود رأیت
گفت ازینجا کوچ میباید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که عذوبت و کثرت آب انجاه لامرالمو و

وچون انجا رسیم وحوضی بکنیم وپر آب کنیم وبعد از ان چاه ها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نه

عنهما میگوید که مقارن انحال جبرئیل نازل شده وخبر آورد که رأی صواب آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد از ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا از ان منزل کوچ کردند وموجب صواب دید حباب عمل نمودند نقلست که چون

در پیش آمد بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان را نجیه تورد پس ملحق گشتند یکی از ان

عجز نگر در پیش رسیده خبر باز آورد که لشکر عالم اینک بسیار اند کثیر و یاران او غلامان شما اسیر

از این سخن فزع و اضطراب تمام در پیش آمد یافتند چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم

میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و دست از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان

ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد و مرا گفت یا ابا خالد هرگز مسیری عجب تر از این مسیر

که قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق تعدی و تغلب روی بدیشان باید کشید من گفتم

علمی لا بد طامع این قصه از شامت ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ

از ان که محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مرا کشتی ایمنی از ان بار عتبه گفت که والله تدبیر

این سخن را شنید و گفت عتبه چه میگوید که با محمد و اصحاب او قتال کنند آنگاه روی بقوم آورد

از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد تعرض بجمیع شما توانند رسید

که ایشان نیز حیه از نواحی قوم محال کشتن ندارند باید که هیچکس از ایشان بجرات و با سنانی ما

نماید منقولست که در ان شب که اهل اسلام قریب بدر رسیدند و در ریگستانی فرود آمدند که پای

فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طائفه حاجت بوضو بود و آب

آن ایشان و آب مسافتی واقعه بود شیطان بنیاد وسوسه در خاطر ایشان افکند که با وجود آنکه شما اصحاب

موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده این خوف تمام

استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت باران فرو بارید شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند

زراعتی که داشتند همه از نماند و زمین محکم شد و در یکجا بر هم نشست چنانکه مرور بر آن آسانی میسر

کفار پر گل و گل میشد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء

به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال اسلام

نازل گشت نقلست که همان شب غلامان آنکی الک فرستاد عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود رضی

عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک عنا فرستاده اند ولیشان ببکوی کفار

و راجعت نموده معروض الانبوی صلی الله علیه وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدا ...

و هراسان یافتیم چه هرگاه اسپان ایشان بنا شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خود میزدند

تا از بستند وچون صباح شد ... که در بعضی تصاریف دانست نقش ...

عجیر نام اول

از زرعی

گفت
دمرا

گفت والله اگر قدم این سه یعنی عمار یاسر و این دیگران با عبدالله مسعود و محمد با سفهای
قریش و سفهای یثرب بنجات ما آلت کنفا گفت لم ترجع لنا مثل الابدان نمرت و قد لذلک خط کفی که ای
معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید ما همه
اهل را بسلامت بمکه بریم تا خلایق از حال این جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و اجداد خویش نکنید و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود تا طایفه از اصحاب
در آن عرصه تشنه بماندند که چنانچه هیچ تفاوتی در آن روز ننمود و هر کرا نام بعد بود هم در آن مصرع که
قتل بعد بود بو نمود رسید آورند که قبل از تقارب فریقین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه بمروی
از آن کرد یا رسول الله تحنه تو عریشی ترتیب میکنیم و راحله ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و با قتال اشتغال
مینمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و الا عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله نشینی و با احباب
که در مدینه مانده اند خود را رسانی که آن جماعت در دوستی و محبت کم از ما نیستند که مهم مقابله و مقاتله
فی الجمله از کار تخلف جایز نمیداشتند تا امور شرایط خدمت و معاونت قیام مینمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آن سخن را مستحسن داشته و در حق او دعای خیر گفته اصحاب عریشی ترتیب کردند و در بین اثنا
مخالفان در نظر ظاهر شدند و عتبه بن ربیعه بر شتری سرخ سوار جولان کنان می آمد و شیبه و ابو جهل در عقب او
گفت م امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد و گرد ایشان بلند شد بتحقیق
بر زمین گذاشت و بر روی نیاز بر خاک نهاد و گفت یکی از دو طایفه را وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر روز
آلهی بار خدایا اینک قریش با خیل و تکبر با آلات خویش آمده و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند یعنی انتظار
نصرتی میبرم که مرا با آن وعده فرمودی و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ
سوار می آید گفت اگر در یکی از این قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است و اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند
و این سخن ظاهر از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و به هیچ وجه با مقابله
رضا نداشت هرچند او بیشتر مبالغه میکرد ابو جهل لعین بیشتر در نقیض آن اهتمام مینمود و محمد بن
جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم عمر بن
بسلامت الخطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان مینماید که باز گردید چه هر که متصدی
این مهم گردد دوستتر از آن دارم که بر دیگری که شما شوید و من نیز با هر که در صدد مقابله در آیم دوستتر دارم از آنکه با شما
کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم معلوم کرد گفت
ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و مبارزت او
در میائید ابو جهل این موعظت استماع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را
قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش از این قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نشود

وبگذاشت آن لعین مهم مصالح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که ...
جناب سید المرسلین ترک گرفته بودند تا از آنجا آب خورند وجمعی از اهل اسلام خواستند ایشانرا منع کنند
حضرت فرمود منع نکنید و بگذارید تا آب بردارند راوی میگوید هر کس ازان آب خورد دران جنگ
کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام را که سوار اسب بود و ... ازان مهلکه بیرون برد
ونیز در شب هجرت که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد و سوره یاسین خواند قبضه خاک بر سر کافران
پاشید بر هر فرقی که ازان خاک غبار نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام ازان سالم ماند
هزیمت و خلاص از معرکه بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدایی که در روز بدر نجات داد نقلست
که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و ...
سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد و متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه
میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق وی زد چنانکه ...
افتاد اسود سینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه تیغ دیگر بر وی زد در حوض ...
باز پس فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بجزر لشکر اسلام مامور ...
و او بر اسب خود سوار شد و بر گرد مسلمانان گشت و ... احتیاط ... بمیان ...
و گفت سیصد کس کم یا بیش باشند لیکن مرا مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق نمایم از سر ...
چه شاید که جمعی دیگر در کمین باشند لشکرگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود ...
گاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم اما ای معشر قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح ...
و محمل ... الناقع اشتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ بارها بر آن نشسته اند حمال آفات که از زهر مهلکه ...
قومی دیدم هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گوئیا که همه افعی هستند که زبانهای کفار ندارند و ...
بسان افاعی در نظر آمد که زبانها را از دهن بیرون می آرند بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک ...
نخواهد آمد یکی از ایشان کشته نشود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردد زندگانی بر ما بعد ازان ...
باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا ...
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که نیک نامی کرده ای که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا انقراض عالم عتبه ...
که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف قریش عمرو بن الحضرمی را ادا نمایی که از قافله ...
ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه مادۀ نزاع قوم با محمد جز این نیست عتبه ...
حکیم را قبول نموده و بر شتری سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده و گفت ای قوم سخن مرا بشنوید رضا ...
و با این مرد و اصحاب او جنگ مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند ...
ایشان را اگر کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا جماعت و میان شما بغض و عداوت ...

کما بدالدم

که ابد الدهر زاین ننگ بیرون نیائیم که اصحاب محمد دست بهم داده اند تا بعد از آنکه کشته شوید و مع ذلک اگر بر ایشان
که از دست ایشان ممکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت خدا که ما را لقب آورید
زبر دست بهر دست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما جز خون قتیبان و حرمی خویش و مالی که از قافله ببطن
نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و بدل آن مال را از خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر
محمد کاذب است سزاوار آن می نمایم که شما تعرض باو نرسانید و مهم وی را بدیگران گذارید اگر ملک است لایق بحال
شما آنکه از ملک او بهره ور محفوظ و بهره ور گردید و اگر پیغامبر است احوال شما دست از جدال و قتال وی بکشید در بر دارید
هر آینه بنیکنامی نزد خلق باشید و نصیحت مرا قبول کنید و مرا ضعیف نشمارید ابو جهل این سخن
شنیده چهره وی متغیر آمد آنگاه گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را بلطف القول بمانند لعربا باشد
در کار کینه دو دیگرانرا از بیان اعتبار بماند و لجم بنیاد خیانت کرد گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسر وی
در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و او قتال پسر خود مکروه میدارد آنگاه بسر عتبه آمد و او را بدو لی منسوب
الکوفی در حضد لال عمی متمایتی در جوع قوم این است مسکین که تدبیر نکردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم
کند و عتبه ازین سخن ابو جهل در غضب رفت و زبان بقدح و طعن نسبت او دراز کرد و گفت زود باشد
که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام است عنقریب خواهی دانست که جبان مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است
که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کرد و لشکر را باز گرداند عتبه بعد از
قبول التماس وی گفت نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من سخن بگوی او را با ما درین امر موافق گردان حکیم
حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود
حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و تا این سخن شنیده زود مراجعت کردم
و نزد عتبه شتافتم او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه زده و وی نیز از شرارت خود میگریخت که فرستاده
تا کنند تا معاقب بهم و ابو جهل سیاه از شرارت ازین سره تا مبارکش سید ابو و با عتبه گفت که
این انتفخ سحره بدستی دست اشتیکی توجیه این کلمه در عرب آنگاه القا کنند کسی و بد و بی منسوب
دارند و عتبه نزد اکثر اهل سیر ما طریان بود که ابو جهل در موضع مخصوص برخی داشت که آن را بزعفران رنگ میکرد
لاغایت تر شم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا یافت شمشیر کشیده و بر پشت اسب خویش فرود آمد
و اسماء بن رحضه این بدفالیست آنگاه ابو جهل کسی بعامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد
که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را نخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود یاد میکن عامر بن الحضرمی
سر برهنه کرد و واعمراه واعمراه میگفت تا جنگ قائم شد و نائره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که بعد از آنکه
قاصد نزد عامر فرستاد که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سوقی بباید داد و قریش هم بسبب مشتعل شدند
ابو جهل از موافقت مشرکان بسرور و فرخناک شد و من بازگشته صورت حال بر عتبه تقریر کردم عتبه غضب

و خشم روی استیلا یافت که از لشکرگاه بر آمده جهت جنگ کردن از محاربه که مغیره بن شعبه نقلست که در اسلام
از مهاجران و قوم از انصار حضرت صلی الله علیه و سلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن منذر
اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و انصارت که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله
اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و
علامت که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت
موعد نصرت بکشتن دشمن خود است و مشرکان نیز شعار داشتند یکی یدیت طلحه بن ابی طلحه بود و دیگر یا بنی غریز
نضر بن حارث و نسبت این هر سه بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق در مقابل یکدیگر ایستادند حضرت
صلی الله علیه و سلم چوبی در دست بتسویه صفوف اشتغال مینمود و در آن حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که
قدم پیشتر نهاده آن حضرت چوب را بر سینه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله
چوب تو وجع و الم بمن رسید تا حق بخود حالا بایستی فرسالت پناه قصاص بده و آنحضرت فی الحال سینه
برهنه ساخت فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه بی کینه نهاده بتقبیل سر افراز و حضرت فرمود که چه باعث
در مقام از زوال امر ترسیدم و خواستم که در آخر ایام حیات مماس بدن مبارک تو گشته باشم و رسول علیه التحیة و السلام
دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون نزدیک شوند تیرها
اندازید تیر صرف مکنید تا سهام شما با تمام برسد و گفته اند آن خدای که نفس محمد بقبضه قدرت اوست که هیچ
جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی بگریز نیاورده باشد الا که بهشت جاودانی
و در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت
کشته شوم و بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود گرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد و درجه شهادت
چنان نقل است و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیشتر میکند
او را که کس معرفت آن ندارد امروز هلاک گردان و بحقیقت نفرین در باره خویش میکرد

فصل سیوم در باب آغاز

جمهور اهل سیر برآنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاده در مقام مبارزت در آمد عتبة بن ربیعه
با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بد دلی
متأثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده خواست که خود بر سر نهد هیچ خود که بسرش
که چه بغایت سرش بزرگ بود بعمامه اکتفا نمود و با برادر و پسر خود بمحاربه یکجهت گشت و چون حکیم بن حزام
در آمده سعی بلیغ نمود و در آتش خشم عتبه ابو جهل ... در صف کارزار ... غایت
برکشید و ابو جهل ... و گفت امروز ... نیست که ... قوم ... اند و ابو جهل
... عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام
سه جوان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارثه و ... عبد الله بن رواحه

که شما کیه

شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان
ندا کرد یا محمد اکفاء ما را بما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم بحمزه و علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم
اشارت فرمود و ایشان بمیدان در آمدند کفار پرسیدند که شما کیستید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفاء کرام اید پس عبیده
که معمرتر بود از ایشان گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولید پلید را بضربت
نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده و عتبه زخم خوردند و روایات بخلاف یکدیگر در این باب واقع گشته روایتی
آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک حمزه و علی عدو خود را کشتند و عبیده
ضربت قوی از [illegible] خون [illegible] چنانچه مغز از استخوان ساقش روان شد در میان میدان افتاد علی و حمزه مدد عبیده
شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را از آن معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم
گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدا و سرور شهدائی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا
یا در روحا وفات یافت و همانجا مدفون گشت و بصحت رسیده آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان
این شش کس نازل شده نقلست که چون آتش حرب افروخته شد سید عالم علیه السلام از ازدحام کفار [illegible] فرمود
و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم نمود برخاست و روی بقبله دعا آورد و چنان دستها برداشت که بیاض ابط از [illegible] و ردا از
دوش مبارکش بیفتاد و میگفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و این کلمه را مکرر میفرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق
اکبر با حضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال گذشت و در این اثنا که [illegible] آنحضرت
[illegible] مقدس انداخت و [illegible] خود گرفت گفت یا رسول الله بی شبهه وعده که
[illegible] بوقوع [illegible] شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد لشکر اسلام [illegible] اهل [illegible] فرموده اند

سیر و تواریخ

که چون حضرت رسول دعا و ثنا [illegible] بجناب حضرت [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] بهم نهاد و بعد از لحظه از خواب در آمد فرمود بشارت باد ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهت دین مسلمانی
در رسید و جبرئیل علیه السلام با هزار نفر زره پوشان عصمت پناه عمامهای زرین بسته و علامتها بر سینه
نشانه کرده با اسپان معلم سوار زمین آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف بر کشیدند و میکائیل
علیه السلام با هزار سوار دیگر همه [illegible] پوشیده [illegible] در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل
علیه السلام با هزار دیگر [illegible] در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی
صلی الله علیه و سلم تا آن مصطفی از عریش بیرون آمد و آیت [illegible] سیهزم الجمع و یولون
الدبر بر زبان راندند و [illegible] ظفر رسیدند و یک مشت ریگ برداشته بطرف خاک [illegible]
قریش انداخته شد و در آن [illegible] شاهت الوجوه [illegible] اعدا بر انداخته
مسلمانان [illegible] فرمودند که [illegible] بامدد ملائکه و اسعاد [illegible]

نزول [illegible] کرد [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

الملک الکبیر جلت کبریاوه والایه ... از اهتزاز برآورد ولیکن الله رمی ظهور یافت حکیم بن حزام گوید چون رسول الله صلی [illegible]

مشت ریگ بجانب ما بینداخت آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین فرو آمد چنین آواز سنگ ریزه که در طشت [illegible]

ممکن است از آن بود نقلست که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت نوبتی از معرکه بیرون آمدم

بجهت آنکه در قتال از رسول صلی الله علیه و سلم خبر گیرم هربار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم [illegible]

استغیث تا بعد از کرت سیوم آثار فتح مشاهده کردیم نقلست که هم شاه مردان فرموده کرم الله وجهه که در [illegible]

باد صعب درروز بدر بدین آمد که صعوبت آن مشاهده کرده بودیم وبعد از آن بادی دیگر آمد صعوبت وبعد از آن بادی [illegible]

متوالی که این رشته باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل که با هزار فرشته آمد دوم میکائیل سیوم اسرافیل [illegible]

چنانچه مبین شد نقلست که درآن روز شیطان ملعون بصورت سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی [illegible]

میگفت که هیچکس با شما غالب نخواهد گشت وچون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد و اعانت نصرت شعار [illegible]

دیار فرود آمدند پس بکفار از آن آویخته گفت که از شما بیزارم زیرا که چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن [illegible]

بتصور آنکه او سراقه است دروی آویخته شیطان دستی بر حارث زد و او را بیفکند انداخت و خود بجانب [illegible]

ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس از آن ممر رسید کشته شود اگر او را مهلت یافته بود ولیکن [illegible]

که جبرئیل او را اکراه کشید و او را بمردم تعریف کنند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی از مشرکان بمکه آمدند [illegible]

پیکر ما را سراقه شکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند وچون این خبر بسراقه رسید [illegible]

نقل قوم تعالله و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آن زمان که خبر هزیمت شنیدم ایشان نیز با بیکفتند [illegible]

انکار نمودند تا آن روز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده نقلست که در حین ابوجهل لعین [illegible]

که ای معشر قریش قول سراقه شما را از خبرهای نابینا کند که او را با محمد و اصحابش میعاد بوده است وچون نقد بدر [illegible]

سراقه را معلوم شد که با قوم چه خواهیم کرد و دیگر که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه نکنید که ایشان [illegible]

مغرور الحرب بودند و درجنگ تعجیل کردند و جنگ بیهوده نمودند و بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را [illegible]

در ریسمان بکشیم و ضبطه کنیم هیچکس از شما مشتی قتل یاران محمد نکند بلکه ایشان را اسیر بگیرند تا باز [illegible]

بمکه بریم و لکمالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه گیرد از ایشان تا دیگر مردم ترک دین آباء و اجداد خود نکنند [illegible]

ایشان را بپرستیدن از آن اعراض ننمایند نقلست که سهل بن عمرو گفت روز بدر مردی سفید [illegible]

که در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بعمامه ها سر استعمال نموده بودند نقلست که [illegible]

گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم [illegible]

کدام فرقه مظفر و منصور خواهند گشت و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم ... قطعه سحاب دیدیم [illegible]

نزدیک ما آمد و از میان آن ابر آوازی شبیه اسبان و قعقعه شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت [illegible]

که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاک [illegible]

وعده ملائکه جسیم ملائکه سیاه منظلم که بکدام طرف میرود آن قطعه ابر بجانب رسول و اصحاب او صلی الله علیه وسلم
و رضی الله عنهم معلق شد و بعد لحظه که بازگشت از انجا استماع کرده بودیم بعد از آن مشوخ نقل که سیمای
ملائکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپهای ابلق که بر پشت نهانی خود نشسته بودند
و بعضی کان آواز شیهه اسپهای ملائکه شنیده و اسپها را نیز میدیدند و چون مسلمانی از کافری میرفت
کرد انقیاد ساند پیش از آنکه بوی رسید میدید که سرش بر زمین افتاده نقلست از ابن عباس رضی الله
عنه که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت
اقدام حیزوم نظر کرد دید که آن کافر پیش وی بر پشت افتاده و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حال که مشاهده کرده بود بیان سرور تقریر کرد حضرت فرمود که راست میگوئی وی از مدد ملائکه
آسمان سیوم بوده نقلست که از پس جبرئیل سوگند یاد کرد بخدا تعالی و گفت [illegible] روز بدر بنی
آدم اسیر بکرد رسید که ناکاه اسیر کرد گفت چون در پیش وی [illegible] تمام نمود [illegible] که حقیقتا شخصی
دیدم بلند و بالا سفید اندام بر اسپ ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست و در پیش
عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسیده و مرا بسته یافت هرچند ندا کرد که این مرد اسیرست از
مجلس جواب شنید بعد از آن مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد رسول فرمود که کی ترا اسیر کرد آن
کس را که مرد میدانستم که حقیقت حال خبر دهم گفتم که او را نمی‌شناسم رسول صلی الله علیه فرمود که او ملک کریم
از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست از ابو برده رضی الله عنه که گفت در روز بدر
سه سر مشرک را نزد حضرت نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیوم
را مردی دیدم سفید بلند و بالا که میآمد و گردن وی زد و سر او را برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده آنگاه بنظر تو آوردم
فرمود که ذاک فلان من الملائکه نقلست از بعضی صحابه کرام رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما قصد حملی از
مشرکی میکردیم پیش از آنکه ما شمشیر بر سر او رسانیم سرش می‌افتاد نقلست از ابن عمر رضی الله عنهما که فرمود که ملائکه روز
بدر مصور بصورتهای میشدند که مومنان او را میشناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میکردند حقتعالی
میفرماید اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که
با ایشانم مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب دل و جنگ کردن ایشان مصور بصورت شدن ایشان
بسیار آمده که از آسمان فرود آمده و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب میشدند و بعضی
که مومنان ایشان را میدیدند چنانچه بیان شد رجعنا الی الجدال و واقعات واقعه اول از
تواریخ آورده اند که چون اهل توحید و مشرکان بیکبار حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم
ابن عوف سهمی که چون [illegible] صف [illegible] و میگفت [illegible] دست [illegible]
[illegible] که قاطع [illegible] متفرق جماعات [illegible] باید [illegible]

صاحب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد ابو دجانه سپر پیش آورد و ابو دجانه انصاری رضی الله شد و مراد آن لعین از این سخن حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و عاصم و زبیر بود که ابو دجانه انصاری رضی الله

بر زانو درآمد بعد از آن برخاست و با معبد بیک ضربت تیغ او را به دو نیم در ساخت و آمده ما سلب او را تصرف نماید معبد از آن تصرف آورد بر خاست و با معبد

و چند ضربت بر معبد زده که هیچ یکی کار گر نیامد معبد از ابو دجانه فرار کرده بر کوی افتاد ابو دجانه معبد را تعاقب نمود

بر بالای او انداخت و هم در آنجا برنج او قیام نمود واقعهٔ ثانیه نوفل بن خویلد از زهری روایت کرده چون رسول صلی الله

دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش

امروز روز رفعت علات چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما

نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و چون بشنید آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته

می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه پیش آمد که علی متوجه اوست با جبار گفت که ای برادر انصار بلات و عزی که من

می بینم که قصد من دارد این بگو چه کس است جبار گفت علی بن ابیطالب است نوفل گفت بالله در کشتن قوم خویش هیچ

شخص سریعتر نمی بینم و مرتضی علی رسیده تیغ بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی

سر او جدا کرده بر ساق او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله

رسید آنحضرت میگفت که هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که من او را کشتم رسول الله

تکبیر فرمود گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و

بقولی سی و شش نفر را علی مرتضی بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار نفر هیچکس را خلاف نیست و زمعه

و حارث بن زمعه و عمرو بن عثمان بن کعب بن مالک بر دو برادران طلحه بودند واقعهٔ ثالثه قتل امیه بن خلف

یکی از فضلا نام دارا امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند چون اسلام آوردم

مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت اسمی که پدر تو ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن

در جهاد مسلم رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم نام را جواب گوئی من گفتم یا ابا علی بر هر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان

بعد از این ترا عبد الله خواهم گفت من اینمعنی قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب کردی

در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم که امیه بن خلف را

با پسرش علی یافتم چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جواب نگفتم و چون بعبد الله خطاب کرد جواب او دادم

در باب و از کشتن نگاه دارد تا فایده به از این زرها بتو رسانم زره ها بینداختم و دست پدر و پسر گرفته

بلال ما را بدید چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود از دین عیاذا بالله برگرداند و فریاد برآورد که یا انصار

رسول الله ایک راس الکفر امیه بن خلف رستگار نباشم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز

شنیدند شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند و هر چند گفتم که این اسیر منست فایده نکرد

امیه را به پشت افکند و من خود را از بر او افکندم حباب بن المنذر بشمشیر قطع کرد چون امیه

گفت یا عبد الله مرا با ایشان گذار لاجرم دست از حمایت او باز داشتم و در حین انتا حسب

الصار

انصار در امیه را بایک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زد و پای او از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت
اما علی فریاد زد که هرگز مثل هیبت و صلابت آن آواز نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را بسقر ملحق گردانید نقلست
که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زره های مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتی
واقعه رابعه در این معرکه امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه با خال خود عاص بن هشام بن مغیره مجادله
کرد و او را از زین در آورد واقعه خامسه نیز از معجزات آنحضرت آن بود که از ابو دجانه منقولست که گفت در روز
بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه و سلم بر کیفیت حال وقوف یافت چوبی بمن داد و آن چوب در دست من شمشیر طویل
و باعتدال میگردید تا آن زمان که منهزم شدند واقعه سادسه نیز معجزه دیگر از معجزات باهره آنحضرت جمعی از بنی عبد الاشهل روایت
کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از این سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست
داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغ برنده شد باوی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق درجه شهادت یافت
واقعه سابعه ذکر بعضی از اسیران بدر گویند از جمله هفتاد کس در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند
و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص
بن ربیعه و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن عمرو و ولید بن مغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند
شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار واقعه ثامنه ذکر قتل ابو جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست از عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاشکی من میان دو نفر
پهلوان بودمی از شجاعت ایشان ناگاه یکی از جوانان با من گفت ای عم ابو جهل را میشناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت
ای عم شنیده ام که او رسول الله را دشنام میدهد بخدا عهد کرده ام که چون او را ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا آنکه هر کدام که اجل او نزدیکتر است کشته شویم
و دیگری نیز با من همین سخن گفت من از این سخنان ایشان نیز دل خوش شدم و قوتی در دل یافتم بعد از لحظه ابو جهل را دیدم
که جولان میکرد پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد و لب بلاف باز کرده ایشان را نشان دادم و ایشان مانند دو باز بر او حمله آوردند
و آهنگ ابو جهل کردند و بضرب شمشیر آبدار آن شقی را بر خاک ... افکندند
و نام جوانان معاذ و معوذ بود و ... منسوب ... ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده
پسران عفراء گویند از معاذ بن عفراء منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساق او جدا شد
عکرمه پسر ابو جهل از عقب در آمد و تیغی بر من زد که دستم جدا شد ... از پهلوی من آویخته شد و همچنان ... تا شبانگاه جنگ
... ساختم ... معاذ و معوذ بر ابو جهل زخم زدند او را قریب بمرگ رسانیدند
... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده صورت قتال آن ملعون را
معروض آنحضرت داشتند ... رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته هر یک گفت من او را
مقتول ساختم آنحضرت گفت شمشیرهای خود را بیارید چون شمشیرهای ایشان را نظر فرمود گفت هر دو او را

کشته ایرا ما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت

کشت و معاذ با وجود همچنان زخمی تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

... کنانه بر پسران عفرا که ایشان شریک شده بودند در قتل فرعون این امت و راس ائمه کفر از حضرت پرسیدند دیگر

با ایشان شرکت نموده فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کرده اند و در مستقصی استاد قتل ابوجهل معاذ بن عمرو بن جموح

نقل میکنند که شمشیر ابوجهل تا بعد از روز بدر در آل معاذ بن عمرو بود والله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که خبر از ابوجهل بیارد که مهم او بکجا انجامیده تا عبدالله بن مسعود

عنه متصدی آن امر گشته بجستجو رفت و در میان کشتگان ابوجهل را دید که در خون افتاده و رمقی از

باقی مانده بود و چون عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه از وی در مکه اذیت بسیار کشیده بود پای

او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو کیستی با این حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید

گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشته اند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابوجهل

تو منم خوار لیکن ولد اولی بود که صاحب و مولای خود را کشته تو هستی یعنی پیش از تو منکر آن خود را کشته

و بقولی دیگر آنکه ابوجهل گفت چه بودی که واعی دهقان کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه اکثر

از ارباب زراعت بودند آنگاه چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند

الکنون بگو که فتح و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدای را جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه

بعد از آن گفت که ای دشمن خدای تو فرعون این امتی که او از فرعون اول که غرق کرد لعین از زبان سید

نمود انصاف داد و تو در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار مینمایی گفت ابوجهل صاحب خود یعنی محمد را بگو

از این عالم میروم و محکم ترین دلهای از تو دشمن تر نیست عبدالله مسعود میگوید که شمشیر خود کشیدم که سر از تن او

جدا کنم و شمشیر کند بود کاری نکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سر وی از تن جدا کردم

که در این وقت که سر او را از تن جدا میکرد با وی آن لعین وصیت چنین کرده بود که مهره را از گردن

سر بگذار تا سر من در میان سرهای دشمنان بلندتر نماید نقلست از عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما گفت که چون

لعین از تن جدا کردم قوت نداشتم که بلند کنم ریسمانی بر بستم و در دنبال خود بطرف خیمه آن سید

انس و جان صلی الله علیه وسلم رسانیده بنده انداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است رسول صلی الله علیه

فرمود که والله گفتم بخدای که او است آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر جانب سر

بایستاد و بنیک احتیاط فرمود گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت

حالت و مسلمان هلاک شده و بین نقد بر سر او روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و روایتی آنکه دو رکعت نماز

بگذارد واقعه نهم نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که با اصحاب خود جمع

وغیر ایشان نامیده ام که با کراه از مکه بیرون آمده اند هر یکی از شما که از بنی هاشم عباس بن عبد

باید که او

باید که او را بکشند و همچنین در قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز
هرگز آزاری بحضرت و اصحاب او نرسانیده بلکه منع کننده بود و از ایذای آنحضرت نیز باز داشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت
حضرت خیر البشر شنید و گفت با پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر عباس را بیابم
شمشیر بر روی او برانم یعنی عم رسول زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون حضرت سید رسید روی بعمر بن خطاب آورده فرمود یا ابا حفص میشنوم که
ابو حذیفه چه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا بزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق است
حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میگوید اگر عمر
تو او را بکشی با که خدا تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن شود و وی را به بهشت برد و گویند
ما جرای آنحضرت با عمر با ابو حذیفه رسیده و این خبر شنیده از آن سخن خود بغایت پشیمان شد و از سخط او بترسید همواره
زبان گشت و بعد از آن بغزوات رفت و در معرکه در محاربات با کفار عظیم مینمود با امید آنکه شهادت یابد تا عاقبت
در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه واقعه نهم نقل کرده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری
رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند و بالا بود و عظیم الجثه حضرت رسالت
نبوی صلی الله علیه و سلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت یا رسول الله مرا شخصی معاونت نمود که پیش از این
او را ندیده بودم و در هیئت بس غریب و شکلی بس مهیب داشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که آن شخص ملک کریم
بود که ترا یاری نمود واقعه یازدهم واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که بمعرکه بدر با ابو البختری رسیدم که رسول صلی الله علیه و سلم مرا
از قتل منع فرموده بود نیز او را برعایت من وصیت و وصیت او را رعایت فرموده و دست از قتال تو بداریم فاما درست
غلامی که سالم بحمایت ابو البختری گفت الحمد لله که از قتال نهی فرموده اند نیز او را رعایت بدارم تا آن زمان که مبتدا
کفر در کیسه مذهم ما به مشهد مرا معلوم است که دست از غیر او بجان دارد هر چه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای الکافر
ابو داود نیزه بجانب ابو البختری انداخت و او بقتل آمد بدلی هلاک شد واقعه دوازدهم آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط
ساخته بریسمانها محکم بسته بودند و عباس بجهت المی که بسبب رسن بوی رسیده بود تب و آه مینالید و رسول صلی الله علیه و سلم
از استماع ناله عباس بخواب نمیرفت و یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم کرده رفت و گره رسن
عباس را سست کرد عباس بخواب رفته حضرت فرمود که چون است که ناله عم خود نمیشنوم آن شخص گفت که بند عباس
سست کرده ام حضرت فرمود که بند همه را سست کنید تا با اسیران همان معامله نمودند و قصه عباس و ایمان او بعد از این
باتمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی واقعه سیزدهم نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند
و از اینکه اعضاء امیه بن خلف در زره فربه گشته بود آوردن آن چاه دشوار بود آن را گذاشتند و در همانجا پنهان کردند
و گویند کنده او را در آنجا نهادند و خاک و سنگ در آنجا بر بالای او ریختند و چون او حضرت رسالت پناه
فرمود جیفه اجساد را در آن چاه افکندند و عتبه را انداختند بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در میان خاک و خاشاک میکشیدند در آن وقت ابو حذیفه چون پدر را بدان منوال دید رنگ رخساره او بگردید و تغیر

نام دریشره لو بدر آمد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجمعین بدو منتها فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر غدغه در خاطر تو است
از این واقعه که بپدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که نه بخدا ای رسول الله هیچ شکی در اسلام بخاطر من نرسانیده و لکن پدر من
با خلاق حسنه متصف و باوصاف پسندیده بود و همواره مترصد آن بودم که برکت آن صفات بدولت اسلام فائز گردد اکنون
خلاف مقصود آن می بینم و واسطه آن پریشان خاطرم آن سرور در باب این سخن دعای خیر با بو حذیفه تقدیم رسانید **واقعه چهاردهم**
که دأب آنحضرت چنان بود که در هر محفلی که حمایت نصرت و استوای در آیینه ظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم
جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا بر آن روز سیوم از ظفر و نصرت بدر بعزیمت مراجعت نهضت فرمود چون بر
بدان سر چاه که ابدان کمراهان در آن افکنده بودند بیامد و ایستاد و یکیک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبه بن ربیعه و یا
یا فلان و فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود
یافتید بدرستی که من یافتم وعده پروردگار خود را یافتم بعد از آن فرمود بد قومی بودید شما که مر پیغمبر خود را در تکذیب میکردید و دیگران
مینمودند و شما مرا از شهر و وطن بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله با اجسادی بی ارواح سخن میگوئی و به روایتی جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم این سوال
نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب گفتگوئی در میان ارباب
وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آورده اند که آنحضرت
جواب سایلان چنین فرمود لقد علموا ان ما وعد ربهم حق یا تاویل کنند چنانچه قتاده رحمه الله فرمود از عایشه رضی الله عنها
که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و فی الحقیقه
باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت   او باقیست و ایمان بسوال
اعتقاد است اگرچه آلات چندان از کار باز مانده بجهة انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم **واقعه پانزدهم** واقدی روایت
حارثه بن زمعه که مادر او ربیع بنت بود و پدر او سراقه از بنی نجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد و خورد بود ناگاه از حوض آب
اتفاقا تیری که بیهکری انداخته بر سینه وی رسید چنانچه خون او در حوض روان شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادر
در مدینه بود گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم بیاید از وی پرسم که اگر پسر من در بهشت باشد از برای او گریه
در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت حضرت
یا رسول الله تو   حارث را از دل من نیکو دانی و محبت من با او می شناسی اما میخواهم تا بدانم که او در جنت است تا در
صبر کنم و الا خدا تعالی به بیند که من از برای جگر گوشه خود چها کنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام حارث او در یک جنت نیست
ماوای او از فردوس اعلا است ربیع گفت لاجرم از برای خود نگریم بعد از آن حضرت ظرفی آب طلبید و دست مبارک
در آورد و مقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارث داد تا از آن آب بخوردند و بر اعضا و جوارح خود مالیدند
روشن چشم تر و دل از غم تر دیگری نبود **فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کشتن**
از بعضی اسیران علماء روات و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته اند از نقل از عبادة بن صامت

که در روز بدر

که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و سلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت
بخدمت و اخاصه حراست رسول صلی الله علیه و سلم قیام نمودند و طایفه بمحاربه اعدا و مقاتله معاندان مشغول بودند و رایات نصرت افراخته و فرقه
باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نمودند بعد از فتح و نصرت هر یک از این فرقه را داعیه آنکه غنایم را بدیشان
متعلق گردد و اهل قتال را منظور آنکه ما متقدم داریم [?] در حصول غنیمت مکین نبوده لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم محافظت آنحضرت را اعظم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم
را متصرف بودند آن را ملک مطلق خود دانسته در استحقاق غنیمت خود را از دیگران مدخل میدیدند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد این آیه

نازل گشت یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا باخر نازل شد بعد از آن این آیه نازل شد واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول فرمود حضرت فرموده تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز دادند و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران و مبارزان تصور
آن نمودند که در قسمت ایشان را مزیتی خواهد بود بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب قسمت
نمودند سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم الذی یحمیهم مثل ما تعطی الضعیف حضرت سید رسل صلی الله علیه و سلم
فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا [?] بکم نصرت شما ببرکت دعای شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه روز بدر برادرم عمیر کشته شد من
سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود چون نزد آنحضرت آمدم و قبضه شمشیر در میان آوردم فرمود
که آن شمشیر نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند
چه برادرم کشته شده و سلب آن نیز مقتول از دست رفته هنوز اندکی رفته بودم سوره انفال نازل شد و مرا فرمودند و شمشیر خود بر گیر و گرد
در ظفر غزای بدر الکبری نزول فرموده غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند از
اصحاب مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار چون ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و [?]
بن جبیر و حارث بن صمه که ایشان را با عداد سهمت گرداند یا در قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده
داد اگر چه تخلف نموده بود اما در مراقبت ملازمت چون در حین خروج مار او را بگزید و در آن غزوه از رکاب همایون باز
مانده بود نصیب داد و در کتابی که سهم سعد بن مالک ساعدی بورثه او دادند که سعد در حین تهیه اسباب خروج مریض بود و وفات یافته
و از کتابی دیگر ورثه شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت ایشان محظوظ گردانیده و شتر ابو جهل خاصه خویش نام نهاد که
بود و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه بخشید و بعد از آن اسیران را مقید ساخته جماعتی را [?] تعیین
فرمود و اختلاف شیخین رضی الله عنهما در باب اسیران نقلست که جماعتی شخصی برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه
که ما و شما بلکه از یک خویشانیم و بعد ما قرابت با شما از صاحب خود یعنی از رسالت صلی الله علیه و سلم التماس نمایید تا ما را از
قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما در گذرد و صدیق اکبر ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانید [?] رسول ایشان را خوشدل
و فرحناک باز گردانید بعد از آن اسیران از شدت عمر و صلابت او در رعب و اندیشه بودند رسول دیگر نزد او فرستادند بمضمون
رسالتی همانکه بصدیق رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز
بر زبان گذرانید بخواصه علیه السلام [?] اتفاقا صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان در میان داشت

و دیگر قرابتی ایشان با حضرت و ترغیب با حیات نسبت با قاربی معروض میداشت و تقویت مسلمانان بعد ازین ایشان مسلمان گردند

و بامید قلبی با یمان مصمم میداشت رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر هیچ یک از انها نعم و تکلم نفرمود چون ابوبکر رضی الله عنه از

مجلس بیرون رفت فاروق با نحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان تو اند و رسول ترا از وطن بیرون کردند و با تو قتال

نمودند هم ایشان را گردن زدن که روس کفر و ضلال اند و بدرستی که حق تعالی ترا بر ایشان ظفر کرامت فرموده و از فدا ایشان [illegible]

خود را امر ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه با خویشان خود با قرابت سپاریم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده

و شرک اهل کفر شکسته شود و رایات اسلام رفیع بود و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب فاروق نیز هیچ نگفت

ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورده همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیره خود مکوش

و در صدد انهدام قواعد احسان باش و حق تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از آنست که در ضلالت شان هلاک سازند

صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز سر خوف رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینه های مسلمانان

شفائی کرامت فرمای اینوقت نیز هیچ کلام از بجواب الهی بهره مند نگشتند چون نوبت ثالث ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

ایشان بود از بخشش و کوشش اسیران معروض داشتند حضرت بخیمه در آمدند و روی باصحاب آورده فرمودند مثل ابوبکر در میان

مثل میکائیل است که پیوسته رحیم و شفیق است بر محرمان و همواره عفو و رحمت درباره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسئلت

بر بندگان فرود می آید مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه که بر قوم دل وی نرم بود چنانچه قوم از برای

او و حشتند و در آتش انداختند زیاده ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی انکه فرمود اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون دیگر

گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچو عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک

العزیز الحکیم و مثل عمر در میان شما مثل جبرئیل است که فرود می آید که بسختی و بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی

الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی

یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد ازین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که یا ایها الناس شما را فقر

که اسیران کسی از شما ترک نماید یا وقتیکه مال الفدا بدهد و گرنه گردن او بزنید عبد الله مسعود گفت رضی الله

بیضا که من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون این سخن مسعود بگفت در جواب او هیچ نفرمود عبد الله گفت هیچ

بر من نگذشت تا اینکه در ان مبارزت بیم هیچ لحظه ... من از آسمان خواهد بارید بعد از آن

بهر آورده فرمود الا سهیل بن بیضا ازین سخن بغایت خرم شدم تا هیچ ساعت در عمر خود از آن خوشتر نگذشت گفته

خدای عزوجل در جواب بعض الا سخت میکرد آنچنانکه از سنگ محکم تر میکند و دلهای جماعتی را از مسکه نرمتر

میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصواب دید صدیق میل فرمود چنانچه لا محاله ازین سخن

وصف ... معلوم میشود که قضیه اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارشاد فرمود که با

اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی که مال و استعداد نداشته اند ازان فدیه و یکی از آنها ابو عزه

بضاعت خود معروض الی آنحضرت گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر مرا آزاد کنی هرگز جنگ با اهل اسلام

و میکال

و هیچ یک الا بمحاربه ایشان تحریص تمام و حضرت منتهی بود وضع فرمود و اول رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه
در واقعه احد مذکور کردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل که تصنیف کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک ده کودک انصار را خط
تعلیم نماید و بعد از آن خط نوشتن بیاموزند آزاد باشد و هر یک را از اهل وجاهت و اصحاب ثروت بقدر استعداد و
تمول ایشان فدیه قرار داد و فدیه هیچ کس از ایشان زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین نمود
گفت مسلمانم و قوم مرا اکراه با خود آوردند حضرت فرمود که اسلام ترا حقتعالی میداند ظاهر با ما محاربه مینمودی و الا بجهة خلاص خود
فدا میباید داد و بجهت دو برادرزاده خویش عقیل بن ابو طالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبه جحدم هر یک فدیه
علیحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلاها که در وقت خروج نام فضل زوجه خود را
سپردی و لعل گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه رو نماید تو از مقدار از آن تصرف کن و هر یک از فرزندان را اینمقدار ده
عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا معلوم رسول شد فرمود که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت چه در آن زمان که زر را
بام فضل میدادم و این وصیت مینمودم غیر از حقتعالی کسی بر آن حال مطلع نبود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول
و گویند عباس و اهل آن فرقه بود از اصحاب دید که رخود گرفته بود هر یک نوبت اطعام لشکر میدادند و بنابرین بیست اوقیه طلا با خود
همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت با و رسد مشرکان منهزم شدند و آن وجه را مسلمانان به غنیمت گرفتند و هر چند عباس التماس
نمود که آن بیست اوقیه را در فدیه او محاسبات حساب کنند میسر نشد حضرت فرمود که چیزی را که با عانت کفار بیرون آورده بودی در فدا
محسوب نباشد و بیهقی در دلایل النبوة میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود چون مسلمانان
تنبیه
باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیه آورد وما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی
الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشد
از کفار اگرچه فدیه کثیر داد از ایشان تا زمانیکه کشتن بسیار نماید از ایشان و مبالغه کرده اند در قتال کفار و اهانت ایشان و فروع ایشان
قلعه شوند و عزت اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد شما در این امر رغبت نموده اید بفدای ایشان حطام دنیویه خواسته
خدا تعالی از برای شما صواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد خدا تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود حسب تا ما حکمة
الیفی محال بر کسی است عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روزی بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و دیدم که ابو بکر میگرید گفتم
یا رسول الله سبب گریه اعلام فرمایی فرمود که سبب گریستن فدیه الا خذ شدم و اشارت بدرختی فرمود که در آن نزدیک بود گفت
عرض کردند عذاب اصحاب را نزدیک تر بود این شجره چنانکه آیه کریمه دوم ازین خبر داد لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حقتعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما
هر دو این بزرگ بر قتل کفار جازم بودند و بر آن جرم مصر و گویند آن اثر کریمه بود که در روز احد بمسلمانان رسید از جهت میل
ایشان بنقد اکرفتن از کفار و شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری بروایت که از ترمذی و نسایی و ابن حبان و حاکم
باسناد صحیح روایت کرده از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت تخییر

سازد اصحاب حضرت را اسیران کشتن اصحاب و میان اخذ فدیه ازالت این تربطکیه در سبب آمده از مسلمانان

کشته گفت حضرت اصحاب حضرت را مخیر کردانید از ان فدا اختیار کردند آورده اند که چون حضرت رسالت پناه از عرصه معاودت نموده

اسیران را معروض رای عالم آرای گردانید چون نظر میمون بر نضر بن الحارث افتاد نوعی در روی نگریست نضر با رفیق گفت سوگند

که نظر محمد چنان یافتم که بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق وی گفت این عین توهم است بواسطه استیلای ترس

بعد از آن نضر مصعب بن حارث عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه وسلم را در باب

بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان مصعب جواب

ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول صلی الله علیه وسلم را عذاب بسیار نموده و اذیت فراوان از تو بر رسول رسیده

قرآن کرده نضر گفت والله که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیا می بودم نمیگذاشتم که بقتل تو تعرض نمود مصعب

راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است نقلست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود

نضر حارث بن زبیر مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من است حضرت مناجات فرمود ای بار خدایا مقداد را از فضل خود

و علی را فرمود ای علی برخیز و گردن او را بزن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعه نضر بسمع خواهر

در آن باب بگفت و آن ابیات روزی در مجلس میمون میخواندند حضرت رقت نموده فرمود کنت سمعت شعرها

ما قتلته واقعه دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود و او در ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و همه شهر

آنحضرت در نماز آن سگ نهاده و حضرت رسالت او را دعا هلاکت فرموده لاجرم در معرکه بدر از اسپ او را انداخته

سلام او را اسیر کرده و در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تا او را گردن بزند عقبه گفت وا ویلاه

قریش سبب چیست که از میان اینهمه اسیران من کشته می شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بجهت عداوتی که با خدا تعالی و رسول

عقبه گفت منتی وضع فرموده با من آن کنی که با قوم میکنی اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکشی و اگر منت نهاده می بخشی

و اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد من از عهده آن کما ینبغی بیرون آیم باین سخن او را التفات ننموده و بقتل او دلالت فرمود

گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه علیه السلام فرمود که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام

کار او بساخت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بد مردی بودی تو خطاب بعقبه میفرمود بخدای سوگند که من کافری

بخدا و رسول و کتاب او اینهمه ایذا از تو به پیغمبر رسید شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید

عمرو بن ابوسفیان بدست امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اسیر گشت و عمرو در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مدتی در حبس

با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود را بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده اگر فدیه دیگری

خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در آوان سعد بن عثمان از بنی عمرو بن عوف

سالخورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده بیرون آمده با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که

معتمران ننمایند ابوسفیان این پیر کبیر را گرفته محبوس کرد که تا پسر من عمرو را بمن باز نفرستند من سعد را از

نیارم سعد از آنجا خبر بقبیله خود فرستاد تا بنی عمرو بن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده

بابوسفیان

الغنیمه ایشان او را بجای برده بود تا سعد بن نعمان خلاص شد واقعه دیگر قصه حکیم بن حزام بود آنچنان بود که چون از لشکرگاه
بهم بیرون آمد بعبد الله بن عوام و عبد الرحمن بن — گفت حکیم نه فرود آیم راه انهزام را پیش گرفته بود
عبد الرحمن برادر خود را گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده‌ها است که اگر بنا شیم وی بمصالح ما یحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر بنا
در رعایت خاطر ما کوشش تمام می‌نماید آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب خود فرود آمدند و بنوبت ردیف حکیم می‌شدند
که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثبات ورزید گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان
طوق نقره در گردن داشت و بر هر طوق کنده بود که این آزاد است لوجه الله مرضات رسول الله و گویند در هر موسم حج در اسلام و
جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پرسید که این سخن مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکویها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آنسرور فرمود اسلمت
علی ما سلف لک من خیر یعنی هرچه از نیکویی جاهلیت که باسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود

در ذکر رسیدن نوید فتح بمدینه و در بعضی فصول چند وقایع سنه ثمان — روات اخبار و ثقات احبار همچنین

روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله بن
رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح دنیاوی و عقبی آگاه ادا فرمود تا مژده فتح مکه و ظهور لشکر نصرت
پناه بکسپاه را با مع ساکنان طیبه رسانند و زید بن حارثه بر ناقه قصوی و عبد الله بر ... سوار شده تا باتصال
این بشارت ... قاطعان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گرانبار گردانند این دو سفیر
بحسب فرمان عالیشان بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شده بجانب
عمرو بن عوف و خطمه و دار اهل قبا در رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد که ای معشر قریش و انصار بشارت باد
شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و قتل مشرکان مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و امثال
ایشان از صنادید قریش و امیه و قاده فتحا ... سهیل بن عمرو و ... از اعداوان عاصم بن ثابت عدی حبیب ابن
نائل ابو لهب از ان ... که ابن رواحه ... صدق گفت سوگند بخدا که حسین فرما
ان الله لعالم اکبر بضر ... حضرت نبوت ... علیه الصلوة و السلام ... اسیرانرا مقید ساخته و دست و گردن
بسته همراه آورند و گویند عبد الله بن رواحه بر در خانه‌ها یک یک از انصار که در جانب اعلای مدینه بود ... غزوه
بشارت میرسانید و کودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار ... از سر نشاط و
انبساط ... ابوجهل فاسق ... لشکفا در انوقت رقیه خاتون زوجه عثمان رضی الله عنه فوت شده
بود مردم بدفن او بیرون ... و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بشارت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بمصلی مدینه رسید همچنان بر راحله فریاد خوشی برکشید که عتبه و شیبه و منبه و نبیه و ابوجهل و امیه
بن خلف ... کشته شدند و همچنین فلان بن فلان بدل اسیر شده و بعضی از منافقان زید ... خبر تصدیق
ننمودند ... از ایشان باسامه بن زید میگفت که محمد و یاران او بقتل آمدند و بدر تو لشکر علی و

واضطراب در میان اندرون ایشان آگاه بر ناقه محمد سوار است این میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم والله

و گفت یا پدر آنچه در صحابه گفتم از روی شوکت نبود آن منافق رفتم و گفتم که تو نیز که این نوع اراجیف در میان مردم

با حضرت به دروغ در میان اندازی فردا که رسول آنحضرت تشریف می آرند صورت این حال عرضه دارم تا معلوم شود

لا بد با آنک نومی منافق بالک کرد و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل

با ابولبابه بن المنذر که از قبل رسول در مدینه تعیین نموده بود گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشتند که تا ابد مجتمع نخواهند

چه سر اصحاب مقتول گشتند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه او سوار شده گریخته آمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه

بدرک فی الک و یهود نیز تعجب الله زید از معرکه جازم بود روز دیگر حضرت خیر پناه اسیران را با علم خود

سلطه کردانیده بود و ایشان را در پس [illegible] از خود آن روز اسیران جهت [illegible] نفر که بود که

و در روز اسیر بعضان نفر بود و از عقب اسیران بذات عالی بابرکات و صحابه ملک صفات تشریف فرمود مظفر و منصور

سالم و غانم بملک و برکات و ملک [illegible] معزز و کرامت مراجعت نمودند   که اعیان مدینه از

که بواسطه عذر تخلف نموده بودند باستقبال مرکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیدند و زبان بوسیدن

مقبول معروض داشته یکی از   حضرت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی جل و علا که نصرت و ظفر

دادند بچشم مبارک را با انتقام دشمن روشن کردانید و سوگند یاد میکنم که بهم محاربه قرار نخواهد کرد والله

جایز نداشتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تصدیق او نموده عذر وی قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله بن

که بود که دست بوسی آنحضرت در موضع توبان ادراک نموده و عذر خواهی گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم

داشتم و امروز سبب مفارقت نمیه بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا فرزند داد   که

رسول صلی الله علیه و سلم اسیران را بمدینه در آورده منافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان

بصدق خبر زید و عبد الله رواحه متفق گشتند و علمای حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اهل بدر روایات

و از جمله آن این روایت یکی آنست که در احادیث صحیحه نبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل

نمود حضرت فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانانند همچنانیم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در بدر حاضر

ملائکه میدانیم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت

و در روایته قد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری نقلست که در شان غزوه بدر گفت طوبی لمحبی اهل بدر هم رسول الله

اسد الله و حیاء هم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح مبین و نصرت

فضا الله علیهم و حکام [illegible] در تیر خروج [illegible] او از ایشان [illegible] این واقعه عوام کنند [illegible]

روز بروز ترقی و استیلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین   منقولست که در همان روز که لشکر اسلام

غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر رسید فرح و شادی مضاعف گشت

رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفایت الحی نیز خلف شتر چند که بیان کرده شده بود تو حضرت

نقد بیاد

قصه ابو العاص بن ربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق رضی الله عنه گوید که خواهرزاده تصدیق او فرموده
خدیجه ابو العاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس از جمله تاجران مکه بود بوفور مال و امانت و دیانت مشهور بود پیش از بعثت
آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص که خواهرزاده او بود داده بود چون آنحضرت بخلعت
بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فایز آمدند و اما ابو العاص هنوز از کیش آبا خویش انحراف نموده
بود عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد آنحضرت فرمود تقبیح تبنی وجهی
بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر گشت در وقتی که اهل مکه فدای اسیران
خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود ابو العاص لو فرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن قلاده
افتاد بشناخت و رقتی عظیم آن حمزه بر حضرت طاری گشت و با یاران گفت که اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهة فدای او
فرستاده رد کنید و مسلمانان بطلب ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه چون بمکه رسید زینب را بمدینه
فرستد بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را جهة آوردن زینب بمکه فرستاد ابو العاص ساختگی زینب نموده هودجی
از برای او ترتیب نمود و برادر خود کنانه بن ربیع را مامور ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان بر داشت
در زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند هبار بن
اسود و نافع بن عبد در ذی طوی بایشان رسیدند تخویف نموده هبار نیزه که حملی داشت
بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت بنا بر آن خون حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا که بیابند
او را بقتل رسانند و کیفیت مرجع اموال در غزوه فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز
گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورده پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند
بسازم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت یکساعت از تیر انداختن خود را باز دار تا با تو سخنی گویم
کنانه ملتمس او مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان
از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما بالمقاتله در می آیی و اگر از تعرض دست میداریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و
انفعال ما میکنند و ما را مقصود حبس دختر محمد است که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت نمائی
و چون آرام ازدحام خلایق تسکین یابد اختیار با تست کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه
باز آورد اما تتمه قصه ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مال التجاره کاروان گرفتند و ابو العاص روی بمراجعت نهاده بلا شبهه لاجرم بمدینه توجه نمود زینب ملتمس او را مبذول
داشت در کنف حمایت خود جای داد و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب سریه خبر
فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اید آن مال فدا است با خذ تصرف آن اولی یا بدیگری فاما خیال
نسبت ابو العاص بما معلوم گشت اگر آن مال او را باز گردانید بنا بر ضمیر پسندیده خواهد بود اگر نه بعد از آنکه
اغتنام شما حلالست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته بار بمکه رفت

نمود و از هر که تفحص کرد بعد از آنکه رسول که با بقای حقوق آن قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر

هیچ کس الا حیدر زنده باقی نماند گفتند تو فا کنند معهود و اکنند خود تو آنگاه گفت که ای

نعبد الله و آفریده کار عالم نیست و محمد رسول اوست مرا مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما ای

اکال اموال شما و اندم چون با دل حقوق شما قیام ننمودم اکنون با ظهار اسلام مستعد شدم بعد از آن بمدینه آمد حضرت

علیه و سلم   در وقتی که رسید خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه رسیده از روات اخبار چنین آمده که

بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در یکی از طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار

آن کردند مشغول بودند ناگاه شبی از شبها بیتی چند شنیدند که در مصیبت قریش   گل ارباب

قائلی را نمیدیدند آن ابیات اینست

چون آن ابیات مترجم بدین کلمات گشته مسموع   که بر طریق هدایت نیافت هیچ

که چون آن ابیات مترجم از این کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت

از ابیات العبد اند یافته اند چون از حج تکه گشتند بپرسیدند که افسانه بسیار ... صورت

عرض کرده گفت مراد از صفوان و اصحاب او بودند و نحیفه ایشان منسوب بودند گویند که این جوانان ابیات از آن قائل

یکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند از این واقعه چون دو شب یا سه شب بگذشت حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از

مشرکان و پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه بودند   پسران حجاج و ابو البختری و

اسود و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک را نام برد اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون

با جلسای خویش گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده نمیدانم که چه میگوید حاضران از غایب باز نشناسد و حال

بپرسید گفتند صفوان بن امیه را چه کردند و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم

و سهیل بن عمرو و نضر بن حارث اسیر گشتند و هر دو را بریسمان بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بر آشفت ناگاه

و چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت در این حال بودند که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته

از وی پرسید که ای برادر زاده من خبری که تحقیق داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب

کردم جنگ بر جا   و میدیدم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان

میدیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون

این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته بودم تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود

ابو سفیان ذکر ابلق سواران میکرد گفتم سوگند بخدای که آنها ملایکه بودند ابو لهب از غایت خشمی که بر روی

مشتی بر روی من زد و کلاه بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بدن

و قوت بازو سقا و مقاومت نتوانستم نمود از حال من ام الفضل ... نظر بر حال ... چوبی

دسرالک

و سرآن مناک را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت با غلام او معامله میکنی و ابولهب خوار و مهمّد از آنجا بخود رفت
و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای ... مجتمع گشته و چون عرب از علت عدسه احتراز مینمودند
چنانچه از طاعون اجتناب مینمایند هیچکدام از اولاد او اعقاد گرد آن نگشتند   گفت و شخصی از قریش
ایشانرا سرزنش کرد تا جمالی با اجره گرفتند تا او را بردند و در مغاکی افکنده سنگ و خاک بر بالای او ریختند
که چشم مردم بر او نیفتد گفت و بعضی گفته اند چنان نقل کرده اند که هیچکس از آن خانه و بوی نمیتوانست که لاجرم اولاد وی
آن خانه را بر سر او فرو کوفتند تا از بوی گندیده باز رسند   که چون قریش بعضی که مانده بودند و لد حاکم اسیر جسته
بمکه باز گشتند و ابوسفیان در میان قوم بایستاد با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر
گشته و گفت ای معشر قریش بر کشتگان خود گریه و زاری مکنید و در این مصیبت ناله و فغان مینمائید و نوحه
و نوحه مفرمائید و شاعران را مرثیه و لابه مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت به محمد و اصحاب
او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و گریه و نوحه شما بایشان رسد هر آینه سبب فرح و سرور و غبطت و حبور
و حضور ایشان گردد و شما اعدا از این منصب عظیم تر است و سوگند خورد که از مصاحبت زنان ملاعبت با ایشان
مجتنب باشد و دهن به روغن و تزئین ننماید نفوس تا آرام که با محمد جنگ میکنند و هند زن ابوسفیان که
جگرداز آنکه پدر او و پسر او هر دو کشته شده بودند و قریش بمدت یکماه بموجب قول ابوسفیان از بکای مردگان خویش
باز استد با کعب اشرف یهودی مرثیه ... قریش بطاقت تموده برخاست و چون یک ماه و بعد از وداع نزول کعب و چند
بیت در هجو مسلمانان وصفت و مرثیه مشرکان آن کعب بقریش فرستاد چون در مجالس آن خواندند دیگر قریش
را طاقت مصابرت نماند و در صلای خویش گریه و آغاز کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنهای
ایشان گیسوان برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و زنان محال بود که اللغو بر انداختند و تجار ایشان روی کشیدند
موی بریدند و صدق رویای عاتکه و جهیم بن الصلت ساعد و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف بضیف
ابو وداعه شنید و از کیفیت ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت فرموده تا در هجای حیف
بلی چند ابیات انشا فرمود و آنرا بیند و تجدید فرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد   که چون عاتکه با وی
واقعه جنون ساخت کرد و جمعی از شکستگان قریش از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند چون عاتکه آن ابیات بدید روی بیت ایشان
کعب ایشان خواند

عمیر بن وهب جمحی سبیان بود که محمد بن اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند
که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود و از شیاطین قریش در سیاحت شانی داشت چنانکه از معرکه بدر سلک
با جان بیرون برده و لیکن پسر او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد بعد از آن اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان
در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند و صفوان بن   گفت سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات

منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون نبودی و اگر غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی بر

سر محمد و اصحاب او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که این صورت باسانی دست دهد که محمد در کوچه و بازار

بسیار و تنها هست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن نوعی میسر شود صفوان گفت ذمه

سید آنچه که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیر دستان تو در که عدیل و نظیر ندارم و ما تکفل ما یحتاج اهل و عیال تو مینمایم و دیون

تو بر ذمه خود لازم مینمایم عمیر بر این جازم شد و صفوان تهیه اسباب عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود

او را متعهد شد و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا این مهم قطع شود باید که بروی کسی ... بر سر بند این گفتگو شمشیر خود را

زهر آلود کرد و تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل نمود بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود

آمد و قصد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقا عمر رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و ذکر نصرت و غنایم الهی در میان داشتند

بان مخصوص گشته تحریص ایشان بر قتال مومنان و حفظ لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلت سپاه اسلام امثال این معاملات

که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد دید شمشیر حمایل کرده ... شاهد که عمیر ... الا با فتنه جمعی از مسلمانان حاضر

او را تحریص نموده و آن رضد بعیت او و استمالت مشرکان و تحریض ایشان بر مقاتله مومنان و حفظ لشکر اسلام در روز بدر

از قلت سپاه اسلام امثال این معاملات الغدر ... بیان که با اصحاب با بشارت عمر خطاب عمیر و وهب را بگرفتند و او را

بصحبت حضرت نبوی شتافتند قصه عمیر و رسیدن او مفصل معروض کرد آنگه گفت یا رسول الله این شرا و امیر شوان بود حضرت

اشارت فرمود که او را ترک ... عمر متوجه عمیر گشته ... دوال شمشیر عمیر گرفته و بدست دیگر قائمه شمشیر او را

صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از انصار گفت از انصار گفت شما بر که حضرت حاضر شمشیر و از بعرض ...

که الله امین نیستیم چون او را در محل کفتی در آورد حضرت فرمود یا فاروق دست از وی بدار عمر با بشارت آنحضرت عمل نمود

بگو الله عمیر تحیت جاهلیت بجا آورد گفت انعم صباحا حضرت فرمود که حقتعالی بر ما اکرام کرد و امت اسلام تحیت ترا ...

بما ... فرمود صلی الله علیه و سلم ای عمیر راست بگو که سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اول تقریر نمود حضرت فرمود

با صفوان در حجره چه شرط کردی بعد از این سخن فرو غم ... دست ... شده التماس کرد که بگو آن شرط با وی چه بود

که از و نقل من نمودی و شرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بود یک یک بتفصیل

تا آخر تقریر فرمود بعد از آن گفت که این کار ... مبین کرد حق تعالی ... عمیر استماع این حدیث نموده متاثر گشته

تو رسول خدایی و در گفتار خود صادقی و گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست و بغیر از وی خدای دیگر نیست و هر چه از آنحضرت

مال ... تکذیب ... الکنون یقین ... که آنچه راست بود زیرا که بر ... قصه غیر از من و صفوان

وقوف نداشت ... سر اطلاع نداد شکر میکنم پروردگار را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن

و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام با ایمان او ... نمودند فاروق اعظم گفت

که اول عمیر را دیدم ... الکنون از بعضی اولاد محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام

استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با صحاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید

الملک ...

الحاصل چون عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق مرا رخصت فرمای
تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا باسلام هدایت و از غوایت [illegible]
بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود و در آنوقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش
میگفت که مژده باشید که خبر خوشی بما رسد که لذت مصیبت بدر از خاطرها تمام محو گرداند و هر که از جانب مدینه
آمدی از وی پرسیدی که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آنشخص گفت که عمیر مسلمان شد
صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر در باره عمیر هرگز احسان نکنم و بحکم اولاد
احسان نکند و با وی سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرسانند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند
و زنگار کفر و انکار از آیینه دل بمصقله تصدیق و اقرار می زدودند والحمد لله علی التوفیق از هجرت
نبوی صلی الله علیه وسلم قتل عصمای یهودیه بنت مروان یهودیست او از معارف زنان بنو سلیط زبان آوری همچنان
بود که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام زبان دراز کردی و در آنوقت حضرت رسالت پناه
بغزوه بدر توجه فرموده بودند ابیاتی چند در هجو ملازمان حضرت رسالت پناه بر هم بسته بود عمیر بن عدی که از فدائیان
اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای در محبت الهی و علا جل و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه
شهرتی تمام داشت آن هذیان که در خدمت اتفاق افتاده بشنید نذر کرد که حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعون را بقتل آورد و عمیر بواسطه قصد آن نور بصر در آن سفر از موکب میمون باز
مانده بود چون حضرت سلطنت شعار معدلت دثار از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود بسلامت خویش رسید عمیر
همان شب با قایدی متوجه منزل عصمای یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بحس المس دریافت که طفلی از ایشان شیر میخورد آن
کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز
گشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگزارد چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرد و صورت واقعه را
بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید درین امر مصیبت
بوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت فرمود بکلا بکر را شاخ نزنند و این مثل اول از آن
حضرت مسموع افتاد عمیر گفت بعد از آن حضرت علیه السلام التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند فرمود
یعنی اگر در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید
باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر
عمیر را نابینا و غریب مگوی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است آدمی دیده است و باقی پوست است دیده آنست که دیده
دوست است هر چونکه دیده دوست نبود کور به گر سلیمان است از وی مور به آن بصیرانی که حق را دیده اند لاجرم
بی دیده و با دیده اند و آن چنان بود که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرموده بودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرساند بشرطی که

آنجماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کنند در دفع اعدا با احبا موافقت نمایند و این عهد [illegible]
بدین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنهٔ کوس دولت
محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه و سلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل گشت [illegible]
حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی مقابله نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چگونه [illegible]
و نقض عهد رسول صلی الله علیه و سلم نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان [illegible]
زرگری بجهة کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در آن اوان رسم آن می بود که [illegible]
نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف شد و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد [illegible]
مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهت غیرت آن ضعیفه تیغی برکشیده آن جهودک را بقتل آورد و قوم یهود اجتماع نموده [illegible]
شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون ازین امر واقف گشت کلانتران ایشان را طلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام [illegible]
فرموده ایشان گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم توئیم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه ندیده [illegible]
محاربه نمائی دانی که ما چون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه [illegible]
و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] کرده و در مدینه ابو لبابه را [illegible]
خلیفه ساخت و علم کتیبه فرموده بحمزه رضی الله عنه داد و آهنگ استیصال طغاة بغاة نمود از مدینه بیرون [illegible]
و بعد از آن ایشان بحصارهای خود در آمدند و حق تعالی رعب در دل ایشان پدید آورد تا پانزده شبانه [illegible]
که در محاصره بودند تنگ آمدند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آیند [illegible]
پیش گیرند و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود اقرار [illegible]
و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان را [illegible] بستند منذر بن قدامه سلمی [illegible]
تا آن جماعت را دستها بربست و حضرت علیه السلام داعیه قتل ایشان داشت عبد الله بن [illegible]
سلول منافق بر ایشان بگذشت که دستها بسته بودند [illegible] چرا که هم سوگند او بودند [illegible]
مانع آمد منافق بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت درباره هم سوگندان [illegible]
احسان کن آنحضرت اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست [illegible]
در آورده گفت یا رسول الله در حلفاء و احباء احسان فرمای آنحضرت بغضب درآمد و فرمود ویحکم ارسلنی [illegible]
گفت والله که نگذارم تا در شان ایشان احسان نکنی جماعت سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که [illegible]
[illegible] نموده یاری رسیدند چگونه بگذارم که همه را بیکبار بکشی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت [illegible]
فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خود جلای وطن نمایند و عبادة بن الصامت
رضی الله عنه با جلای ایشان تعیین فرمود فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند چون خبر جلای آن قوم [illegible]
از آن جمله ملول خاطر گشته چه بیرون رفتن از دیار وطن بر ایشان شاق بود [illegible]

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ملاقات کنند عویم بن ساعده عمرو بن عدی بن خالد بن عبد الله محمد آنجا رفته رسول صلی الله علیه و سلم
در آید عویم مانع شد از این خواست تا عویم را دفع کند عویم او را از پیش انداخت چنانکه آن ملعون بر رو در افتاد و خون از روی
روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا الحباب ملاقات در موضعی میخواهیم که با تو از امانت عاید کند و ما را در دفع این ...
و تو میلان آستانه نبوت پناه صلی الله علیه و سلم بازگشتند و بعد از آن از عباده بن الصامت مهلت طلبیدند روز ...
داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا به ذباب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان
از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی بپایه عدم و بحجاب جهنم شتافتند و چون
بنی قینقاع از بیوت و بقاع بیرون رفتند جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان
را غنیمت مسلمانان شد و آنحضرت از میان غنایم سه کمان که یکی کتوم و دیگری روحا و سیوم را بیضا میگفتند و دو زره
یکی سعدیه و دیگری فضه رقم اختصاص بر کشید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و دیگری حتف و سه نیزه از سلب
سحا
اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد السحریه بود و باقی را بر اصحاب قسمت داد و چون
آنحضرت از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان بگذارد و حضرت علیه السلام با اغنیای صحابه رضی الله عنهم
اجمعین فرمان تقدیم رسانید
بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابو سفیان از معرکه بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با زنان مباشرت
ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام نکشد و بعد از چند گاه با دویست یا چهار صد سوار و بروایتی با چهل تن از مکه
بیرون آمد و بحوالی مدینه توجه به بنی النضیر رسید شبی به در خانه حیی بن اخطب رفت تا او را استخبار احوال پیغامبر
و اصحاب او نماید صلی الله علیه و سلم حیی بن اخطب بجانب او التفات ننمود و در بر روی وی نگشود از آنجا بخانه سلام
سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نمود بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بتقدیم رسانید با او شراب خورد و مکر
... ابو سفیان در وقت سحر از منزل بیرون آمد تا بناحیه عریض که بیک منزلی
مدینه است آمد یکی از انصار که معبد بن عمرو میگفتند با مزدور خود بر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما
از آنجا بسوخت و تصور کرد که از عهده عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت و بعد از آن که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از آن حرکت شنیع وی واقف گشت ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار
در عقب ابو سفیان رفتند و چون مشرکان از توجه آنحضرت یافتند بجهت آنکه سبکبار گردند از انبانهای
سویق که زاد ایشان بود بعضی را انداختند مسلمانان انبانها بغنیمت برداشتند و بجهت همین آن بغزوه السویق
مشهور گشت

واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر بعضی

این غزوه را در سال سیم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و سلم
رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار بام ایشان متوجه
ایشان شدند چون بمقصد رسید کسی را آنجا ندید جماعتی از بالا بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند

وخود با بسیاری یاران در عقب ایشان روان شد تا ناگاه جمعی بسیار رسیدند برسر آب و آنجا اتفاقا که بجز اندکی شتران اشتغال نمیتوان
غلامی یعنی یسار نام پیغمبر بحضرت آنسرور رسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها متفرق
شده اند و حال معلوم نیست که در چه محال اند آنحضرت یعنی نمود که با شتران و با بسیاری یاران بجانب مدینه روانه شد چون
نماز بامداد میکذارد دید که یسار بالشان در نماز بود اقتدا میکند آنحضرت را از حال غلام خوشش آمد بعد از آن فرمود
شتران را قسمت کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بعضی از ما قوت نکهداشت شتر ندارند اگر
چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابند آسانتر است و بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور آنحضرت
افتاد و بجهت نماز او بهمانا که خاطر شریف بر آن قرار یافته که وی مؤمنست مال و الا بطوع و رغبت شما مسلم میداریم
و چون بطیب نفس قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از آنجا بمدینه یک فرسنگ راه است
رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فردی را دو شتر رسید و گویند پانصد شتر بود خمس جهت
آنحضرت جدا کردند و چهار صد دیگر بر دویست نفر منقسم شد هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیادتی نیز گفته اند
غزوه انمار و آنرا غزوه ذات الرقاع نیز میگویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از
نجد مجتمع گشته و قصد آن داشتند که از حوالی مدینه خبری در ربایند و باعث ایشان بر این امر شخصی
نام دعثور بن الحارث بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بکارسازی لشکر و الات فرمود و عثمان
را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون رفت و در راه بمردی رسیدند جبار
حضرت خبر دشمن پرسیدند آمد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر خروج شنوند بکوهها
خواهند شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود قبول فرمود و مسلمان شد و او را مصاحب بلال ساخت و در
سفر بمحاربه و مقاتله نرسید اما دشمنان از بیم برسر کوهها میدویدند که متحصن شده بودند و در آن روز باران
جامهای رخت بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جامهٔ خویش را از برای خشک کردن بدرختی آویخت
و در پای آن درخت ساعتی با استراحت آسوده اعراب از جانب آنحضرت را تنها دیدند با غورث که اقدم
ایشان بود گفتند که اینک محمد در پای آن درخت تنها تکیه کرده اگر دست یابی شمشیرش بگیر وقت غورث
شمشیر کشیده بربالین حضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی آنسرور گفت هیچکس نیست که ترا از تو باز دارد
بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله وسوگند یاد کرد که دیگر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمشیر وی بوی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز گشت
گفتند تا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفته و کار ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید بالا بلند دیدم که
مرا بزد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دستم بیفتاد دانستم که آن ملکیست و محمد رسول خدا است
فرمود ایمانی آورد و انعام و شما الا مسکینم که ایمانی آید و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم در این باب نازل شد بعد از

آنسرور

آنسرور صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشت و پانزده شبانه روز دران سفر بود   از اغاز سال سیوم از
هجرت سریه قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع حضرت صلی الله علیه و سلم رسید کاروان قریش از راه عراق بجانب شام
میروند چه بعد از واقعه بدر قافله مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام میرفتند و خبر آوردند که مال بسیار دارند و متاع تجارت دران
قافله فراوانست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید بن
حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرمود بسر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بسر ایشان رسید
اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را بشکسته بمدینه آوردند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خمس
بدان که گویند بیست هزار درم و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد و در بابت زید بن حارثه فرمود خیر الامیر السرایا زید بن حارثه
اعدلهم فی الرعیه و اقسمهم بالسویه و بعد معرکه بدر   واقدی گفت رحمة الله علیه که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بمعرکه بدر بر مخالفان غالب آمد بعد منافقان و جهودان خوار و نگونسار گشتند و میگفتند که
این محمد صلی الله علیه و سلم بهر جانب که روی آورد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف از عظمای یهود بود از این واقعه
کشته و ممات خود بحیات ترجیح گفت بعد از ان بسوی مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتلی ایشان در مجالس بر میخواند و بهمین جهت
که در مذمت و هجای ملازمان حضرت نبوت شعری هم بسته و در اشعار آن میخواند چنانچه ملک ... و در بریدن ...
این اشعوب جواب نمیعه بعد از آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ذات وی و ابیات او آگاه گشت
فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت که
کیست که شر ابن اشرف را از من کفایت کند که موذی خدا و رسول اوست صلی الله علیه و سلم محمد بن مسلمه گفت میخواهی یا رسول الله
که من او را بکشم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه منتحی گفته است
بآن وفا توانم نمود یا نی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرا ورا گفت تو آنچه توانی سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم شاید که بضرورت منقصت ملازمان تو سخنی مصلحت باید گفت حضرت اول بدان امر رخصت داد و بروایتی
آنکه فرمود که با سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت که پیش وی باید آمد و گفت و از احتیاج و فقر خود شکایت
و از طعام با استقراض طلب کند و او را بهانه از حصار او بیرون آورد و مهم خود کفایت کند آنگاه محمد بن مسلمه ابو نائله
سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر رضی الله
عنهم با خود متفق گردانید و در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را نیز با کعب اخوه رضاعی بود بعد از ان ابو نائله را پیشتر بمنزل کعب
کعب بن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نمود و سبب آمدن پرسید ابو نائله که از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی امیر ذات
بنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمدند و طریق آمد و شد
غله بمدینه بر ما بسته گشته و تشقت بسیار از امر او بالله یافته و اما اهل و عیال ما همه ضایع شدند و اولاد مردم ما مال و صدقه
میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نیابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این میگفتم از من نشنیدید من بعد ...
ناکام هنوز کجا ئید سوگند بخدا که از این بسی ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابو نائله گفت که جمعی با من در باز مانی

موافقت و ما را الا احتیاج خیر واقع شده است بجهت استقراض مقداری طعام و تمر نقل آمده‌ایم و هر چه دلخواه تو باشد

بسپاریم کعب گفت تعرضهای خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابونائله جواب داد که زنان را در گرو کنی مناسب نماید

نزد حق که نیکوترین عرب کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند

موجب عیب و عار ما باشد لکن جواهر اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شد و آنرا در نظر تو آریم کعب قبول کرد گفت

شما خواهید بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمد یاران را آگاه کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت

حال معروض داشتند و در شب چهاردهم شهر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت حضرت خیر البشر صلی الله

علیه و سلم روی براه نهادند و آنسرور تا بقیع غرقد متابعت ایشان تشریف فرمود و چون بدان موضع رسیدند زبان معجز بیان

که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و سلم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصن

رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان شنید بر جست تا پیش ایشان آید زوجه‌اش که در آن ایام بنکاح

گفت ای کعب کجا میروی گفت برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده‌اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت

که آوازی شنیدم پنداشتم که از آن خون میچکد کعب گفت برادران منند و کریم نیست زن ... و

این منع کرد و گفت بنجد ابو کند که سر خون در این آوازی میبینم کعب گفت مگذار که ... نائله است که

ببند بیدار بکند زن و لعه که بوی شر از این آوازی شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب آنگاه جامه از

کشید و از کاشانه بیرون آمد و عطر از وی میدمید که مشام یاران معطر گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول

سخنان که ابونائله باوی در میان آورده بود مکرر ساختند بعد از آن محمد بن مسلمه باوی گفت که خوشی مهتابی است اگر خاطر

سیر میتوان کرد بیا تا به شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه و مسافره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای

با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشبوترین زنان عرب در حباله نکاح

ابونائله از وی رخصت طلبید تا موی او را ببوید و بروایتی محمد مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود موی

ببوئید و استطابه نمود دیگر اثر ببو یابید چون لحظه بگذشت باز ابونائله التماس خود مکرر ساخت این نوبت که رخصت

موی سر او را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان بشمشیر بروی حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد بن

یعنی شمشیر چه بیرون آورده و بر ناف کعب نهاد و تا سینه‌اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگ با هیبت کرد چنانکه

اهل حصار آتشها افروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا ساخته روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب

شتافته راه غلط کردند و یاران رسیده آوردند که در حین تیغ راندن مکرر زخمی بحارث بهره از دست یاران

رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته بود که با ایشان مصاحبت کردن نماند رفقا او را گذاشته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع غرقد

آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده‌اند و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت

علیه و سلم گفت افلحت الوجوه یا الله در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند

زبان بشکر الهی بگشود و حق شکرگذاری تقدیم رسانید و بعد از آن آب دهان مبارک بر زخم حارث

و اعمال نعم الله الی جان و علی شفا یافت   قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و شرح این واقعه آنکه چون کعب که از قبیله اوس بودند
کار خطیر بحیاتی بتوفیق الهی جل و علا تقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند و غدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعداء
ملت را مانند کعب با شقاوت بقتل رسانند و بعد از تشاور و استشاره میان ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه ابن ابی الحقیق بود و شوهر
صفیه پدر اند عذر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود و ذکر
جانیان نیک با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقابله و مقاتله مینمودند و فدک نام محل حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و لاجرم رجبان بن عبد الله
بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و هم کسی دیگر اسعد بن زراره متفق گشته از حضرت رخصت خواسته اند و بعد از رخصت بجانب
خیبر روان شدند و در حینی غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و متابعان او از چراگاه بازگشت بحصار در می آمدند عبد الله عتیک با یاران گفتند
گفت شما همه اینجا بنشینید تا من بروم و بدربانی تملق نمایم و رخصت بدر آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده عبد الله بیرون حصار قرار گرفتند
عبد الله قریب بدروازه حصار بهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بودند و بعد از ان بحصار
در می آمدند و اوب بصوت بلند که عبد الله هم از مردم حصار است با او گفت که در در آمدن تعجیل نمای که نزدیک است که در را ببندم عبد الله
در حصار در آمد و دربانی در را بست و عبد الله منتظر بود تا معلوم کند که کلید الحصار را کجا خواهد نهاد و در بر طاقچه معهود کلید را محکم
بهار گذاشت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را برداشت و در را گشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت بیرون
توقف
آید بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان
توقف کرد که قصه باخر رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبد الله بر بالای خانه بکشاد و از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع
آنجا خفته بود بنا بر آنکه اهل و عیال وی با وی در آن خانه خفته بودند در تاریکی ندانست بیقین که مرقد ابو رافع کدام است ندا کرد که یا
ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبد الله عتیک بر صوب آواز او تیغ انداخت از غایت دهشت که بروی استیلا یافته
شمشیر کارگر نیفتاد ابن عتیک این معنی را دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد آواز خود تغییر داده گفت ای ابو رافع
این چه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی در این خانه شمشیری بر من زد این نوبت عبد الله باز بروی شمشیر زد چون آن هم او را
هنوز با این ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاد چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله
از زینه پایه بیفتاد و پای او بشکست وی آن پای شکسته را بدستار ببست و بپای دیگر حیلتی کرد تا از حصار بیرون رفته بیاران
مردم ۴ ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که تا هم آواز نوحه گری از درون حصار بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز
کشته شد آنگاه عبد الله را برداشتند روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مستبشر گشته دست مجسمه خود را بر پای شکسته عبد الله مسح فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور بر پای
خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال اطلاع یافتند و همی بسیار در ضمایر ایشان مستولی گشت تعجب
مینمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در های بسته در قلعه های استوار میکشند   هم درین سال تزویج عثمان
بن عفان رضی الله عنه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان
نکاح کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت   هم درین سال سیوم از هجرت

سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه را در سلسله

اندراج داد و او پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس مذکور او را طلاق داد بعد از آنکه

از واقعه بدر مراجعت کردند عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما علیحده علیحده عرض کرد هیچکدام جواب

بخاطر عمر رضی الله عنه ملالت راه یافت و از عثمان رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت برد و گفت حفصه را بر عثمان عرض کردم

جوابی شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که حکیم منان جل جلاله دختر ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان

شریفتر از حفصه معین گشته در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف

آورده اند که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب رضی الله عنه بر طریقه ماجری با صدیق گفت که چون

که بود که حفصه را بر تو عرض کردم بجواب اللهم نعم معرض شدی گفت شنیده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد او

از آنجهت سکوت اختیار کردم رسید که چرا آنحضرت را بر سبیل حوالت که سر خواجه صلی الله علیه وسلم فاش

از او ... نمیدانستم که حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مومنین به تند خویی مشهور

داشت و احیانا بدین جهت خاطر عاطر آنحضرت از وی ملول میشد چنانچه بهم او بجایی رسید که پیغمبر صلی الله علیه

خواست که او را طلاق دهد و روایتی هست که طلاق کرد و چون عمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر ریخت

را آورده اند که بعد از این مراجعه آیه آمده که فرزند من از حباله آنحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر خطاب

عنه جبرئیل علیه السلام فرستاد تا خواجه صلی الله علیه وسلم امر مراجعت بحفصه ... کند جبرئیل علیه السلام

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که او نماز کننده و روزه دار است و در بهشت

تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه وسلم بر وفق حکم ربانی مراجعت فرموده و این منقبت عظمی در فضایل حفصه نسبت اقبال

نسبت ... رسیده که از آنجمله چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم است و در سال چهل و پنجم از هجرت

و مروان که در آن زمان حاکم مدینه بود بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد

علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد خود کشید و ... زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود

بود از آن الله و عبیده بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر بدرجه شهادت نوشید چنانچه در واقعه

و چون عده وی منقضی شد در رمضان سنه ثلث پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف در آورد

و هشت ماه در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم نگذرانیده بود که از عالم بقا رحلت فرمود و در بقیع مدفون گشت و از جمله فضایلش

میگفتند بجهة آنکه طعام درویشان بسیار میداده است و وی خواهر مادر میمونه بود رضی الله عنهن

... از هجرت که سبط رسول صلی الله علیه وسلم و فلذه بتول ریحانه ... و امام سوم و ... حسن بن علی

در نصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین حال وقوف یافت بخانه فاطمه زهرا

تشریف آورده حسن را در کنار گرفت و ... در گوشش بگفت و ...

ولاده عقیقه

از دو عقیقه ترتیب فرمود و بحسن سعی گردانید زمانی که خواجهٔ کونین صلی الله علیه و سلم از جهان رحلت فرمود حسن هفت سال
تمام رسیده بود و مرویات حسن نیز در حدیث و کنیت حسن ابو محمد و القاب حسن طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی بود و فضایل حسن
بسیار و شمایل حسن بی شمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف
امام حسن و حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین
رضی الله عنهما را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم برد و گفت فرزندان خود را عطیهٔ کرامت فرمای فرمود سیرت و ولایت من بحسن ارزانی
شد و سخاوت و شجاعت من حق حسین است و در آخر عمر بنوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیوم کارگر
آمد و جهان فانی را وداع کرد و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بفرادیس خلد رحلت فرمود و عمر شریف حسن چهل
و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده
شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و حسن را پسر بود و دختر از آنحضرت باز ماندند و از اعقاب ایشان
در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمایل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف در این مختصر بلکه در دفاتر مبین نتوان
از وقایع کلیه در سال سیوم از هجرت واقعهٔ غزوهٔ احد بود و چون این واقعه مشتمل بر امور کلیه است ایراد
آن بابی علیحده مرتب گشت مشتمل بر واقعات و فصول و این باب مشتملست
بر پنج فصل در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون باز ماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت
نمودند متاع تجارت قافلهٔ ابو سفیان هزار شتر وار در دار الندوه بنا بر غیبت آن بر رسم و دعیر سپرده بودند
حساب کرده اند و راس المال باز بتجارت داده بودند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود
بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند
این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر بایشان رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهیم
که در تجهیز لشکر صرف نمائیم و سپاهی سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا برآرند ترتیب نموده بجنگ محمد رویم اکنون رای تو درین باب
چیست ابو سفیان گفت که همه باین سخن رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه بدین امر اتفاق نماید منم چه از اشراف
قبیله و فرزندم حنظله در آن جنگ بقتل آمده و بنابرین حالی کار کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانم
بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب روند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند
یکی از آن چهار عمرو بن عاص بود و دیگر هبیره بن ابی وهب و سیوم عبد الله بن عبد الزبعری و چهارم ابو
عزه جمحی و ابو عزه قبول این امر ننمود بجهت عهدیکه با آنحضرت بسته بود در وقتیکه او را از میان اسرا بدر آزاد
کردند بدین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت تحریض ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم
بمبالغت تمام او را بلا رضی ساختند تا با نغمه های تحصیل لشکر فرستادند و این جماعت باطراف رفته سپاه فراوان جمع
کردند و چون قریش بعزیمت محاربه متوجه گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود میباید برد تا بر قتال ما تحریض نموده نوحه
کنند که هنوز جراحات ما تازه است تا امر قتال تاکید کنند و عکرمه و عمرو بن العاص رای استحسان صفوان نمودند

همعنی جازم گشتند و اما نوفل بن معاویه دیلی همچنین از قول امثال گفت که منهزم گردیم زنان مستلزم

کرده و ابوسفیان نیز نسخ او را یافته فاما توجه او به هند دختر عتبه بن ربیعه در بعضی زبان مبالغه

ابوسفیان لا ابالی بود منکوحه خود یعنی هند مذکوره و دیگر امیمه بنت سعد بن وهب در هودج نشیند

وطلحه بن طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و بهر عنی لپنان

عام راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خلیلی میان بهم اوی مخالفان بر بست و چون

سپاه کوتر نیا بود که از انجمله مقصد زره پوشی بودند و دویست اسب به شتر و با نغمه هودج

از نزول مبارک صلح ام تخلف نمودند و با دیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق نهموعه اند و جوالب مغنیات بهم

مینمودند تا منزل سرود گویان بذکار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد گردانند

عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار با جره گرفته

بمدینه برد و مکتوبی سربمهر که مشتمل بود بر تفصیل مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم رسانید و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا به حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید

سر مکتوب بگشاد به ابی بن کعب داد تا بخواند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت

که البته در اخفای آن کوشد و بر آشنا و بیگانه نپوشد بعد از آن بخانه سعد بن ربیع تشریف

راز را در میان نهاد و در کتمان آن امر مبالغه نمود بمدینه باز گشت و زن سعد اتفاقا در زاویه مسکن

بسمع نمود آنچه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با شوهرش میگفت مطلع گشته بر فحوای کلام سر جا روز الاثنین شاع

در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن آن مرد غفاری واقف گشته باهم میگفتند که انیم دخبر آورده

موحش بهجت و شادی محمد و اصحاب اوست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند

نزول فرمودند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم انس و مونس را که پسران فضاله بودند

خبر آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش در مزارع عریض گذار گذاشته

حضرت صلی الله علیه و سلم حباب بن المنذر را رضی الله عنه فرستاد تا از لشکر ایشان خبر بتحقیق

نمود و کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مرکب و دروع و جوالب یکایک بحضرت صلی الله علیه و سلم

عباس رضی الله عنه در مکتوب خود ثبت کرده موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم لک احول

واقدی میگوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست او را بنبش

بهم آریم تا اگر زنان ما را سیری او اقتد گوئیم که عظام رمیم مادرت با ما همراه است بالضرورت

زنان ما باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا ابتیاع نمائیم ابوسفیان مشورت کرد

که خلفا و دوستان محمد اند اگر اطلاع یابند مردگان ما را از گورها بیرون آرند

که روز شنبه سعد بن معاذ و سعد بن عبادة و اسید بن حضیر

صبح

صحابه رضی الله عنهم آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را آن شب پاس داشتند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن شب بخواب دید که درع مستحکم پوشیده و رخنه در دندانه ذوالفقار او پدید آمد و گاوی را ذبح
میشود در عقب آن قوچ را کشته بود در حال آن واقعه را با یاران تقریر فرمود و یاران تعبیر آن از آنحضرت پرسیدند فرمود درع
حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتنی است که بر اصحاب واقع شود
و قال جمعی از کبار احادیث که بتحقیق پیوسته اند و روایتی در روضة الدرر آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار شکست و تعبیر
آن نمود که اصحاب اهل بیت فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اکابر اصحاب آن میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما
بعضی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج تمام رغبت داشتند حضرت در این باب اصحاب را بمشورت
سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن مینماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله ابن ابی سلول گفت
یا رسول الله تا غایت هیچکس بر مدینه دست نیافته و ما در ایام جاهلیت هرگاه شنیدیم که قصد ما نمود ما بیرون رفته با او جنگ
کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم الکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال
بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم از این ابی اقبال نمود اما حمزه عبدالمطلب و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک ابن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما
کنند و بسبب جرات ایشان شوند و حق تعالی روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد کس و هیچکس همراه نبود
نصرت کرامت فرمود الکنون امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عدد ما بیشتر است و مدتی است که ما در آرزوی چنین
روزی بودیم مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بخدا سوگند که ما در میان حسنیین آمده ایم که
یا ظفر است یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت بدان خدائی که قرآن فرستاده است یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم که امروز طعام نخورم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب مشاهده فرموده اند قربانی
از جمله اصحاب منم بخدا سوگند که جز وی خدای دیگر نیست که به بهشت درخواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد
بجهت آنکه خدای تعالی و رسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفتی و نعمان در حرب احد بدرجه شهادت رسید رضی الله عنه که خواجه صلی الله علیه و سلم
روز جمعه نماز جمعه بگذاردند و خطبه فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمود موافقان را بمحاربه مخالفان تحریص نمود و فرمود که نصرت
شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکارسازی لشکر قیام نمایند و چون نماز عصر بگذارد بحجره تشریف
برد و صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده دستار بر سر مبارک آنحضرت بستند و زره بر تن همایونش افکندند
و خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت میبردند سعد بن معاذ و اسید حضیر رسیدند با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام نمودید
که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و او را میل باکراهت و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانیست اولی آنست
که زمام اختیار بقبضه اقتدار او باز گذارید و قدم از دایره طاعت و متابعت او بیرون ننهید پس خواجه کائنات و سرور
مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون آمد زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته و شمشیر

جماعتی که نیزه در دست گرفته و سپر زره مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بآن نور بهره دیده اخبار افتاد که بر هیئت
بیرون خرامید از استعداد خروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم حد ما نیست که در امری که بکره طبع شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک که بآن قرار گیرد و بعمل آر
حضرت فرمودند که ابتدا با شما اظهار تمنی نمودم شما الرا بر خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلاح پوشد که باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون
بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود انگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا منعقد ساخت لوای
بسعد بن عباده داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای مهاجران را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود
بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد و مسلمانان با آنحضرت
علیه و سلم روان گشته و در میان ایشان صد زره پوشی بود و اعدا لشکر هزار مرد بودند و دو اسب داشتند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یکی از ابو برده   شهسوار سید الاصطفی صلی الله علیه و سلم بر اسپ سوار
حضرت بر دو زره پوشیده بیرون رفته چون بمنزل شیخین رسیدند آنجا بانگ خشونت بسمع شریف حضرت رسید که جماعتی
زبان میگویند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله ابی اند از یهود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک
بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان صحابه بنابر صغر سن ایشان را اجازت مراجعت داد مانند عبد الله
عمر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید بن خدری
و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضوان الله علیهم اجمعین ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع خود را
چنین بلند میکشید تا در چشم آنحضرت کلان نماید و لوا در غزوه با خود ببرد حضرت او را دستوری داد بعد از آن سمرة
چون دید که رافع اجازت یافته شد با مری سنان که شوهر مادرش بود گفت که رافع را اجازت و حال آنکه من رافع را بیندازم
این سخن با آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود تا مصارعت سازند نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد
عالم صلی الله علیه و سلم او را نیز دستوری داد با ایشان در غزوه و زنان بشنونه که شب محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان
و پاسبان لشکر مشرکان عکرمه بود   که در آن شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز خفتن فرمود
که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن گفت
کیست که امشب حراست من نماید مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرمود تو کیستی گفت ابو سبع فرمود
بعد از آن کرت سیوم پرسید که کیست که امشب پاسبانی ما کند مردی برخاست و گفت من پاسبانی نمایم فرمود تو کیستی گفت
عبد قیس فرمود بنشین لحظه شد انگاه فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخاست فرمود یاران تو کجا اند گفت
یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب تو باز دادم فاذهب حفظک الله پس آنحضرت برخاست و زره پوشید و سپر
همه شب گرد لشکر میگشت و حراست صبح پیغمبر صلی الله علیه و سلم ... با حضرت بحضور ... چون
خواند فرمود صلی الله علیه و سلم دلیلی باید که ما را ... ابو خیثمه حارثی ... الا تستبول فرمود

ضرورت

مروری باحافظ منافق اقبال ابی حارثه که هم بدبینا و هم ظاهر نابینا بود و هم باطن کور مربع قیظی نام کور چون از مرور حضرت یا آنحضرت

بر حایط او رسیدن لشکر اسلام بشنید و میگفت اگر تو رسول خدایی بحایط من در میا مدی سعد بن زید اشهلی کمانی که در دست داشت

بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خونی روان خواجه صلی الله علیه وسلم دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم یک از ان

منافق بود بحمایت آن کور منافق برخاسته و با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتیست که بنی الاشهل را با بنی الحارث است

هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست اسید

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن حضیر گفت سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا

و هرکه بر این طریقت است بشمشیر بزنم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند القصه اهل اسلام

طلوع فجر را باحد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد بجماعت گذاردند و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم زره دیگر زره که بالای

زره اول داشت بپوشید و جمعی برفتن همانجا بن هلال عبد الله بن ابی منافق با سیصد کس از منافقان خویش از آن موضع بازگشت و عبد الله

بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیامد ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجا آوردیم و محمد سخن ما نشنید

و برای جوانان و کودکان عمل نمود و ما وقتی او را نصرت کنیم که در شهر ما باشد و چون این منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه درآمدند

عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند زود باشد که باری تعالی رسول خود و مومنان را از ننگ شما وارهاند و از نصرت شما

مستغنی گرداند از این سخن گفت و بازگشت و بلشکر اسلام ملحق شد علما حدیث و سیر جزاهم الله

خیرا چنین فرمایند که چون کفار جرأت نمود بمقابله سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی احد یک فرسنگی از مدینه رسیدند مقرر شد که روز شنبه بمقابله

که در آن لشکر اسلام در پناه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در آمدند بعد از آن رسول به تسویه صفوف قیام نمود و چنان بایستاد که مدینه در برابر

و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان

آیند بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که

بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود تا خبر از ما بشما نرسد از محل خود حرکت نکنید و میمنه

لشکر را بعکاشه بن محصن اسدی سپرده و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را

در مقدم لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست ساختند میمنه را بخالد بن ولید دادند و میسره را

بعکرمه بن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه را و برادر عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر

رماة توقف نمودند و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش

الکتیبه میگفتند دادند و زنان را در پس صف باز داشتند تا مغنیات بسرودها و ذکر قتلای بدر بسکی زدند و رجزها

گفته مردم خود را بمحاربه تحریض مینمودند و از آن نغمها یکی این بود که میگفتند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان

تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق ذکر ابو عامر راهب فاسق و چون از جانبین صفوف

آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین آماده گشت در این حرب واقعات بسیار بوقوع پیوسته و آنچه

رشته مرا نظام رسید و درین فصل جمع آمد و لشکر و بعضی واقعات سبب وقوع واقعه مهمه که کفار در پیش حمله نمایند تا آن
آوردند تخت سبب که با ضلالت و در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله علیه وسلم و اصحاب رضی الله عنهم
محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و نیز بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام
که گفتم ابو عامر را لعین گفتند مرحبا بک یا فاسق و غلامان چند از قریش با او بر ... سنگ بجانب مسلمانان
انداختند و سپاه اسلام نیز از اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او و یاران او روی بهزیمت
نهادند و گویند ... ربانیت ... که پیش از بعثت آنحضرت ... بشارت داده خبر آنحضرت
مبعوث شد از قول رجوع کرد ... آن پیغمبر ... مبعوث خواهد شد اما او را نرسید
از مکه بمدینه آمد حضرت ... آن فاسق گفت که حق تعالی
در غربت بمیراند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغگو حق تعالی این خواهد کرد
ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان خاصه اسلام
و مردی و مسلمانی و شمن ... کنیزکان مغنیه از پیش صف و از پس کشیده و مردان عرب را از اهل اسلام بکارزار
با معنی مستظهر بود که ... هیچ زبان ... که دلمردان جهت حامل لشکر اسلام
تیرباران ... کفار را تیرباران ... اهل اسلام ...
نیت دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود ... در میدان شجاعت تنها مبارز خواست
پیشه هیچ ... بر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه بجانب او ... سیف الله ... و بیک زخم
طلحه از پای در آمد مرتضی علی رضی الله عنه باز گشت بصف خویش آمد یاران پرسیدند که کار طلحه چرا تمام نساختی
جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا ... شرم آمد که دیگر تعرض او کنم و نیز دانستم که
او را عنقریب هلاک کرد اند و بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر لوا ... و گویند ... کنیه
علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت از ... تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز ...
بعد از آن که مومنان بر مشرکان حمله ... آوردند که صفهای کفار را در هم شکستند بعد از آن که طلحه بن ابی طلحه
علم کفار را برداشت عثمان بن ابی طلحه ... حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرد
که در میان دو شانه ... حمزه رضی الله عنه باز گشت
که ابا ... الجحیح بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه ... سعد بن ابی وقاص
زبانش ... ابو سعید ... نافع بن طلحه بن ابی طلحه
عاصم بن ثابت بن ابی الافلح ... نافع را ...
... بعد ... کفت ...

خدا دانا

فدا باو ابن ابی الافلح و در تیرش قوت سلافه نذر کرد که کاسه سر عاصم شراب خورد و کسی که سر او را نزد وی برد صد شتر باو دهد و

قصه عاصم مذکور و شهادت او عنقریب در واقعه سریه رجیع بیان کرده و بعد از آن کشته شد [illegible] حارث بن طلحه

برادر طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت [illegible] عدم گرفت بعد از حارث کلاب بن طلحه [illegible] بدست زبیر بن

العوام رضی الله عنه از حیات [illegible] گو بعد از آن جلاس بن طلحه برادر طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله رضی الله عنه

او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت او نیز بدست مرتضی علی رضی الله عنه او را السجین فرستاد بعد از آن

شریح بن قارض علم برداشت او نیز بدست یکی از مسلمانان تبارک سید بعد از آن غلام ایشان عبد الدار صواب نام آن علم را برداشت

طایفه ای بر آنند که مرتضی علی او را بکشت و بعضی گویند سعد بن ابی وقاص و زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول آخرین اصح اقوالست

و قصه قزمان از وقایعات غریبه است واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود از [illegible] نموده در مدینه ساکن گشته بود

روزی دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق عصبیت در حرکت آمد و مکمل

مسلح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت تسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود در الصف اول رسانید نخستین کسی که تیر

بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود بسبب جراحات رسیده

قتاده بن نعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای دین جنگ و قتال نکردم

بلکه بسبب آن بجوش آمدم که قریش برگ نخلستان ما را ویران کنند و چون جراحتها بر اندام وی بود بغایت متاذی لاجرم شمشیر بر سینه

خود نهاد خود را هلاک ساخت روایتست که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی که قزمان اهل دوزخ است

منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیر بر دست حق پرست خود داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود

في الجبن

فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست

این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بجهت مبادرت نمایند سعادت آن نیافتند

[illegible] منبذول آخر الامر ابودجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن

بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که آنست که آنرا بر فرق دشمن فرود آری چنانچه

او را در [illegible] منحنی شود و بعد از آن متوجه دیگری شوی ابودجانه گفت این کار منست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و شمشیر را

از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بستانید و در میدان در آمد و [illegible] گرفت خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود این

مشیتی است که مبغوض حق سبحانه و تعالی الا در این محل و ابودجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش وی [illegible] و مشهورست که در آن معرکه حمزه

و علی و ابودجانه رضی الله عنه کارها پرداختند که زبان از آن قاصر شود [illegible] که در بیابان کوه ابودجانه [illegible] از زنان

کبر دختران ایشان هند بنت عتبه زن ابوسفیان مادر معاویه رجز میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ مصطفی را صلی الله علیه

وسلم بر آن زنان زند و اول کار بر آن نهد بعد از آن براندیشید که حیف باشد که شمشیر حضرت بخون زنان آلوده شود [illegible]

بازگشت بعد از آن مومنان بیکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان بار گذاشته و زنان مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر

آغاز کردند [illegible] بعضی گریختند و سران میدان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج آمدند و با سر [illegible]

دراز کنند   آورده‌اند که چون منافقان متفرق گشته لشکر اسلام غالب آمدند و در تعاقب مشرکان بمرتبهٔ قربان درجهٔ کمال رسیدند

خوره آفتاب سعید و آنچنان بود که خالد بن ولید در کمین‌گاه آن شعب بود که عبد الله جبیر با جماعت تیراندازان بمحافظت آن

گشته بود و چند نوبت قصد آن رخنه کرد تیراندازان ممر لشکر اسلام تاختن آورد هر بار از تیر باران ایشان

خالد در شیم یکام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس نا شده التزام آن کمین‌گاه می‌نمود و منتظر فرصت بود و تغافل می‌نمود

تا آن هنگام که عبد اضصام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام با خذ غنایم آن کرده بسرانجام مشغول گشتند عبد الله جبیر یاران را

نصیحت نمودند حرص جمیع غنایم تمالک و تمارک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه آوردند و هر چند عبد الله جبیر

نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه و سلم بایشان فرموده که هیچ حال از این مقام انتقال ننمایم که ملازم این مقام

یا کمتر از ما یاران نصیحت قبول نا و ربابت الاند و رفته اند بر قبض غنیمت مشغول شده خالد بن ولید که منتظر این

معامله میبود و انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یاران

شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیرها در نهادند و تفرق اهل اسلام بار دیگر

و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پدید آمد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت شور پدید احوال که برایشان

بود تمیز بیکدیگر مبادرت مینمودند و شعار شعور نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر الانصاری رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان

رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شمشیر مسلمانان شد هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست کمال

جمله مسلمانان هیچ نرسید و او را هلاک شد و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم بریخته و کفار خونخوار که استیلاء

برابرار شاهد کرده مغلوب و مقهور بودند که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتال اهل

اسلام را غنیمت شمردند   آورده‌اند که در حین شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه بر آمد و در

آن معرکه آواز برکشید ندا در داد که الا ان محمداً قد قتل و گویند که آواز شیطان که بصوت محمد صلی الله علیه و سلم

ندا میکرد که انقوم آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانها بشنیدند فاطمه رضی الله عنها از خانه بیرون دوید

بر سر میزد و ولوله زار میکرد از تمیز ربوبی مسالک ظاهر شده بود و زنان همه آواز میکشیدند و بر سر میزدند و گریه و نوحه

میساختند و خواص صلی الله علیه و سلم میدیدند که مردم خبر موحش قتل آنسرور شنیده‌اند روی بفرار نهادند حضرت

میفرمود ایها الناس انی رسول الله قد وعدنی النصر این الفرار الی این آواز میشنیدند و قطعا باز نمی‌ایستادند

که چون مسلمانان از صعوبت افعال روی بهزیمت نهادند و هر چند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم

اجابت نمیکردند غضب حضرت را آنچنان غضبش آن بود که عرق از جبین همایونش متقاطر گشته

بر جبین مبینش فرود دوید در آنحال نظر فرمود علی را رضی الله عنه بر ابرو دست خود دید ایستاده فرمود چون است که

ملحق گشته جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اکفر بعد الایمان ان لی اسوة یعنی از ایمان بازگردم

در آن حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود یا علی مرا از این جمع نگاه دار حیدر کرار بر ایشان حمله کرد

منکران را متفرق گردانید و با وجود زخم که بود بر کافران حمله کرد تا که دفع نماید آن بلا برگشت

متوفی گشته

(در حاشیه:) ... رسول الله صلی الله علیه و سلم

متفرق گشتند و بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ثبات قدم نموده بعضی از معرکه
ز مسافت تیر و سنگ و تیغ مشرکان ممنوعه در آن روز ملایکه در رکاب آنحضرت ضارب بودند ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت علیه السلام محافظت می نمودند و با کفار محاربه می کردند نقلست که بر گرد آنحضرت
چهارده کس صحابه ماندند هفت از مهاجران و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و ابو عبیده الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب
بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی
بجای سعد معاذ و اسید سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند منقولست که هشت کس از آنجمله با آنحضرت در آن روز
بیعت نمودند بر موت یعنی تا نمیرند روی بر نگردانند و کفار را از آنحضرت منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت در آن روز
مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب
بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم اجمعین از امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه
منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام حمله کردند و شکست صوری باهل ایمان راه یافت چندان جنگ کردم که
[illegible] استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در طلب رسول صلی الله علیه و سلم سعی نمودم با کفار جدال و قتال اشتغال
نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن قبیل که از صف قتال روی
برگرداند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهت افعال ناشایسته ما غضب
الهی متوجه قوم گشته رسول خود را باسمان برده باشد با خود گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم متفرق گشتند آنحضرت را در میان ایشان سالم یافتم دانستم به یقین و التمام
که حقتعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجنود غیبی و ملایکه صیانت نموده بعد از آن روی بمن آورده پرسید که
عرب چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده [illegible] و از [illegible] بجانب [illegible] گردیدند
[illegible] با قیست یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند حمله
بر مخالفان آن قوم [illegible] بهزیمت نهادند بعد از آن نوبت آنحضرت مراجعت نمودم بار دیگر جمعی از کفر روی [illegible]
ایشان را نیز هزیمت نمودم و در روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی رضی الله عنه با مشرکان مبادرت می نمود
ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط صیانت بجا آوردند رضی الله
عنهم اجمعین آورده اند که جمعی از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه صلی الله علیه و سلم نمودی
[illegible] فرمودی که [illegible] از ایشان [illegible] از آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
از آنحضرت مدفوع [illegible] در اینحال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت انه منی و انا منه [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت و انا منکما از ایشان هر دو در آن اثنا آوازی شنیدند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
[illegible] ذو الفقار و در کشف الغمه [illegible] آورده [illegible]

که چون کافران بهجوم کردند مومنان منهزم گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت با او گفت که چرا با ایشان
گفت چگونه ترا تنها گذارم بجدا او کند که علی ازین موضع فرود نیایم تا کشته شوم یا آنکه خدا تعالی ایشان را
فتح و نصرت کرامت کند درین بود که گروهی از مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند خواجه صلی الله علیه وسلم
بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورد و ولد ابن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل
آورد باقی منهزم گشتند بعد ازین طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی رضی الله عنه باشارت
مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عبد الله ... جمع را از میان آن قوم براه دوزخ روان ساخت
و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار نهادند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت
رسانند علی رضی الله عنه حمله بر آن جماعت آورد شیبة بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند
دیگر هیچکس جرات ننمود که آهنگ حضرت سید انام صلی الله علیه وسلم کند گویند که در حین کارزار شمشیر علی
رضی الله عنه بشکست بآنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت صلی الله علیه وسلم ذو الفقار بدو ارزانی
داشت علی رضی الله عنه بآن مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
ای علی رضی الله عنه میشنوی مدح خود از ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار مرتضی علی رضی الله عنه فرمود که ازین سخن چندان ذوق ابتهاج بمن عاید گشت که
شکر نعمت خدا تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق رضی الله عنه گوید که چند کس از مشرکان در روز احد
بدست مرتضی علی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی از آنجمله طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم خبر از خود او بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگر پسر او ابو سعید و برادرش کلده و عبد الله
جمیل بن زهیر و ابو الحکم بن اخنس بن شریف ثقفی و ولید بن ابو حذیفه بن المغیره و برادرش امیه
ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب معلا به بنی عبد الدار
روایت از قیس ... بدر خود سعد روایت کند که وی گفت از مرتضی علی رضی الله عنه شنیدم که در روز
که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید که در چهار ضربت از آن بزمین افتادم و هر بار که مرا افتاده مرد
خوشبوی ... بدوش من ... و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول او
الاصرار ... بعد از فراغ از جنگ این واقعه را بآنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم فرمود
نشناختی گفتم نی اما بصورت دحیه الکلبی میمانست فرمود یا علی رضی الله عنه خدا تعالی چشم ترا روشن کناد که
جبرئیل بود علیه السلام   آورده اند که چهار کس از فجره کفار باهم معاهده کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم را
آزار ... یکی عبد الله قمیه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف
که عبد الله بن ابی جمیل اسدی نیز از آنجمله بود ابن قمیه ملعون چندان سنگ بآنحضرت انداخت که رخسار مبارک
آلوده گشت و حلقهای خود ... شکسته ... خون آلود ...

شریفه

شریف قبل دویدن گرفت و حضرت مقدس صلی الله بردای اطهر خونها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگار شوند قومیکه
پیغمبر خود را خون کنند و حال آنکه او ایشان را بحق تعالی میخواند پس آیه آمد و آیه لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم
ظالمون و در روایت آنست که چون حضرت از روز احد جراحت یافت خونها را پاک میکرد و میگفت اگر قطره ازان بر زمین چکد و میفرمود
که اگر خون چیزی بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد ازان فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند
عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انداخت و بر لب زیرین آنحضرت آمد و دندان
پیش آنحضرت از جانب زیر شکست قال الشیخ النظامی رحمة الله علیه گوهر او چون دل سنگی بخست سنگ چو گوهر را
شکست کی شد ازین سنگ مفرح گرانی گر شده ای زر شکن و لعل سای که جدا سنگ ملامت کرش که گوهر از سر سله
یافت و فراغی گوهر از درج تنگ نیست عجب زادن گوهر ز سنگ گوهر سنگی که زنی کان اوست کی دیت گوهر دندان
اوست چون دهن از سنگ بخونابه بست نام کرم گفت بجود درست گو بخند چون ای امر با سید ازان شرم بخیره یعنی
عتبه بن ابی وقاص در وجه آمد هر چند برادرش سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در ان معرکه جست تا انتقام
کشد میسر نشد در بعضی اهل کتب تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه و سلم خون آلود شد هنوز قطره خون
از زبان رسیده بود خونی که روح القدس در رسید و قطرات لب و دهان آن سلطان از وجان الانبیاء ام آبائک خود شسته روان گفت یا محمد
تو که بجلال و عزت الهی که اگر یک قطره خون ازین خون بر زمین چکد تا بقیام قیامت از زمین گیاه کرامت نروید بلکه فرمان
حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان واقع گشته که قطره خون لب مبارک در الاحجر بسر لب جنت رسانم تا گلگونه خسار
حورعین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند چون مبارک دست گرفت جبرئیل آمد که یا رسول الله صلی الله علیه
علیه وسلم این دندان شکسته بما کرم فرما تا بیمن آن سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود یا روح
القدس محمد بدندان شکسته خود را از ان شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد تا اگر فردا حضرت جلال احدیت جل ذکره
خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا بشکسته اند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا بشکسته اند محمد
عفو کردم تو که محمد آفریدی بعفو اولی تو که هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره بیت سنگ
الا که با محمد تو خیک باشد دل او بخت تر از سنگ باشد چو صورت سنگ معنا طی آمد حسودت سنگ البلی آمد
گرم در توحیب از سنگ دار عجب نبود که رو سنگ باید حسودت سنگ دل باید چو سنگ از تست زخم خوار جو حصبت
کلوخی سنگ باغ آغاز تو نیز از شمع دین سنگی در انداز بسنگ اعدا جاهت کشته بهتر چو سنگ آسیا سرگشته گیتی کا نکند
درراه تو هر سنگی نداند هیچ و رمانی چو سنگ اگر سنگی از سنگ سپاسی عقیق است سزای خصم سنگ منجنیق است سکندر
گر سنگ دل با تو ستیزه بنطق آرد بنخ بسنگ ریزه که تا آن سنگدل کرده نگالی شود چو سنگ ریزه پایمالی نافع بن
جبیر گفت یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه و سلم تیر عبیده اصنام بود که متوجه آنحضرت
محترم شدی تعالی آنحضرت را نگاه میداشت در آن اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست نجات
نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم درگذشت صفوان بن امیه

ازوی پرسید که خدا تعالی ترا بر محمد مسلط کرد بروی چرا کردی ابن شهاب گفت سوگند بخدا که نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب ما معصوم بود
محفوظ است منقولست در سیر که ابن قمیه در آن روز شمشیری حواله آنحضرت نمود از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سلاح
نمود داشت در گوی که در نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان شد آن شوم لعین آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و
شیطان در معرکه ندا کرد که محمد بتحقیق کشته شد و ابو سفیان آواز شیطان باور داشت گفت ای معشر قریش کدام کس از شما جهم محمد را قطع نمود
ابن قمیه گفت او را من کشتم ابو سفیان گفت تا سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مر مبارزان خود را میکردند آنگاه ابو سفیان
فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و پسر هردو مقتول از مقتولان حضرت اله که در میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را گفت
آن قتیل شتاب میکردانید که این فلان کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله
واقدی گوید در آن نزدیکی جمیله بنت عبدالله بن سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن ملاقی فریقین واقع شد در احد حنظله
نزد خاتون خویش بود و مباشرت نموده بود حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با احد رود حنظله چهار کس آورد تا از زبان خود
شنوند که ازاله بکارت جمیله نموده چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان بخواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد
از آن فرجه در آسمان در آمد بحالت اولین باز گشت و تعبیر آنچنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت جوانی
زبان او گواه گرفتم و واقعه زنان شوهری را با شهادت شهود موکد ساختم و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود در بر گرفته
مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت بتسویه صفوف مشغول بود بمعرکه رسید در آن روز بسعادت شهادت فائز آمد بعد از آن آنحضرت
فرمود که دیدم ملائکه حنظله بن عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی گوید که آب از سر و روی او میتقاطر
بازگشتم و این صورت عجیب را معروض رای شریف حضرت رسالت نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمود حضرت رسول
کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله که بر جهاد داشت با آنکه جنب بود
جانب معرکه احد شتافت که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفته که محمد را کشتم ابو سفیان
لا شهید الا که در معرکه افتاده بود تفحص نمود و در میان کشتگان آنحضرت را نیافت و دانست که سخن ابن قمیه دروغ بود
منقولست که سید انبیا علیه السلام در بار این پنج ملک لعین نفرین کرده که ایشان دیگر نرسند بعضی از ایشان هم در روز
احد کشته شدند و همه درک اسفل جهنم شتافتند عبدالله بن حمید اسدی رحمه الله در روز جنگ بقصد حضرت
آمد و مردانه یعنی ابو دجانه ضربت شمشیر بر پای او زد چنانکه تا تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت
بکه بعد از ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بسر وی آن لعین
که از حلق او بیرون آمد و آن لال گریان جان بمالک دوزخ سپرد بعضی از ارباب سیر را گویند که
بود که در جنگ گاه آن لعین سنگی بجانب آن سرور علیه السلام انداخته بود و بدست آنحضرت رسیده بود شمشیر از قبضه
بیرون افتاد و در حین گفت بگیر از من ابن قمیه ام آنحضرت فرمود اقماک الله یعنی خدا تعالی ترا
گرداند و حال آن شوم یعنی چنان شد که در جنگ و احوال اسیران بدر بود
کو واجب آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت کلمه محمد

ابن شفله

ای مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود بلکه من ترا خواهم
کشت همدر آن حال که بر آن اسب سوار باشی ان شاء الله تعالی و در روز احد آنحضرت با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم
باید که بیخبر از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید که در بین اثنا حضرت علیه السلام میخواست تا در شعب در آید
و جنگ با آخر رسیده ابی بن خلف بر اسب سوار پیدا شد چون نظر ملک رس بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن گرفت اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر اشارت شریف باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آنسرور حربه را از دست او بستد و روایتی آنکه
هم نیزه او از دست او بستاند و بجانب وی انداخت اتفاقا کارگر کردن آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق گشته خود را
از اسب بر انداخت و بر مثال گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند که زخم ترا خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی گفت
هیچ میدانید که اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت نخواهم جان برد زیرا که محمد مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان
فریاد میکرد و می نالید اما پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بمالک جهنم سپرد و بقیه آن پنج تن سال دیگر
نکشیدند و همدران سال بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر و غیره
رسیده بود و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی
آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان این همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت
منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلام حواله کرده دست راست خود را سپر ساخت و دو انگشت سبحه وی
و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان وی از کار مانده و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر
که از خطا نمیشد بجانب حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم تیری انداخت و من نیز دست خود را سپر آنحضرت کرده آن تیر بر انگشت من آمد
نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم در آن گو افتاده چنانچه مذکور شد بسیار از صحابه بشنودن سخن ابن قمیه و بجهت ندای
شیطان بطبق سخن آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب در آن حین
بسیار قسم شدند جمعی جرعه شهادت در کام جان ریختند و اندک گروهی بگریختند بعضی بر وادیها مختفی گشتند و بعضی
بشهر فرار کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آن جمله بود بعد از تمام معامله مقاتله سکون نایره جنگ بخدمت مراجعت نمودند
و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان از ایشان صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان
در قرآن یاد کرد قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم
مرویست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد ما فات قیام
نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا اندراج یافته فریاد بر آورد که پس شما
چرا زنده مانده اید شمشیر بر کشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را دید گفت یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می یابم و بر قلب کفار زد
جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنزل جنت کشید ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر وی رسیده بود چنانکه
میان کشتگان معلوم نگشت خالی در انگشت او داشت خواهرش او را بدان شناخت نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نوحه در معرکه [illegible] در میان کشتگان میگشت [illegible] که کسی بر حال او اطلاع یابد [illegible] پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در میان ایشان

بشناخت کعب بن مالک رضی الله عنهما چون در روی میمون آنحضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آنسرور در زیر مغفر

بر طارم اخضر میدرخشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول صلی الله علیه وسلم در

بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعدا ندانند پس یک یک از اصحاب جمع میشدند و آنحضرت را از آن مغاکی بیرون

کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهت آن برخاست و از مغاکی بیرون آمدن متعذر بود طلحه بن عبیدالله

آنحضرت در آورده او را بر پای کرد و از آن کو برآمدن مرا آنحضرت متشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک

بر دوش مبارک آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت را بگرفت تا از آن مغاکی بیرون آمد

طلحه رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد چون دید که کفار سید ابرار را صلی الله علیه

گرفته اند از یمین و یسار تیغ در کفار می نهادی تا همه منهزم میگشتندی لاجرم حضرت در باره او دعا فرمود که من احب ان

یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبدالله   نقلست که در آن روز جان یاران موافق و سرانداز

بکر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم   میکفشند امروز آنروز است   یا بر مراد بر سر گردون

یا عزم دار بر سرعت کنیم سر   از جمله ایشان زیاد بن السکن با چهار تن جوانان از انصار رضی الله عنهم اجمعین

بسر حلقه ملک سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسیدند و یکیک خود را فدای آنحضرت ساختند شنیده ام که

در میان محبان و دوستان انداختند که   وجهی لوجهک الوقا   ونفسی لنفسک الفدا   وعلیک سلام الله غیر

و موعدک الجنة العلیا   وموعدک الجنة والرضا یعنی روی من بعد ترا سپر باد است و تن من زات

در تو با اسلام حضرت خداوند جل و علی وآنچه سخن نه لاف و دعوت و نه شکایت از لکنت بلکه

افتراق ازت موعد لقا در بستان جنان و باغستان رضوان است حاصل کلام گفت و گوی هر یک بر زبان

میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته میشدند چون نوبت بزیاد رسید زخم تیغ او را بخاک انداختند و خواستند

سر او را جدا کنند جمعی از اهل اسلام اتفاق نموده لعلا از میان آن کفار بیرون آوردند آنحضرت

او را نزدیک آورید سر او را بر ران مبارک خود نهاد و در جبین او میدید تا آن خوش بخت سعادتمند جان

در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد   آورده اند که روز

احد جمعی از مشرکان تیرها بیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی

تیر اندازان دیگر جرأت زیاده مینمودند و از آن ضرر اذیت تمام با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه

وسلم اشارت بسعد وقاص فرمود تا او تیر در مقابله ایشان در آمد یا سعد فداک ابی و امی

حبان العرقه تیری انداخت و بدامن ام ایمن خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم که در آن لشکر بود

آب میداد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف و حبان خندید با فراط که و آنحضرت از معامله آن لعین

تیری بیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب حبان بیندازد سعد آن چوبه تیر را در کمان نهاد

سینه او نشانه که بر پشت باز افتاد موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی نمود چنانکه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و بعد از آن فرمود انتقام دلها سعد وقاص کرفت از آن ابن سعد بعد از آن در باب سعد دعا
نیز فرمود وگفت اجابت الله دعوتک و سدد رمیتک بار خدایا دعای سعد را مستجاب بدار و تیر او را صائب دار گویند
بعد و تیر وی خطا نرفتی و هرگز بزبان نیاوردی و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم نیز از بد دعا میترسیدند در آخر عمر
هر دو چشم جهان بین او نابینا گشته بود او را گفتند بیماران بدعای تو شفا یابند چرا دعا نکنی خداوند سبحانه و تعالی چشم
تو باز دهد جواب گفت که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق سبحانه و تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است
از بینائی چشم من و راضی‌ام واقعه نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
ایستاده بود و خود را سپر آن سرور صلی الله علیه و سلم ساخته و در قفای تیر انداختن که بصارتی تمام داشت و آواز بلند بر داشته تیرهای
بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداختی نعره میزدی و میگفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک نفس و جانی فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم وی
تیرهای خود یک یک می‌انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در قفای سر وی ایستاده بود و می‌دید که تیر
او کجا فرود می‌آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوبهای از زمین بر می‌داشت و میگفت ارم یا طلحه چون در کمان
کمان می‌آورد تیر خوب میشد و بجانب دشمن می‌انداخت و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آواز ابو طلحه
در لشکر اسلام بهتر است از چهل مرد و روایت است که از کرّوفر بر آنحضرت نگذشته که در کنانه خود تیر داشت مگر
ایثار ابی طلحه واقعه مصعب بن عمیر رضی الله عنه محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود
که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم ورزیدند و در بین اثنا
ابن قمیئه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل وابن قمیئه علیه اللعنه والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت
مصعب باز این کلمه بر زبان راند و بهر دو بازو لوا را بر سینه خود منضم کرد آن ابن قمیئه بسر نیزه او را از پای در آورد گویند
این آیه هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی میگذرانید و چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب علم را برداشت
الا آنست که حق تعالی فرشته‌ای فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ
فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بوده
که حق تعالی بعلم داری مسلمانان فرستاده و بعد از آن ابو الروم آن علم را برداشت تا بمدینه پیش پیش حضرت میرفت
معامله ابو عبیده بن الجراح بود رضی الله عنه از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون
روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت نخستین کسی بود که بجانب آنحضرت روان
شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می‌آید چنانکه طیران مینماید چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود و مرا گفت
ترا سوگند میدهم بخدا تعالی ای ابوبکر رضی الله عنه که بگذار ای ابا بکر مرا تا حلقه المغفر را از روی آن سرور صلی الله علیه وسلم بیرون آرم
گفتم بیرون آر ابو عبیده بدندان یک حلقه نهاد و از آن المغفر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت تمام بیرون کشید

چنانچه دندانش بشکافت و بدین سبب اولا اهتمام میکنند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقه
خون از رخسار خجسته آثار سید ابرار صلی الله علیه و سلم شد پدر من مالک بن سنان آن خون مبارک را مکید و دهان بر زخم مبارک
و فرو بکشید مردم با پدر من گفتند ای مالک بن سنان می‌آشامی گفت بلی خون رسول الله چون شربت گرانمایه
فرمود من احب ان ینظر الی من خالط   فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم یصبه النار
و جاندارانی که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته و در آن روز از صحابه کار کردند و سپهسالاری
و در تیر اندازی یکی از ایشان سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود مابین مطعون و مقداد
و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن صمه و قطبه بن عامر و بشیر بن براء بن معرور
نامه سلطان بن سلمه و قتاده بن النعمان و گویند در اثناء قتال تیری بر چشم قتاده بن النعمان و دیده اش از
بر رخسار او فتاد تا بحضرت آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با او محبت
تیز با آن میترسم که آن حبیبه چشم خانه مرا خیابان نکرده و آله خواجه صلی الله علیه و سلم از روی مرحمت برتبت معجزه
دیده بی‌نور قتاده را در حدقه اش نهاد و دست مبارک بر آن فرود آورد فی الحال آن سه اولی بار گشت
از آن چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اوان پیری و سستی شیخوخت میگفت که آن چشم
در نیکوئی عجیب است از آن چشم دیگر   از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از معاریف تیر اندازان
تمام بلشکر اسلام ایشان میرسانیدند و بسیاری از مومنان بزخم هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی
و تیر بجانب مسلمانان می‌انداخت چنانکه هر کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار تغافل آمدی و بسیار مجروح گشتندی
یکنوبت سر خود از پس سنگی بیرون آورد سعد وقاص او را بدید تیری بر دیده اش زد که از قفا سرش بیرون رفت
جان ناپاک خویش بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن سفیه ضال خلاص گشتند
که در آن وقت که حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم خواست در شعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن المغیره مخزومی
و کمان از اسب ابلق سوار در عقب آن سرور علیه السلام بشتافت فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب
ملعون بکوی کو مهائی که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین
حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت الامر حارث تیغ بر ساق عثمان زد که از پای در
و حارث او را مانند گوسفند سر برید نیمچه و زره و تیغ و خود عثمان را که بغایت خوب و مرغوب
و گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد بدست مسلمانان نیفتاد هیچ و رسول صلی الله علیه و سلم چون معلوم
که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر خدای را که خوار کرد اورا
بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن   عامر حجر سنگی در رسید از آن در آمد و مردی تیغ بر حارث بن صمه
بر دوش حارث زد با آن او را مدهوش گرفته از معرکه بکوفته بودند و ابو دجانه در اثر عبیده در آمد و

اشتغال نمودند عاقبت الامر ابودجانه عبیده را بر زمین افکند و به تیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببرید و قتل او موجب ترفیه
خاطر یاران گشت   واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی از مؤمنان وی را
بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان الهی روی با جد بجهاد نهادند حضرت مفتح الابواب
جل ذکره قفل غفلت از درون دل عمرو بن ثابت برداشت [illegible] نمود و غرفت سراچه سینه او را معمور ساخته از سر القان زبانش را
بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد
و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود و من چون بخدا جل جلاله
و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باز بنعمت شهادت کرامت فرمود چون این سخن بسمع آنحضرت صلعم
رسانیدند فرمود انه لمن اهل الجنة   نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب متقدم
صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خوانده بود و از علما شنیده میدانست که پیغمبر آخر الزمان است موعود اما بحکم الف و عادت بر دین یهودی
استقرار یافته تا آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزو احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود اتفاقا در آن روز داعیه اسلام در
باطن مخیریق یهود مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت
او بر شما واجب درین وقت مشرکان بقتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا
و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم
مخیریق گفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ گشته است که محمد صلی الله علیه و سلم شریعت ناسخ آورده است برخاست و تیغ برگرفت
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مال او بعد از وفات او تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری
داشته باشد و باعتقاد تمام و اخلاص درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحکم وصیت او تصرف نمود بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و درباره او چنین فرمود که مخیریق خیر
یهود   مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت همه در خدمت آنحضرت
در معرکه جهاد مبادرت مینمودند چون خواستند که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند که تو مرد اعرجی و چهار
پسر تو ملازمت آنحضرت اند و ترا عذر ظاهرست که و لا علی الاعرج حرج و گفت خوشی خبر که فرزندان من به بهشت روند
تا من نشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمده عمرو این
سخن بشنید سلاح برگرفت و دعا فرمود اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت با جماعتی از [illegible] ملاقات نمود و [illegible]
نمود مراجعت دلالت نمودند و نزد پیغمبر رفته صلی الله علیه و سلم منع قوم را معروض داشت و عبد الله گفت امید میدارم که با پای
لنگ خود در روضه بهشت بخرامم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لقد عذرک الله لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر کرد آنحضرت
اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که شمشیر میزد و میگفت که والله
که من مشتاق بهشتم و پسر وی نیز در عقب وی میشتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند و واقدی روایت کند که عایشه رضی الله عنها
در آن اوقات با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شد تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هند آمد با [illegible] نازل شده بود [illegible]

زوجه عمرو بن جموح را دید که شوهر و ولد و برادر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه رضی الله عنها ازو پرسید که خبر
که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت و سلامت و هر مصیبت که غیر از آنست سهلست عائشه صدیقه رضی الله عنها استفسار نمود
چه کسانند گفت شوهرم عمرو و ولدم عبد الله و برادرم خلاد که بمدینه میبرم تا دفن کنم و در آن حال شتر هند نشست
عنها گفت که از گرانی بار شتر از رفتار باز ماند هند گفت گمان میبرم که سبب این امر دیگریست زیرا که این شتر بار
بهیچ سستی در وی ندیده بودم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود شتر سر بر تافت بجنبید و بعد از آنکه بار دیگر
و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عرض نمود آنحضرت فرمود که ان الجمل لمامور
بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که در زمانی که بوجه احد روی آورده اینکلمه بر زبان راند اللهم
لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که بنابرین شتر وی نرفت آنگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و
و عبد الله پسر تو در جنت با هم موافقت کنند هند التماس نمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا فرمای تا حق تعالی مرا
رفیق ایشان گرداند   از وقایع کلیه قتال حمزه بن عبد المطلب بود سید الشهدا رضی الله عنه روایت که
پرسید که حال قتال حمزه رضی الله عنه خبر ده که بچه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم
جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورده بود چون بجانب احد از مکه بیرون میرفتم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم
من از پای در آری آزادی و گویند هند دختر عتبه زن ابو سفیان هرگاه که در راه بوحشی رسیدی وی را تحریص نمودی و گفتی
باش تا هم خاطر ما آید و هم آنکه از بندگی رهی و من هم ترتیب نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشت
اتفاقا در جنگگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در کار بود و صفوف لشکر قریش را در هم میشکست و هر که را
روز بدو شمشیر بر یکی در تیغ خشک ساکن و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را بر سر سیوف میستاند سباع بن عبد العزی خزاعی
بحرف آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه برو گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار ختان مکیه که مادرت مقطعة البظور است با خدا و
رسول او میکنی و در زمن کلمه ... سرش گرد در یکه در آن زمان افتتان نمودن میکرد و فی الحال حمزه رضی الله عنه سباع را
طعمه سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را میانداختم چنانکه حربه بر تنگه حمزه
چون حمزه غافل نبود دید که رسید حربه خود را بسوی حمزه انداختم بر عانه وی آمد چنانکه از طرف دیگر سر بر زد که دیدم که
متوجه من شد نیز بعقب او آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی آمدند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت
آخر شد صبر کردم تا مرا از آنکه وی مرده است خبر شد رفتم و حربه خویش کشیدم و شکم وی را بشکافتم و جگر وی را بیرون آوردم و بنزد
بردم و گفتم جگر حمزه رضی الله عنه قاتل پدرت اینست بستد و در دهان فرو خائید و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه
حلی و زیور خود تمام را بمن عطا کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم آنگاه گفت مرا بنمای که مصرع وی کجاست او را
بدانجا بردم بینی و گوشهای وی ملکی ... قطع کرده با خود بمکه برد و بجهه مضغ جگر حمزه رضی الله عنه هند را آکلة الاکباد لقب
ملقب روایت کنند رحمه الله که زینب قابوس نوه و ... زن حارث بن عتبه بن قابوس از اخبار
بمدینه آمد و هرگز اسلام از رسول صلی الله علیه وسلم و معظم اصحاب حال یافته از احوال استفسار نمود بعد از آنکه کیفیت حال

و از سعادت آخرت متوجه احد گشته تا بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول کار که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول
شده بودند دران حین وهب و حارث هر دو بلشکر اسلام ملحق گشته دل ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار برآوردند و
چون خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل از عقب لشکر خجسته پیکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات نموده
دلاوری و مردانگی ملدند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود من لهذه
الفرقه که بدفع این گروه پردازد وهب گفت انا یا رسول الله صلی الله علیه و سلم و آن شیر بیشه هیجا و شجاعت دست به تیر کشاده عنان اقدام
باز داشت و آن اعداء را ... گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آنسرور فرمود من لهذه الکتیبة باز بهمان جواب وهب مبادرت نموده
شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ روی بغیر از گریز چاره ندانسته باز طایفه دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من یقوم لهولاء وهب مزنی
گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم با او خطاب فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند بدان بشارت عظیم مسرور گشته در خلال اهل
اهل ضلال در آمد و از جیب ولایت قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظاره میکرد میفرمود تا از ضعاف الکفر بیرون آمد
بازگشت کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند و او را شهادت بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن او پسر برادرش میدان
میدان شجاعت بلادرزادن او که حارث شهسوار معرکه هیجا و سپهسالار رزم و غا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون
آورده پا در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بعز شهادت رسید از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت دوست میدارم
که من چنان موت مزنی یابشد سعد ابی وقاص رضی الله عنه که گفت من آن دلاوری و دلیری که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی
دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک تقریر فرموده در آن باب تحسین او مینمود بعد از آن گفت که
دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بسی
بپای برخاسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را بپوشید سعد میگوید کای کاشکی مرگ من بدان آن بودی والله اعلم
از وقایع احد مخبران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین مجابر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود و
بر دلی و دلیری که در معارک و محافل با تفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله در غزوه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و
قمع کفار اهتمام تمام مینمود نیز نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که آیات سپاه کفر و ظلام بر نفس
معمول اهل اسلام دراز شدند از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال مینمودم و در آن باب جد و اهتمام بمرتبه مرعی میداشتم که
بدوازده زخم رسیده از آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیئه لعین
چون ضربی بر وی زده ام اما او را دو زره بود آن ضربتها بروی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پسر عماره را آواز داد که
مادر جانب شتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند
و من سپر نداشتم در آن وقت نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مرد را سپری داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که میباشد
قتال کند او سپر از دست بیفکند من آن سپر بر گرفتم و در گرد آنحضرت حملهای مشرکان را از رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد
و من ... تیغ بر اسب او راندم و اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که
ای ابن عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نمود باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز

مشرکی زخمی چنان برمن زد که خون ازان نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت
ملاحظه احوال ما میفرمود چون مادرم بر شفقت تحریص مینمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری که را است
کسیکه برمن زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده بود نسیبه گوید که شمشیر
آن کافر زدم که از پای درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستاندی
عماره چون آن مشرک هلاک شد حضرت فرمود شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک او روشن کرد
نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بیت تو در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دست برداشت
و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که در دنیا بمن رسید بعد ازین باک ندارم
نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم ازوی منقولست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان درآمدم
نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة
میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگ صعب افتاد و ابودجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد آخر الامر اعلام اسلام
ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستصواب خالد بن الولید خود را در حدیقه انداخت نسیبه میگوید که من نیز با آن سعادتمندان در درون
موافقت نمودم مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیر برمن زد یکدست من انداخت بخدا سوگند که با وجود آن
و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد آنگاه
بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقولست که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند
این کسوت را اگر زوجه ولد خود که نو عروس است بفرستی جناب عمر فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی بفرستم که از همه
باین سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد
طرفی که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود

در بیان آنچه بعد از اطفای نایرهٔ حرب روی نمود
و ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه اصحاب اخبار و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بامداد
از معارک بیرون آمد بر چنانچه شمه قلم مشکین رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در
هم خیل و حشم بر حوالی آن شاه چون ستاره‌ها بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب شد و از آنجا خواست که بر قله کوه
بجهة ضعفی که از آسیب جراحت بر ذات با برکات آنحضرت مستولی شده بود میسر نشد آن نامرادان میدان مردان را از دلیران
و مبارزان کارزار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادکامی مینمودند
دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیده‌های دوستان گریان اما بحکم
که مؤلفه
به از خنده آن اشک مقرون بصبر — که از خنده برق به اشک ابر
از آن خنده شد عالمی سوخته — وزین گریه … شد افروخته
که زنان مشرکان مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر حنظله بن ابی عامر راهب
الملائکه انگشت میکنند که چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان را شکافته و جگرها بیرون می آوردند و
بینی شهیدان را بریده قلاده‌ها و دست بندها ساخته در دست و گردن خود درآوردند بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی از اهل

قصد انتقامی بکوه احد داشتند و آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان نوبت ثانی از طرف دیگر
ببالای سر آن جماعت فرود آمدند و نگذاردند که ایشان در شعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم
ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نیز میسر که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و در روایتی آمده است
که عمر بن الخطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب ایشانرا ... کردند و با ایشان مصاف ... کذاشتند که تا آنجا ضرورت ولیکن ...
ابوسفیان خواست تا معلوم کند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد
و سه بار گفت که محمد در میان قوم هست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جواب او مگوئید بعد از آن پرسید که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر رضی الله عنه در میان
هست این نوبت یاران بانتظار اشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ندادند بار سیوم از فاروق اعظم پرسید نیز جواب نشنید روی بقوم
آورد و گفت همه را تمام ... کشته شدند اگر زنده میبودند جواب میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بیطاقت شد و گفت ای
دشمن خدا دروغ گفتی چه آنها که نام بردی از حیات ایشان کراهت میآید همه زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش ... گرفت و گفت
اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان حضرت
صلی الله علیه وسلم جواب دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است
و کار حرب بنوبت ... گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را و بعد از آن گفت که در قتیلان شما مثله کرده اند آن نه بفرموده من بود و لیکن مرا
ناخوش نیامد و وعده ما و شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنحضرت گفتند که همچنین باشد لشکر ... ...
... روز ... بعد از آن در خاطر یاران ... آن پیدا شد که مشرکان ... عزیمت مدینه ... غارت و تاراج آن کنند
... آنحضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم ابو الریحانتین یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمودند از عقب ایشان برو و تحقیق
... تفحص کن که اگر بر شتران نشسته اند و اسپان را جنیب ... عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را
قطار کرده قصد مدینه دارند و سوگند که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم امیر ... عقب ... رفت خبر آورد که مشرکان
بمکه رفتند

نقلست که چون آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از اهل
بیت ... که نهاده اند و چگونه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ... المجروح ... گریه شد
... و رسول صلی الله علیه وسلم ... و علی بن ابی طالب رضی الله عنه با سپر آب ... و فاطمه رضی الله عنها ...
... روایت که فاطمه رضی الله عنها هر چند جهد کرد تا خون از جراحت آن سرور صلی الله علیه وسلم باز بسته شود ...
... قطعه حصیر ... و بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بازگشتند مسلمانان
... کشتگان خود ... مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبر آورد که
... از جمله اموات یکی از انصار ... تفحص حال او ... سعد را در میان کشتگان دید که هنوز از حیات رمقی باقی
... سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احوال تو پرسید که از جمله احیا یا از زمره
... اموات سلام من بر رسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و جل ترا از ما جزا دهاد بهترین جزا
... و همچنین قوم ما را از من سلام برسان و بگو که اگر دشمن ... بر پیغمبر ... تقصیر کنید ... که شما را نزد حضرت

خداوند هیچ عذری نخواهد بود اگر بکوشید و بعد از آن جان مبارکش را قبض کرد آن مرد از نزد وی بازگشت و سعد را حال

کردانید آن سرور صلی الله علیه وسلم در باب او دعا فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در آن اثنا حضرت مقدس نبوی

وسلم فرمود که حال حمزه معلوم نیست رضی الله عنه که او را که دید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رضی الله عنه

و او را بدان هیئت مشاهده کرد که در که به شد و بالفور مراجعت نموده رسول صلی الله علیه وسلم را از صورت واقعه واقف کردانید خواجه علیه

با علی رضی الله عنه هم او متوجه او گشته بسر حمزه رضی الله عنه با استار ملعبه چون کشته و گوشت بینی بریده دید بغایت ملول و غمگین

و فرمود وما تعیب بوقفا قط اغیظ لی من هذا الکعاه بالیسم فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل

نازل شد و این آیه آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین و پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اصبر و او از آن داعیه در گذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجنازه حمزه رضی الله عنه استغفار کرد

که صفیه خواهر حمزه رضی الله عنه از حرب رسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم با زبیر فرمود برو والده خود را باز گردان تا

بدین حالت نبیند ما بدان طاقت ندارد زبیر آمد و مادر را گفت که پیغمبر خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که

گفت این سخن شنیده ام که برادرم حمزه را مثله کرده اند و شنیده ام که این بلا و محنت در راه خدا

پیش آمده است و امید میدارم که حق تعالی مرا بر صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت

دستوری آن فرمود که برود خود را ببیند و استرجاع نموده کلمات استغفار نمود و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت

صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی

وسلم با صفیه و فاطمه رضی عنهما فرمود بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمد و میگوید که حمزه بن عبد المطلب

در میان اهل آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند اما در باب نماز بر شهداء احد روایات مختلف است بعضی

و سیر گفته اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد از آن جنازه هر که را می آوردند با حمزه

نماز میگذارد در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و در بعضی روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهداء

نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله این روایت اختیار کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت نموده اند

اما اتفاق است که شهداء را غسل ندادند و لیکن ایشان را با همان جامه های خون آلود بود تا در خاک نهادند

تا همانجا که شهید شده اند دفن کنند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود بهمانجا نقل نمود بحضرت رسول

علیه وسلم باز آورد و از آن جمله جابر پدر خود عبد الله را به مدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و گاه

دو دو را که محبتی زیادت داشتند باهم در یک قبر دفن کردند و از آن جمله حمزه را با عبد الله جحش که خواهر زاده او

در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن ربیع | مدفن احد

در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر

و فرموده هر که قرآن بیشتر خواندی بلحد پیشتر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله

و زنان آن قبیله باستقبال بیرون می آمدند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر

و با وجود آنکه ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر از مصیبت تست یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم سهل و حقیر است و چون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی
الله عنهم بیرون آمد و بجانب رسول الله صلی الله علیه وسلم میشتافت و حضرت را اسپ خود پیش ایستاده بود و سعد بن
معاذ عنان اوی گرفته گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس
بیامد نزدیک آنحضرت رسید صلی الله علیه وسلم و بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا سالم یافتم هر مصیبت
که بما رسیده است آسان گشت رسول صلی الله علیه وسلم تعزیت پسرش عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد
بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت
ایشان در حق اهالی ایشان مؤثر گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتم چون مآل و رفاهیت احوال ایشان
معلوم شد و بعد ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت لیکن کبشه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] در باب
بازماندگان ایشان دعای خیر فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و بعضی روایات
آنست که اهالی مدینه میگویند که چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت علیه السلام بیرون آمدند دختر حمزه رضی الله
عنها فاطمه بنت رسول الله رضی الله عنها مقداری شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدرم گرسنه و تشنه از راه رسیده
شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که در شربت شهادت نوشیده دید که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم جوق جوق می آمدند
هر چند تفحص مینمود پدر خود را در آن میان نمی دید صدیق اکبر رضی الله عنه در آن راه رسید که پدر کو که در میان لشکر نمی بینم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه [illegible] ساکت گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد چون فاطمه رسید پدر خود را با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همراه ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه علیه السلام بگرفت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پدر من کو خواجه فرمود
که تو دختر منی گفت یا رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید و اشک از دیده روان ساخت که همه یاران بموافقت او در گریه آمدند پدر
بعد از آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند کافران گوش و بینی او قطع
کردند و [illegible] آن ضعیفه زبان [illegible] خواجه صلی الله علیه وسلم [illegible] شنید [illegible] حمزه
رضی الله عنه [illegible] السلام و میگفت یا رسول الله فاطمه رضی الله عنها را [illegible] حالی یتیم غریب غافل [illegible] خواجه
صلی الله علیه وسلم گفت که [illegible] رسول کردم چون این کلمه از عالم غیب بسمع آنحضرت رسید [illegible]
[illegible] حمزه را [illegible] لطف و رحمت ما عاصیان امت [illegible] منشور از فرمان [illegible] که
[illegible] آوردند که چون عایشه صدیقه رضی الله عنها این منشور بخواند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر
[illegible] خشنود شوی فرمود [illegible] عاصیان امت [illegible] خشنود نگردم
آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بدر شهر رسید چنانکه از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند ایشان را
بخانهای خود اجازت داد [illegible] خود کوشیدند و چون حضرت بمدینه نزول فرمود از آنکه
[illegible] انصار [illegible] نوحه شنید [illegible] حمزه [illegible] هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ

و اسید بن حضیر و بواقی اصحاب رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کنند آنگاه بخانه
آیند و بر عزیزان خویش گریه کنند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول صلی الله علیه و سلم رفتند تا قریب نیم شب بروی گریستند
و در بین اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که اینچه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنهن و عن اولادهن و
اولاد اولادهن لکن حرمت که آنجا حاضر باشند بامداد صبح که بر مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ... لا تحزنوا ...
رجوع نماید و آسیبی که آنحضرت رسانیده شد و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالت مراجعت از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش
بر ما ظفر نخواهند یافت تا فتح مکه و نصرت با عاقبت حضرت الهی جل و علا نیست ... الحمد لله و صحت ... که در جنگ احد ...
تواند آمد چه هفتاد کس از مهاجران و شصت و شش کس از انصار و فرمود که کسی از کفار تواند آمد ... مسلمانان رسید که ...
این مصیبت بالا بجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیه فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند
انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستیکه شما رسانیده اید ... مثل آن بدشمنان و ...
مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بود و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن اصحاب ... سبب ...
این مصیبت از نفسهای شما بهم بعد از آن ... مومنان ... و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله
یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود چون ... که انجه ...
خداوند است ... بواسطه آن ... و مصیبت ... چنانچه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه
... ایمان ... والله الموفق ... در فضایل شهیدان احد
که جماعتی از اهل مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوه احد شهید گشته بود بواسطه آن مجروح خاطر و شکسته ...
رسالت صلی الله علیه و سلم ... تسلی خاطر ایشان ... از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان خبر ...
که ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ... حق تعالی آن ارواح پاک ... در اجواف ...
درآورده و هر روز آن مرغان بر لب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن ... و از میوه ها ...
و مراحل و گلستانها و سرابستانهای بهشت طیران می نمایند بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیل ...
آویخته در ساق عرش الهی جل و علا ... با آن قنادیل ... متنعم ...
شده تحصیل مناجات کردند که الهی پیغام ما به برادران ما ... تا احوال ما ... حضور و ...
وطیب ماکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزوها و جهاد ...
... و خود را از احراز ... و وصل درجات شهادت ... فرمودند که خداوندم ...
با ایشان رسانم و این آیت فرستاد قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله روایت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه آورده اند که ...
علیه و سلم نشسته بودم که آنحضرت در من نگاه کرد و گفت این چه حالت است که محزون می بینم گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم پدرم شهید شده و قرضی بسیار مانده و دختران نیز ... و نفقه ایشان ... خاطرم ...

بعد از آن حضرت علیه السلام فرمود که بدان و آگاه باش که حقتعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم نفرمود مگر با والد تو
و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک یعنی بخواه تا بدهم پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا
بار دیگر بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حقتعالی با وی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده ام که هر کرا قبض روح کنم دیگر باره
بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال ما را با باقی مردم دنیا که برساند حقتعالی فرمود من برسانم و این آیه فرستاد که و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از زیارت
قبور شهداء احد گفت ای خدای بنده و رسول تو گواهی میدهد که اینجماعت در طلب رضای تو
شهید گشته اند و بعد از آن فرمود که هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت سلام رساند ایشان جواب سلام رسانند تا روز قیامت
که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
و بعد از آن شیخین رضی الله عنهما نیز همین سبیل سلوک مینمودند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم
گفتم السلام علیک یا عم رسول الله صلی الله علیه و سلم آوازی شنیدم و علیک السلام و رحمة
ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و
گفتند که زحمتها کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم ما تمام کرده مراجعت نمودیم
این از مقتضای عقل بعید که تبغدیم رسانیدیم میبایدی که تا محمد و اصحاب او را بتمام بالکلیه مستاصل گردانیم باز مراجعت نمائیم
القصه بعد از بحث مشورت با یکدیگر اینمعنی مقرر داشته که باز بمدینه توجه نمایند و اینبار باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام
جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام مینمود و میگفت
دلیکن بعضی از آنکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند برودی و مهم ایشان قطع باید کرد و صفوان بن امیه گفت این رای نیکست
تا الحال که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که با ایشان رسیده و اکنون از شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و
خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند و همه با شما در موضع مقاتله و مقابله در آیند و متوقع است ما الکی در محاربه سعی و کوشش تمام
مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر ما تنگ شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت
ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد تا دانند که اهل اسلام را شوکت
و کثرت محاربه ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان
شتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجران و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان آن حضرت بشنیدند
کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیره بر جراحتها بسته در طاعت آنحضرت اهمال و اهتمام تجویز ننمودند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق گشتند و حقتعالی در باب حاضران حمراء الاسد
و طلبکاران فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله و للرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر
بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال بلکه در احد محروم گشته بود گفت میخواهم که مرا اجازت فرمائی تا درین غزا ملازم باشم او را اجازت
داده دیگر هیچکس اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابی بکر صدیق داد در

و از مدینه بیرون آمد و تا موضع حمراء الاسد رفته و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی

معبد خزاعی که هنوز به اسلام مشرف نگشته بود اما با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی داشت زیرا که قبیله

خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و در اسلام رو ز طالع جانب آنحضرت مسبقه در آن اوان به مکه میرفت و در حمراء

الاسد با حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات کرده آنحضرت را از تعزیت اصحاب شهید متوجه به تعزیت کرد

و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان از او پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم

با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان به قصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده و منزل به حمراء الاسد کرده

کفار گفتند این چه سخنیست که میگویی معبد گفت سخن نیکو گویم که آنچه میگویم و تصور من آنست که هیچ لشکر ازین منزل حرکت نکرده

نواصی اسپان لشکر ایشان را به بینید صفوان بن امیه خود گفت که آنچه من از ایشان شنیده ام ظاهر شد الغرض آن منبع

کنیم که مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان از اثر خبر و قوت ترسی بطرف ما یافت و تعجیل رجعت نمایند به عزم مکه نهادند و معبد

فی الحال فرستاده صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گردانید آورده اند که ابوسفیان

در اثنای راه جمعی را دید که به مدینه میرفتند ملتمس ایشان نمود که تا بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانند که ابوسفیان و کفار

که باز بعزم قتال و استیصال شما متوجه اند و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام چون شنیدند

پیغام در انسته گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم

فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل موید این حال و موکد این مقالست و روایتست که در حمراء الاسد مسلمانان

از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را بی فدا

آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و بنابر نقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرمود و هر چند تضرع

و تملق نمود که دیگر بار وضع سنت نمود که آنکه فرشی کنند و بر بهانه کوهرستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لا یلدغ

المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که ریش

و دست بریش خود فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم لکن عاصم بن ثابت به فرموده آنحضرت او را

هلاک کرد و دیگر معاویه بن المغیره بود که عثمان بن عفان رضی الله عنه در شفاعت او قیام نمود و حضرت او را امان داد

بشرط آنکه بعد از سه روز بیرون رود و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه و سلم عمار بن یاسر و زید بن

حارثه را فرستاد تا معاویه بن المغیره را از آن بادیه بیرون کشیدند و آن خون گرفته را بقتل رسانیدند

قضیه سریه رجیع بود و شهادت اصحاب آن سریه

انا مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام

آبیست از آبهای هذیل که در آن موضع مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از واقعه احد جمعی از مشرکان

برخی از قبایل با جمعی از عضل و قاره به مکه رفتند و بنابر تعریض که مسلمانان در روز احد بعضی از ایشان را کشته بودند

گفتند و سفیان در مکه رسیده که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسر او که در جنگ احد کشته شده

بوده که هر که سر عاصم بن ثابت الاقلح رضی الله عنه که قاتل دو پسر وی بود بیاورد صد شتر بدو دهد و بعد از تسلیم نماید و وقت حاضر
عامله سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده ملتمس
آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فایز گردیم و گویند که آن منافقان بخدمت عاصم
بن ثابت بن الافلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صبا و مسا لوا القبیله خود رغبت می نمودند و بعد از
انقضای مدتی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن جماعت
قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و در عدد آن ده نفر اهل سیر بتعیین نموده اند و بعضی کس دیگر هم از آن اصول و اعیان شمرده اند
لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن
عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب ابن عبیده و عاصم بن ثابت را بقول
صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح همراه داشته قدم در راه نهادند و روز متخفی می بودند و شب طی مراحل می نمودند
تا موضع آن نزد احده کوه رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده
روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن جهنمی با دویست ملعون دیگر
نهادی بقصد مسلمانان آورده اند و سحرگاهی که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از
خود از مدینه از برای خود زاد داده بر گرفته بودند تناول کرده اند و بکوه بالا رفتند زنی از بنو لحیان که در آن نواحی
بشبانی گوسفند مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دانهای خرما آنجا افتاده گفت والله که این دانهای خرمای
یثرب است چه آن دانهای خرمای آنجا خورد و باریک است بدان نشانی بشناخت و فریاد بر آورد که ای جماعت
طالبان بدانید که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیدند کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند و بمسلمانان
رسیدند آن مدبر شوم که جز این گروه مظلوم بسفیان بن خالد سپرده بود پیش پیش لشکر کفار می آمد چون اهل اسلام
مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده
یاران را بر قتال اهل ضلال تحریض کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد قتال اند نصیحت آغاز کردند
که خود را با کشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود
ثابت قدمیم ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز زسنگ مزار ماست سفیان بن خالد گفت ای
قوم از تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوشید ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا نذر کرده ام امان هیچ مشرکی قبول
نکنم و دست در دست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنای تیر انداختن کرد تا تیرهای ترکش تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله
کرد تا نیزه اش شکست بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله دعا آغاز کرد گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا
حمایت نمودم در آخر روز جسد مرا از شر کافران مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه بنت طلحه بن
ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من آب و شراب خورد و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت

وخذ لان قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و با خدا شتر آن سلطان ال

گران بار گردانند حقتعالی لشکر زنبوران را فرستاد تا پیکر عاصم بجراحت بدن او صف کشیدند و هر کس که

میرفت یکبار بر وی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند تا آنروز بیگاه شد که عاصم نتوانستند که

بگذارید تا شب در رسد چون شب شد حقتعالی سیلی فرستاد تا بدن آن محترم را ... از دشمنان

بود و مشرکان خایب و خاسر گشتند منقولست که از آن ده نفر شش نفر دیگر در مقام مقاتله با کفار

شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان رضا دادند از کوه فرود آمدند

مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان ببستند و عبد الله بن طارق چون غدر ایشان دید

بلطایف الحیل دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خود را کشیده بر اعداء حمله آورد و عاقبت

بالای کفار او را بدرجات شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه

و در ... ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم بدار زده خبیب

را با پای دار آورده اند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند و ملتمس او مبذول داشتند آن سنت در میان

مقتولان از خبیب بن عدی بیادگار ماند و بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ میترسد

دو رکعت را بیفزودمی و بیتی چند بگفت و از الجمله دو بیت اینست ولست ابالی حین اقتل مسلما

علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشأ یبارک علی اوصال شلو

ممزع بعد از آن بر قوم نفرین کرده گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد بن

اسحق گوید که حقتعالی دعای او را اجابت فرمود و اکثر حضار آن مجلس در اندک فرصتی بهلاک مبتلا شدند

او را محکم بر چوب دار بر آویختند روی که بجانب مدینه بود از کعبه منحرف ساختند گفت مرا چه باک ازین که

حقتعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام باز گرد تا ترا رها سازیم گفت

سوگند بخدا اگر تمام روی زمین را بمن بخشند از دین بر نگردم گفتند خواهی که محمد بجای تو

بر سر دار بود و تو سلامت در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود

باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او را

بنور گشته آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام مرا

رساند خداوندا اسلام مرا تو بانحضرت برسان زید بن اسلم میگوید که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه

وسلم حاضر بودم که ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه الصلوة والسلام

[illegible] گشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام او بمن رسانیده و چون خبیب را ابدی

نموده مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر را که پدران ایشان کشته بودند آواز دادند و

در دست ایشان نهادند گویند چهل نفر بودند هم نیزها در خبیب ... و او اضطراب ... تا روح او

گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت بلند رتبت

رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد و زبان بکلمه توحید گویا کرد و کلمه گویان ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله عنه

و ارضاه و چون زید را بپای دار آوردند در اداء صلوة بخبیب تمسک نمود و کفار او را نیز بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب

گفته بودند با وی نیز گفته اند و او نیز مثل آن جواب بایشان گفت لکفاه صفوان امیه غلامی را که نسطاس نام داشت علیهم

بقتل آن صاحب علم مبادرت نمود ولی منظور نظر غایت عنایت بخلد رحمت بی نهایت حضرت عزت جل و علا بود

رضی الله عنه و ارضاه آورده اند که چون خبر شهادت فیض یافتگان او را مصاحبان بر دار کرده اند تا خبر فوات وی در عرب منتشر گردید چون صورت

حال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت با اصحاب کرام خطاب نمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرو آید تا بهشت

نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده بدان راه آوردند روزها مخفی گشته

شب قطع منازل مینمودند تا بتنعیم رسیدند و چهل کس در اطراف دار خبیب خفته یافتند خبیب را آهسته فرو کردند

و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گویا حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده خون ازو میچکید زبیر او را بر اسب خود

بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند

و بایشان رسیدند زبیر خبیب را از اسب بر زمین نهاد [illegible] فی الغور و بعد از ظهور این امر بدیع آن اعتقاد

بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت و گفت ای قریش چه جرئت شما را بر ما داده است انا

زبیر بن العوام و مادرم صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود هر دو شیریم که بر آن بچه خود میرویم

و اگر خواهید بکشید تیر اندازیم و اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردید کفار بحکم باز گشتند

و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم جبرئیل علیه السلام انجا حاضر بود روی بحضرت آورده گفت یا محمد ملایکه با این هر دو مرد از یاران تو مباهات میکنند

از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس است بقتل سفیان که سفیان بن خالد الهذلی با گروهی بعضی

صحابه را شهید ساخت و جمعی از ایشان را بفروخت چنانچه ذکر کلمات [illegible] بر منابر بیان تقریر یافت مبادرت

باین اجتماع الکفار نمود و خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در آید و چون این خبر

بضمیر انور آن سرور ظاهر گشت حضرت عبد الله انیس بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان

را ندیده بود بحضرت التماس کرد تا تعریف او نماید آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل

و هیئت سفیان گشاده گفت چون به بینی او را ترسی و شیطانی در حین ملاقات او بخاطر تو در آید عبد الله از حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت اجازتش داد و شمشیر خود بدو داد و بعد از قطع

منازل به بطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و دهشتی از آن شخص در دل عبد الله انیس پدید آمد و بهمان

نشان که حضرت فرموده بود سفیان را شناخت و گفت صدق الله و صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم و چون نظر سفیان بر عبد الله

افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو لشکر از برای قتال محمد صلی الله

عباد

آمان همیاری من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آنچه حاجت تو است و عبد الله با سفیان همراه شد تا بخیمه او رسیدند

و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن که فرصت یافت امیر و مطمئن گشت عبد الله بخیمه خویش رسید

فرا گرفت چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شدند هر یک بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه آمد

سر آن مدبر را از بدن جدا کرد برگرفت و روی براه مدینه و در راه بغاری رسید مختفی گشت و حضرت الهی حال او

را فرو پوشید تا مدبران بغار نرسیدند و چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند

هر چند او را طلب کردند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمد

و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن در پای

و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و اصحاب از هلاک آن ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه و سلم عبد الله انیس را عصائی بخشیدند و فرمودند تخصر بهذه فی الجنة یعنی بر این عصای خود

آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را

بپیچیده با وی در قبر دفن کردند بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع اواخر سال سیوم شمرده اند

واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة

و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جمله ایشان بودند بر سر بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه

نبوی صلی الله علیه و سلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و یکی

مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف

لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بر ملک ایشان رو و ایشانرا غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته

تا بسرای اسد رسید و هر چه در آن موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در انجا

و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عداوت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث

خویلد را بر مقابله و مقاتله مسلمانان تحریص نموده و آن جماعت توهم کرده از منازل خویش باز پرداختند و ابو سلمه با قوم خود

ایشان در آمده باخذ غنایم و غنایم قوائم فتح و نصرت را استوار ساخته و بعد از آنکه ... اسد در

در آمدند و صف بر کشیدند و سعد بن ابی وقاص ... المذبوح ... و بعد از آن با تک

که بسبب ... ابو سلمه و سائر غلامان بیکبار ... رفقا را ... و اموال

نصیب ... سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند

اتفاق افتاد ... ابو عامر بن مالک بن جعفر که ابو البراء ملاعب الاسنه گفتندش

بمدینه آمد و چون بمجلس سامی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت آنسرور او را

ایمان نمود و لیکن در ... اسلام نه در ... گفت انچه مرا بسوی آن میخوانی ... شریف و ...

... بکلام ... تا به نجد ... بر ... که ... کنند

ما هذه السوية التي

علیم علام چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا اینچه تشویه است که
خلیل خود را بآن مبتلا کردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلام است سوکند بعزت
جلال من که این خلعت بپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر آنکه شرم از کرم خود دارم که او را باتش دوزخ
بسوزانم یا از برای او نصب کنم میزانی یا دیوانی بکسترانم ابراهیم گفت یارب زدنی وقارا چون صباح برخواست تمامی
سر او مثال ثغامه بیضا سفید کشته بود و ثغامه کیاهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفید است و در روایت دیگر در سبب سفیدی شعر
آنحضرت آمده است که چون در کبر سن که عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حق تعالی اسحق را بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد
نموده میکفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره خاتون کودکی را بفرزندی برداشته اند و میکویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی
اسحق را با ابراهیم چنان شبیه کردانید که چون محاسن پدید آورد از ابراهیم امتیاز نشی نبود حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید کردانید
تا آن از اسحق ممتاز کردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود چنانچه در حدیث وارد است ان اختتن بالقدوم و هو ابن
ثمانین سنة بعضی کفته اند قدوم موضعی است در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است
بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر بختان آمد که ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار
بآنحضرت لاحق کشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مامور شوی بآلت آن بآن عمل قیام نمودی
ابراهیم فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و در عرایس امام ثعلبی رحمه الله آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که وحی آمد که ای ابراهیم
کرامی ترین خلق نزد منی چون سجده میکنی میباید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورت تو نه بیند پس ابراهیم
ترتیب سراویل نمود و اول کسیکه در روز قیامت خلعه پوشانند بهمان حضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول من یکسی
یوم القیمة ابراهیم علیه السلام و این عطیه آن روز حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران آن نقصان
بشارت فرمودند و دیگر مقام او را قبله خلایق کردانیدند که انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم
بمتابعت وی فرمودند که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا دیگر آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر
امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه مذکور میکردد و کعب الاحبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف
ابراهیم است مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحیوة مغموم والدنیا لا تدوم و
الرزق هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آنروز که در پیش داری نصیحت سیوم
ای پسر آدم برستی که من خشنود از تو بنماز و خدمت روز بروز و تو نیز از من راضی باشی برزق روز بروز نصیحت چهارم
ای پسر آدم شکر کذاری کن کسی را که در بارهٔ تو انعام فرمود و انعام کن در حق آنکه شکر کذاری تو نموده نصیحت پنجم
ای پسر آدم همه عمر خود بطلب دنیای فانی کردی پس کی طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستیکه آفریده ام
از برای چشم های تو پوششی که عبارت از پلک است تا چون چیزی نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن
و همچنین از برای دهان طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناکفتنی باشد از آن لب بربندی

ابراهیم

والحسود نصیحت

نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل عمل سخن ایشان مطابق
باشد اگر عطائی بیابند قناعت نکنند و اگر ازادی باز دادند صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملات بر همین احوال کنند مرا
ببلائی گرفتار سازم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و
بعزت من که ترا دوست میدارم برای تو زینهار که خود را از من بشامت بخل دور نیندازی نصیحت نهم ای پسر آدم در کر
دو مخلات آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیب مردم تو همواره چشم از عیب تو بر بندیخته و چشم بر عیوب مردم
انداخته این نه از انصاف است نصیحت دهم ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسی که با آن چند عمل دیگر هم کند
نماید در درگاه من و عمر خود را بکلی هرانه بیاد من و نفس خود را از محرمات نگهدارید و از برای من غریبان را در جوار خود جای
و با فقیران مواسا کنید و بر یتیمان رحم کنید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون در دل خود غباری بابی
خود مشاهده کنی و یا در اموال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمائی بدانکه اینها همه از شامت سخن مالا یعنی است که
نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو جل و علا طاعت را دوست میدارد تو
با آنچه دوست من است یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست تست یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را
نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگهدارم ترا از مکروه تست یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای
از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا
نصیحت چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از برای دنیا میکند خداوند سبحانه او را بی حساب بهشت
و اگر قناعت کند با آنچه حق تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلائق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرد
ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هر چه داری از نعما جان باز مگیر تا من نیز باز نمیدارم از تو
و گرامی دار مهمان مرا چنانچه گرامی میدارم مهمان ترا ابراهیم گفت خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که
که نزد تو آید بدانکه مهمان من اوست نصیحت شانزدهم ای پسر آدم همه شما خطا کارانید و من همه غفرانم همی باز گردید و توبه کنید تا
کرده بیامرزم و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود وقتی
ظهور کند نصیحت هجدهم ای پسر آدم هر که از من راضی شود بقلیل از رزق من راضی شوم بقلیلی از عمل وی نصیحت نوزدهم ای پسر آدم
یکی خاصه از من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه من است روح است در بدن تو و آنکه خاصه تست عمل
و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زینهار محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمه حرام نصیحت بیستم ای
با آن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون کنم محبت خود را از دل تو و با آن مقدار که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت
از سینه تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریدم که تو دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز
مظلومان را از درگاه من بدرستیکه دعای مظلوم را اجابت میکنم اگر چند فرصتی در میان افتد نصیحت بیست و یکم ای پسر آدم
روزی تو نشود مگر آنکه از برای تو رزق مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب من می آر
روزی من میخوری و عصیان من می ورزی با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا

ایشان باز دارند

بهانه چکنی و این از انصاف نیست که با من بیش می بری **نصیحت بیست و دوم** ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و ادای
فرایض و از عمارت مسجد و رضای من طلب و بهم نشینی بعلما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکه من بمصافحه تو تقرب جویند و غیبت را بگذار
تا بهشت من بتو مشتاق بود مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا بین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم **نصیحت بیست و سوم**
ای پسر آدم به پیوند بر دعا و از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمی شوم و هر چند در معاصی اصرار کرده باشی نومید نشوی از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم بی سوالی و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم **نصیحت بیست و چهارم** با تو با وجود اینهمه سوال
ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده بانکه ترا محروم کند و سخن با کسی گوی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن که هر که در باره تو
خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نیکویی کن تو با هر که بدی با تو کند تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فاضلان فایز آن
برحمت و ترا با من با این معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم **نصیحت بیست و پنجم** ای پسر آدم الرحیل الرحیل تزودوا فان السفر بعید و خفف
فان العقبة کاود و اخلص العمل فان الرایان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و در روایت
ابراهیم از حق تعالی سوال کرد که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره با آب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب داد که
ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من بعد از آن گفت خداوندا چیست جزای آنکسی که [illegible] یتیمی و بیوه
زن را مدد ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد یا الهی

فصل هفتدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل علیه السلام و سپردن
تابوت سکینه و بعد از آن فوت ابراهیم علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و
پنج سال بود و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده اند و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود سال گفته و علمای تواریخ
قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای اکثر بر دویست سال اتفاق دارند والله اعلم و محمد بن اسحق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام
بآخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد در وی بود
و آخر خانها خانه حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباجه بود سرخ و بر وی صورت آنحضرت نگاشته و از راست آن
صورت کهلی مرقوم ساخته و آن صورت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بر پیشانی او نوشته اول کسیکه مردم را در دایره
تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار وی صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری
بغایت محکم بود و از ملامت لایمان نه اندیشد و از عقب آن صورت ذوالنورین منقش گردانیده و بر پیشانی او نوشته
که این سیوم خلفاء راشدین و از مقابل آن صورت علی رضی الله عنهم اجمعین رقم بر زده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده
و بر پیشانی او نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود و خدا تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند
و در حوالی خلفا صور اصحاب را از مهاجر و انصار برکشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در آن صور
انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحق خواهند بود و آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد
او عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این نور وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را به بشیر که کوهی است در مکه برد و آنجا ابر پاره سفید
ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از اسمعیل فرا گرفت و عهدنامه معهود از وی بستند

[illegible]

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
محمد علیه افضل الصلوات و [illegible]
که وی از صلب اسمعیل [illegible]
بعهم

و تابوت سکینه را باو سپرد و بجانب قدس مراجعت فرمود انجا دعوت حق را اجابت فرمود و در بعضی روایات آمده که
این عهد بعد از اتمام بنای کعبه ایراد کرده اند والله اعلم و روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام
بطلب ضیف بیرون آمده بود و در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده جمازه از برای وی فرستاد تا او را سوار کرده ضعیف
حاضر کردند و طعام آوردند پیر از آن لقمه برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی
و فرو بردی مترشح از وی بیرون آمدی و از برای او وحی سبحانه و تعالی با حضرت ابراهیم عهد بسته بود که تا مرگ خود از حضرت او نخواهد ملک الموت
وقت او نفرستد حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از آنکه این پیر را بدینمنوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب قوت چنین ضعیف و
عاجز گشته گفت بجهت کبر سن ابراهیم گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیادت گفت
ابراهیم پرسید که دو سال دیگر حال من نیز بدینمنوال خواهد بود آن پیر گفت آری ابراهیم گفت خداوندا جان مرا قبض فرمای پیش از آنکه
باین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخواست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود چرا که او ملک الموت بود علیه السلام و در قریه
نزد ساره خاتون مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود و در احیاء العلوم امام غزالی رحمه الله آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه
بود که از برای عبادت مخصوص بود چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد
در آن خانه مردی دید ایستاده از وی پرسید که ترا درین خانه که راه داده است گفت صاحب این خانه ابراهیم فرمود صاحب این خانه بغیرت بسیار بود
منم و من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از ما و تو زیادتست ابراهیم دانست که ملک است
اما بتعیین نمیدانست که کیست نام وی پرسید گفت انا ملک الموت ابراهیم گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را آن
که روح مومنان را قبض کنی بر من مکشوف کردی گفت لحظه روی از من بگردان روی از وی بگردانید بعد از آن
دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی میدمد حاصل
جان از دیدار او بیاسایید ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر
همین دیدار تو بسنده است بعد از آن فرمود که توانی که بآن صورت که جان فاجر را قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت توانم
لیکن ترا نشاید که طاقت دیدن آن نباشد ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مومنم توانم طاقت آورد ملک الموت گفت
روی بگردان ابراهیم روی بگردانید و در وی دید مردی سیاه موی بسیار بر وی که همه مویها بر اندام وی برخاسته
پوشیده نتن گریهی از وی میدمد و زبانهای آتش و دود از سوراخهای بینی او بیرون می آمد چنانچه ابراهیم علیه السلام
از هوش خود برفت چون بهوش باز آمد ملک الموت بصورت اولین باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر
در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدار تو نباشد همین بسنده است بعد از آن از وی سوال کرد که یا ملک الموت چنتی
ملک الموت گفت اگر اجازت فرمائی روح ترا قبض کنم ابراهیم گفت ای ملک الموت میخواهم آن خلجان از
من زایل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی
دوست خود قبض کند ملک الموت گفت یا خلیل الرحمن جواب این بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از
جواب بیارم رفت و فی الحال آمده گفت یا ابراهیم حق تعالی میفرماید که هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی

کو ملاقات دوست خود نخواهد ابراهیم چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زود در جان [illegible]
کمن که هیچ بشارت ازین زیادت نخواهد بود چنانکه عاشق اویم ز مرگ نندیشم که مرگ ز آب حیات [illegible]
بیشم چو وصل دوست میسر نگردد می مرگ ز زهر نوش چنان عاشق چنین نیشم اگر جمال نماید بوقت جان دادن
چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم مراد لیست ز زخم فراق او مجروح که بر بدن او رو بر آورد ریشم

فصل هشتادهم در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم ازو تا بعبد المطلب

اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و ولادت
وی در حدود شام بود و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در [illegible]
مهارت تمام داشت و قبیله جرهم که میان ایشان نشو و نما یافته هفت گوسفند با اسمعیل علیه السلام تسلیم نموده بودند
حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدیکه از تحت عد بیرون رفت و بعد
از بلوغ وی مادر وی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت قرابت محبت عماره بنت سعد [illegible]
جرهمیه بنکاح او دادند و آن ضعیفه بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر از نور محمدی صلی الله [illegible] محروم ماند
و از تحت حباله اسمعیل بیرون رفت و سبب آن چنان بود که گویند در زمان حیات ابراهیم روزی ابراهیم بدیدن اسمعیل
علیهما السلام بمکه تشریف آورد اتفاقا اسمعیل بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون می آید ابراهیم علیه السلام
پرسید که تو کیستی گفت من منکوحه اسمعیل بن ابراهیم ام ابراهیم همچنان سوار از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت
بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره گفت از عسرت عشرت شکایت نموده و تعظیم و تبجیل
مهمان نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله علیه بجا نیاورد ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و
بگوی تا آستانه در خانه را تغیر دهد و ابراهیم بجانب شام بازگشت اسمعیل چون از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید
از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذر کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار
نمود و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه در خانه را تغیر دهی اسمعیل گفت آن پیر پدر من ابراهیم بود و عتبه خانه
تویی مرا فرمود که طلاقت دادم و برو باهل خود ملحق شو بعد از آن حالت دختر حارث که اجمل زنان قبیله آن بود بخواست و با او
کدخدایی کرد بار دیگر ابراهیم علیه السلام بارسم معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل بر مقتضای عادت بصید رفته
بود [illegible] پرسید که شوهرت کجا است گفت باصطیاد رفته است بعد از آن از حال ایشان استفسار نمود
گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در مروت و تعظیم ابراهیم مبالغت نمود و استدعای نزول کرد ابراهیم علیه السلام
ترک نزول نموده و مکرر در خواست نمود که منزل ما را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنم **فرد** بیا بمنزل ما رنجه کن قدم
از لطف که بهر مقدم حضرت جان خود نثار کنم ابراهیم گفت مجال نزول ندارم حاله گفت موی عزیز شما ازو ژولیده
و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای تا آن را بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم گفت البته حاله سنگی
آورد ابراهیم علیه السلام پای راست بر آن سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر او بشست

ضوابط

و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سر آن نهاده نصف ایسر سر مبارکش غسل نمود و اثر قدم بجا ماند
آنحضرت بر آن سنگ باقی ماند و بعضی میگویند از مفسران که مقام ابراهیم را عبارت از این سنگ داشته اند
و روایت درین باب در ذکر بنای کعبه گذشت که اثر قدوم شریفه آنحضرت در حین اصطناع کعبه بر آن
سنگ بر آمده بود و پدید گشته والله اعلم چون هاله از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر و
نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بهر دو دست نگهداشته همچنان ابراهیم سواره تناول فرمود و چون طور معاملت
هاله مر ابراهیم را مستحسن نمود در حین مراجعت گفت که شوهر خود را اسلام من برسان و بگو که ابراهیم چنین گفت
که عتبه خانه را استوار داری و روایتی آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن گفت که در خانه هیچ نان داری گفت
که نان چه جرأت گفت سویق داری همان جواب گفت ابراهیم در گریه افتاد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی
بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا بانجا که گفت وارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم چنان افتاد
که این دعا در حین هجرت با هاجر بوده و بار ضیع او و اسمعیل یعنی و انجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین گفته
عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا در حین کردن پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج بآن تقدیر نیست
چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بعد از تنی جاری گشته و به برکت دعای آن
پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را بفرستاد تا رحلة (رملة) و ظایف را از اماکن
قریب بمکه آورند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه
تمام دارد القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار
نمود که هیچکس در غیبت من درین مقام رسیده هاله گفت آری پیر عزیزی که هرگز مثل او ندیده بودم
فر ملوک و سمت بزرگی و نور پیغمبری از جبین مبین او ظاهر بود مثنوی ز فرش بدید است آیین شاهی * ز دانش
نمودار نور الهی * ز عطر شمیمش معطر دماغم * ز نور جبینش منور چراغم * و اینک اثر قدم مبارکش درین
پیداست اسمعیل گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده است ابراهیم علیه السلام قوم را از
آورده اشک ریزان روی بآن اثر قدم می مالیدند و بآن تبرک جویان می نالیدند بعده اسمعیل از سلام و
ابراهیم استخبار فرموده هاله گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرموده که احکام عتبه خانه را غنیمت
اسمعیل گفت بشارت باد مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبه خانه تو ای خاطر جمعدار که در بزم وصول
همواره تاج قبول بر هامه همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویه فیض و حضور تو خواهد فزود پس
بحضور خاطر میگذرانیدند تا حین انتقال آن نور برحم هاله بنت حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان بجای
بنت حارث سوده بنت مضاض ابن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایت سلمی بنت الحارث بن مضاض و بروایتی هیدار
والله اعلم و بهر تقدیر چون نور از اسمعیل منتقل شد قیدار متولد گشت و آن نور در پیشانی او می تافت و قیدار
بهفت صفت مخصوص ساخته بود که هیچکس را آن صفات نبود یکی صیدی که آهو را بتک پا میگرفت دوم تیر انداختی
مثل ادم

که پیر او خطا نمیکرد دوم سوم سواری که در چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم ...
ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت نمودی
او را حسن و جمال ابراهیم عم کرامت فرمود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از ان باندک
زمانی اسمعیل علیه السلام از دار دنیا فنا از بکلشن سرای عقبی خرامید و خصایص ذات عالی صفات وی بسیار است
که زبان قلم از خامه مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خواند
کما قال الله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا و صدق وعده اش بمرتبه بود
که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا بآمدن آن شخص باشد و اتفاقا آن شخص وعده را فراموش کرده بود اسمعیل علیه
السلام سه شبانروز انجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد اسمعیل را دران مقام حاضر یافت و بروایت یکسال انتظار برد
تا آن شخص بیامد و چون وفات یافت او نزدیک رسید برادر خود را اسحق علیه السلام را بطلبید و وصیت نمود تا دختر خویشی را
به پسر اسحق که بعیص نام داشت تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورده بعد از صد و سی سال هفت و بروایتی صد و چهل
سال که اصح روایات است از عالم انتقال فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد مادر او
هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه سال بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد میان وفات او و مولد
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر نیز گفته اند و الله اعلم صلوات الله و سلام علی
نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بعد از انکه قیدر از میان اولاد اسمعیل بوصیت پدر مخصوص گشت و
با نجابت بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا از نسل او خواهد بود و عهد از وی خواسته بود که
ودیعه آن نور نگنند الا در ارحام طاهرات و قیدر پنداشت که طاهرات نباشند مگر در اولاد اسحق یکی از بنات بنی
اسحق را از نکاح آورد و آن نور انتقال نیافت دیگر اختیار کرد هم نیافت تا آنکه گویند که در یک سال صد زن از اولاد اسحق
بخواست و هیچکدام حامله نگشتند و چون وی حریص بود بر صید هر روز باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان آدمی نزد او منکشف میشدند و تحفه های پادشاهانه
برای عرض میکردند و میگفتند ما دختران ملوک روی زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن و چون میخواست که با ایشان
تحمل میگوید هم اعضای او با او در سخن می آمدند و می گفتند یا قیدر تو وصی اسمعیل پیغمبر علیه السلام
و نور محمد صلی الله علیه و سلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند که زنهار وضع آن نکنی الا در
حلال و تیز را زان متغیر گشته از ایشان اعراض می نمود و ایشان گریان می شدند و می گفتند خوش آن زنی
که نور محمد صلی الله علیه و سلم در رحمش قرار کرد و نیز هر صیدی که قصد قیدر وی در آمدی از طیور و وحوش در
صحرا با وی بتکلم در آمدی و گفتی یا قیدر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که تو لحوم
ما را بغیر اسم الله تعالی تناول کنی نقلست که روزی بصیدی رفته بود از طیور هوا و وحوش صحرا همین ندامی شنید که
ای قیدر اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای اسمعیل علیه السلام و خدای ابراهیم علیه السلام اندیشه مند باشی و دانی که وقت

سپری شده است نزدیک رسیده و نور محمد صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن و دیگر بصید نپردازی و کوه
سال از عمر وی گذشته بود که وی را فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع افتاد بغایت ملول
شده بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد
در آن اندوه بماند ناگاه ملکی بر صورت مردی بر وی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدر اکنون تو حامل پهلوان زمینی و نور محمد صلی الله
علیه وسلم از اصلاب طیبه و از رحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل اسحق اگر نه نذری کنی و از برای
خدای جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف نگردد پس قیدر بر خواست و بقربانگاه اسمعیل
رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قبول قربان من کن و هر گوسفند که
ذبح می کرد آتشی مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربانی را می برد تا ندا رسید که قربان ترا قبول کردیم و دعای تو
مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و غنود در خواب شو و هر چه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدر چنان کرد
در خواب دید که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق از برای او
در غیر زنان عربیات وضع نکنی زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصد بحصول پیوندد و قیدر چون
از خواب بیدار شد بهر چه می گذشت از برکت آن نور او را سجود می کرد و می گفت یا قیدر هنگام آن رسید که ت و ارا بجا روان سلام
آن نور گرامی است از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود آمد حلایلی باطراف فرستاد تا زن عربیه غاضره نام
طلب کنند تا آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن بعر بن قحطان که اصل
این قبیله است بنکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه پیش قیدر می بود و اولاد اسحق
علیه السلام با او در آن منازعت می کردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شمار انجریک
نور مستودع نیست تا بد که تابوت سکینه را پیش ما باشد و قیدر می گفت که بموجب وصیت اسمعیل
علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدر قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این
تابوت نیست که فتح را مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را
بکنعان ببر و تسلیم یعقوب علیه السلام کن که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیدر
از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام
اسمعیل رو که ترا واهب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت و او را احمل نام کن و احباب
پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندای شنید که
حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت سکینه را برداشت و
از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آواز بر آمد که مجموع اولاد ابراهیم آن آواز
و یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدر بن اسمعیل می آید و تابوت
می آورد مجموع برخیزید تا استقبال او نمائیم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب علیه

و بعضی سوی میدانسته‌اند و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق
الحال گشتند بعضی پراسیمه و حیران شدند گویا جمادی بودند بی ارواح بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی را
قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند بعضی مریض گشتند مجنون محبط گشتند چنانچه شمهٔ مرقوم گشت بعضی هجرت از آن دیار
اختیار کردند و از آنجمله مهاجران بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه
با وی گفت اگر در مدینه باشی و بهمچنانکه در زمان آنحضرت متصدی بودی قیام نمای گفت مرا اجازت ده
تا بروم هر جا خواهم ابو بکر بگریست و بلال را اجازت داد تا بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمود ناگاه
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون آمدی
اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب به مدینه متوجه شد و هم در آن ولا فاطمه رض در گذشته بود و چون بمدینه رسید
با هر که ملاقات مینمود احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم احترام بجا آورد و حال
خاتون جنت قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در گریه
در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار پیغمبر انس جان علیه الصلوة والسلام از دار فانی بگلشن سرای جهان فی
انتقال نموده و پایهٔ سریر اعلی بند رود جنت الماوی رسانیده   بگذار تا ز بزم چمن ناشکیب رویم   [illegible] مگر نسیم جان فراق دیده   رباعی
ای دوست زندگانی صحبت تا بدانی   کی زنده مانده این تن کز جان بتو [illegible] بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت
یا جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود [illegible]   که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که   خود
وقت نماز بمیان است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز بگوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند چون الله اکبر گفت   بلال
از تمام خانهای مدینه فغان برخواست و چون اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش افتاد
اتمام بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند گفتند ای بلال ما را تحمل
شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون در روایتی آنکه اذان را بکلمهٔ
اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد بر نکشید و آن روز
شبیه بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهیم که
هیچکس در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگرید آتش دوزخ نه بیند   کدام دیده که از شوق یار
گریان نیست   کدام دل که از آسیب غم پریشان نیست   کدام سینه ز سودای او فروزانست   کدام تن که گداختهٔ
هجران نیست   ز جان و هر دو جهانم بریدن آسانست   ولیکن از یار گرامی بریدن آسان نیست   القصه بلال نوبت دیگر
بجانب شام رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد
و چون در مهر محمدی صلی الله علیه و سلم بمقابل ارواح تسلیم نمود   تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم   یا از غم تو هیچ منزل ننهم   جهد آنجا

چون امانت نزدیک رسیده و نور محمد صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن و دیگر بصید نپردازی اگرچه …
سال از عمر وی گذشته بود که ویرا فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع افتاد بغایت ملول
شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد …
در آن بماند ناگاه ملکی بر صورت مردی بروی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدر اکنون تو حامل و پهلوان زمینی و نور محمد …
علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل اسحق اگر نه نذری کنی و از برای
خدای جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف نگردد پس قیدر برخواست و بقربانگاه اسمعیل
رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قبول قربان من کن و هر گوسفندی که
ذبح می‌کرد آتش مسلسل از آسمان فرود می‌آمد و آن قربانی را می‌برد تا ندا رسید که قربان ترا قبول کردیم و دعای تو
مستجاب گردانیدیم اکنون در سایهٔ درخت و غنود در خواب شو و هرچه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدر چنان کرد
در خواب دید که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه وسلم و همهٔ عالم مخلوق از برای او
در غیر زنان غربیات وضع نکنی زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصد بحصول پیوندد و قیدر …
از خواب بیدار شد بهرچه می‌گذشت از برکت آن نور او را سجود می‌کرد و می‌گفت یا قیدر هنگام آن رسید … ست و ازانجا ارزان سلام
آن نور گرامی است از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود آمد خلایق باطراف فرستاد تا زن عربیه غاضره نام
طلب کنند تا آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن بعر بن قحطان که اصل …
این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه پیش قیدر می‌بود و اولاد اسحق
علیه السلام با او در آن منازعت می‌کردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شمار …
نور مستودع نیست تابرکه تابوت سکینه را پیش ما باشد و قیدر می‌گفت که بموجب وصیت اسمعیل
علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدر قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن
تابوت نیست که فتح را مفوض بار باب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت
بکنعان ببر و تسلیم یعقوب علیه السلام کن که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیدر
از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بعقاید …
اسمعیل رو که ترا واهب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت و او را حمل نام کن و اخبار …
پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندا می‌شنید که …
حملت یعنی بشارت مرترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت سکینه را برداشت و …
از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آواز برآمد که مجموع اولاد ابراهیم آن …
و یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدر بن اسمعیل می‌آید و تابوت
می‌آورد مجموع برخیزید تا استقبال او نمائیم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب …

دمشق مستوی میداشته و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق
الملک گشتند بعضی پراسیمه و حیران شدند گویا جمادی بودند بی ارواح بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی را
قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند بعضی مریض گشتند بعضی مخبط گشتند چنانکه شمه مرقوم گشت بعضی هجرت از آن دیار
اختیار کردند و از انجمله مهاجران بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه
باوی گفت اگر در مدینه باشی و بمهمی که در زمان آنحضرت متصدی بودی قیام نمای گفت مرا اجازت ده
تا بروم هر جا خواهم ابو بکر بگریست و بلال را اجازت داد تا بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف فرمود ناگاه
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که باوی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون آمدی
الکنون القصد زیارت ما نما ای بلال از خواب و بمدینه متوجه شد و هم در آن ولا فاطمه رض در گذشته بود و چون بمدینه رسید
با هر که ملاقات مینمود احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبر نمیداد تا حسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم احترام بجا آورد و سؤال
خاتون جنت قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمودن آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهما در گریه
در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان ما که کار پیغمبر انس جان علیه الصلواة و السلام از دار فانی بگلشن سرای آن جهانی
رباعی خرامیده و پایه سریر اعلی بنورده و جنت المأوی را سانیده   بگذار تا ز روزم چون ناخن زدیده ام پیاپه مگر نسیم جان فراق دیده
این دل ز ننگ فی صحبت تا هرانی   کی زنده مانده ان تن کز جان تهی بود دیده بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت
خود آن یار گوشه رسول خدا چه زود بزیر زمین لوا رحمت الملوک گشتی   که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که
الف نماز بینی ان است چه شود اگر احیای سنت قدیم نمود و بانگ نماز بنیاد هم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد
بلال رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز بگوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع آذان بلال نمایند چون الله اکبر گفت
از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش افتاد
و بانگ نماز را باتمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند گفتند ای بلال ما را تحمل
شنیدن بانگ نماز تو نیست و قال انه رسول الله صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون در روایتی آنکه آذان را بکلمه
اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر در برکشیدند و گویند از روز
بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شده چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهیم که
هیچ جا که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگرید آتش دوزخ نه بیند   کدام دیده که از شوق یار گریان نیست
کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست   کدام سینه که سودای او نرفت از دست   کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست
ز جان و سر دو جهانم بریدن آسان است   ولیک ز یار گرامی بریدن آسان نیست   القصه بلال نوبت دیگر بشام رفت
و هر سالی یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد
جان در مهر محمدی صلی الله علیه و سلم بقابض ارواح تسلیم نمود   تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم   بار غم تو هیچ منزل ننهم   عهد را

با تو که تا من باشم   جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم   که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته

بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داعی حق

را اجابت نمود طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضهٔ متبرکه بنقاب احتجاب متواری گشت

و از این واقعه مدت ده روز منقضی شد ناگاه عربی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول صلی الله علیه و سلم آمد تازیانه در دست

نقابی بر روی افکنده گفت السلام علیک یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده حق تعالی خلف کرامت فرماید و آنچه تلف شود

عوض ارزانی دارد ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سید

صلوات الله علیه بعد از آنکه یاران اعرابی سید کاینات علیه الصلوات والسلام رسانید و گفت وصی پیغمبر شما کیست ابو

بعلی رضی الله عنهما اشاره فرمود اعرابی رو بعلی آورده تحیت و سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا وصی علی گفت و علیک

یا مضر و یا صاحب البیر ابوبکر با یاران حاضر از جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بیر

امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرموده و کیفیت حال تو من تقریر نمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت

با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی پسر ابوطالب و ابوطالب که عم پیغمبرست صلی الله علیه و سلم اعرابی گفت

بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عربی و نام تو مضر است و نام پدرت دارم و مدت یکصد و شصت سال از عمر تو گذشته

در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شده ارتداد قوم خود نموده و بخروج حضرت رسالت مآبی بشارت داد

اوصاف آنحضرت با قوم خود این گفتی که از بهای یرون آید با رخساری نورانی از ماه و سخنی از عسل شیرین تر

بوی نماید نجات دارین یابد یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر دراز گوش نشیند و نعش حج در ابو

شراب زنا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند و خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش هیچ وقت نماز بگذارند

بصیام دارند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمان آرید تصدیق نمایید چون تو با این امور

نمودی ایشان بستیم و ضرب طعن و حرب مبادرت نموده ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تو دل پرداختند

در آن چاه محبوس بودی و چون حیات محمد در گرد دید پند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن محبس نجات

فرمود و بعد از آن ندای از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای مضر پیغمبر که تو محمد فوت شد

او تو بر و بجانب مدینه و قبر او را زیارت کن و شب و روز قطع منازل و طی مراحل نمای تا اکنون که

مشرف گردی مضر این سخن از امیر المومنین حیدر استماع نمود و در گریه در آمد و گفت این قصه چون دانستی

از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خبر داده فرمود که مضر بعد

من به مدینه بیاید چون بوی ملاقات کنی سلام من بوی برسان و مضر چون نوید سلام آنحضرت شنید بسعادت

پیش آمد بوسه بر فرق علی داد پیش وی بنشست امیر التماس نمود تا مضر برقع از جمال خویش بردارد

از پیش روی خود بر داشت و نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد منور از آن گشت بعد از آن گفت

دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی وی امیر المومنین فرمود ای مضر سوال کن

خبر کن ما را از زنی که پدر و مادر ندارد و از ماده که بی پدر با در بوجود آمده و از زنی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن است نه از انس
و نه از ملایکه خبر دارد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که خورد و نه آشامید و از بقعه که در ابتدای خلق او تا اکنون یکبار
بیش آفتاب بروی بتافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت و از جمادی ساکن که حرکت کند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست
که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و دیگر خبر کن مرا از شی و خبر کن از لاشی و از خوب ترین اشیا و از زشت ترین چیزها
و از آنچه اول در رحم بسته گردد و آنچه آخر در قبر ریزد چون مضر این بیست سوال از مرتضی علی رسید امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده
فرمود اول پرسیده بودی از زنی که پدر و مادر ندارد آن آدم است علیه السلام و از ماده که بی پدر و مادر بوجود آمده حوا است رضی الله عنها
و زنی که بی پدر بوجود آمده عیسی است علیه السلام رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملایکه غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که بعث الله
یبحث فی الارض آن قبری که صاحب خود را سیر دارد آن ماهی یونس بود که یونس علیه السلام را در شکم داشت و در اطراف و جوانب بحر
سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود رستوی میرفت که بالای
سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک از ممر شما ار سلیمان نریزد و سم چهارپایان ار شما متأذی گردد و آن جسمی که
خورد و نه آشامید و دیگر نخورد تا قیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیکلقمه فرو برد تا در شان او آمد تلقف ما یأفکون
آن بقعه که آفتاب یکنوبت بیش بدانجا بتافت آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته قعر آن پدید آورد
آفتاب بدانجا بتافت چنانچه گرد از تک دریا برآمد و بعد از مرور قوم باز آب دریا در هم ریخت و بحال اول بازگشت و آن جماد
که از وی حیوان متولد گشت سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک نگردند زمین و آسمان
دال الحرکت انتقالست از مکانی دیگر و آن متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که سه ساعت بار مریم بود
که یکساعت بار برداشت و یکساعت حامل بود و ساعت دیگر درد مخاض منجر گشته عیسی علیه السلام تولد نمود و آن دو دوست
که هرگز دشمن نگردند جان و جسم و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیوة و شی مومن و لاشی کافر و احسن اشیا صورت
بنی آدم و اقبح اشیا بدن بی سر و آنچه اول در رحم بند دانگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر ریزد استخوان سر است که بند او در اقصای
ظهر است ای مضر این است جوابهای سوال بیست گانه تو مضر چون این جوابهای اسوله خود شنید رخسارش بوسه ریز و فرق
همایون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل ایشان
اصفیا رضوان الله تعالی علیهم مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه وسلم دانسته بفضایل و مفاخرش
زبان بتحسین گشودند بعد از آن مضر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت دلالت کن تا بر فوات آن ذات مقدس بگریم
علی همراه او گردیده بقبر آنحضرت دلالت نمود مضر در روضه مطهره درآمده قبر انور را در بغل گرفت و سینه
بی ارج ایمان و سکینه نهاد حضرت شاه فرمود که ساعتی مضر را بحال او بار گذارند که وقت مفارقت اوست
یاران چون بعد از آن ساعتی درآمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده جان بحق تسلیم نموده یاران تکفین و تجهیز او نموده
در نزدیک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنهما مدفون ساختند انا لله و انا الیه راجعون نیز مثل این واقعه شنو
از غره الریاض و تاج المذکرین فقیه ابو مالک منقول از ابن عباس میکند رضی الله عنه که گفت که یهودی بود در شام روز شنبه

بقرائت توریه اشتغال مینمود شبهی توریه بگشاد در وی نعت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در چهار محل دید
و باتش بسوخت شبهی دیگر نعت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در هشت موضع باز یافت بقطع و احراق
شبهی دیگر در دوازده محل منقبت آنحضرت در نظر او در آمد متحیر شد گفت من هر جا صفت کمال و نعوت جلال محمدی از نو
بیشتر مثبت میکرده و سخای خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمد گردد صلی الله علیه و سلم بعد از آن رجوع باصحاب خود نمود
آنحضرت استفسار نمود گفتند این محمد که حالی در ارض تهامه خروج نموده و دعوی نبوت میکند
او یهودی گفت که شما را سوگند میدهم بحق توریت که مرا منع مکنید تا بروم زیارت وی کنم بیرون آمد بر راحله
متوجه مدینه شد هر روز مرحله هر شب منزلی طی میکرد و تا بمدینه رسید اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود
و سلمان مردی بود خوش محاوره و وجیه یهود گمان برد که وی مگر حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم از سلمان پرسید
انت محمد وصال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم انتقال فرموده بود سلمان بگریه در آمده گفت من محمد نیستم
محمد هاشمی یهود پرسید که محمد کجاست سلمان متفکر شده که چه جواب گوید اگر گوید فوت شد طالب بمطلوب نارسیده
و اگر گوید در زمره احیاست خلاف واقع شود گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او برم سلمان همراه یهود بمسجد حضرت آمد
محزون نشسته بودند یهود بر مظنه آنکه در میان اصحاب است السلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم
یا محمد چون مرد غریب نام حضرت حبیب بر زبان گرفت یکبار شور و غوغا از میان اصحاب بر خاست و آواز شیون
استغاثه برفت از میان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر برادر فرمود کیستی مصیبت ما را تازه
و بر جراحت ما نمک می اندازی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز
که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان از آتش فراق بهادی بیدار سر دیده ناله بر آورد
از سینه پر درد بر کشید میگفت وا حسرتاه ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی کاش مرا مادر نزادی و چون زادی من توریه
چون خواندم نعت محمد ندیدمی و چون دیدم کاش بدیدار مشرف گشتمی بعد از آن گفت که اینجا مجلس باشد که تعریف صورت و سیرت
امیر المؤمنین علی فرمود بلی تعریف آنحضرت از من شنو یهود پرسید که نام تو چیست گفت علی بدرستی که نام
مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش بلند بود نه پست
و پیشانی گشاده و چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی موهومش پیوسته و دندانهای مبارکش
چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون لوامع بدر درخشیدی و لعاب مبارکش بجهت
گشته بود و شکم میمونش به زینت همایون ملحق شده و در میان دو دوش طاعت او خاتم نبوت ظاهر
کوکب نبوت و خون بقلم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر رقم
حضرت مرتضی علی علامات و امارات آنحضرت بر نوجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی
از لباس آنحضرت جامه باشد که استشمام رایحه آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبه آنحضرت
بستان مجلس از سلمان بدر خانه آمد آواز فاطمه بسمع او رسید که از فراق رسول صلی الله علیه و سلم بنالان

پیش وی نشسته در ناله و گریه با وی موافقت نموده بمضمون این بیت تشبث مینمودند **بیت** ای نورِ دیده رفتی
و ما را گذاشتی ٭ سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی ٭ رفتی به بزم وصل و بدست جفای هجر ٭ مجروح و خسته اهل جفا را گذاشتی
تو راحت جراحت هر سینه او لیک ٭ مرهم ببرده درد و بلا را گذاشتی ٭ چون سلمان حلقه بر در زد و فاطمه از درون خانه
جواب داد که کیست در خانه یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانه
اهل بیت سلمان است امیر المومنین مرا فرستاده و جبه آنحضرت استدعا نموده فاطمه گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم
در پوشد و کرا یارای آنکه در امر خطیری اینچنین کوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد
فاطمه آن خرقه مرقع بر پیوندهای مختلفه بیرون آورده چنانچه میگویند هفت جا بلیف خرما رقعه برده دوخته بودند و بدست سلمان
بمجمع یاران فرستاده اول یاران استشمام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی
بوئید و استطابه برایحه عنبر شمیمش نموده بسر قبر آنحضرت آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و به نبوت و رسالت این قبر اعتراف نمودم بعد از آن
گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعه بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین ساعت
قبض فرمای این بگفت و بیفتاد و جان بداد تکفین و تجهیزش نموده در بقیع مدفون ساختند **داستان دیگر در معاذ**
منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاذ را بجانب یمن می فرستاد بلال را فرمود تا عمامه متبرکه
آنحضرت بیاورد و عمامه عنبر که خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر
و انصار پیاده به تشییع معاذ روان شد و او را وصیت ها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده
رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدا تعالی می نهم
ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر
و محافظت حقوق جیران و لطف بفقرا و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا
ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای
ای معاذ از بهر تو دوست آن میدارم که از برای خود دوست میدارم و هرچه بر نفس خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم
ای معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجات از اهل و ضعفا به تعجیل بر آر و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین
مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایره راستی بیرون منه باید که در راه خدا تعالی ملامت هیچ
ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر در میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت
کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید **بیت** غم فراق با امید وصل میگذرد ٭ ولی امید وصال اندرین فراق
محالست ٭ چون معاذ این سخن از آنحضرت استماع نموده آتش فراق از کانون سینه بام الدماغ اشتعال نموده
با دل بریان و دیده گریان و با سینه مشروح و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد **بیت**
جدای یار و دیارم چو میگذرد بخیال ٭ ز آب دیده جهان را کنیم مالامال ٭ و بعد از طی منازل چون بصنعای دار الملک

یمن رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای او منزلی مهیا و طعامی مهنا ساخته استدعا کردند معاذ گفت
معاذ الله که من بمنزل آراسته و فرش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت
ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح بر روی
عامه خلایق گشادن وصیت فرموده لا بد بآن وصیت عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی خود
بگشایم **بیت** چسان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم * بروی خود در این کلبه تو نخواهد در بندم * بعد از آن معاذ
بحجره سکنی مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لا یموت حاصل میکرد و روزگار میگذرانید و با مر [illegible]
دلالت اشتغال مینمود **نقلست** که شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو بر بستر راحت [illegible]
مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است معاذ که این از خواب برجسته تصور چنان کرد که
قایم گشته چون اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده
و باز در زاویه خود آرام گرفت شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیشی خوش باشد و حال آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استقرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و باواز بلند نوحه و زاری
آغاز کرده وا محمداه میگفت و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون بر کشید که مرد و زن بیدار گشته
از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و انین و سوگواری با وی موافقت نمودند تا
آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خویش سوار شده رو بصوب مدینه آورد چون
مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای غزای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان
مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت
من عمار یاسرم که بجانب یمن مرحوم و نامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است و چون معاذ را وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب
نموده پیش گرفته میگفت **بیت** تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری * بر بام عرش برده لوای پیمبری
ما سپاه بر بین که ز فراق تو ای شاه چون بود بجهان حال لشکری * بیچارگان کنون بکه آرند التجا * درماندگان کنون
که خواهند یاوری * بعد از آن معاذ گفت یا عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رسول [illegible]
رسید که مدینه را چگونه یافتی گفت بمدینیان تنگ [illegible] حلقه انگشتر معاذ دست بر زانو زد [illegible]
محمداه گویان تا بنواحی مدینه رسید دید که پیرزنی در آن حوالی گوسفندی میچرانید ضعیفه چون ندبه و نوحه
معاذ بشنید گفت ای [illegible] محمد را ندیده ام اما خبر وی را دیده ام که در مصیبت بدر [illegible]
ای ملجا و ملاذ ایتام والله بعد از تو غم یتیمان که خورد و [illegible] که [illegible] و [illegible]
و بیکسان ای خواجه هر دو سرا سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما برداشتی و ما را [illegible] بعهد [illegible]
گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اشتعال

نمود کمر

بر الکنی و قطرات اشک چون لعل و مرجان از آن دریا بار دیده چون باران بر صفحات رخ فرو ریخت و تب در
سینه در آتش لعل بدخشان عائشه صدیقه آمد و حلقه بر در زد و عائشه گفت که کیست که در این نیم شب حلقه بر در کلبه
احزان ما میکوبد معاذ گفت منم خادم رسول صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل عائشه بعد از جواب سلام اظهار تأسف
و تحسر بر فوات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در میان آورد و هر دو بسیار بگریستند لکن معاذ
گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مرا خبر کن و بیان
عائشه گفت ای معاذ مرا طاقت شرح [illegible] در دو رنج آنحضرت نبود کار از بالین او تخلف [illegible] کیفیت واقعه
تفصیل از فاطمه زهرا التحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانه عائشه بیرون آمده
روی بمنزل فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت مآب رسیده فاطمه دانست که معاذ است [illegible] از گلدروی
در بکشاد و شرائط خدمتکاری [illegible] بتعزیت دلسوز بجا آورده [illegible] احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود
و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانچه قلم [illegible] بیان
تقریر آن و تحریر آن کما ینبغی [illegible] که فاطمه زهرا رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت
چندان بگریستند که معاذ از هوش خود رفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت از تو التماس
آنحضرت رحلت [illegible] وصیت کرد که [illegible] معاذ السلام من برسانی و [illegible] و بگو که روز
[illegible] علمای امت من [illegible] معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد که یا رسول الله [illegible] وقتی یا [illegible]
و سلام و پیام من ابلاغ فرموده **بیت** روزی که ز تو سلام من آید * وز حضرت تو پیام من آید * سلطان جهان باشم [illegible]
[illegible] غلام من آید * **واقعهٔ دیگر** آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش
[illegible] بر مرقد معطر آنسرور افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد و [illegible] سید
[illegible] که این قبر پیغمبر است [illegible] که او [illegible] ندانسته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید هر آینه
[illegible] و دلالت نمود تا از سر صدق و یقین زبان بکلمه توحید بگشادم و بر رسالت آنحضرت و صدق نبوت او
[illegible] و بعد از آن این ابیات بگفت **شعر** مررت علی قبر النبی محمد * فکلمنی و القبر غیر مکلم * و بالقبر
آثار النبوة قائم * تصدق فیه قلبی کان مسلم * **واقعهٔ دیگر** علی بن ابی طالب [illegible] رضی الله عنه که بعد از
سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افگند و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید
گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بتو منزل شد این آیت است
ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس
خود ظلم کرده‌ام و گناه کار و تباه روزگارم اکنون آمده‌ام بنزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی
[illegible] از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند **واقعهٔ دیگر** نیز مثل این واقعه شیخ عبد الله عتبی که از اکابر
اهل [illegible] است رحمه الله روایت میکند که روزی نزد قبر آنسرور نشسته بودیم که اعرابی در آمد و بر آنسرور سلام کرد و بعد از آن

این دو بیت بر زبان راند   یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه   فطاب من طیبهن القاع والاکم   نفسی الفداء لقبر انت
ساکنه   فیه العفاف وفیه الجود والکرم   بعد از آن کف الهی بخود فرموده و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
و حال آنکه من از آنجمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون گناه کار بر وفد تو آمده ام و التماس آن دارم از تو یا رسول الله
که از حق تعالی درخواست نمائی تا مرا بیامرزد شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا
باز گشتم خواب بر من غلبه کرد و آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت
که او را خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته باین بشارتش مستبشر گردانیدم
ای خوشش آن جانی که در نظر چو تو سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد و ای آسوده تنی که از
حرم قربت روی نیاز بر آستانه غریب نواز تو نهد   کی بود یارب که رو در یثرب و بطحی کنم   که بمکه منزل گاه
مدینه جا کنم   بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه   وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم   یا رسول الله بسوی
راهی نما   تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده تا کنم   نقلست که شیخ محمد جلال فرمود قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه راه گم
و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت در آمده سلام کردم و گفتم
یا رسول الله فقیر و گرسنه ام هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم جمال پر کمال محمد صلی الله علیه وسلم در واقعه
کرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر در دست من
تحقیق آن حدیث حال شد که آنحضرت فرموده من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی
ندائی شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له وقال شفاعتی عند اصحاب زیارت قبر من
نکرده که گناه همه مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلماء آورده است ابو هریره رضی الله
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده که هر که بعد از وفات من بزیارت
سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص فرستد تا
و اگر کسی در شهر و در خانه و محله خود بمن سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او گویم
ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید   دلا طالبان وصال احمدی چرا نخروشید   و در صلوات و سلام
آنحضرت نمیکوشید   صد سلامت میفرستم ای در دریای جود   در جوابم گر لبت از غنچه باغ بگشود
زانکه لولاک شفاعت روز حشر   جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود   نقلست که حضرت رسالت صلی الله
فرمود که ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچ کسی از امت من که
در رزق و گشایشی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من بکند او را عذر قبول نیست هیچ عذر
و نیز فرموده صلی الله علیه وسلم هر کسی که قبر مرا زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من چنانست که مرا در حیات
کعبه و لله تعالی الموفق اللهم ارزقنی زیارة کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة والسلام
مع جمیع المومنین بشفاعته یوم القیامة یا ذا الجلال والاکرام   تمام الکتاب فی ...

بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک الله بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمیان واز ابداع فرقتین بمعرفت

باری واداء خدمتکاری اوست سبحانه وتعالی بحکم کمال قال وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق

موصل بمقصود بعبادت خلایق مخصوص بود از اسرار آن اسباب بارسال رسل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع انسان طایفه را

که امکان بصلاح وسداد ودیانت وتقوی ورزانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت

وصدق مقال وحسن فعال برگزیده کرد ونسب پاکیزه وحسب وکمال اعمال وقوت وفصاحت آلات السنه وسیرت نیکو

خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت بنشاند واز کمال هر یک از ایشان طایفه از انسان بنوع مخصوص کرد وقرب منصب

نبوت عالی به الاعلامات وامارات وحجج وبراهین که عبارت از معجزاتست موید وموکد گردانیده تا بواسطه

آن حرم سرای نبوت از اغراض مدعیان کاذب خالی ماند وحجلکیان بزم اصطفا بحلیه صدق وصفا حالی باشند

وحرم انس سرای الهیات که نظر قدس الهی از کاه پاکست هر که تهی باشد از اوصاف قدسی کی زند اندر حرم انس الهی

در حرم عشق کسی را که اشاراتست که خود از اوصاف طبیعت جدا است وچون این امور خوارق عادات که بنی نوع انسان

از اتیان امثال آن عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیای موتی

بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیا وامثال اینها از برای ایشان ابداع

فرمود وبر دست ایشان ظاهر کرده اند بیقین معلوم شد که ایشان خاصگان پادشاه وبندگان موید من عند الله اند

واگر کسی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آری نمایند اما نه چنانکه بحد اعجاز

رسد دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر سحره فرعون نبود که حق تعالی فرموده وجاؤا بسحر عظیم وبا وجود آن معجزه عصا همه آنها را

معدوم ساخت وسنت اسلام سحر همین بود که حد سحر میدانستند گفتندی شاید که سحر سحره را مغلوب کند اما معدوم نتواند

کرد

ساحران موسی از استیزه را ۞ برگرفته چون عصای او عصا ۞ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ۞ زین عمل

تا آن عمل راه شگرف ۞ لعنة الله این عمل را در قفا ۞ رحمة الله آن عمل را در وفا ۞ واز این است که از زمان آدم تا زمان خاتم انبیا

صلوات الله والسلام علیه وعلی جمیع الانبیا مسموع نیفتاده که هیچ ساحری دعوی پیغامبری کرده باشد وآنها که بعد از

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نکردد زیرا که بقول آنحضرت که فرموده بود که

لا نبی بعدی وختم بی النبیون واجب گشته بود تکذیب ایشان ومع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذاب

وبطلان وی محقق گشته وخوار ونگونسار بهلاکت ابدی مبتلا گشته وانکه این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت و

فروغ رسالتش باوجود سعی معاندان در اطفاء آن در استعلا کوشیده ودر ترقی فروغ چنانکه حق تعالی

فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون واگر کسی سوال کند که در

احادیث نبوی ثابت گشته که دجال بعضی را کشد وباز زنده گرداند واین سحر نیست بل به معجزه انبیا جواب آنست

که موجب اشتباه اما نقلا واما عقلا نقلی آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده از بطلان عمر او

که احیاء موتی در قبضه اقتدار او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمتی در دست وی از خوارق عادات خبر

نیفتاده

اظهار

ظاهر کرداند و دلیل برآنکه احیا و اماتت در قبضهٔ اوست آنست که اگر الله کشته نشده کرده آخر کار چون خواهد
کشته نتوانند و چون بقرآن و ما لا بد مر احیای او برطریق اولی چه قادر مقدور ظلمی خواهد بود و کذب او در
مر الشمس است اعور خدای را نشاید و اما امتیاز معجزه از مخاریق نمای سحر و استدراج معلوم
آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطه اجتماع محامد بوسیله ملایک متحقق پذیرد چه تصرف
بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف خوارق تولد کند و تاثیر الهی که بعوض بواسطه کمال آنهاست
تاثیر معجزات بظهور پیوندد علی معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خوارق بود
و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب کرامات مامور باخفا و
معجزه و کرامات نمائی تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت الاستتار الکرامات اولیائی تحت قبائی
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بود
نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست المعجزة عبارة
عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی علی نبی مرسل بین امته بحیثیت یعجز اما ... عن ایراد مثلها
اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی و حکمت اوست بپیغامبر از پیغمبران مردمان زمان اوست بحیثیتیکه عاجز باشد
از ایراد آن و بعضی نمائی آنچه و تحقق اظهار قدرت الهی و حکمت بالمقتضی نسبت آن پیغمبر بواسطه آنست که
گفته اند که چون نفس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت
وصفای سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق : ملکوت مودعه در جوهر نفس است
از ورای حجب غیب دست دهد و بجهت نسبت نفوس جزییه بانفس کلیه نسبت فرع با اصل و فرع کل و جزو است
شود و فواید غیبیه از منطق نفس کلیه در آیات نفس نفوس جزییه منعکس گردد اما منطق العلم والعمل
العمل و اظهار اثر آن و بعضی از افراد معجزات باشد که اهل عصر ... از اتیان با آن عاجز باشند بلکه
عصر شریف و اختلاف مطلب که و حاسدان کوشند که صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ابطال
لیون آن در آیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
بباید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بان ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبع
جمال شریعت محجوب است کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت آفتاب هم
تواند بوجه لازم آفتاب چه ظاهر نیست تا آفتاب ... بدلیل بدان همچنین نور شرع هم بنور آفتاب شرع
معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد و کذا قال الشیخ اظهر من الله تعالی فعرف الحق بالحق والدلیل

روی جانان جان بچشم دیدن ٭ خوش بعجا تا کهان دیدن ٭ ترا بعیم با و تولی در ...
مثنوی هر چه هست بعد تست ٭ در رخ لعل کهان کهان دیدن ٭ خو گرفتیم که در صفات خوش ٭ ...
اندر آئینهٔ جهان یار ٭ منتوای بچشم جان دیدن ٭ کیه همه اوست هر چه هست تعین ٭ جان و جانان و دلبر

رخصا

رجع الی بیان المعجزات بدانکه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی را علا در اعجاز و بعضی را بعضی و بعضی را
معجزات بسیار و بعضی را اکثر و چون فضیلت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز هم از جهت
بدرجه اعلی است چنانچه از حیز احصا بیرون و از حد و عد افزون گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات آن منقسم بر دو
قسم است عقلی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت و بعضی بصفات و بعضی
خارج از ذات و صفات و اما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب است و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول اند و بالتوفیق و الاعانة

و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بر وجهی که بدیهه عقل
دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است   آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل نظر کند و به بیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد
جهالت بر افروخته و در بلاد ارباب شرک و ضلالت نشو و نما یافته و از آنجا به بلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش
از اتفاق سفری نیافته و در آن وقت که به صحرای شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته
با هیچکس از علما و فضلای روزگار مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلیم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ استادی تلمذ
ننموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجائی رسیده که همه عقلا و علما و حکمای روی زمین
در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را اعلم و اشد انقیاد فرمان او نمودند و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف
نمودند که در تقریر دلایل و توضیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علمای اهل کتاب و منجمان
فنون تواریخ و حساب بمسائل مختلفه سوالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کردند و در هیچ جوابی بخطیه او
نتوانستند نمود و هر چه گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم
باشد چون ملاحظهٔ این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مر امی را ممکن نیست که حاصل کند الا به تعلیم الهی
و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت گردانیده فرموده و ما کنت
تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف جامی   ای عربی نسبت امی لقب
بنده تو هم عجم و هم عرب   تیغ عرب زن که فصاحت تراست   صید عجم کن که ملاحت تراست   گر قلم عالیه سان نیستی
خط انگشت نمانیستی   صبح تو کو دود چراغ مدار   باغ تو کو پای کلاغی   چون ز تو خوانند نویسند هم   گر تو نتوانی
نبی چه غم   از تو سوادست سفیدی امید   بهر که سیاهی ننهی بر سفید   خواند   بس که سخنهای ناخوانده   دور
ز لوح ازل نخوانده   گوشه جهان کاه حزاخوانی است   درج گهر شد ز سخن رانیت   گر شبه ماند ازین درج
لعل ما شد ز رقم تهی از این برج نور   ز آن نشد تهمت این درج را   زین نرسد ظلمت آن برج را
آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز باشتغال این نوع
مسایل و ایراد این طور دلایل مشغولی نفرموده حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشته اگر پیش ازین اظهار
این معنی می نمودی و در گفت و شنید آن می بودی مخالفان را مجال دخل بودی تا کفی عمر را در تحصیل این مرام و در تربیت

مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را سور و آیات این کلام سعادت انجام کذرانیده

این معنی و اظهار آن بتمام حاصل آید پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی کشته در نیمدت بکلام از این نوع

کلمات تکلم ننموده و هیچ دعوی زبان بکشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین

از معارضه آیتی از آیات او عاجز آمده اکنون قریب به نهصد سال است که فضلای عجم و فصحای عرب آیات بینات او

تدبیر می نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون

همین دلیل بسنده است در جزم برانکه این کلام از نزد ملک علام تعالی جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل کشته

قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه و سلم انکه حضرت در ادای رسالت مشقتهای

ملامتهای بی شمار کشید و اذیت ها از کفار و تهدیدها از ین اشرار بسیاری دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی

هر چند او را ازین کار منع فرمودند ممتنع نکشت و بهیچ وجه تغیر در ین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا باخر بر یک نهج استقامت

ورزیده بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود بلکه صبر بر مشاق و متاعب

فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت

بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا غالب آمد و بجائی رسید که از مشرق تا مغرب مطیع فرمان و منقاد امر او

او کشتند و دین او در اکناف و اقطار عالم منتشر کشت و متابعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت

در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و باوجود اینهمه عزت و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره

ننموده در تواضع و مسکنت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و اقبال از آخرت مینموده و چون بر معاندان و اهل عداوت

کشت از ایشان عفو فرموده انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننموده هر کرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین

این کار جز باعانت پروردکار جل و علا کسی را میسر نکردد و این معانی از جمله معجزات پیغامبر ذی القدر تواند بود

انکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود

اکر من ان یعدو و یحصی ایراد فرموده ذکر نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند

الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورىة والانجیل قال الله تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام

مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون

من قایل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیت در قرآن بسیار است پس اکر چنانچه

آیات از جمله مفتریات بودی یهودی و نصاری باوجود عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و استکبار مسلم

و در آن باب هیچ تکذیب وی ننمود و در تمام دعای وی حجج و براهین و دلایل متباین مبین است ولیکن

بنا بر حسدی که ایشانرا بود قبول دین وی ننموده و نصاری بعضی بمدارا و بعضی بمکابره و جحود و انکار نمودند ولیکن در صلح

و ملاعنه از جای عنان ننموده جزیه قبول کردند ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه

و بعد از آن به تفصیل متعذر است فاما بجهت تمثیل متعذر است فاما بجهت مثل یکچندی یکی آن بود که چون قریش

درخاد غرور بکثرت مواشی و حواشی در ابتدای آنحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد وطأتک
علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و ثمار
ایشان بی حاصل و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط غلات در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت
آمدند والتماس دعا نمودند تا دعای خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا بر آورد ابرها بر بر یافتند و کوهها از
دریابار عالم غیب منافذ و مجاری بسوی این جهان بکشادند چندان باران بیامد که یاران به تنگ آمدند و باز التماس نمودند دست
حق پرست بدعا ثانیا بر آورد و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد در حوالی می بارید و در شهر
قطره نمی چکید دیگر در باره خسرو پرویز دعا فرمود اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قصه نیز مذکور گشته دیگر دعا در حق
عتبه ابن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک کردانید و شرح این واقعه به تفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز
و دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از آن مرض
نجات یافت ابو طالب گفت ای محمد که یطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود تو نیز اگر اطاعت فرمان او نمائی
اطاعت تو کند دیگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمیدانم که حکم در قضایا چگونه می باید کرد دست
مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن هرگز در هیچ قضیه شک و شبهه
تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میگشت و دیگر در باره عبد الله بن عباس دست بر پیشانی وی نهاد و دعا فرمود اللهم
علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس بن مالک رضی الله عنه یک نوبت ابریق
آنحضرت را پر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرد اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس رضی الله عنه گفت
از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستانها و باغهای من هر سال دو نوبت
بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر و برکت در عمر
آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون انتظار دعای چهارم می برم یعنی مغفرت الهی که در آخر عمر که وقت
انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از این چهار دعای حبیب تو سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم
تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را
رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و از این قبیل ادعیه آنحضرت که مقرون باجابت رسیده بسیار است بعضی
درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسیاری
تحریر نیافته و اکنون بیک نقل که بشارت امت در آن است اکتفا نموده می شود در اشارت آورده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی
بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت را مستبشر و مبتهج الحال یافت و با عایشه او را شادمان و خوشوقت دید
گفت ای عایشه حضرت را صلی الله علیه وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواست نمای تا در حق تو دعایی بتقدیم رساند عایشه از آنحضرت
التماس نمود تا دست بر آورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشة ما قدمت واخرت وما اعلنت وما اسررت چون
آن دعا بتقدیم رسانید ابو بکر از این معنی بغایت شادمان شد گفت ای ابو بکر تو از هر این دعا که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم

و شوق و فرحان کشتی گفت یا رسول الله چگونه شادمان نگردم یا رسول الله مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف بس که
در حق فرزند من دعا فرمائی و حالانکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند بآن خدای که
فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر اینکه از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق تعالی درخواستم
پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این که از برای امت خود و دفع آن درخواست فرمود بنابرین مقدمات
هرگز هیچ دعای آنحضرت مردود نشد و جائی که محل اجابت نبود آنحضرت را منتبه ساختند باعنان کشیده بجائی
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت
امر فرمود که واستغفر لذنبک و للمومنین و المومنات و هو یستغفر الله سبحانه و تعالی اکرم من ان
حبیبه باستغفار المومنین و المومنات و هو یستغفر الله سبحانه و تعالی و هو تعالی یغفر لهم و مقصود
ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوات از جمله معجزاتست و چون عاقل دران تامل نماید در
نبوت و رسالت آنحضرت هیچ شایبه و شک و شبهه در خاطرش خطور نکند

انست که آنحضرت از امور غیبیه بسیار خبر فرمود بعضی از آنکه تعلق بزمان گذشته داشته باشد
بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قران یک یک مبین گشته هیچ
قبیل نبود که از قرائت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقعه بوده که در هیچ واقعه
و وقایع هیچکس خلاف نکرد و هم تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قران مذکور بود چنانچه فرموده
یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم
من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا
و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعده الهی باز
باز آورده شد و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرموده شد و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح
و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار امور آینده
در قران بسیارست و بعضی دیگر که آنحضرت بلفظ دربار گوهر نثار خود تقریر فرموده از امور آینده مجموع بظهور پیوست
بسیارست مثل آنکه زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی
از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من با نجا برسد که
نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلانکس که کاتب آنحضرت بود بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت
قبول نخواهد کرد انس گفت که ابو طلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود
دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرموده اند و انتعالی که با اهل بیت او ملحق خواهد شد بعد از وی
فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة و الذی یخضب هذه من هذه یعنی
مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون

دفن

و قتل آنحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل
آرند و حالانکه وی قرآن میخواند و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد
و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل البغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود ان الفتنة لا تظهر
مادام حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی که از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگر
حذیفه و دیگر سمره بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان
فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده و در آن آوان آتشی می افروخت که آتشی در وی افتاد و هلاک شد
و دیگر فرمود که اسرع ازواجی لحوقا بی اطولهن یدا اول کسی از ازواج من که بمن ملحق گردد آنکسی باشد که دست او درازتر
بود و آن زینب بود رضی الله عنها و درازدستی وی کنایت از گشاده دستی وی بود در تصدق و دیگر از قتل
حسین بن علی خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که
خلافت بعد از من سی سال خواهد بود مقدار خلافت خلفای راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین قبیل واقعات
بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است
که امور عجیبه از خصایص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد
بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

و معجزات حسی بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام مبین گردد

بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت بود یعنی قایم بصورت
شریف ذات لطیف آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه و سلم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل
تمثیل ایراد میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا باقدام میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود

صلی الله علیه و سلم اول آنکه هیچ مرغ بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هر گاه که بمحاذی فرق همایونش
رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت نگذشتی دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب
بر ستادی تا بر سر مبارکش سایه افکندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشاده از آسیب حرارت آفتابش
صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود سایه بر فوق فرقدین انداخته ماهه بود کلاه گوشه همت از تارک فلک اطلس در گذرانیده
بتاج وهاج پنج حرفی لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قله قاف وجود باجوه محمدی
بوده نشیمن جای عنقای عقل کامل گشته سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود منزل و ماوای جبرئیل
فکر آمده

ای بر سرت از نور قدم تاج لعمرک   خاک قدمت برده ملایک به تبرک

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نقلست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از حق تعالی
سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد یک تار موی تو نزد
من افضل است از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر یک تار مویت فردا چندین هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کنم حتی جبرئیل

علیه السلام رخ خود بگشاید فاق و ناقه فاق نگهی بجز تو کسی خود شفاعت روی سیه ما که از فاقه و ناقه فاق عاصی گردن بتحمیل با همه
جو تو کسی شفاعت نیز که گفت مستی نه سرمای تو نجستم کجهان بر صحت
از معجزات نبوی

آنکه خالد بن الولید رضی الله عنه کلاهی بود که گاه با محاربه با کفار استعمال نمودی آن کلاه بر سر نهادی
تا جد الملک ملک ... فایق آمدی آنروز که شکست لشکر اعدا می کرد به اقبال هر چند طلبید آن تاج را بسیار نیافت
محزون و مجروح گشت بعد از آن تاج پیدا شد و ابتهاج تمام ... باور گفت که از ظاهر ... اینهمه
در غور نیست و چند من اندیشه خاطر از آن چنین متاعی را بودی از اتهاب ... خالد گفت ...
و از سیرت اگاه شنیده بودی با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقتضای لتدخلن المسجد ان شاء الله
آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود و در میان اصحاب قسمت می فرمود از موی های ناصیه
آنحضرت موی چند التماس نمودم عطا فرمود آن موی های را در ... تبرک محزون ...
از نصرت بر ذرق مطالب و مقاصد برافراشتم در هر معرکه که آن تاج ... همه ...
در جنگ ... دعا کی ... بهر که آن عالم ... و اهتمام در باب ... که در شان ... حضرت
پناه هست صلی الله علیه وسلم آورده اند که ماه تمام بچیزی بدر آن نور صفا ...
که لطف ... آنحضرت ... ماه در شب بدر مقابل ... نورانی ... آنحضرت ...
روایت است سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... تشریف آورد
گرفته همراه خود بخانه ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها چون ... عائشه تبسم فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم سبب آن تبسم پرسید گفت یا رسول الله از امر مبارک ... دیدم گوشه ...
خواستم تا آن ... سوزن ... ندانستم ...
بفضای خانه تاریک ... طلب کردم نیافتم تا اکنون که ... شعاع از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور
سوزن گم گشته خود را باز یافتم ... عائشه رضی الله عنها آن سخن ... عرض ... حضرت رسالت
علیه وسلم در گریه در آمد عائشه میگوید که سبب گریه آنحضرت پرسیدم گفت ای عائشه ...
از ... محروم ... که در قیامت زیارت ... شفاعت
بعد از آن ... شعاع رخسار با انوار آنحضرت ... لیلة القدر ...
علیه وسلم بر فروغ ماه فایق آمد ... شمع رخت مهر و ماه ... زلف شکسته رونق ...
ساعدت ... آنکه ...
از رخ و بنا آنکه ... بعضی حکایات از مهمانان زیارت ...
رضی الله عنه آمد ... طعام ...
انصاف از طعام ...

دل آن

در آتش افکند چون لحظه‌ای برآمد بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و دیگر یک رشته از وی نسوخته حکمت آن از انس
پرسیدند گفت این مندیلی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی با این پاک میکردند هرگاه شوخگین
میشود بکیفیت شستن و پاک کردن او چنین است

علیه الصلوة والسلام در روایات صحیحه

ثبوت پیوسته که آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز
همچنان میدید چنانچه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء
بدرستی که در تاریکی همچنان می بینم که در روشنائی می بینم و انی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان می بینم
که از پیش روی و علما را اختلاف است که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند مراد وقوف تمام بود و از امام احمد حنبل رحمه الله
منقولست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که در میان دو شانه آنحضرت دو چشم بود بر مثال
دو سوفار سوزن که بآن ما و الحق میدید و جامه مانع رویت نمیشد و گویند که منافقان در عقب آن حضرت تمسخر کردند
و او را با آنکه حق تعالی فرستاده حقیقت جسم دیگر در دل ایشان نهاد تا چنانچه از روی میدید از قفا نیز میدید والله اعلم
که آنحضرت ثریا را یازده ستاره میشمرد و در روایت آمده که هنگامی که حاضر میشدند تا ملک نیز بآن طریقه میدید
آنحضرت داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آرد عایشه را گفت رضی الله عنها تا اطلاع و اجماع
دیگر کار آن زن تفحص کند چون عایشه آن زن را دید در نظر وی خوب نمود اما تحاشت که خوبی او ظاهر کرد
و حضرت او را گفت که در آن زن صفتی مشاهده کردم حضرت فرمود سبحان الله در رخسار آن زن خالی
دیدم که از آن شگفت آمد و موهای اندام تو خواست عایشه والله که هیچ سری از اسرار تو پوشیده نمیماند
و بعضی ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه حضرت شب و روز غایت وضوح در تاریکی و روشنائی آن
بود که چون در اوقات شکوامت متفق الحال العالی نبی بیند بعضی را بچشم می بیند و بعضی را بپس باز
میکنند بعضی از امت آنحضرت می بیند و بعضی محجوب گناه اند و بعضی در نور طاعات روشنائی یافته
نهفته نمانند و بعضی در ظلمات معاصی می بیند آنحضرت سلام همه طوایف را از احوال اطلاع دهد
تا کسی از حیطه شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین گویند که آنحضرت
روزی گفت که در مسجد آمد شنیده ولادت منشیه خبا آنکه از نفع یکی شنیده چنانچه روز بدر اعباس
ام الفضل زوجه عباس گفت لذی آلم گفت از آن زر که بنام الفضل سپردی و گفتی اگر سلامت
باز آیم فیها الا بفرزندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس و ابن او
بیان قلم تقریر یافته و احوال خود و دیگر آنکه سخن جمادات شنیده با هرچه که گذشتی از حجر و مدر و شجر و درخت
که السلام علیک میگفتند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است که در
آن سال که بهر صورت رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح
کردن سنگ ریزه در کف او و خاک در چشم کافران پاشیدن و در بدر و حنین بقبضه مبارک و

کشیدند

و گوسفند ام معبد در برکت طعام صحابه بسبب مس دست حق پرست آنحضرت و لاکن قبار معجزات

بسیار بود لا تعد و لا تحصی که گذشته مرقوم گشته و بعد از این خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز ابن مسعود

میگوید رضی الله عنه که من گوسفند مردم نگاه میداشتم بلند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ابو بکر صدیق رضی الله

بر من بگذشتند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای کودک هیچ میشی شیر دارد دادی گفتم آری من امینم

هیچ میشی ندارم که با قوچ جفت شده باشد چنانچه میشی پیش آنحضرت آوردم پستان وی را بدست مبارک

و یکبار شیر بسیار در پستان وی درآمد و بدوشید و خود بیاشامید و ابو بکر را نیز بداد و پیش آنحضرت آوردم

و گفتم یا رسول الله مرا از این حدیث تعلیم فرما دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی

از معجزات دست آنحضرت آن بود که روز قتاده بن نعمان از ... از برکت دست مبارکش

دو از چشم قتاده بیرون آمد که بر مثال آینه روشن گشته ... بدیده ... مبارک

عکس انداز آن بود که خاتم نبوت ... و خاتم نبوت ... که **معجزه مهر آنحضرت صلی الله**

بود در میان کتفین آنحضرت ... لا اله الا الله ...

محمد رسول الله ... و میان ... حیث ... جابر بن عبد الله

انصاری **از معجزات رجل** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که ...

... با حضرت ... و گفتم یا رسول الله ... بسیار ...

... حضرت ... طلب ... در ...

تا آن آب ... بر چاه ... حضرت ... آب چاه ... **معجزه دیگر از معجزات**

آنکه هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و ... از نخلستان ... بود که ...

... خود را آنحضرت عرض کردم نخلستان ...

... و بعد از آن ... گفت ... جابر ...

... و ... و معجزات آنحضرت نیز بسیار **معجزات ...**

معجزه معجزه اول لعاب دهان مبارک آنحضرت ... انس بن مالک رضی الله عنه

که خانه ما چاهی بود آب وی ... آب دهان مبارک ... در آن چاه انداخت ...

... **معجزه دیگر** در لعاب دهان مبارک ... ام کلثوم ... الحسین ... رضی الله عنه ...

آب دهان مبارک ... گاه محمد بن حاطب دست وی ... **معجزه دیگر**

با آب دهان آنحضرت ... آنحضرت ...

صلی الله علیه و سلم دست ... آب دهان مبارک ...

شیخ ابو اسحق ... گفت که ... گفتند ... آمد ...

الله ... مسلم

آنحضرت رسید که یا رسول الله شما چه خوانید بر دست منست فرمود فاتحة الکتاب آنمرد بر وجه استخفاف کف
همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شآمت استخفاف بکلام حق سبحانه وتعالی
وازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت بسیار به ثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه
در غار رسیده بود و برمثال تشفی رمد امیر المومنین حیدر رضی الله عنه در غزوه خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس که در وقت قتل
کعب ابن اشرف بوی رسیده بود و هریک در محل خود سمت گزارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم

صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی نوری از اثنای ثنایای آنحضرت ظاهر گشتی در شب تار
خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت در آمد
بادی اظهار اینمعنی نمودم فرمود که ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرموده نوری از میان اسنان درفشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه
از آن نور منور شد و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی ریسمان می رشتند
و بعضی جامه می دوختند تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود   نقلست هم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن همچون آنحضرت پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا پیوند بر زنم چون شب درآمد
سوزن را در آن پیراهن گذاشتم حضرت بین العشائین در آمد و خواست تا پیراهن در پوشد خواستم تا سوزن را
از آن پیراهن بیرون کنم که اندام مبارکش بدان نیازارد هر چند مطلبیدم بدان نیافتم حضرت پرسید که ای عایشه
چه مطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او نسبت بحضرت علیه السلام تبسمی فرمود از بریق
لمعان اسنان آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم آورده اند
که چون جبرئیل علیه السلام آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارک شگفتی در دل در آمد تا چنانچه با آن نور بنازید
جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندانهای خود کردی
جز از صنع آفریدگار دیدن نه بری که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشان ساخته و در رباغر بهجت افزای
اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخت قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده
و ازین مرواریدهای آبدار چون رشته گوهر در آن درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده تا چون ژالهای بیضا در درون
لالهای حمرا پدید آورده یا برمثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر ببهره رو از احد
از دندان تو خواهم ستانید و سنگی بی قیمتی را مفرح گرامی گوهرسای تو خواهم گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده آن
بحر چون گهر او دل سنگی بخست   سنگ چرا گوهر او را شکست   گر نشدی آن سنگ مفرح گرای   درشکین
لعل سای گهر جرا سنگ ملامت کرش   یک گهر از سلسله گوهرش   یافت فراخی گهر از درج تنگ   نیست
عجب از دانه گوهر ز سنگ   گوهر سنگی که زمین کان اوست   کی دیت گوهر دندان اوست
یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک

در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتندی **معجزه دیگر** سلمان …
مکاتب ساخته بود که سیصد نخل و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آورد …
برگرد او بگردانید وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت …
بود و این واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزه دیگر** آنکه بهر زبانی که طوایف آدمیان سخن میگفتندی …
فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان آنحضرت سکه بود در …
با برهانشی جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان هر دم در سخنی عیان میشد مهر و طور اسراری بود …
بکلیم در میقات مناجات در کف و کو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که یونس بیان در …
کشتی بود که در طوفان جهالت لوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا …
رسول الله داشت **المعجزات نظافت جسم و طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه …
هرگز هیچ عنبری نبوئیدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوتر از نسیم عبهر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم …
که هیچکس با آنحضرت مصافحه نکردی مگر که رایحه طیبه دست حق پرست آنحضرت از دست خود مدتها احساس کردی …
و اگر دست مبارک بر سر کودکی سودی آن کودک از همه کودکان خوشبوتر بودی و روایت کرده اند …
رسالت صلی الله علیه وسلم برای بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه که از مرور و حطیب گشتی چنانکه هر که از عقب …
بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آنحضرت بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت …
که هیچ عطری به آن نوع رایحه مشموم نگشت **نقلست** از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی …
حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری کنید رسول الله …
علیه وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیه دختر المخصوص گردانم که خوشتر از …
باشد علی الصباح شیشه سرگشاده با شاخ چوبی بیار تا آن عطیه موعود فایز آیی آن مرد …
عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میسر اندوخت …
مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار دارد بدان و دستور که آن چوب در آن شیشه …
در طوبت از آن عرق انجذاب نمود بر اعضا و لباس خود مالد گویند که هرگاه آن دختر …
مدینه تمام استشمام آن رایحه کردی و بآن استراح نمودی **نقلست** از ام سلمه رضی الله عنها …
آنحضرت در خواب بودی و عرق بر جبین مبین نمودی از آن قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختر …
بعروس کنید قدری از آن عرق بر آن عروس بکار بردم عطر آن از آن عروس در ایام …
نشد هرگاه آن عروس از آن شیشه رایحه طیبه آن بر فرید گشتی و گویند از آن عروس …
نمود آن رایحه در همه فرزندان سایر بود تا آنکه خاندان در مدینه مشهور به بیت العطار …
والله اعلم و قال العلماء قدس الله ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشرت معجزات …

کمال فرموده اعقال انه رسول الله یعنی در ذات باکرامات آنحضرت که خبر بود از معجزات و دال بر رسالت او
اول آنکه ذات مقدس پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چند گاه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی
سایه وی بر زمین افتاد زیرا که وجود آنحضرت را اصلا سایه نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت
گفته اند یکی آنکه چون ذات باکراماتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استفاضه انوار صوری و معنوی نموده و ظاهر است که نور از ظلمت خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات آن
آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم
ذات تو خورشید سپهر صفات
لاجرم نیست سایه نه اندر جهات
سایه کند با تو چنان همسری
که تو خود آی نور الهی حکمت دیگر
آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در آثار نور او غالب بود بر نور آفتاب
ظاهر است که آفتاب عکسی بود از سایه وجود با جود او
از خود لمعه که عکس از دم ما آیت هر صفت
فلک کمینه یک پایه تست
شخصیت ز لطافت چو نداری آی ذات که آفتاب در سایه تست
دیگر آنکه گفته اند که ظل صاحب مثال اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت انقیاد
آن مثال و نظیر نبود لاجرم سایه که مثال شخص است از ذات آنحضرت منتفی گشت
سایه چو با
شخص کند همسری نیست ترا در خور پیغمبری
چونکه نظیرت نبود در جهان سایه ازان نیفتد ترا
هم عنوان دیگر آنکه گفته اند زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک محمد صلی الله
علیه وسلم بر خاک افتد که شاید بر زمین ناپاک افتد صیانت ابیض نموده بدین خصیصه ایشان مخصوص گردانید
سایه ندیدت بر زمین هیچکس
نور بود سایه خورشید و بس
جانت از آلایش هر پاک بود
سایه انداخت
بر خاک نبود و درین باب لطیفه بسیار شنیدم از روشن علمای شریعت که گفته اند که آفتاب بر زمین الکائن که
نجاست آلوده بتابش خود پاک میسازد که طهارت للارض یبسها نجاست را پاک نمیکند آفتاب
جهان تاب وجود با جود محمد صلی الله علیه وسلم ابدان الوده بنجاست معصیت مومنان را بطهارت
شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما جیفه نجس انما المشرکون نجس لاحیطه
قابلیت شفاعتش خارج آمد از طهارت نصیب نیست
دیگر آنکه ظلال و سایه انبیاء اگر پیغمبر
ما علیه الصلوة والسلام بر زمین افتاد و اندام کافران و منافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبه
نبوی آنحضرت نبودی لاجرم جلال احدیت جل جلاله سایه گرامی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم از نوع اهانت و صیانت فرموده که ولا یقع ظله علی الارض من ان نیم که قدم بر قدم نهم لیکن
بهر زمان که تو پای نهی سر بنهم انجا است
دیگر آنکه چنانکه در دنیا جعل الله الارض ... عنقا امت نخره
چنانکه ... الکمال بنی دعوة مستجابة والخلق دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ...
... ولذ ... افتاب بست کذاشت چنانچه خسرو دهلوی گوید بر ... آنکه دل ...

گشته زنهار کرامت حله پوشش سایه خویش آگه نکرده نشر و داشته از پی خورشید چتر

تا چو بسوزیم در آن آفتاب خود فکنی سایه بر اهل عذاب از عمل خویش ندارم امید بر کرم تست مرا چشم امید

انهمه گستاخی ما گناه زان سبب آمد که تو ئی عذرخواه سکه بجان بسته بعین تو ام خسرو ملک

کوی توام گر چه تو میخواست کنی هدیه ما است نیز گدایان که الله خواست خواهشم آنست که خواهی

کار زوی نیز رسانی بحبیب اللهم آنکه روز شمار قیمت عفو دهی از گناهکار با بدی غمزده ام خورشید

فزوده ام نیز نو باشی یعنی دوم آنکه حضرت مقدس نبوی و جناب مطهر مصطفوی صلی الله علیه وسلم مختون متولد شد

یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت از غذا

سازد در آن لعل اکال مستو زیجه مشکل خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت نبود

بود از آن محفوظ ماند سیوم آنکه آنحضرت را هرگز احتلام نشد زیرا که احتلام لعب شیطان است با آن

و مرتبه حضرت مقدس صلی الله علیه وسلم چنان بود که شیطان از دور گریزان بود بلعب و کجا نوادر

چهارم چون چشم نرگسینش شکر خواب الاحترام آسودی دل نیاز نیفشم در مقام حضور رسید

و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت از حبیب حبیب فی العینی از جراید

ذلت است و دیگر آنکه ارباب تحقیق گفته اند که حضرت ما فدک که در روزنه هوا است مسدود که در

جان و دل کرم القلیل الحارب روزنه عبارت از آنست انفتاح یابد وجه کاه عالم شهادت

محلکیان عالم غیب در آن لاوبه حول عصات جمود ورک لوامع انوار شهود سر از دریچه تعبیر آن گفته

ممتنع عان شرایع طریقت نماند چنانکه که وقت آنست که دل واقف اسرار شود جاران آنست که

طالب بیدار شود یکی آنکه اللذ در دل و جان بدار تا همه ظلمت نیست انوار شود منت اغیار که اینه بار ندهد

زخش بی که همه بار شود هر که خود نقطه یکدم از خود بدل اندر من آینه دل بر هر گشته چو بر کار شود خیل مجالس

زمیان برخیزم تا همه دین و جنید و کند ار شود همه شبود شیشه که ملک الله زیرا که امکان نشستن

و عذرات اعضای طاهره آنحضرت را از توهم آمیزش صفات فرید کالاف حلول نس

که بر ملک سن نیست و اینجا نکته آنست که امروز ملک الله روا مند الله که بر جامه آنحضرت نشیند

در دل تاریکی که روا اللد بر دو کنیه است توریسا کار صفات آمرزش آمرزگار با جهان بر دل آن

سینه جنان بارکی یاد جنس جنانی دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام الاعیب

یسلبهم الذباب لا یستنقذوه منه یکی آنست که ان را اندام مسالف محال نماند تا بهت

با صنام روا مند اند فرد اما مجالست امت او با عبده اصنام در دوزخ نیز ابعا تعلیه

آنست که از والد خلیل سید نبیا که از نسل او بیند و حکمت گفته اند تا هیچ ضرر

نماند و بلد فی حکم بر ان قلم مشکین رقم در معجزات دینی نسبت با آنحضرت علیه الصلوة و

بسم کیدار

سمت گزارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس و شعله بزم قدس بود و شمع را البته وجود
نباشد آنی بلکه عالم قالب بود و او جان معنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید   بود ولی و غایب
نه تو هیچ سوی در نظرت هست یکی پشت و روی   شمع و نور از تو رسد جمع را پشتی و روی نبود شمع را
با هر که همراهی کردی هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت از وی در پیش بودی و با هر که بایستادی هر چند بلند قامت
بودی آنحضرت بر وی متفوق مینمودی و نکته درینجا آنست که چون اشخاص جلالی در جنب ذات عالی صفات آنحضرت
می کراهت هر چند بزرگ بود اگر جرایم و زلات امت وی در جنب شفاعت وی نیز ناچیز گردد هر چند بسیار باشند
چه عجب   آنکه بر هر دابه که آنحضرت سوار گردیدی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته درین باب آنست که مرکب
که جهد محمدی صلی الله علیه وسلم هر دی گشتی جوانی و قوت و منفک نگشتی دلی که عشق و محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم مدت هشتاد سال در دل وی ممکن گشته اگر با ایمان و عرفان باقی بماند چه عجب   نهم آنکه بول و غایط او را
زمین ابتلاع نمودی و هرگز نظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از آن مقام تا مدت چند گاه رایحه مشک میدمید
و نکته درین باب آنست که زمین آنچه از آن حضرت مستکره نماید و بالطبع قبیح باشد مستور میسازد اگر اکرم الاکرمین
جل و علا آنچه در نظر انبیا و اولیا و ملایکه و ملأ اعلی از معاصی و زلات امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان
بپوشد و در اظهار آن نکوشد چه عجب و حضرت بخواهد بود ستر الله علیک فی الدنیا ستر علیک فی الآخرة
دهم آنکه آنحضرت را هرگز تثاوب طاری نمیشد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطانست و نکته درین باب آنست
که وجود مبارکش از تثاوب که تصرف شیطانست نگاه داشت اگر در آن نفس آخرین ایمان امتان او را
از آسیب تصرف شیطان نگاه دارد از کرم الهی عجب نباشد   خدایا بذات خداوندیت باوصاف بی مثل و
مانندیت بلبیک حجاج بیت الحرام بمدفون یثرب علیه السلام بطاعات پیران آراسته بصدق
جوانان نوخاسته که ما را در آن ورطه یک نفس زنهار و کفایش بفریاد رس به پیران پشت از عبادت دوتا
بشرم گنه دیده بر پشت پا که چشمم از روی سعادت مبند زبانم بوقت شهادت مبند بضاعت نیاوردم الا امید
خدایا ز عفوم مکن ناامید   و قال الکبرا قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید
و فرقانه الحمید بقوله عز طوله و تفصیل آن چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود
بستود سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم دیده پسندیده اش را گفت و لا تعدن عیناک بصر جا
نظرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت
قل اذن خیر لکم وجه با توجه اش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت و الضحی جعد
مشکینش را گفت و اللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فؤاد با وداداش را ما کذب الفؤاد ما رای سینه
با گنجینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر با بهرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت و لا
تبسطها کل البسط قامت با سلامتش را گفت تجبین تقوم قدم با کرمش را گفت طه ای طأ الارض بقدمک

آواز ولعوارسش را کفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را کفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را کفت وانک لعلی خلق عظیم
بعد از ان قسم بجان عالیشان او یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانچه ذکر اعضای اشرفش بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود
و هر چیز که منسوب بانحضرت بود نیز بتعیین آن ارشارتی نمود مثلا دین متینش را کفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب
خطابش را کفت انه لقرآن کریم فی کتاب مبین اصحاب عالی جنابش را کفت والسابقون الاولون من المهاجرین
اهل بیت طاهرانش را کفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیباتش را کفت و ازواجه امهاتهم علم عالی
کفت وعلمک ما لم تکن تعلم امت والا همتش را کفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز بانیازش را کفت فتهجد به نافلة
قیام عالی مقامش را کفت لما قام عبد الله تلاوت باحلاوتش را کفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوع
وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را کفت واسجد واقترب قبله مقبولش را کفت فلنولینک قبلة ترضیها
ملة ناموسش را کفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را کفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
وغفرانش را کفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر راز با نیازش را کفت یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
شب با جلالش را کفت قم اللیل الا قلیلا روز پر نورش را کفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صواب
کفت لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق چشم بیدار خوابش را کفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت
کفت والله یعصمک من الناس حکمت بیقلتش را کفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرای شب معراجش را کفت

اسری بعبده لیلا — برقع طه کشاد صورت زیبای تو — خنده یس کشاد لعل شکرخای تو — امی
کانجم وافلاک را — زاد بشش روز جمل نور فلک رای تو — نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانکه — آینه حضرت
از شرف انجا که هست مرتبه بندکی — در نرسیده مکر همت والای تو — عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست
شاید بشرف پای فلک سای تو — معجز موسی کفی اژدهم سر خوش تو — تخت سلیمان خسی در کف دریای تو — کفی
چه بود یاد دم همدمت — طینت آدم چه بود خاک کف پای تو — باب یتیمان تو ئی چند بیمه کائنات — آدم و ما دون او
زا ابنای تو

در معجزات صفاتی آنحضرت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات

ذکر نیمه از خلق عظیم و نبذه از خلق جسیم آنحضرت مبین خواهد کشت و بالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت
واحصاء آن از حیز امکان بیرون و ما انچه بحمد صفت از صفات کمال آنحضرت اشارتی نمائیم تا بوافی بران قیاس
معجزه اول از معجزات صفاتی آنحضرت که دلیلی بود داله بر نبوت او صدق آنحضرت بود که در همه عمر متهم
نه در امور دینی که اکر یکنوبت از روی کذب صیاد رشدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدندی و انرا کذب
کردانیدندی و از انجا فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب دوم انکه هرکز در مدت عمر
از افعال قبیحه اقدام ننمود نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت سیوم انکه در هیچ جنکی هرکز فرار ننمود
روی کردان نشد نه قبل از بعثت و نه بعد از ان تا در غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم
حق تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیلیست بر کمال قدرت یقین و قرار دل در مقام ثبات — سبحانه

واعنی او بر دعوای او

و اعتماد بر حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال و الله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله

انگه شفقت و رحمتش در باره امت بدرجه اعلی بود چنانچه شمه از آن در واقعات مذکوره بر نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک

انگه سخاوتش در درجه اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که و لا تبسطها کل البسط

انگه دنیا را در نظر آنحضرت هیچ وقری و اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت در نظر وی در آورد گوشه چشم بآن نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی

انگه فصاحت و بلاغتش بمرتبه کمال و درجه اعلی بود و بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبایل عرب و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کسی بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت از آن قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اید این فصایل و انتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب فرمود که ادبنی ربی آداب خدمت درس از معلم است کو از ادیب ادبنی کو شمایل یافت این علم و حکمت باز دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام نزاد در کتب حکمت خلیفه زآن همی خواند که هر کو نبکرد داند که شاگردی چه استادی

انگه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و مکنت در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فقرا و مساکین و متشرعان شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار

انگه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه که از طوق بشر بیرون بود با وجود انکه امی بود و از هیچکس تعلمی نکرده بود اعمال و احوال و سیرت و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بجنس آن وفا نمیکرد و هر چه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی انکه از معلمی تعلیم گیرد یا بمطالعه کتب پردازد و یا بعلمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای ما تقدم و سیرتهای سایر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات تام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و نور علم بود بمرتبه که از قوت بشری خارج مینمود

انگه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده او از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رأفت و مرافقت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوعی مزید بر آن متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد

دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش بعظیم وصف فرموده و انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل انکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها که در ذوات با برکات انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله

از آن اخلاق یکچیزی ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات در دوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد از آن
سید انبیا علیهم السلام تخلق باخلاق ایشان وتتبع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده ومراد ازین اقتدا نه اقتداست بمعرفت که آنرا تقلید گویند وآن مناسب رتبه محمدی نیست
صلی الله علیه وسلم ونه متابعت شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شرایع متقدم بود پس ضرور تا محمول شد بر اقتدا
بخصایص واخلاق وشمایل ایشان وبمقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم احراز آن اخلاق نمود
وبجمیع محاسن ومکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه واستغفار از آدم صفی نموده شکر نوح وحلم ابراهیم وعلی
وحسن ظن یعقوب وصبر ایوب واخلاص موسی واعتذار هارون وتواضع سلیمان وزهد عیسی علیهم السلام
اخلاق از بوادی ایشان مستوفی بدست آورد وچندین صفت از صفات کمال ونعوت جلال که در اتصاف باین
بآن منضم ساخته تا باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل وعلا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال
المفسرون هذا تنزیه عن کل عیب یکون فی الاخلاق ووصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق واز عایشه رضی الله
پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام مینمود واز نواهی اجتناب میفرمود بآداب واخلاق
مودب ومتحلی ومتجلی میگردانید وتفصیل آن در تیسیر چنین مذکور است که در طاعت الهی جل وعلا جهد وکوشش بسیار
مینمود در خضوع وخشوع تمام بجناب قدس خداوندی معروض میداشت وانقیاد اوامر تبلیغ میکرد وبا دشمنان
تشدد کلی مینمود وبا دوستان در تذلل وفروتنی میفزود وبا بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات میفرمود و
نواهی ایشان مینمود وبر نجات وخلاص ایشان حریص می بود وتحمل اذیه ایشان بمقداری که طاقت داشت پیش
وبمصالح ایشان بمقداری که می توانست قیام مینمود وبخیر دارین ایشان را ارشاد میفرمود واز امتعه واموال
آنچه امکان داشت استعفاف میکرد وباجاهلان حلم می ورزید وباهمه مومنان خفض جناح نموده در استرضای
میکوشید وبرین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد که انس بن مالک رضی الله عنه
واهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را نخواندند مگر آنکه جواب چنین داد که لبیک وگفت که بشرف خدمت آنحضرت
گشتم ومن هشت ساله بودم [illegible]ی که کردم هرگز نگفت چرا کردی واگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی وهرچه بر دست
تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود واگر دیگری ملامت کردی میفرمود بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی
رضی الله عنها فرمود که آنحضرت [illegible] با یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر یاران ذکر دنیا کردندی
نیز ذکر دنیا کردی واگر یاد آخرت کردندی نیز یاد آخرت کردی واگر ذکر طعام وشراب رفتی وی هم
ایشان موافقت نمودی ودر حضور آنحضرت از واقعات جاهلیت حکایت میکردند ومیخندیدند وآنحضرت
تبسم میفرمود وهم عایشه رضی الله عنها از طریق زندگانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک
که مردم دیگر چنانکه خانه را میروفت وجامه خود میدوخت ونعلین را پیوند میزد وشتر را آب میداد وگوسفند را میدوشید
وخادم را در کارها مدد میکرد وبا او طعام میخورد وبضاعت خود را از بازار برمیداشت وبخانه می آورد

از امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون بخانهٔ خود
تشریف آوردی بچه طریق عمل میفرمود گفت اوقات شریفهٔ خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت
مصروف ساختی و قسمی را به تفقد اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصهٔ خود قیام نمودی و گاهی در باصلاح
حال امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمرهٔ احباب مجالست نمودی
و ایشان را بهرهای علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشان را دلالت فرمودی تا از آن اسرار و علوم که محظوظ
می گشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضایل و احراز شمایل تعلیم میکردند و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که
استطاعت رفع حاجت خود ندارند شما حاجات ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هر کسی
حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد
در روز قیامت از لغزیدن نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می نمودند حسین بن علی رضی الله عنهما گوید که بعد از آن از پدر
پرسیدم احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه نوع بود فرمود که همواره زبان مبارک از سخنان بیهوده نگاه داشتی
و خاطرهای اصحاب را بتألیف و الفت میدادی و هرگز میان دو خاطر نفرت تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور
آن قوم باو تفویض فرمودی و از مردم استفهامی نمودی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال
صادر و وارد تفحص میفرمودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی مقرب ترین مردم نزد
وی نیکو خواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزدیک او کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق
جلوه نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلسی نه نشست و از هیچ
صحبت برنخاست مگر نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسیدی بهر جا که مجلس منتهی شده
بودی همانجا پیش وی بنشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق
نمودی که وی گمان بردی که گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر که از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی برآوردی
یا بسخن خوشی او را بکفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و شفقت وی نسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه
گوئیا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق همه کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت
بود آوازها در آن مجلس بلند بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنکسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی
و یاران هم بر مقام عدل بودند و با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر
کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردی و در مراعات ارباب حاجت تا امکن کوشش نمودی و در متخلصی احیا آورده است
که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب آن مدح حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از آن در حسن معاشرت با خلق
می نمود مثل بینت در معاملات و بذل معروف طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح
خواه طالح و تشییع جنازهٔ مسلمانان و رعایت حق جار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده آزاد و

دعای برکت برای مضیف باعتقاد وقبول هدایا ومکافات آن بضعف عطایا نقلست که آنحضرت فرمود
لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت وبه ثبوت پیوسته که گاهی بودی که آنحضرت را بنان
جو وتره بر سه لوساک دعوت میکردند وآنحضرت اجابت میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و ایثار
نمودن بر خود واحسان وابتدا بسلام بر خواص وعوام وخشم فرو خوردن از انس بن مالک رضی الله عنه گفت که روزی
با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت ردا ساخته تشریف آوردند و از عقب آنحضرت
اعرابی درآمد و ردای آنحضرت را بگرفت چنانچه بکشید که کتف آنحضرت بر سینه اعرابی آمد وحاشیه برد در گردن مبارکش
تاثیر کرد آنحضرت بنظر مرحمت در اعرابی دید تبسم فرمود و گفت ماشانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مالها که از برای تو
آورده اند چیزی بدهند حضرت فرمود تا چیزی از آن بوی دادند و بروی روی ترشی نکرد وهمچنان در روی تبسم نمود
و دیگر از همه مردم حلیم تر وشجاع تر وعادل تر بود و در وقت بذل وایثار درم و دینار را نزد او عظم و قدر نبود و او با اهل
عناد و معاندان و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و تجرد
فحش و عقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام انداخت و خود از اینها امتناع نموده دیگران را نیز ممتنع می ساخت هرگز
یکدرم در ملک آنحضرت شب بران نگذشت مگر اینکه تصدق فرمود و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه نرفتی
تا مصرفی بر آن درم پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرد و فقرا بر نفس خود برگزیده وحیا بر آنحضرت چنان غالب بود
که در روی هیچکس تمام سر نکریستی واز گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام متکی ننشستی هرگز از نان گندم
پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع نان جوین سیر نشد وگاه بودی که در خاندان آنحضرت یکماه آتش
نگشتی وبآب خرما گذرانیدی واین شدت مجاعت نه از جهة فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی مروی است که روزی
جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدا تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که دوست میداری که این کوههای مکه را
از برای تو طلا و نقره گردانم تا تو باشند هر جا روی فرمود که ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له
یجمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون در مجلس نشستی جای بر کسی
تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم واکرام بکنیت یاد کردی یا حسب اسما خواندی وقطع سخن هیچکس نفرمودی و از هر
کسی متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ تر وفصیح تر بودی هر چه یافتی از پشمین
و سکبین پوشیدی و بر شتر واسپ و دراز گوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی وگاه بودی که پیاده با پای
مبارک برهنه در کوی و بازار برفتی وگاهی بی ردا و عمامه و کلاه فرق میمون و تارک همایون گشاده چون گل در فصل
بهار بشکفتی با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی با مجروحان در یک اناء دست درآوردی با اهل فضل
اکرام نمودی و با اهل شرک به نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی واحیانا بمزاح و مطایبت
بسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن
نکردی بر آنحضرت با اهل او مسابقت مینمودی واواز بحضور او بلند میکردی وآنحضرت تلقی بصبر فرمودی و مدارا

عبید و امامی بودی و آنحضرت در ملبس و ماکل بر ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بی کار نبودی یا بطاعت حق
سبحانه و تعالی مشغول بودی یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب مینمودی هرگز هیچ فقیری را از جهة فقر تحقیر
نکردی هرگز هیچ غنی را بجهة غنا تعظیم نبردی بلکه همه کس را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه
بود که هرگز هیچ سایل را نومید باز نگردانید که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان
دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت الان محمد یعطی عطاء من لا یخشی الفاقه
و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از
صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت آوردند بر روی
حصیری ریخت و قسمت میکرد تا برخاست یک درم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچکس را دشنام نداده و بر
هیچ چیز لعنت نکرده و بر هیچ فرد از مومن و کافر دعای بد نفرموده و هیچکس را بدست خود نزده مگر لله و فی سبیل الله و هرگز
از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر روی اضطجاع نمودی الا بر زمین تکیه
فرمودی و از برای کفایت مهم هر که برخاستی تا آنکس مراجعت نمودی از پا نشستی و هر که دست آنحضرت بگرفتی
تا او خود دست نکشیدی آنحضرت دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت فرمودی و چون در نماز
بودی و کسی بجهة مهمی انتظار آنحضرت می بردی وی نماز خود سبک ادا کردی و بمهم آنکس پرداختی و چون فارغ
شدی بسر نماز باز آمدی و اکثر در وقت جلوس رو بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت مبادرت نمودی
گاه بودی که جامه و ردای خویش بینداختی و آن زایر را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم و رضا و غضب جز کلمه حق
نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی طعامی بود که در روی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو
زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانوی بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که بنده ام میخورم
چنانچه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی که نیک گرم بودی دست نزدی و بسه انگشت از پیش خود
خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی آن خوردن شیطان است از
طعامها گوشت دوست تر داشتی و از آنچه از بقول پزند کدو را دوست تر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادر
من است یونس علیه السلام چون طعامها می پزید در وی کدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را
و از تمر عجوه و از تره ها هندبا در وجه و بقله الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما و آب بودی
و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی و اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ
انگشتها بنان یکان یکان پاک کردی و در آن مبالغت فرمودی تا چنانکه انگشتان مبارکش سرخ میشدی و کاسه و طبق را
برین منوال پاک میکردی و بعد از آن دست مبارک بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی روی میمون بآن مسح
فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را
بتسکین بمکیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیک دم آب بیاشامیدی
که یک نوبت از برای

آنحضرت شیر و عسل با هم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت
بیک شربت باز آورده و دو نان خورش است در یک انا مجتمع ساخته نه آنست که میگویم حرام است ولیکن مکروه میدارم
فخر و حساب بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت دوست میدارم تواضع را وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا

اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و خبر است که
خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارک دال
مینمود و قد مبارکش ربعه یعنی معتدل میان طول و قصر مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی
و در هر مجلس که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آنحضرت که سراپرده سلطان عقل است
و خرگاه شاهنشاه خرد بزرگ بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد مینمودی موی [illegible] سیاه نه مجعد نه مرسل و
گیسوی مشک بویش نه قصیر و نه مطول گاهی تا نرمه گوشش و گاهی تا بسر دوشش میرسیدی و نه بر روی مبارکش نه سفید
بود و نه گندم گون اما بغایت ازهر و انور بود و میمون چنانچه هر که در روی نگاه کردی البته تشبیه آن بماه کردی و ما
لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزا او بجهتش بغایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود
جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق گشاده بود و ابروان نشانش اگرچه گشاده بود اما پیوسته از برای
صید دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بمحرمان حرم سرای او ادنی مینمود و در میان دو ابروی
مبارکش رگی بود در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نرگسینش که دو صیاد بادام بر جا نشسته جهان پیما
بودند و صد هزار ناوک جگر اندوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند
در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بنهایت سفید بود و در میان سفیدی و سیاهی حمرتی بود
و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنائی مساوی میدید و در حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره
می شمرد و عرنین سعیدش از استخوان روی مرتفع نبود و بینی مبرا از خودبینی آنحضرت بطول و ارتفاع مایل بود و
نوری از اطراف و جوانب مشتعل بود دهان مژده دهانش اگرچه بگشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود و
اسنان نورافشانش چون مروارید براق و فلیج یعنی گشاده بود میان دندان و در حین تکلم نوری از ثنایای
آنحضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هر چه در ظلمات چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع میشد
محاسن مطهرش کثیف و زلف معنبرش بغایت لطیف بود موی روی را گذاشته و از شوارب زیادتی
بر داشته گردن آزادش بلند و از غایت صفا چون نقره بیضا دلپسند بین الکتفین میمونش دور و بین المنکبین
همایونش از خاتم نبوت نور علی نور سینه بی کینه اش که خزینه انوار قدسی بود چون جبهه کرسی وسیع و عریض
مینمود و شکم عالی شیمتش با صدر عالی قدرش هموار می بود از سینه باسکینه اش تا ناف مشک اوصافش
خطی باریک از موی کشیده بود گوی سنبل تر بر بیاض کافور ابو رویده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش
بی موی مشتاقان رایحه فایحه عنبر نسیم عبهر شمیمش چون روایح قدسی در بزم انس بغایت خوش بوی بود

عظیم المنکبین طویل الزندین ضخم الذراعین عبل العضدین گوشت بدن مبارکش متماسک بود نه رخاوت
واطراف شامل صبح الاعطافش را چون قصبا قضبه بکمال لطافت محکمی وتفاوت کف نرمی میمونش نرم تر
از حریر ساق همایونش دقیق ولیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست وهم پایش درشت وغلیظ وعقب نیکو
عاقبتش کم گوشت نه طویل ونه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه التصاق نداشت وپشت
پای رهنمایش املس ومستوی چنانکه هیچ تکسر وشقاق نداشت روی او چون بدر منیر بوی او چون مشک وعبیر اعضا
جوارحش تمام خلقت ومتناسب ونظرات عنایتش درباره عاشقان امت متوالی ومتعاقب بود

در جان علم عشق تو افراخته اند   وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند   در حسن تو صد هزار عاشق حیران
در یک نظرت کار همه ساخته اند   از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که در شب ماهتاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حله سرخ پوشیده بر یاران آورده در صفحه رخسار با انوار آنسرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند
در نظر من مراتب از ماه بهتر مینمود حسن او بر حسن ماه بمراتب میفزود   ماه فرو ماند از جمال محمد   سرو نروید
باعتدال محمد   چرخ فلک را کمال ومنزلتی نیست   در نظر قدر با کمال محمد   اینهمه پیرایه جنت فردوس   تا که قبولش
کند بلال محمد   آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی   آمده مجموع در ظلال محمد   شمس وقمر در زمین حشر نتابد   ماه نباشد
در کمال محمد   سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی   عشق محمد بس است وآل محمد   واز ابو هریره رضی الله عنه روایت که
گفت هیچ چیز را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گوییا آفتاب
در چهره مبارک او جاری بود وابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد
الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کردی وهرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد
آن خواجه که بدر غلام هلال اوست   بر چهره جمال حور زرنگ بلال اوست   خورشید آسمان که زمین روشن است
از و یک پرتو از تجلی نور جمال اوست   گل گرچه آب روی چمن شد برنگ وبوی   زان گشت سرخ روی که
همرنگ آل اوست   تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد   پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست   آنچه از وصف
جمال وحسن صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب معتبره بنظر رسیده بود شمه مبین گشت فاما خامه مشکین
مداد عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی ونعت کمال احمدی صلوات الله
وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از انکه زبان بتحسین معین مسکین بگشایند بدانند که حضرت
مفخر نبوی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنایع ونقاش نگارخانه بدایع
خواستند تا از برای درة التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر واز درر غرر
گنجینه خانه افلاک افزون تر بود حقه از آب وخاک بشریت ترکیب کنند ومظهری از برای ظهور انوار حقیقت
در مشارع شریعت ترتیب نمایند پرده اختفا از روی شاهد خلوت خانه حسبی الله وکفی بگشایند وخورشید انور شهود
انوار جمال وعلا در مطلع اشتهار وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بنمایند جسم بدیع وشخص منیع آنحضرت را بکمال قدرت

برمقتضای حکمت نگاشت واعلام ظهور نور ربانی والویه سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود ...
او برافراشت صورت از حسن دوست پرده کشای سیرت آیینه جمال نمای خواست ...
که جلوه آغاز نه با حقیقت مجاز پردازد بنماید حقیقت توحید اندر آیینه جمال پدید ... نظاره ...
قطرهٔ روح در شیشه خاک یعنی از نور من همی طلبی بین بجام جهان نمای نبی لاجرم آنروز که نقاش ...
همچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود می نگاشت وبنای فطرت کن فیکون ...
قصر همایون بنیت احمدی صلوات الله وسلامه علیه در فضای هوای شهود احمدی بر می افراشت عقل که شاگرد ...
فطرتست در ترتیب هر قطری از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب هر عضوی از اعضای قالب عظیم ...
این سلطان الانس والجان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن می نمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست ...
داد تا شکل جبین مبین آنحضرت برکشید وجرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال طالع کردانید عقل از استاد ...
پرسید که این جام جهان نما از برای چیست واین آیینه فرح لقا بجهه تماشای کیست فطرت کفت این ...
مصقلست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی می نماید یا کلستان پر کل وریحان ...
که در نوبهار اظهار ارادت احببت ان اعرف شکوفه عطوفه وفی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان ...
اسرار این سید ابرار میکشاید وچون قبهٔ منور وحقهٔ مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کاف ونون وتارک مبارک آن ...
کن فیکون را بر قوایم عظام ودعایم هفت اندام برافراشت واشکال غریبه وصور بدیعه حواس ومشاعر قوای ...
ظواهر در مقدم وموخر خزانه دماغ آن سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه ...
خزینه ساخته واین کنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قلهٔ قاف وجودست آشیانهٔ عنقای ...
سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضوست صومعهٔ فکر آمده مرکز دایره وجود محمدیست پرکار نقطه ...
طفل باصره محمدی را صلی الله علیه وسلم بعد از فطام مازاغ البصر نواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باصره انوار ...
سایل مسایل معارف وحکم ابدی که عبارت از سامعه احمدیست صلی الله علیه وسلم فراخه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی ...
از کیسهٔ تفسیر اسرار اوست چون تختهٔ سیمین جبههٔ بی شبهه آن بسمتر نه ولوح محفوظ پیشانی بر پیشانیش ...
که این چیست کفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادتست لوح سیمین مسند سیادتست لوح محفوظ ...
عنوان دیوان جلالتست دیباجهٔ منشور نبوتست فهرست دستور فتوتست کاهی در چین تلقین ...
علیهم چون سپر ظفر کستر سپاهی بر جبین وکاهی در چین تلمیین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آیینه ...
شهنشاهی بسیمین چون آن دو طاق مقوس ابروی دلجویش بر فرق رواق مقرنش حدیقه برافراشت ...
وآن دو هلال مشکین را برافق سیمین تتق جبین مستبین آن رشک حور عین بنگاشت عقل از فطرت ...
فطرت کفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رخسارست و قندیل مقلتین در وی آویخته ...
العین صفوف مژکان را در انجا بطرفة العین ... سجود هبوط وصعود براتگیخته چنان ...

دو قوس قزح است بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق پیشانی آن خلاصهٔ کن فکان پدیدار
ساخته یا چوگان پرجال سلطان حسن و جمال است که بیک شیوهٔ پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان ناز
بجایگاه غمزهٔ غماز انداخته چون دو قوره تا هم پیوند حدقتین را در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت
قاب قوسین مرتب گردانید روان دو محبوب ساده روی تندخوی مردمک دیده را در آن رواق پرنور بر بستر مشک و
کافور تجوابانیده عقل پرسید این چیست گفت این دو شاه دو عروسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه با آفتاب و ماه از
بر فلک عز و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جو اعلای مازاغ البصر و ماطغی معلق میزنند یا دو
شاهباز آشیان جمال اند که در شکارگاه ولقد راه نزلة اخری جولان میکنند و دو نرگس گلزار احدی اند در گلشن رخسار
محمدی شگفته یا دو شکوفهٔ مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی نمودار گشته نی نی بلکه در آن دو قوس ابروی آن پیغامبر
با آب رو صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین که عبارت از وجوب مکان است معین ساخته و در انعکاس جمال واحد
در دو آینهٔ متعدد بحسن واحد در دیدهٔ پسندیدهٔ آن شاهد حقیقت سر او ادنی که توحید مطلق است مبرهن کرده اند
و چون مشاطهٔ قدرت پروردگار جل و علا رخسار عروس عذارش را بگلگونهٔ انوار قدسی و غازهٔ انوار انسی بیاراست
و بحلیهٔ صباحت و زیور ملاحت بپیراست عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گوئیا سیب آست
نلگون در دست قادر بیچون جل و علا منشق گشته یا گل خندانیست که بر شگفتن نسمات عنایت و وزیدن
نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وسلم بقدرت بر کمال احدیت منفق گشته نی نی بلکه دو ورق
کتاب سیاه نیند بروی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا بر کشیده یا دو طبق باب رحمت است از ولقد
برای مهجوران است بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت
بر روی درماندگان بی بضاعت گشاده و چون شبکات زلف شبگونش را بر منوال دام صیادان بر چهرهٔ گلگون
رخسارهٔ میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش منشق گردانید و حقهٔ یاقوتی دهان بابرهانش را در
هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچهٔ سیراب مشقق گردانید عقل پرسید که این چیست گفت فطرت جواب
داد که این حقه ایست از لعل بدخشانی انسانی ساخته قفلیست از یاقوت ربانی روحانی پرداخته سر چشمهٔ تسنیم
نسیم جنة النعیم است رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاق سماع
[illegible] العین الحیوان بظلمات حیرتان کرده اسیره و چون در باغ راستان نور افشانش که عبارت از
دو دانهٔ [illegible] ابر از و رخشانست جوهر حکمت در رشتهٔ قدرت منخرط ساخته در درج عقیقی برج دهان مرجان
دانش پرداخته عقل پرسید که این چیست گفت که این ژالهای بیضاست از ابر قدرت حق در درون لالهٔ احمر
[illegible] عقد منظوم ثریاست در درج برج جوزا برشتهٔ عقیق روح افزا در آویخته و چون زبان بی زبان قرآن
[illegible] را در بوستان دهان بابرهانش معلم الرحمن علم القرآن در پس کرسی سی پاره اسنان نشاند و به ترنم
تکلم [illegible] دهان در رقص عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست گفت این همه نغمه و نوا در فضای این

خلوت‌سرای نوای کیفیت مخارت کف این خطیب دار الملک نبوت است که خطبه در مجمع ارباب سعادت
دهان بر منبر بیتی و دو پایه اسنان بر میخواند نهال بوستان دهان است که شکوفه زوان بر شاخسار بیان می شکفاند
صدف نثر فیت در دریا بار دهان در سخن بر حوصله جان می برد بیت اظهار اسرار ایمان است که
فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان می گسترانند شاخ نیشکر مصر نبوت است که در
نعوت بر وفاق اهل مروت بارشاد وحی و امر اوامر و نواهی بر طبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند
افشان مهمانسرای تعلیم و تعلم است که در هنگام تکلم است بر طبق سینه پر لولوی سینه ایمان و سنگین کلاب
می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را بخلل بند سعادت بند قدرت الهی بحکمت نامتناهی
پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل منحرفه را باطناب اعصاب و عصار لیف حبال
با تجاویف ترکیب میداد عقل برسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوت است سحاب
سیاه دار ارباب ایمان و وفاق است تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق است شجره پنج شاخ چار باغ
ازهار اظفار بر اغصان انامل شکفته نهال چنار بوستان بهار است که بتصرف باد شمال پنجه
شمال بجناب حضرت ذو الجلال کشیده چون بترتیب صدر عالی قدر آن صدر و بدر عالم صلی الله علیه و سلم
میفرمود عقل از و مسالت نمود که این چیست گفت خزینه الست از برای ذخایر جواهر وحی الهی
جهت تقریر معارف حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام
از برای سلطان ایمان بتشریف نور عرفان منشرح تختگاه است از برای شاهنشاه دل و جان بتوسیع
بلغه قلب عبدی کشاده خیمه و خرگاهی است جهت نزول سلطان ایمان بنزدیکی و زینه فی قلوبکم
شکم با حکمی که را که خزانه قلعه بهم نهاده و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب است مرتب گردانید عقل برسید
گفت این خانه در اصل وضع مطبخ مزاجیه قالب انسانی است منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانی
منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع ستاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة
از کید شهوات و نیران شهوات خزینه قوت لاهوت و دفینه اسرار ملک و ملکوت است نفس
که این پس این مسکن می نهد در این مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجه
عنوان شوق نمای که هموطنان این وطن را القیاد فرمان خود میفرمود بنابرین سلطان خاقانی
علی ناعت اشبع یوما و اجوع یوما این است بیت چندانکه منتهی عبد البطن در وقت اشتها در خوردن
تمیز در مکه بیضا مرغ بریان و حلوای پسندد و این خواجه هردو سرا و این سلطان تخت اوادنی
در وقت مجاعت باین شجاعت سنگ بر شکم می بندد چون ندانی دوست با دشمنی جانی
سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود و چون حکمت ربانی بامداد سبحانی عهد به تمهید معاقد
باستظهارش پرداخت و متن با متانتش را بتشیید قواعد فقار استوار می ساخت عقل

این چه بیت فطرت جواد داد که این مطیه القال سرایع الوهیت است منکفل احمال و ودایع عبودیت است نه
پشت و پناه روزگاران است بردن بار او کار ابرار امت گناه‌کار است چون در مقام قیامش مستقیم دارد طولی
صورت قامت باستقامت ثروت و هم بعز اشواق نحو بنگارد و چون هنگام رکوع بخضوع عشق [illegible] و بعد
گرداند جرع کوزه پشت خمیده قامت بار افتقار آفت‌زده را تا بقیام قیامت نتواند بوکه بر بار دو چون پای [illegible]
آنحضرت را که دعایم قوایم قصر وجود است ترتیب نموده و بنای عظیم الشان رفیع البنیان نهاد و این دو
عماد بنیاد نهاد عقل پرسید که این چیست گفت این دو ستون است قصر وجود برین مبنی و در قیام مستوی
و در قعود منحنی دور رفیق اند در طریق سلوک هر دو در قاصی اند در عرصه با فسحه فقروا الی الله لی لی
مثل بمثل اند که کحل الجواهر تکمیل دیده عرش میکشند چون در عادیان کرم [illegible] عت قم فانذر بقدم قیام
عبد الله بر خیزد جبر نقصان طاعت مطیعان عاید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع را اوی احترام حتی علی رکبتیه
بنشیند عذر عصیان خواهد   هر از دیده و دل هر زمان درود دمادم نثار
روضه پر نور صدر و بدر دو عالم محمد عربی کز برای اول و آخر بظاهر است مؤخر بباطن است مقدم بصورت
ابتر او را [illegible] بروی حقیقت ز فوق تا بقدم رحمت خدا است مجسم [illegible] او جان [illegible] شاه رسالت
میان مکه و طایف هنوز قالب آدم بروز حشر بظل لوا اندر [illegible] گیسان امت است [illegible] نهاده بالی تربیت
شب دلی ضلالی فزوده پایه جاهش فناق عیسی مریم چه [illegible] بعد مقام بصعود او نی ببیک دو کام گذشته
زاوج طارم اعظم اگر نه شور سرور ظهور تو باشد فغ عیش که بیند درین سراچه ماتم طفیل ذات تو
هژده هزار عالم شد از آن که پیش تی بحر نزار وجود قطره شبنم ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر
بزار روضه جان شد زمین فیض تو خرم هزار غم زگناه است بر دل من هر دم فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم
بعذر خواهی نامعقل برگشای لب شفاعت که دل پر است ز درد و لب تو تحفه مرهم معین چه تحفه فرستد بغیر ازین
که زدیده بار [illegible] کند در دو پیاپی روان بسوی تو هر دم
بر آنکه معجزات آنحضرت از حد و عد بیرون است و از شمار و احصا افزون و در کتب سیر و بیرون [illegible] بر الاکثر
لزوم و از آن جمله بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهور معتبر بها صد معجزه خارجه درین مختصر ایراد نمود با استماع این
بیان کردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه مشکین عامه را از تعرض آن معذور داشتیم
قرآن مجید است و آن قوی‌ترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات است و آن نه یک
معجزه است بلکه هزاران هزار معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است
که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت
نظم آنست بر وجهی که فصحا و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان در هدم
قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و دیگر از وجوه اعجاز

قرانی نظم عجیب اسلوب غریب اوست که با اسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل او به جمع نیش از ...
بعد از آن در میان ایشان وجود یافته آورده اند که روزی رسول علیه السلام بر ولید قرآن میخواند ولید بن مغیره
که [illegible] عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابوجهل و برادرانش [illegible] اظهار نموده گفت [illegible]
محمد عجیب ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان [illegible] تر از من نیست آنچه وی میخواند
با اینها نمی ماند و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داده و آنچه در قرنهای گذشته بر امتان [illegible]
جاری گشته بود [illegible] از اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن معروف ساخته بودند و بعد از کوشش
و جست و جوی بسیار [illegible] بعضی از آنها [illegible] معلوم بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام امی
[illegible] با اهل کتاب مخالطت و مجالست نفرموده [illegible] اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در [illegible]
قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار آن نبود جز قبول روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات
تعلق بامور مستقبله داشت خبر داده و مجموع آن بجز واقع شد و خطرات که در صدور ارباب کفر و فجور عبور می [illegible]
قرانی بظهور می آورد همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داده مجموع آنها بود
و از این نوع است [illegible] قرآن [illegible] مثلا فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال [illegible]
[illegible] و ما نگاهدارنده [illegible] تغییری و واقع نشود و اکنون قریب هفتصد سالست که هر چند ملا [illegible]
بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن چیزی از خود [illegible] توانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه
[illegible] آن تصرف نمودن ممکن نشد ولله الحمد والمنه از وجوه اعجاز قرآنی [illegible]
[illegible] قلوب [illegible] تلاوت آن بر قاری و سامع [illegible] می شود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت [illegible]
تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت سوره حم فصلت بروی خواندن گرفت تا بکار [illegible]
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف و خشیت
[illegible] دست بر دهان بابرکات سید انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش برد و سوگند داد که از [illegible]
از کیسه [illegible] ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام سنت الهی جل و علا چون چنان [illegible]
که [illegible] این [illegible] از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان با آنست چنانچه
[illegible] قوم در تحصیل سحر بود و معجزه او نیز از جنس [illegible] ایشان فرستاد
[illegible] دریا و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و [illegible]
[illegible] تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص [illegible]
[illegible] در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب [illegible]
[illegible] بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلا [illegible]
و سلامت خالی از اطناب و تطویل مملّ و عاری از اختصار و ایجاز مخل با قریشی که بعد [illegible]

بودند

بودند از میان خاک شان بیرون میکشید و بر هوا برده بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی از روساء ایشان خلجان بن سعد که از قوم
بزرگتر بود هم بملکت و هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود در ابواب و جبال استوار ساخته و نعابت
در استحکام و کوشیده و ساختگی تا بروز پنجم با ایشان آفت چندان نرسیده بود آنروز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی
بعادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بمانند او سخن هود قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد در آن
غار ایشان در آمد و هم ایشانرا یکیک میکند و هلاک میکرد تا هم خلجان ماند و روز هفتم شد باز هود به پیش خلجان رفت و گفت دیدی
با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدا تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت
که مانده اند
اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت بتو کرم نماید گفت اینهم عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اینها
اگر باز در ایمان موافقت کنند باشد که فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردد و قایم مقام پیشینیان باشند
که هلاک گشته اند خلجان گفت ای هود در میان ابر کسان این می بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند هود فرمود آنها ملایکه اند که
از پروردگار اینجای آمده اند خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای قوم من قصاص کند هود گفت ای وای بر تو هرگز
پادشاهی دیدی یا شنیدی که لشکر خود را به اهلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند القصه خلجان با ایمان رغبت
ننمود هود از وی مایوس باز گشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار باد در آن غار در آمد و او را
از آنجا بر کند و بروی در انداخت و هلاک گردانید و در آنروز از قوم عاد هیچ آحدی زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته
بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر با و نشسته بودند که ناگاه مرد شترسواری از دور پیدا شد و بتعجیل تمام میراند و شب از واقعه
هلاک قوم عاد گذشته بود و شب مهتاب بود که آن مرد بیامد و این جماعت عادیان از وی از مسکن و مقصود سوال کردند او گفت من یکی
دعاگویان
از امت هود پیغمبرم که از دیار عاد می آیم و بولایت مهره میروم و خبر عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان
بیادی بیماری متفرق و متلاشی گشت و از حال هود و قوم او پرسیدند آن شخص گفت هود و قوم سلامت بر کنار دریا بودند قبل و
قوم او ازین سخن بسیار ملول خاطر گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند و گفتند ای پروردگار هم از آن شربت
که یاران ما را چشانیدی ما را هم از آن نصیبی کرم فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را بفرستاد تا با ایشان آن نیز کرد که
با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده اند که قوم با اصحاب بعد از استماع این
تا نو امید شدند دعای بقای ابدی کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است و ایشان گفتند
یعنی آن قوم داعی شعر ازین منزل چو آخر کوچ باید • نهادن دل برین منزل نشاید • بعد از آن گفتند ما را هم اکنون هلاک
ساخته بقوم واصل گردان ایشان نیز شربت مرگ چشیدند و آن باد عقیم پیدا شد بامر خداوندی و ایشانرا هلاک گردانید
بیت از آن جامی که همراهان چشیدند • رفیقان نیز رطلی در کشیدند • آورده اند که لقمان بن عاد که یکی از جمله مستسقیان
بود در عقب آن قوم بمکه آمده بود و از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرده و در اصاحب النشور با این معنی گفته اند حق تعالی
و لیکن درحین دعا از ایشان
درین مسالت نیز با ایشان
دعای او بعز قبول رسانید و عمر هفت کرکس با و داد و لقمان هفت کرکس بچه بر ترتیب اختیار میکرد و هر یکی را هشتاد سال عمر بود
تا نوبت بهفتمین که لبد نام بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد روزی کرکسان از قله کوه پرواز کردند لقمان کرکس خود را

ضعفی

در میان آنها ندید از این رمه متفرق الحال شد بطلب کرکس خود بر آن کوه برآمد صیحتی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود چون بالا

برآمد دید که لبد افتاده او را بخود خواند لبد خواست که بپرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان تسلیم

ارواح بسپرد و در روایتی آنست که انجا کرکس چنگال بر زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار قالب تهی کردند شعر اگر گردانی

دگر گر شاه اجل کند در قفای تو تحاهر رسید بیک اجل تو باد راز بخورد کلیم خود میکن که عمر کوته و از حد گذشت طول امل

میگویند که چون مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود و با وفد عاد که بمکه رفته بودند او نیز همراه بود و از واقعه عاد و هلاکت آن اهل عناد واقف

بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید **فصل سیوم** در بیان

علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر فوت او روایتست که چون قوم بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت

علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف امان و امن از مصائب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات

و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد

حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و ببعضی روایات از امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت

غاریست و در آن گنبد عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از

تخت ترتیب داده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی العظیم انا هود النبی رسول الله رب العالمین رب الارض

والسماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم

روایت سفیان ثوری و سایب و عبد الرحمن بن ثابت آنکه بعد از خرابی دیار عاد حضرت هود علیه السلام

مکه معظمه انتقال فرمود و در آن بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر

و صالح علیهما السلام از جمله ایشانند در میان رکن و مقام زمزم است والله اعلم و روایت وهب بن منبه آنست که هود

علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی بروی آمد و حله بهشتی در دست او

این نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم و حله بوی

بپوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری من ملک الموت ام و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام

بترسید و بهفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان خود را وداع کنم

یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان

آمدند و نماز بروی گزاردند و او را بین الصفا و مروه دفن کردند علی نبینا و علیه السلام **فصل چهارم** فی اللطائف

فی قصه هود علیه السلام و هی ست لطایف **اللطیفة الاولی** قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوند

جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح علیه السلام را گفت اذ قال لهم اخوهم نوح یا ... هود علیه السلام گفت والی عاد

اخاهم هودا صالح علیه السلام را گفت والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا

علیه السلام را گفت اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رسید او را برادر نخواند بلکه

امت خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم تا تو بدانی که اگر چند برادر مشفق و مهربان بود آخر نه همچون

چراکه عادت میان برادران بسیار می باشد چون هابیل و قابیل و برادران یوسف علیهم السلام و رحمة الله و برکاته قبلا اما هیچکس
دشمن تن و جان خود نباشد از ینجا بود عزیز من که هم هلاکت امت نخواستند خواجه ما صلی الله علیه و سلم رحمت و مغفرت امت خواست

رضا

نظم لب بر شکر خنده بیاراسته ٭ امت خود را بدعا خواسته ٭ همتش از گنج توانگر شده ٭ جمله مقصود میسر شده ٭ اللطیفة الثانیة

برادر اگر چند گونه اند از روی نسب چنانچه فرموده و ان کان له اخوة و برادران از جهت رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادران از روی
متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهت همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادریها که مذکور شد
در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن و جان از خود نتوانند گریخت
کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد که الندم توبة کذلک گناه امت کنند و شفاعت خواجه کند که
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تاویل حدیث و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة
که خواجه را ما تقدم معفو و مغفور بود حاجت باستغفار نبودی اما چون آنحضرت بر جان عالم بود و استغفار تن جان خواهد عذر گناهان
تو ما ی توست شعر ما همه جسمیم بیا جان تو باش ٭ ما همه دیویم سلیمان تو باش ٭ ز آفت این خانهٔ گنبد پذیر ٭ دست برآور همه را دستگیر ٭
دایره بنمای ز انگشت دست ٭ تا بتو بخشیده شود هر چه هست ٭ با تو تکلف که کند وقت کار ٭ از پی آمرزش مشتی غبار ٭ اللطیفة الثالثة

آفت
آور

وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد رحمت و چهار باد عذاب باد رحمت اشارات و مبشرات و
ناشرات و ذاریات باد اشارات گفت و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات را گفت و من آیاته ان یرسل الریاح
مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا ذاریات را گفت والذاریات ذروا و چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف
و عاصف صرصر را گفت و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر و عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف را گفت فیرسل علیکم
قاصفا من الریح عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بندهٔ مومن نمودار این هشت باد هست را که است چهار
از مهب سعادت می وزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار که از مهب سعادت است ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت
و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه های تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان صالحان
می وزد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد که والسابقون السابقون
اولئک المقربون و ریح وصلت بر حریم سر مشتاقان می وزد که حدیث قدسی و عشقنی و عشقته رفعت الحجاب فیما بینی و بینه
گفت فی المثنوی نظم عشق می باید که بردارد حجاب ٭ تا برون آید جمالش از نقاب ٭ عشق باید تا که در بزم شهود ٭ پرده بردارد ز انوار وجود ٭
روی چون بی آینه دیدن توان ٭ آینه کرده حجاب اندر میان ٭ چون ببینی عین بی عینی ز غیر ٭ منتهی گردد ترا آنگاه سیر ٭

جمالش
حق بی عین غیر

اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و ریح فرقت بر نصاری می وزد
که ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا و ریح سخط بر یهود می وزد که تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد
که فقطع دابر القوم الذین ظلموا اللطیفة الرابعة ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام بادی بود که بر مومنان نسیم راحت
بود و بر کافران داغ و جراحت کذلک خواجه ما را نیز صلی الله علیه و سلم فردای قیامت مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش
بر صراط با امر حق تعالی از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مر گذشتن مومنان بود باسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران

در جهنم و نمودار این معنی در دنیا نیز پیدا است بچهار وجه یکی آنکه باد است سبب سقوط برگ نیز از درختان بوستان از هنگام خزان
باد است و دیگری آتش نیز چنانچه بباد افروخته شود هم بباد فرو میرود و دوی دیگر ابر چنانکه بباد برانگیخته شود هم بباد متفرق گردد
امروز چنانکه این یک باد در جهان محل سبب اضداد میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب آفات
باشد عجب نباشد **اللطیفة الخامسة** هود علیه السلام خط بر گرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از آفات باد عذاب مصون و محفوظ
مانند اگر مومنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین و قلعهٔ متین کلمهٔ لا اله الا الله در آمده اند اگر فردای قیامت از عذاب دوزخ و
عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **اللطیفة السادسة** ای درویش
اهل اشارت گفته اند که بادها از یک جوهر است فاما با اتحاد جوهر اختلاف اثر می نماید نسبت به یکی مفرح ارواح میگردد و به نسبت بدیگری
موفق اشباح می شود بعضی را روح راحت و بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی
سینه‌ها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است و رایحهٔ عبهر شمیم گلستان جود روح از روح القدس گرفته
بوی جان پرور جانان بآن همراه کرده جان و عقل و حاضران که در حریم بیت المقدس نهاده اند بصد هزار عیب آستین از دنیا
وکلمة القیها الی مریم و روح منه و چون همان نفس سموم از سموم شیطان کرده و دم کلب الکلب ابلیسی در وی اثر کرده
گرد و سگ گزندهٔ شیطان اند پس ای درویش دم غنیمت دار و نفسی بیاد حضرت او بر شمار از همه دامن همت در چین و پای
عزلت در دامن خمول در کش و بنشین **شعر** ببر دل از همه خوبان اگر خردمندی * بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی
بر آن نظر که بدیدار دوست کردی باز * ضرورت است که از دیگران بپوشی (فرو بندی) * اگر به تیغ ترا می توان برید از دوست
رها مکن که سست پیوندی * نشانه شاخ وفای تو او جدی در دل * اگر چه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی **فصل پنجم**

انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود باولاد او تا بزمان ابراهیم علیهما السلام

که هود علیه السلام که بعبرانی نام او عابر است زنی بخواست میشاصا نام و از و شالح در وجود آمد و معنی آن ببعضی روایات رسول
و ببعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم بجبین مبین او متحقق گشت و بعد از و بفالغ انتقال نمود نام او بعبرانی قاسم
زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود و مادر او عروه است بنت صعوتی بن عویلم بن سام بن نوح
فالغ با شروع و قیل تا شروع انتقال نمود و در بعضی روایات سارغ بوده باشد عبرانی اشروع و او را
گفته اند یسارع در خیرات و تسابق در مبرات مینمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف
می بود و مادر او عروه است بنت صعوتی (کوتل) بن عویلم بن سلم بن نوح کوتل بن عویلم نوح و بعد از آن از اشروع بارغو انتقال
و گویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناحور و در بعضی روایات مقید بخا معجمه ساخته و آن عبارت از
سماع بخا غیر معجمه است و مادر او ملکا است بنت مراخیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از آن ناحور زنی خواست
سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة والسلام از ناحور بتارخ که بقول جمهور آذر است رسید
بخواست ادنی نام تا که ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی او آب راحم است یعنی پدر مهربان و ذکر احوال آنحضرت از
ولادت تا هنگام فوت درین باب مبین کرده انشاء الله تعالی **فصل اول در** **باب هفتم** در بیان احوال ابراهیم

در این باب هژده فصل است **فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام** اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود
بن کنعان بن سنحاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون
استیلا داشتند دو مؤمن بودند ذو القرنین و سلیمان علیهما السلام و دو کافر نمرود و بخت نصر چون نمرود بر مسند سلطنت
متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلامی پذیرفت و اوراد امانی و ریاحین کامرانی در گلستان زندگانیش
بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف برمیت بغایت مسلوک میداشت
تا مآل کار بجایی انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش [illegible] و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن
بی ادب بی باک بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت تعرض نمود و دعوی خدائی
آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت مینمود و بفرمان تا بتان
بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس گشت
و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت

بعبادت آنها پرداز نمود
بتمام بر انواع نمر کار بجای
زمین ص

مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عهد را بجهة مصلحتی از مصالح ملکیه در آن مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده
یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از آن ترسیده سدی رحمة الله علیه میگوید که چنان واقعه دید که ستاره
از آسمان طالع شده بمرتبه نور آن ستاره استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن
ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر گشته بود و سبب اجتماع آن مجمع این بود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد
و شاهی بر تخت وی زدن گرفت تا تخت بخت وی زد و بهم در زد روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهة آن ترتیب
مجمع نموده بود و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل در آن مجلس عالی و محفل اهالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند که
با در نجم خواب او با خود بجهة مهارتست خود در علم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که در مملکت
تو نام [illegible] میکرد و این بواسطه تولد شخصی خواهد بود که رفیع الشان عظیم البرهان که امسال از عدم بوجود آید و آخر الامر
دین تو را محو زیر و زبر کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بقدوم او
متزلزل گردد و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او منقلع شود خلیل بن عاص که سر دفتر کاهنان بود در این باب مبالغه
بسیار نمود که تدارک این امر از اهم مهمات است و از جمله واجبات نمرود گفت تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را
موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان نگاه دارند و دیگر در حین تولد دختران را بحال ایشان بازگذارند و پسران را بقتل
رسانند این رای را صواب دانسته استحسان نمودند و ده نفر از مردان بیک موکل سپردند تا از اختلاط صحبت مانع آید
و آزر که پدر ابراهیم بود از خواص نمرود بود بجهة اعتماد کلی که نمرود را نسبت باو می بود بر وی موکلی تعیین ننمود و جماعتی از
زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع بودند بر ایشان گماشت تا بی مانعی در بقاع و منازل در می آمدند و هر پسری که از عدم
بوجود می آمد باز بعد منش می فرستادند تا در بعضی روایات آمده که در آن سال آن ملعون ضال صد هزار اطفال بقتل آورد
تقریبا آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گرفت کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه

کردون اساس نمرود مرفوع و محطوط و دشتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار ازین قصه غریبه چنان معلوم شد که

آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از

شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه‌ها نصب کنند تا هیچ مرد بشهر درنگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را آذر که

پدر ابراهیم علیه السلام بود سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون شهر نمود در آن شب زنان سیر کنان از خانه‌ها بیرون آمده

بهر طرف طواف میکردند چون شام درآمد و شامیانهٔ عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام درکشیدند مادر ابراهیم را اتفاقا

گذر وی بر آن دروازه افتاد که آذر بحفظ آن معین گشته بود و چون نظر آذر بر آن خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل

گشت و شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت تا با آن حلیله جلیله خلیله خلوت ساخت و عروس زاد آیه باطنی را از آن دغدغه باز پرداخت

منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و تقدیر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفا و کان وعد الله مسئولا

قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هر آفت قرار دادند **فصل دوم** در انعلاق و ولادت

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روز دیگر منجمان فریاد برآوردند که منعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه میکردی و بودن

اهتمام تمام می نمودی ملک را خاطر از آن برآشفت و قاعدهٔ قتل ابناء و تفحص ارحام پذیرفت و در آن باب اهتمام مجدد

صد هزار طفل را فدای یک ذات میکند تا آن ذات بسلامت بماند و چون تقریر چنانست که فردا بندهٔ مومن از آتش دوزخ

بگذرد و اگر از کافران و جهودان و ترسایان فدای او کردانند تا مومن بسلامت از آن محل غرامت بگذرد و کافران را

بمالک دوزخ سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چندگاه حمل خود را از آذر

و چون از حد اخفا درگذشت ضرورت با وی این سر در میان نهاد و گفت من حامله‌ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک

که حقوق احسان او درباره ما زیادت کرده و آذر سخن زن حرف الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم

گفت زنان را در وقت وضع حمل خطر هلاک می باشد و من متوهمم که در آن حین آسیبی بمن رسد متوقع آنست که

نزد آلهه اعظم معتکف گشته التماس خلاصی من نمائی تا ازین ورطهٔ هایله بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نکرده ازین

دست ندارد آذر پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت عبادت مشغول

در استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و در غیبت مادر خانهٔ ابراهیم در زیر زمین ترتیب ساخته و ما یحتاج

پرداخته وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت

باد فرزندی تولد کرده و لیکن بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی وی

و درین باب روایت دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشتهٔ تحریر کشیده فاما درین مختصر برین قول اقتصار

آذر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او کردی و اگر دیرتر بسر وقت رسیدی

انگشت ابهام در دهان نهاده می مکیدی و از آن انگشت مبارک او شیر و عسل صافی می مزیدی و در تفسیر میگوید که روزی

تفحص نمود از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگر عسل مصفا و از دیگری تمر و از دیگر سمن بود که

اینچنان بود که چون مادر او را در آن خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشتی حق تعالی جبرئیل علیه السلام را

آن نطفه را

صد هزار آن طفل ...

تا از تو بسیار حسن از سر انامل آنحضرت این چشمه‌های آب ظاهر گردانید می‌توان دانست که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است
و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که آنچه طفلان در یک ماه نشو و نما یابند ابراهیم ماه و پدر است
علیه السلام در روزی موازی آن ببالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن
گویا شد و دل منیرش بر دقایق نظر و بحقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره‌اش این بود که از
مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت مادر تو ام ابراهیم گفت پروردگار تو کیست مادرش گفت پدر تو که آزر است
بار ابراهیم گفت پروردگار او کیست گفت ملک است گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش ملک پروردگار اعظم است
و هیچ احدی بوی متفوق نیست و در روایتی هست که بعد از آن ابراهیم از مادر پرسید که روی من نیکوتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال‌تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار
من ملک است چرا او را بهتر آفریده از خود و اگر او پروردگار تست چرا ترا نیکوتر آفرید از خود و همچنین اگر تو آفریدگار منی بایستی که مرا
نیکوتر از خود آفریدی مادر ازین مجموعه از جواب پسر عاجز گشته پریشان حال از پیش نمرود پیک آذر آمد چون آذر تغییر تمام در بشره‌اش مشاهده کرد
از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت **فرد** رازی است مرا در دل که شعله آن رازم ز ران زندگی بهانا بسوزم
و مسازم ❊ بعد از مبالغه بسیار و الحاح بیشمار گفت که الحق ای آزر هنگام آن کوکب موعود که تغیر و تبدل دین ظهور خواهد کرد
چنین بود آنکه پسر تست آذر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفای آن و پرورش او در غار پنهان و ارضاع
او در آن اوان و انفجار ینابیع حسنت از انگشتهای بنان یک یک با آذر بیان فرمود و مناظره جدیده و اقامت حجت رشیده
که با او در میان آورده بود و تقریر نمود آذر بغایت خشمناک گشت و بعزم افنا و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد چون نظر آذر
بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر نیکو پیکر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل او پدید آورد
که مانع ضرر پسر گشت با فرزند بی اختیار بسخن در آمد آورده‌اند که اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که گفت ای پدر
پروردگار من کیست آذر گفت مادر تو ابراهیم گفت پروردگار مادرم کیست گفت من ابراهیم گفت پروردگار تو کیست
گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی پسر زد که خاموش باش که این سخن از
دروازه مقال و از اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خردسال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته و بر سریر
تفکر بر حقایق ربوبیت نشسته و خط ردی بر جبین صحیفه دین ارباب خرد بر کشیده آن نادان ندانست که این علم از
دبیرستان ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کارخانه راز واتخذ الله ابراهیم
خلیلا یاد گرفته **بیت** علم که از کار که غیبی است ❊ نیست در و شبهه که لاریبی است ❊ هر که دم از علم لدنی زند ❊ غوطه بدریای معانی
زند ❊ **فصل سیوم** در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلمه غلط انداز
هذا ربی تکلم نمودن روایتست که چون مادر ابراهیم بدیدن او و سوال کو که ای مادر مشفقه بغیر ازین بقاع که می بینم جهان
دیگر هست یا نی مادر ابراهیم گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان
نابکار تو اختیار کرده‌ام و از مخافت ایشان درین مقام محبت باز داشته والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بی کران

وجهان بی پایان است ابراهیم علیه السلام از مادر التماس نمود تا از غارش بیرون آرد ملتمس او مبذول داشت اما چون آن گرد
گرد که آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون
شبدیز شب سم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند
آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد سیارات که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک
گردند مادر ابراهیم او را از آن غار تنگ بفضای هوای عالم دورنگ بیرون آورد ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبهٔ
منظر آسمان افتاد زهره را دید باشهر روایات که چون عروسی بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ
محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت
هذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه طل او باشند
ملة ابراهیم حنیفا زهرهٔ شب کی تواند کرد که گردهٔ اضلال او گردد ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار و حقایق
اشارت تعالی است میخواهد که تا او هم مشکین سواد مراد را در میدان نور افشان کاغذ در جولان در آرد فاما
و از ملالت احتراز فرموده بنکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع به تفسیر
تفسیر آیهٔ کریمهٔ فلما جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیراسته یا بدگمان ابراهیم علیه السلام بقول
خواهی بسیاه کاری که داری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین با مثال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مراد
با چنین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از هر دودخانی گلستانی
زهرا فکری گلدسته ای بندم اشنب چون گل برین بوستان و ریحان تو می خندم من آن صاحب نبردم که لشکر آتش
خوار است که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری
نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه را خرد کوفتم و در زوایای خمولشان متواری گردانیدم جائی که
آتش روی نگردانیدم از پیش زنگی شب که زرهم خریدهٔ فلک است بدین قدر که پیادهٔ چند گروه کرده بر سر راه من
چون مردان مکر و غرور این زن بربط نوازند با طلاق لا احب الآفلین باطل کردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمه
سرای فلک زد و طناب ماهتاب را بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر
دید از درج صبح هلالی در جواهر شکل مخنق منقض کسری و قصر برین خرگاه اخضر نهاده چون مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار
بر انداخته چون شهسوار سبز خنگ فلک را در میدان جولان بمهار نازتاخته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران
جوزا بخدمت وی بصد آئین ایستاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نقش و در هنگام بدری
چون قدح آب زندگانی بی حس بوده خلیل کفت ماهی که در هر ماهی یکشب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی
انتقال نموده خدائی را نشاید این ماه کیست یکی گرد میدان آسمان شبها دیده یا طایری در جو اعلای فلکی
نی تی عوانی است بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمان درهای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی
میکنی و دکان صباغی در فصل ربیع میکشائی اکر نمیدانی که من بدرانکسم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان

کردکی تواند

بربط زن را بطلاق با طلاق

منقض و نیم

سبویانی

صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ سنفرق امتی الی اثنین وسبعین فرقة برآورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی وازروی مهر
نظری در کار تو نکردی از سیاه رویی سر بر نتوانستی آورد طپانچه غلبه بر روی ماه زده ماه پناه بدرگاه لا اله الا الله برده لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه آن شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت ونهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد
واول طلیعه صبح منتظر از مطالع تنویر مستنیر بیرون خرامید سپاه جمشید خورشید رومی زادگان صبح را بفرمود تا حصات نجوم را از صحن
این مرعای سبعه که قرارغه جای هرکب ولیت بر چیند غراب سیاه شب بر نشیمن عدم بازگشت همای نهار بون بال صبح در فضای هوای
عالم پر باز کرده پرواز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سکرجه نقره گین آسمان بر چید قندیل بر آتش حرم نیر آفتاب بر طاق محراب
فیروزه فلک شعشعه روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال
کمال نمود وگوی اناره در میدان استدلال استداره از کرات ثوابت وسیارات بر بوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی
هذا اکبر این نیز اکبر است که چون طلیعه لشکر شه در معرکه فلک وانجم ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد وطوق دیجور سر عسکر ظلمت
پیکر غسق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی لشق بر اندازد او نیز روی بزوال آورد از منازل وبروج انتقال
پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در روی نظر فرمود گفت که ای خورشید اگر چه ضیایی داری اما بقائی نداری
صفا داری اما وفا نداری اگر هو کلان هوا سپر ابری پیش تو دارند نیز شعاع از آن بر نتوانی گذرانید من که میزبان خوان جهانم بدو
قرص نیرین چون دونان کی سر فرود آرم سنگ بطلان انی بریء من المشرکین در جمع مشرکان انداخت وزاویه باطن را از برای
تختگاه سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی روی دل وجان
وتوجه روح وروان بجناب آن خدای آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست بی نیاز است که او را هیچ کس انباز نیست الهی است
که جز وی معبودی نیست رحیمی است که او را رقت نیست احدی است که او را عدد نیست صمدی است که او را مدد نیست
جباری است که او را انعکاس نیست جباری است که او را وسواس نیست مقدری است که او را نظیر نیست مدبری است که او را نصیر
نیست ذاکری است که او را بدیل نیست واجدی است که او را تحویل نیست پاینده است که او را فوت نیست یکتایی است
که او را همتا نیست اولی است که او را بدایت نیست آخری است که او را نهایت نیست ظاهری است که از پیدایی نهان است
باطنی است که از نهانی عیان است شیخ فریدالدین عطار فرماید ای ز پیدایی خود بس ناپدید جمله عالم تو و کس ناپدید
عقل وجان را گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچکس آگاه نیست چون درون جان برون جان تویی هرچه گویم آن نه‌ای
هم تویی ای دریغا هیچکس را نیست تاب دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب جمله عالم تو می‌بینم عیان وز تو در عالم
نمی‌بینم نشان هست با هر ذره درگاه دگر پس ز هر ذره بدو راه دگر عجز از آن همراه شد با معرفت زانکه نه در شرح
آید نی در صفت تنبیه ای درویش چون سالک این راه وطالب فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق واخلاص در بادیه
طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم وعادت را وداع کند وقلاده تقلید از جید
بیندازد وبعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز بندد وروی بقبله تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی
تا قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه تثلیث بر بیان گیرد وظلمات بشریت که در سرشت خاک

بیرق
و چون این صحیفه ای خالی از مسند نشین را
بارگاه ایوان لاجوردی طارم ملک
چارم بیرون آرند و خاکشان
اشعه عضوا ابصارکم در
اقطار و اکناف در آرند چون
آفتاب م

اوّل

موودع است از راه او بوجود به پرتو نور شهود بیرون انداز دو کشف اول از لوایح زهره زهرای عقل از آسمان عنایت بر
فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده بحق از و دلیل کرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت
صبح را در پرتو صانع ناچیز ببیند و نور حق تعالی بر دل غالب کرد و در غلبات مشاهده آن نور این ماه که بر
چون وارد از ورود جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم کرد و دست رد لا احب الآفلین بر سینه عقل
پناه کیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور کرد سر از برج
لی کینه مصلی نماز نیاز بر آرد بنور ربوبیت قرین کشته همه آفاق نهاده بشریت از درون و برون نور ربوبیت
اسلام و ولایت صدر منشرح کرد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام
صراط مستقیم مقیم کرد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان
و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی پناه کیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من
الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنکره احسان بر آرد طالب مستغرق نور
هذا اکبر و آن نجد هنوز ذکر دولت بود که و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و بمغرب معرفت فرو
بالحسنی فریه ظاهر نور رخت بر کیرد و در بیدای حیرت بماند خط بیزاری انی بری من المشرکین و انی بری
بر حادثات کشد و روی بعالم قدم آرد ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل
اگر آینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آینه را غیر بیند تا آینه
که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی کردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی
کمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش کیرد چنانچه فقیر کوید در سری از اسرار الهی **نظم** من در آن دیدار حیرانم که چیست
حسنش من نمیدانم که چیست ❊ وقت دیدن معرفت افزون شود ❊ عاقل اینجا آید و مجنون شود ❊ خاص و عام و کثرت
برفت ❊ هر چه بود از غیر آن حضرت برفت ❊ از نظر یکسان شد افعال و صفات ❊ ذات ظاهر کشت هم از عین ذات
فرای هم ذات و یست ❊ وین صفات و فعل مرات و یست ❊ آنکه خود بیند جمال خویشتن ❊ فیض کیرد از وصال خویشتن
در میان آینه بیکار شود ❊ هر چه غیرست از میان بیرون رود ❊ چشم بکشا ای معین در نور دوست ❊ هر دو عالم لمعه انوار او

فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیه کریمه جلیله عظیمه بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است
در کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل در آن تاویل
اول است بعضی کویند که آن وقت حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با یمان مامور و از کفر منهی
و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبایر بقصد و سهو پس نسبت این کلمه که بصورة کفر است
آنحضرت که از انبیاست جایز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور
که هر چند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت اینست وجه مقرر کرد و آنهنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر
بر آن تکرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین

دوست

پروردگار من اما در معنی هنوز
خالی از تردد نیست تا بر جزم

تا در تکملة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها
بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بمشاهده ملکوت بامراد و معاونت الهی سبحانه مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ندا آمد که ای ابراهیم چند جویی و از کیان جویی و در کیان نگری اینک فرا کردن نه و روی از همه بگردان
اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هرچه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض **شعر** خلیل آسا بر و حق را طلب کن ❁ شبی را روز و روزی را شبی کن ❁ ستاره با مه و خورشید اکبر ❁ بود حس و خیال و عقل
انور ❁ بگردان زین همه ای راه رو روی ❁ همیشه لا احب الآفلین گوی ❁ **قول سیوم** آنست که هذا ربی ای فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی
در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکائی قول دیگر که همزه استفهام اینجا مقدرست یعنی اهذا ربی چنانچه در یخادعون الله و
حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب **قول ششم** آنست درینجا قولی مضمرست یعنی یقول هذا ربی و احضار قول نیز متعارف است
چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قال ربنا **قول هفتم** اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام
ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد نور وجود
حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن دیدی محو اشارت باین نور فرموده و گفت هذا ربی دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او
فرموده و گفت و لیکون من الموقنین بعد از آن فرموده فلما جن متفرع ساخت پوشیدن شب و دیدن کواکب را بران یقین بکلمه فا
تا دلالت کند بر تعقیب و برانکه ما بعد مبنی بر ما قبل است پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت
بر حقیقی بوده کما قال امام قشیری قدس الله روحه العزیز فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاط به سجوف الطلب
و لم یجل له صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شموس العرفان فلم یبق
للطلب مکان و لا للتهمة قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العیان ریب و لا بعد الظهور ستر و لی فی هذه المعنی
نظم مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد ❁ مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد ❁ بیا همچون خلیل امشب ز غار تن برون
بنگر ❁ که نور حق هویدا از همه ذرات عالم شد ❁ هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ❁ از آن دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد
ملایک هر یک قطره بمانده چون صدف تشنه ❁ هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد ❁ مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده
که جام و باده یکسان گشت بحر و قطره در هم شد ❁ مرا میگفت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر ❁ بحمد الله که از عالم نرفتم تا که آنهم شد
بباغ عشق هوی زد سحاب جود باران شد ❁ وجود واجب ممکن مثال بحر و شبنم شد ❁ معین باد صفیر انگسی بمکتب در سخن آورد
که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد **البحث الثانی** فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علما نجوم
میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مونث است مگر بتاویل در آن و در آن تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت
بشمس باعتبار طالع ای و قیل هذا الشخص و قیل هذا النور و قیل نیّر و بعضی گویند که تذکیر او از برای تذکیر خبرست صیانت للرب عن شبهة التانیث
البحث الثالث اگر سایلی سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم علیه السلام
بطلوع کواکب استدلال نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل
آنست که نزد ذکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهرست و در غروب نزد عوام

اضمار

ثم زید ضیاره فطلع القمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ۲

بود

نیز واجب وجواب دیگر آنست که مناظرهٔ با اهل نجوم نمود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد

تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب کردد لاجرم

دلیل را با قول کذا ذکر الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل علیه السلام با پدر خود و با ملک

آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از خانه یا غار مادر او را بخانه آورد و آذر ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ

مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویهٔ رعایت و امتنان بربام انعام برمی افراشت تا آنهنگام که فرمان

ین حنیف وملت منیف

الا دغان الهی جل و علا باظهار حنیف و ملت حنیف متوجه ابراهیم علیه السلام کشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بر

در رسید آذر چون پدر بود و در سفر و حضر مصاحب و ناکزیر پسر اول او بر مخالفت دین پسر مطلع کشت و چون

و ابراهیم همواره قدح و طعن آن دین میفرمود بواسطهٔ آن آذر از پسر کاهی اعراض مینمود و کاهی از جملهٔ مقبلان می

پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر شرم

روی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجدهٔ چوب پاره کردانی و دلی که مهبط انوار اسرار

باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرتی داشتی مکذا اشتی که هیزم مطبخ دوزخ کشتی انکم و

من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت درهم خواهم شکستن تا فردا آتش فروزی جهنم را نشاید

اعتراضی او را جواب نداشت و او را بتعذیب تهدید میداد با موری لی تقریب چنانچه حق تعالی فرموده انت

یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر به بعضی روایات آن بود که آذر

شانی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیکر تفوق داشتی و قیمت آن زیاده بودی و داب او آن بود که

بفرزندان خود میداد تا می بردند و می فروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداکران کالای خود را می ستایند و ثنا میکو

بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم بتان را همچنانکه می ستودند و بهای اعلی میفروختند اتفاقا روزی بتی

و در استحسان آن کوشیده با براهیم داد تا ببازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام آن بت را چون از خانه بیرون آورد

بر پای او بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میکفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که میخرد چیزی که نه نفع ازو

بتان

ضرر و دیکر صفات نقصان و نکوهش آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در لای و کل و میان نجاسات میکشید

رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم که در بارهٔ بت میداشتند در نقصان می افزود و چون بخانه بازکشت در راه بجوی آبی رسید

در آب نهاد و میکفت بیا شام آب را ازو عبرهٔ اصنام میدید و بر بلاهت و کوری و خری ایشان میخندیدند چون بت را

بخانه باز آورد پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی برادران تو بتان خود را بهای تمام فروختند ابراهیم کفت ای پدر

شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند آذر کفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر ما تا چیزی را نمی ستایند

رغبت نمی نمایند کفت ای پدر چکونه ستایم که ستایش نمی ارزد هم کرست و هم کور و هم عاجز آنکاه زبان بنصیحت

یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در کوچه و بازار میکرداند

که میخرد چیزی که هیچ نیرزد و هر چه خرد زیان کند روزی ندا کنان در کوئی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و کفت ای

بیرون کی آید تا از وی بتی بخرم ابراهیم گفت چرا از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح
میکوید ابراهیم گفت ای خدای که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من در آمد و او را ببرد ابراهیم گفت من نیز ترا خدای
مدح کویم نیکو باشد آن ضعیفه گفت بلی ابراهیم گفت خدائی که اگر نان پزی تنور ترا گرم نکند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوش نیارد
و اگر بجائی روی نگهبان در سرای تو نباشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم گفت اگر این خدا را نمیخری خدای
دیگر دارم که اگر درمانی بفریاد تو رسد و اگر بخوانی اجابت کند و بداد تو رسد سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او
مغفران برآمده مرد پریشان پشیمان او نهد سجلات زلات عصات را بکرم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان
شیر بشارت و تباشیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست آن ضعیفه گفت
ای ابراهیم مگر نمرود را میکوئی گفت نه بلکه پروردگار نمرود را میکویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این
سخن بشنید در دل وی راه بگشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیابند و من عورت درویشم ابراهیم گفت
ای ضعیفه خاطر جمعدار که بیک کلمه شهادت وی را می توان یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و مسلمان شد و بعد از آن گفت
ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده ام سر از آستانه بندگی خدای تو برندارم ابراهیم گفت چنین کن و از اینجا بازگشت و بنزدیک پدر رفت
دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر
مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آذر نخواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان بر سالت تو
در بیان
وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر چه ترا پدرم زنهار انکار بدرم ابراهیم دست بدعا برداشت بیکبار بتان
آمدند و خدای ابراهیم را یکی گوی شدند و تمام خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه به بیان فصیح و زبان صریح آواز برآمد که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت پرستی دست من می بوسند من در ساحری پای تو می بوسم
ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی ابراهیم گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را از ایشان
خوش کنم منکر خلیلم از چوب ایشان را خلال سازم زیرا که نعت کرم در جود و صفت و چوب لالائی بر سنگ و چوب لالائی خوب نمی آید
آذر گفت این بتان بتو بخشیدم ابراهیم بخانه در آمد و تبری برداشت تا بدان تبر هر چه از آن بهتر با آن بتان پیش برد چون تبر
بیازرد تا بر بتان فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دسته تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش که این بتان
اگر چه جمادند اما بوحدانیت خدا و رسول او که تو باشی اقرار دادند یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید
ای درویش نکته درین باب گوش دار بتی که برخلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه گوید از زخم تبر و شکستن
و پاره پاره کردن نجات یابد مومنی که هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب
قطیعت نجات یابد چه عجب

فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان

و همه بشکستن ملک بردن و با ملک محاجه نمودن نقلست که چون ابراهیم در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح
شرک و کفر مبالغه مینمود جماعتی که از ابراهیم تنقیص بتان بان نوع شنیده بودند و تحقیق آن بدین طریق دیده پیش آذر واقعه دیده
و شنیده را عرض میکردند آذر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقدمات خشونت انگیز در میان آورد و هر چه میگفت جواب مسموع
مقالات

تحقیر

می شنیدند تا قوم گفتند ای ابراهیم اینچه دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندروس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال

اتحاجونی فی الله وقد هدین ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما گفت از من حجت مطلبید

آنخدای که مرا راه نمود و در قبول بر من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی

اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دمبدم از جناب قدس الهی پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از

شریف هم را باین دین دلالت فرمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت هم انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت

و روز عید ایشان نزدیک بود آن مجموع که مطلوب ابراهیم علیه السلام بود در آنروز متوقع می بود و دستور در روز عید

آن بود که طعامهای متنوعه و لباسهای فاخره ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند

میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت

بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت میشمردند و لباسهای لطیف و جامه های نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام

نموده بود می پوشیدند تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون صبح عید

تائید بتافت و بر دمید و وقت خروج آنجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید ابراهیم دانست

بیماران را در آن امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف خوب بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة

فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن از قبیل معاریض فی الکلام داشتند و در تاویل این قول قسمی رحمه الله میگوید مراد از

نجوم است بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت انی سقیم ای سائم و مقرر است که آدمی

باشد در عرصه بیماریست چنانکه همه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگ اند گوئیا مرده اند چنانکه فرمود انک میت

میتون و صاحب کشاف گفته است هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمه الله میگوید که در وقت

شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعون است و ایشانرا از آن علت نفرت تمام می بود او در زهره نظر کرد و گفت

زعم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم و قال انی

و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که بیمارم جبار جلیل در گناه

نگریست و گفت نومید مباشید که می آمرزگارم که لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آذر بود

ونزدیک آیند

نموده پدر را رفاقت ضرورت کلید بتخانه آذر با براهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با براهیم

برد جماعتی که عزیمت عیدگاه نموده بودند اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد بتان شما دارم و بایشان

پیشی خواهم برد که آیت بادرایت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را مستبعد

چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این آهسته با خود گفته بود چون بیت الاصنام از حفظ و خدام خالی

علیه السلام در آمد طعامهای گوناگون و شربتهای رنگارنگ در پیش بتان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا

خطاب فرمود که الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تبر برکشید

گردد و گویند آنروز هفتاد و دو بت بودند در آن بتخانه اول دستهای ایشان بینداخت و بعد از آن هم را درهم

بزرگ‌تر بود که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر با او تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم
الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل
بجواهر و لباسهای فاخره انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت قرین بمروارید
در پوشیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر دست و پای آن بت ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت
از یاقوت ساخته بودند و از وی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها منور میگردانید و او را تعظیم میکردند و باقی بتان
آنچه با این بت بزرگ‌تر نزدیک بودند از برنج (نقره بود و باقی) و روی و آهن و سنگ و چوب سی و شش بت از راست آن بت و همین
سی و شش از چپ القصه چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در آمدند بتان را از زخم تبر ریزه ریزه بر دیدند نفیر و فغان
بر کشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمانست
مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات و مرات نقص بتان و بت پرستان شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار
ابراهیم است علیه السلام نزد نمرود رفتند پرسید که این گستاخی نسبت با آلهه ما که نموده قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم
از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند
تالله لاکیدن اصنامکم تا که ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد چون ابراهیم در آمد رسم ایشان چنان بود
که هر که بر ملک در آمدی نخست سجده کردی بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم در آمد در سجود رعایت رسم و عادت
ایشان نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود ابراهیم گفت پروردگار من آنکسیست که
زنده میگرداند و می میراند ربی الذی یحیی و یمیت آن متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم
آنگاه بفرمود که دو زندانی را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را که آن یکی را احیا و دیگری را امات پنداشت و آن
نادان انقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیاتست نه از ابقای آن و امات عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی
مثل نقل و صلب و مانند آن و ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان بران نمیرسید
تشبث بدلیل حجت دیگر از آن روشنتر نمود گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی
آفتاب که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی
با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز این مطرود مردود ظاهر گشت
قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد روایت است که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده بود و با او گفته که اگر لعین ابراهیم ع را
گوید که تو آفتاب از جانب مغرب برآر ای جبرئیل فی الحال برو و آفتاب را از سوی مغرب بر آر و ازین چه عجب که اگر از برای
سلیمان علیه السلام بر آورد ابراهیم علیه السلام را که مرتبه او بلند بود از برای او نیز میتوانست که بر آرد و چون نمرود تعرض باین ننمود
آنهم موقوف تا رسیدن قیامت شد والله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود باحضار از ابراهیم سوال کرد که من فعل هذا
بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگ‌تر این کار کرده فسئلوهم ان کانوا ینطقون
گفتند تو میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و بهیچ کاری قیام نمودن نمی توانند اسناد این امر بدیشان چه جهت دارد

ابراهیم علیه السلام گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
چیزی نه نفع از و متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر نیز از خود نتواند کرده پرستیدن او از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز
گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و همه فضیحت شدند بعد از آن از برای دفع خجالت و نصرت آلهه خود خواستند که تا ابراهیم را
معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را بفرمودند تا در زندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت
میکردند تا رای ارباب به تفاوت بر حرق ابراهیم قرار گرفت گویند مردی از قبیلهٔ اکراد نام او هیزان علیه اللعنة والعذاب
آن شوم بر نهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاده و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدا تعالی او را
بزمین فرو برد والله اعلم **فصل هفتم** در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطایف این قصه و قصهٔ حرق آنچنان بود که
مدت چهل روز بعضی زیاده گفته اند تا هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل از غایت بد سلیقگی از برای اطفای نور خدا
در مدت تهیهٔ اسباب حرق میکردند تا بنای بنیاد نهادند در پای کوهی ارتفاع او شصت گز و بر بالای کوشک منادی
میکردند که حکم نمرود است که اینجا هر نفر این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نسا و هر کسی خلاف کند
با ابراهیم در آتش قرین کردند و مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند و ازین زیاده نیز گفته اند و روایت است که هیچ
هیزم نکشید مگر استر که آن هیزم را بار کردندی خود را بیند اختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم را او کشید لاجرم
از شامت آن او را عقیم گردانیدند و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام کردند
بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب و
آورده اند که زنی بود از آل نمرود بیمار و با خود نذر کرده که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بسر کوه برابر
مو کر بنام بت بزرگتر کرده بود و از حمر آن مزد چشم میداشت و چندین از عورات ریسمانها می رشتند و مزد
آن هیزم میخریدند و با تشگاه می بردند جهت نصرت آلهه باطله خود و بروایت آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در هیزم زدند و آتش استعلا پذیرفت بمرتبه که زبانه آتش را
میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روزه میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغی که
در هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت دیگری ده فرسنگ عرصهٔ آن آتشگاه بود و گرد دیواری کشیده
یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را پر ساختند و روایات دیگر نیز درین باب وارد است والله اعلم القصه چون
تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمه گذشت و بر آن
مرصع بر سر پنجاه هزار سرهنگ پیش روی وی صف صف ایستاده تیغهای هندی که برق و لمعان آن بر
سبقت جستی و بر خنگ فلک مبادرت نمودی با جوشن های یاقوتی از در صفها بر کشیده و از دحام خلایق از حد بیرون
نمرود مطرود بفرستاد تا خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را از زندان بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده و زنجیر
استوار کرده کاشتگان نمرود با چندین خلایق از نظارگیان او را در میان گرفته بجانب آتش می آوردند و او بر
و دلیران و پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بندهای گران میگفت **فرد** عاشقی رنج است و مرد اژ ابید

شقاق

تیغ

سلسلهٔ بندهست و شیر ابرا بگردن ؛ زیورست ؛ هم بر احوال او میگریستند و او میخندید و هم بواسطهٔ او دل پر درد و او از فراغبال
متوجه حضرت فرد از شادی ؛ میرفت و میگفت رباعی یاد روی تو در صحن چمن میخندم ؛ با بوی تو بر مشک ختن میخندم ؛
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک ؛ نظاره همی کرید و من میخندم ؛ القصه ابراهیم را نزد نمرود بردند نمرود بادی گفت ای جوان حیف باشد
که خود را بهلاک سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار دهی و این دعوی فاسد ترک کنی تا ازین عذاب
نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسم کرد یعنی آتش زر خالص را نمی سوزد بیت ز آتش زر خالص بر فروزد ؛ چو غش نبود
اندر وی چه سوزد ؛ و بعضی اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر از آتش شوقی که در سینه دارم
از وجه انه شرری درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا متواری گردانم فرد والله اندر بحرهای آتشین در میروم ؛ از برای
آنکه بس مشتاق دیدار توام ؛ بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس گرد آتش نمی تواند گشت
ابراهیم را در آتش بچه طریق توان انداخت که ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده
نزد نمرود حاضر آمده نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سال است که تا خدمت تو میکنم درین بیابان و دعای تو
میگویم اکنون شنیدم که جادویی آمده است و در دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان در کیفیت
انداختنش در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین
امر استحسان او پیش برد شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن آن میدانست گفت چوبهای دراز قد
بیاورند و آنچه بایحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لشکر فلاخن آن چنانچه دستور است بساختند
و سنگی برای آزمایش نهاده اول در آتش انداختند غریو تحسین از اکناف و اطراف بر آمد و طریق در آتش انداختن برین نوع مقرر شد
جماعتی از مردم قوی نهاده دست در لنگر زدند و ابراهیم علیه السلام را در فلاخن منجنیق نشاندند و لنگر فرو کشیدند و ابراهیم علیه السلام
درین حال مرتبهٔ استغراق توجه الهی باطنی او را مشتغل ساخت که از نار مشتعل کفار مستقل خاطر تمام باز پرداخته گفت شعر
آتش افروخته که در کوی توام می سوزند ؛ چه شود گر بتفرج نظری اندازی ؛ خلق گویند که هر چه که بسوزد سازد ؛ چه غم از سوختنم
گر تو بمن میسازی ؛ درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن
محبوب نازنین باه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین همین یک بنده ایست که ترا به یگانگی یاد میکند خداوندا
یا الهی برای آنکه با وی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت فرمایی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب
که التفات بمعاونت شما نماید روایتست که فرشته در آن وقت بیامد گفت یا ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن
باد عقیم که در عاد آورده بودم بیارم تا جملهٔ آن اخگر را در اطراف و اکناف عالم منتشر گردانم و فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من
موکلم بآب اگر فرمایی این خاکستر را از او غرق کنم و اگر خواهی بآب آتشها را بنشانم فرشتهٔ دیگر آمد و گفت من موکلم بر زمین اگر
فرمایی اینها را بزمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین میگفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء
اگر در دلم آتش زند تا که سینه ام ویران کند ؛ بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند ؛ اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان او باشد
و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان من عمل نموده هلاکم کند صبر کنم ای ملایکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده

در آتش اندازید و من دل را در منجوق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام، تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت

دلم آنجا در مجمر عشق با آتش شوق در مجلس انس بر فروزد **بیت** نقوش مهر تو از مهر دل که نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم

چو موم بگدازی ٭ چو چنگ میکشیم این گوشمال و زخم فراق ٭ مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی ٭ بعد از آنکه ابراهیم از منجنیق

نزدیک بآتش رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد اما الیک

جبرئیل گفت بانکس حاجت داری پس چرا نمیطلبی که محلی ازین صعب تر و مهلکه ازین دشوار تر نیست ابراهیم علیه السلام گفت

علمه بحالی حسبی من سؤالی **رباعی** با آتش عشق اگر بسازم چه کنم ٭ جان در ره عشق او نبازم چکنم ٭ گویند چو پروانه چراغی سوزی

چون عاشق آن شمع طرازم چکنم ٭ روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر از تمام برگرفت و تفویض امر خود بحضرت

خداوندی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او را بوجه احسن کفایت فرمود خطاب آمد بآتش که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

که چون گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود بانکه داری رفع نمیکنی خلیل گفت چون

نخواهد سوختن زیستن روایت بتمام خطاب آمد که چون درست که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آنست که گفت

آنحضرت چه طلب کنم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من محبوب است و نفس محبوب را از خداوند علام الغیوب

درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت روح خود عاریت است از وی نزد من عاریت را از صاحب

خواستن بهتی ندارد جبرئیل گفت دل را طلب گفت دل خود از آن اوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت

بحق تعالی استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام گفت من او قد نار این آتش را که برافروخته است جبرئیل علیه السلام گفت

ابراهیم گفت با آن که حکم کرده جبرئیل گفت حضرت ملک ودود جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل

دوست میداند که با من چه میرود گفت آری ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی لیس من النفس دعوی ولا من

من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش تو نیز از طبیعت خود بتمام بیرون آی که یا نار کونی بردا و سلاما

و در روایتی آنکه جبرئیل گفت چون هل لک حاجة ابراهیم علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود بدی فروخته ام انتظار وقت تسلیم

اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم نمایم القصه چون خطاب با نار کونی بردا و سلاما

جبرئیل علیه السلام بیامد و پر با فرو نشش بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین

گلستان و نسرین و ارغوان شد چشمهای آب روان شد و درختهای نسیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آورد

از بهشت برای آنحضرت آوردند و بروایتی دو حله از جامهای بهشت در بر آنحضرت کردند و خیمه از بهشت از برای

آوردند و در میان گلستان بر زدند و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم علیه السلام را بر تخت

که از بهشت آورده بودند بنشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامدند و بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشتگان

بصورت ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق از جبین او پاک کند و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی

و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخت

بدست اسرافیل علیه السلام میفرستاد چون سه روز و بقولی هفت روز برین قصه بگذشت نمرود بر منظر بر آمد و تفحص حال

گویند که سبب تفحص آن بود که خوابی دیده بود در آن ایام که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آید و احوال او از خواص
استفسار مینمود گفتند ای ملک اینچه سوال است که اگر کوه های سیاسات را درین آتش اندازی هم از تپش این آتش بگدازی
نمرود گفت مرا مطلع آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بر آن منظر برآمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش
پدید آمده و در درون قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی
در پهلوی وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمه های آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده کرد
که اصلا در خیال هیچکس نگذرد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین
صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی حضرت ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی
نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست حضرت ابراهیم فرمود فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند که برافقت حق تعالی فرستاده
نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میکردم ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آئی
حضرت ابراهیم گفت آری همانندم برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آنکه
نمرود چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم نمرود برخواست و پیش وی روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم
میخواهم که بر پروردگار تو تقرب جویم و قربانی چند پیشکش برم ابراهیم گفت که تقرب بقربان بی توسل بایمان نزد حضرت رحمان
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و
عز و اقبال در نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت در باره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرضه میکنم بفرمود تا چهار
هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربان کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب دولتش مانع آمدند و
گویند از ابراهیم علیه السلام سه روز مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت
نمود هاران گفت بعد از آنکه پروردگار خالق موجودات سفلی بوده باشی بنده مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبه
عبودیت تنزل نموده باشی بعد از انقضای مهلت مدت ابراهیم نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود و نمرود تواضع
نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشامت آن شیطنت بزاویه هاویه هلاک ابدی
مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم علیه السلام را از صحبت نمرود منع فرمود چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند
بعضی از مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن یقطر
که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر علیه السلام آنروز قبول دین آنحضرت فرمود و حق تعالی
بالکلی ابراهیم علیه السلام را قوت از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی رخت بربست والله الملهم للرشاد

و چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند صح

فصل هشتم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصه

اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم در آتش
آن بود که چون صورتا تکلم بکلمه هذا ربی نموده بود صورتا باتش درآوردند و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی
وجهت وجهی للذی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانیدند و دیگر ملایکه علیهم السلام از زمان آفرینش آدم در روز اول که قدح این طایفه
نمودند میگفتند و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم علیه السلام را در میان آتش درآورد و بر تسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگوئید و وی

شما در میان نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام
پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را اواه خواندند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را در آتش در آوردند و آتش بر برد
سالم گردانید تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است **اللطیفة الثانی** در آن وقت خطاب حضرت رب الارباب جل جلاله
با آتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میگوید اگر مقید بسلاما نساختی چنان آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم ایذا رسیدی
سالم گفت تا بحدیکه از اعتدال تجاوز ننمودی ای درویش انجا دو چیز جمع آید یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب و در
جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما است لاجرم شاخهای نیم سوخته هم سبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار
اظهار کردند کذلک بنده مومن را در دل دو چیز است که اضداد جمع آمده است یکی خوف که حرارت وی از دوزخ سوزان خبر میدهد و دیگری
رجا که برودت و خوشی آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرائر
بحال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا از آتش
باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره از بعضی
در مثنوی **نظم** مومنان در حشر گویند ای ملک ❊ نی که دوزخ بوده جای (راه) مشترک ❊ مومن و کافر برو یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ❊ نک بهشت و بارگاه ایمنی ❊ پس کجا بد آن گذرگاه دنی ❊ پس ملک گوید که آن روضه
که فلان جا دیده اید اندر گذر ❊ دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت ❊ بر شما شد باغ و بستان و درخت ❊ چون شما
نفس دوزخ خوی را ❊ آتشی گبر فتنه جوی را ❊ جهدها کردید او شد پر صفا ❊ نار را کشتید از بهر خدا ❊ آتش
شعله میزدی ❊ سبزه تقوی شد و نور هدی ❊ آتش خشم از شما هم حلم شد ❊ ظلمت جهل هم از شما علم شد ❊ آتش
از شما ایثار شد ❊ آن حسد چون بد هم گلزار شد ❊ چون شما اینجمله آتشهای خویش ❊ بهر حق کشتید جمله پیش پیش ❊ نفس ناری
چو باغی ساختید ❊ اندرو تخم وفا انداختید ❊ بلبلان ذکر و تسبیح اندرو ❊ خوش سرایان بر چمن بر طرف جو ❊ دوزخ ما
در حق شما ❊ سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا ❊ **اللطیفة الثالث** ابراهیم علیه السلام خدایان ایشانرا عیب کرد آنروز که وقت
عقوبت او پیش آمد هم میان هلاک او بر بستند و ترویج دین باطل خود مینمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال
یکی گفت و یکی اعتقاد کرده اگر آنروز که وبرا بهم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة
بشفاعت او بر بندد و ترویج دین اسلام می نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده
دوزخ نجات کرامت فرماید این و صد هزار چندین از کرم الهی جل و علا هیچ عجیب و غریب نباشد **اللطیفة الرابع** روایت
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای
زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود ولیکن حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود با آتش ابراهیم خطاب
هم آتشها از لذت ان خطاب برنگ آن آتش تحقیق این آنست که از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند که
العفو حیث والکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوست در گذراند و دیگری
نگیرد زیرا که چون آتش گناه آن بنده را آب رحمت بنشاند این کرم در باره همه بندگان اجرا فرماید **اللطیفة الخامس** روایت

بخلیلی

کرا ابراهیم علیه السلام را به بندها بسته بود نمرود بزنجیرها استوار کرده چون بآتش انداختند که خطاب آمد که یا نار کونی برداً و

خلاذی من الابراهیم نصیب اعدائی ولا تعرض ظلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرهای مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند

زیاده از آن نسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و هیچ خلل بخلیل من نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب

امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من النار نمرود بن کنعان آنروز که بندهٔ مومن محمد را در آتش دوزخ از برای مرور آرند خطاب

بآتش رسد که ای آتش آن بندها را که ابلیس بزنبیلک که از معاصی و زلات بر اعضاء و جوارح بندهٔ مومن نهاده از آن زیادت تصرف نکنی

و دست از دامن حرمت بندهٔ مومن کوتاه کنی تا بندهٔ مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده

اللطیفة السادسة چنین آورده اند که نمرود میخواست که ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازد از موی اسپ به بست ابراهیم علیه السلام

بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست بفرمود تا بطناب ابریشم به بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از

فولاد زنجیری ساختند بیک حمله آنرا نیز ... ابلیس آمد بصورت ناصح و نمرود را گفت اگر این شخص را همه بندهای روی زمین مقید

کردانی همه را بر مثال بتان بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره کرداند گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه

ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق آن خلق که ابراهیم راست این بند نگسلد چنان کردند دیگر آنکه

بموی سگ بستند ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلق من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلق مقید گشتی هم بخلق گشاده کردی یا نار

کونی برداً و سلاماً تقریب آنست که کافران مکلف شرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقیدات اصلیه و فرعیه بازبسته بایمانست کان

العبد المؤمن الهی اینهمه اوامر و نواهی بجهة ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در امر و نهی مبتلا بعذاب و عقوبت گردم خطاب میرسد

که ای بندهٔ من چنانکه بند تو از ایمانست گشایشش نیز از ایمان خواهد بود که جُز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی روایت دیگر آنست که

ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او به بند که موی مرسل را آن قوت و آن حرمت است که پاره نشود او را بموی او به بستند و در آفتاب

انداختند چون در آفتاب بتفتید تشنگی برو غالب کرد نمرود گفت شربت دار آنرا تا قدحی شربت به یخ خنک کرده نزد او بردند

نمرود گفت عجب مرسیست با آفتابش میگذاری و بآب سردش می نوازی نمرود گفت هر چند دشمن است او را با من حقی است که در

علم مرا الزام کرد که فبهت الذی کفر تا آن یک سخن دانسته که بر من سبقت نموده حقی بر ذمه من اثبات فرمود اکنون استیفا

میکنم در این سخن دو اشارت است یکی آنکه ابلیس گفت که او را بموی او به بندید که موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که

موی پیغمبر را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسیخته نمیشود ایمان بندهٔ مومن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم السلام

بحکم خداوند تعالی درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بندهٔ مومن را ایمانش بکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا

گسسته نگردد چه عجب اشارت دوم آنکه خلیل علیه السلام بیک مسلمه که برخلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند در ذمه وی

حقی اثبات میکند گمان چه می بری در حق بندهٔ مومنی که چندین مسایل اعتقاد به بر طبق رضای خداوند جل و علا تحقیق نموده

که او را از آفتاب عرصات و گرمای قیامت بآب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آنروز که نمرود قصد بر آمدن

آسمان کرد خدنگ خطا از ترکش جفا بیرون آورد و بر کمان کمان باطل خود نهاده بجانب آسمان اول انداخت حق تعالی بجبرئیل

علیه السلام خطاب فرمود که تا ماهی از آن گرو دریا که بر روی آسمان اولست بسر تیر او داشت تا تیر او را بر آن ماهی آمد و قطره خون چند از و

فلان کر

کافری

بچکید تا ان لعین تا امید باز نکشت فرشتکان کفتند خدایا با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیکردانی خطاب آمد که او

امروز که بنده من ابراهیم در آن آفتاب تفتیده لحظه او را شربت آبی داده بود پاداش آن آنست که با او این معامله کنیم

بریم **فرد** هر آنکس با تو دارد حق آبی ٭ فراموشش مکن در هیچ بابی ٭ و بروایت دیگر آمده است که بفرشتکان خطاب آمد که

وی اگر چه کافرست اما از وطن خود بیرون افتاده و در جو هوا غریب و تنها مانده هر چند با ما بجنک آمده است اما چون ملک

از وی ضرری نیست او را دل شکسته و محروم باز نکردانم ای درویش کافری معاندی مستکبری که بجنک با حضرت او بیجا آمده

بیرون می آید در باره او این میکوید چه کمان می بری در حق بنده مومنی مخلصی موقنی که از برای او خانمان پیر کرده

بان کنج لحد کورستان با روی زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده و دل از زن و فرزند خویش بریده

و در چنین خطاب من ربک نعره ربی السلام از درون جان برکشیده اگر بر غریبی و مفلسی و درد مندی وی به بخشاید

عظیم او عجیب و غریب نباشد **اللطیفة السابع** چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام — والطف جسیم ۵

کفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد کردانید این نعمت در باره او احراق خود سبب کریه چیست

و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد والله اعلم لو عذبنی بنار الارض والسماء ثم نادیتنی

من نعیم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف کردد و اکر نه واسطه رابطه خلت

آتش بدولت خطاب مخاطب نکشتی و بسعادت ندای من مشرف نشدی **بیت** من اکر خورشید بلیلم آن بیاد روی تست

شب نشینان زلف عنبر بوی تست ٭ **اللطیفة الثامن** روایتست که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را در آتش انداختند

ملک تعالی دو قطره آب از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت آن برد و سالم کشت بعد از آن آن دو قطره را دو قسم کرد

تا چهار قطره شد در پیش روی ابراهیم افتاد حق تعالی از وی درخت مورد بیافرید و قطره دیکر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت — شریک قطره ۵

از وی مخلوق شد و قطره دیکر در پس پشت آنحضرت افتاد درخت عرعر از وی در وجود آمد و از یک قطره دیکر که در جانب

افتاده جوی آب زلال صافی جاری کردانید منقولست که درخت مورد را میوه بود برابر آبی بزرک و آن میوه نداد از جهت

آن محالی که از نصاری شنیده آمد و درخت کل را میوه بود مانند خیار که هر درد مندی که از آن تناول کردی وجع او ساکن

مجوسی حق تعالی را شریک کفتند و اثبات یزدان براهرمن میکردند آن درخت میوه خود را از شامت ایشان بینداخت

آن خیار صد هزار خار پدید آورد و درخت عرعر را میوه بود برابر خربزه چون عزیر را یهود ابن الله کفتند آن میوه نیز از وی

که تا بقیام قیامت دیکر میوه ندادای درویش شجره نهاد تو که امروز میوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته و پیراسته

از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی که چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت

و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت و مسلم تدارک **اللطیفة التاسع** در تکمله اللطایف آورده که در حینی

در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا بکریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل

حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القای

چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی خود را بآن مرغک رسانید و او را از هوا بکرفت و بر زمین نهاد و از وی

بطرفة العین

آن مرغک گفت با جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون بر استخلاص او دست رس نیست باری کم از آنکه
بادی موافقت نمایم و عنایت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او را عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که بدین
مقدار سعی که کردی در موافقت خلیل ما ما که خداوندیم از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا روا گردانیم اکنون بطلب آنچه میطلبی مرغک گفت
ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم
و پیوسته نام با آرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت او را هزار نام است و از جملهٔ آن صد نام یاد دارم حاجت
من اکنون آنست که نهصد نام دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خود بدان مرغ را
تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و اسحار بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی این مرغ را
چه نام است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستان میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نمودند و آتش گلستان ساختند در آمد
و بر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را بلبل عشق و محبت زیادت است تا بروز قیامت نظم

از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ؛ گر عشق نیست اینهمه غوغا چه میکند ؛ بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ؛ تا بنگری که عشق تو با ما چه
میکند ؛ دل در مقام عشق که سر منزل فنا است ؛ گر نیست بر هلاک خود انجا چه میکند ؛ تابوت ما بر سر کوی دیر عشق ؛ و نگه ببین که
لوی مسیحا چه میکند ؛

در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان پر آب کرده بود بر گرد آن
آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود بنشاند آن مقدار سعی او مشکور شد آن آب را در دهان عسل مصفا فیه شفاء للناس گردانید
تا تو برای گردی در درگاه هیچکس زیان نکرده است ؛ کسی با تو زیان نکرد و من هم نکنم

اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده است که ابراهیم را علیه السلام
در آتش انداختند قدرت الهی را سهل نه ممکن آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند و یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد و این را نکرد تا
دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته بسوختی و در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او
هیچکس را شبهه نماند و در ینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشتی
و ظلوم گرداند مگر دیو معصیتش مبتلا گردانید بعد از آن بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و
تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز همین نسبت که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشند ببهشت رساند نکرد و همه را بمقتضای
وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت و با بعضی بساخت تا دانند که کار قدرت او دارد نی طبیعت آتش و
آب همچنانکه آتش را بر ابراهیم علیه السلام خوشاب و عذب میگرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و
عذاب می سازد اغرقوا فادخلوا نارا

اللطیفة الحادی عشر نقلست که در سالی که آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانهٔ نمرود غایب شد
او را که غلامی بود از غلامان نمرود بخیانت متهم داشتند هرچند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بر آن قرار
گرفت که پیش از ابراهیم مر آن غلام را در آتش اندازند غلام هرچند استغاثه بنمود و ارکان دولت او نمود اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت و روی
بجانب بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد بآسمان و زمین برد فایده نداد چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان
هوا گفت یا الله مرا بفریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافر است و بندهٔ کافران است
فرمود ای جبرئیل هرچند کافر است مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من نسزد که او را بفریاد نرسم نکته ای عجب کافری نام الله

زنام حضرت السلام

بمجاز برزبان راند از آتش نمرود خلاص می شود مومنی که سالها بحقیقت ونیاز برزبان رانده از آتش دوزخ خلاص یابد

چه عجب **اللطیفة الثانی عشر** روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی سبحانه وتعالی برد وسالم گشت آتش بحق مناجات کرد که الهی

نافرمانی تو کند او را بآتش عذاب میکنی اگر چنانچه من فریاد نبرزمی و برد وسالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که الهی آتش

لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود می سوختم در شرح تعرف

که آتش دنیا یک جزو است از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ یک جزو است از هفتصد جزو آتش محبت

طالبان اوست **شعر** استغفر الله ان الله غفار ⁂ ولا علی عاشق اثم ولا عار ⁂ بالنار خوفنی فقلت لهم النار ترحم

نار ⁂ در ریاض المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب نماید که استقصی علی اعدائی ای دوزخ استیفا

درباره دشمنان چنانچه حق اوست نمای اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه

من خلقی سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را معذب نکرده باشم بآن عذاب و آن عذاب چنان باشد

که سه نفر از دوستان خود را با آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد

اغلال آن بگدازد تا دوزخ بناله وفریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز آید

ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد در خبر است که چون مومن بر آتش دوزخ گذر کند

فریاد بر آرد که یارب ان اردت ان یعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا هر عذاب که معذب

می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت ⁂ گفتم آهی برکشم کام ودهان من بسوخت ⁂ آتش دوزخ ندارد تابش سوز

آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت ⁂ نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای طالبان ⁂ آتش هجر آنش مغز واستخوان

تشنه دیدار یارم در بیابان طلب ⁂ کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت ⁂ چون نشان بی نشانی در ره

برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت ⁂ چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان ⁂ ظلمت تن در ظهور نور جان من

اهل عقبی سود برد و طالب دنیا زیان ⁂ گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت ⁂ صد هزاران پرده بود اندر میان

جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت ⁂ **فصل نهم** در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع

درین فصل چند واقعه است **واقعه اولی** تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق به و هجرت ابراهیم از دیار

شام علماء سیر و تواریخ در مصنفات عوالی شمار یخ خود چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم

گردانید و بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان مویدبودند من عند الله با حضرت ایمان آوردند یکی لوط

ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون

عم حضرت ابراهیم و هی ساره بنت هاران الاکبر اخ آذر عم ابراهیم علیه السلام و هاران پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم

با هاران که پدر ساره عم ابراهیم در اسم موافق بوده بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده درین وقت که ابراهیم

هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورد والله اعلم دیگر رفعه خاتون بنت نمرود و قصه او نیز بعد از بیان

بعضی که

مبین کرد انشاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون آمد وجماعتی آن معجزه را دیدند بآنحضرت ایمان
آوردند واین قصه در افواه والسنه افتاده ودر دلها قرار گرفت واعلای اعلام دین اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت
نمرود را ازین معنی تغیر کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم علیه السلام را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت
تو بآیین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده ووهنی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز وباصحاب خود و
متابعان ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو وکفالت مصالح ناصر ومعین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام
این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود ودر روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین ضعیفی
دلالت میفرمود وبا او ایمان می آوردند بر نمرود ونمرودیان دشوار می آمد قصد قتل ابراهیم کردند بعضی گفتند که قتل او
میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام آن معنی را
از قوم خود دریافت با لوط وساره خاتون هر سه هجرت نمودند واز میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون
رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود در آور گویند اول وحی که بر ابراهیم آمد این بود والله اعلم وساره را حسن وجمال
بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات وارد است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود
گویند که وی بصورت حور عین بود اما تفاوت همین بود که مراد او احلهای بهشتی نبود وپاکی از حیض نداشت ومقرر بود که در آن
عالم حسن او نظیری نبوده بعد از آن ابراهیم علیه السلام درازگوشی به بیست درهم بخرید وساره را بر او سوار کرد وابراهیم علیه السلام
در آن روز سی وهشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند واز آنجا عزیمت مصر
کردند ودر مصر پادشاهی بود ظالم ومستولی ومفسد نام وی صاروف ابن صادوف از قبطیان بود وداب آن
ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح در آوردی اول به پیش او بایستی برد اگر خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی والا
بگذاشتی وراه بانان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان وروندگان زنی با جمال ببینند بحرم سرای آن
ظالم فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام جل وعلا از عم خود مفارقت نموده
در مؤتفکات متوطن شد واورا حق تعالی برسالت آن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم وراه بانان او — راهبانان
با براهیم علیه السلام رسید وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد وساره را در وی در آورده وقصد مصر کردند چون
نزدیک مصر رسیدند عشاران که تحقیق احوال کاروان میکردند تفحص احوال واجمال ابراهیم علیه السلام نمودند وچون نوبت بسر
آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام گفت هرچه تصور نمایند عشر آن بگیرید وعذرها گفته از تجسس آن امتناع نمودند ابراهیم فرمود
کر تمام این صندوق رسید ابراهیم علیه السلام گفت هرچه تصور نمایید عشر آن از من بگیرید وعذرها بر دیبا وحریر اعتبار کنید

بانواع عذرها توسل نموده از تج
امتناع نمودند ابراهیم علیه السلام

دختران از من بگیر قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم ودینار مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید
اعتبار نکرده فرستادند که بین صندوق مبالغه نموده تا ضرورتا صندوق را سر گشادند پادشاه را چون نظر بر آن ماه
خرگاه نشین افتاد دید ماه روئی دیده هر که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشته وخورشید آسمان کمال در مشاهده
جمالش چون نعل در خون گشته گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید یا ماهی بود که در پرده حجاب قطرات
سحاب

نور از روی میچکید دیدهٔ نظاره کیان در حسن و جمال آن ستاره سیارهٔ فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران ماند

کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشتند ملک اعوان تجسس این امر تعیین فرمود ابراهیم و ساره بدار الاماره آوردند

از ابراهیم پرسید که زن ترا چه میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت او معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف نماید

گفت خواهر منست یعنی در اسلام ملک گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود

او موقوف باجازت بدر اوست آن پادشاه ظالم ابراهیم را عذر خواست و چون لعین را عنان تمالک و تماسک

از دست رفته بود خواست که دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن حرم سرای عصمت بود مستجاب الدعوه

قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای خلت کوتاه گردان

فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند روایت که چون ساره را بدرون خانه باز داشتند ابراهیم

علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد بحکم تمیمه عار نیست

بعبادت حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر حصینه را بر مثال آبگینه نمای

صافی و مجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع شدی از بیرون قصر معاینه میدید

چون دید که آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد و آتش غیرت جوش بر آورد و گویند هر دو چشم آن ظالم

کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد و یکبار رگی در دیوار آن قصر لرزه

آمد که گوئیا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره خاتون را پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که تو کی

و احوال تو چیست ساره گفت من عیال آن مردم که دوست خدای آسمان و زمین است و حق تعالی فرمود

خود را حافظ و نگاهبانست کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ نشود که از خدای خود درخواهی

تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بحضرت بی نیاز برداشت تا حق تعالی عافیت

ارزانی داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشیده که هر بار دست وی از کار میشد و باز استیلای شهوت قصد دیگر دیدار

دست او خشک میشد تا کرت سیوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخته و کنیزکی بسی

بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعائک و برین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت یعنی این فرزند

که موجب صحت دست من بود و گویند که از گاو و گوسفند و نیز دیگر مواشی باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد

تا ابراهیم را از قضایای گذشته آگاه کرداند ابراهیم پیشتر از وی اظهار نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و شیخ بن حجر در شرح

که چون ساره از پیش آن ظالم بیرون آمد ابراهیم در نماز لهٔ بعد از آن اشارت فرمود بدست و چون از نماز فارغ شد

مهیم اول کسیکه تکلم باین کلمه کرد ابراهیم علیه السلام بود و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت حق تعالی کید کافر را

سوال ابراهیم علیه السلام را حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود که در افک عایشه

حجاب از نظر حضرت صلی الله علیه وسلم برنداشتند تا وی نیز آزرده بخاطر شریف راه ندادی باوجود رفعت و منزلت آنحضرت علیه السلام

جواب اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها را دلیل علم مصطفی صلی الله علیه وسلم بودی پس حق تعالی

تا بحلی عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح کرده‌اند و دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگهدار چون نوبت
بآنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل الله و عایشه را نگهبان رب جلیل جل و علا
رجعنا الی القصه و چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت از آن مجلس تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن در آن مقام
نفرت پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم کرد و از مصر دیگر بار بفلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی مسافتی در آن
موضع چاهی بکندند و آن آب چاه بروی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد و از آنجا آبادانی دور بود
ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد در بیابان متحیر فرو ماند
آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز برد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و مجرد نظر در آن خورسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون
بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره خاتون هاجر را بر سر آن باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردان را
پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن گندم دستاسی کشیدند و نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام مشغول شدند استدعا نمودند
ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید که با آن میخوانید ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختم ابراهیم از این معنی تعجب نمود بمراسم شکرگذاری منعم
علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری از آن گندم بجهت قوت صرف فرمود و قدری را مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام
آن آب چاه را فراوان ساخت بمرتبه‌ای که بر روی زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب از این صورت خبر یافته جمعی کثیری از اکناف و
اطراف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از آن چندگاه ساکنان آن زمین
سر از متابعت ابراهیم کشیده با آنحضرت مخالفت پیشه گرفتند و آنحضرت از جهالت ایشان رنجیده خاطر غربت اختیار کرده بموضعی
گذار افتاد رحل اقامت افکندند میان ایلیه و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام نقصان
کلی بآب آن چاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف
مراجعت نماید قبول نیفتاد بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند آنحضرت بدان دعا امداد نموده حق تعالی باز آب آن چاه را
بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض از آن چاه آب بدست خود برندارد و مدتهای مدید بر آن وتیره آب جریان مینمود
تا روزی زنی بخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرده باز نقصان بآب آن چاه طاری شد و از تنگ چاه دیگر ببالا نیامد
مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قرار گرفت توطن هیچ مکان را مخصوص بحضرت خود نکرده‌اند تا بزینت سرای خلد خرامید اما
عقل آنحضرت بنمرود روایت است که مر نمرود را دختری بود رعضه نام با کمال عقل و رزانت در آنوقت که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند
از پدر دستوری خواست تا بر آن بنای که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم وقوف یابد پدر بدو گفت یا بنتاه
ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که از آن مطلبی او گفت البته میخواهم که ببینم که حال او
تا بچه غایت کشیده است اجازت داد چون بر آن مقام مشرف بر آمد ابراهیم را دید در میان آتش از برای او گلستانی ترتیب کرده‌اند
و بنیاد اعزازش بر بالای تخت بهشت در آن گلستان برآورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه
مزید کار و رونق روزگار تو بآن افروخت حضرت ابراهیم از مقام خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا یحرق النار رعضه گفت
ای ابراهیم مرا اجازت میفرمایی تا در این آتش نزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار
رعضه آواز برآورد و کلمه توحید گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در قدم وی فسرده گشت تا خود را نزد

ابراهیم علیه السلام رسانید و با تحضرت ایمان خود تازه کرد و او را از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان را ...

از آن نیران مشاهده کرد تعجب در تعجب بیفزود ولیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر ...

دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت نا سنده پدر نشد دیگر بتعذیبش تخویف نمود ...

رای ناصواب آن بداختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب کرداند بگفت ...

سیاستگاه در دامان معلق در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند ...

بر افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنان بیرون آر و نزد خلیل من ...

بفرمان جلیل جل وعلا او را غضه را از آن مهلکه رهانید و نزد خلیل علیه السلام رسانید و با ابراهیم درین مسافرتها و مشقت همراه بود ...

ابراهیم علیه السلام بفرمان جلیل او را به پسر خود مدین بنکاح درآورد و حق تعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن ...

همه بر مسند نبوت متمکن گشتند والله الموفق والمعین **فصل دهم** در کیفیت احیاء موتی از ابراهیم حیث ...

رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه از چند وجه سخن مبین کرده **وجه اول** حکمت چه بود در سوال حضرت ابراهیم ...

تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید و قتاده رضی الله عنهم چنین گویند که وی بکناره دریا ...

دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی از و در آب و نیمی در خشکی آن نیم را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیم را سباع صحرا و طیور ...

بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده کردانیدن این جانور چگونه تواند حق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین ...

به بینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول دوم** در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون حق تعالی ...

بخلعت خلت مشرف کردانید ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت علیه السلام بود گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بحضرت ...

چون خلیل به بشارت مشرف گشت گفت الهی میخواهم حجت بمن نمای تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد فرمان در رسید که ...

گفت الهی نشان خلت فرمان برداریست مردوست را و آنکه سخن دوست را رد نکند حق تعالی گفت ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که ...

حضرت ابراهیم گفت خدایا در آن وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اما نه ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودیم و دانسته و لیکن ...

زنده کردانیدن ترا ندانستیم و خلجانی هنوز در جان من است میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز ...

رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول سیم** آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت ...

بر شکل طاوس بغایت زیبا یا فاخته بزرگ چون شاخ ان تحتی در هوای بهشت در طیران از آن شاخ بر آن شاخ و از ...

پران در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل کرده در دینار شوق ...

بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر کردانند مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند و بر شاخ ...

بنغمه و نوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن در دنیا به بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول چهارم** آنست که ...

که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندم و خطبه و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندم گفت خداوندا ...

ورای مرتبت من و درجه ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت این مقام نه لایق ایست که در حوصله فهم و ادراک من ...

کنگره کبریای این مرتبه بجنابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم ...

و وسیله چه دولت است که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمد است صلی الله علیه وسلم از جبین تو که چون ...

مستور بود از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلعت نعم بر منشور نبوت مثبت سازم و علم بزرگواری تو معلم بعلامات اقامت ...

فرمان برداری دوست است م

باجنت کر

للناس اما بر روس اشهاد برافرازم ابراهیم گفت خداوندا علامات ظهور آن نور کی تواند بود خطاب آمد که آن روز بدعای تو مرده را
زنده گردانم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا اما
ایمان دارم و نقطه دلم بنور توحید و ایمان منور است و نکهت جانم بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه
آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات
امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست است اما
عاشقانرا تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بالی بر وصال نسیه ترجیح می نهد پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر پس چهار مرغ را بگیر
و ذبح بکن و همه را در یک هاون بکوب و چهار قسم کن بر سر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده کنی ابراهیم چهار مرغ اختیار کرد
و اکثر مفسران برانند که آنها طاوس و خروس و زاغ و بط بودند مجموع را سر از تن جدا کرده بدنهای ایشانرا در هم آمیخت و چهار قسم
کرد و بر سر هر کوهی پاره بنهاد و سرهای آنها را نزد خود نگاهداشت بعد از آن ایشانرا بخواند آن پارههای گوشت که نهفته بر سر
چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر
متلاقی شدند قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم آمدند و هر کدام سرهای خود بر داشتند و تمام البدن گشته هیئت اول زنده و
تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم
پس گفت هو اعلم ان الله علی کل شیء قدیر **وجه دوم** از وجوه این قصه سخن ارباب اشارت است که درین واقعه چند
اشارت بیان کرده اند **اشارت اول** حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و این اختصاص آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان
چهار صنف بودند ملایکه و جن و انس و شیاطین یعنی این چهار مرغ اشارت باحیای هر چهار صنف از اصناف مکلفان است
و این طایفه هر مرغی را بنوعی از این انواع اربعه مماثلی بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر
مثال آدمی است که از همه حیوانات خوبتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگری کلاغ و او از همه مرغان درازتر دارد
عمر است پری می ماند که طول حیات او زیادت است و دیگری خروس و او بجهت تمرد و متابعت شهوت بشیاطین مناسبت
و بط بجهت بیقراری بملایکه که در طاعت الهی بیقرارند پس ای عزیز آنکه حق تعالی بخلایق میفرماید که امروز طاوس که زیباترین مرغان است
زنده گردانیدم فردا آدمی را زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که زیاده عمرترین است زنده کردم فردا جنیانرا نیز محشور گردانم
و چنانکه خروس که مقید بقید شهوت است باز جان او را در بدن در آوردم دیوانرا نیز همچنان مبعوث گردانم و چنانکه بط بیقرار را باز
بازنده گردانیدم فردا قوم بار یعنی ملایکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزانم چنانکه ایشانرا بخواندم خلیل حاضر
شد همچنانکه بخوانم اسرافیل حاضر گردانم **اشارت دیگر** حکمت در تخصیص طیر از میان سایر انواع حیوانات چیست بعضی گفته اند که
طیور آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاصی بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت
بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند
و آن بواسطه غلبه روح هوائی است بر بدن ارضی و اینقدر در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات بسنده است والله اعلم
بیان اینکه حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقعه بوده است
چنانکه طاوس نسبت با آدم صفی علیه الصلوة و السلام خیانت کرده بود که بسعی او ابلیس ببهشت در آمده بود و زاغ
والله اعلم

نسبت با نوح علیه السلام خیانت کرده و آنچنان بود که نوح او را فرستاد تا از نشستن آب خبری آرد او بمرداری مشغول
نیاورد و خروس نسبت با الیاس پیغمبر علیه السلام خیانت کرد که جامهٔ آنحضرت را پاره پاره کرد و بط به نسبت یونس ع خیانت کرد که شجرهٔ یقطین او را
پاره کرد و قطع ساخت و هر یک از اینها بدعای آن پیغمبری که نسبت با او خیانت کرده بودند ببلائی مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلا
بهندوستان افتاد و کلاغ را رزق در مرداری نهادند و عداوت او را در میان خروسان بدعای الیاس شایع گردانیدند و بط را بدعای یونس
بی سکون و آرام گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند **اشارت دیگر** آنست که هر یک را ازین چهار مرغ صفتی
بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشانی بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوت است و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی
بانست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة تا آنست که گریبان جان گرفته
شهوت را سر بردار و زاغ امل را سر ببر و بط شکم پرستی را شکم از بدر و طاوس رعنائی و خودنمائی را بعالم فنا فرست هر که متابعت شهوت ک
مرگ او از حیات او بهتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطیعت سر معامله اش ببرد
و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش را بعدم فرستادن احری **اشارت دیگر** ای درویش ابراهیم علیه السلام
تا بچشم خود ببیند مرتبه کمال الیقین برسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیوة طیبه زنده شود بر کرده چهار مرغ است در رباطی تو که در فضای هوای
در پروازند تا این هر چهار را سر برنگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از آن صفات به تمیری بدولت حیات حقیقی نرسی
مرغ یکی حرص است آنرا بکارد حقیقت صبر سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگری امل است آنرا بکارد یاد مرگ سر از تن جدا
کوه قطع امل نه سیوم رغبت است و آنرا بکارد قطع بی میلی سر بردار و بر سر کوه زهد و تقوی نه چهارم طمع است و آنرا بکارد توکل
بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغانرا بطاعت و عبادت بخوان تا هم بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق
شفیق تو باشند **اشارت دیگر** بر آنکه این چهار مرغ اشارت است بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در
عارف آنست که هر چهار از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گردا
موت و حیات بشناسد کذا قال الشیخ السنائی قدس سره — چار مرغ از چار طبع بدن ٭ بهر دین جمله را ببرن گردن ٭ پس بایمان عشق
زنده کن هر چهار را چو خلیل **اشارت دیگر** ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده کر
کذلک ای عاصی گناهکار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من
ای مطیع بندهٔ من چهار کار از تو و چهار از من از تو خدمت از من شکر از تو توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیئات بحسنات
و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو رسانیدن بدرجات جنات از من **اشارت دیگر** مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار
بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و با اجزا و اعضا متفرق و پراکنده بودند و اجزای بیگانه و آشنا باهم
بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل ذکره بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرامید
اجزای او مجتمع گشتند و با آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز گشتند حال بندهٔ مومن پراکنده در عرصات قیامت
منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات حضرت پروردگار جل و علا دور
و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت
در رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردند آن آلودگیها پالوده گردند و آسودگیها آسوده شوند بتن آزاد شوند و بدل
عذرها خالص شوند و بنواها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و برویت شاد گردند

قطعیت

ریاضت

فصل یازدهم

محررات

واقفان اسرار و در حرم محترمه کعبه زادها الله تعالی عزاً و شرفاً بزرگان فن تواریخ و مشتغلیان عوالی شماریخ در محررات خود چنین مقرر

فرموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی ضنت و توالت آلاء و تواترت نعمائه ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و حشم و

مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع که تریاع مخصوص گردانید از خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت غافر الخطیات و واهب

العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث

نبوت و منتسب مسند رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب

زیادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ توالد و تناسل عاطل بود و عاری رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود

فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بر نهجی قرار گرفت

که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود در رسد و هاجر که بنعاجت جمیله بود و خورد سال بشرف مزاوجت مشرف گشته در همان فرصت

صدف قالبش درج در وجود حضرت اسمعیل علیه الصلوة و السلام بود و نور باهر و محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل بر رحم هاجر جلیل بحرکت

نمود بعد از انقضای مدت حمل بپیری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین فرزند ارجمند ندیده و قابلهٔ زمان در کنار

زمین چنین طفلی نازنین نپرورده او را بزبان عرب اِشمویل نام کرده بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت و چون مهبط

نور محمدی و درج درر احمدی صلی الله علیه و سلم بود هر که نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و جان و خلوص جانش مقیم

گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینهٔ سینه از جواهر محبتش مملو و آیینهٔ دیده از صیقل مشاهده اش مملو میداشت تا بمرتبه که پیوسته

جهت اش در کنار ابراهیم بودی و ساعتی از غایت شدة فاق از مقام اشتفاق او افتراق ننمودی و دیگر ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت

که او وارث دولت و فاخر آید و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای

هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید هاجر را بنجعی دانسته از ساره بکرنجت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم علیه السلام بجهة سبقت خدمت و کثرت

حقوق که ساره را در ذمهٔ او می بود رعایت خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که

ای ابراهیم هاجر حوالی ساره بتقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمودای ساره مدعای تو چیست ساره گفت میخواهم که

مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف

بازگردی و کسی متنفس متآنی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد

و مادر و اسمعیل را بر براق در قفای خود نشانده و بمرافقت جبرئیل علیه السلام رو بمکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطهٔ ام القری

رسیدند در موضع زمزم جبرئیل با ابراهیم علیهما السلام گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام گذاری و آن روز مکه خارستانی

بود نادیده سنگلاخی بی آب و بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و پر تاب حرارت هوایش از کوکره اثر مبنی و مشعر دیو سیه

جهنمش از معدن کبریت احمر خاکی و محجر کوی مکر خاک سوخته انگشتی گرفته و ریگ تافته انگشت رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن طبیعت آتش هم

نه ارضی نه جاری و نه باری و نه غمگساری شعر وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس کان نمودار

این چون الحجون انیس و لم یسمر بمکه سامر مشاهد می افتاد آنجا که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بلطف

آسمان منفک گشته و هیچ متنفس بر آن عرصه غنی نمود پس در ظهور زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند بنشاندند و انبان خرما و مطهرهٔ آب

بگذاشت و روی براه آورد هاجر چون دید که ابراهیم او را بنهاده و مراجعت نمود از عقب او بدوید هرچند استغاثه

و تضرع و التماس نمود چرا که ساره با وی گفت و شرط در میان نهاده بود که ایشان را در آن بیابان بگذارد و با ایشان سخن نگوید

بی آب و نان هم

ارنبانه منقاعت کرانها کی نمود فاطر انکرداوران صحا
[illegible]

و از عقب خود روانی باز گردید چون هاجر هر چند فریاد کرد جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلق

در تعب دوختهٔ که اینچه با ما پیش میبری بفرمان حضرت خداوندست ابراهیم گفت آری هاجر در زمان باز گشت

خود را باین نوع تسکین داد که اذاً لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی در بست

ابراهیم بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا برداشت مضمون آنکه ربنا انی اسکنت من ذریتی

بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیه و بجناب الهی عرض کرد با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر

پیش خود بنهاد و دران بیابان دل از خانمان بر کنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده گاهی اسمعیل

از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آن هنگام که در انبان خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان

اسمعیل در خاک می غلطید و هاجر را بروی رحم می آمد تا عاقبت دل بر مرگ خود و فرزند دلبند خود نهاد و از بیچارگی

سیری کند شاید که فریادرسی و دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد

از میان وادی بگذشت بر کوه مروه بر آمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی صفا و مروه

بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج میباید و هر نوبت از جگر گوشهٔ خود خبری میگرفت که ناگاه سعی قصد

در نوبت آخرین از مروه آوازی شنید دانست که خوانندهٔ هست اما هیچ شخص ندید بر ندای شنید و غادی

علیه السلام بود و هاجر بزبان حال میگفت **نظم** تو در پرده و ز تو ندا میرسد بگوش دلم زان صدا میرسد ز پرده

بیفت بجان و دل و دیده بگزینمت چو صبحم راه بنما بخویشتن که از زخم هجرانم ای سینه ریش درین

خوانده ام بفریاد من رس که در مانده ام بعد از آن گفت که ای خواننده اگر فریاد رسی میتوانی وقت **نظم** جگر

در موج خون است گر آری رحمی وقتش کنون است ندائی شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود که آن فرزند

و درین محل بعد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون این ندا شنید مراجعت نمود

آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید ای ضعیفه تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم ام گفت وی شما را

بکه گذاشت هاجر گفت بخدا اینجا جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافی است مهمات شما را بعد از ان هاجر نظر کرد دید که چشمه

پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه پای اسمعیل که در زمین می

حق تعالی آن چشمه پدید آورد دوم آنکه جبرئیل پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیوم

بالحاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفته و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن چشمه افتاد خوشوقت

مادر و پسر از ان آب بیاشامیدند و از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاص یافتند و اسمعیل را از خواص آب زمزم

خواست که تا مطهره را از ان آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت به پر کردن احتیاج نیست که این آب همیشه خواهد بود

و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر شود و از آن چشمه بیرون نرود آوازی

سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را بجهت فرزند تو ظاهر کرده و آن آب در تزاید

و فرزند ترا حق تعالی بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام بعد کاری عزیز علیه السلام با خالصه خانه بنا خواهد

از اقطار و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این فرح

شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر

وآن آب را بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری که تا قیامت از جریان باز نه ایستادی حاصل الکلام آنکه
چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بود بر روی کار هاجر و پسر بان آمد روزگار میگذرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق اعلی کفار روزگاری
که آن رسیدند و در ثنیه سفلی فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و
ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه به بلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن بجوف آب نبود از آنجا بزودی میگذشتند این نوبت
اتفاقا از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان رسیده و تشنگی غالب گشته مضطر فرومانده بودند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن
این
منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند [illegible] پرواز بودند پیران کار دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند و گفتند هرگز
این مرغان الا بر سر آب طیران [illegible] ایم و اینهمه مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که
درین والی چشمه پدید جاری گشته [illegible] پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر فرستادند تا تفحص نمایند که سبب
اجتماع طیور چیست چون این دو نفر [illegible] رفتی دیدند با طفل بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم اعراب از مشاهده
چشمه آب چون آفتاب روشن گشت [illegible] تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسی اند یا از نوع جن هاجر صورت واقعه
بیان کرد و گفت این چشمه کرامتی است که باری سبحانه و تعالی بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما
دارد و تا انجام قیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند بغایت پسندیده و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را
درین آب حقی هست گفت نی جرهمیان چون هوای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت هوای دلگشای موافق مزاج
یافتند و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند
جرهمیان از ان چشمه نزول کردند سر منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند اذن طلبیدند از هاجر که با در
جوار شما قواعد خدمتکاری بجا آریم هاجر گفت روا بود اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشتند همین
بار گشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع ابن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل
و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان
مختصر تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان ایشان نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که
اول کسی که بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف
روزگار بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و به ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی
هر سال یکبار بر براق سوار میشد و صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه میرسید و اهل و عیال را دیده هم آن
روز اول وقت پیشین بشام میرسید که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال
ایشان مطلع گردید عقب خود روان باز گردید و ابراهیم علیه السلام چند سال بر ینوال تفقد احوال اصحاب و آل مینمود تا
آنکه اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی برکنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید هر گاه دیگر که پدر تشریف گاهی
بپسر ارزانی فرمودی نزد ایشان پیش رفته میکرد و با ایشان یک دو روزی می بود و در اثنای این معامله بود

بینونه

که در خواب بذبح فرزند مامور گشت واگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحق چنانچه

مبین خواهد شد فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین ان شاء الله تعالی

قول باسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور ذکر اسمعیل بیان این

واقعه مرقوم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان خلیل مر اسمعیل علیهما السلام را و شرح احوال

و کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری

بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی مرتضی رضی الله عنهما و

از تابعین و تبع التابعین چون کعب احبار و سعید جبیر و قاسم بن ابی بزه و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن بن سابط

و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر هم از اصحاب چون عبدالله بن عباس و

عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد

و سعید بن المسیب و یوسف بن المهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک

بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است

و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا و کرام حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات بود ترجیح قول ثانی

بر بانی این مبانی که اولی و انسب است لاجرم سمند دونده چابک رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر

تقریر این روایت معطوف کردانید و اسمعیل علیه السلام را بابا این امر متعین ساخت بدانکه در سبب ذبح

آن فرزند ارجمند قول چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر مرا حق تعالی پسری

من او را قربان کنم در قربانگاه مکه و چون اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر خود فراموش کرده بود شبی در

بخواب دید که شخصی مکلف فرمان الهی وارد گشت که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کن

روایت دوم آنست که چون حق تعالی با ابراهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی

در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام

بپذیرد بر نفس را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرودش بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که

سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی جل جلاله بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه را متملک بود با آن سایل ارزانی

چنانچه این واقعه غریب عنقریب ازین روش ترمبین خواهد شد ان شاء الله العزیز بعد از آن خواست تا در فرزند

بیازماید امر بذبح فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را گاوی بود و مر آن گاو را گوساله‌ای بغایت مقبول چنانچه در

هم بآن گوساله نظری داشتند تا بحدیکه دست و پای آن گوساله بحنا اختضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام

میداشتند و آن گاو نیز با آن گوساله محبت بغایتی داشت که تا این گوساله پیش او نبودی آب و علف نخوردی

جماعتی مهمانان رسیدند و ابراهیم خواست که تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن

ذبح فرمود عجالة الوقت بنظر مهمانان رسانید و طعام نزد ایشان کشید مگر آن بقر را در حین ذبح نظر بر فرزند او بود

حق تعالی بر درد دل آن گاو ببخشود یادداشتی آن ابراهیم را بذبح فرزند فرمود تعلقی مناسب این قول الشیخ مردی
گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بجهة پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش خشک گردانیده روزی
براهی میرفت چوزه مرغی از آشیان خود افتاده بود بروی ترحم نموده و بدست چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد
حق تعالی دست او را باز گیرا گردانید خدای شنید که او را میگفتند رحمت فرحناک و قوت فعز بناک رحمت کردی
باز بر تو رحمت کنیم سخت دلی و بی رحمی کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدیم روایت دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم
علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی آمیزشی
می باشد و آن منافی خلت است خطاب آمد که آری اینها هم هست ولیکن دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت ما باشد
نیست بروید و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد خلیل آمدند بالفور از برای ایشان طعام
آورد و گفت بخورید ملایکه گفتند [illegible] ابراهیم علیه السلام فرمود که مزد آن آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی
جل و علا بگویید و در اختتام بحمد [illegible] ملایکه گفتند حق لک ان یتخذ الله خلیلا بعد از آن این دو فرشته مقرب علیهما السلام
در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا برون رفته بود بتفحص رمه های خود رفتند و گوسفند مر حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده
هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که همراهی رمه ها میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا وزن هر یک هزار مثقال روزی از وی
پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد آنحضرت گفت دنیا مردار است و مردار لایق سگان
باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سایلی پیش وی آمد و گفت این رمه ها از آن کیست گفت از آن خداوند جل جلاله
اند در دست من بامانت گفت از اینها هیچ یک میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی ازین رمه ها بملکیت تصرف
کن جبرئیل بصورت سایل نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند روایت آنست که اسم الله بود و روایتی آنست که گفت لا اله
الا الله و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و بروایتی آنست که سبحانه من عظیم ما اقدره و من قدیم ما اکرمه
و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح گفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد تا آنکه گفت ای بنده خدا یک بار
دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر تصرف نمای دیگر بار نام حضرت خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراهیم علیه السلام
زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگو و همه آنچه هست از رمه و مواشی و حواشی بگیر چون بگفت شوق زیادت گشت
ابراهیم گفت دیگر باره بگوی و همه سگان با قلاده های زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوقش بیفزود تا آنکه گفت یکبار دیگر بگوی و
مجدداً مرا بستان تا از بنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که
ای جبرئیل چون می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیل ام که از نزدیک ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام
اکنون مرا حاجت نیست باین مال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم
هرگز آن را تملک ننمایم درین باب دو روایتست یکی آنکه حق تعالی فرمود تا همه اینها را بفروخت و ضیاع و عقار داد و آن اسباب
املاک آن وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی آنست
آن مواشی را بی تحاشی یله کوه و بصحرا داد و این گوسفندان صحرائی و بز و آهو و گاو همه از نسل گوسفندان ابراهیم است علیه السلام

تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مالی بود و امتحان بدنی آنکه بنار نمرود مبتلا گردانیدند و او در جواب جبرئیل
کلمه حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را بردا و سلاما گردانیدند بعد از آن او را بفرزندان امتحان نمودند و واقعه چنان
بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز میعاد می ساخت و اوراد و ورد بحضرت واهب
فرد جل ذکره میفرستاد در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب از منافذ در آمدند و اطباق دیده را در
بستن انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده باستراحت بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال
مدرکات از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمد در بالای سر وی بایستاد و
اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته ابراهیم را گفت که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میفرماید که برخیز
و این فرزند خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسانیدند از بستر خود برجست ترسان و لرزان از
بر شیطان لعنت کنان لاجرم بقیه شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید و روز آن متفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد
یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز بیوم الترویه ملقب شد دیگر همان آینده را دید که مر ورا گفت رسول
توام فرزند خود را برای حضرت او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه
آن روز بواسطه آن بیوم العرفه معروف گشت بذبح فرزند جازم گشت شب سوم همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود
آتشی با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم رب العزة ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند
قربان کن و بیقین بدان که حق تعالی ترا بمعصیت دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند تا با این خواب یقین ابراهیم
زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است و روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب
لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتش
باسمان برد شب دیگر هم بخوابش گفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخواست و چند شتر
شتران بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم
امری ایزد ندانم که مراد ازین قربان کدام است همان گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی
که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم از ذی الحجه برخواست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید
و روغنی مالد و جامه های نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود ازین تنظیف فرزند چیست ابراهیم گفت او را بزیارت دوستی
می برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان همراه خود بردار اسمعیل سبب آن پرسید روایتی آنست که گفت
هیزم کنم از برای پروردگار خود فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر همراه شد و در راه از پدر سوال
میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوستی میروم گفت ای پدر خانه دوست شما کجاست گفت دوست
از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست
گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت
ذات وی بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر

ولایت

روایتی آنست که بسر رسم که هیزم بریم
شاید قربانی کنیم

مادر او را در فتنه نخواهیم افکند حالیا وقت آنست والا هرگز دیگر بر ایشان دست نیابیم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد
و از وی سوال کرد که ای هاجر ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس لعین گفت نی
بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت پدران بحال فرزندان از آن مهربان ترند که فرزند را بقتل رسانند ابلیس گفت گمان وی
آنست که میگوید مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر بذبح فرزند مامور است فرمان خداوندی سبحانه و تعالی بدل و جان قبول
نماییم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوند جل و علا نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب
ایشان روان شد اول با سمعیل رسید و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود
می برد شیطان گفت واللّه العظیم ترا [illegible] اسمعیل گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد ابلیس گفت گمان برد که او را
خدای او بآن امر کرده اسمعیل گفت چون امر خداوند است جل جلاله سمعا و طاعة لامر اللّه شیطان از وی نیز نومید شد روی
با ابراهیم آورد و گفت ای شیخ این پسر را کجا می بری گفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت نی بلکه او را می بری
تا او را بکشی سوگند بخدا که آنچه تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده آن غلطی است که شیطان ترا بخواب نموده
فرزند خود را بکشی زنهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است و آنهنگام پشیمانی نفع
ندارد حضرت ابراهیم علیه السلام باین سخن دانست که او شیطان است بانک بروی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا
که امرست امر فرموده بذبح فرزند [illegible] و آل من مراد بر نیاید و شیطان از ایشان نومید شد و خایب و خاسر باز گشت
در روایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته از درون کوه با سمعیل خطاب کرد که ای اسمعیل حالی خون ترا میریزد هم
ترا بزودی من نخواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا عجب خبر میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت
با ابراهیم گفت آن الهی فرزند آن شیطان است که از درون اطباق این کوه آن سخن بسمع تو میرساند زنهار که ملتفت احوال او نشوی
دشمن او را گوش نکنی و چون بکوه ثبیر آمدند فرشتگان هفت آسمان در گریه در آمدند و گفتند سبحان الذی یعود نبیا لذکره
پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستیکه بخواب دیدم که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست درین امر و حکمت
درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد و
یا جزع و اضطراب خواهد فرمود تا او را در صبر تثبت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا آنکه بتو امر فرموده است
با ابراهیم گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن از پدر شنید چندان اظهار بهجت و سرور و خوشدلی نمود که پدر از آن
عجب نمود و گفت ای فرزند من خبر قتل و کشتن بتو میرسانم و تو در برابر این همه فرح و شادی میکنی اسمعیل گفت ای پدر چگونه شادی
نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که من بلقای دوست برسم و به رضای حضرت او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده بهشت
در جوار او نزول نمایم و اگر همه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای اجرای این دولت بگذرانم جای
آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف که این عطای بی منتها با سهل وجهی که میسر گردد رباعی بدست دوست درین
[illegible] بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد چه عیدی به ازین عاشق بلاکش را که پیش خنجر بران عشق

بصورت پیری و بعضی روایات [illegible]

بقود

ثبیره

احراز

عشق قربان شد • ز بهر کشتن خود دست و بازوم بسیار • ولی بکوششی خود سرخ روی نتوان شد • رباعی • دلدار دراکفت
که خونت ریزم • گفتم که فتوحست از آن نگریزم • ای کاش بدی بجای یک جان صد جان • تا میکشی و بار دگر میخیزم
ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته • آبروی عاشقان خود فراوان ریخته • دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان • دلبر من خون
عاشق صد هزاران ریخته • طرفه تر کز بهر قتلش صد هزاران عاشقان • منتظر صد جان فشان • جان بکف بنهاده اشک از
گریان ریخته • ظن مبر ای دل که جان عاشقان فانی شود • بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته • یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر
مهربان بکن آنچه بآن مامور گشته از تو از سر فرزند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای
در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم • شعر • کمترین بازی است اندر عاشقی جان باختن • بر بساط پاکبازی کز ازل
باختن • کار مردان است در یک داد جانان هر دو کون • حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن • عاقلان را کوی مردی
از خوبان دریغ • باش تا سلطان عشق آید بچوگان باختن • بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا در آتش نمرودی انداز
بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد و من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
ای لا امر الله و قضا به ای پدر اگر من از تو باز میمانم بخداوند خویش میرسم و اگر از دنیا و نعمت دنیا دوری افتم بر عقبی و بهشت
نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یک ساعت است در این ساعت صبر کردن بر من آسان است مرا غم حال تست که از
بدست خویش قربان کرده باشی و همه عمر بدرد و حسرت آن چگونه رانی ای پدر خلیل را با خواب چه کار تا در خواب بدیع
گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلای عاشقان خواب است کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود از
فرد • شرمت نامد که در غمش خواب کنی • و انگه ز غمش دو دیده پر آب کنی • عجبا للمحب کیف ینام • کل نوم علی المحب
حرام • عجب آمد مرا ز خفتن دوست • خواب بر عاشقان او است حرام • بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که
بیرون آوردی چرا مرا خبر نکردی تا مادر خود را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر در آوردمی و در فراق یکدیگر از سر درد
زرد ریختمی • نظم • اندر فراق یاران بگذار تا بگریم • چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم • گر میکشی از آنم در سینه نیست حسرت
داغ هجران بگذار تا بگریم • تا نی خاک براهت تا بو نوت غباری • بر خاک کویت ای جان بگذار تا بگریم • بگذار تا بگریم
گر سنگ گریه خیزد روز وداع یاران • هر کس شراب فرقت روزی چشیده باشد • داند که تلخ باشد قطع امیدواران • با سار
الحال آب چشمم تا بر شتر نه بندد محمل برد ز یاران • بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت • گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
چندانکه بر شمردم از حال دردمندی • اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران • سعدی بروزگاران مهرت نشسته در دل بیرون
الا بروزگاران • این جمله شمه بود از حال دل که گفتم • باقی نمی توان گفت الا بروزگاران • ابراهیم گفت ای پسر اکنون
که شاید بود که از مهر تو یار ز جهت ما در تو تعللی در فرمان برداری در آید و بآن مواخذه کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار یقین
هیچ مرادی از آن دوست تر نیست که مطیع تو باشم و فرمان برداری چو تو پدری بتقدیم رسانم و این امری است که
حاصل می شود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدل و جان پذیرفتم و او را
فاما اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بدان کرم که تو داری امیدواری

تو خویش برافروز و معنا مرسوم • تا سوزد کسی پروانه را جان باختن

ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا رو نموده است اسمعیل گفت ای پدر درخواست یکی از شما آنکه در وقت
ذبح کردن دست و پای مرا باین ریسمان محکم بر بندی و گره استوار کنی که جان دادن تلخ است نباید که اضطرابی در آن وقت
کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود را در وقت تیغ راندن بر زنی تا نباید که از خون
رشاشی بدامن پاکت رسد و بواسطه آن نقصان در اجر من حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیکو تیز کنی و بقوت تمام بحلقوم من
بتعجیل برانی تا تلخی جان کندن بر من آسان تر شود و ترا نیز در فرمان برداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین
نهی و در حین تیغ راندن فرمان پروردگار بدون نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان
الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم المعون انت علی امر الله تعالی
یا بنی نیکو یاری کوی در فرمان برداری خداوند سبحانه و تعالی ای فرزند بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود که و گفت ای پدر
این پیراهن از بر من بدر کنی تا [illegible] نگردد و بنزد مادر فراق زده من بری و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته
سوزش اشتیاق برسانی [illegible] پیغام از زبان من برسانی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که هیچ فضلت از خصال خیر
مگر آنکه از حق تعالی برای تو [illegible] و میدانم که حضرت او سبحانه تعالی مراد من رد نگرداند و درخواست من قبول فرماید و
باین دولت ترا امید میدارم که استعداد [illegible] حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هرگاه که
کودکی را بینی که در عنفوان صبا [illegible] نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاده میخرامد و چون گل [illegible]
اندام موزون و رخساره گلگون می یاد کنی اگر در ایام بهار در ابر دربار گوهر نثار نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در
صحرا لالهای حمرا مشاهده نمائی از رخساره بخون آغشته من فراموشی جایز نداری اگر در باغ و گلشن و گل و سوسن تفرجی کنی از چهره
نگارین من یاد کنی چون در گوشه باغ بنفشه را بینی از درد و داغ سر بزانو نشسته از دل شکسته و جگر خسته من عبرتی برگیری

نظم
در چمن چون گذری روی مرا یاد آری ٭ جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری ٭ بر لب جوی گذرت سرو سهی پیش آید ٭ اعتدال
قد دلجوی مرا یاد آری ٭ چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن ٭ بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آری ٭ حضرت ابراهیم علیه السلام
چون این نوع سخنان دلسوز جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته و حال گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه
شورانگیز از سینه درد آمیز برانگیخت و برخاست و رو بجانب حضرت خود آورد و دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورد
و اشک میریخت و میگفت یا رب ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من ببخشای الهی ان لم ترحمنی بشؤم ذنبی
فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من بشامت گناهان من نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کنی چون
ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض کرد اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان
کرد [illegible] آورد و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بهم صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورد و
گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمائی که درهای آسمانها را چگونه گشاده اند و ملایکه از مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال
[illegible] حال ما حضرت خداوند جل و علا را سجود میکنند ای پدر مگر نه بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند
ای پدر مگر ملاحظه نمیفرمائی که کوهها از هیبت این واقعه در زلزله در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیک است

و مکرر در مصیبت [illegible] شفاعت [illegible]

داوران

که با ما سخن در آینده ای پدر مگر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات میکنند و میگویند ای پروردگار با پیغمبریست از پیغمبران
کاردی کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده برگزیده خود نظر رحمت فرما و ایشان را
ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند جان پیوند شنید آتش محبت در باطن وی
اشتعال نمود و بند تنگ از جویبار دیده بدست تشنگی بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی
و ملایکه بزم قدس بموافقت وی در گریه در آمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر تعلل نیست در ادای فرمان الهی مبادرت
نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان محدد کردانید که با شعله
آتش گشت و بعد از آن بر سر فرزند آمده دست بر حلقوم مبارکش فرو آورده و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی
الهی این فرزند من است و آرایش دل و روشنائی دیده من مرا بقربان او امر فرمودی اکنون او را به نیت صادقه از برای تو قربان
میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای پس این بگفت و کارد
بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ارانی وعدی فیه یوم لقاءک بعد از آن روی خود بر روی فرزند
و بوسه بر پیشانی وی میداد و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا اسلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق
نامتناهی بمان روز تلاقی خواهد شد این میگفت چون ابر بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام فرمود ای پدر این
گفت ... در باقی و امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در ... امر چنین امور نزد دوست مستحسن
کی و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از آن اسمعیل گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت
بقضائک علی فتقبل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده که بعد ازین گفت ای
میخواهم که دست و پای مرا که بر بسته بگشای تا خداوند سبحانه مرا درین کار طایع ببیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم
نه ولیکن مکش تا من حلقوم خود را بران کارد کشانم تا ملایکه پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند
و گویند این الخلیل مطیع امر للجلیل جل جلاله پدر دست و پای او بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین کرد و مهر فرزندی
بتمام از دل بیرون کرد و نام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل براند بالفور خطاب بجبریل امین
در رسید که ای جبرئیل بشتاب و بنده مرا بزودی دریاب هنوز کارد بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل از سدرة المنتهی
در رسید و دهان کارد را بر گردانید تا چندانکه ابراهیم علیه السلام جد و جهد مینمود که کارد از اطاعت فرمان او ابا مینمود
سدی گوید رحمه الله که حق تعالی صفحه از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد بالفور تا هر چند اسمعیل علیه السلام بقوت در
اهتمام تمام بر حلقوم آن جان آرام میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری
حرکت نمی آید و در قوت بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بروی در انداز و روی از من بگردان و بهر قوت که داری
کارد را محکم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی چنان کرد و ذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را
مکرر بر سنگ چنان تیز کرد که گوئیا ساخت شعله آتش شده و بقوت تمام براند ایچ ... دهان کارد بر گشت اسمعیل گفت ای پدر
نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد چنان کرد زانوی خود بر سر و دسته کارد نهاد و بقوت تمام فرو فشرد

از پیغمبران تو وی عزیز را از برای رضای تو بر قربانگاه نهاده و آن پیغمبر کریم

صحیفه

کارد خم شد و نبرید ابراهیم کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم در سخن آمد و گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش
انداختند ترا نسوخت ابراهیم گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز کارد گفت ای برمن چه غضب میکنی تو میگویی ببر و خدا
میگوید مبر مرا فرمان برداری او می باید که اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم علیه السلام این سخن از کارد بشنید متحیر شده دست
از ذبح باز داشت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی و در فرمان الهی اهمال مینمایی میترسم که بدین سبب
ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد جهد کن تا نباید که عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درین دو امر حیران که ناگاه
ندائی از عالم غیب بی شائبه شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو
خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود بپیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در خود نگاه کن و آنچه بنظر
شریف در آید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن
گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده و قیل هشتاد سال و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی
در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دیگر آن گوسفند از آسمان فرود آمد و گویند فرشتگان آنرا بردوش
می آوردند و این سخن را التحقیق لطیف عنقریب ان شاء الله مبین کرده و بالجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته متوجه
گوسفند شد کبش از وی گریخت آنحضرت از عقبش روان شد گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم هفت سنگ در عقب وی
بینداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا بینداخت و در جمره کبری او را گرفت و به منا که قربانگاه
است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربان در آن محل سنت بماند و از شعار حج گشت تا بروز قیامت و در روایت
جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد و ندا فرمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام فدا را دید
گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد و درین شعار اسلام گفتا نید در عقب صلوات در ایام تشریق
ایام
اثنا
واجب ساخت تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام مر این امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و درین
وقت
جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشود و با او گفت که ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری درخواه که وقت
شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل همچنان روی بر زمین دست بجانب رب العالمین برداشت و گفت الهی
هر آن بنده مومن و موحد که با جان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائد جرایم ایشانرا بزلال
مغفرت و احسان بشسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل ترا که کشاده گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد
و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم **سوال** که گوسفند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد حکمت چه بود **جواب** از برد هاجر و قتی
که اسمعیل را برای قصوب می برد هاجر پرسید گفتند از برای قربان گوسفند میبریم از برای تصدیق قول ایشان گوسفند تعیین
یافت و یا گوئیم که قربان گوسفند از برای پاس دل درویشان که هر قربان گوسفند فادر باشند و بر گاو و شتر دست ندارند
زیرا که قیمت آن زیادت است و یا گوئیم که قربان یک تن گوسفند بنده است چون اسمعیل علیه السلام منفرد بود بگوسفند
اتفاق افتاد **سوال** آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند زیرا که جثه او بزرگ بود چنانچه گفته اند برابر فیل
بود و بعضی گفته اند چون قربان هابیل بود مقبول حضرت ملک جلیل بود و آورده اند که آرنده جبرئیل بود و بروایت که چون
برای ذبیح ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود عظیم و جلیل بود و دیگر در روضة الاصفیا نقل از مناهج الطالبین آورده است واز امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام و اولاده العظام روایت کرده که چون
علیه السلام از ذبح اسمعیل ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت نمود حق تعالی فرمود ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن از آن صیانت نمودم که تا مل نور حضرت خاتم
الانبیاء ... علیه الصلوة ... بردارند و مراتب و درجات و منازل حضرت

... حضرت رسول ...

اسمعیل علیه السلام قبول کردم پس مراد بقول صادق رضی الله عنه از ذبح عظیم حسین بن علی است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش

سنتی است که اساسی نهاده اند و کوسفندی را چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و روایتست که چون ابراهیم

ابراهیم علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن پدر و پسر تناول فرمودند بعد از آن مقربان

کرد که هاجر را ازین حال واقف نکردانید چون بخانه باز کشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم

ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از کریه نکاه نتوانست داشت مادر از کریه فرزند متاثر کشته باستقبال

وی دوید و احوال وی پرسید کفت ای مادر پدر بفرمان ملک داور جل جلاله و کرمه رحم فرمود و فدا کرامت نمود هاجر از آنجا

که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی خود بر روی او مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم رسانید **فصل**

اللطیفة الاولی حکمت **سیزدهم** فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه الواقعة و هی ثلثة عشر لطایف

در امر ابراهیم علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی مرسل بود چرا ... فرمود در این را چهار جواب است

بعضی کویند که احوال پیغمبران مختلف بوده بعضی را وحی می آمد بمشافهه و بعضی را ... در خواب حق تعالی خواست که

تا خلیل او را امر از هر دو فضیلت مقرر کرده و بعضی از امور بوحی باو بیان فرمود بمشافهه و بعضی را بخواب بآن دلالت

چنانچه حبیب را صلی الله علیه و سلم نیز کاهی بوحی مخصوص کردانید و کاهی بخواب چنانچه ... فتح مکه را بخواب بآنحضرت

نموده بود و سال دیگر بصدق رویا فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر کویند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از کبایر

کبایر است نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب باو نمود بعد از آن بنفسه اندازه کی آن فرموده و بعضی دیگر کویند که

کمال رفعت و شان و عصمت برهان او نزد ملایکه متحقق کرداند چنانچه در روایات آمده است که چون ابراهیم

بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود و درهای آسمان کشاده بودند و فرشتکان بنظاره ایشان ایستاده میکفتند که سزاوار است

که چون از وی این فرمان برداری بوجود آمد حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص کرد از یا وجود آنکه بامر ظاهری مامور نکشته

و بوحی مشافهه مخاطب نشده بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند

اکر امری ظاهر شنودی او کردی ... و اما اهل اشارت کفته اند که این واقعه در خواب از آن باو نمودند که خواب از وی بستده بود

چنانچه در ریاض القدس دیده ام که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند واقعه بیان کرد انی رأیت فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت

بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب کشتی این سزای آن کسی است

که با وجود خلت شب را بخواب غفلت بکذراند و در **زهرة الریاض** میکوید که آدم در بهشت در خواب شد تاج از سروی بپرید و او را

کفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب نمی آید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سال از پدر

مفارقت فرمودند کفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مراد را کفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی

فاذا جنه اللیل نام عیسی حبیب صلی الله علیه و سلم در خواب شد کفتند ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب

کفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت و خواب با هم مجتمع نکردند غرامت این فرزند خود را قربان کن از اینجا است که عارفان

کفته اند بوته ابتلای محبان ... حجره خواب است هر که درین حجره قدم نهد از کشیدن بار بلا شی چاره نباشد **شعر** براه عشق

چکونه در کنجد نه بس محال که در عشق خواب و خور کنجد چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز نه دوستی بود ار در میانه سر کنجد

با خویش کرد ... نه مردمی بود از مردمی دکر کنجد **اللطیفة الثانیة** حکمت در امر بقتل فرزند آن کفته اند که خواستند

خلیل را از محبت غیر خالی دانند تا آورده‌اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است
که پدر را بفرزندان در آن سن زیادتی محبت پدید آید از آن سن تعبیر باین فرموده که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی
معه فی اعماله باو در کارها یاری میکرد و مددکاری مینمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه کرد غیرت الهی ظهور نموده
خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی که چون آدم علیه السلام نظر بملکیت جنت
انداخت بتیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه‌ها باز پرداخت یعقوب علیه السلام را چون دل بجانب یوسف مایل گشت
هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین میبود هر دمش
بپیغام اهلاک ایشان خاطر مجروح می ساخت گاهی دلش بعایشه رضی الله عنها می نگریست افکی دروغ او بر زبان منافقان
انداخت از لقمه‌ها بمکه دلش بهمکه مایل می بود عاقبت بکید مشرکان منزل و ماوای خود باز پرداخت تا هم عالمیان دانند
که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او مجال گنجایش نماند

نظم
مرا در دل ز غیر دوست چیزی در نمیگنجد * بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمیگنجد * درون خانهٔ دل دارم یکی شاهی که در کاخش
ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد * تنم گر چه چو مویی شد حجاب جان بود زیرا * میان عاشق و معشوق مویی در نمیگنجد *

و از این جهت بود که چون تیغ بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد در سر او ندا در دادند
که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه ندادی ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد رخت محبت
غیر از زاویهٔ دل بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
مقصود ما هم آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزند ترا چه فایده ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند
از و ما بایی از زن و فرزند تبرا کند نظم عاشقی بر جن پریشانت کنم * کم عمارت کن که ویرانت کنم * گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی خان و بی مانت کنم * من همایم سایه کردم بر سرت * تا که افریدون و سلطانت کنم * بر گلویت تیغ ها را دست نیست *
گر تو اسمعیل قربانت کنم * گر چه افلاطون و لقمانی بعلم * من بیک دیدار نادانت کنم * اللطیفة الثالثة ای درویش شاید که کسی را
توهم آن باشد که چون دل عاشق در غیر معشوق نگردد غرامتش آنست که از آن محبوب مجازی او را باز ستانند حکمت در این چه بود
که غرامت ابراهیم اسمعیل علیهما السلام بیگناه را بدین بلا ممتحن گردانیده‌اند که سراق قلوب ایشانند دستور آنست که
سارق گردن زنند سرق منزل را گناه ایشان زیادت است که گنج خانهٔ [illegible] الهی را که عبارت از دلهای عارفان است
نقب زده‌اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاجرم لابد هم خزینه بان را ادب میکنند تا دیگر در محافظت خزانهٔ پادشاهی
تقصیر نکنند و هم غارتگر خزینه را تا دیگر دست درازی نکند و درین باب اهل اشارت را نداریتی هست و آن
آنست که امروز در دنیا محبوبان کسی را بگیرند که دلهای دوستان ما را دزدیده‌اند چون اسمعیل از برای ابراهیم علیه السلام
و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست در صف
عاصیان بدارند که اینها هم از خدمت ما دزدیده‌اند و دل از محبت بر داشته‌اند و سراق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله
ما را قطعیات از دولت وصال مقطوع کنیم چه کنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم

درحق او
بعد از بیت ... جمال ... [illegible]
که ... [illegible]

... دلیست ... [illegible] ... الابرار
... [illegible]

از خود ای نتق این ندا بسمع ما در دهند که **فرد** تو به تیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم تا نمی بریم از تو گر تو می بری زما **اللطیفه**
الرابعه بدانکه اشارت در بشارت ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست
که خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح خواسته بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست
تا بر محک امتحان بیازماید که این همان فرزند صالح است که از حضرت او طلبیده بود یا نی باوی این مشورت در میان آورد تا
ادب او را یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح اینست درین اشارت ببشارت اهل را آنکه اینست که
می ارزد و آن آنست که فرزند صالح اینست که حق تعالی امر بذبح فرموده فرمود زند فرموده است آن بود که فرزند مقبول کرده ملک
که خلیل خود نماید که این آن فرزند صالح است که از ما درخواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صالح
بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و حضرت جلال احدیت جل جلاله از صلاح این امت حضرت رسالت را
بود کان الارض یرثها عبادی الصالحون چون حق روز قیامت خواهد که صلاح این امت را بر خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
کماینبغی ظاهر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند احبیصه سوختن ایشان باشد
ظاهر کماینبغی فرماید تا بمقتضای آیه گذشته چون از آن مهلکه بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا التقوی و صلاح
سواد ایشان بر روس اشهاد ظاهر کرده و مصداق منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر جهانیان جرم
جمال نماید تا همه عالمیان دانند که این شکستگان بنظر عنایت الهی مخصوص اند چو ایشان مجلس انس
پیش ایشان داشته نه جان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر
بخور پیش جان عطشان ایشان داشته ندای لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی
و زیاده با ایشان و فاکرده متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان بمقتضای الم تر الی ربک نموده
مست حی قیومی جلال الدین رومی قدس سره در شان این طایفه بر هانی میفرماید **نظم** یکچند زنند این طرف در ظل
پنهان شده ٭ و آن آفتاب از سقف دل بر جان شان تابان شده ٭ هر نجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده
خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده ٭ آن عقل و دل گم کردگان ره سوی کیوان برده ٭ ...
هر یکی کیخسرو سلطان شده ٭ بسیار مرکب کشته گرد جهان گردیده ٭ در جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده
آینه آن سیم شان آن سینه بی کینه شان ٭ دلشان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده ٭ ...
و ز لعل شکر خای شان ٭ نقل و شراب و آن ذکر در شهرشان ارزان شده ٭ با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی
بر سرمستان نگر مستغرق جانان شده **اللطیفه الخامسه** آن وقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود
قضای الهی کرده و برضای تلقی قبول اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطرابست چون از برای
ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نموده از برای او طبیعت کار در اگر قطع و افراق بود از بدیدن باز
طبع آدمی مجبول بر آنست که در مصایب زمان و نوایب حدثان نایره قلق و اضطراب نفس التهاب نماید
صبر و تحمل متاع جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغیر خود نموده بمقتضای

مرجان پرستاران

مجهول

رضا در دادی و خلاصهٔ دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستادی اگر امروز فردا در عین حین مرور برزخ دوزخ مکافات
آن معاملهٔ تو طبیعت آتش را از احراق باز داریم و بکارد قطیعت اغراق روا نداریم از کرم ما چه عجب **اللطیفة السادس** خبر یا مومن فان نورک اطفا
اهل تحقیق بر آنند که هرچند تاثیر اسباب در مسببات بمشیت اوست سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم من میتوانستم که ترا از آتش
نگاه دارم ولیکن بعضی گمان بردی که اگر در آتش افتادی حکمش نگاه داشتن من بودی در آتش ترا نگاه داشتم تا هم دانند که خلائق
از آتش نگاه توانند داشتن اما در آتش نگاه نتوانند داشت و وزان اینچنین نگاه داشتن مومنان است در آتش دوزخ چنانچه شنیدم
از بعضی بزرگان آنروز که بهشت را آفریدیم بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را با آدم علیه السلام ادب کردم که
ای بهشت اگر نوازنده تو ئی آدم را چرا از کی نمیرهی آتش را آفریدیم گفت چون من گدازنده نیست او را بخلیل علیه السلام
بار بودم ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی چرا نمیگدازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست او را بحلقوم
اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده تو ئی چرا حلقوم اسمعیل نمی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده چون من نیست
او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کننده تو ئی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده
چون من نیست او را بیونس علیه السلام بیازمودم ای حوصلهٔ ماهی اگر هضم کننده تو ئی چرا در یونس تعرض نمیکنی
مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر فرستادم ای مرگ اگر قاطع حیات تو ئی چرا عزیر را
زنده میگذاری محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت راه نماینده چون من نیست او را با بوطالب نشان دادم ای محمد
اگر راه نماینده تو ئی چرا ابوطالب را راه ننمودی انک لا تهدی من احببت شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده چون
من نیست او را با انبیا و اولیا خود عزل کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بنده مومن را بجناب
کبریا از زمایدای حرکت تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون
روضهٔ از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه اعراض بی شکل و هیئت بودی چگونه مواصلت گشتی و صورت حسنه
با زیب و زینت بشری ای میزان که برابر کفهٔ آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید چون با ثقل موازنت گشتی ای
صراط که از موی باریکتر بودی تنگ چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا
سرد و سالم گشتی ای گناهان بنده مومن که سبب حرمان از غفران بودی چون است که مبدل بطاعت و عبادت گشتی
ای کاه دود سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب
انانیت که عاشقانرا محجوب میداشتی چون از میان برخاستی و سبب موانست گشتی ای دیده که دیده
طاقت دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار باقی حضرت عزت گشتی **لمولفه**
برقع برگشا اندازه از رخسار او بگشای چشم ∴ مینماید لمعهٔ انوار او بگشای چشم ∴ جان قدسی کرده نرخ دیدنش دلال عشق
گر زبان داری درین بازار او بگشای چشم ∴ صد گلستان طرب در نار عشقش تعبیه است ∴ چون خلیل اندر میان نار او
بگشای چشم ∴ رب ارنی گفت چون لن ترانی میرسد ∴ تو زبان بربند و بی گفتار او بگشای چشم ∴ آن نه منصور است
گویا انا الحق میزند ∴ نیست غیر حق کسی در دار او بگشای چشم ∴ کار و بار خود مجنبی در سر دکار تو که ∴ بو امید یک

نظر در کار او بکشای حیثم **اللطیفة السابعة** اهل اشارت کفته اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهم السلام
و در حین حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر داده اند تا قطع اوداج کرده و در هنکام قتل اسمعیل علیه السلام قطع
از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود والله اعلم که انجا قطاع کافران بودند و قطیعت
وانیجا قاطع خلیل است و در خلت قطیعت ممکن نیست درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی درباره مومنان
فرموده است الله ولی الذین امنوا باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا بندکان مومن ببرکت ولایت و محبت حضرت خداوندی
از عذاب قطیعت ماحون و محفوظ مانند **مثنوی** عاشقی کزین سرو کزان سر است عاقبت ما را بآن شه رهبر است
ملت عشق از همه ملت جداست عاشقانرا ملت و مذهب خداست هر چه کویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم
خجل باشم ازان سلطان العارفین قدس سره فرموده است که بیست حج کذارده بودم و در حج آخرین کر بحرم
رسانیدم از حضرت او درخواست نمودم کفتند حجی که بتجرید کذارند کدام است کفتم آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله
کفتند آن درخواست کدام بود کفت چون بعرفات وقوف نمودم کفتم الهی ارفعت کل حجاب بینی و بینک
کل حجاب بینی و بینک خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هم حجابی که میان تو و خود است بردار
هاتفی آواز داد لا اهذ الحجاب بینی و بین اولیائی انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و دوستان
من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان من است **فرد** هر چه غیر است از حجاب افکند میان ما و دوست
صمصام غیرت حجاب را ویران کنم **اللطیفة الثامنة** روایتست که نور محمد صلی الله علیه وسلم در حینی ذبح اسمعیل
در تلالو آمد و لولاک انا ابن الذبیحین در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد تاج لعمرک بر سر
و کمر لولاک بر میان بست منکشف تا مراد در جبین مبین اسمعیل جلوه ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق
کی تواند برید آری تیغ خلق جکر حلق کبشی تواند برید و فدیناه بذبح عظیم نکته درین باب بشنو ای درویش
صلی الله علیه وسلم که مخلوقات حق سبحانه در جبین اسمعیل تکذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور حضرت جلال خداوندی جل
وعلا که غیر مخلوق در دل بنده مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی کذارد که آتش دوزخ
بر بنده مومن دست یابد چراکه بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بنده های نمرودی ازان تو و ابراهیم ازان من
ای دریای نیل فرعون ازان تو و موسی ازان من ای محمد شفاعت ازان تو و رحمت ازان من ای کارد
ازان تو و اسمعیل ازان من ای آتش عصیان ازان تو و عاصیان ازان من **اللطیفة التاسعة** روایت
که چون خلیل علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ایشان را بر ملایکه جلوه داد و فرمود ای
من درین پدر و پسر نکاه کنید که در فرمان برداری من چکونه اطاعت می نمایند روز اول بطعنه میکفتند اتجعل فیها من
فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که چون فرزند دلبند خود را در طلب رضای ما چکونه میبرند ای جبرئیل
فرمان من برسان و بکوی تا کبش اسمعیل را بر کردن های خود نهاده از برای فدای او برند بیامد جبرئیل کفت
هذه کرامة عظیمة این بس کرامتی است که فدای او را بر کردن فرشتکان مقرب نهند حق تعالی فرمود سوکند بعزت

عشق اصطرلاب اسرار خداست

چون حضرت ابراهیم کارد میراند و اثر قطع نمیکرد متحیر بود که آیا سبب از چیست ناکاه پیر ... دل

مخلوق لوازم

که اگر همه فرشتگان سموات وارضین من فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد
که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر نظیر این آنست که چون روز قیامت شود وسکان اطباق این هفت زنگاری طاق
و حجلگیان این نه رواق زرنگاری بر سان فرمان برداری بفرمان حضرت باری جل وعلا صف بر صف کشند
خطاب مستطاب رب الارباب جل وعلا در رسد که یا ملایکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوهم
تقدیرهم و وجودهم ای فرشتگان فرود آیید بندگان مومن مرا در بوستان سرای جنت و حور و منازل ایشان را بدیشان نمایید و قصور
و بنده‌ها کرامة عظیمة فیقول الله تعالی یا ملایکتی وعزتی وجلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جناتی وما فیها لم یکن
مکافاته لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیهم الرویة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت وجلال من که اگر همه
بهشت ارا با انچه در وی است باین خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته‌اند نشود
تا بان وقت که بدولت مشاهده جمال خود مشرف گردانم مگر مکافات آن باین تواند بود **اللطیفة العاشرة** ای درویش
ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته‌اند که چون اسمعیل مر ابراهیم علیهما السلام را از برای ذبح بخوابانید و روی
او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را بر روی زمین دید بروی رحم فرمود و کارد را از حلق او برداشت واز قطیعتش
نگاه داشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع
نجات یافت اگر بنده درمانده که مستوجب عذاب و مستحق عتاب گشته باشد اما بجهة فرمان برداری هر روز شصت و
چهار بار بسجود نماز روی بر زمین نیاز نهاده اگر از عذاب فضیحت و عتاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد
چه عجب و دلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم با آتش دوزخ خطاب کند یا نار افضحی یا نار احرقی ولا تقربی
مواضع سجود ای آتش در ذات اینها تصرف کن و بسوز و بگداز اما روبهای اینها را تعرض منمای که اینها در مقام
فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده‌اند و خدای خود را سجده میکرده‌اند **اللطیفة الحادی عشر** اهل اشارت گفته‌اند که چون
ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل را ذبح کند و باین امر اسمعیل رضا داد بعد از آن گفت ای پدر آیا تو در این معامله
محنت تری یا من ابراهیم گفت ظاهر آنست ای نور دیده که من سختی برم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود درمیگذرم
اسمعیل گفت ای پدر عجب که من سختی تر نباشم که مرا فدا سازی فرزند دیگر داری که باو پردازی و مرا جان همین
است که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت ای جان پدر واقف باشی که غلط نکنی که
آنچه من برانم بمراتب زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و بجوار قدس الهی
نزول میکنی چه عجب غم و محنت من از ان قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که براندیشم که محبوب خود را بدست
خود فرو نار بخبرام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود بدست خود برانگیخته‌ام الم و سوز بر دل طاری کرده که مرا دست مرارت
بر خود از شرارت آن نتواند بود زیرا که مرگ را چاره نیست و درد فراق را هیچ چاره نیست **نظم** اگر درد والم را
چاره بودی چرا یار از غم آواره بودی چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان
در این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمعیل هر دو در کار ما و درگاه ما سخاوت نمودید

ولیکن انا اسمعی منکما جود و کرم ما از شمار زیادتست خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی
وای اسمعیل تو جان در راه ما نثار کردی و ما هم فرزند ترا ارزانی داشتیم و هم جان با سمعیل کرم فرمودیم و ناخواسته فدا
فرستادیم و ناکشته بکشته برداشتیم مثنوی همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان
تا ابد همچو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند انگه یا کره جنبش شاهی کشد
سوی تخت و بهترین جایی کشد نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اللطیفة الثانی عشر در زهرة
الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالفور صفحه از نحاس بر حلق او پدید آورد و
نبود وحدت آن کارد آن صفحه بریده شد و چون بحلقوم اسمعیل رسید برگشت نبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم گفت
که نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانچه اگر این کارد از غایت تیزی تنکه مسین را ببرد
و چون بگوشت میرسد باز می ایستد اگر فردا آتشی که شراره آن کوه های آهنین را بگدازد و بقدرت کامله گناهان بندگان
معدوم سازد و جوی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالث عشر کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو
گستاخی کردی که کسی آن نکرده بود چنانچه گفتی که از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من این زنده را مرده کن ای ابراهیم
فرزند ترا از بهر آن دادم که تو نومید بودی تا دانی که نومیدی در درگاه ما روا نیست چون فرزند کرامت فرمودیم دل در او
بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر تو و حضرت ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند دل برکندی بدانکه بغیر ما نوزدها
که با کریمان معامله کردن موجب زیان نیست و حسان و خسران نیست بیت تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست اللطیفة الرابع عشر روایتست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل
اسمعیل علیه السلام به تقاضا تعجیل میفرمود ابراهیم گفت ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت این
نمی شناسی که در کشتن تعجیل مینمایی اسمعیل گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من می بینم تو ببینی در تمنای آن باشی
که بجای من قربان کنی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه بتو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد بجای
میخواهم که در نظر او جان بر افشانم غزل دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد غرق دریاییم و ما را موج دریا میکشد
زان چنان خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم کان شه شیرین لبان ما را بحلوا میکشد همچو اسمعیل گردن پیش او
خوش بنه در مدزد از وی گلو تسلیم شو تا میکشد از زمین کالبد برزن سری و نکه به بین کو ترا بر آسمان
با میکشد کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون خفیه صد جان میدهد گر چند پیدا میکشد صد تقاضا میکند
هر روز مردم را اجل عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد اللطیفة الخامس عشر و هی التی تختم بها
اللطایف بدانکه ارباب معارف و اشارت گفته اند که قربانها دو نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن
دوم قربان رد و شقاوت و آن قربان قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل
من احدهما ولم یتقبل من الآخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد و قابیل مرد
اهل زراعت بود یک خوشه گندم ترسی آورد هابیل آتشی آمد قربان هابیل برد قربان قابیل را گذاشت قابیل

جمله

از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود بار او در مظلمهٔ آن

شریک است و هابیل را از جملهٔ شهدا و مرزوقین گردانید تا القیامت هر قربان که فرزند آدم کنند وی در آن ثواب شریک باشد

لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة **سیوم** قربان قدر و منزلت و آن قربان عبدالمطلب

بود از برای فرزند او عبدالله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنانچه در محل خود مبین کرده ان شاء الله تعالی **قربان چهارم**

قربان شفقت و عنایت است و آن قربان حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

دو گوسفند ذبح املح اقرن که زیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح

ان گفت اللهم عن محمد و امته ممن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی است از برای محمد و امت او هر که به یگانگی

تو و رسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است در بارهٔ امت تا فقرایی اغنیا را برکت آن قربان قبول کنند و

فقیران را از ثواب آن قربانی ببرکت آن قربان بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو

قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از [illegible] تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست بنده از بندگان از فقرا امت تو

که بخاطر او خطور کند که اگر مرا [illegible] استطاعت بودی از برای من قربان کردی مگر اینکه ثواب او را بمنزلهٔ قربانی کرامت فرمایم

و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدان شهید کرامت کنم اینهمه سعادت از برکت این قربان تو که مبنی بر شفقت

و عنایت در بارهٔ این امت بتقدیم رسانیدی **قربان پنجم** قربان فضیلت و منفعت است و آنچنان است که حاجیان و

معتمران امت در منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات **قربان**

ششم قربان محبت و تحیت است و این قربان این امت است که در روز نحر و آن نتیجهٔ نظر رحمت الهی است در بارهٔ این امت

که گرانی فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت متابعت خلیل است صلوات الله و سلام علیه اگر از برای

رضای [illegible] و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرور بودی چون ذبح فرزند ارجمندش بفدای گوسفندی متبدل

گشت عذاب برزخ دوزخ برین امت نیز بقربانی شافی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو الخطایا وان الضحایا فداء

المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح **قربان هفتم** قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت در قیامت و آن قربان مرگ است

که در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبش املح

سفید [illegible] گون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بنشانند و منادی ندا کند که ای اهل دوزخ و بهشت این را می شناسید

[illegible] این مرگ است آنگاه او را در آن مقام ذبح کنند منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلود است بی موت یعنی

هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را باین خطاب سرور حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ

را غمی بی نهایت و اهل دوزخ را غمی و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون

قال المفسرین اذا قضی الامر ای ذبح الموت یقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک. **قربان هشتم** قربان

[illegible] است و آن قربان اسمعیل است علیه السلام و آن از برای امتحان بوده تا نور خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و

در نظر صرافان بازار عشق و محبت ظاهر گردد منشور انی رایت فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد

میثانی تدفع البلایا والضحایا هی المطایا م

نقد

قربان نهم قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده است چنانچه مالک دینار قدس سره
گفت که در بادیه میرفتم جوانی دیدم در پای درختی نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بود مالک گوید نزد وی رفتم جوان از
نماز فارغ شد سلام جواب کردم گفت خرمائی چند از درخت باز کردم بمن داد گفتم ای جوان میخواهم که با تو صحبت دارم گفت
ای مالک با من صحبت نمی توانی داشت از وی درگذشتم مالک میگوید که روز عید منا اورا نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد
چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فانقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربان
میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود را از برای تو قربان میکنم با انگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد

غزل بدست دوست درین عید هر که قربان شد بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد چه عیدی به ازین عاشق بلاکش را
که پیش تیغ بران عشق بر آن شد ز بهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد قربانی

قربان دهم قربان خائفان جناب حضرت عزت است سبحانه و تعالی نفس اماره در قربانگاه مخالفت هوا بر
نواهی دست و پای تصرف بر بندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او بر داری انگاه بدم نصیحت در وی دمیده روی از
بگردانی و اورا از پوست امارگی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم آز و آرزو دیش بدرانی و مفاصل و اوصال او
با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بر روی بریزی و
اذکار بادی قرین کنی و آتش بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سر پوش خمول بر روی نهی و کفک هستی و
پرستی در عین جوش و ستی ازوی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با پیاز نیاز و کرم کرم و دار
و نخود بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان را در تنور احسان با
عرفان بپزی و نمکدان دل از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت
انگاه از جلاب شراب ناب آب دیده در پاتیله حدقه چاشنی پالوده تربیت کنی بنشاسته ترک
آری انگاه آنرا بزعفران خوف و بستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش قلاتشی تفرید و گلاب ریاضت
و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی انگاه مهمانان واردات غیبی و صادران
واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی رابطه
ربانی اگر کردی این معنی از معین مسکین تلقی توانی نمودن از عالم غیب بهره های کلی یابی و از آستانه فنای
بقا بالله توانی ترقی نمودن غزل جانا قبول کن زمان این جهت وجهی مارا بنده مرید عشقم بردار سوی مارا
پیاله درده می چو لاله تا کی سجود آرد سیلابهای روی مارا گر بحر می بریزی ما سیر و بر نگردیم زیرا که تو نهادی
کردی مارا مهمان دیگر آمد دیگ دگر بکف کن کین لوت بس نیاید کاریک لیسی مارا هر لحظه جوش مستان
مهمان مخمور چون نیاید چون یافت بوی مارا گر خوی ماندانی از لطف باده واجو هم خوی خویش کرده این
خوی مارا ترک هنر نگوید و فرمی هم نشوید گر بشنود عطار داین طرقوی مارا ای آب زندگانی مارا ربوده سیلت
اکنون حلال باشد بشکن سبوی مارا ای بسکه تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا گر بشنوند تا کی این گفتگوی مارا

فصل چهاردهم در ذکر بنای خانه کعبه عظمها الله بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است که ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة از برای اینست که مکه مکتناست بام القری و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علمای تفسیر ذوی الاقدار [illegible] در تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند ص دریائی است که پیش آسمان و زمین اینجا بود که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده بود و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آن آب که ملاقی بعرش بود بجهة اکرام عرش مقداری از راه همراه او میل بجانب بالا کرد حضرت جلال احدیت جل و علا [illegible] از وی [illegible] و او را از هم برگزید و زمین کعبه را از وی بیرون آورد و بعد از آن آن زمین را بگسترانید تا همی از عرصه زمین المحیط را از آن بیرون گرفت [illegible] اینست که آن آنچه برکه اصل خلقت هفت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشته القرآن کف در ابتدا بر روی آن دریا [illegible] که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترانیدند و در زمان آدم علیه السلام تل سرخی بود فرشتگان بطواف و زیارت آن [illegible] تا روزی که حق تعالی توبه آدم قبول فرمود مأمور بزیارت آن مقام شد چون آدم از [illegible] قصد زیارت آنجا کرد چون بآنجا رسید جماعتی ملایکه مقرب باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال باز ما [illegible] حج میگذاریم و انتظار قدم تو می بریم تا تو نیز باین امر اقدام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملایکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود بطاعات و عبادات ایشان مأمور گشت تا بر گرد آن خانه بر مثال فرشتگان گرد عرش مجید طواف کند و اجر او از ثواب ایشان [illegible] بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در جانب مشرق و یکی در جانب مغرب از زمرد و ده هزار [illegible] سرخ در روی آویخته بود و آن یاقوت بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم بود که بر وی نشستی و در زیر میگویند برای مسح و [illegible] آدم که آب دیده خود را بآن بسترد و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه [illegible] بود تمام میشود و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل جلاله چنان نافذ گشته بود که نظر هر که برآن افتد که آن از بهشت باشد ناظر بموافقت منظور بهشتی میشود و در این باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که [illegible] کافران بر خبر بهشتی اگر افتد برکت آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی میگردند چه گمان میبری در حق بنده مؤمن که بنظر رضا و لقا [illegible] در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر آن بنده نیز اهل بهشت و [illegible] عجب

تنبیه چون آدم فوت شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از آن اولاد آدم علیه السلام بر جای آن خانه خانه دیگر از [illegible] و گل ساختند و آن خانه می بود تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن بواسطه طوفان آن خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی آنرا بنا فرمود و در روایت دیگر آنست که آدم علیه السلام مأمور شد بساختن آن خانه و فرشتگان [illegible] دیگر در [illegible] سنگ می آوردند هر سنگ چندانکه سی مرد نتوانستند برداشت و آدم اساس آن خانه برین طریقه استوار ساخت و [illegible] او گفتند که تو اول آدمیان و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شد ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین

نفاست که چون آدم علیه السلام بتعلیم حق تعالی از بنای آن خانه فارغ شد

همواره

بقاع هم

بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت
نصفی آتش و نصفی آب شد و [illegible]
و کف وی ماده خلقت آسمان
زمین هم

حاجات کلاکه الهی هر عملی را که درخور آن عمل فردی کرامت فرمائی و درین عمارت از خانه کرم هیچ فرد نامزد من خواهد شد خطاب آمد که
بلی کفت الهی آن فرد کدام است حق تعالی فرمود انکه چون اولاد تو بر کرد این خانه طواف کنند ایشانرا بیامرزم و بر ایشان ببخشایم
آدم کفت خداوندا زیادت ازین چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا طواف این خانه در دل در آید و آمدن او باین مقام
از روی
میسر نکردد و بمجرد آن تمنا و آرزو دل او را بیامرزم و بدعای آن آینده کان بروی ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان در
مشتاقان دیدار کعبه از ثواب ناظران و زایران با نصیب کنم و کناهان ایشانرا بیامرزم **نقلست** از ابن عباس رضی
عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد و هرجا قدم مبارک وی بر زمین آمدی سبز و خرم کشتی
و در انجا آبادانی پدید آمدی وکویند بین الخطوتین او شبانه روز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنک بود آنخانه مطاف
آدم و اولاد او بود تا زمان طوفان نزدیک می بود چون طوفان شد فوجی از ملایکه بامر الهی جل و علا نازل کشته حجرالاسود را
با احجار دیکر آدم و شیث علیهما السلام جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزاین
این جبال بود بعد نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ بوده خلایق از اقطار و اکناف آفاق
می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوایج و مهمات بدرکاه قاضی الحاجات جل و علا عرض
میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سبحانی جل و علا دیکر باره بتجدید آن عمارت متعلق کشت خواست تا شرف و فضیلت بنای
آنخانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بنابرین معنی جبرئیل علیه السلام مامور شد که همراه او از شام بمکه رود و او
بیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق
و فرح تمام بصورت تمام الی بصوب مکه شتر بفاز دیار شام احرام بسته میکفت **جمال کعبه چنان میدواندم به نشاط**
مغیلان حریر می آید و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی دید که تیر
می تراشید پدر رفیع الشان پسر عالیقدر را از مقتضای فرمان آکاه کردانید اسمعیل برغبت تمام در ان امر سعی بلیغ بجای
آورده و اظهار رغبت فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام
آن محتاج بود حق سبحانه و تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت ورود یافته بعضی کویند حق تعالی ابری
تا سایه انداخت انمقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را کویند سری بود بر مثال سر شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میکفت
که خانه بهمین مقدار که سایه انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی با آن ابر خطاب فرمود
ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی اینمقدار عمل ترا ضایع نکردانم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید انبیا
مصطفی صلی الله علیه و سلم مبعوث کردد و سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتر دار سایه بانی وی
نکته ای درویش ابری که بخانه از خانه های خداوندی بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیکذارد و او را تاج
لعمرک میکردانند چه کمان می بری در باره ایمانی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشد اکر در آفتاب
بر سر او با آب ندامت سایه بان کرامتش کمانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود در روایت دیکر

فراشتی
حق تعالی بادی را فرستاد تا غواشی عرصهٔ بیت المعمور را آن معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد با آن باد که ای باد هم در وادی مکه قرار گیر که چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بیقدر در روز بدر دست برد نماید قبضهٔ خاک که شرف مساسی کف کفایت شناسی آنحضرت دریافته باشد بمددکاری در مجازی دیده‌های کافران انبازی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت سیوم آنست که عنکبوت را فرستادند تا باندازهٔ طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز نمود شادروانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ قبیلهٔ آزادگان گشتی از محمد و محمدیان ما نیز رنج تو ضایع نکرده‌ایم و در غار اسرار ترا پرده‌دار سید ابرار کرده‌ایم نکته ای درویش دل تو که چندین سال پرده‌داری ولکن الله یعنی قلبی عبدی المؤمن کرده است که از لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم بمدد اسمعیل علیهما السلام و ارشاد جبرئیل با ساختن کعبه مشغول گشته چنانچه اسمعیل سنگ و گل می آورد و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد چنانچه ابراهیم از سنگ ... عاجز گشت عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا باسانی بتر فع دیوار خانه قیام تواند نمود و از قدم مبارکش اثری بر انجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شد و بروایات آمده است که ملایکهٔ ملکوت در سنگ کشیدن با سمعیل موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه و مقاعد منیعه این بانتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سفر مشکور مسالت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام ببشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات بموقع ظهور می آید از رمی و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایت است که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت سنگ نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود سنگ بیاورد و فرمود از این بهتر بیار رفت تا سنگ از آن نیکوتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با براهیم تعلیم کرد تا بموضع آن استقرار نمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوه‌های خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود تا بموضع آن استوار فرمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا تحویل رسانم الهی اذن وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و ابراهیم علیه السلام را از امانت واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود بعد از آن ابوقبیس خلیل علیه السلام را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نموده او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی بر زمین بوجود آمده ابوقبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم علیه السلام را امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوه‌ها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بمعاونت ملایکه سنگ از آن کوه‌ها بمکه می آمد تا بنای کعبه از آن حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه از آن پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز رو بآنجا آرند دلیل آن باشد

تسلیم

که آن نمازرا ثواب برابر آن پنج کوه خواهد بود بعضی گویند که کعبه اکنست عالم ظاهررا وکعبه الست عالم باطن را چنانچه کعبه ظاهررا از
پنج کوه بنا کرده اند کعبه باطن را که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا کرده اند تا بدانی که کمال واستحکام
کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین واستحکام متین برین پنج بنای مسلمانی است وبعضی گویند هریک ازین پنج کوه بشرف دولت
مخصوص بوده اند چنانچه گویند ازینها بعضی الهی تایب گشته چون گذارندگان خانه روی نیاز بجانب او آرند از آن سعادت
که بآن جبال مخصوص بوده اند بانصیب کردند بعد از آن کعبه تمام شد پدر وفرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجا
آوردند وابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه باسمعیل علیه السلام مفوض گردانید ودر حفظ آن وصیتهای کلی نمود و
ابراهیم علیه السلام بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید برسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد بعد از آن اطراف مکه را
ملاحظه فرمود وخاطر مبارک او بر اسمعیل واولاد امجاد او که بعد ازو باشند بدرد آمد چون آن ناحیه بغایت خشک بود وسنگ ریگ
وادیهای او بی آب وگیاه مظلم وسیاه وزمین شام را بلطایف اشجار وظرایف اثمار وطیب هوا وعذوبت آب وکثرت اصناف
بنی آدم مملو ومشحون دیده بود حضرت ابراهیم علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد ودست نیاز بجانب
جل وعلا بکشاد ودر فاهیت حال اسمعیل علیه السلام وذریت او مسالت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت
کرد خواست که پای در رکاب در آورد وحی آمد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف وزیارت این خانه دعوت کن واذن
فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت الهی
بایشان کی رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن واز ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود که
مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ میشد تا برابر کوه عظیم شد آنحضرت اول بروی بجانب ولایت یمن آورد آواز
ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان انکم بنا بیتا وامرکم ان تحجوا فحجوا ای مردم باری سبحانه وتعالی از محض فضل وکرم خود برای
خانه بنا نهاده است وشما را بطواف وزیارت آن میخواند امر الهی جل وعلا را بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و
وسعی شما مستحسن ومشکور وجرایم شما محو ومغفور گردد وبعد ازان روی مبارک بجانب مشرق وسایر اقطار آفاق آورده و آن
ندا داد حق تعالی آواز او را در یمین ویسار وقدام وخلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند
و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آفاق که در عالم موجود بودند وآنها که در اصلاب وارحام آبا استقرار داشتند
جواب دادند که بآن سعادت عظما وموهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار
جواب داده وآنکه دو بار طواف خواهد نمود دو بار علی هذا القیاس وچون حضرت خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان ازان بقعه شریفه
شد اسمعیل علیه السلام را از قبل خود در مکه مکرم خلیفه ساخت خود بدیار شام مراجعت فرمود وسال دیگر در موسم حج ابراهیم
ساره واسحق بمکه آمده وآداب ومراسم مناسک طواف قیام نمودند واسمعیل علیه السلام وظایف خدمتکاری وشرایط
بجای آورد ودر رعایت غایت تاکید ومبالغه بسیار مرعی داشت وبآن معنی ساره خوشوقت گشت بشام باز گشت مراجعت
وهرسال درموسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد وعهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت وحج میگذارد و
والدین مراجعت میفرمود وچون از عمر ساره صد وبیست وهفت سال وبقولی صد وسی سال منقضی گشت طایر روح

از آنها بعضی تایب گشته

رکن یمنی

از آنجا

بجانب ساره رو

لحاظ

بجانب گلشن سرای قدسی طیران نمود و مزرعه حبرون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافت

فصل پانزدهم في اللطایف والاشارات والنکات في هذه الباب وهي سبعة لطایف اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که
کعبه را چون بجناب خداوندی جل وعلا اختصاصی بود حکمت چه بود که آنرا چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از زر و سیم
و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدا تعالی اورا عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم اورا عزیز گردانند و
ذلیل آنکه در میان مردم اورا عزیز خوانند نه بینی که خلیفه حضرت او بود و اورا از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و
برتبت کرامتش بنشاند که ولقد کرمنا بني آدم تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملایکه نورانی جبهت را بسجده این خاک
ظلمانی نهاده دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست بیت حاجیا مرا کی بود برگرد سنگ و گل طواف
بلکه میجویم دیدار از در و دیوار دوست اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال بادیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب
بی علف و نبات مقرر گشت و در [illegible] موضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت تعیین
ظاهر اما اخلاص زایران بآن محقق گردد و جماعتی ژولیده موی لبیک گویان از اطراف و جوانب از عرب و عجم و ترک و تاجیک ترک
اماکن و مآرب نموده با زن و فرزند و خویش و پیوند وداع کرده و از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس
و آرزو رو باینجانب آورده اند بلکه تمامی همت و نهمت رضای دوست بوده و از شرب نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ساحت
ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان عقیق یمنی و لعل بدخشانی گشته و نموده و از هر خاری
از مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحانی شکفته رباعی بیا و بنگر اگر چشم خورده بین
داری که سنگریزه بطحا عقیق و مرجان است زبوستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه اش در نظر چو ریحان است

اللطیفة الثالثة اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند اورا با نفس و تمتعات او قرار کردن مسلم نیست آنکه قصد خداوند کند
[illegible] از مقصد نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه درست کی آید احرام باطن چیست آنکه ازاری
از دنیا بر میان بندی و ردائی از وفا و بردباری بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی به بادیه [illegible] فردانیت
[illegible] در مشاهده واحد فرد جل ذکره این ولوله آغاز کنی غزل ای قوم بحج رفته کجائید کجائید معشوق همینجاست بیائید بیائید
معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوائید گر قصد شما دیدن آن کعبه جان است اول
رخ آینه بصیقل بزدائید

اللطیفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفت از برای من خانه بنا کنید بواد غیر ذی زرع
از یکطرف وی بری بی غایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز بیت الله بر آستین اکرام او کوشیده
نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان به بینید که چند سنگ بهزاران سنگ بر هم نهاده و از بادیه خونخوار سدی
بسته و چندین هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیز کرده اند مولانا بگوش [illegible] روی مگردان
ز جور یار کشی مگر مراد دل خویش در کنار کشی بهر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی
ز جاه و حشمت دنیا اگر چه میطلبی سعادت تو همین بس که جور یار کشی چو اختیار دلت عشق روی دلدار است
[illegible] باختیار کشی اگر تا آخر عمر این مراد تو [illegible] یافت روا بود که همه عمر انتظار کشی چو او [illegible] دلت

نمی است حیف مدار ٭ ز بهر خاطر گل کز جفای خار کشی ٭ **اللطیفة الخامسة** حضرت عزت جل وعلا در ظاهر کعبه بنا کرده
و در باطن کعبه اساس نهاده دلها در سینه بر مثال کعبه است در مکه آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار آن کعبه مطاف اصناف
خلایق است این کعبه مطاف اخلاق خالق است آن کعبه قبله خلق است و این کعبه قبله حق است آن کعبه مبنای ابراهیم است این کعبه مبنای
لطف کریم است آنجا عرفات است و اینجا عرفان است آنجا مروه و صفا است اینجا مروت و وفا است آنجا مقام خلیل است و اینجا
مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا اقداح افراح دمادم است آنجا رکن یمانی است اینجا کنوز معانی است آنجا حجر
الاسود است اینجا اسرار سراسر سویدا است آنجا مزدلفه و منا است اینجا زلفی و قربت و اصطفا است ای عزیز اینچنین
کعبه مقدس که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته و در جنت الماوی و فردوس اعلا نیابید آن بهشت هم خواند
خوشتر و خرمی (چنین) این بهشت است و قرارگاه تست و این بهشت باغ و نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از ریاض
این بهشت بالیده آن بهشت را جنان خوانند و این بهشت را جنان گویند چه آن بهشت بکسر است و آن کوتاه و بالا است
جیم این بهشت بنصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد آن بر آب ساخته و این بهشت که
در درون سینه انسان است سایه بر ازل انداخته که آنجا حور و قصور بینی اینجا نور و سرور اگر آنجا شراب طهور
بنوشی اینجا هم شربت محبت بنوشی اگر آنجا جمال حق تعالی بینی اینجا در آینه دل اشعه لمعات انوار الهی
هم بینی **غزل** اندر آینه دل حسن و جمالی دیدم ٭ همچو خورشید که در آب زلالی دیدم ٭ خیره شد دیده عقل از لمعات رخ
دوست ٭ با وجودی که پس صد پرده خیالی دیدم ٭ من اگر واله و مدهوش شوم معذورم ٭ که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم
ای درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل طلب را بطلب
و در وقت خواندن بندگان ببهشت خود خواند والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امر شاقی و آن بلده را بشجره وزری
نبود لاجرم ابراهیم علیه السلام را گفت که تو بخوان ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و چون در بهشت راحت
براحت و لذت بر لذت بود و نصیبی لی لاجرم خود خواند و باکوی کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان
کم میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بود دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون
از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که مقتضی بتوهم احتیاج پادشاه نشود و غلام را گوید تا بخواند
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم
پادشاه و بنده را از بهر ... درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت بود آنرا حوالت با ابراهیم علیه السلام کرد
اذن للناس بالحج و ببهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد
والله یدعوا الی دار السلام **سوال** اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه لبیک یا خلیل الله
لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند **جواب** آنست که هرچند ابراهیم خواند ظاهرا و لیکن حق تعالی خواند باطنا فتعوالی
واجابوا الحق سبحانه ٭ هرچند نیامد ز تو در گوش ندایم ٭ لبیک زنان می بسر کوی تو آیم ٭ نشنیدم از آن قافله کز بانگ
درایی ٭ من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم ٭ **اللطیفة السابعة** ای قرار گرفته در شهرستان بنیت و ای مقیم سراچه طبیعت

الطاف

سویدا اسرار اسرار

چرا که آن بهشت هم

و بلبلان آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده اند

چکسی را امر نکرد و خود بندگان را به بهشت

چون ابن ای محرم از کعبه وصال بمتوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دنبت ذکر کردن
دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آی و بمزخرفات نعیم دنیای فانی در احوال غرور شیطان افنی لعذر سواد
هوس برفرود در دامن جد و جهد در آویز و این بندها در هم شکن زن و فرزند را وداع کوی و خانمان را بر هم زن روی از همه گردانیده
بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدای انی ذاهب الی ربی
در عالم وجود در ده بادیه نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرام گاه دل با آب انابت غسل بر آر و از لباس بشریت
مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفات در آی و بخیل الرحمة بر آی و قدم در حریم حرم قربت زن و بمشعر
الحرام عزت در آی و از انجا بمنای تمنای روحانی ترقی نمای و نفس حیوانی را در آن منحر قربان کن و انگاه رو بوصال کعبه ما
ار کر دع نفسک و تعال و چون بکعبه مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله ست
کالحجر یمین الله لامکه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام
روحانیت خلت و انجا دو رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی از سر اضطرار
عشق کن پس بدر وصال کعبه ای و خود دیا چون حلقه بر در بمان و بیخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن
وصول از بیخودی انگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بجان رباعی ای بیدل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش خود را بدرش بمان و بنگر در رو

فصل شانزدهم

در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او بدانکه از خصایص ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند هفده است
خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبی باشد اگر چه لمعه از محبت محبوب
بر کنگره قصر وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قدم زده
رنگ علما شناخته و سبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشت خصیصه ضیافت است و ضیافت فقرا نمودی
و کونها هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود بعد از طلب بسیار به پیری
رسید و چون بخانه اش آورده تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافته و او را بملت حنیفی هر چند دلالت بیش فرموده
پیر بیشتر در امتناع افزوده و بهر چه از سنن مرضیه آنحضرت مثل اظفار و قص شوارب از پیر استدعا نموده پیر ابا نموده
پس پیر از حد امر و نهی و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر و طعام ناخورده از ابراهیم خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله
... تمامی نه نسبت بالکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرمود بعد از آن که پیر کبر از نظر کهر خلیل علیه السلام غایب گشته
فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود یافته که ای ابراهیم این پیر کبر چندین سال است که با وجود و تمرد
کفر او هر روزی از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او
والم بنوشید و از خانه اش گرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده
او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم
گفت که عتاب الهی در رسید و بیان آن فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت

عنایت م منخ

در مقام حبی

دریقینی تمام نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که دوست خود را بجهت دشمنی عتاب کند ای خلیل عرض ایمان نمای
بخدای هیچیس را ترک کردن دیگر نشاید و ملت حنیفه اختیار فرموده و یکی از مومنان مخلص گشت رباعی هر دل که بنور ایمان
منور داری؛ چون شمع اگرش به تیغ سر برداری؛ نومید ز رحمت نخواهد کشتن؛ زینسان که نظر بسوی کافر داری؛
نقل دیگر هم درین باب بشنو در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه داشت چون وقت افطار شد
چندانکه مهمان طلبید تا با وی افطار کند نیافت آنشب افطار نمود روز دیگر چون هنگام افطار شد آنشب نیز مهمان نرسید
دیگر نیز برین منوال گذشت شام سیوم مهمان نرسید تا با وی افطار فرمودی بخاطر عاطرش خطور کرد که شبانه روز افطار
نکرده‌ام درین عبادت منفردم و یکی که در میان عباد باین عمل متوحد باشم حق تعالی این خطرهٔ قلبی از آنحضرت دانسته وحی
فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون بانجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده تا شبانگاه
بنماز بگذرانید چون شب شد حضرت ابراهیم فرمود که امشب مهمان توام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت
افطار من تشریف آورد ابراهیم پرسید که ای برادر بعد از چند شب افطار میفرمائی گفت بعد سی روز افطار میکنم حضرت ابراهیم
که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بر وی مستولی گشت ازان عابد سوال فرمود که از تو عابدتر دیگری
گفت بفلان موضع بنده ایست که از من عابدتر است بزیارت وی مبادرت جست و او را نیز در نماز یافت چون وقت
افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم که مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود که الحمد لله مهمان من در حین افطار
تقرب نموده ابراهیم علیه السلام از کمیت افطار او استفسار نمود عابد گفت که هر شصت شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه
تعجب بیفزود و شرمساری بجناب پروردگاری جل و علا زیادت گشت و چون وقت افطار شد آهو بره نزد آن عابد آمد
با آهو بره خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو فی الحال آن آهو بره به تیغ غیبی مذبوح گشت و بآتش کرامت بریان شد و بریان شود
ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام افطار نمودند بعد از آن خطاب کرد یا غزال که قم باذن الله بالفور آهو بره از جای
سوال کرد که ای موید بتائیدات الهی و ای قائم بحقوق عبادات کماهی هیچکس از خود در دنیا عابدتر دانی و مجاهدتر شناسی
در طرف شام ابراهیم را روان فرمود چون ابراهیم بران موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را بخاطر مبارک گذشت
اگر آبی بودی طهارت کردمی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودمی فی الحال در آن زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره
آوردنا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نمود
گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمتکاری بجای آرم اکنون مرا بکجا دلالت میفرمائی ابراهیم
که از آب فرات بگذر و بانجا رو بجانب آن غار بار خلیل مبادرت فرمود بعد از آن ابراهیم طهارت نمود و نماز بگذارد و از انجا بشام انتقال
وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد منی فاما محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم است نزد من ترا بکوه لبنان میباید رفت
انجا بنده از مخصوصان ما بر سبیل ابراهیم گفت بکوه لبنان آمدم مردی رسیدم طویل القامة چنانچه گویند قدوی پانصد گز
بر وی سلام داد و جواب سلام اختصاصی یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا هودی بن بذی بن سام بن نوح
او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب نشنید فرمود که بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمدم هودی گفت

الحمد لله که در چنین افطار من رسیدی ابراهیم گفت که تو هر چند روز افطار میکنی گفت بعد هفت روز افطار میکنم ابراهیم تعجب
نمود هودی روی بجانب آسمان کرده گفت خداوندا مهمانی رسیده است از برای من مایده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف
نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد و شرفهای وی از لولو و پایهای او از یاقوت سرخ بر روی چهار کرده
نهاده در جانب دیگر بره بریان بر ترتیب نموده و دیگر ظروف از زر و نقره در آنها میوه جنت چیده و سه کاسه کوچک دیگر در یکی عسل
ممزوج بزنجبیل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده یک روی آن سبز و دیگر روی آن سفید پس طعام افطار
نمودند و از اشربه آن تشرب نمودند بعد از آن ابراهیم علیه السلام از روی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم
تا بدانم که منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان آب ابراهیم گفت میخواهم آنرا ببینم گفت طریق آن بر روی آب است گفت
با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است چنانکه نوح علیه السلام که کشتی می تراشید تیشه از دست وی درین دریا افتاده
بعد هزار سال باز بقعر دریا رسیده ابراهیم گفت که شاید بعاونت الهی مرور درین دریا بمتابعت تو میسر گردد هودی گفت
که در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست در آن غار لبوه ایست یعنی شیری است ماده و با وی دو شیر بچه است و این شیر بغایت
بزرگست چنانچه از گردن او تا بدم او پانصد گز است و از سرین تا بسرین دیگر دویست گز و از زمین تا شکم وی سیصد گز و دهان
وی بر مثال وادی است و دندانهای وی چون ستونها و چشمهای وی چون دو اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت
آن زمین می لرزد و اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسی و آواز او بشنوی و نلرزی آنگاه در دریا با من عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام
زبود که مقام آن شیر بمن نمای حضرت ابراهیم علیه السلام بنشانی هودی بآن غار در ساعت چون آواز در آمدن ابراهیم بگوش
شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم علیه السلام بانگ بآن شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش
والا بعصای خود بزنم و بر تو و نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من
متاذی گردی و تواضع نموده ابراهیم علیه السلام را بگذرانید ابراهیم به پیش هودی آمد هودی گفت اکنون دانستم که با من
بر آن دریا عبور می توانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و قدم در راه نهاده بر روی آب روان شد تا بمنزل هودی رسیدند
ابراهیم در آن منزل کاسه شکسته دید و کهنه بوریایی و عصای شکسته پس ابراهیم گفت متاع خانه ات همین است گفت
بلی ابراهیم پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب بر میدارم و وضو می سازم و می آشامم و سر و لحیه می شویم و برین بوریا نماز
میگزارم و تکیه میکنم و این عصا را بر زمین فرو می برم تا از آن میوه بیرون می آید و بآن در وقت حاجت افطار میکنم
ابراهیم گفت این معنی غریب است میخواهم ببینم سنگی آنجا حاضر بود و آن عصا را بر آن سنگ زده چنانچه انگشت در خمیر رود
آن عصا در سنگ رفت اختیار از اطراف و جوانب آن عصا که بر آن سنگ زده بود چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرمای تر
و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین میوه ها خوردند چندانکه سیر گشتند باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت
اصلی باز گشت ابراهیم گفت یا ولی الله مرا با تو حاجت است میخواهم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت ابراهیم گفت در حق من
دعا کن تا حق تعالی مرا برکت دعای تو قبول کند هودی گفت در حق من این گمان مبر که مرا نزد حضرت او دعا مستجاب بود
مدت هشتاد سال است که از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته ابراهیم پرسید آن چه حاجت بوده است گفت از حضرت او

لقای مشتوق ابراهیم ناصیه

مسالت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود مشرف گرداند ابراهیم پرسید که تو ابراهیم را از کجا شناختی تا ملاقات او را از حق تعالی
درخواست نمودی هودی گفت روزی بر کنار دریای میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرا او را دیدم [illegible]
بتهیگاه او میرسید و او ندا میکرد خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل مشرف گردان من پرسیدم که تو کیستی گفت من اسمعیل بن
ابراهیمم و بغایت مشتاق آن پدر کریم من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسالت نمودم و تا اکنون مدت چهل سال است
که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هودی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای [illegible]
رسیده هودی ازین معنی بغایت خوشوقت شد و ابراهیم را در کنار گرفت بصحبت تمام و اشتیاق مالا کلام اظهار فرمود
و هر دو در گریه درآمدند و این اول معانقه بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم علیه السلام گفت که مرا از
تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم که از حق تعالی استدعا نمائی [illegible] بدیدار من مستوی سازد تا بر وی [illegible]
فرزند سعادتمند بر بینم و برادر دل ساعتی با وی بنشینم هودی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که [illegible]
بود آواز اسمعیل را بشنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را بشنید و همان ساعت بهمدیگر رسیدند معانقه نمودند و [illegible]
کرده چندان بگریستند که زمین از دیده ایشان تر شد و گیاه رستن گرفت مصرع آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آزرده [illegible]
نگاری به نگاری برسد قیمت گل [illegible] شناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود بس به بهاری برسد عزت وصل [illegible]
مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد نقل دیگر که ابراهیم علیه السلام را از بسیاری مهمانداری
طعام نماند و محتاجان رو باو داشتند دوستی داشت در ولایت مصر غلامان خود را با شتران نزد او [illegible]
تا از برای او غله بقرض فرستد موجل تا بوقت ادراک چون نزدیک وی آمدند گفت می ترسم که [illegible]
بان محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدتی است که تا از شهر بیرون آمدیم و مردم منتظر
طعام خواهند بود و اکنون شتران را بی بار بشهر اندر آوریم ملایم و مناسب نباشد بجهة ناموس جوالها پر ریگ کردند
و بر شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابراهیم علیه السلام گفت آمد و حال [illegible]
ملول شد از خانه در آمد و سر عبا کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بارها رفتند و یکی را سر گشادند — سر در عبا کرده
سفید پخته یافتند پاره بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم بردند چون رایحه نان بمشام خلیل الرحمن رسید
این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماوی [illegible]
سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت ابراهیم مخصوص است یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف [illegible]
فرق موی سر و دیگر استحداد حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا باب [illegible] که اول کسی که این امور اقدام [illegible] — استحداد
حضرت ابراهیم بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید ابراهیم بود و پیش از وی موی روی [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام آنرا دید گفت خداوندا این چیست که بان مخصوص گشتم خطاب آمد که [illegible]
ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بیض العارض و سماه الوقار و بروایت [illegible]
آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت فرمود اول کسیکه جزع فرمود بجناب کبریای خداوندی [illegible]

حمدی که در هوای صوت جلّی وار   بر تختگاه ملک قدم پایه دان بود   حمدی که طرز انفس و آفاق برکشید   بر مسند [illegible] صمد خود کامران بود
حمدیکه چون قدم کشد از [illegible]   جولانگهش مناحیهٔ لامکان بود   حمدیکه چون ز خطّ جان سر برون کشید   بر هر موی برتر از آن [illegible] بود
دیده چون زبان مرغ [illegible] زبان شود   تحسین [illegible] بسان همه نعم البیان بود   حمدیکه در هوائش طایر فکند [illegible]   تا خود چه جای حوصلهٔ [illegible] جان بود
[illegible] که قدس [illegible] کبریا   کان مصعد مجامد قدوسیان بود   الحمد با قصی که [illegible] بند بس   کی در خور خدای جل عز و شان بود
لا احصی ثنا تحفهٔ خاصان درگاه است   این گفتگو چه لایق آن آستان بود   در اوج کبریاش فکنده است بال عجز   آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود
او بی‌نشان و جمع چو [illegible] ازو نشان   هر ذره بر خدائی او صد نشان بود   چشمی چو نیست [illegible] بر [illegible] انگند   صاحب نظر که حاجب او وجود عیان بود
آنها که پرده‌ها ز نظر برگرفته‌اند   در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود   حقا که گوش نفس تو جائی نمی‌رسد   کز نی [illegible] جانب او نردبان بود
[illegible] اگر مرد این رهی   ورنه هزار ساله ره اندر میان بود   او بود در ازل متوحد که در وجود   جزوی نبود تا بهمه جهان بود
از مطلع وجود چو نور قدم بیافت   از ظلمت حدوث پر از نام و [illegible]   آئینهٔ وجود نماید به آب و خاک   آن صورت که معنی روح روان بود
[illegible] از دریچهٔ هستی نمود رخ   زین گفت کو به سر کو داستان بود   در نقطه گاه [illegible] مبین جز باعتبار   کان مرکز مجاور هفت آسمان بود
اندر ان خاک نهد نقش ناطقه   تا از زبان غیب ترا ترجمان بود   کنجی که شاه عشق نهد در دل خراب   نقد دو کون در عوضش رایگان بود
[illegible] از تف [illegible]   هر شعله یک گلی از بوستان [illegible]   در بود و ملک نقطهٔ دل در شمار عقد   چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
[illegible]   با جسم [illegible] مثل توامان بود   جا ز امد در حکمت [illegible]   نقصان معوی رجحان آن بود
کم خوردن [illegible] حکمت در آن فوائد   سود دل [illegible]   تن مرکبی [illegible] در آخر [illegible]   آن که روز معرکه لاغر میان بود
[illegible] کار رسد   آن را که چون [illegible] استخوان بود   جان مسیح کرد [illegible]   بر روح قدس [illegible] همعنان بود
[illegible]   از تند باد حادثه اندر امان بود   وانرا [illegible] ز آتش [illegible]   چون ابر [illegible] جهان در فشان بود
[illegible] از بهر مهر [illegible]   دل همچو بحر [illegible] کمان بود   در تخت [illegible] دل مهر و درد هست   در [illegible] میان بود
[illegible] قطره [illegible]   با هر دلی که عشق تو در امتحان بود   هر مرهمی ز غیر تو بر داغ [illegible]   زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
[illegible] بیان نکرد   کلک [illegible] که اندر بیان بود   یاران اهل بیت که [illegible] ضرب عشق   بر نقد [illegible] رقم نام نشان بود
[illegible] نبد گمان   [illegible] کمان [illegible] آنچنان بود   دارد معین [illegible] منتهای تو   امید از آن زیاده که اندر گمان بود
[illegible] امید وار   جائی که رحمت [illegible] کرم بیکران بود   اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و علی آله و صحبه و سلم

کلام [illegible] کتاب در مناجات [illegible]

المناجات اول

ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک [illegible] و ای مالک روز [illegible] بر دل خسته و ای کرمت جبیره بند هر [illegible] دل شکسته و ای عنایت دستگیر هر فقیر و درویشی و ای مرحمت مرهم [illegible]

رباعی

بی تو [illegible] را   وین جان [illegible] بر دوخته را   انصاف بده که [illegible] باشد   بی تو دل و جان [illegible] آموخته را

[illegible] انوار [illegible] اسرار [illegible] ای مروج ارباب اشتیاق بنام اوراق حسن و جمال ای مزین بواطن اصحاب [illegible] و ای شوق [illegible] و بلوامع انوار تشویق باقی مائیم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر [illegible] بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر ای [illegible] ناسوتی [illegible] بعد از

وای مشوق افسرده [illegible] آواه

کشش

قدرت

یارب بحق سید کونین مصطفی
کشتی جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان [illegible]
شاهی که تخت سلطنتش [illegible]
قدرتش فراز مملکت کن فکان [illegible]
آن خواجه که ز حریم حرم تا فضای قدس
گاهی عروج نه فلکش نردبان بود
آن خرقه‌پوش فقر که بر دوش عرش [illegible]
از گرد دامن [illegible] طیلسان [illegible]
بی تو

التجرد

انقطاع العلائق وای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوائق رباعی ای سایه تو ... نور ... ز ...
دار کزین سوز نه ✿ اندیشه وصل آفتاب نرسد ✿ میباید برین قدر کرو دور نه ✿ ای اسما ... از انکه الواقف ...
شموس معرفت تو روشن وای ساکن بواطن مشتاقان از نسیم نسمات عنایات تو گلشن ای اسرار ... هویت الوهیت از ...
ظهور اندیشه آزادی تو وای بدلائی بدین سیه ارمجنت را خزینه باطن از برگ آبادی ... امرادی آبادی غبار رخسار زخم ذات
معاجین اندوه وا شربه ذر وادی هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاق آبهای حیات ... ورود دهای سرد رباعی ای نه بدا ز جرم
تو دیگری ✿ در حال خرابندگان کن نظری ✿ نه روز برو زه ایم و نه شب بنماز ✿ ... گناه ما با آه سحری ✿ الهی بحرمت انوار
بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر منعطشان بیدار ناپیدا ... هویت بعزت و فاق مشتاقان ...
انداج افواج الست نوشیده مجردان عریانی که از جامخانه عرفان خلعت ... پوشیده بند شجره نامیه ...
در زمین دل ما از بهاران ... ینده عرفان تازه وطراوت ده به نسیم نسیم احسان ... در کلی و جزوی ما را بعنایات
بساز و حاجات ما را بکرم خود بر آر الهی عنایت خود را در عموم احوال و غفران ... اعمال و قدوه اقوال ما دار ندم ...
آخر بواه ابتدا و تدارک عمر کوتاه ما کردار بد بهانه ما را ببخش و بر تن بدکردار ما ببخشای نظم ای بی نیاز ... ببخش
کر غفلت کرده ایم اما ببخش ✿ پای در گل مانده گان را دستگیر ✿ عذر ما همواره ما را در پذیر ✿ باطن سر شکستگان را ره نمای
از برون افتادگان را بر کشای ✿ ای کریمی که نسیم وزان احسان عمیم تو گل ارشادی چون دل ... در ...
بگنجد وای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بندگان در کفه کفایت برگ کاهی نسنجد ما مفلسان هر چند عاصی گناهکاریم
برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است
اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی ما را بجای ... در برابر آن مراحم ثواب ... من با وجود نیاز بندگی درین ...
با حضرت مطابقه ... نسبت اکرام الاکرمینی اگر قلم عفو در جرائد جرایم ما را کشی از آن کرم که تو داری امیدواری ما ... الهی
اگر گناه من در مقابله نهی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است چون در نهی تو می نگرم ترسانم و چون نظر ...
کرم میکنم شادمانم الهی اگر فردا قیامت مرا از گناه من پرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا از نصیب ...
با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات ...
شد از گوشه صومعه آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت میفرماید دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان
دریک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در مشاهده ملک ذو الجلال بنشاند نظم رفتیم بگلستان گلی ...
و زدیدن باغبان همی ترسیدم ✿ ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم ✿ گل را چه محل باغ بتو بخشیدم ✿ چون یحیی این بشارت شنید
از صومعه بیخود وار بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت که هر چند عاصی و گناهکارم اما خداوند سبحانه و تعالی مرا دوست میدارد
من او را دوست میدارم رباعی گنجینه اسرار الهی مائیم ✿ بحر در رنامتناهی مائیم ✿ بگرفته زماه تا بماهی مائیم ✿ بنشسته ...
پادشاهی مائیم آورده اند که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد وقت حلق ... نزدیک آمد ...
خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندید آهی از سر درد برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم علی من لیس له الدنیا والآخرة
ملک

وی لطفان جان بدادم ✻ نه زهدی و نه رندی همی می‌برم ✻ نه هستی و نه مستی همی می‌برم ✻ در غم هجرانی همه در جهان چه خاک بر سر
کز هر دو جهان دست ... بیرم ✻ چون شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که فلان محل را از اولیا نقل کرده است
هرکه بر وی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز گذاردند و او را دفن کردند
چون شب در آمد یکی از زهاد بصره در صدر جنتش بخواب دید و سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه چگونه یافتی گفت
چون عمر من باخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود نظر کردم بجز افلاس ندیدم اما در خزینه رحمت تو نمی بینم کرم
و عنایت دیدم و گفتم رباعی باز آمدم و غم تو باز آوردم ✻ صد واقعه دور و دراز آوردم ✻ گفتا که چه آوردی جهان چه آوردی ✻
درد سینه و سوز و نیاز آوردم ✻ چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گناه‌کار مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و
از معصیت عاصیان زیانی نه خزاین رحمت من از برای گناهکاران بست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما نیز خداوند عالم
مشتاقیم آمده در کوی تو ✻ شیئاً لله از جمال روی تو ✻ از غلبش امر یعنی آورده ایم ✻ آخر بابیت عزر در جوی تو ✻ ما نه بنده نعدی
در ایوان جود ✻ ای همیشه لطف و رحمت خوی تو ✻ حسن یوسف تو جانی شد قحط سال ✻ آمدیم از قحط ما هم سوی تو ✻
دست بگشا جانب زنبیل ما ✻ آفرین بر دست و بر بازوی تو ✻ المناجات بالقاضی الحاجات ای احد ذوالجلال و ای صمد پرکمال ای پروردگار بی مانند
ورزاننده ای کردگار بی منازع و ای قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و ای بصنوف تربیت بر نبات و عاطفت غایت
بر اصحاب جود و اجتهاد و ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای مشرح صدد اصحاب مشاهدات
بارتفاع حجب شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت
بانوار فیض فیاض و احسان رباعی هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز ✻ سر رشته خود در دو جهان یابد باز ✻
از او نوم که نیم نانی بدهد ✻ از لطف تو صد هزار جان یابد باز ✻ سواد نامه عصیان و مداد خامه طغیان از انواع اعمال
از امطار قطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی و گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک
ظلمات ... ستمکاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار بار به موج تجوی علی ... لطف ذات تو چون انبار گناه بیک آه سحرگاه نابود گردانی
انگاری خبردار ما اعمال بقعه و ابیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطره آب ندامت که مهر سر ریانی از دیده درمندی بچکانند دریاها
آتش غضب را بنشانیدم ندم که از سینه بر غم در مشاهده لطف و کرم بر آرند و طوفانهای بلا و موج‌های جفا را ساکن گردانی رباعی
گر راه نهایت تو میباید و بس ✻ یک لحظه حمایت تو میباید و بس ✻ تر دامنی ما بسی گرد انرا ✻ باران عنایت تو می باید و بس
مخفیان الهی تو واجدانند که خرقه انابت را در خوانق عرفان از زمره قول کنت کنزا چاک دارند بغرت عابدانی که در صوامع نیاز در افتقار
تربیت ارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلندران کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و
ممهد دردنوشان دردکش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مسندیابی که قواعد اساس بنای ارکان استیناس اند و بعزت فقیرانی که خاک نشینان
... انصاف اند که لباس تقوی ما را از دست ذلت و وسخ شهوت پاک دار کم شدگان تیه حیرت و سر گشتگان بادیه ضلالت را
براه ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آر و مخموران شراب الست را از خمار شکن ربی الله سرمست گردان عاشقان بلی گوی را
... افراح و ... ربهم از ملاحظه کونین تهی دست گردان الهی تازند کالنیم مرکب طلب در میدان جست و جو نارند انم

ونظرات وعنایات ونسمات رعایت دارند که ایم آن روز که بر تخت حیات ومسند زندگانی نشسته ایم تا ما که بلقای حضرت تا ایم
الهی ذره امید بر کاشته ایم تا از من فضیلت سهیل بر آید در انتظار آنیم که از طور کرمت تجلی ... در ظلمت آباد جهان بیحجران
هوا را شمعی از عنایت بر افروز متعلمان مکتب وفا را از لوح بجبهم و بحتوبه ابجد عشقی در آموز نظم ابجد عشق چو در آموختم
پیرس محبت غم دوختم * هر چه مرا خوش شد لی بود پاک * در ره اندوه تو بفروختم * حاصل عشقت بیجی بیش نیست * سوختم و سوختم
و سوختم * الهی محبت علایق و عوایق و تعلق و تملق بطرایق خلایق را با شعله مشتعل عشق جمال احدیت خود بسوز و بوالی من ...
شعاع سواطع انوار ذات و صفات خویش بلمعات تجلیات جمال و جلال خود بر افروز تا ... در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل ...
مانع وصول و رافع قبول ما میگردد از راه بردار و ما ضعیفان را بدست نفس ستمکش در تجارب و کشاکش مگذار ...
وضلالت و بادیه جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و ... توفیق تلقین بر روی ...
... بگشای نظم راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا * رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا * می نهد بر خاطرم ...
چو کوه * خون آن ساعت که باری چون نگاه آری مرا * بر زبان از شرم تقصیری که کردم در عمل * همچو کشتی ...
مرا * حکایت که مالک دینار قدس سره روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده را اینجا میسپارند بر سر آنجا ...
و بسیار بگریست و با خود گفت ای مالک [illegible] که ترا این روز پیش آید نظم [illegible] از هوا و هوس ...
بسیار کس * کس نکیه بالای اندربند * بیایند و بر خاک بالکندند * چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد جمعی ...
بعیادت وی رفتند رباعی چون نتوانی گرفتن از بیمار قدم زرفتن و پرسیدن دریغ مدار هزار شربت ...
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار * پس مالک روی بدیشان آورد گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم ...
چون روح از قفس قالب در طیران آید زنهار مرا بر جنازه منهید بلکه رسنی در پای من بندید و کشان کشان بگورستان ...
بیت مرا کشید و لنهاده بجردن اندازید * کشان چو سگانم بکوی یار برید * چون مالک دینار کریخته را آوردیم بعد از ان ...
قیام که سر از خاک بر آرم نگاه کنید از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان چون ما مهابدیت ... بیندید ...
من بدیت ... من ... یابد ... چون مرا برد از درگاه برند مرصد باشید که کفه طاعت من افزوده ...
معصیت چون مرا بسر دوراهی رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون سکان ... از بدان جدا کنند ...
که مرا بطرف بهشت میبرند یا بطرف دوزخ چون مالک ابن دینار وصایا تمام کرد نفسی سر بر آورد و جان بداد بعد از ان ...
شنیدند که ان ملکا نجی من المهالک مالک از مهالک تا رخلاص شد برحمت مالک الممالک فایز گشت الهی
بار پرس قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردانی و بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک فرح روح ما را در فضای
عالم ملکوت و خطایر جبروت در طیران در آر تمثیل چون پادشاه بشکار گاهی میرود و بازی را برای صید پرواز میدهد
و سنگی در عقب وی دوانده تا هر که کار آن باز باشد اگر آن باز بهوا میکیرد و سنگ بر دار مشغول میگردد شاه بجهت باز ... آمدن
باز بهوای بوی آغاز میکند تا آن باز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه ارادت آن اعزب باز روح ... را
صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و سنگ نفس را بهدوی فرستاد اتفاقا این باز روح ... امل ...
اخرور

حاصل عشقت

حکایت ... فاطم ... بیاض ... ساعت ...

عالم بسیار بیر بکو ... الهی ...

کر دو سک نفس مردار الدنیا جیفه مشغول کشته خداوندا در این وقت مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز رجوع نارکها
ومنوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سک نفس ما را ازین دنیای مردار باز دار تا بار جان به آشیانه ز
جان بار کرد و سک نفس با آستانه سلطان ملازم کشت چنانچه شیخ روحی قدس الله روحه فرموده قول چگونه بر سر جان خوار جهان جلال
ندای الطف چو شکر بجان رسد تعال ✿ در آب جان بجهد زود ماهی از خشکی ✿ چو باز معرج بکوشش رسد بحر زلال ✿ چرا
چو صید نبرد بسوی سلطان باز ✿ چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال ✿ جز و بر رو بکو تا نمیریم ای جان ✿ ازین جهان جهای میدان بار مثال
برپرید ای مرغ سوی مسکن خویش ✿ چو از قفس بر مید ی تو بازکن پر و بال ✿ چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک ✿ کنیم دامن خود
ز خاک و سنگ و سفال ✿ ز خاک دوست برداریم بر سماء بر کم ✿ ز کودکی بکریزیم سوی بزم رجال المناجات الثالث ای احد بیچون و ای صمد
بیرنک و بیکون ذات تو مقدس از دنیا و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان و ای مطهر قلوب اخیار از التفات
بر دائی دوالی رباعی آنها که مقیم آستان تو زیند ✿ که مرده شوند چون بجان تو زیند ✿ از آبحیات آنکهان نتوان زیست
کز عشق دوستان تو زیند ✿ سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح
افزای تست ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمان و لیکن وسعنی قلب عبدی بپیغام انعام تشکل کنای تست رباعی
ای آنکه بجز تو نیست فریاد رسی ✿ غیر از کرمت ندارد کس داد کسی ✿ کار من مستمند درویش بر آر ✿ کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی
ای نام صعد در ظهور محجان نبوید امید وصال لایزال تست جلا دهر ایام قلوب کروب عاشقان بمصقله مشعله مشاهده جمال
بیکمال تست رباعی عشقی بکمال و دلربایی بجمال ✿ دل پر سخن و زبان ز گفتن شد لال ✿ زین نادره تر بود کجا هرکز حال
کز تشنه همی روان آب زلال ✿ ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقدیر را چون زبان قلم در تحریر تقریر آلاء و نعم خود مشغول
کردانیدی و حکیمی که بکمال تقدیر در بیکار خانه تصویر قنادیل اشباح انسی را بمفاتیح ارواح قدسی منور ساخته در قبه موانست
بزم اوست علاقه محبت معلق کردانید رباعی کی باشد و کی لباس هستی شده شق ✿ تابان کشته جمال وجه مطلق ✿ دل در سطوات نور
مستهلک ✿ جان در غلبات شوق و مستغرق ✿ آنهای فلک دوز تلک سعد مشتاقان از سطوت هیبت تجلیات عزت و
جبروت تو دور نالیده و چاک و از درد مندی در تمنای انکشاف استتار ناسوت از جمال لاهوت اوست رباعی با کل رخ خوش کفتم
کم کوزه ای ✿ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه کران ✿ زو خنده که من بعکس خوبان جهان ✿ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ✿
ای نور دل فرزند ماها هست روایی قلوب مکروب دل سوختگان و ای مجمر عبیر سوز بزم کاهت جکرها سوزان آتش محبت
افروختگان رباعی تا آتش عشق بر دل افروخته ✿ عود دل و جان بنار غم سوخته ✿ تا صید دلم بغمزه آموخته ✿ صد تیر بلا بر جکرم دوخته ✿
ای مظهر تجلیات انوار رحمت بی رحمت ای قلوب ارباب جلالت و ای مطلع طوایع شموس افضالت مرایا ذرات کاینات غزل
ای بر تو بیروانی که هر نبی بر تو دل آتش ✿ بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش ✿ جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه
صفات کون افعال فعل از عین آیاتش ✿ چو چشمه مظهر جانب و جانب مظهر اعیان ✿ چو اعیان مظهر اسماء و اسما مظهر ذاتش ✿ تجلی طور را
یک بار صد پاره ✿ و لیکن تا ابد بدیده جمال حق ز دزدیدنش ✿ ای بحرمت عاشقان مشتاقانم که سوختگان اندانانه با آتش عنصری مستوفا نشده
و از نور بهری تارند کانند نه بحیات حیوانات آلود کانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستان که در بزم اسرار وجود

وای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی

کر لطف تو بنده دیدم آزاد بسی

وجام انوار شهود در کشیده اند بعزت رسول روان شبستان طلب که پا بکمند گیسوی زحل قدم اهل بر تارک عرش علم وعمل نهاده اند و در دریای
ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی خود نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته لبیک عشق در وادی ... عبور کرده
درداده و حصار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بحجله رسیده اند الهی در خوبی از آخر زمان که قطاع شهوات ...
آفات راه اسلام بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت خود را همراه ما دار در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت ...
خود در راه ما دار ما را توفیق فعلی و قولی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستاند و بحضرت رساند تلقین عملی بر ما ارزانی دار ...
از سر کونین برخیزند و بر وسادهٔ تقرب بجناب قدس تو نشینند ای ز عصیان ما نه زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از آن بی نیازی ...
بخش و ببخشای و هرچه از آن بی نیازی ما را استغنای آن عطای تو نیز معاصی و تقصیر طاعت ما در گذر از و در آن دم آخر ما را از دل ...
ایمان در امان دار نقلست که آن روزی که شعیب موسی را علیهما الصلوة والسلام از برای شبانی باجارت میگرفت ...
عصائی بی بایست و شعیب را علیهم السلام در خانه عصاها بود یکی از آنجمله عصای آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود ...
تا بقدم علیهم السلام بشعیب رسیده بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه نگاه دارند و چون از ...
بعالم ظهور بیرون آید بوی بسپارند و شعیب آن عصا را بجهة رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام میداشت ...
خلعتش نگاه میداشت و احترامی می نمود بعد از آنکه موسی را علیه السلام بجهة عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند ...
موسی دست بجانب عصا دراز کرد عصای آدم که زایدین نام بود از میان عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانک ... مرا بگیری ...
کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را بر داشت چون پیش شعیب آمد گفت ای موسی شان این عصا بزرگ است ...
کلیم حضرت خداوند ذات جل و علا مجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بر ...
باز آن عصا با وی بسخن در آمد که خذنی فانک با شعیب نامع آمده همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب و موسی ...
بتطویل انجامید موسی علیه السلام گفت که هر بار که من قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب علیه ...
متحیر شد و گمان می برد که موسی کلیم اجیری تواند بود حق تعالی فرشته را بمحاکمه فرستاد فرشته این عصا بر زمین ...
مقدار چهار انگشت بر زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت از زمین بر کنند ...
از آن او باشد اول شعیب علیه السلام در قلع آن اهتمام تمام نمود و میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر ...
آنهنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست خداوندا در این نقل دو امیدواری دارم یکی آنکه عصا با موسی گفت ...
انا لک من از آن تو ام هرچند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی نو قریب بدولت ... قادر قرآن ...
بهبندیکه بجود اضافت فرموده یا عبادی خود را بخدائی بما نسبت نموده ذلکم الله ربکم الهی شیطان لعین را بارای آن مده که این اضافت ...
از جناب قدس تو دور اندازد دیگر آنکه عصائی که فرشته در زمین بنشاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی توانست ...
آنرا از زمین قلع کند درخت ایمانی که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و آب عنایت و تاب آفتاب ...
تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین بر کشیده شیطان لعین را با وجود ضعف ... آن کید ...
کان الآن ان ضعیفا خداوندا قدرت و مکنت آن مده که با اجلال از زمین دل ما برکند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان ...
ابی اهالم

کنده ابی

کند آمین یا رب العالمین المناجات الرابع ای احد قدیم وای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و
ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زلال اخروی صافی وای روایت نعمت وافر و وافی دو
در فضای اسرار حکمت سمع و بصر و طلیعه از ضیاء انوار قدرت شمس و قمر رباعی خورشید که در زیر و زبر میگردد از تو امید
یکی ذره میگردد ذوق شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن ز دور بسر میگردد ای عنقا تمنای نقابت را بر قله قاف قلوب عاشقان
آشیانه وای سهام بلای محنت را هدف اشرف جان مشتاقان نشانه نظم ای دل بکن بهر ستمی این تیر از او چون جان تن ز درد دل بر
پرواز او آن دوست اگر به تیر کند قصد کشتنت سر پیش دار در روی بگردان تیر از او از یار نامرادی اگر آید ای رنجش ز آنکس بر جوی که
دارد گریز از او چون جان طلب کند ز تو جانان بهین قدر حسرت مکن فراکن و منت پذیر از او جانانه داغ عشق نهاد گر جاینده کم
باید که زند بانی بمیر از او ای شاهی که آفتاب را بر شق گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد شمع کافوری ماه را کمین
پروانه شمس و ذره را فراش حکمت تو در سمات خالص جرم آفتاب را در شیشه خضرای فلک بتحریک صنع جنبش
مهی ادوار در بوته زمردین آسمان بصیاقی قدرت گداز میآری هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فاما له انس فی الانس و هر کرا چون
ای در میدان جلال انداختی فاما له حمس فی حمس رباعی تا چند سرادق جمالت بینم جلال لب تشنه سوی آب زلالت بینم
آن کن که ده جان در هر چه نظر کنم جمالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات
جمال الطاف سوخته کان را به نسیم روایح رضا از مهب فوایح لقا بنواخته رباعی دل را بنار هجر بگداخته آخر بنوار وصل بگداخته نواخته
اول ز نظر انداخته شد زان یک نظری که بر سر انداخته الهی بحرمت شاهبازان اوکار عزت که بمحیط عبرت دیده باطن
از ورای غیرت بر دوخته اند بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب با نغمه و نوای حمد و ثنا بند از شکر نعما
نوا اند بحرمت سر بازانیکه بمسند سریر سروری کرده اید و دل و سراچه سرایشان نگردد در بیکام ذات الذیشه لذات مباره مراقب
کمال او خاطر ایشان بنوک حرمت قبا بمالی که قبای سری و لباس سروری بر قد قامت ایشان کوتاه است دلیل کمال
اسعداد الامت استقامت تجرید ایشان آیت یا درایت قل هو الله است الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی بیشتر برده
دو تولی از مناهج معصیت چندی بیشتر کرامت فرمائی رستگاران بهار اگه تبرسکاران بساط بندگی اند در سلک
رستگاران منتظم گردان جرائد جرایم همه را بر شحات عبرات بندگیات از کدورات بکلی پاک کن صحن سراچه دلهای ما را از زلات و هفوات
اندیشهای پریشان و درد اندیشان خالی گردان عرایس نفایس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص حالی
ما را در اداء حمد و ثنا خود فصاحتی ده ابهام خاطر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت خود در آیتی کرامت
فرما نظم خداوندا ثنای چون تو پاکی که آید بر زبان آب و خاکی بدین ادراک که عقل آمد زبان کیف ثنائی چون تو
تمی از هرچه گویم ماورائی ورائی ماورائی در خدائی خداوندا اگرچه عاصیان پر گناهیم اما گویند گاه
بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجه خود را گفت ان
من الدار فانت طالق اگر از سرای من بیرون روی تو طلاقی و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر
سرا بود بهمین تشویش بخاطر آورده مراجعت نمود صاحب شریف مغفر باید که بینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده
بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدمست یکی در توحید و معرفت

و دیگری در فسق و معصیت خدا یا اگر معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که اعتماد بر قدم توحید و معرفت بوده است
زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا تو المسامحة بجا آلها ما را از فراق و سوء رت ترا هم افتراق خود
بکمال کرم نگاهدار **نقلست** که روزی امیرالمؤمنین حسین رضی به هسته رسید غلامی را دیدند که گاو میراند و زمین را شیار میکرد
چون وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد آن غلام سه قرص نان
داشت یکی را بآن سگ داد که بخورد و دیگری بوی داد و آن نیز بخورد حضرت امیر ازوی سوال کردند که وظیفه هر روزه تو چیست
گفت همین سه قرص که باین سگ دادم فرمودند هر طعام که داشتی باین سگ دادی از برای خود چه کنی گفت ای سالار
زاده دنیا و آخرت من این سگ را می شناسم که از راه دور بامیدواری آمده هست شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر سید ار دران مخلوق نا امیدش باز نمیگرداند بلکه بهار خود بتمامی بوی میدهد و خود بر نشیند و
گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بر امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بحق
کرم بی نهایت و جود بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز نگردان و در آن نفس باز پسین که امید از جهان منقطع
و گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردانی آورده اند که بزرگی را از متصدران مجلس
عمر بخشی سپری گردیده مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی بفرمای که بعد از تو بر آن عمل نماییم امام
که ای درویشان هر چه شما را هر روز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان کافیست ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کاری
صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کدام کار است گفت پنجاه سال میشود که حلقه بر دری میزنم و این زمان وقت جواب
دادن و در گشادنست نمیدانم که این ندا خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهند فرمود که ان لا تخافوا
ولا تحزنوا الهی امروز ما از تو آن میخواهیم که پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره خواسته ای بینا بیدار دای
بیداری برآینده همه کار رسته چه از ما دور دار نحوی بوقت یا رو رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار **نظم**
تویی کاول ز خاکم آفریدی ∴ بفضل از آفرینش برگزیدی ∴ بعزم حضرت بر داشتم پای ∴ اگر ره یاوه کردم راه نمای ∴ یکی را
بشکر نعمت خواندی کسی را ∴ بال و پر دادی و راندی ∴ ندانم تا من مسکین چه نامم ∴ ز مقبولان و مردودان کدامم ∴ اگر دین داری
کریت پرستم ∴ بیامرزم بهر نوعی که هستم ∴ تو ای گر فعل من نقص تو بیش است ∴ اگر رحمت کنی بر جای خویش است
کشش تیمار برش ∴ بقدر روز من نه بار برمن ∴ شناسا کن بحکمتهای خویشم ∴ برافکن برقع غفلت ز پیشم ∴ چراغم از تجلی
ده نور ∴ سرم از آستان خود مکن دور ∴ دل مست را هشیار گردان ∴ ز خواب غفلتم بیدار گردان ∴ چنان دارم که در دنیا بود
چنان باشم کزان باشی تو خشنود ∴ چنان خسپان چو آید وقت خوابم ∴ که گر پرسد کلیم ماند جوابم ∴ زبانم را چنان بر شهادت
که یابد ختم کارم بر سعادت ∴ گناهم از کرم مغفور گردان ∴ بدیدار خودم مسرور گردان آمین و رب العالمین **المناجات**
ای منور قلوب و ای مفرح کروب ای باسط قلوب احبا و مدبر اهل رجا و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی**

و مظهر او بر اوصیا و معرفت ازلی او ما بشر بر فسق و معصیت وقتی ما شاء

دیگری بیش اوسا

دانتم دیدار

دل تنگم و دیدار تو درمان من است ای روی تو بر دو کون زندان من است بر هیچ دلی مباد بر هیچ تنی آنجا که غم هجران تو بر جان من است

ای صد هزاران هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار بادیه پیمای فیافی

عشق و محبت حریق لمعه پرتو انوار جمال تو رباعی از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت یارب

بسوز این تن سرگردان را کز آتش سوز عشق صد پاره بسوخت ای مظهر لمعات الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف

اسرار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب

دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بود سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج درج حقیقت

تابد چراغ شب کوران زاویه [illegible] در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطلع جمال طالع گردد بهار

بی بهار عقل و نقل را در محاذات [illegible] رباعی خورشید چه باشد که بروی تو رسد یا باد صبا که سوی کوی تو رسد عقلی که کند

تو ابلی [illegible] دیوانه شود چو [illegible] ای نظرات عنایتت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسیمات رعایتت

متوجه سرور و محبوب پریشان [illegible] قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاد سلطان محبت جمالت عیبی که

اشتیاق وصالت [illegible] فرستاده امواج با افراح اشباح ازراح رجراج ارواح بسقای لطف پر کمالت مملو

سجل [illegible] کانفی [illegible] جمالت مجلو رباعی در بند خیال غیر یک ذره مباش در بحر ز خویشتن کم مشو قطره مباش

عالم [illegible] ناموس تو [illegible] مباش گر یار بی کرداری [illegible] کریم که بی کبر و ریا باشد و بی گفتار [illegible]

[illegible] باشد از غم [illegible] آتش حسرت و ندامت نیست و در هیچ سلم جنت چون تسلیم [illegible] اعمال طاعت

[illegible] نیست تو آنی که [illegible] علی که از ما در وجود آید ما را با نجاح رسانی و تو آنی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار

[illegible] نقلست که چون شبلی [illegible] محنت آباد دنیا روی بر گردانیده و بعالم آخرت کرد عزیزی وی را در واقعه دید

[illegible] شبلی از حال خود خبری باز ده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که

[illegible] بخوان و خود حساب خود بکن تا مستحق چیستی در نامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم

[illegible] گفت ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا نخوانم بشرط آنکه مرا رسوا نگردانی خطاب آمد که ای شبلی آن روز که گناه می کردی رسوایت

[illegible] نکردم بحرمت و آبروی شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و خسارت در آنروز پر سوز نگهدار مناجات

[illegible] سر ز فرمان تو چون پیچیم [illegible] کرده کردیم جرم بسیار ای خدا قادری ناکرده انگار ای خدا پادشاها با دم سرد آمدیم

[illegible] گر عذاب تو نصور و بیم بود در خور یکتا ره حوییم بود آمد از من آنچه آید از لئیم تو بکن نیز آنچه آید از کریم آورده اند

[illegible] السلام را در آتش می انداختند پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد و در بر وی کرد و ببرکت آن آتش بر ابراهیم برد و سلام

[illegible] پیراهن بیعقوب علیه السلام رسید و یعقوب همان پیراهن که بر یوسف علیه السلام پوشیده بود آنروز که با برادران

[illegible] همان پیراهن که سبب بینائی یعقوب گشت علیه السلام اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت

[illegible] آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام

[illegible] و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش عذاب حرقت و دیگر از آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت

ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده شهد الله انه لا اله الا هو و تو آن لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت آن

جنانی آن دو بندهٔ برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهائی بدی ما خبران را نیز ببرکت آن پیر امین ایمانی از غراب و حجاب

ببرکت انوار باطنی عاشقان ربانی و ببرکت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت جناب قدسی که دیوانه وار دیده دل را بر مطالعه

صنع بی کمال تو دوخته اند و ببرکت متجرعان شراب الست که پروانه پرونالی هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند نظم قصه شمع از دل پروانه پرس

بوی گل از بلبل دیوانه پرس عندلیب مست داند قدر گل جعفر از کومندو ویرانه پرس نامهربان را از غماز و روزه کوی عاشقان

پرسی الهی بحرمت عارفانی که آئینه دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند ... انی انا الله از شجرهٔ وجود در حین کشف انوار

شهود بگوش هوش شنوده اظهار اینمعنی نموده اند رباعی گر تو دل خویش نی سیاهی بینی ... آن نقطه توحید که در

داری چون دایره نامتناهی بینی الهی خلصنا عن الاشتغال بالمناهی وارنا حقایق الا... غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت

و هر چیز را که چنانکه هست بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده ... هستی پرده منه این صورت خیالی

خود کم دان نه علت حجاب و دوری وای نقوش و هم را سرمایه دانائی و بینائی ... جمالت و کوری محرومی

از ماست ما را با ما مگذار و ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود از رانی آشنائی دار رباعی ... نه جان چه شود

عرفان چه شود بس گبر که از کرم مسلمان کردی یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ... قدس الله سره که الهی چون حال

نه علم ما و کار بر توان لست نه تو آن ما چه بود که معاملت نیز سزای تو بود نه سزای ما بحسن عمل است بلکه بقبول

نه بحسن صورت است نظر بر حسن سیرت است خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم در تنهائی بر روی ما

مانده ایم از در خانه احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیاله انعام فرمای که گرفتار خمار ادباریم زبان

زبان ماست خاموش کن بر دل ما هر چه سبب قول ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل بازرهیم

کرد داد مرا ده جان و دل باز دهیم نظم ای کار همه زتو فراهم چون مرهم جمله مراهم زان پیش که بیند آرزویم از روی

آبرویم الهی بیچارگان را در مجلس انس بساط انبساطی فرست در مقام کشف انوار قدسی ذوق و انبساطی کرامت فرمای

که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج ناآمده نبریم گرهی که نفس بندد بگشای راهی که روح را بسوی انس تو ره نمای نظم ای عالم

عالم غیب مائیم و دمی و عالم عیب ای از نظر تو کار ما راست آراسته تو هر چه ما راست عذر همه لطف تو

کس را نکنی تو از بر خود رد رحم ار که چه بیم داریم سرمایه امید و بیم داریم المناجات السادست ای مفتاح

وای مفرح اصحاب کروب ای دیده عاشقان با نوار دیدار تو روشن وای سینه عارفان بار ناز اسرار تو

مستغنی از طرائق خلائق باعتبار ذات قدیم وای در ظهور اسماء الوهیت و تحقیق الست ربکم

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق و طلبم خوبی تو بهر طلب من است مطلوبی تو

گر آینهٔ محبتی کن نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بلکه هم محب تو ای و هم محبوب و هم طالب تو ای و هم مطلوب

جمع احدیت و طالب و محبی در رتبه تفصیل و کثرت رباعی ای غیر تر البو ... تو سیری نی خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نی دیدم همه طالبان

آن جمله تو ای و درمیان غیری نی ای جان سرمستان خمخانه جلال در فیافی تلافی دع نفسک و تعال از شوق جمال

دلشم

زدند کفار تیرها بروی انداخت گفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون
مقطوع گردد خون از آن باز نه ایستد تا آدمی هلاک گردد گویند پیغمبر صلعم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرق الله وجهک فی النار
چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر میان پیغمبر صلعم و قریش جنگ باقیست مرا جهت آن باقی گذار که [illegible]
[illegible] محاربه با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله با ایشان نمانده جرعه شهادت چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان پنجم
و لیکن مرا چندان مهلت ده تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود
آورده اند که فی الحال خون از جراحت او بایستاد و تکیه کرد و بقیه قصه عنقریب مرقوم قلم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

آورده اند که در اوان حرب خندق بوجه عیالها نو داماد در مدینه روزی بود که از حضرت رسالت صلعم اجازت
خواسته عزیمت خانه خود کرد و در هنگامی که بخانه میرفت که در راه زن خود را در میان در ایستاده دید خواست تا به نیزه زن را
هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار و در خانه در رو تا ببینی که در خانه چیست و بر فراش کیست
جوان دست از قتل زن باز داشته بخانه آمد چه می بیند که ماری بر فراش ویست حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از
خانه بیرون آورد آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد و بعد از آن بمرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد
و کسی ندانست که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه از حضرت رسالت صلعم عرض کردند فرمود که از برای صاحب
آن از زن خواهید و بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بشما ظاهر گردد
سه بار او را آگاهی دهید بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید چه که شیطانست

معجزه ضیافت جابر رضی

از جابر روایت کرده اند که او گفت که حضرت صلعم در حفر خندق تکسیر آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود در جبین مبارک
آن شاه گردون بارگاه آنحضرت سه سنگ دیدم بر بسته و آن نشانه آن بود که در آن روز طعام نخورده بود بواسطه آن
خاطر من متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت صلعم طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخفیه بخانه برم و اگر از خواص
یاران چندی که مصلحت آنحضرت باشد بیارند القصه در خانه بزغاله داشتم آن را ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاع جو که در خانه
بود آرد کرده از برای نان خمیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بمساره با آنحضرت اظهار این معنی نموده گفتم یا رسول الله صلعم اندک طعامی
ترتیب نموده ام ملتمس آنکه بخانه فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمای آنحضرت پرسید طعامی چه مقدار است آنچه بود
عرض نمودم آنحضرت گفت کثیر طیب الکثیر فرمود که برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ را از سر آتشدان بر ندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون
نیاورد تا من نیایم بعد از آن اهل خندق را جمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا میکند که همه بیائید جابر بخانه آمد
و بان ضعیفه [گفت] وای بر تو که رسول صلعم با تمامی مردم خندق متوجه خانه ماست و اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم هست
که طعام چه مقدار است گفتم آری زن گفت والله و رسوله اعلم و چون رسول صلعم بخانه ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک
[illegible] کرد و دعا فرمود و بعد از آن از حق تعالی برکت مسالت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد بیرون می آوردند در کاسه
[illegible] با گوشت نان منضم ساخته ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند و بعد از آن بر میخاستند تا بدین نهج هزار کس گرسنه را
[illegible] از تنور و دیگ دور مینشاندند [illegible] هر دو را می پوشیدیم و باز چون سر تنور [illegible] می آمد پر نان بود و دیگ

دیک برگوشت و باشارت آنحضرت ما نیز بیرون بردیم و به همسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت صلعم از خانه بیرون رفتند
طعام مهمان نیز تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند و این روایت بقبول اقرب بود مرقوم گشت
در این ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود
بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان می رفتم در آن اثنا رسول را صلعم نظر بر من افتاده فرمود که ای دختر کجا می روی
آنحضرت رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می برم رسول صلعم دست مبارک پیش داشت
در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود که تا جامه بسط کردند و خرماها را بر آن جامه پاشید و مردی را بفرمود تا ندا کند که
مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما
تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف جامه که باز کشیده بودند می ریخت و بر خاطر ارباب بصایر
که در این غزوه از واقعات و معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیاده از این بر نمی تابد و الله اعلم
محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست و هفت روز گفته اند و طایفه بیست و چهار روز و بعضی
و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و در این غزوه شش تن از
شهادت فایز آمده اند سعد بن معاذ و انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید این جمع اسامی
مذکور است و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیده اند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی عثمان بن منبه که از بنی عبدالدار
غزوه تیره باور رسید که مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد و الله تعالی اعلم بالصواب
از هجرت حضرت رسالت صلعم غزوه بنی قریظه بود مستبصران شعشعه شموس احادیث و خبر مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر
دفاتر بارقام اقلام مشکین شمامه ضمیر محرر و مقرر داشته اند که چون نسیم عنایات حضرت اله از مهب لا یتناسوا نسیم
گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت
حضرت مقدس نبوی صلعم بمدینه بفراغ و طمانینه باز آمده اند و هر یک از اصحاب کرام بمنزل و مقام خود قرار و آرام گرفتند و اسلحه
حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت نشستند و عایشه رضی الله عنها صدیقه میگوید که حضرت بخانه من سر و تن از گرد و غبار می شست
خانه شخصی بر ما سلام کرد و رسول صلعم بتعجیل بیرون رفت من از عقب وی با در خانه آمدم و دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر روی
سوار بود و حضرت برای خویش غبار را از سر و روی پاک میکرد و وی با آنسرور سخنی میگفت چون بخانه باز آمد گفت
بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنه آنکه در خانه فاطمه بود در آن وقت بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را
که جبرئیل علیه السلام رسید دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود
هنوز ملایکه سلاح از خود باز نکرده اند و بر خیز و سلاح در خود بپوش تا بجانب بنی قریظه متوجه شوی و الله من میروم تا در
بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغی بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی صلعم بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد در مدینه که
سوار شوید و بدانید که هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمان بردار باید که نماز دیگر نکند از دیگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه
علم بدست وی داد و او را از پیش فرستاد و خود درع پوشیده و خود بر سر نهاده و شمشیر در میان بست و سپر بر دوش

آنکه را

گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیب کرد و عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب
هنگامی اراده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر در یمین آنحضرت و فاروق اعظم در یسار در پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف
انصار و خالد برادر بلال هم نیزه در دست بر سر اسب آنسرور روان شد و عدد اهل قریب سه هزار مرد بود و سی و شش اسب داشتند در
راه بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر ایشان بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را که خبر کرد که
سلاح پوشیدند گفتند دحیه الکلبی حضرت صلعم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا زلزله در حصار ایشان انداز در میان شام و خفتن بود که به
بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند در عایت اللوقت و آن نهی پیغمبر را م بر تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی
دیگران نماز را در بنو قریظه قضا کردند در عایت لظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین ملول و معاتب نگشتند   امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو
دیگری گفت قتل علی عمرو واصاد علی صقر ایصم علی طهرا ابرم علی امرا هتک علی سرا من کنهم الحمد لله اظهر الاسلام و قمع الشرک
که چون حضرت شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
سید الانام بگشادند و مرتضی علی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته بر سر راه مصطفی آمد صلعم و گفت یا رسول الله
نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را خوار سازد حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان در باره من
شنیده گفت آری ای آنسرور گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک بحصار ایشان رسید فرمود
یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آمده که گفت اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی
شما را دور گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی
از این سبب با این امر شنیع اقدام نمودی و از این سخن حضرت را حیا غالب شده باز پس آمد و گویند از مرا این سخن بمرتبه متاثر
شد که ردا از دست مبارک داشت بیفتاد و در دار از دوش مقدس بر منبر افتاد   اسید بن حضیر خطاب بیهودی قریظه
کرده گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نخیزیم تا شما را گرسنگی بمیرد و حالا شما بان روباه می مانید که از در سوراخ سر برون
نتواند آرد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران توایم از خزرج و ما از تو این طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما نه عهدی ماند
و الفت و اسلام قطع همه جهود کرده است بعده حضرت مقدس نبوی صلعم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و آنروز
تمام جانب ایشان می انداختند و بعضی از شب تیر بریشان سهام بر داشتند تا حضرت انصراف بمنزلگاه از آنحضرت وارد گشت
مسلمانان کشتند و بر همین منوال پانزده شبانروز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص گفت که ما درین مدت بخرما
گذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بما میفرستاد و حضرت میفرمود که نیکو طعامی است خرما   چون ایام محاصره
بطول انجامید حق تعالی خوفی و رعبی در دل یهود افکند تا دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلعم
فرستاده پیغام دادند که ما نیز چون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریزد و ما را بگذارد تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه
شتران ما بر دارند از غیر سلاح با خود ببریم زیاده از آن بیرون نبریم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستاد که از سر اموال و امتعه
تمام در گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز مقبول نیفتاد حضرت فرمود

لا اله الا الله تنزلوا علی حکمی نباشند چون پیغام حضرت رسالت پناهی بایشان رسانیدند بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای ایشان
بود دوستهای قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی درآمده در آن مجلس حاضر گشت
کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از روی حسد با او
نیاورده ایم اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما را به نسبت با اوست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست
بردامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نفوس شما از حوادث مصون مانند یهود گفتند که ما مفارقت دین
نمیداریم و کتاب دیگر بر توریت نمیگزینیم کعب گفت اگر این نمیشنوانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل
و از حصار بیرون آییم و دست بقتال برون آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نبینند و اگر غالب آییم
زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه گفتند که جماعتی بی گناهان را کشتن بی جهتی چه تقریب دارد و کدام دل برین امر یاری
اولاد و فلذه اکباد را حیات چه تمتع برتوان داشت کعب گفت اگر بدین امر نه راضی نمیشوید امشب شب شنبه
ایشان از ما جمع است باشند تا برایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود ظفر یابیم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه
باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننموده اند بمسخ و قبح مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو
بن عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند
بحصار در آمد یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان نزد او جمع گشتند و از شدت حال و صورت
شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت
چیست بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت و اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید همان لحظه
شدم و استرجاع نمودم کعب اسد پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول او خیانت کردم و از حصار فرود آمدم
برین افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده مبتل گشت و من از خجالت نخواستم که با رسول الله و یاران او ملاقات کنم بدینه
که بر در خانه ام سلمه بود رضی در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم که هیچ کس مرا از ستون نگشاید مگر در اوقات نماز تا توبه
حضرت عزت قبول کند گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دختر وی آمده و خرما در دهانش نهاد و چون رسول صلعم بر حال او مطلع
فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا آن زمان که حق تعالی توبه او قبول
بعد از پانزده شبانه روز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز شدند و عبد الله
رضی بضبط دور و داری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سه صد درع
دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی یهود از حیز عدد و احصا بیرون بود
اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلعم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع
درباره بنی قینقاع که خلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد کس زره پوش بودند بخشیدی
در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت
او بیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما درباره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول

و نمود آن شخص سعد بن معاذ است رضه هرچه او گوید درین باب بآن عمل کنم و رسول صلعم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی
که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر درازگوش نشانده متوجه جانب رسول الله شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف
حضرت رسول صلعم حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا صلعم حکم بنو قریظه مفوض بتو داشته و ایشان حلفای تواند
در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده‌اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی در وادی که در باب
استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجا آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی
و نوعی سازی که ایشان را از بلیه قتل خلاص یابند و هر چند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمی‌داد آخر الامر که
الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نموده گفت وقت آن است که سعد در راه حق تعالی ملامت کنندگان نرسد آن جماعت ازین سخن
نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد بن معاذ بقرب مجلس همایون رسید حضرت رسول صلعم روی مبارک
بجانب اهل مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آورده‌اند و
بروایتی زمره از اوس در مجلس آنسرور مجال سخن داشتند گفتند که یا ابا عمرو رسول صلعم زمام حکم بنو قریظه در قبضه اختیار تو نهاده حقوق
آن جماعت را بخاطر گذرانیده در باره ایشان طریق شفقت و احسان سلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند
تعالی و تقدس بر شما است که بآنچه حکم کنم راضی باشید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی
بجانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که درین جانب است بحکم من راضی است
رسول صلعم فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و علی رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و
اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلعم فرمود که ای سعد در باره ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای
هفت آسمان همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی صلعم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای
[illegible] محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط
ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل تیس صاحب شریعت بسته بودند و بر روی در افتاده
دهنها را بدندان بر سکر میگرفتند و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نموده‌اند و یکدیگر را
بصبر و ثبات وصیت کردند و رسول صلعم فرمان داد که در موضعی مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانه استانه بیرون می آوردند
امیر المومنین علی و زبیر بفرموده آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان می زدند و خونهای ایشان بخندق روان می‌شد و چون حیی بن اخطب را
دست بسته بنزد حضرت آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت
که نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لیکن من یخذل الله یخذل من غیر نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ظفر داد باکی نیست
که این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس من آنست که جامه
مرا از تن بیرون نکنی علی رضه فرمود که این معنی نزد من آسانتر است از کشتن تو بعد از آن حیی گردن برکشید تا امیر المومنین تیغ بر او برد
[illegible] باسفل السافلین فرستاد و بعد از آن کعب اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت صلعم آورده‌اند آنحضرت صلعم
[illegible] چرا انتفاع بر نگرفتی از نصیحت ابن الهیبان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون ما

محمد را به بیند سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف
شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو مینمودم و شرایط مطاوعت تو بجا می آوردم و لیکن از برای دفع عار زبیر بن یهود ...
حضرت اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر رض بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون
شب شد بقیه ایشان را در روشنایی مشعله روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند
و فرقه گویند ششصد نفر بودند و جماعتی گویند هفتصد و گروهی گویند نهصد نفر بودند والله اعلم   پیری بود از یهودان که ...
نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود و وی خواست تا مکافات آن
با وی بجا آرد نزد حضرت رسالت آمد و احسانی که زبیر ثابت کرده بود در ذمه ثابت بنزد آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم که
اکنون تتمه مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای همایون آنحضرت نبوی صلعم اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت صلعم او را
که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بسعادت داد زبیر گفت پیر که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته ثابت
بحضرت سید کائنات صلعم معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس او را حضرت
داشته همه را بوی بخشید و مسلم داشت بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال که در حباله پیری باشند و او را حبه نبود مال پیری
مقل الحال چگونه از عهده عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسانیده است دعای بخشش ...
استدعا زبیر نموده آن مسالت نیز باجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که ...
روی مانند آینه چینی بصفا داشت و دو شیزه گان ماه رخسار خورشید دیدار شعوف نظاره او بودند یعنی ...
ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل ...
طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی ابن اخطب ثابت گفت که او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست حال ...
صاحب تدبیر ثاقب حمزه که روی توجه بهر جمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی ...
بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و مجملی از حال یکیک از روساء و اشراف و علماء و احبار بنی قریظه ...
و جز قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مساعدت احباب امر کیست تلخ ...
سابقه حسنی که مرا بر تست که با این شمشیر که دارم مرا بیاران جانی من ملحق گردان ثابت از این سخن وی بغایت ...
ملتمس او را مبذول داشته بقتل او اقدام نمود   ثابت زبیر را بر هرض برسید ...
چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت ...
بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و ...
اسلام که در ذمه وی بوده ادا کرده روح او را بجو بهترین وجهی که ارواح دوستان خود را برداری بردار سعد چون آواز
آنحضرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه مبالغت ...
رسالت او بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت و آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل ...
از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل نازل شد عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب ...

بافی

یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه در آمده رسول ص گفت حالی
جنبش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حمی پناه بجانه تشریف قدوم ارزانی فرموده و تکفین و تجهیز او نموده و یاران
جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران پیغمبر ص پرسیدند که یا رسول الله ص مردی طویل قامت و
عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود ص می دیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند رض و از رضاه
از عایشه رض که گفت که زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام آن
زن برد آن زن گفت اینک اینجا ام گفت بیا بیرون آی و او همچنان خندان برخاست و گفت مرا میطلبند الا برای کشتن گفتم
دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون
امر محاصره اشتدادی یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دسترس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر و برده خواهند
ساخت من با شوهرم گفتم که دریغ که ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و بلیالی فراق منتقل خواهد گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست
شوهرم گفت اگر راستی میگویی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زیر پا طاشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید
یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من نیز چنان کرده سنگ سر دادم آن جماعت بگریختند و سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد
این زمان مرا قصاص آن میطلبند عایشه صدیقه گوید رض که مدتی است تا فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را در برابر
قتل آورده اند که چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند اموال ایشان را قسمت کردند اسب را دو سهم و مرد را یک سهم دادند چنانچه
سوار را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از میان صبایا سید عالم ص ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار
کرد و بملک الیمین در وی تصرف می نمود و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله
بگذار مرا آسانتر که طایفه از سبایا و بنی قریظه را حضرت رسالت ص بقبیله نجد فرستاد تا بفروشند و بهای آنرا
اسب و سلاح داده و بنزد حضرت آورند و روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف رض فروختند
انتهی قصه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان بعد از مراجعت از
غزاه خندق روزی در میان قوم نشسته بود گفت آیا کسی باشد در میان شما که بمدینه رود و ناگاه فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او
در بازارها تنها بیرون رود و چنان مشعوف به تبلیغ رسالت است که مجال دوست و دشمن نمی بردارد اعرابی این سخن شنیده بمجلس ابو سفیان
درآمد و در خلوت با او گفت اگر تقویت کنی من کفایت این مهم تقدیم رسانم که همه راه ها نیکو میدانم و هم خنجری تیز و بران دارم و هم
... ابو سفیان مراسم دلجویی اعرابی تقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد راه با و تسلیم نمود و در اخفاء این امر وصیتی
کرد و اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر حضرت رسول ص پرسید
گفتند در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول ص شتافت رسول ص در مسجد آن قبیله نشسته
... مشغول که از دور بچشم مبارکش بر فرستاده ابو سفیان افتاد با یاران گفت این شخص اندیشه غدری دارد اما بلطف
... اعرابی پیش آمد پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول ص فرمود انا ابن عبد المطلب و اعرابی بالفور
... روان شد چنانچه گوید میخواهد که مبادره نجوی با آنحضرت ص کوید در این اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت و بکشید گفت

ای ملعون دور شو از پیش رسول صلعم و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله صلعم
خنجر بست و اینمرد نیت غدر دارد اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا بخشید و اسید او را
حضرت رسالت صلعم روی مبارک بجانب اعرابی کرده گفت راست بگوی که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست
صدق تو را نفع رساند و اگر نه مرا خود حق سبحانه و تعالی بر اندیشه تو مطلع گردانیده اعرابی امان خواست حضرت
امان داد وی صورت حال را معروض داشت و باشارت آنحضرت اسید او را محبوس گردانیده روز دیگر حضرت
اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا که خواهی برو و مرا از پی اینها خبری هست اعرابی گفت آن کدام است سید کائنات
فرمود که بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
محمد رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس هرگز نترسیده ام و از تیغ تیز باک نداشته ام و چون ترا دیدم عقل من زایل
و ضعف بر من استیلا یافت و ترا ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس اطلاع نداشت دانستم
حافظ تو حضرت ملک منان است و حزب ابوسفیان حزب شیطانست اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت صلعم تبسم
اعرابی روز چند بملازمت آنحضرت بود و بعد از آن رخصت طلبیده مراجعت فرحقیقی گشت و مآل حال او من بعد
بعد از آنکه جریمه خفیه محمد را از آن قائله فرستادن عمرو بن امیه ضمری بقصد قتل ابوسفیان بمکه سال از لشکر سلطان
در وجود آمد حضرت رسول صلعم عمرو بن امیه ضمری را و سلمه بن اسلم را رض فرمودند که بمکه روند و اگر فرصت یابند ابوسفیان
ضرب حرب را بقتل آورند و ایشان بموجب نیت ادراک این امنیت روی بحرم نهادند و در وقت طواف
بر حال ایشان اطلاع یافته فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر افتراق نموده سلمه بن اسلم بجانب مدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب
گشت عمرو میگوید که در آن آوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجر بر سینه او زدم چنان نعره بر زد که متوطنان مکه
شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیده بودم و از آن غار بغار دیگر خزیدم در آن غار
اعور گم گوسفندان خود را از آفتاب جا ساخت آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت بخواند فلست بمسلم ما دمت حیا
ولست ادین دین المسلمینا و در باره حضرت رسالت پناهی صلعم سخنی چند بر زبان براند من چندان صبر کردم که او
رفت آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهاده چندان بفشردم که بر ما غش رسید و میدانستم تا جان بمالک دوزخ سپرد بفشردم
غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را به تیر زدم تا هلاک شد و دیگری بگریخت بعد از آن بشرف پای
حضرت رسالت صلعم بسلامت مشرف گشتم و آن یار من نیز مقرون بسلامت بمدینه رسیده بود و چون ابوسفیان
اطلاع یافت در محی غیظ نقض چو لیس مبالغه آغاز نهاد هم درین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی
صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم آمدند صلعم و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند حضرت صلعم فرمود باز گردید
که شما هر کجا باشید داخل مهاجران اید پس بموجب فرموده آنقوم ببلاد خود مراجعت نموده اند
سریه ابوعبیده بن الجراح بود در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلعم ابوعبیده جراح را با جمعی

السناد

فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایت است که در ابتدا هر مردی را روزی مشتی خرما میدادند و در آخر هر شخص بیک خرما قناعت
کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بر ساحل افکند سیصد نفر یکماه از گوشت
آن محظوظ گشتند در مستقصی از جابر روایت کرده است که گفت کسی با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بر گذشتم
از زوائدی که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده رض گفت کیست که شتران بخرما بما فروشد بشروط
بانکه شتر اکنون بما دهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب گفت رض عجب است ازین جوان که مال ندارد دست دراز میکند و
مال انکه هیچ چیز خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم رض سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من چاه دکار را سوار
میکند اگر ... قرضی که من از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه در اداء آن تاخیر و تسویف جایز دارد بعد
ازان قیس از مردی پنج شتر بخرید و وثیقه خرما بگرید و بوقت احتیاج آنها را کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسید سعد بن عباده
بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین مبین برده بود شگفت و از روی نوازش سر فرزند ارجمند خود در اثنا گفت و
چهار نخلستان بوی بخشید و با پنج شتران ... رسید سعد بها آن تسلیم بوی نموده آن شخص را جامه پوشانید و حضرت چون از مروت
قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد
ها هم درین بیان وقایع سال ششم و این باب
بر فصلی و وقایع است
حامدیان اخبار نبوی و راویان مصطفوی ص چنین آورده اند که حضرت رسول ص در سال ششم
از هجرت طائفه از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقاً ثمامة بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بمدینه
آوردند ... آورده اند حضرت بفرمود تا بستونی از ستونهای مسجد او را بر بستند بعد ازان حضرت در مسجد در آمد و از وی
پرسید که ای ثمامه چه گمان داری جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را
انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعار فرمائی تا بدانم روز دیگر باز رسول ص همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب باز داد روز سوم
و بر همین وتیره گذشت بعد ازان حضرت فرمود ص تا او را بگذارند ثمامه بالفور از مسجد بیرون رفته غسلی بجا آورد بعد ازان بمسجد
باز آمد و آواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت یا محمد نزد من در روی زمین هیچ روئی از روی تو
دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو و از دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره
بگذارم ... چون بحرم رفت شخصی با او گفت ... شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بخدا
که تا ... یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله ص در آن باب فرمان دهد ثمامه چون بولایت خود رفت مردم خود را
... از حمل غله بمکه منع نمود قریش ازین صورت بتنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید
تا ... منع ننماید و حضرت رسالت پناهی ص از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه آورده اند
... بعشرت مبدل گشت
غزوه بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهره فن سیر و تواریخ
و ناقلان ... چنین ... که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور
... واقعه مذکوره ... رسول ص پیوسته ازان امر ملول خاطر و محزون می بود و همواره فرصت
... بنی لحیان که آن غدر با حضرت پیش برده بودند انتقام بکشند تا در سال ششم از هجرت باد و بیست ...

انعام ۴

از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول ...
از آنجا برای عاصم و رفقای او از جناب قدس الهی جل و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنو لحیان از توجه ...
آگاه گشته فرار نمودند و بر رؤس جبال متحصن گشته جانی از آن مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلعم یک روز در آن منزل اقامت فرموده ...
جانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایتی ابوبکر صدیق رض و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا جانب ...
رسیده تزلزلی در اساس ایشان پدید آمد و یاران تا بمنزل معهود رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اعراب ...
ملاقاتی نیفتاد و بازگشته از آن موضع بحضرت صلعم ملحق شدند و بریده رض که در آن سفر ملازم رکاب همایون آنسرور بود ...
فرمود که چون پیغمبر صلعم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را دید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت ...
فرمود بعد از آن بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و باز در گریه در آمد و ما نیز ...
بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات فرمود و سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله صلعم شما را گریان یافتیم ...
ما را طاقتی در باره امت بود در رسیده از آنجهت بگریستیم فرمود همچنانست ولیکن این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگذاردم و ...
عزت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند و از آنجهت در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت بگذاردم و خواستم ...
باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و گویند آنحضرت بعد از آن اهله خود طلبید سوار شد و بعد از لحظه کریمه و ما کان للنبی والذین آمنوا ان ...
تا تمامی هر دو آیه فرود آمد بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات ...
از پدر خویش بیزار شد   رض با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت ...
بر سر ایشان رود و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر می نمود تا گاهی بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی ...
گوسفندان آن جماعت را براندند و بمدینه آوردند و حضرت صلعم بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت کرد گویند صد و پنجاه ...
گوسفند بود و محمد بن مسلمه در آن سفر نوزده شبانه روز غایب بود   علی بن ابی طالب را رض با صد کس بقبیله ...
بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکر شده و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه ...
آن لشکر گردن شکار آنحضرت شعاری شب قطع مسافت مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند و در آنجا شخصی را دیدند و از ...
احوال مخالفان پرسیدند و آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان میبرم بشرطی که در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاد بخبر مسلمانان ...
قبیله بر دو بنو سعد غنیمت شمرده با پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب کرم ...   ما هزیمت صلعم
شتر خوب بجهت خاصه آنحضرت صلعم از میان شتران اختیار فرمود و خمس بیرون کرده باقی را بر یاران سریه قسمت فرمود ...
و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند   ششم از هجرت غزوه ذی قرده بود که آنرا غزای غابه ...
از سلمه بن الاکوع روایت است که گفت من و رباح مولی رسول الله صلعم از مدینه بیرون آمدیم حال آنکه من بر اسب ابو طلحه ...
بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بر راعی شتران شیردار حضرت رسالت صلعم رسیده ...
بکشت و شتران را بتاراج برد و سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را از این واقعه واقف گرداند و بعد ...
پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و جعبه تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک ...

ایشان انداختم و بهترین کسی از ایشان را مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می‌نشستم
و از تیر انداختن ... میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم ایشان را چنان بتنگ آوردم که شتران
را گذاشته از ترس من بیرون رفتند من شتران را بر صوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم
بارهای خود را می‌انداختند تا سبک باشند و با آنها مشغول نشده دست از جنگ باز نداشتم تا چون میرسیدم سنگی بر بالای آنها می‌نهادم
در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برد از ایشان باین طریقه گرفتم در بین آنها جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان منهزم شدند
ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابوقتاده فارسی و مقداد اسود
و غیرهم از سواران که رسول صلعم ایشان را بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند و مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز
اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن تا صحابی که با رسول صلعم برسند اخرم گفت
اگر ایمان بحضرت عزت جل وعلا و بروز قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو دست
اخرم را از دست گذاشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانید و نیزها بر روی یکدیگر زدند اما کاری نکشاد و بعده عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت
بر اسب اخرم نشست درین حال ابوقتاده انصاری نزدیک او رسید عبدالرحمن نیزه بر ابوقتاده حمله کرد و او را مجروح گردانید و ابو
قتاده بیک طرف نیزه هم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرکه هاویه فرستاد و بر اسب او سوار شد و ابوسلمه میگوید که چون عبدالرحمن کشته شد ما از
رفتم و مخالفان بشعبی در آمدند که در آنجا چشمه آب بود که آنرا قرده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند و چون ما
ایشان را از آب بازگرفته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آنجماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب مینمودم و
ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلعم با پانصد ... صحابه علامت رایت اسلام در آن موضع نزول فرموده بود و
از شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود و یک شتر خود داشته بود و جگر و کوهان آنشتر را نزد آنحضرت کباب میساختند که من بخدمت
رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشد از عقب مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور
فرمود که ای ابن الاکوع ... گفتم بالخدایی که ترا معزز و مکرم گردانید که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه نواجد آنحضرت در روشنایی آتش نمود و بعد از آن
معروض داشت که آنجماعت را یکی از غطفان بازداشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکندند
ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که بهترین
سواران ما ابوقتاده است و بهترین پیادگان ما سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا در پی خویش گردانیده بمدینه باز گشتم
شش از هجرت سریه عکل و عرینه است و شرح القصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آورده اند و چون آب و هوای
ایشان موافق نبود شکایت کردند آنحضرت ایشان را بناحیه ذی الجدر که از توابع قبا است نزدیک کوه عیر فرستادند تا از شیر شتران
بخورند پس بامر آنحضرت چند روزی در آن موضع بماندند و شیر و بول شتر می‌آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت
بایکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را از آن ... راندند و یسار مولای رسول صلعم واقف گشته
ایشان رسیده بمقابله مبادرت نموده اند و یسار را گرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در چشم و زبان او زده تا شهید
... کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد که بتعجیل تمام رفت و آنجماعت را دریافت

وشتران ایشان را گرفتند و تمامی ایشان را دست و گردن بسته بمدینه آوردند و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت حواله

در سفر غایت بود و گزند ایشان را بمجال مقید بیابت بود و در راه در مجمع الرسول بحضرت رسید و بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین

[یحاربون] الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض در

شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب گردانید

که هم درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی نرخ

مسلمانان بجانب سید عالم صلعم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود گشت و باران رحمت منقطع شد و نقصان

و بفروع راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند

از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسالت فرمائی تا از سحاب عام مواهب [...] ساعات خویش چمن آمال اهل اسلام را

تازه و سیراب گرداند رسول صلعم فرمود که در فلان روز بیرون آیند و صدقات با خود بیرون آرند تا بصحرا رویم و طلب

و چون روز موعود در رسید حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب [مصلی] تشریف ارزانی فرمود

اقامت دو رکعت نماز بگذارد و گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی الذی و در دوم هل اتیک حدیث

بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفاول رداء مطهر خویش را منقلب گردانید تا عرض

گردانید و کتش پیش کرد و دستهای مبارک بر داشته تکبیر گفت و بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان آورد

در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمد و منبسط گشت و قطرات مطر چون رشتهای مروارید از

متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت و بعد از آنکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر

گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد مردم انقطاع یافت دست

تا خدای تعالی باران را از ما باز دارد و خورشید عالمتاب از تتق سحاب چهره بعالمیان نماید و حضرت رسالت پناه

تجلی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم

علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیه و منابت الشجر و چون حضرت رسالت صلعم از دعا فارغ شد فی الحال فراش

سراپرده سحاب گون سحاب را از عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب

و خرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر قصور برکت اعزاز در جلوه گاه ناز در آورده اند در حوالی طیبه

و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایتست که چون رسول صلعم این معنی مشاهده فرمود تبسم نمود و گفت خدای تعالی

طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کیست که آن شعر برما خواند

کرم الله وجهه گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت بعضی از آن

ابیات را جنس ترجمه کرده اند خداداد باران بافتادگان بتعظیم پیغمبر اش جان از آن پایه روزی ایتام ما

گشته سیراب انعام ما بنو هاشم اندر پناه وی اند همه طالب عز و جاه وی اند هر از دم غالب محمد بود

نداریم ما دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش و درین سال بقول اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض شد و بعضی

هم فرض گشت و دلیل جمهور نزول کریمه و اتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بود در رسید و گویند مراد از اتمام است
اثبات و فرقه ثانیه نیز دلایل دارند و اهتمام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست و انقیاد درین سال سرایا باطراف و جوانب
فرستادند و در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات است و باقی واقعات حواله بسیر متقدمه است
والله الهادی الرشاد
که در سال ششم بود در رسیده قضیه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که رسول
در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران ایمن بزیارت کعبه تشریف آورده و عمره گذارد و کلید خانه بدست خویش گرفت و
بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف فرمود و چون حضرت نبوت شعاری واقعه را با یاران
تقریر کرد مستبشر گشته بتهیه اسباب این سفر مشغول گشت و یاران از آن دلالت فرمود بعد از آن حضرت رسالت
غسل فرمود و بر شتر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله
ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود همراه نبردند چه بنیت عمره میرفتند
و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام نمودند فاما آنحضرت تجویز آن نفرمودند
و شتران هدی را جمع کردند هفتاد عدد رسید و شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک
آنها انتظام یافته و تعهد شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا
بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و در ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت
کردند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهار صد و بروایتی
هزار و پانصد و بروایتی هزار و ششصد و بیست از زوجات مطهرات ام سلمه رض همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت
بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و از قبایل اطراف و جماعه احابیش استظهار
جسته در مقام انقیاد باعداد آن خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعی است
در بیرون مکه لشکرگاه بزدند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و روانه
ساختند و رسول صلعم بعسفان رسید بشر بن سفیان که به تجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله
قریش آمدن تو بجانب حرم معلوم کردند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نمودند که ترا
از آمدن مانع آیند حضرت رسالت صلعم چون این خبر شنید متاثر گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب
مشورت فرمود و اول خود باین متکلم شد و فرمود که مصلحت چون نیست اگر چنانچه بر سر فرزندان جماعتی رویم که قریش
را معاونت مینمایند و غارت کنیم که تشنگی بدیشان راه یابد و امکان دارد که بجهت حمایت اهل
و عیال از قریش جدا شوند آنگاه ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد و صدیق اکبر رض گفت یا رسول الله صلعم ما بنیت
گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع
آیند با ایشان قتال کنیم رسول صلعم سخن صدیق را استحسان نمود گفت بروید بنام خدای تعالی و بقیه خالد بن الولید

در علم لشنبه شتابر بسی راه کردند تا با خبر سران روم گویند که اهل اسلام براه صعب و دشوار افتاد
چنانچه اکثر مردم در عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود از هبوط و صعود آن راه تنگ آمدند حضرت
جراحت ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت و چون آن عقبات بگذشتند و زمین
نرم رسیدند اکثر و فرمود اند نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از تو
درین واقف شد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید از هیبت سپاه اسلام پناه هزیمت در غنیمت
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت به ثنیه که قریب حدیبیه
ناقه قصوا که حضرت بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوا ماند
سید عالم ص فرمود قصوا مانده نشد و عادت او این نیست و لکن حبسها حابس الفیل یعنی انکه فیل محمود نام را از کعبه باز
باز داشته قصوی است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه
بزانو در آمد حضرت ص گفتند انحدا که نفس من بید قدرت او که قریش هیچ امری از من مسالت نمایند که تعظیم حرم
نگاه که باجابت مقرون گردانم بعد از آنکه ناقه را زجر فرمودند برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در انتهای
و آب اندک داشت فرود آمد و آب اندک که اصحاب آن را از چاه کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی
حواصل ص تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان بر جوشید
و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن مرتبه بود کم آب درین باب از آنحضرت ص چند معجزه
یکی اینست که شنیدی و دیگر آنکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب با آنحضرت استعانت نمودند آنحضرت بر
آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از
آب در چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان را نیز آب دادند از معجزات
انفجار آب از میان انگشتان مبارک آنحضرت بود در سفر بود چنانچه جابر بن عبدالله انصاری گوید مردم که در
شکایت از بی آبی بآنحضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آبی در منزل نیست الا در رکوه
بود که آنحضرت از آن وضو می ساخت دست مبارک در میان آبی که در آن رکوه بود نهاد و از میان انگشتان
آب در فوران آمد مثال آنکه از چشمها بجوشد جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رض پرسیدند که شما
بودید که آن آب بخوردن و وضو ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شده که اگر صد هزار
بسنده میکرد انکه هم درین مقام از بی آبی شکایت بردند آنحضرت دعا فرمود باران از آسمان
یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمون عساکر نصرت شعار مشرف شد و تاج مباهات
طرف کلاه گوشه بر تارک افلاک بر کشید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که محرم سر محمدی
نکاشته بودند و رایت حمایت بذروه معاندت و تارک امداد و معاند بر افراشته از جانب قریش
جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر بروی و شاه انجمی پیغمبری ص گردانید که کعب بن لوی

با جمعی قبایل

با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده‌اند بقصد آنکه از زیارت کعبه بازدارند و اگر تمتع نکردی
قدم در مقام مقاتله نهند پیغمبر صلعم فرمود که ما از برای قتال و جدال نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل
بجنگ بسیار داده‌اند و این میل موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان
بازگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آمده و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا
در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی یابند و اگر قریش از این سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بدان خدای که
نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را
نفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی هم همین ساعت بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفته و
با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده‌ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن العاص و سایر سفهاء قوم گفتند ما را احتیاجی
باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت استماع نموده بود با
ایشان در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده
با منازعه جنگ ندارد دستور آنکه شما نیز شخصی در میان مجلس درآرید و دست از قتال و جدال بازدارید و کفار
بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند در این اثنا عروة بن مسعود ثقفی
از میانه گفت ای معشر قریش نه من شما را بمنزله فرزندم و شما بمنزله پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا به نسبت بخود
به خیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نه آنگاه عروه حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود بنموده گفت امری که
بدیل با شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با محمد سخنی گویم تا ببینم چه میگوید و
گفتند که هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سرور کاینات شتافته آنحضرت همان سخن که با بدیل تقریر فرموده بود
با وی در میان آورده اند عروه گفت ای محمد مرا باسی بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چکار کرده باشی هیچکس پیش از تو
قوم خویش را بمعامله پی برده که تو پیش بری و در استهلاک و استیصال اهل خود کوشی و اگر مغلوب ایشان شوی خود میدانی که احوال
بر تو چگونه خواهد بود بدرستی که من جماعتی را با تو می‌بینم از اطراف جمع کرده و چون روز کار شود که ترا تنها بگذارند و بروند ابوبکر صدیق رضی
از این سخن عروه را دشنام داده به بتان او اهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را تنها گذاریم
عروه گفت این شخص کیست که زبان باین سخن میگشاید گفتند ابوبکر است گفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که اگر نه آن بودی که ترا بر من نعمتی ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده‌ام مانع نمی‌شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم
و نعمت ابوبکر رضی آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددکاری نمودند و یک گاو
ده ساله ابوبکر آن روز بعروه بدو ارزانی داشت که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلعم نشسته بود و هنگام تکلم
دست بریش مبارک آنحضرت نزدیک میرسید مغیرة بن شعبه رضی خودی بر سر و شمشیر در دست نزدیک رسول صلعم
ایستاده بود هرگاه که دست عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیه السلام میرسید مغیره بن شعبه بنعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و
دست خود را دور کن چون این زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه او شده

گفت ای غدار در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی مینمایم و تو بر بن هیچ مکافات میکنی و غدر مغیره کو بیدان بود کردی

از بنی ثقیف بنی مالک را بر مغیره تفضل نهاده بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانیدند و اطاعت

مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلیان مستی خواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد

یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد و حضرت رسالت

اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال هیچ حاجت و خمس از این نمیگیریم و چون خبر این واقعه در مکه بابی سفیان

مسعود ثقفی را از این حال اعلام داد و عروه باز بیش بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت

امر بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان

بقصاص راست گرفته بودند و با قوم عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده و بسعی و کوشش عروه و

ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر او نموده عبارت از این

عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت مینگریست و ملاحظه احوال ایشان مینمود

آداب و تعظیم و احترام اصحاب بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب صلعم انگشت تحیر در دندان تحیر میگز

بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین نامدار از اسلام و کسری و قیصر

ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنانچه

اصحاب محمد محمد را بجا آورند که چون آب دهن میانداختی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر رخساره خود

زیور حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست از ینی کسی کفایت گشتی

بدان مبادرت نمودمی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضو

میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را

دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خود اندیشه نمی کنند و یکی را از شجاعت رفیقی با قیمت دست

حمایت رفیق خویش کوتاه نمی کنند و یار را با غیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ

که سر بنهند و یا داد دل از کفار ستانند غرض آنکه چون محمد صلعم با شما در عرصه صلح در آمده شما ملتمس او بصد دل

از جمله امور صدور بوجود شما رسیده و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان نصیحت شما میگشایم محمد

این بحث آمده و شنوی چند بی هدایا کرده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخن

نمیرسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را در مکه نمیگذاریم و بزیارت خانه ایشان را راه

آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند   مردی از بنی کنانه از روسای

حلیس گفتندی بنا بر ملاقات حضرت نبوی صلعم نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت

نموده چون بمعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بت میکنند شتران قربانی را

نادی به چند یاران بنظر او نموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آنحال بدان منوال

که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی از

منع کنند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند بجای خود مراجعت نموده با قریش گفت من اصحاب محمد

شتر از اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله اگر ده اند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید
قریش مر حلیس را نیز در آن یکی موتمن باز داشته حمل سخن وی بنادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای حلیس تو مردی
اعرابی و وقوف بر امور و ملک نداری حلیس از این سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش بخدا سوگند که من
باشما موافق نیستم در معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدائی که نفس حلیس
در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش
عذرخواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما حسب دلخواه خویش با محمد صلعم صلح میکنیم

جواب

مخبر صادق در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیهٔ آنحضرت در این آمدن خبردار گرداند
خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را شتری داد ثعلبا نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت
است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی و بر قتل او همت گماشتند احابیش او را از چنگ قریش خلاص کرده بجانب
اردوی [illegible] فرستادند خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه عم اشارت عالیه بعمر خطاب رض فرمود که تو بمکه
رفته قریش را اعلام نمای که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت عمره می‌آئیم عمر رض گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت
روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت غلظت ایشان با من در چه مقامه و هرگاه که جماعت بنی
[illegible] خود در مکه از بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان حمایت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی
[illegible] قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاده
آنحضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر [illegible] ایشان را اعلام نماید و عثمان
[illegible] منزل [illegible] بمکه رسید تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلعم میل زیارت
[illegible] ایشان [illegible] تعصب خود [illegible] که محمد را اگر [illegible] زیارت بیت الله
[illegible] سعید بن العاص عثمان را [illegible] تعظیم و تبجیل کرده [illegible] خویش [illegible] و خود ردیف او شده بمکه
[illegible] احکام رسول صلعم به ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش [illegible] رسانیدند و ایشان را بر طبق مراد
[illegible] قریش با عثمان [illegible] گفتند [illegible] طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان رض
[illegible] طواف [illegible] شده [illegible] شما را رخصت آن طرف ندادند گویند که
[illegible] گفتند که [illegible] عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه
[illegible] عثمان [illegible] طواف کند [illegible] کسی از یاران [illegible] باجازت حضرت
[illegible] بن ربیعه و هشام بن العاص
[illegible] العاص [illegible] طلب
[illegible] اسلام [illegible] گفت که عثمان
[illegible]

و بالجمله چون خبر قتل امیرالمومنین عثمان رض در میان لشکر مومنان شیوع یافت رسول صلعم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل

اسلام را به بیعت دلالت کرد و بر قتل عبده اصنام با اصحاب بیعت نمود و حق تعالی این بیعت ایشان در قرآن خبر داد

که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند

آمد که عثمان را بکشتند خواجه صلعم فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند

اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست راست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من

دست راست خود نهاده و از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان

رحمت عالمیان ع دست او است چون نبود او تا کند بیعت قبول بد بجای دست او و دست راست و جابر گوید که از بیعت

هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلعم فرمود یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید

در ان صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را

از بیعت میدارم   قریش چون از ان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز

قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی

شما با وی سخن مگوئید و خود مقصدی تکلم شد با وی و دریں اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد

هر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر آنحضرت صلعم بروی افتاد فرمود سهیل امر ما یعنی آسان شد

بعد از ان سهیل گفت که ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای و گویند که اسیران ایشان در دست مسلمانان

بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که بجهت لشکر اسلام تعین یافته بودند و در ان آوان قریش این پنجاه نفر

محمدی صلعم فرستاده بودند تا ببینند که از اصحاب محمد صلعم کسی بجنگ ایشان افتد اتفاقا بدست محمد بن مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه

کرده بنزد حضرت آوردند و حضرت صلعم حکم بقیدایشان فرمود چون سهیل اسیران خود را باز طلبید حضرت صلعم که من ایشان

اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشتند قریش پس باز فرستند سهیل گفت حق بجانب تست و بعد از ان

بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را بفرستند تا محبوسان

که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان با ایشان باز دهند چون قریش دانستند که تا عثمان و اتباع او را نفرستند

آن اسیران ایشان از روی خلاصی نیست ذی النورین را با   ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد از حبس نمودند

نیز زمره را که محمد بن مسلمه مقید ساخته بودند   مطلق گردانید بعد از ان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص

تمهید بساط مصالحه و تشئید معاقد معاهده در میان آورده سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت صلعم گردانید

قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی و سال دیگر بقضای عمره قیام نمائی و حضرت صلعم

عنان نموده مصالحه را باین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش محاربه

ننمایند و قتال و جدال دریں ده سال بهر نوع الات محاربه و مقاتله موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد شد

و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلعم در آید قریش

و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بمکه از دل عمره باز

اسلحه ایشان

اسلحه ابطال در غلاف باشد و زیاده از سه روز دیگر در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفای یکدیگر ننمایند و از عمده
احکام بی جهت و بی جود هر که پیش حضرت صلعم آید و از کیش خویش تبرا نماید و بدین اسلام ملحق گردد وی را باز گردانند
و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شروط اخیر اصحاب را استعجاب نموده
فاروق اعظم رض گفت یا رسول الله صلعم بدین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرموده گفت هر که از این جماعت که پیش ما آید و ما وی را
باز گردانیم حق عز و جل فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت
مشرکان لایقتر بود   از ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلعم در آن مجلس مربع نشسته بود
و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلعم بدو زانوی ادب نشسته و
گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و سلمه او را زجر کرده گفتندی که
رعایت مجلس عالی بجا آر و در سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلعم صف زده بودند و ام عماره میگفت که
گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابوجندل رض پسر سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود
و پدر او را محبوس و مقید میداشته با بند گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل
بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه از آن قرار گرفته او را بمن سپار حضرت صلعم فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم
سهیل گفت پس از این تقدیر میان ما و شما مصالحه ممکن نیست حضرت فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید
سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلعم در این باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر گفت صلعم ای سهیل یاری نیز از بیا
او را بمن بگذار و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی بابوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهد برد فریاد بر آورد
که ای گروه مسلمین مرا بمشرکان میسپارید و من مومن و مسلمان آمده ام و بپای خود آورده ام نمیبینید که از کافران چه شکنجها و
آزارها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آزارها و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود صبر کن و دل خوش دار
و امیدوار باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا اینجا عهد
شرعی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی در این کار صبر است که بزرگان گفته اند   بصبر از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته گویند چون سهیل بن عمرو و ابوجندل شمشیر از غلاف کشیده سهیل بن عمر را بکشد و هر چند بکنایات و تصریح ابوجندل
را باین تحریص نمود علاقهٔ ابوت او را از این کار مانع آمد از فاروق اعظم رض منقولست که گفت در آن زمان امید میداشتم که
ابوجندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد والله اعلم و در بعضی از کتب اهل سیر
مسطور است که چون فاروق رض ابوجندل را بر کشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابوجندل با وی گفت تو چرا بر قتل او اقدام نمینمایی فاروق رض
جواب داد که رسول صلعم مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت تو احق و الیق نیستی بمطاوعت و اطاعت رسول صلعم از من
القصه بعد از مصالحه با سهیل بن عمرو و رجوع بمقام   سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر
ادوات کتابت حاضر گشت حضرت مقدس نبوی صلعم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را ابن عم تو علی رض نویسد و یا عثمان رض بنا بر التماس سهیل حضرت رسالت مرتضی علی را

فرموده که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم چنانچه
می نوشتی سهیل مکرر گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما
بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول فرمود که ای علی بنویس باسمک اللهم و امیر المومنین علی رضی بموجب
سید المرسلین صلعم عمل فرمود بعد از آن فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلعم و علی رض آنرا نوشته سهیل گفت
اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او کی منع می کردیم خواجه صلعم فرمود
بنویس محمد بن عبد الله و پیغمبر صلعم فرمود که ای علی لفظ رسول را حک ساز و بجای وی ابن عبد الله ثبت ساز و چون
علی را رغم بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا و الله من وصف رسالت ترا محو نگردانیم و بروایتی سهیل
گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا از این مصالحه بر آرم و امیر المومنین علی صحیفه را از دست بینداخت
دست بشمشیر کرد تا مشرک را از این حکومت عزل کند حضرت فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله
ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه را محو کنم رسول صلعم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله محو فرمود
با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود خود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که علی را فرمود
در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان
و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رض اسامی شریفه خود در این صحیفه ثبت نمودند و از کفار
عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلعم آمدند و بنو
بقریش چسبیدند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت صلعم روی همایون بجانب علی آورد
علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد داد و شمه از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین علی رض و معاویه
مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز کشید عاقبت بر اینهم صلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند کاتب نوشت که این
امیر المومنین علی است معاویه گفت لفظ امیر المومنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی
با و مقاتله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیر المومنین علی گفت رض صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویس
چنین آورده اند که در صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که
نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلعم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شادکام بمسجد حرام درآیند و
قیام نمایند گویند که در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان ندا درداد که مناسب عقیده ایشان نبود
از دور نزد حضرت رسالت آمده گفت نه تو پیغمبر بر حقی گفت بلی نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی
خست و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود که من رسول
او میکنم و او ناصر و معین منست و قولی دیگر آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر
رسول الله صلعم گفتم که نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود بلی

امسال ای عمر رض غم مخور که تو نیز بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید رض که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس
رسول ص بیرون آمدم و نزد ابوبکر رفتم و حکایت گذشته را با وی در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول
شنیده بودم و بقول صدیق اکبر رض در جواب فاروق رض گفت ای عمر او فرستاده خداست سبحانه و تعالی هر چه کند بوحی کند
و مصلحت در آن بود و تو دست از رکاب او بدار و برگرده و گفته او اعتراض مکن   ابو عبیده جراح رض با عمر رض
گفت که محمد ص رسول خداوند است جل و علا هر چه گوید و کند بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر و از مکاید شیطان پناه
بخدا ببر و نفس خود را متهم دار فاروق اعظم رض گفت که چندین گاه است که از اعتراض آن روز که در خاطرم گذشته بود
استغفار میکنم و تصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتکاف اقدام مینمودم تا باشد که اینها سبب
کفارت آن جرأت می گردد   آورده اند که فاروق اعظم رض از حضرت ص این سوال میکرد که نه تو وعده کردی که چنین و
چنین خواهد بود حضرت جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از آن روی بعمر آورد و گفت شما را فراموش شد
که روز احد را که زیرپشت گرفته بود دیدید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید
روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدا تعالی بود بیکبار نیست و بعد از آن یکیک واقعه
را بنمون الطاف الهی و انجاز وعده او مشتمل بود بیاران یاد داد تا همه در مقام انصاف گفتند هر چه خدای تعالی
و رسول او گوید راست است و آنچه اندیشه تو بآن نرسد فکر ما بدان راه نمی یابد و معرفت تو بخدا تعالی و حکمت و
راز بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت ص در سال عمرة القضا بمکه در آمد و سر مبارک تراشند روی باصحاب
نمود گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده گفت
هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم   گفت رض
صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق
فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل بآن معنی نمیرسد و آن سری بود میان او و پروردگار او و لکن
بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز و جل از عجله منزه و مبراست صدیق اکبر گوید رض بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم
سهیل بن عمرو را شتر قربانی نزد حضرت رسالت ص می آورد و رسول الله ص بدست مبارک خود نحر می نمود و سهیل
حلاق را برای آنحضرت تعیین نموده تا سر مبارک تراشند و سهیل را دیدم که موهای متبرک آنحضرت را بر میگرفت
و بر چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب عقبی میدانست و من یاد او میدادم که چون بود که   میدانست ص
منع میکردی که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر   که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که بر
خیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید هیچکس پای از مقام ننمود سه نوبت این امر را   و حلق روس امر
تمثیل فرمان نشد و حضرت خشم آلوده بخیمه ام سلمه رض در آمد و او از میان امهات مؤمنین بفطانت و رزانت

این عهدنامه همچنان مهر شماست گفتند آری ابوطالب گفت برادرزاده‌ام محمد صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که حضرت باری جل ذکره موریانه را
بران صحیفه گماشته تا هرچه از ظلم و جور و قطعیه صله رحم در انجا مثبت بوده خورده نام خدا تعالی باقی مانده اگر محمد درین خبر کاذب است
او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت با او عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت
و مخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه
باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ حرف باقی نبود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهده
این صورت ابوجهل بدحالی در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود لکن ابوطالب با اهالی خویش و لابا و اتفاق در میان استار
کعبه درآمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند مجموع مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته
گفتند ما از این صحیفه ظالمه بیزاریم و اکثر قریش در صحبت با ایشان موافقت کرده مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و بعد از
ابطال میثاق اهل شقاق مخالفان سلاح پوشیده و بدر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند
قریش را دیگر مجال تعرض نماند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن در شعب در سال هفتم بود
چنانچه مدت در شعب بودن اهل اسلام و حصار ایشان سه سال بود و اهل سیر گفته‌اند که روز آمدن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
بجهت زیارت تمام کعبه بود و در پنجاه سالگی در آنجا رفته و الله اعلم بالصواب **واقعه چهارم سبب نزول کفایت شر مستهزیان** و رسیدن
هم ایشان بجزای خود در بیان بعضی از نقله اخبار چنین گفته‌اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت صلی الله علیه وسلم را می‌دیدند تهمتها و فتنه
استهزا میکردند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم مبالغه میکردند و اسامی ایشان و سیرت آن است عاص بن وائل سهمی و اسود
بن عبد المطلب اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره حارث بن قیس الطلاطله و مقدم این قوم باعث زیادتی ایذا ولید بود
ولید بلغوا و انس در اول امر این پنج تن بدگوهر بغایت ملول و مضطرب بود روایت است که روزی در مسجد الحرام خواجه علیه الصلوة والسلام
طواف نشسته بود جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد پرسید که کسی ازینها ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام
اشاره بکف پای عاص و چشم اسود بن عبد المطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد ترا
با ایشان کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و همه اینها باندک فرصتی هر یک ببلایی مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل
این بعد از اجمال آنکه روزی عاص با دو پسر خود سوار شده بشعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون بر سر کوهی برآمد خاری در پای وی رفت و فریاد آورد
که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشانی نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتر شد و او نعره میزد که قتلنی رب
محمد تا آن زمان که روح بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل علیه السلام
آمد و سر نامبارک او را بر درخت می‌زد او فریاد و استغاثه بغلامی که داشت می‌برد غلام میگفت من هیچکس را نمی‌بینم که ترا گزند
رساند اینهمه اضطراب تو از چیست او فریاد برکشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص وائل رفت
اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون مراجعت نمود اهل بیت او را
نشناختند و در بروی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر زمین میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود
و عطش بروی غلبه کرد هر چند آب خورد از تشنگی تسکین نمی‌یافت و او نیز میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم وی

بخسران

شروع بکشت ۵

وپیکان را از جامه

بند و ولید مغیره روزی دامن کشان بر نیر کری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر و یا سبب شرم
زنان که حاضر بودند دامن بالا نکرده و از جای بیرون نیاورد همچنان میرفت تا ساق وی مجروح گشت و بعرق آن منتج شد
درد و الم آن فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا سر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حال است
العاصم من الضلال **فصل دوم در واقعات سال دهم از بعثت** و درین فصل هشت واقعه است **واقعه اول** فوت ابوطالب است علمای سیر و
تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب
میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا بنواخت بعد از آن به نصیحت ایشان پرداخت
را بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت عایل و اعطای سایل دلالت نمود بصدق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود انگاه فرمود
را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و سلم که او امین قریش و صدیق عرب است و او بامری آمده است که دل قبول آن کرده است
بصدق او گواهی داده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات عظام و اکابر اطراف و اکناف دعوت
اجابت نموده اند و تصدیق قول وی بجا آورده تمامی بلاد عرب و عجم مر او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او
مفاتیح ابواب سعادت در جیب مطاوعت و متابعت وی نهاده ای بنی هاشم با او تقرب جوئید و بنفس و مال معاونت او نمائید
...یش مرا و الکفند لانه ادرزاد حوفه الا الیمانی تعالی تا چیزی لانهست که اینهمه وصف ... میکند و ... تو بفرستید
شفا یابو با ابوطالب بشخصی از قریش نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد که عم تو میگوید پیر و ضعیف و بیماری
باو است استیلا یافته قدری از طعام و شراب بهشت تمنا دارم بمن ارسال نمای تا موجب شفا من گردد و آنحضرت
الله علیه و سلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت صدیق اکبر رضی الله عنه درین مجلس حاضر بود جواب داد که حق و علا طعام و
شراب بهشت بر کافران حرام کرده است فاصد مراجعت نموده صورت حال اعلام کرد و کفار بار ابوطالب را بگفتند شدند
دیگر همان شخص را ابوطالب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت صلی الله علیه و سلم خود بآن کلام تکلم فرمود که ان الله
حرمهما علی الکافرین فرستاده جواب حضرت صلی الله علیه و سلم را باز آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعاقب آن نزد ابوطالب
آمد از مردم قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که نمیخواهیم
از نزد او ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر
دهند در وقت صغیری مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که مرا
بگویان یک کلمه تا فردا در قیامت نزد خداوند جل و علا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که آن یک کلمه کدام است
الله علیه و سلم فرمود بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ابوطالب گفت تحقیق میدانم
بگواهی منی والله که نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید هر آینه ... تا ابگفتی
قریش میکردم و روایت آنست که ابوطالب ابیات در آن وقت خواند **شعر** دعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت
و کنت ثم امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آن وقت که ابوطالب ابیات ... میخواند فریاد برآوردند که ای
ابوطالب از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف رو میگردانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغه میفرمود

که ای عم یک بار بگوی تا در قیامت مهم ترا به آن تو قرار دهم ابو جهل و عبد الله بن امیه و دیگر میان او گفتند که ای ابو طالب آیا رغبت
از دین عبد المطلب انحراف مینمائی ابو طالب گفت نه بر دین اشیاخ خود میروم و در روایتی آمده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ای عم چون که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید خود مخالفت میکنی ابو طالب گفت اگر در حال صحت
می‌بودم وصیت کردم متابعت تو کردن سود کند نجد اکنون می‌آید که گویند ابو طالب در حین صحت مسلمان نشد اکنون از ترس
مسلمان شد آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه و سلم از ایمان ابو طالب نومید شد از بالین او برخاست و گفت و الله که از حق تعالی
طلب آمرزش کنم از برای تو تا آنزمان که از آن ممنوع گردم و در روایتی دیگر آمده که چون مرض ابو طالب اشتداد یافت [illegible] و اهل قریش [illegible] که او را
از آن رحمت رهائی نیست با یکدیگر گفتند هر چند ابو طالب در حمایت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] که بر خلاف [illegible]
او را در برادر زاده او غافل نباید بود حمزه که در حرب دلاور زمانه است [illegible] در ملک عرب [illegible] مسلمان گشته [illegible] و اتباع او اظهر
متابع او شده و از هر قبیله مردم در دین وی در آمدند و روز بروز ترقی است و هر روز صیت او [illegible] عرب انتشار یابد
از آنکه مرتبه آتش مشتعل گردد و به که و مکیان مستولی شود بالا مطیع و منقاد او باشیم [illegible] بیاور تا عهد
که پیش ابو طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او عهد و صلح استحکام دهد [illegible]
هیچ مهم بعد چون همه ایشان از این معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین
ابو طالب آمدند و گفتند یا ابا طالب تو بهین [illegible] و بزرگ ما [illegible] اعتراف داشتیم و هر گز از امر تو استنکاف ننموده ایم و ما میترسیم
که تو از این عالم رحلت کنی و میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم همچنان نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب فرمای [illegible]
نرساند و ما نیز تعرض به او نرسانیم ابو طالب حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] گفت اشراف قریش [illegible]
اگر مقرون بقبول گردد ولیکن در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو [illegible] رسیده عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا از
نیز التماسی است ابو طالب گفت ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت التماس من از ایشان کلمه است که چون او را بگویند [illegible] بر جمله عرب
حکم کنند و همه عرب و عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با ده کلمه بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت صلی الله علیه
فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله همه قوم قریش چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستها بر یکدیگر کوفتند و گفتند
ای محمد میخواهی که خدایان ما را [illegible] ایمان و این کار بغایت عجب است ما هر چند خاطر جوئی تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو میخواهی که همه بصلاح آمده
سخن گفتند و برخاستند بعد از آن ابو طالب گفت که ای محمد التماس تو از قریش چه انکار نمود و سخن تو بمحل خود واقع شد حضرت رسالت صلی الله علیه
باین سخن ابو طالب [illegible] ایمان او امیدوار شد فرمود که ای عم یک بار کلمه لا اله الا الله بگوی تا در قیامت تو را بسبب آن شفاعت کنم ابو طالب گفت
که اگر نه آن اندیشه از ملامت قریش بودی و طعن مردم که مرا گویند [illegible] ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی
روشن ساختمی القصه حال ابو طالب تغیر یافت [illegible] لبهای در دهان میجنبانید و عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای برادر زاده که آن کلمه را که میگفتی [illegible] محمد بن اسحق که از کبار مورخین
سیر رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید ابو طالب در حین غرغره کلمه [illegible] حکایت عباس [illegible]
[illegible] که اهل مجلس نشنیدند و از حدیث [illegible] در دلائل النبوت نیز ایراد فرموده و منقول است از [illegible]

ایمان او درست است ولیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است دلالت دلایل بر نقیض این روایت بسیار است **دلیل اول** آنکه ابو طالب چون وفات یافت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در گریه شد
و گفت غسل ده او را و کفن کن و تجهیز وی بجای آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه و بخشاد او را و رحمت کناد رب
العالمین آمرزش خواهم خواست بکرم الهی اگر نهی نکند و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مفارقت ابو طالب بسیار گریست و همراه جنازه
او برفت و گفت ای عم شرایط صله رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر المؤمنین رضی الله عنه ان عمک الشیخ
الضال قد مات و فرمودن انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابو طالب بر کفر او **دلیل دوم** آنکه چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از جنازه وی باز گشت بنا بر وعده که فرموده بود ابو طالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت
و بجهت وی آمرزش میخواست صحابه رضی الله عنهم چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای ابو طالب آمرزش میخواهد ایشان نیز
از برای آباء و اجداد و امهات خود که بکفر انتقال کرده اند استغفار مینمودند و حال آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش
خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم طلب مغفرت از برای عم خود فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی القربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین هم درین قضیه نازل شده
و این آیت در غایت لطافت است حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم از استغفار ایشان
منع فرمود و چون مغفرت مؤمنان خواست امر فرمود باستغفار بر ایشان که واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات چنانکه امام فاریابی میگوید کلما لا یجوز لن یغفر لمن نهاه عن الاستغفار
و روا نیست لا یغفر لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان نیز جایز نیست
دلیل سیوم در صحیحین نقل است از عبد الله بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
یا رسول الله ابو طالب ترا نیکو خواه بود ترا حمایت و دفع ایذا میکرد بوی چه نفع رسانیدی گفت آری در ضحضاح است
از آتش ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین منعکس جمع میشود چنانکه عمق او تا کعبین
باشد و اینجا استعاره فرموده در آتش **دلیل چهارم** منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرموده اهون الناس
عذابا یوم القیمة ابو طالب و هو منتعل بنعلین من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابو طالب آسان ترین عذاب اهل دوزخ باشد روز قیامت از عذاب
دیگران و او را دو نعلین باشد از آتش دوزخ در پای او که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و لولا مظنه آن باشد که بیحکمی الا
سبب عذاب او نمی باشد و بعضی از علما گفته اند کفر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر عناد و کفر جحود اما کفر انکار
آنست که حق سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه
یهود با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند
اما در دل اعتقاد او درست نبود و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و اقرار بخدائی او کند ولیکن انقیاد و تسلیم وی
نکند چون کفر ابو طالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا مقررست که هر که متصف باشد بیکی ازین
انواع اربعه اهل نجات نخواهد بود از معرفت الهی بیرونست والله اعلم **واقعه دوم** وفات حضرت خدیجه خاتون رضی الله عنها

منع فرمود و چون امر فرمود باستغفار
منافقان

آنچه نفعی بوی ارحم ... کشت حضرت فرمود

که ای عم یکبار بگو تا در قیامت مهم ترا به انجام رسانم ابو جهل و عبد الله بن امیه دیگر مبالغه کردند که ای ابوطالب
دین عبد المطلب الحاصل انحراف منمائید ابوطالب گفت نه بر دین اشیاخ میروم و روایت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ای عم چون که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید خود مخالفت میکنی ابوطالب گفت ای برادرزاده
بدانی والله که متابعت تو کردن روا میدارم لیکن بخدا که میآید که گویند ابوطالب در حالت نزع از ترس مسلمان شد الحال از ترس
مسلمان آورده‌اند که چون حضرت صلی الله علیه و سلم از ایمان ابوطالب ناامید شد از بالین او برخاست و گفتند والله که از حق تعالی
طلب آمرزش کنم تا زمانی که از آن ممنوع گردم و روایت دیگر آنست که در مرض ابوطالب اشراف قریش بعیادت او آمدند و اهل قریش را گفت که اولا
از آن رحمت رهایی نیست با یکدیگر گفتند هر چند ابوطالب در حمایت رسول صلی الله علیه و سلم بسر برد که بر خصومت ما و مال ما
او و برادرزاده او غافل نباید بود حمزه که در حرب مردانه است از او در ملک عرب نیست و عمر که ... سپاهی او اظهر الشمس است
متابع او شده‌اند و از هر قبیله مردم به دین وی در آمده‌اند و روز بروز ترقی است و هر روز ضعیف ... عرب انتشار یابد
از آنکه مرتبه آتش مشتعل گردد بر مکه و مکیان مستولی شود با مطیع و منقاد او باشیم ... باوی بگوییم آن مصلحت
که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم تا محمد را از سر خیال خود رسانی ما را او و عمّا صلح سازد ... که هم به ملک او باشند
تا هیچ مهم نکند چون همه ایشان را این معنی اتفاق نمود عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمع دیگر از معارف قریش پیش
ابوطالب آمدند و گفتند یا ابا طالب ما همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از امر تو استنکاف ننموده‌ایم و ما ...
که تو مولای عالم حکم کنی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم میخواهیم نزاع و خصومت باقی نماند اگر مصلحت بینی او را طلب فرمای و بعد از قریش
رسانند و ما نیز تعرض بدین او ننماییم ابوطالب حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس
اکرام میکنند بقبول کن و دل ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو رفتار نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا از قوم
نیز التماس است ابوطالب گفت ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت التماس من از ایشان کلمه‌ایست که چون او را بگویند بآن جمله
حکم شوند و همه عرب و عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه بگوییم تو بگو آن چیست حضرت صلی الله علیه
فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله همه قوم قریش چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستها بر یکدیگر زده برخاستند و گفتند
ای محمد میخواهی که خدایان ما را یک خدای سازی این کار عجب است ما هر چند خاطر تو را میجوییم و مراد تو میخواهیم تو نمیخواهی که مهم به صلاح آید
سخن گفتند و برخاستند بعد از آن ابوطالب گفت که ای محمد التماس تو از قریش هیچ انکار نبود و سخن تو محال خود واقع شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بامید سخن ابوطالب با ایمان او امیدوار شد فرمود که ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت وسیله آن را شفاعت کنم ابوطالب گفت
که اگر نه آن اندیشه از ملامت قریش بودی و طعن مردم که مرا لازم میگردید که ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را بگفتمی و دل تو را بر آن خرم گردانیدمی
روشن ساختمی الحاصل حال ابوطالب تغیر یافته بود لبهای او میجنبید و خبر میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد بعد
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده آن کلمه را که بگفتی آن دلالت میفرمودی میگوید محمد بن اسحق که از کبار مورخان است
سیر رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید ابوطالب در حین عرض کلمه ابا کرد آخر آهسته میگفت چنانکه عباس شنید فاما ضعیف
نتوانست که از آن مجلس شنوانید و این حدیث را در دلایل النبوة نیز ابن ابی ... منقولست از ابن عباس که ...

الایمان آورده است ولیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و دلایل داله بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه ابو طالب چون وفات یافت
پسرش علی رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در گریه شد
برو او را و تکفین و تجهیز وی بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه ببخشاد او را و رحمت کناد رب

برو و بپوشان او را که بیامرزد حق سبحانه و تعالی ۲

برای او آمرزش خواهم خواست مگر وقتی که مرا از آن نهی کنند و در روایتی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مفارقت ابو طالب بسیار بگریست و همراه جنازه الی
ولی ای عم مر شرایط صله رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر المؤمنین رضی الله عنه ان عمک
الضال قد مات فرمود اذهب فواره مشرکا دلیلیست بر موت ابو طالب بر کفر او دلیل دوم آنکه چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر
از جنازه وی باز گشت بنا بر وعده که کرده بود ابو طالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت
برای وی آمرزش میخواست صحابه رضی الله عنهم چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای ابو طالب آمرزش میخواهد ایشان نیز
کفار آبا و اجداد و امهات خود که بکفر انتقال کرده اند استغفار مینمودند و حالانکه حضرت ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش
خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم طلب مغفرت از برای عم خود فرموده دلیل و مقتدای خود ساختند حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قضیه نازل شده
بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم از استغفار ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان

خواست امر فرمود باستغفار ۲

ایشان که و استغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات چنانکه امام فاریابی میگوید کلما لا یجوز لن یغفر لمن نهاه عن الاستغفار نکما
لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان جایز نیست کذلک آمرزیدن مؤمنان نیز جایز نیست ولیبعد منافقان ۲
دلیل سیم در صحیحین نقل آورده اند که عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

هیچ نفعی بوی از خدمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرموده

یا رسول الله ابو طالب نیکو خواه تو بود و ترا حمایت و اعانت میکرد و از برای تو با قریش تعصب مینمود که آنکه وی در ضحضاح است
از آتش اگر نه شفاعت من نمودی او در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین منعکس جمع میشود چنانکه عمق او بکعبین
نرسد و اینجا استغفار فرموده در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرموده ان اهون الناس
عذابا یوم القیمة ابو طالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابو طالب آسانتر باشد در روز قیامت از عذاب
دیگران او را دو نعلین باشد از آتش دوزخ در پای او که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و لولا شفاعتی لکان فی الدرک الاسفل
عذاب او تمام باشد و بعضی از علما گفته اند که کفر چهار نوعست کفر انکار و کفر نفاق و کفر عناد و کفر جحود اما کفر انکار
آنست که حق سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه
ابلیس و یهود بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به لیکن جحود و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند
اما بدل باور ندارد و اعتقاد او درست نبود کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و اقرار بخدایی او کند ولیکن انقیاد و تسلیم وی
ننماید چون کفر ابو طالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا مقررست که هر که متصف باشد بیکی ازین
انواع کفر ابوالا تحت مغفرت الهی بیرونست والله اعلم واقعه دوم وفات حضرت خدیجه خاتون رضی الله عنها
خواهر بوده

حرم محرم حضرت رسالت و آفتاب آسمان جلالت بدر سما انوار کمال و صدر ایوان جلال یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگاه فی سیر و تواریخ

جزاهم الله خیرا حبیبی که بعد از سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت

و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری حزن و اندوه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منزل اقل

کم بیرون می آمد تا غایتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت در ارباب تواریخ و سیر ثابت و روشن است

که هیچکس در ابتدای دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشفق تر از و بحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و دیگر او آن صاحب دولت و بزرگیست که از وی پیش کسی بشرف

اسلام مشرف نشد و خدای تعالی این دولت نصیب خدیجه کرد که همه فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم از وست مگر ابراهیم که از ماریه قبطیست و آنچه

خدای بر وی کرامت کرد از جمله زنان بر هیچکس دیگر نکرد و اینچنین دولت گرامی کرا میسر شده که دولت قیامت تا بروز قیامت در خاندان

اوست تا او در قید حیات بود هیچکس را زهره آن نبود که ایذا یا آزاری از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم رساند چون او وفات کرد بودن یاران

در ولایت مکه دشوار شد دیگر بر هر باب هجرت کرد و در واقعه وفات خدیجه خاتون **نقلست** از امام ابو امامه باهلی رضی الله عنه که حضرت

خدیجه خاتون را وفات نزدیک رسید شدت حرارت تب و شدت مرض چنان تنگ کرد که از ضعف رمق نماید بیان احوال خود

پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم از گفتار او در گریه شد حضرت سید بشر و شفیع روز محشر گفت ای خدیجه باشی که بهشت مشتاق دیدار

تست ای خدیجه بهترین امهات مومنین تو ئی و افضل و سیده نساء عالمین تو ئی مریم بنت عمران و آسیه که امراة فرعون است ترا

بمادر تو خواهر زم و در جنت بخواهر تو ساره که مادر حضرت اسحق است ای خدیجه بشادی و فرح ملاقی شو بخواهران خویشتن آسیه و

مریم که ایشانرا مثل نیست در میان نسا و مثل اند در میان مومنین و مومنات با قفرا الکه ایشانرا مثل نیست هرگز بخدا تعالی

سوگند نخورد و از غایت خوف و خشیت و جهت تعظیم جلال حضرت جل و علا و حق تعالی ایشانرا از عذر نسا مطهر داشت و بر جمیع

عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیله المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرموده و این هر دو خفره تو اند در بهشت

هر دو تن که خدیجه و عایشه اند رضی الله عنها و اخوات ایشان از امهات مومنین اند و در روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آنحضرت

بشنید با آنکه در حالت نزع بود بخندید گفت مبارکباد یا رسول الله از صحبت ایشان برخوردار باشید و ایشان نیز از تو متمتع شوند و

حمد الهی تقدیم رسانید و گفت ایشان ضره من نیستند و از روی غیرت ضرری از ایشان بمن لاحق نمیگردد بلکه خواهران منند

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هذا والله الحق المبین و تمام الیقین و الفضل فی الدارین حضرت صلی الله علیه فرمود که آنچه از خدیجه

رضی الله عنها بظهور آمد در اظهار رضا که بفرمان خدای تعالی و الله که حق غیبت و تمام نعایبی و فضل در دینی و در روایتی دیگر آنست که اگر چه اظهار

بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضی کمال محبت بود او بگریه و آثار ضر ضره بر چهره مبارکش ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه

فاطمه زهرا رضی الله عنها از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله موارد رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات و در روز وفات

ابراز این رنج چگونه روا داشتی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او بانک کردیم او اصناف طاعات و انواع خیرات هیچ خیر نبود که غزا و جهاد

که غیرت بر از و آنچه خواستم که ثواب جهاد نیز در نامه اعمال او ثبت کنم از آن جهت این غم عظیم بر دل روا داشتم **ذکر ششم** از خصایص خدیجه رضی الله عنها

که خدیجه غیرت ... عتیق افلاک و لو ممات خمسه خصال است انا نیب لا ینضامی و شمه از شمایل آن نقیه الی الدرجات الصدق و الیقین ام المومنین المدفونه فی المعلا

خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر در آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن فرخنده کامله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره

در قصی به نسب حضرت ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم و خدیجه رضی الله عنها
پذیرفت و در آن وقت چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت به نسبت سید انس و جان
گذشت اکنون از خصایص آن سیده نساء العالمین ده خصیصه بشنو یکی انکه تا آن حلیله جلیله ملازم فراش
ل صلی الله علیه وسلم بود بر سر وی هیچ زن دیگر نخواسته دوم انکه رسول صلی الله علیه وسلم با و بکر رسید سیوم انکه وی از اهل بیت زنان
و اختلاف است در میان آن حد فضیلت خدیجه و عایشه رضی الله عنهما بعضی اولی را مقدم میدارند و بعضی ثانی را راجح می شمارند
بیل توقف می سپارند چهارم انکه جبرئیل امین سلام رب العالمین بوسیله سید المرسلین صلی الله علیه وسلم × بآن
ن برسانید پنجم انکه در مدت زناشوهری هرگز چنان نشنید که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آزرده باشند ششم انکه فرزندان
ت غیر ابراهیم همه از خدیجه متولد شدند اسامی شریف اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول قاسم دوم زینب سیوم رقیه چهارم
ام کلثوم رضی الله عنهن و بقول فاطمه خوردترین اولاد بود و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده بود ششم عبد الله
صح طاهر و طیب لقب اوست کذا فی بحر الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی الله عنها سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر
ب که چهار بوده اند ابن سر و عبد الله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر سن وفات یافته و دختران بالغ شدند و با شوهران
دار ایشان اولاد شدند و ترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات و علی اهل بیت الطاهرات
ان هر یکی از ایشان در محل خود میان شود ان شاء الله تعالی هفتم انکه نسبت اساعی تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شود بخدیجه کبری رضی الله عنها و این از خصایص عظمای اوست هشتم انکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که
ی از اناث احد در آن زمان بروی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت
انکه مال بسیار داشت همه را در راه خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم صرف کرد و در معنی مر او را فضیلت است برازواج
بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی و وجدک عایلا فاغنی روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خدیجه
رضی الله عنها در آمد بغایت غمگین خدیجه پرسید که یا رسول الله چه حالت فرمود ایام قحطست و محتاجان اعانت میخواهند مال ترا
اجابت و اگر از بذل و ایثار دست باز دارم تو هم و بازخواست و عتاب است خدیجه رضی الله عنها قریش را طلبید و یکی از حاضران گفت
لی امیر المومنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه پیش من بود تا چندان زر سرخ آورد که کسیکه آن روز بود از میان روی نمیدید بعد از آن
اربعه قریش اینهمه مال و اشیا که می بینید حق و ملک محمد است صلی الله علیه وسلم که مرا در آن هیچ حق نیست بهر که خواهد بدهد و ببخشد و هر جا که خواهد
دهم دعا و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر او را در حیات و ممات بود چنانکه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از بسکه آنحضرت
علیه وسلم یاد کردی در غیرت افتاد تا روزی گفت یاد عجوزی کنی از عجایز قریش که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر
بالا حق تعالی عوض او بهتر از وی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از این سخن عایشه برآشفت فرمود سوگند بخدا که بهتر از وی
ال سیده در ایمان آورد بمن وقتیکه همه مردم تکذیب من میکردند و مواسا کرد بمال خود با من وقتیکه مردم محروم ساختند
حق تعالی مرا از وی فرزندان داد و عایشه گفت رضی الله عنها با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را لا ابدی یاد نکنم نقلست خواهر خدیجه علیه الصلوة
سلام بدست مبارک خود اولاد و کورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بفراق او محزون گشت

و مفاخر و م

هرگز حضرت رسول را نیازرده بود چنانکه غبار ملالی از جهت وی بخاطر آنحضرت نرسیده و تا انجه حضرت با بو القاسم مکنی گشت

و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران محتاجان میکنم و احسان مینمایم مال ترا نقصان است

از بسیاری دنانیر هم

کافر بودند او تصدیق می کرد وقتیکه

وفات خدیجه در سال دهم بود از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم
بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیار است اما باین مقدار اکتفا افتاد واقعه سیوم کفالت ابولهب مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتاب
دلایل النبوه و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ایمه حدیث مسموع شد که چون ابوطالب و خدیجه خاتون رضی الله عنها بدار بقا رحلت
کردند احزان و آلام بر رسول علیه الصلوة والسلام متواتر شد و غلظت و جرات سفها و اشرار عرب در ایذای ایشان متوالی شد تا منقولست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفیهان قریش باعراز کف زیاد از خاک بر فرق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرو ریخت چنانچه گرد بر سر و بروی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنشست و فرق همایون آن سرور صلی الله علیه وسلم غبار آلود گشت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون پدر بزرگوار را بر آن حال دید که از فرق والای
آن سرور گرد بر خاسته بود میگریست خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات فرمود ای دختر گریه مکن که پدرت را خدای تعالی حمایت
خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد پرورد نقلست که چون ابوطالب وفات یافت قریش به نسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تعرض از
آستین جور و سر ایذا از گریبان جفا بیرون کردند و نسبت به آن سرور پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین
بی ادبی و گستاخی میکردند بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم میکردند تا ابولهب که عم او بود با عداوتی که نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشت
چون این حالت بدید آب بر آتش طغیان زد و متکفل حمایت و کفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت روزی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ملاقات کرد گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بانچه در زمان ابوطالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من
در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی رسانیدن نتوانند نقلست که یکی از سفهای قریش پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد اعدا
و این سخن بگوش ابولهب رسید ابولهب آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریادکنان به مجمع قریش رفت و گفت که ابولهب مسلمان شد
قریش روی بابولهب آوردند گفتند که تو بدین محمد در آمدی ابولهب جواب داد که نه بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا [illegible]
بدو نرسد و بفراغبال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی که صله رحم بجای میآری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بکار خود مشغول بود مشرکان از بیم ابولهب تعرض آنحضرت نمیتوانستند نمود تا بطریق ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند که از برادرزاده خود بپرس که حال عبدالمطلب
کجاست ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید فرمود که با قوم خودست ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب چنین گفت یعنی
این سخن گفت که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عبدالمطلب در دوزخ رود گفت آری و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ خواهد بود
ابولهب ازین سخن برآشفت و ملالتی در خاطر مبارک او راه یافت و گفت لا ابرح لک الا عدوا ابدا و از آن طمع ایمان بریده و در دل او ازین سخن [illegible] بمهر رسید و ولد
میان او و منقطع گشت و رابطه عداوت متقطع شد چون قریش از ابولهب این سخن بشنیدند [illegible] و باز بکار و بار [illegible] بود و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب
بر [illegible] دست بمخالفت و ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآورد و در آن باب چندان مبالغه نمود که رسول صلی الله علیه وسلم ضرورتا ترک وطن مالوف گرفت و [illegible]
بقبایل عرب [illegible] واقعه چهارم از وقایع سال دهم از بعثت رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طایف والتجا نمودن به بعضی از قبایل ارباب سیر رحمهم الله در کتب معتبر چنین تقریر کرده‌اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایذای کفار و گستاخی فجار در مکه ملول گشت بامید زید بن حارثه رضی الله عنه [illegible] بعزم طایفه ثقیف که طایفه بنی [illegible]
[illegible] تا قبیله بنی بکر و ابایل رفت و آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت کرد توفیق رفیق آن قوم مردم
بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در میان خود جای ندادند و از آنجا بقبیله از قبایل بنی قحطان [illegible]

داده‌اند ثم

حضرت را صلی الله علیه وسلم درمیان خود جای ننهادند و آخر پشیمان شدند و از انجا بقبیلهٔ بنی ثقیف متوجه شد بروایتی ده روز
یکماه دران قبیله توقف فرمود هیچکس از اکابر و اشراف قریش آن قبیله نماند الا که آنسرور صلی الله علیه وسلم باوی سخن گفت و اورا
دعوت فرمود و هیچکدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرداختند و از عقب
حضرت صلی الله علیه وسلم میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود ساختند زید بن حارثه را
حضرت صلی الله علیه وسلم سپر میساخت و سنگ بر سر او میزدند و سر آن فرزند ارجمند بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که
ان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان
کرد و ایشانرا باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم
گفت خدای بهتر از تو دیگری نمی یافت که پیغمبری فرستد که ترا برسالت گزید دیگری گفت با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبر باشی
واران رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که اگر
سخن قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
بشنوند و در ایذای او دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس آنسرور مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح
از میان ایشان بیرون آمدند و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم می انداختند و میگفتند
آن اندازه که سنگ تفرقه درمیان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه کنی القصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه نموده می آمدند که
در راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کلال و ملال ایذا و تعرض ثقفیان خود را
انداخته عتبه و شیبه بربلندی نشسته بودند دران باغ و هرچه ثقفیان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکردند میدیدند پس آنحضرت صلی الله علیه و
سلم آمد و در سایهٔ درخت انگور نشسته حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگ سفیهان پایهای
آورد پس با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بمناجات برآورد و دعا آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت عجز و ناتوانی و
وقلت صبر و ذلت حیلت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو عرض میکنم ارحم الراحمین وصف جمال با کمال
این نعت مرحمت و افضال تست دستگیر افتادگان و عذر پذیر آورگان بعنایت بی نهایت باز بسته رافت و رحمت کافیت
شکسته ... که مرا به ... غیوری ... دوست غیوری که مرا ...
بازو یا دشمن عهدشکن که بحال ... آن اگر عنان تو ... بکاری ... مصدر ... الزان هیچ باک نیست
... تو دوست باشی که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من بناه میگیرم بنور وجه تو
... نور است که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ دنیا و آخرت بناه میگیرم بتو از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود
... تا آنکه راضی شوی لا حول ولا قوة الا بالله چون عتبه و شیبه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدند و آنچه از بیرون ... دیدند
... نسبت امر غلام عداس نصرانی داشتند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
... علیه وسلم ... با ... خوشه ... قرابت در حرکت آمد غلام نصرانی ...
... عداس نام داشت با او گفتند خوشهٔ انگور در طبق نهاده این شخص ببر غلام ... انگور آورد
... آنسرور نهاد و از جهت ... خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم ... بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک بانگور دراز

فرستادند تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...

دوست غیوری چون

یا لیت تحلو والحیوة مریرة و یا لیت ... والانام غضاب

کرد عداس روی مبارک آنسرور را بوسید و از آن سه خوشه در منظر انداخت و گفت این کلامیست که مردم این دیار نمیگویند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که تو چه کسی از اهل کدام دیاری و بچه دینی جواب داد که من غلام نصرانی ام از اهل نینوی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود که از قریه آن مرد صالح که یونس بن متی بود عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او برادر منست
و پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد رسول الله است عداس گفت درین ولایت که من وصف تو در انجیل
دیده ام و خوانده ام و نعت رسالت تو در توریت دیده ام و دانسته ام که خدای تعالی عالمست تا برای تو که خواهد فرستاد و ایشان انقیاد تو بکنند
و از میان خود اخراج کنند حق تعالی عاقبت ایشان را بالله نصرت خواهد داد یا بعد که باز رسیده و من تو را بعد زبان اقرار کردم و اکنون طریق خواندن تعلیم
کن که سالها که انتظار زمان بعثت تو میبردم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اسلام را بآن غلام عرضه کرد و فی الحال بجان و دل قبول کرد اسلام
نمود و پای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم افتاد و قدوس قدوس گفت تبسم نمود چون ... بیکبار بگفتند که کار غلام
ز دست رفت بعد از آنکه عداس بر ایشان رسید که چه شد که از دین و از آن شخص چه شنیدی که ... عداس گفت مرا از او
خبرها که بجز از انبیا مجلس نگفتند و ... تا فریب داد و دین ترا بزبان ... عداس گفت چنین بگویید که در روی زمین هیچکس از
القصه سید ابرار از آن محال بازگشت و در بطن نخله که منزلیست مابین مکه معظمه و طائف نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف شده نزد دولت ایمان فائز آمدند **واقعه پنجم** در آمدن جن بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و ایمان آوردن و انقیاد حکم حضرت صلی الله علیه و سلم کردن نقلست که چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم در بطن نخله نزول فرمود
بواسطه تکالیف کفار و مقاساة اثر از خاطر عاطر شکل افکار تیره روز بآخر رسید و چشمه خورشید سمند نور از بارگاه ظهور
را از غرب به عرصه سبزه زار تقدم نقره خنک سپهر در مهر نوردید و همانجا توقف فرمود ... که مادر ایام حال ظلام بر سر ...
لاجوردی فام در پوشید و چرخ سرمه رنگ میل سیاه در چشم ... اختر کشید سید کونین صلی الله علیه و سلم شمع
برافروخت و عود از مجمره نیاز برسوخت که ناگاه نغمه وحی در داد که نه نفر جن نصیبین و نبود از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند
دو کوی معنبر سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شنیدند و آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز تسبیح
رسید بجهة استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلام روح گستر فرقانی بایستادند بعد از تمام صلوة و قرائت از تلاوت
قرآن خود را بآنحضرت صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال رسول الله صلی الله علیه و سلم آن طایفه را بخواندن ایمان
و تکالیف احکام نموده و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بشتر اخوی باز روند و قوم
بمنزرین ... و پیغام که بدیشان رسید قبول کنند چنانکه آیه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از این واقعه خبر میدهد چون ... بقبائل خود رسیدند
شمه از فصاحت کتاب مبین نبوی و از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم پیش آن جماعت جنیان تقریر کردند
جماعت جنیان نادیده مهر آن نور دیده در حمیم قلب مقیم ساختند و علم توجه بخدمت آن مهر ... طلب برافراختند و در
تفاسیر و سیر مذکورست که از استراق سمع معزول گشته بودند و از ... آسمان ممنوع شده با خود گفتند ...
که سبب آن حجاب سیاه ما و آسمان ... سماوی پدید آمده الکنون در شرق و غرب ... باید ...
اخبار

عود در از در مجمر

و بنذر

چون شباب ...

...ذ بود که در حرم مکه بودم و گاهی میفرمود که در حجره بودم در مسجد الحرام که جبرئیل علیه السلام آمد میکائیل با وی همراه بود و روایت دیگر آنکه در خانه
بودم در روی مصلای خود تهیه اسباب خواب میخواستم که اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این
روایات چنین نموده اند که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ام هانی بود و آنجا نه میان صفا و مروه واقع شده بود و داخل حرم
و آن کفالت ابوطالب عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن خانه می بود با جمعی اینجا اضافت بحجره فرموده در خانه خود بودم و چون آنحضرت صلی الله — و گفته‌اند
علیه وسلم اول بمسجد الحرام آورده اند تا طواف بجای آورد و بعد عزیمت بیت المقدس کرد از آن نسبت به حجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده باشد
و الله اعلم اینروایت اشهر که خانه ام هانی بیت مبیت میکرد و نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گذارده بود و بچشم
... در خواب شده و دل در مقام توجه بجانب قدس آسوده و گوشه خاطر بجانب خاک ... است واگذاشته بود **بیت** بصر در خواب
و دل در استقامت **ش** ... امتی که تا قیامت **ش** خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل علیه السلام در رسید که ای جبرئیل علیه السلام
... طاعت و زاویه عبادت خود بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود موقوف کن به رضوان ... مرصع ... حلل فردوس را
... و کمر خدمتکاری در میان بند و کلاه فرمانبرداری بر سر نه و میکائیل را بگو تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بفرمای تا
... و عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند و فرشتگان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسه
... و دوستان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف دار البقا فرو کوبند و رضوان را بگوی تا در جات بهشت
... بند و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند و تجار را بگوی تا از نوح سالک تشویق و ریاح را بگوی تا از
... بند و افلاک را بگوی تا از سیر و سلوک آرام گیرند و زهره را بگوی تا از فرود آمدن شدن بر آسایند حوران خلد را بگوی
... و اطباق جواهر نثار بر کف گیرند و بر شرفات قصور جنت صف بر صف بر کشند و حاملان عرش را بگوی تا
... ملابس تقدیس بپوشند کرسی را بگوی تا تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن نوح و آدم را آواز ده و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
... و عیسی و سایر انبیا علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان بروایح قدسی معطر گردان و منهاج فرشتگان مقدس را
... عنبر سرشت زمین ببر و براق را از ریاض بهشت اختیار کن و بر زمین رو و غبار را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب
... تا سر دنیا را بعطر محبت و بخور مودت معطر و منجر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و از آنجا بشام و از شام
... یثرب بحرم گذر کن و از حرم قبیله قحطانیان رو از قبیله قحطان قبیله بنی کنانه اختیار کن و از کنانه بقبیله قریش — قبیله مضر و از مضر قبیله قریش
... بقبیله بنی هاشم و از بنی قبیله بنی عبد المطلب اختیار کن و در میان ایشان بخوابگاه سرور قدر پناه خدیو
... سکندری آفتاب علمی بهرام خشمی مشتری و مه ایلی کیوان مقداری که از سعادت روزگار جام جهان بلا و بخت جمشید
... غم و اندوه کشیده با ادب بر سر بالین او رو و بر رفق بر و عرضه داشت کن و بگوی **بیت** امشب قدرست شب
... قدر خویش در یاب **ش** آرایش سریر دولت امشب **ش** معراج محمدیست امشب ای دولت ... که ... روز ... از قدم
... القصه مقرب بارگاه بفرمان ملک جلیل جل و علا بجهت تحصیل براق در بهشت در آمد و در مرغزارهای جنت چهل هزار براق
... دید و بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم نوشته دید و در میان آن براقها یک براق دید سر فرو افکنده محزون
... در گوشه سر فرو برده و سیلاب ها از اشک از دیده بر رخسار روان کرده جبرئیل علیه السلام به نزدیکی آن براق آمد و استفسار

احوال او نمود براق گفت الهی جبرئیل چهل هزار سالست که نام محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام و رخت هستی بباد داده
عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوشم منور آواز محمد صلی الله علیه و سلم نشده ام و درین چهل هزار سال در اشتیاق
سیدالبشر روز گذرانیده ام امروز مرا از نور جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم محروم و بی بهره مگردان جبرئیل علیه السلام
درمیان چهار هزار براق این براق را از داغ اشتیاق محمد صلی الله علیه و سلم بر جان داشت اختیار کرد و از آنجا عزیمت دولتسرای
سلطان از وجان حضرت محمد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نمود چنانکه شیخ گنجه قدس سره فرموده فی نعته
رسیده جبرئیل از بیت معمور براق برق سیر آورده از نور نگارین پیکری چون باغ مهموری پسرش پکر از لجام و رانش از داغ
نه ابر از ابر نیسان در فشان تر چو مرغ از آشیان بر پرنده تر با قصی الغایت اقصی رسیده نموده انبیا الاقبله خود
بتفضیل امامت رفته در پیش چو کعبه پیشوای انبیا را گرفته پیشش راه کبریا را بر فرق ترو پیم تیز هوشان زخرگاه کبود
اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من در خانه
ام هانی بودم و نماز خفتن گذاردم و شب دوشنبه از ماه ربیع الاول بجامه خواب در آمدم و بخفتم بخواب و بیدار بیدار نبودم
که آواز شهپر جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید از خواب برخاستم و در جامه خواب نشستم جبرئیل علیه السلام را دیدم ایستاده
و گفت ان الله جل جلاله یقرئک السلام و هو یدعوک و انا جامل الیه الله فان الله تعالی یرید لن یکرمک بکرامات لم یکرم
بها احد من قبلک و لا یکرم بها احد غیرک و لا یسمعه احد و لا اخطر علی قلب بشر قط فی نعته ای صدر بدر عالم
محمد این شب که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت گذاردم و بیرون آمدم و
روایت آنکه چون خواستم که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و از حوض کوثر کلید حبیب ما را آب
بیار هنوز گریبان نگشوده بودم که رضوان بهشت از یاقوت دو ابریق حاضر کرد و امید بر از کوثر و طشتی از زمرد
مرا و را چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه عالم صلی الله
و سلم بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و هم گیسوی مشکبار را بآب کوثر بشست محراب روشن زاهد سجاده
نشین تا سلسله جنبان گیسوی تو وانست بعد از آن حله از نور بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پوشانیدند و بعد از آن
عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و روایت آنست که آن عمامه را رضوان علیه السلام بنام آن سلطان از وجان
خلقت آدم بهفت هزار سال آفریده بود و رضوان بخدمت و چهار هزار فرشته که آن عمامه بتعظیم ایستاده بودند و تسبیح و
تهلیل مشغول بودند از عقب تسبیح صلوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل
علیه السلام بیاورد و این چهار هزار فرشته با آن عمامه همراه بودند و زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دریافتند و
آن عمامه را چهار هزار طرف بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته در خط اول نوشته که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در خط
دوم محمد نبی الله در خط سیوم محمد خلیل الله در خط چهارم محمد حبیب الله علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات لقاء جبرئیل
علیه السلام ردائی از نور در بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افکند و نعلینی از زمرد سبز در پایش در آورد و کمری از یاقوت
سرخ بر میانش ببست و تازیانه از زمرد سبز بدست مبارکش داد و خلخال مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مروارید چون
که

تا بازار آنکه

آنگه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت را گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که اینجا که سقایه
زمزم است وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از اتمام در حجره که حطیم است زمانی باستراحت نشست
در آن محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر بدر کاینات ینبوع صلی الله علیه وسلم مشغول شد و طشتی
مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را مستریح گردانید سینهٔ بی‌کینه از حلق تا
مطهرش بیرون آورد میکائیل علیه السلام که نام طشت از آب کوثر آورد و از اندرون سینه و عروق
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آن آب بشستند و هرچه از غل و غش در وی بود دور کرد بعد از آن دل مبارکش را
علیه السلام بیرون آورد و بشکافت و بشست از آن طشت طلا که پر از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بجای
آنگاه فرمود دست آن سرور را گرفته و از مسجد حرام به بطحای مکه بیرون آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که میکائیل و اسرافیل را آنجا دیدم هر یکی با هفتاد هزار فرشتهٔ مقرب همه صف در صف کشیده چون مرا دیدند
تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام من کما ینبغی بجای آوردند من بهمان منوال معامله با ایشان
بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند صفت البراق آنگاه مرکبی دیدم بالای
الحمار دون البغال روشنی چون روی آدمی و گوشش چون گوش فیل و یالش بر مثال یال اسب و دمش بر مثال
و سینه اش مانند سینه استر و دنبالش شابه بدنبال شتر و قوائمش چون قوائم گاو و سمها چون سم گاو
طاقت و دو پر بران خود داشت چنانکه سماق را با آن میپوشید و چون آن پا یکبار از مغرب تا مشرق عالم
آورد یا بر پهلویش برابر گشته طرفه بهار که پر از نور داشت بوی خوشش از غالیهٔ حور داشت فرده
کفک بزده بذیر کاو را آهنگ بعرش از سریر و سینه اش چون یاقوت سرخ میدرخشید و پشتش
برق میداد و قوائمش از زمرد سبز بود و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی
بهشت بر او بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ آویخته و بر پیشانی او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف الاخلاق عبارات لطیفه و اشارات دقیقه ایراد کرده اند
گویند که براق سبک رفتار بود که انجاد بصرش بود بیک گام میپیمود القصه براقی وه چه براقی ملک آسای
آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید پیکری قمر افسری شهاب شتابی بهرام حشمتی زهره جبینی عطارد
جوزا شمایلی ثریا فضایلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع عنبر دمی لولو سمی سنبل مویی قرنفل بویی آدم رویی فرشته خویی
ریحان خوری جنبی و نوری گوهری مشرقی فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیری الکتیبه الخیریه تیز گامی تند رای
زمینی یاقوت ستاره جبینی گران رکابی سبک عنانی بادی بی‌همتا آتشی آبی آکاب رفتاری عنبر غباری
جابک مویی خوشی عنانی مشک افشانی زرین نعلی پر گستوان لعلی غاشیه زری پاشیه حور دوشیزه ای دری
کبریایی دلربایی ابریشم رکی اندیشه تکی ارغنونی سهیل ارغوانی حدیقه مدور کفلی مطول نعلی مستوی دعائمی
نظر بقدم قدم بر نظر براق نشان بقدم مانند برق سنانش چو خورشید در نور غرق سهیلی براوج

سید عالم صلی الله علیه وسلم م

مضطجع

بدر زمزم

بالی ملمع یالی م

پادی

عرب یافته از دم زین رنگ آلود یافته بریشم مینی بلکه لولو سمی رونما چو لولو برابریشم از آن خوش عنان ترکه آید کمان وزان تیزرو
که تیر از کمان جنبان شده تیزی گام او سبق برده جنبش آرام او قدم بر قیاس نظر میکشاد مگر خود قدم بر نظر می نهاد
گویند آن براق بود که همه پیغمبران علیهم السلام بر آن براق سوار شده بودند و بهر جه فرمودی آن براق میرسید زعا میبند در آن
مرتبه که مرکب انبیا بود کام در شبهای طرف منتهای انت نهاد بلکه این مرتبه در آن رکوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم یافت
تا بعضی از ظرفهای اهل فصاحت اشارت سرعت سیر شش الیک با منطق میان خشنند جهنده بر زمین خوش باد
پایی بر ندیر هوا فرخ همایی چو عنقا فلک مقر افلاک گیر چو منقد سبی گیتی نورد [illegible] دست کش عنان او [illegible]
نه از پای گشته رکاب‌کش سوی چو آن دل [illegible] زلالو فراغ ندید میان [illegible] پالیده آخور [illegible]
گرفته زمین لؤلؤ که دو نیکو دوزن [illegible] زر زمین زنجیرت تار [illegible] ندید [illegible] جبرئیل علیه السلام
رکاب او گرفت و میکائیل عنان او برگرفت و گفتند یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملائکه ملاء اعلی و مقربان عالم
بالا در انتظار قدوم شریف تو اند [illegible] برکوا [illegible] ماه نو یی [illegible] تو یی آسمان الا زیر
پایه خویش ماه نو کنند زجد سای خویش عطا سایان [illegible] توانند [illegible] در انتظار توانند تا [illegible]
فرشتگان از فرش خیمه زن بر سر پایه عرش عرش الله دنیا فروز نور عرش المنتهی [illegible] ورود
آنگه چون نظر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بر براق افتاد و سر مبارک در پیش افکند محزون و اندیشه‌ناک
متفکر شد خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل علیه السلام در رسید که ای جبرئیل از حبیب ما بپرس که فعلک سبب
چیست و توقف از بهر چیست جبرئیل علیه السلام از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد که حبیب الله سبب اندیشه و توقف
چیست آن سرور صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر جبرئیل [illegible] آدم خلعت نواخت یافتیم و ملائکه مقرب از الل
استدعای از جناب قدس الهی جل و علا با عزاز و اکرام تمام آمدند و براق برق رفتار از کلی سوالات آمد و ناخوش
اندیشه کردم که فردای قیامت که امتانم سر از قبر بر آرند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه و بار گناه در گردن و دست حسرت
[illegible] در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه بر صراط باریک از موی
باریکتر بر دوزخ کشیده آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام
قدم پیش توانند برد فرمان آمد که ای حبیب غم و اندوه بخاطر مبارک عاطر راه مده که ما هر کرا منظور عنایت [illegible] خصوص
گردانیم او را از جمله غمها و اندوهها بیرون چنانکه امشب براق کرامت بر در خانه تو فرستادم فردا همان [illegible] معامله
با خاک نشینان امت تو پیش آرم و براق بر سر هر یک امت عاصی تو فرستم و همه را به یکبار از پل صراط [illegible]
بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را در طرفة العین بزیر قدم ایشان طی کنیم به بهشت عنبر سرشت رسانیم
کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت صلی الله علیه و سلم خواست تا سوار شود براق
و توسنی آغاز کرد و گفت ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن
حضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت فرمود انا محمد رسول الله جبرئیل علیه السلام گفت ای براق [illegible]

دانست صفت اوست که پیغمبر نیز لله تعالی اکرام نزد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست بهتر از آن ذات
با تو کی سوار نگشته براق چون این سخن بشنید لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق متقاطر گشت
ماز بانی چنبانید تا خواجه صلی الله علیه و سلم سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه
مسجد اقصی توجه نمودند گرد شهر مکه و دوالح حرم دید زمزم شده زان پر نم برجم منکه چو دامن فز
بیت مقدس بر آمد و آورده اند که چون در آن شب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانک بر براق زد و گفت چرا
روی سرکشی مینمایی مگر نمیدانی که نور دیدهٔ اهل بینش و سبب وجود آفرینش تو سوار میگردد براق گفت
رمیل بدانکه از دست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوی ساس بست و آید روح المقدس گفت یا رسول الله هر که خیا
باشد که در مبارک شمامت المساس کعبه یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزی در حرم محترم بودم چنانچه سنجاب
برزم و این الان ... مسکینم خوار و زار باد هر که ترا پرستند براق چون این بشنید و تواضع نمود تا حضرت
صلی الله علیه و سلم بر پشت او بنشست بدان تواضع عزیز دست محمد صلی الله علیه و سلم از روی نکوهش ترا
الطاعت منیر دید تا حقیقت معلوم شود که پیاله خمر اگر چه دوست در تعریف زبان نامحرم بود طمع دارد که در
حور العین رسد این محالست و روایت دیگر آنکه چون براق سر بار کعبه جبرئیل علیه السلام گفت ای براق
دی مینمایی مگر نمیدانی که کیست که تو میرسید این خلاصه هجده هزار عالم است و این سلاله اولاد آدم است
مطلع سبحان الذی اسری است و این مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است و این شاه عالی علم دنی فتدلی
لرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران گناه است و انیس بیدلان سحرگاه است حبیب مقربان لی — ادیب مودبان درگاه است
مع الله وقت است معلم تعلیم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله است بیت
ست کز احوال گدا آگاه است * در روز قیامت شفاعت خواه است * در وصف کمال او چگویم کو لا
ی محمد رسول الله است براق گفت ای امین وحی الهی و پیک جناب قدس شهنشاهی در رشته که حاجتمند
کونین صلی الله علیه و سلم التماس دارم خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود بگوی تا بتقدیم رسانیم
یا رسول الله امشب که بدولت سعادت وصالت مشرف آمدم و بوی روح افزای و رایحه طیبه جان فزای
سایم و بدان خوی آلام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین هزار براق برق آسای عالم آرای
بالی در زیر فرمت کشند نباید که تو با آنها التفات کنی و نظر از حال من دریغ داری و من طاقت آن — در قدم در رکاب در آری و مرا ضایع نگذاری
یا رسول الله امشب حاجت من بگذار و بعد از آن قدم در رکاب نه براق این بگفت آب از دیده خواجه
الله علیه و سلم روان شد و فرمود که ای براق دل خوشدار که در روز قیامت نیز مرکوب تو خواهی بود براق
این بشنید تواضع زود ... کوهان شکم او بزمین رسید نقلست آنکه چون خواجه هژده عالم
شد هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار فرشته دیگر بر یسار آنحضرت صلی الله علیه
سلم ایستادند و هر یک از نور عرش شمع تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه

وسلم واشته از شعاع شعشعه آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصه بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشت
واز نفحات آن روایح مشام جان قدوسیان معطر گشته جامهای بمرتبه حسن بطحا روشن گشته بود که صد هزار
بستاره ماه و آفتاب شعله داری نتوانستند نمود و فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار ربعه یکی از هفتاد هزار ربعه که در
حبیب خود داشته ام یکی را بردار چون برداشت نوری پدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار شعله که از انواع نور ع
افروخته بود غالب آمد درین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر فرموده اند که در روش یک عرصه نور محمد صلی
علیه وسلم صد و شصت هزار شعله نور عرش الهی باشد که مخلوقات و حادثات مضمحل و متلاشی میگردانند اگر تجلی هزار و یک اسم
جمال فکره باهزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدود و محدود ما لا نهایه کند از کرم الهی چه عجب بود رجعنا الی الحدیث
چون حضرت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار شد عنان وی را کشیده میداشت جبرئیل علیه السلام فرموده یا رسول الله
عنان براق چرا ارسال نمی نمایی که مامورست که بکجا باید رفت حاصل الکلام براق روان شد و بمرتبه سیر میفرمود که در پایه آن حضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده ان ترکبها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ نظام قدس الله سره براق کردار
براق نشست تازیانه زیر تازیانه بدست چون در آورد در رکابش پای کنگ علوی خرام جست از جا بر
دید زیر کام کشید شب الکد خود و بر لگام کشید بعد از آن جبرئیل آن حضرت را صلی الله علیه وسلم وصیت
که اگر در راه آوازی شنوی بآن ملتفت نگردی و اگر کسی ترا خواند اجابت نکنی و هر چه از تو پرسند جواب ندهی
در بیت المقدس خواهیم دید و رد آی گاه آن سرور صلی الله علیه وسلم فرموده که مرا جبرئیل علیه السلام مسیر
از عقب او جمعی از یمین و کوهی از یسار برفت تا مسجد اقصی رسیدیم و در روایتی آنست که آن سرور صلی الله علیه
فرموده که چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام مسیر و دست در رکاب من زد و اسرافیل علیه
غاشیه دولت بر دوش نهاده بود اما مرا در برابر که حال عرض کرده آید عذر خواهیم نمود اسرافیل گفت یا رسول ال
من غاشیه بر دار از شب الایجد بیش هزار ساله طاعت فرمیالم و عبرها بر همه جهان بر گزیدم و آنچه
چند بار هزار سال زیر عرش سجده کرده ام تا خطاب آمد که خدمت آن بندیده تر الم لیکن رحال الایام رسید که
خلعت بخواه من گفتم الهی این خلعت الاحوال چاکر آن امت و بی روانی ملت آنحضرت دولت کعم که نام
در ساق عرش نوشته و از حضرت تو آن تمنا دارم که چون این خیمه بلند پایه از کتم عدم بعالم وجود آید
توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم و داد لا اکنت و کرامت خواهد بود که
از نقطه گاه زمین بجاور افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بگشاید ... از مکه بمسجد
بزم ولذا انجا بر افلاک الیوم ... دستوری دادم که اکنون تا بیت المقدس غاشیه بر دار اوگنی ... شاه ملک
وادم سیاه جلوه شهان سایه نور اله آن ملکی کجز پرست نشاهیی غاشیه بر دوش ملک نهی نوبت ناط
خواجه تو و ما چو غلامان تو چو تو زنا ... آمد ... القصه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ف
که چون مقتدیان را ... که گفت یا محمد ... فانک ... الطابق
احطابی

نیاد

الی الله ازلاه صواب بخط انحراف نمود من هیچ حال ملتفت احوال او نگشتم چرا که وصیت کرده ام جبرئیل در سمع من بود
ازان از جانب یسار خود آواز شنیدم والتفات نکردم و بعد ازان زنی پیش آمد بانواع زیورها خود را آراسته و پیش براق برپا ایستاده
یا محمد ساعتی مکث فرما تا با تو سری درمیان نهم و نظر بجانب او نیفکندم و از تو او تعجب بکذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم
که این بود جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله آنکه اول بانک کرد داعی یهود بود و اگر اجابت میکردی بعد از تو امت
بیان بدین یهود میکردند وندا کننده دوم نصرانی بود اگر اجابت میکردی همه امت تو بعد از تو دین نصرانی اختیار
ورواتی آنست که اقدام و خلف نیز همچنین ندا شنید و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی
خوانش را جواب میدادی همه امت تو مشرک میشدند و اگر بقصد التفات میفرمودی همه امت تو کبر و آتش پرست میکردیدند
که خود را آراسته بود اگر نظر بجانب او می انداختی آخر از غایت حرص امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند
الله علی نعمائه حکمت در پی خواندن منادیان و التفات نانمودن سید ازوجان صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که
در خاطر شریف او میگذشت که احوال امتان من بعد از من چه خواهد شد وثبات استقامت ایشان دیرچه قرار کرده
بدین جلوه با شنید خاطر مبارکش را بانین نوع منصوبات تسلی داد اند که عنقریب همه را بر دین اسلام ثبات کرم ثبات داده اند
قوله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة و در روایتی آنست که گفت بعد ازان از
رفتم بسنگی رسیدم بسی بزرگ و در میان سنگ سوراخی بود خورد و آب گاوی بیرون می آمد و باز هرچند میخواست بان سوراخ
در نمیشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله این سنگ مثال دهانست و آن سوراخ
زبان و آب بمنوال سخن این تمثیلیست مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید پشیمانی سود ندارد و باز که هرگز آن سخن
نخواهد گشت بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وسلم فرمود که دو شخص پیش آمدند یکی پیر و یکی کهل و یکی جوان
پیر و کهل بنگریستم و بجوان التفات کردم جبرئیل علیه السلام گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة
الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی عاقبت
میابد چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست کار عافیت دارد که سبب نعیم
است مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو وامت تست بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وسلم
که دو قدح پیش من آوردند که از هر دو سر پوشیده در یکی شیر و در دیگری خمر شیر را دوست داشت
دوست عجب من شیر اختیار کردم و از ان شیر سیر نخوردم و خمر را رد کردم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد اهتدیت
الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک مژده باد مر ترا هم اینچنین بدیت آوردن و هم آنچنان بعد ازان هم طعام اختیار کردی و هم شراب
دیگر پیش من آوردند در یکی آب و در یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صواب
عسل سبب بقای امت تست تا روز قیامت و آب سبب وسعت اعمال امت تست و از ارباب غرامت
کم مقداری از راه منطوی شد جبرئیل علیه السلام بمن خطاب کرد که محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه
دار هجرت تو اینجا خواهد بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم با دلی نیاز متوجه شد چون نماز گذارد براق روان شد چون
فرود آمد

چون بطور سینا رسید در مولود جای عیسی علیه السلم بانشاء جبرئیل در بیت لحم موضع فرود آمد و نماز گذارد و بعد از ان مردی را
دیدم که تشنه برسته از رکن و قوت بود اشنای انیز نداشت باز هیمه دیگری آورده و بر زبر آن مینهد از جبرئیل علیه السلم
پرسیدم که این چیست گفت یا رسول الله این نمودار حرص است چندان مال جمع کرده است که از خرج او زیادست و او دیگری را از زیاده میکند
از انجا نیز در گذشتم فرشته پیش آمد چهار جامه مختلف بر دست گرفته پیش من داشت یکی زرد و دیگری سیاه و یکی سبز و دیگری سفید
اختیار کردم جبرئیل علیه السلم گفت ای سید نیکو کردی که سیاه و زرد را رد کردی از آنکه زرد و سیاه لباس دوزخیانست
قوله تعالی سرابیلهم من قطران زرد و سیاه لباس جهودانست و سفید و سبز لباس امت تست حق تعالی امت ترا
امت ترا نگهدارد و از دین یهود در این جهان و از دوزخ در آن جهان بنا بر آنکه اختیار کرده که نعمت این جهان را و بقای آن جهان را
چون از انجا در گذشتم مردی را دیدم که دلوی در چاه می افگند چون بر می کشید خالی بود جبرئیل علیه السلم گفت این مثل اعمال
کسانیست که بمحنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون از انجا در گذشتم دو دیگ دیدم بزرگ که میجوشید
در یکی گوشت پاک و در دیگری گوشت پلید گروهی دیدم که پاک را میمانند و پلید را میخورند جبرئیل علیه السلم را گفتم این
چه قوم اند گفت یا سید انبیا کسانی اند که عیال حلال گذارند و قصد حرام کنند **فصل پنجم** در وقایعی که در بیت
المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بمقصد اقصی رسیدم
جماعه از ملایکه کرام را دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نور رب العزت جانب الله بشارت برکات
داوند بر من بدین طریق سلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل امین اینها چه نوع تحیت است
و این اسامی بچه نوع اطلاق میکنند گفت بدرستیکه تو اول کسی خواهی بود بدان راستی که شفاعت ترا قبول کنند
اولی انکه شافع و مشفع تو خواهی بود و بدرستیکه تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در عهد تو واقع شود و انک آخر الانبیا
وان الحشر بک یا امتک و چون روایت بدین عنوان واقع شد محمول بدین معنی گشت والا مناسب آن مینمود که اولیت
حضرت صلی الله علیه و سلم عبارت از سبقت وجود او بود بر سایر موجودات و آخریت او بحسب بعثت که بعد از همه انبیا
مبعوث گشته انگاه جبرئیل علیه السلم مرا از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب مرا بحلقه که انبیا علیهم السلم
مراکب خود را بدان می بسته اند بحلقه از دیوار بست بعد از ان بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء اکمل
علیهم الصلوة والسلام باستقبال من تشریف آورده بودند و شرایط تعظیم بتقدیم رسانیدند و در بعضی روایات آمده است یکی آنکه نزد انبیا
علیهم السلم از ذکر من زینت کرده انید و دعا کردند که ارواح ایشان انجا جمع کرده گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت انبیا
برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین یعنی پیش رو و دو رکعت نماز گذار با همه پیغمبران
تو اقتدا بکنند پس همه انبیا و ملایکه صف کشیدند و تقدیم من نمودند و همه انبیا علیهم السلم والصلوة و ملایکه علیهم السلام
بمن اقتدا کردند در رکعت اول فاتحه و الم ترکیف را خواندم و در رکعت دوم فاتحه و لایلاف قریش خواندم چون از نماز
چون از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیا علیهم الصلوة والسلام به ثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضایل
و خصایص که بآن مخصص بوده بیان فرمودند اول ابراهیم خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله

نقلست ۲

محامد انبیا علیهم السلام ۲

الحمد لله الذی جعلنی خلیلا الی آخره یعنی حمد و سپاس مر خداوند را که مرا بخلت برگزید و ملک عظیم بر نسل از انبیا داشت و مرا اینها
خواند که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و بمقتدای مردم گردانید و مرا از آتش نمرود خلاصی داد و آن آتش را برد و
سلام گردانید آنگاه حضرت موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی موسی تکلیما الی آخره یعنی حمد و سپاس مر آن خدای را
که مرا بخود همکلام گردانید و مرا به هفت آیه و آله که از جمله معجزات ظاهر و باهره است مخصوص گردانید اول از سنگ خشک دوازده
چشمه آب روان کرد از برای ما دوم از برای امت من انزال من و السلوی فرمود سیوم ابر را بر سر ما سایه گردانید چهارم فلق
البحر برای من بتقدیم رسانید پنجم هلاک فرعون و فرعونیان بدست من ظاهر گردانید ششم آنکه توریت عطا فرمود هفتم مرا
داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از آن داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور
الی آخره یعنی حمد و سپاس مر خداوند را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحان مشهور و مخصوص گردانید
و جبال و طیور را مسخر من کرد و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل الخطاب
ارزانی فرمود و بعد از آن سلیمان علیه السلام گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین یعنی حمد و سپاس مر خداوندی را
که مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند
حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت
کرد که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملک و مال مرا خوش و طیب گردانید چنانچه که نعمت بالا او لا حساب علی فیه بعد از آن عیسی
علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روحا منه یعنی حمد و سپاس مر خداوند را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود
مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب حقیقی فرمود و کنج حکمت که در کنج زوایای معانی پنهانی توریت و انجیل و زبور
گردانید بود بمن ارزانی داشت که گروه از کار رفته و صورت عجز نگاشتم و وم اندر ... بکمال
خود زینت گردانید و اکمه ابری الاکمه و الابرص بمن ارزانی فرمود قوله تعالی و ابری الاکمه و الابرص و احیی
و مرا بآسمان بر آورد و از همه آلایش مطهر ساخت و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را
بر او تسلط نبود و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند
حمد الهی و ثنای پادشاهی جل و علی بتقدیم رسانیدند و گفتم حمد و سپاس مر خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید
بر تمامی خلایق و مجموع طوایف مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و قرآن بمن عطا فرمود که در وی بیان همه
چیز است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را اوسط و عدل خلق و اول و آخر گردانید و مرا شرح
صدر ارزانی فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم ... و در بعضی روایات بر بعضی کلمات ... کمال
جاه و جلال حضرت ذکره بآنحضرت تخصیص معهود است و افزون اند و آن انیست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی
الی آخره یعنی حمد و سپاس مر حضرت خداوندی را که فاتح گردانید یعنی شکافنده و کشاینده و گوینده مر ابواب
... روز ... که ر انفا در ... بگردانید تا آسمان ببرکت من باران بباراند و فاتح ساخت و از
... گفته اند والله اعلم اول قبر یکه شکافته شود قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد

خلعت بحر

تخصیص

مرا فاتحی

لا من هیچ پیغمبری نبود و مرا اول و آخر و حاشر و شاهد و عزیکی و بشیر و نذیر ساخت و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
و مرا در قرآن محمد نام کرد و در انجیل احمد نام بود و در کتب یا تقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقب و رحمة العالمین
خواند و سپاس و حضرت اولاد که تمام زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا از فتوحات لا ز هدایا و غنایم
کرامت فرمود و بخواتیم سوره بقره مکرم گردانید و سبع المثانی و قرآن عظیم لا زانی فرمود خیر الامم یعنی بهتر امتان کرد
و مرا بیان علم توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت فرمود و ملائکه خود را با مدد او فرستاد و لا ز کبایر امت من تا بقیامت
در توبه لا بکشاد و حوض کوثر عطا داد و هر پیغمبر را دعا مستجاب داده بود و مرا ذخیره آن شفاعت اهل کبایر لا ز امتان
من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخره بیان کرد حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا علیهم السلام کرد فرمود
بهذا فضلکم محمد او حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون کلام باینجا انجامید روی با ابراهیم علیه السلام کردم و گفتم مغان
دعوی میکنند که ما بر دین ابراهیم پیغمبریم علیه السلام آنحضرت جواب داد که من بیزارم لا ز آنها آنگاه روی بموسی علیه السلام کردم گفتم
ای برادر یهودان چنین میگویند که ما بر دین موسی ایم آنحضرت جواب داد که من بیزارم از انها آنگاه روی بسوی عیسی علیه السلام
کردم و گفتم ای برادر ترسایان میگویند که ما بر دین عیسی ایم علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه السلام آنحضرت جواب داد که من بیزارم
لا ز آنها حق تعالی تصدیق قول ابراهیم و تکذیب جهود را این آیه فرستاد که قوله تعالی ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا
مسلما و بروایت دیگر چنین آمده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم سلام نماز باز داد همه پیغمبران باتفاق کلمه شهادت بگفتند
بر تجدید عهد میثاق و از اخذ الله میثاق النبیین و این امت را دعا کرد و کلمه شهادت گفتند در نماز و دعا گفتند بعد از
نماز سنت رسولانست و هر که این سنت را بجای آرد گوییا بهمه رسولان موافقت کرده باشد پس هر که بجای نیارد گوییا مخالفت
کرده باشد بجمیع پیغمبران بعد از آن همه پیغمبران علیهم السلام روی بمن آوردند و گفتند یا محمد حضرت حق سبحانه و تعالی ترا امت بکرامتی
لا ز کرامتهای خود مکرم فرمود که هیچ کس لا ز اولین و آخرین میسر نشده و نخواهد شد بعد از آن خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل
علیه السلام دست مرا بگرفت و بر صخره بر آورد چون بر صخره بر آمد معراج یعنی نردبانی از صخره تا باسمان دنیا دیدم که بحسن و جمال او

تعریف آن معراج

معراج ندیده بودم و در روایت چنین آمده است که عارضین او بیناک دو پنجره بود یکی بر زمین و دیگر بر سر آسمان یکی لا ز یاقوت سرخ
و دیگری لا ز زمرد سبز پایه لا ز طلا و پایه لا ز نقره مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات آمده که آن چوب بود لا ز زمرد سبز که اگر یک لا ز ان
بگسترانیدی بر تمام دنیا محیط گشتی و فیلن معراج لا پنجاه مقام بود هر مقامی تا مقامی هزار ساله راه تا آن مقام فرشته مقرب بعلی نعمه اند
و هر یک لا ز ایشان را پنجاه هزار فرشته دیگر لا ز جمله توابع بودند همه ایشان بر دعا کان اشارت میبدیدند و بعد از تسبیحات میکردند
و این معراج مسکن شد ملائکه است علیهم السلام که لا ز آسمان بزمین آیند و لا ز زمین باسمان روند و گویند ملک الموت علیه السلام
لا کلبر قبض ارواح لا ز ان معراج فرود آید و در حدیث که وقت آخیره میکرد و در آن وقت ان مرئی میشود القصه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با صح روایات بر براق سوار لا ز این معراج بر آسمان بر آمد و برآمد و جبرئیل از پیشتر ... آسمان بر آوردند
و بروایتی فرمود که مرا الف چشم بر هم نهادم و گشادم خود را بر آسمان اول دیدم در کنار آن که فرمود که چون
در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانکه دست ... بود که هفت طبق آسمان و هفت طبق زمین ... میان ...

کفه الله

فرشته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر این
مقام من تعیین است از آن روز باز تحیت تو یا رسول الله در صمیم قلب خود میپایم و بر زبان پیوسته بدو مد و تحیت تو مشغولم و از آنجا
انتظار قدوم شریف تو میبردم تا امشب بادیر دولت ملاقات مستفید گشتم و چون از این فرشته در گذشتم بدریائی رسیدم که معلق او
[illegible] راه و دور از آن پانصد ساله راه بود از هر جانب دریای که در روی بحر میبود در بحر بود نام این دریا قاصیب و این دریا معلق در هوا
[illegible] از آن میچکید و آب این دریا سوی آسمان است و در روی این سحاب [illegible] و رنگ آن دریا در غایت کبودیست و کبودی آسمان از رنگ دریای آن
[illegible] از وی خورشید کیفیت موج آن دریا را الله اعلم چون از آنجا در گذشتم فرشته مرا پیش آمد چون ماه تابان بعد آن فرشته
[illegible] زار میکرد و آب از وی [illegible] هر قطره که از وی [illegible] جدا میشد مرواریدی میگشت پس آن فرشته بر من سلام کرد و گفت
کار همین که تا قیامت گریه [illegible] و استغفار میبرم و امت ترا از خدای تعالی آمرزش میخواهم حق سبحانه
صلی الله علیه و سلم بار نمود که چندین [illegible] گریان میدارم تا از من گناه کار را بخواهی رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آنجا
در گذشتم بخزانه باران رسیدم [illegible] هفتاد هزار سلسله بدست هفتاد هزار فرشته بسته دیدم و هر سلسله بدست هفتاد هزار
فرشته سپرده [illegible] هر فرشته بدرجه که [illegible] در کف در آید و گفت است از بالا فرو آید و باد
[illegible] در آید و بر [illegible] فرمان [illegible] باد را تا مسخر باشد من قدم بر سر باد نهادم و در گذشتم بعد از آن بفلک رسیدم
[illegible] فلک دریائیست بر آسمان کشیده چنانچه [illegible] بر زمین کشیده مانند سراپرده عظیم و هر آسمانی را همچنین فلکی
[illegible] در روی آن دریا فلک چون شناوران شنا میکنند و کل فی فلک یسبحون پا از پشت بالی بر داشتم و بر پشت فلک نهادم
[illegible] فلک را که از دور خود باز ایست و حبیب مرا مسخر باشی و در اینجا اشارتست بجهانیان تا نمود باد را [illegible]
[illegible] فلک را [illegible] بیک لحظه او را [illegible] چون حرمت قدم حبیب یافت بار بر قرار و فلک [illegible]
[illegible] باز میماند باز نمود حق تعالی بحبیب خود گفت ای حبیب تا کی غم امت خوری اگر چه آتش را طبع سوختن است و باد را طبع وزیدن
[illegible] معراج [illegible] حبیب قدم تو در میان آید آتش را از سوختن و باد را از وزیدن و فلک را از دویدن [illegible] فردا [illegible]
[illegible] صف بکوشه صراط حاضر شود امت تو مطیع و با عاصی [illegible] حبیب چون مشغول حال [illegible]
[illegible] جاه و جلال [illegible] آتش [illegible] بقدرت [illegible] آتش فسرده کردانم تا امت قدم [illegible] آتش
سلامت از آتش بگذرد [illegible] فلک [illegible] عالمیان [illegible] روز و شب عالم [illegible] قدرت
رسول صلی الله علیه و سلم گفت پا از پشت فلک بر داشتم و از آنجا در گذشتم تا باسمان دنیا رسیدم

فصل ششم در ذکر آسمان اول

یعنی آسمان اول و آنچه از عجایب دیدم

[illegible] در نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید عالم صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون باسمان اول رسیدم
[illegible] علیه السلام در آسمان [illegible] بگوفت و خدای تعالی هر آسمانرا در آفرینش از [illegible] معراج حبیب خود و آن در روایت الحفظ
[illegible] درست از یکدانه یاقوت سرخ قفلی از زر [illegible] نهاده دربان نواب ملکیست موکل اسمعیل نام وی چون
[illegible] علیه السلام بشنود [illegible] آواز جواب داد که هرگز [illegible] آن آواز نشنیده بودم که گفت من فی [illegible] یعنی

کیست که او از سید جبرئیل علیه السلام گفت منم گفت اسمعیل پرسید با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم را فرستادن
آمدست جبرئیل گفت آمدن پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمد کن انیس و جمعیت با و واصحاب او مرحبا فنعم المجی جاء
این بگفت و در بگشاد حضرت فرمود مر اسمعیل را دو از ده هزار فرشته تابع بود با هر یکی دوازده دیگر و بروایتی هفتاد هزار فرشته چند تابع
سپاهات تسبیح اسمعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم
بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در آسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی که گویا آب منجمد گشته و او را کی لاز مرد سبز آفریده نام وی
رفیقا با نصد ساله راه عمق او و درین آسمان غرایب بسیار در نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد از انجمله مرتب عجیبه مبتنی میگردد اول فرمود رفیعان
که جماعه از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بقدم قیام ایستاده بودند بخشوع و خضوع سر در پیش نهاده و تسبیح ایشان این بود که سبوح قدوس
رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت ایشان
این فرشتگان چنین است از حقتعالی درخواست کن تا این عبادت را امت ترا کرم فرماید بطلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض کرد تا بر سنها کنند
او نیکو بجا آرید بعد از ان از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند وما یعلم جنود ربک
الا هو دوم چون از انجا در گذشتم بآدم صفی علیه السلام بگذشتم بهمان صورت که قدو قامتی که داشت در روز خلق همه بر تخت از مروارید سفید
نشسته و لباسهای از نور پوشیده و حضرت حقسبحانه وتعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم علیه السلام میبرند و بر وی عرض میکنند
چون روح مومنی بیند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب و از للبر او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد از ان ازین او آن روح را باعلا علیین
کما قال الله کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافر و یا فاسق منافق بیند غمگین گردد و او را لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن
خبیث بعد از ان بسجین فرستد کما قال الله تبارک وتعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد
این پدر تو آدمست علیه السلام به پیش رو و بروی سلام کن آنسرور صلی الله علیه وسلم تحیت بجا آورد و آدم علیه السلام شکفته شد
جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت و بشکر گذاری مبادرت نمود و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من
و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله العظیم وبحمده سبحان الله وبحمده استغفر الله ربی
رات آدم علیه السلام در دیدم که چون خوش از ان مرا آید و بر جانب چپ در دیدم که چون ناخوش از ان مرا آید و آدم علیه السلام بار
که بدست راست میدان در مینگرد خندید و هر گاه که چپ میدید و میگریست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل سوال کرد و فرمود ما هذا الباب جبرئیل
گفت یا رسول الله این بدست راست آدمست علیه السلام در است بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از ان در بهشت میروند و آنچه جانب
چپ است در است بسوی دوزخ که مر ارواح اشقیا است چون آدم در ان در مینگرد مبتهج ارواح طیبه مسرور و مسرور میشود و در ان در دیگر
این سیوم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون از ان در گذشتم بجایی رسیدم که بزراعت مشغول بودند بهمان ساعت میکشتند و
میدرویدند کی را بعضه رسیده شده پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها آنانند که اندک طاعت خدایتعالی میکنند و صدقه از برای خدا
میدهند که قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن
چهارم فرمود که چون از انجا در گذشتم بجایی رسیدم که فرشتگان بسیار ایستاده ایند میکوفتند و باز ایشان بحالت خود اول میشدند

دیدار بکوفتند

بلند تا قیامت کار ایشان همین خواهد بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها کسانند که در نماز جمعه و جماعت
حاضر نشده کاهلی کرده اند در رکوع و سجود تمام بجای نیاورده اند و در وقت ادا نکرده اند قال الله تبارک و تعالی فویل
للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پس حضرت صلی الله علیه و سلم گفت از آنجا درگذشتم رسیدم با خلقان
بسیار با هر یکی ملکی گماشته تا دهان هر یکی باز باز میکند و مس گداخته در دهان ایشان میریخته و در شکمهای ایشان بانگ
میزدند چون بانگ خران و اشتران از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ایشان کیانند گفت اینها آنانند که مال
یتیمان را خورده اند و عقوبت ایشان اینست قوله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا
و سیصلون سعیرا قال النبی صلی الله علیه و سلم من اکل لقمة من مال الیتیم اکلت مثلها من نار الجحیم یعنی پرهیز باید کرد
از خوردن مال یتیم و از آزردن دل ایشان حدیث درست از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وارد است و از ابی
... العرش الرحیم نقلست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بصحرای مدینه بر آب بود جوانی را بکنجی
بر زانوی حیرت نهاده و آب از دیده در ریخته حضرت صلی الله علیه و سلم یار ... بجانب آن رفت و گفت
ای جوان چرا گریه میکنی وجه آن را باز بگو آن جوان رسول الله صلی الله علیه و سلم را نشناخت گفت ای درویش غریبی
دراز است از من چه میپرسی که تو غریب آگاه نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون حدیث غریب شنید آب از دیده مبارک
روان گشت و در پهلوی آن جوان نشست و گفت ای برادر قدر یتیمان من میدانم و بر جان آنکس از آن چگونه الم
در دل گذاشته است غریبت مردم و از من بگو یا کیست به یکی غریبی چون مبارک آن جوان را گفت هر که
... با یا بگو ای جوان چون دانست که ایشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده اند از جای خود بجست و با دب در خدمت
رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و هر حاجتی که داشت پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرضه کرد و جمله غمها که بر او
مستولی شده بود باز گفت آن بزرگوار و آن ولی کار هر آرزو و هر حاجتی که داشت روا کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم
... در غریبی من دیده ام و رنج بیکسی کشیده ام چندان ... قدح درد چشیده ام که هیچکس چندان
از درد نچشیده که میپرس ... حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون از آنجا درگذشتم تا رسیدم بخلق بسیار و
ایشان دیدم همه دستها بسته و غلها و طوقهای آتشین بر گردن ایشان نهاده و شکمهای ایشان آماسیده
پس در پهلوی ایشان افتاده ... میشدند و باز ... میشدند و فریاد و ناله میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت اینها کسانند از امت تو که زکوة مال نداده اند مستحقان و بمصرف نرسانیده اند کما قال الله تعالی سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة میفرماید که باز دارندگان زکوة را روز که طوقهای آتشین در گردن ایشان در آویزند یکی از آن
افعیها ... که ... زهر میدارند تمام دریاها را بجوش آرد و کوهها بگدازد گفتم حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم گفت چون از آنجا درگذشتم رسیدم بخلق بسیار همه روی سیاه و گریه چشم و ... آتشین در ایشان
... میکشیدند و ایشان چون خر و استر بانگ میکردند گفتم یا جبرئیل اینها چه کسانند
گفت اینها آنکسانند که خواجگی سرکشیده اند و ... را بسبب توانگری عزیز داشته اند و درویشان را ... فقر و فاقه خوار

داشته اند و از ایشان ننگ و عار داشته اند فی اخبار انه مکتوب فی التوریة قال الله تعالی ملعون من اهان بالفقر واکرم الغناء

وقال النبی صلی الله علیه وسلم لصاحب الفقر والفاقة من احبها فقد احبنی ومن بغضها فقد غضبنی رسول علیه الصلوة

والسلام فرمود هر که درویش و فقرا را دوست داشته باشد که مرا دوست داشته باشد که حبیب الله ام و هر که دشمن دارد درویشان را چنان باشد

که مرا دشمن داشته باشد هستم رسول علیه الصلوة والسلام فرمودند که چون از آنجا در گذشتم بجماعتی رسیدم همه برهنه و گرسنه

و گرسنه و تشنه زبانها بیرون انداخته از طعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم علف چراگاه میخورند رسیدم که ای جبرئیل اینها چه کسانند

و بر ایشان رحم نکرده اند گفت اینها آنکسانند که زکوة مال نداده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله

فبشرهم بعذاب الیم هم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون از آنجا در گذشتم بجماعتی رسیدم که در پیش ایشان مائده که بروی

مقداری گوشت

نعمتها مانده بود و بجانب دیگر ایشان گوشتهای مردار مانده بود ایشان از آن مردار میخوردند و بآن نعمتهای پاکیزه التفات نمیکردند

رسیدم که یا جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها آن مردان و زنانی اند که جفت حلال خود را گذاشته اند و بحرام میل میکردند و طایفه

مال حلال را ماندند و بحرام از سرقه و خیانت رغبت مینمودند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات و هم رسول

صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا در گذشتم بجماعتی رسیدم که ایشان را بر دارهای آتشین بر آویخته بودند بر سر ایشان و آن دارها

بر مثال خار و خسک جنگلها داشت که جامه و اندام ایشان را چاک چاک میکرد و گفت اینها طایفه اند که در دنیا بر سر راهها گذر راهها میبستند

و ایشان گذر پا را آزار میکردند و بچشم و زبان غمزه و دشنام میدادند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا در گذشتم بمردی رسیدم که بسیار بار از آتش جمع کرده بود چنانچه در زیر آن

بار مجال جنبیدن نداشت و هر دم الم آن میکشید تا بارهای دیگر آورند و بر آن می افزودند از جبرئیل علیه السلام رسیدم

که اینها چه طایفه اند گفت اینها آنکسانند که در امانتها خیانت کردند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است مظالم دیگر

بر آن افزایند کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم و هم از ذهن حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا در گذشتم قومی را دیدم که مقراضهای آتشین لب و دهان ایشان می بریدند

و باز بحال خود می آمد و دیگر بار می بریدند که بر ایشان گریه میکردند از جبرئیل علیه السلام رسیدم که اینها چه طایفه اند

گفت اینها آنکسانند که بپادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و محالات ایشان را تصدیق میکردند

و از ظلم و فساد ایشان را نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمینمودند کما قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا

فتمسکم النار و نیز هم آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند بگروهی رسیدم که گوشتها و اندام ایشان می بریدند

و بدهان ایشان مینهادند تا میخوردند از جبرئیل علیه السلام رسیدم که اینها چه طایفه اند گفت اینها آنکسانند که سخن

غیبت

چینی میکردند و غیبت مردمان میکردند کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه چهارده

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان در گذشتم گروهی دیدم مویهای زبرین ایشان را بسر ایشان

افکنده بودند و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان میرفت و ایشان نقدها آتش جهیم که عبارت از خون نابود

و زرد آب دوزخ است میدادند و ایشان چون خرامان بانگ میکردند از جبرئیل علیه السلام رسیدم اینها

کنند

...ند گفت اینها شراب خوارانند از امت تو قوله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون پانزدهم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان درگذشتم بگروهی رسیدم زبانهای
ایشان از انفار سر بیرون کشیده بود صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت
ایشان عذاب از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت یا محمد اینها قومی اند که در دنیا گواهی بدروغ داده اند و مال الله
تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون شانزدهم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان درگذشتم بگروهی رسیدم
شکمهای ایشان آماسیده بود و شکمهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها در گردن ایشان انداخته هر وقت که
برخیزند شکمهای ایشان فرو میکشید بعضی افتادند و زیر و بالای ایشان را عذاب فرو گرفته از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها
چه کسانند جبرئیل علیه السلام گفت اینها آن کسانند که سود و ربا خورده اند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه — یاکلون ۲
الشیطان من المس هفدهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا درگذشتم بگروهی رسیدم که فرشتگان لبهای ایشان را
اسکنه میکنند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت و باز زخم میشدند و باز ایشان را اسکنه میشد و بار بار
اینها چیست از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت یا رسول الله اینها آن کسانند که بنا حق خون کشته اند و پاک — دهنهای ایشان میبرند
قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها ابدا هژدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آن — قتل ۲
گذشتم بگروه زنان رسیدم که رویهای ایشان سیاه گشته و چشمهای ایشان ازرق و جامهای آتشین میزدند چون — پوشانیده و فرشتگان ایشان را
ماران و خوکان آن زنان میاوردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها زنانند که شوهران خود را — آتشین ۲
آزرده اند و فرمانبردار ایشان نگشته اند قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء نوزدهم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند که چون از ایشان درگذشتم بر قومی رسیدم که محبوس بودند و در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ — میان دنیا و آخرت ۲
موکل بودند از سوراخ گوش و چشم و دهان و بینی ایشان آتش بیرون می آید و بدست هر یک از ایشان دو فرشته عمودی
آتشین دادند هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است اگر یک شاخ را بر کوه ابو قبیس نهند بگدازد بآن عمودها فرشتگان ایشان را زخم کردندی الا
... اند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم از جبرئیل پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت اینها منافقانند قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بیستم آنحضرت صلی الله علیه — قال عز من قائل یخادعون الله ... خادعهم ۲
وسلم گفتند که چون از آنجا درگذشتم در آسمان اول زاویه‌ها دیدم گروهی بسیار را دیدم که در آن زاویه‌های آتشین
محبوس داشته آتش ایشان را میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت اینها آن کسانند که بی فرمانی مادر و پدر کردند کما قال الله تعالی ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما
بیست و یکم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که چون از آنجا درگذشتم طایفه دیگر را دیدم که طبقهای ایشان در ... های
... بالا نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه گشته و چشمهای ایشان ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان
... ایشان ... میکردند و عمودهای آتشین میزدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها مطربانند
بیست و دوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از آنجا درگذشتم فرشته دیدم بصورت خروس سفید ... زیر

عرش و دنیا پهنایش گزینی نهفتم و دیگر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده‌اند مانند در غرایب ان شاء الله و دیگر این
فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او با سمای دنیا مناسب‌تر بود چرا که از عرش تا سمای دنیا استیفا نموده باشد در همه اطباق
سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله اعلم و سیوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت چون از انجا درگذشتم فرشته را دیدم
بصورت آدمیان نیمه تنه او از برف و نیمه پایان از آتش چنانکه نه آتش برف را میگداخت و نه آن برف آتش را
میکشت چون او تسبیح میخواند آتش و برف از وی میریخت و تسبیح او این کلمات بود که سبحان الذی الف بین الثلج
والنار والف بین قلوب عبادک الصالحین و دعای دیگر سبحان الذی یولف بین عبادة المومنین از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این فرشته ایست موکل کرده‌اند تا ابرها را هر موضع که
ارادت الله تعالی متعلق گشته آنجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب رعد و برق و سحاب اوست
که چون ابرها را براند آواز رعد از آن پدید آید چون زیاده عنف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف
بینه و چهارم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده چون از انجا بگذشتم بدریای بزرگ رسیدم آبی دیدم سفید
از شیر موجها میزد از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان خوانند چون
وقت نشر اموات شود این دریا بالای زمین ببارانند و اعضا و اجزاء ریزیده و پوسیده از این آب بالیدگی گیرد
زنده ... باز زنده گردد قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الایه بعد از ان فرموده که چون از این دریا درگذشتم
باسمان دوم رسیدم والله اعلم **فصل پنجم** در واقعات غرایب که در آسمان دوم مشاهده آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گشت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که چون در آسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه
چشم من از نظاره آن خیره گشتی و در رنگ آن گفته از زمرد سرخ آفریده‌اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد
و در را بکوفت دربان گفت کیست جبرئیل گفت منم پرسید با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید محمد
صلی الله علیه و سلم مبعوث گشته گفت آری گفت الحمد لله و در را بگشاد و بر وی آواز رسید که او را طلبیده‌اند گفت آری در را
بگشاد و در این آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار است از انجمله چهار چیز مبین میشود اول خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده
که چون در را بگشاد نظر کردم دری دیدم از مروارید و قفلی نهاده از نور و خازن او اسرافیل نام داشت و دویست هزار فرشته تابع او
که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر سپاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب تعظیم دادند و مرا کرامت
بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب خازن آسمان دوم بود استماع نمودم که میگفت سبحان الله
کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که چون از ایشان درگذشتم بجماعه از ملائکه رسیدم که صفها برکشیده همه در رکوع بودند
و این تسبیح میگفتند که سبحان الوارث الواسع سبحان الله الغنی الذی یدرک الابصار سبحان الله العظیم
العلیم و این فرشتگان همه در رکوع تواضع و خشوع دارند که تا مخلوق شده‌اند سر بجانب بالا نکرده‌اند و آسمان
سیوم ... از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان در آسمان دوم چنین است

آنکه آمدی یا محمد از خدای تعالی بطلب تا این عبادات را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم حق سبحانه و تعالی رکوع در نماز بر و امت

من کرامت کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که چون از آنجا بگذشتم بدو جوان رسیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها

کیستند گفت یا محمد یحیی و عیسی پیغمبر اند اینها پسران خاله یکدیگر اند علیهما السلام یا محمد بر ایشان سلام کن سلام

و شرایط تحیت بجا آوردم جواب گفتند و مرا گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح حضرت عیسی علیه السلام

فاتحه و کتب رحمت بسیار داد و بکرامات و عواطف خداوند جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود

میان انبیاء و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود سبحان المنان سبحان الابد الابد سبحان

الواحد المعبود چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون از آنجا در گذشتم فرشته را دیدم که هر و را هفتاد هزار

سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و بر هر دهان هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی لغت دیگر که هیچ لغت

دیگر مثل آن نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و در روایتی دیگر بزبان منضم است این

سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله و در خبر است که هر که این تسبیح را بر روی زمین گوید این تسبیح را باید که میان نماز بامداد و فرض

بامداد و رد خود کند حق تعالی عیش بر وی فراخ سازد رسول صلی الله علیه و سلم گفت از جبرئیل آنچه ملک است گفت این

فرشته این بر رزق بندگان موکل کرده است تا رزق هر یک از ما بکرم الهی روز بروز میرساند آنچه مقدر است بی کم و نقصان

و من سیم آنکه چون از آنجا در گذشتم باسمان سیوم رسیدم و استفتاح فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیوم بنظر آنحضرت

صلی الله علیه و سلم در آمد و از آنچه غرایب دید و شنیده از جمله آن نقش تحسین میکرد او ای حضرت رسول صلی الله علیه

و سلم فرمودند که چون باسمان سیوم رسیدم در آمدم آسمانی را دیدم تابان روشن و این آسمان را از مروارید سفید آفریده و در وی دری

بود در قفلی از نور نهاده نام این آسمان زیلون و را او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بود که هر یک

صد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح وی این بود که سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعا

پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا در گذشتم فرشتگان بسیار دیدم همه صفها کشیده و مجموع در سجده بودند

پس ایشان را سلام کردم و سر بر آوردند و جواب سلام گفتند باز بسجده رفتند و در سجده خود این تسبیح میگفتند سبحان

الملک العلیم العظیم سبحان الذی لا تفوه و لا ملجأ الا الیه سبحان الله العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که

این فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آنکه از حق تعالی بخواه تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید طلبیدم عطا

فرمود یعنی دو سجده فرض کرد تا انبار آنکه سر از سجده بجهت جواب سلام بر داشتند و باز بسجده رفتند سیوم چون از آنجا در گذشتم

فرشتگان حور دیدم چون ماه شب چهاردهم و گفتم یا جبرئیل این کیست گفت اگر بخواهی تصدیق یوسف صدیق است

سلام دادم جواب داد و مرا در کنار گرفت و بکرامتهای الهی فرخ کامی داد و تسبیح وی این بود سبحان الکریم الاکرم

سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الفرد سبحان الابد الابد چهارم چون از آنجا در گذشتم بحضرت داود و سلیمان علیهما السلام

رسیدم تحیت سلام بجا آوردم جواب سلام دادند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند یا محمد از شب و نوافل است

حضرت الهی طلب بسیار بکن بهار که در شفاعت امت توقف نکنی حضرت داود علیه السلام میگفتند سبحان الخالق

تسبیح داود علیه السلام این بود

الحنان ۲

هفتاد سر بود و بر وی هفتاد

سبحان العظیم ۲

زیاده

جبرئیل علیه السلام بر طریق ما مفتی بتفضل رسیده در از برای ما بکشاید ندم

با او علما امت بودند السلام او دلالت و معه ۲

النور سبحان التواب الوهاب سبحان شدید العقاب و تسبیح حضرت سلیمان علیه السلم این تسبیح میکفته بود سبحان المالک
الملوک سبحان القاهر و الجبار سبحان من الیه المصیر هفتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا بگذشتم فرشته دیدم
که بر کرسی نشسته بود و او را انتها پیدا نبود و روایتی آمده او را انتها پدید نبود که هیچ سر [illegible] و پای انتها پدید نبود و بهر [illegible]
از مشرق تا مغرب بگیرد و در حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدیم طول هر یک صد بیست و نه هزار ساله راه و این فرشتگان
عذاب میکنند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانکه در زیر عمود ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان افتاده میسوختند باز بحال
بحال خود میآمدند گفتم ای برادر جبرئیل اینها چه کسانند و نام این فرشته چیست و سبب عذاب این قوم از چیست گفت یا رسول الله
این فرشته را سوطائیل نام است و این گروه را که بدین گونه عذاب میکنند ظالمانی و جباران و متکبران امت تواند که حق تعالی
و تعالی ایشان را بدین گونه عذاب میکند تا روز قیامت و تسبیح وی این بود که سبحان من هو فوق الجبارین سبحان من هو فوق السلاطین
سبحان المنتقم عصاة [illegible] هیچ گناهی زشت تر و تباه تر گناه ظالمان نیست چرا که گناه کار را امید توبه هست و ظالم را [illegible] توبه نمیشد ظالم
خرخشنودی خصیم نیست هشتم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا درگذشتم [illegible] عظیم که [illegible]
شواند الا خدای تعالی گفتم یا جبرئیل اینچه دریا گفت یا محمد این دریاییست که او را البحر الاعظم خوانند بقول امام ضحاک بحر النعم گویند مقدار
کف دست از آب این دریا بود که بنیاد نهاده اند که عبارت از طوفان نوح علیه السلام و این دریا [illegible] از مشرق تا مغرب
و از زمین تا آسمان بود بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدیم فصل چهارم
در بیان عجایب و غرایب که در آسمان چهارم سید المرسلین صلی الله علیه و سلم رسیده خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمودند که بآسمان چهارم
رسیدیم آسمان را از [illegible] یافتم و در وی [illegible] جهانی بزرگ بود که [illegible] آسمان در حیطه او چون حلقه مینمود که در بیابانی افتاده و نام
این آسمان بروایتی ازیلون بود و در این آسمان دری بود از نور و قفلی هم از نور بود و در [illegible] نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و در وی دو خازن بود نام او عزرائیل و در روایتی موصائیل و در روایتی موسیائیل در را بعد از استفتاح [illegible] معهود از برای
فرشتگان در آنجا غرایب بسیار دیدم از آن جمله هشت [illegible] اول موصائیل دربان این آسمان مفوض بود و گویند تا بعان
موصائیل چهار صد هزار فرشته بود که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار فرشته دیگر تابع بود استماع تسبیح وی [illegible]
بود که سبحان الخالق الظلمات و النور سبحان خالق الشمس و القمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا بگذشتم برادرم حضرت موسی را علیه السلم درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان
ششم و الله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا [illegible] پیش رفتم و تحیت و سلام [illegible] آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت
و میان دو دیده من بوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک یعنی سپاسی مر خدای را که مرا بدیدار تو مشرف کرد آنگاه
بعد از آن بکرامات بسیار از نزد خدای تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد امت تو آن نیست که ترا این بدی
راه میدهند و محلی [illegible] خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد بردار [illegible] محرم که [illegible] باخیال او خانی
خوش خلوتی دارم که [illegible] محرم دانی که چه مطلبی ضعیفان امت را فراموش نکنی هر چه [illegible] نصیب امت هم گردان
اگر خدمت برایشان فرضه کند تخفیف در اعمال امت خود مسالت نمایی آنقدار که توانی مبالغه نمایی حضرت رسالت

سبحان من الیه المصیر

صوطائیل

با معاونان او موکل گردانیده [illegible]

صلی

الله علیه و سلم فرموده اند که مرا کرسی فرا داشتم موسی علیه السلام را این تسبیح متکلم بود سبحان ذی المن النعماء و المفضل من ثبت
سبحان الغفور العظیم الرحیم نقلست آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که چون از حضرت موسی صلوات الله علیه بگذشتم برادرم
موسی علیه السلام بگریست از وی پرسیدم که سبب گریه چیست گفت ابکی لان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر
مما من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من به نبوت مبعوث کردانیدند و امت او بیشتر از امت من به بهشت در آیند ولیکن
ن که سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که عزیزترین فرزندان آدم کمان میبرند نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی
ارایت از من و اکرم و افضل النفس ... ببرکت ایشان سهل بود و لیکن فضیلت او مستلزم است امت اوست من امت او و افضل امم اند
بوم حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف
هم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العلمین پرسیدم از جبرئیل که عبادت اهل آسمان چهارم
ت گفت الله از حق تعالی طلب نما تا بعبادت تو از لیف و بنای طلبیدم کرامت فرموده در نماز قعده آخر بر امت من فرض کردانید
رم نعمتیم صلی الله علیه و سلم فرموده که چون از انجا بگذشتم حریم خاص مادر عیسی علیه السلام و مادر موسی علیه السلام و بو خانه
آسیه زن فرعون رضی الله عنهن اجمعین در آسمان چهارم دیدم همه باستقبال آمدند و دیدم مریم را انها را کوشکها بود
از مروارید سفید و مادر موسی علیه السلام را انها را کوشکها از زمرد سبز و آسیه خاتون را انها را کوشکها از یاقوت سرخ و نقاط
در جانان بود خیمه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که چون از انجا بگذشتم از عجایب که در آسمان دیدم آن بود که فرشته دیدم
بر تختی نشسته اند و هکین و مفیض و آن تخت را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد هزار پایه بود و هر پایه را هزار فرشته
ت و پایهای آن تخت از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائکه بکثرتی که شمار جز حق تعالی کسی ندانند و بدر صورت او
فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان و خوشبویان و روشن رویان زبان بلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی
خوب صورت و پاکیزه سیرت که کسی را چشم مثل ایشان بر روی آسمان نیامد و بر دست چپ او فرشتگان دیدم همه را رویهای سیاه
سیاه و در گوبان و بدخویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان عمودها و گرزها و انبور

حربه ها

همه از آتش و هیکل ایشان ... دیدار ایشان بود و آن فرشته که بر فرق نشسته بود از فرق او همه چشم بود چنانچه چشمها

سر تا القدم او

بر تابان مریخ در آسمان میتافت و مراد الله ایشان بسیار دیدم و در پیش او چوبی دیدم نهاده بحساب کاف و لوحی بدست گرفته و پیوسته
در نظر داشتی و هیچ هر لحظه از آن نظر برنداشت و در پیش او درختی بزرگ دیدم یعنی بالا بلند و بلبلی درخت چندان که عدد آن خدا تعالی داند
هر برگ از ایام یکی از دو میان مثبت نوشته بود و دیگری چیزی بر شاخ نوشته در پیش او دیدم و ... عجیب ... طرف میکرد ...
آن گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی میدید و گاهی بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی
میکرد ... بعیر این فرشته افتاد و هراسی تند در دل درآمد و لرزه بر تن افتاد و ضعف و سستی در تن پدید آمد
از هیبت او در میان ... جبرئیل علیه السلام پنهان شدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این فرشته کیست
گفت این عزرائیل علیه السلام که ملک الموت است ... هادم اللذات و مفرق الجماعات
از آن جبرئیل علیه السلام فرو ... و ... گفت ... خاتم النبیین و ... حبیب

فضیلت امت اوست بر امت من
واحد او

با

مکانی و مکینی است بنده خاص حضرت رب العالمین را پیش برآورد و در نگاه کرد تبسم نمود و به تعظیم برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی

هیچ پیغمبری نفرستاده عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امتی نزد حق تعالی گرامی‌تر از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم‌ترم از مادر و پدر ایشان گفتم بخلوتی

گفتم ای ملک الموت آن کدام است یا رسول الله مرا دل خوش شد و خاطرم از بار غم باز کردی اما خدشه در خاطرم هست میخواهم که رفع

آن نمایی ملک الموت گفت آن کدام است یا رسول الله ترا بغایت مقبوض و اندوهناک می‌بینم دلم مشغول سبب آن چیست گفتم غایت

گفتم یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده و امانت این آجال ارواح بمن سپرده همواره خایف و ترسناکم مبادا که تقصیری واقع شود

از من و این خدمت لا کما ینبغی بجا نیارم و روز قیامت بیار خواست آن در مانم بعد از آن گفتم این طشت چیست که در نظر خود نهاده‌ای گفت این

مثال همه دنیاست که از قاف تا قاف در حیطه اقتدار منست من خیالست که اکنون تصرف در این طشت است گفتم این لوح چیست گفت در این

لوح آجال نوشته شده است گفتم این درخت چیست گفت روزنامه‌های بندگانست گفتم این درخت چه چیز گفت نشان حیات و موت نیکبختان و

بدبختان و برگها نام آفریدها نوشته‌اند سعادت بر روی برگ و شقاوت در زیر برگ چون بنده از والده دنیا پدار گردد و آن برگی که نام آن بر آن نوشته

بود زرد گردد باد از زیر عرش بوزد و کار پدید آید و این درخت بوزد و آن برگ از این درخت جدا شود و بنده بمیرد افتد من بخوانم نام آن بنده و مقام

او را که در کجاست در این لوح نظر کنم نام او محو شود و دست دراز کنم و روح او را قبض کنم خواه در مشرق باشد یا خواه در مغرب حضرت فرموده‌اند که این

فرشتگان که در راست تو اند از برای چه غرض موضوع اند ملک الموت گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند و فرشتگان

دست چپ فرشتگان عذاب اند که خدای تعالی از غضب خود آفریده بندگان نیکبخت را بفرشتگان دست راست حواله نمایم و فرشتگان

دست چپ را به بندگان بدبخت حواله نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند ای یار به چه میدانی سعادتمند را از بدبخت گفت اگر سعید بود آب از

طرف راست بیاید بر مثال رشته سفید بر آن نام بنده باشد من دانم که آن بنده سعید است فرشتگان دست راست بر ایشان فرستم

تا جان او را جای با نیکان سازند و اگر شقی بود آب سیاه بر مثال رشته سیاه بر نام او باشد معلوم کرده فرشتگان دست چپ بر ایشان

فرستم تا بدبختی جان او را ستانند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که عدد اینها چه مقدار باشد گفت عدد ایشان بجز خدای تعالی کسی نداند ولکن

اینمقدار باشد که از برای هر بنده که اجل او رسد هفتصد هزار فرشته رحمت و هفتصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بان مخصوص

کردند و دیگر تا بقیام قیامت دیگر بایشان نوبت نرسد خواه از فرشتگان رحمت خواه فرشتگان عذاب گفتم ای ملک الموت از برای

قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا خود باید متوجه شد یا دیگران این کار تو انجام دهند گفت یا رسول الله آن زمان که حق تعالی مرا بدین خدمت نصب فرموده

من از جای خود بجای نرفته‌ام لیکن هفتاد هزار فرشته دارم که هر یک از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان دارند چون وقت قبض روح بنده شود

ایشان را امر کنم تا قبض روح او از اقدام تا نوحه جان او را بحنجره او رسانند آنگاه من دست دراز کنم و با تمام رسانم بعد از آن حضرت صلی الله

علیه و سلم گفت ای ملک الموت از تو درخواستی دارم لیکن بشرط آنکه قبول کنی گفت یا رسول الله هرچه فرمایی فرمانبردارم حضرت رسول صلی الله

علیه و سلم فرمودند مقصودم آنست که با امت من برفق سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند در جواب گفت یا محمد خاطر

خوش دار که بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل برقد تو چنین درست کرده است هر شبانه روز هفتاد هزار نوبت

حضرت عزت با خود خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان گیر لاجرم بر ایشان مشفق‌ترم از مادر و پدر

بر فرزند گفتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که از عزرائیل در گذشتم بدریایی رسیدیم در میان آسمان آب او از برف سفیدتر و از شیر

بود

با جبرئیل علیه السلام برسیدیم جبرئیل گفت این دریا را بحر الثلج گویند اگر سعد السریر ازین دریا رفتن روا باشد سموات و ارضین
ندا آوردت بر ما همه ملائک شوند گفتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند چون از انجا در گذشتم به بیت المعمور رسیدم و این خانه در آسمان چهارم
تعالی در کلام مجید خود فرموده است والطور و کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور راویان تواریخ و منشیان شمار تاریخ
روایت کرده اند که بیت المعمور در آسمان هفتم است نزدیک سدرة المنتهی شاه نقل از عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقول است
بیت المعمور در آسمان چهارم است که خانه ایست که یک دیوار او از یاقوت سرخ و یک دیوار او از زمرد سبز است و یک دیوار او از سیم خام
و چهارم او از در سفید و محراب او از یاقوت سرخ و دو در دارد از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت
آویخته و هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه منبر از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و مناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع
صد ساله راه از آن روز که این خانه گشته مخلوق تا روز نفخ فی الصور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور
در آیند و بطواف آن خانه می آیند در دریای نور پر و بال افکنند و آواز ها بلبیک بر آرند و احرام گرفته کو بیت المعمور طواف
می کنند و باز گردند که دیگر تا بقیام قیامت نوبت بدیشان نمی رسد و این خانه قبله فرشتگان است و هر روز جمعه فرشتگان
هفت آسمان آنجا حاضر شوند و نماز جمعه میگذارند آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدر آن خانه رسید فرشتگان بگرد
حضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند و در دو کرکان سعید عاقبت محمود فرستادند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
در اندرون این منزل شریف در آی فرشتگان بی نهایت دیدند همه پیش آمدند و تهنیت بجای آوردند و سلام بر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم کردند حضرت صلی الله علیه و سلم جواب سلام فرشتگان دادند جبرئیل علیه السلام اشارت
کرد پیش گذشتم و دو رکعت نماز ادا کردم و سلام دادم چون نظر بر آن جمعیت کردم مرا در دل گذشت که این آرزو کردند الهی
امتان من مثل این جمعیت بودی عالم السر والخفیات ما فی الضمیر ولله فرمان بداد که ای محمد مثل این جمعیت
ما کوی در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو
دهم در کتب اهل تذکیر نظر این فقیر چنین آمده است که چون روز جمعه شود ملایکه ملاء اعلی بالله به بیت المعمور جمع شوند جبرئیل علیه السلام
بر آید که از سیم خام باشد و بانگ نماز گوید و اسرافیل علیه السلام بر آن منبر بر آید خطبه کند و میکائیل امامت کند فرشتگان
آسمان همه نماز جمعه بگزارند جبرئیل علیه السلام بر پای خیزد و گوید این مجموع فرشتگان همه گواه باشید ثواب آذان که گفتم
امت محمد صلی الله علیه و سلم بخشیدم فرشتگان همه آواز بر آرند که ما ثواب نماز جمعه خود را بنمار گذاران امت
صلی الله علیه و سلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسد که ای فرشتگان بر ما سخاوت عرض میکنید و حال آنکه
سخاوت منم که خداوند هژده هزار عالمم گواه باشید که گناه گذارندگان نماز جمعه امت محمد را صلی الله
علیه و سلم بخشیدم و از عذاب آخرت امن کردانیدم هشتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از بیت المعمور
گذشتم آفتاب را دیدم که هر روز یک روایت صد و شصت هزار روزه زمین بود و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما
هشتاد هزار ساله راه است چون حق تعالی آفتاب را بیافرید نور زرین از ابر او پدید آورد و تختی
از یاقوت سرخ و آن تخت را سیصد و شصت پایه بود و هر پایه را هزار فرشته گرفته آفتاب را در درون زورق

ذکر و بیان عالم

اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت خود
بخطیبان امت ارزانی داشتم میکائیل
ثواب امامت خود با امامان مسلم وا
دارد

برابر تمام

زرین نهاده زورق لا این تخت ولی تحت لا سیصد و شصت هزار فرشته گرفته و در دریائی که در فلک چهارم است مینه
و هر صباح از مشرق بر می آرند و شبانگاه بمغرب فرو میبرند و از فرشتگان هم دران آسمان بعبادت مشغول میکردند و از
دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می آیند و بدین نهج قیام مینمایند تا قیام قیامت نوبت بفرشتگان اول نرسد
قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید ازیر عرش تعین نموده
که هر شب آفتاب را بعد از غروب براق میبرند تا آنجا حضرت خداوند را جل و علا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح
آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق بر آرند و بدین وطیره میگذرد تا بوقتیکه فرمان در رسد که تا از جانب مغرب بر آرند و آ
مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمه الله علیه مذکورست آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از ان خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود چون از آنجا
در گذشتم باسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق
گشت تا در آسمان پنجم در آمدم والله اعلم **فصل نهم در بعضی از امور که در آسمان پنجم منتظر** حضرت صلی الله علیه وسلم گفت چون در آسمان
پنجم رسیدم آن آسمان را از یاقوت سرخ دیدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی چون حلقه بود در بیابانی نام آن
آسمان اسبایغوث است و در این آسمان غرائب بسیار مشاهده کردم لعل الله در بان این آسمان را فرشته دیدم بر کرسی از نور الساً
نشسته نام وی سطائیل است بوی سلام کردم جواب سلام من باز داد و تشریفات و تکریمات بشارت داد مرا و با پانصد هزار
فرشته تابع بودند هر یکی را پانصد هزار فرشته دیگر بود تسبیح این فرشته شنیدم این بود که قدوس قدوس رب الارباب سبحان
ربنا العلی العظیم قدوس قدوس قدوس رب الملائکه والروح دوم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از انجا در گذشتم
بحضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان
سلام کردم جواب من باز دادند خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بمن مصافحه کرد و فرمود که یا محمد امت تو
وقوف بین یدی الله وحید امنید خواهد شد زنهار که در تخفیف از بار امت خود طلب کنی آنمقدار که توانی شنیدم
بجمیع این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له
الصعاب و در روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دید و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وصیتها کرد چنانچه
خواهد بیان کرد ان شاء الله تعالی سیوم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا در گذشتم بملائکه عباد آسمان
پنجم رسیدم همه قائم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه با واز بلند این تسبیح میگفتند که سبحان
القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجوز از جبرئیل پرسیدم که عبادت ایشان اینست گفت آری از حق تعالی طلب تا با تو عطا
فرماید طلبیدم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنهما گفت الم تسمع قول
الله تعالی سبحانه و تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم فرمود چون از ان ملائکه در گذشتم
بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عالم عظمت وی را بیان کنند نتوانند ادا کرد و بزرگی و بزرگی او بمرتبه بود
که اگر تمامی مخلوقات را خواهد یک لقمه فرو اند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش و پایهای
ایشان از هفتم زمین گذشته بود و در دست هر یک عمودی از آتش و در پیش آن فرشتگان طائفه را دیدم از آدمیان که

بهای ایشان از آتش بود و از پهلوهای ایشان آویخته و ایشان لا ینقطع آتش میزدند چنانچه از ایشان آتش
میرفت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد باز بحالت اول میگشت از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها طایفهٔ مشرکانند که خدایتعالی را ثالث ثلثه گفته اند و دعوی زن و فرزند کرده اند
و فرشته و اتباع او را الاه انبیا بر اینها موکل کردانیده تا باین نوع عذاب ایشان معذب میکردانند ابد الآباد بعد از آن
سماع تسبیح ایشان کردم این تسبیح میگفتند که سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم
یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد ولا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع ان الله یقول
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه پنجم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان بگذشتم بدریائی رسیدم
از آتش بود و بجانب او ملائکه غلاظ و شداد بودند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از احوال آن دریا گفت احوال این دریا
آنست که او را البحر المسجور خوانند و صاعقهای سوزنده و برقهای جهنده هم ازین دریاست کما قال الله تعالی یرسل الصواعق و از
کرانهای این دریا بر ملائکه مصفی آن میخوانند که کنه آن ندانند مگر الله تعالی بعد از آن باسمان ششم رسیدم از لولو بود نام او
عروس بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت فصل یازدهم در غرایب و عجایب که در آسمان ششم منظور انور رسیده
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون باسمان ششم در آمدم عجایب بسیار دیدم از الجمله یک سیمای بنشور اول
چون در آن آسمان در آمدم دربان این آسمان دیدم نام او روعائیل بود بر او سلام کردم جواب سلام من داد و دعا
بدو تواضع کرد که بارک الله فی حسناتک و زاد فی کرامتک و بورک فیک من آمین گفتم نظر کردم در زیر فرمان آن
دربانی ششصد هزار ملائکه مطیع و منقاد بودند هر یکی را دیدم از ایشان ششصد هزار فرمانبردار بودند از ملائکه و تسبیح ایشان
شنیدم این بود که سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان له من فی السموات وله من فی الارضین
دوم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از وی بگذشتم بمطیعان و عابدان این آسمان رسیدم همه را در قیام
و خشوع و خضوع دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان من یسبح له الهوام فی اماکنها سبحان من یسبح له الانعام فی
مراعیها سبحان من یسبح له الوحوش فی رواسیها سبحان من یسبح له الدیدان فی صنعتها و ضنکها سیوم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان در گذشتم بدریائی از کافور سفید رسیدم آستانه زیر نشینی بعرش کشیده
در راه مصراعهای ... و قفلی بود بزرگی آسمانها و زمینها زده از بزرگی آن در و عظمت آن قفل در تحیر شدم و از
جبرئیل پرسیدم این در را چه حدیث گفت این در را باب الامان نام است حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که بچه اعتبار
باب الامان میگویند گفت یا رسول الله خدایتعالی دوزخ را بیافرید و سلسلها و اغلال او را پدید آورد و عذابهای گوناگون
و عقوبتهای دوزخ ذخیره برآورد و حده بپرداخت و تمامی مکنونات در معرض تلف در آمد خروش از ملائکه هفت
آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد و از حضرت حق سبحانه و تعالی امان خواستند حق تعالی بر ایشان بخشید
این در را میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد چنانکه میان دوزخ و هفت آسمان و زمین این در حجاب شد
از آن از کرم عقوبات دوزخ امان یافتند بواسطه این در را باب الامان خوانند حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمودند که اخی جبرئیل علیه السلام در خواستم تا آن در را بگشاید و ما در آن بنگریم گفت یا رسول الله در آن دوزخ است و در آن
بیرون حیاتی چکار است تب کرامت زده بگذر با مقام کرامت رسیدی گفتم یا جبرئیل دوزخ را بنما دید که نشان آن بنما فرمان
آمد که یا جبرئیل کلید آتش در دست حبیب ما نه تا چرا انگشت مبارک حضرت اشارت باشد در میکشید از محمد اشارت کردن و از
ما در وا کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد در کشاده شد تف و دود بر آمد و دوزخیان پیدا شد چهارم حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که در دوزخ نظر کردم فرشته دیدم بغایت مهیب و با سیاست هیچ فرشته بزرگتر از وی ندیدم
بزرگی او برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده در پیش وی ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و در پیش روی وی سلاسل
بود پیش ایشان ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و آن فرشته بر منبر آتشین نشسته و آن منبر را هفتصد هزار پایه بود از آسمان
تا زمین سر به پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح وی این بود سبحان الذی الحکیم وهو ملک سبحان المنتقم من
اعدایه سبحان المعز للمؤمنین سبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و از دهان آن فرشته آتش بیرون می آمد
و از دو سوراخ بینی او آتش شعله میزد و آن فرشته بغایت ترش روی و سهمگین و خشمناک بود و او را چشمها بود هر چشمی بمانند
دریا در چشمهای وی آتش زبانه میزد و من از غایت ترسیدم اگر نه حق سبحانه و تعالی مرا نگاه داشتی از بیم مفارقت روح بودی
از بدن گفتم ای برادر این کیست که از دیدن وی ادراک کردم و بند از بند من در لرزه در آمد جبرئیل گفت این مالک است
خازن دوزخ از آن روز که حق سبحانه و تعالی او را خلق کرده است هرگز نخندیده و ابتسام ننموده است در خبر است که به هر اندازی مالک دوزخ
بدوزخ نگاه از هیبت آن دوزخ معذبان در دوزخ بلرزد و از آتش دوزخ او را خبر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفتند
به پیش رفتم و بوی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نداشت و جبرئیل علیه السلام بنزد وی در آمد و گفت یا مالک هیچ
میدانی که این چه کس است گفت الهی این رسول الثقلین و خاتم است که او را بر مکنونات و فلکیات برآورد فرمان یکجا آرم چون نام شنید
و سر بر آورد و تواضع نمود و جواب سلام باز داد و دست من بگرفت گفت یا محمد بشارت مر ترا که خدای تعالی گوشت و پوست
امت ترا بر آتش دوزخ حرام گردانیده است و هر که متابعت تو کند بر گرد تو آتش دوزخ بروی حرام کرده و مرا حق تعالی فرموده
که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیاورده و متابعت تو نکنند بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که اگر خلق اولین و آخرین جمع شوند یکسر او را از جایش نتوانند برد
در روایتی آمده است که سید عالم صلی الله علیه وسلم از وی استدعا کرد تا فرمودند تا درکات دوزخ بتفصیل بنمود و در هر درکه
طایفه مخصوص بعذابی دید و در روایتی آمده است که در حین مراجعت بر آنها بگذشت و استفسار هر یک طایفه نمود
و شمه از آن در محل خود مبین کرده آید ان شاء الله تعالی پنجم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چون از آنجا
بگذشتم بحضرت ادریس و نوح علیهما السلام رسیدم به پیش ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند و مرا در کنار گرفتند
و بدیدن من شادمانی نمودند و گفت الحمد لله الذی أرانا وجهک و در روایتی آمده است که ادریس را در آسمان چهارم دیدم و در روایتی
دیگر در بهشت دیدم و بهر حال فرمودند که استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابره سبحان
الذی علا فلا یبلغ علوه احد و تسبیح حضرت نوح علیه السلام این بود که سبحان الحی العلیم سبحان الحی الفرد الکریم

تعالی العزیز الرحیم الکریم ششم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که چون از آنجا بگذشتیم میکائیل علیه السلام بدیدم در کرسی عظیم نشسته
و در پیش او لوحی از نور بود در غایت بزرگی چنانکه هر کفه فی الآسمانها و زمینها از زر کرده عمودی از مشرق تا مغرب رسیده بود
و ملایکها بسیار بعدد بیشمار در پیش بودی و دیدم پیش وی رفتم و سلام کردم و جواب سلام باز نگفت و برپای خاست و مرا
کنار کرفت و دعا کرد و گفت تبارک الله کرامة فرجا بعد از آن گفت ای محمد برات رب دیدم که هیچ امت را خیر و کرامت
الا امت تو نیست و بیزار الا یزال الله در این جمیع ایشان را باشد لاسیما امتان خوش حال ایشان که پیروی تو کنند و در دین تو محبت
تو در دل بیابند مراد ایشان درجات و ثوابها بسیار باشد و ای بر آنکس که عصیان تو کنند و بغض تو در دل نو دارد
و دستان و شیما یعنی بسیار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که میکائیل علیه السلام هفتصد هزار ملک
بهر سلکی الا علم و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل بود تا فرمان
رسید که آن فرشتگان همه در کوش آمدند و گفتند یا رسول الله ما همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم
از خلق آدم تا بیست و پنج هزار سال بعدد قطرات باران و برف و بعدد گیاه های از زمین رسته یکی از فرشتگان بوکالت
آن میکنند و تکمال میرسانند و بار نجات خود را میکوید که بقیام قیامت نوبت ما و میرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل
علیه السلام این بود که سبحان رب کل مومن و کافر سبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون از میکائیل در گذشتیم بدریای رسیدیم سبز و نورانی و در و خندان
دیدم که شمار ایشان جز واجب الوجود کس نداند و یا واز بلند این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر
الکریم الاکرم سبحان الجلیل الجمیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه دریاست گفت این دریا البحر الاخضر
است که اصل جمیع خضراوات هشتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بدریای رسیدم مظلم و در آن
فرشته بود که حساب ایشان جز پروردگار کسی نداند همه با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهره
سبحان المطلع علی ما خافت و جهر از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینچه دریاست و سکان او و اینها کیست جبرئیل
علیه السلام گفت این دریا الاکسی نداند بجز پروردگار بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که باسمان نهم رسیدم
از نور تابان و نام این آسمان اسمی فاقع نیلک فصل دوازدهم در عرایبی که در آسمان هفتم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و سلم رسید
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از استفتاح باب جبرئیل در آسمان نهم در آمدم اول خازن او را دیدم جبرئیل علیه السلام
نام او بود بر وی سلام کردم مرا باز داد و بملاقات من بشارت تمام نمود و از قبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی جواب
بشارت داد و کرامتهای بسیار دعا فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یک ایشان را خیلی و حشم و تسبیح ایشان
هفتصد هزار فرشته دیگر بود ندیدم
سکان عباد این آسمان رسیدم که سبحان الذی سطح الارضین فوقها سبحان الذی اطلع الکواکب و از هار بسط السموات فرفعها سبحان
سبحان الذی ارسی الجبال فیها دیدم بود فرشتگان عباد این آسمان رسیدم همه در قیام بودند مدتی تا واز بلند
تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الحکیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته الکریم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا ایشان در میان این فرشتگان فرشته دیدم در میان آن فرشتگان
در میان ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بر زمین هفتم و اکر جبرئیل

مر وی را هفتصد هزار سر بود و بر هر سری هفتصد هزار روی و بر روی هفتصد هزار دهان و بر هر دهانی هفتصد هزار زبان
و بر هر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگری نماند و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و بر
هر بالی هفتصد هزار پر بود و هر پری از مشرق تا مغرب روز این فرشته در نهر النور که جوییست از جویهای بهشت در ان
جوی هفتصد بار میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال افشاند و از هر قطره آبی که از آن میچکد حق سبحانه
و تعالی فرشته آفریند و آن فرشته تسبیح میگویند تا روز قیامت و ثواب آن را بامتان او را بامت ما حواله میکند و تسبیح
آن فرشته این بود که سبحانک ما اعظم شانک سبحانک ما اعلی مکانک سبحانک ما ارحم بخلقک ... فرشته دیدم
در میان این فرشتها بر کرسی نشسته مر وی را چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک
سبع و یک روی چون روی مرغ بود و آن بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس بهر روی بزبانی مناسب او تسبیح میگفت از روی
آدمی تسبیح میگفت سبحان من اسبل العطا و از روی بقر این تسبیح سبحان من یرزق کیف یشا سبحان من ...
ما المنظر الاعلی و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضال سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها
سبحان رازق الطیور یا رحیم و از روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان
من یرزق من یشا سبحان یرزق السباع یا مفضل و بروایت آنگه بهر روی بعد از تسبیح از الله ... طلب
که مشابه آن است از حق تعالی رزق میطلبید و ببرکت دعای او خدا تعالی این اصناف را رزق میدهد و بعد از ان
بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته سر آن فرشته در زیر عرش و پای او از زمین هفتم گذشته عظمت آن فرشته
بمرتبه که دنیا و آخرت و هرچه خدا تعالی آفریدست همه یک لقمه ویست و مر وی را دو بال بود و سر یک بال از مشرق و سر بال
دیگر بمغرب در ملازمت او هفتصد هزار فرشته بودند از قاید آن بزرگ فانبر ولایت او میکردند و هر قایدی را هفتصد هزار
فرشته دیگر تابع بودند از جبریل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است گفت این اسرافیلست صاحب صور پیش رفتم و
بدو سلام کردم جواب سلام من باز داد و به بشارت و کرامت مستبشر گردانید شنیدم که تسبیح او این بود سبحان السمیع العلیم
سبحان المحتجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی ... روایت است که آنحضرت صلی الله علیه فرمودند که ابراهیم علیه السلام در آسمان ...
دیدم جبریل گفت علیه السلام این پدرت بود سلام کردم و رفتم و تحیت و سلام بجای آوردم جواب داد و گفت مرحبا بابن الصالح والنبی الصالح
و مرا وصیت کرد و گفت یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت نادروی درخت بسیار نشانند حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمودند که درخت نشاندن در بهشت از چه جامه است جواب داد از گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بروایت دیگر
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از هفت آسمان در گذشتم هفتاد
هزار حجاب رسیدم از آتش بعد از ان هفتاد هزار حجاب از ذهب بعد از ان هفتاد هزار حجاب از استبرق بعد از ان
هفتاد هزار حجاب از یاقوت و بعد از ان هفتاد هزار حجاب دیدم از برق بعد از ان هفتاد هزار حجاب دیدم از نور بعد از ان هفتاد هزار حجاب
دیدم از ابهام تا بحجب سلطانی رسیدم بعد از ان بحجب فردانیت قدرت رسیدم بعد از ان حجب عظمت بعد از ان حجب کبریا بعد از ان
حجب ملکوت بعد از ان حجب جلال بعد از ان حجب عزت بعد از ان حجب فردانیت بعد از ان حجبات دیگر هر یک از این حجب

سبحانک ...

آدمیان این

تا هزار غلظ و هر حجابی پانصد ساله راه از هر حجابی تا به حجابی پانصد ساله راه تا بعد از آن مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند

فصل بیست و دوم در غرایبی که سدرة المنتهی بران مختوم بوده و آن ده عجایب است

اول سدرة و تسمیه آن باین اسم علما گویند که در وجه تسمیه او اختلافست بعضی گویند که باو منتهی میشود علم همه علما و ماورای آنرا هیچکس ندانند بجز خدای تعالی و این قول حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر گفته اند سدرة المنتهی مشهور و هر چه از تحت بجانب فوق میرود و آنچه هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر میگویند که ارواح شهدا بانجا منتهی میشود بجهة آن لقب منتهی گشت وجوه دیگر نیز گفته اند در تفاسیر مذکورست ابن عباس رضی الله عنهما گوید سدرة المنتهی درختیست که ساق وی از زمرد سبز است و شاخهای وی بعضی از مروارید و بعضی از زمرد و بعضی از یاقوت سرخ از اصل وی تا شاخ وی هفتاد هزار ساله راه بود و برگهای وی بمثال گوش فیل و میوه وی مانند سبوئی از سبوهای هجر بود حضرت حق سبحانه آن درخت را پوشیده بود بمثال طایران زرین و درخشیده چون ستارها و شمع نورها افروخته

قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد آن فرشتگانند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده اند و در روایت دیگر آمده که بر آن درخت بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان در برگهای وی بیابان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین گویند آن فرشتگان بدیدار کمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و همه با حضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند و بشارت دادند برحمت عالمیان الهی آن نسبت بدیدار من ابتهاج نمیمه میگفتند بیت ای بدرت ملک ملک ملتجی جنت المأوی بنعیم المجی آمدی و آمدنت خوش بدین روی تو بجهت دلکش بیت خاک رهت سر ما تاج باد هر شب عمرت شب معراج باد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفته اند که همه این فرشتگان طاعت خود را ایثار من کردند تا بروز قیامت ثواب آن حواله با امتان من باشند دوم از غرایب سدرة المنتهی مقام جبرئیلست علیه السلام

دیگر آنکه در میان شاخهای سدرة المنتهی شاخیست از یک دانه زمرد سبز بلندی آن صد هزار ساله راه و بر سر آن شاخ فرشته ایست که فسحت آن هفت آسمان و زمین بپوشاند و بر روی آن برگ بساطی از نور پوشیده گسترده بران بساط محرابی از یاقوت سرخ را بلندی آن هفتاد هزار ساله راه بود و این مقام جبرئیلست صلوات الله و سلامه علیه سیوم از غرایب سدرة المنتهی آن بود که در شب معراج جبرئیل علیه السلام کرسی بود بنام حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نهاده از روز خلق آن کرسی تا این شب هیچکس بالای آن کرسی نه نشسته و نخواهد نشست آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمودند مرا جبرئیل علیه السلام بیاورد و بالای کرسی نشاند و بهر جانب آن کرسی کرسیها دیدم در یک جانب ده هزار کرسی نهاده بودند از مروارید سفید و بران کرسیها توریت نبشته بودند و بالای هر کرسی چهار هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و در جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر از زمرد سبز بران کرسیها انجیل نوشته بودند و بر بالای هر کرسی چهار هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و در جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده از زبرجد سبز و بران کرسیها زبور نوشته بودند و بر بالای هر کرسی چهار هزار فرشته ایستاده زبور میخواندند و در حد چهارم ده هزار کرسی دیگر دیدم از یاقوت سرخ نهاده بران قرآن نوشته بر بالای هر کرسی چهار هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول بودند بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا توقع حاجتیست آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که آن حاجت چیست گفت یا رسول الله در مقام من دو رکعت نماز گذاری تا مقام من از قدوم مبارک تو شرف یابد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند حاجت استدعای او قبول نموده دو رکعت نماز را ادا نمودند و تمام فرشتگان سدره با آن سرور صلی الله علیه وسلم اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم گشته بود نیز شرف او بر ملائکه علیهم السلام محقق گشته چهارم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که در دامن این درخت چهار چشمه دیدم

پوشیده چندان فرشته بران درخت
مشاهده کردم که عدد ایشان را جز حق
کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت

از جوانب این کرسی

دیدم دو جوی از آن ظاهر بود و دو جوی از آن پنهان از جبرئیل علیه السلم پرسیدم گفت آن دو جوی که پنهانست او بهشت میرود و آن دو جوی
که ظاهرست بدنیا میرود که یکی فراتست که بدنیا میرود و دیگری دجلهٔ بغدادست و بعضی نیز گفته که رود نیلست و این روایت درست‌ترین روایاتست
پنجم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که انجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی خیمه دیدم از یاقوت و زبرجد و لولو و مرجان بر پای کرده و مرغان
سبز دیدم بر لب آن جوی که گردن ایشان بر مثال گردن اشتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این مرغان در این جا چه اند و این چه جویست گفت
یا رسول الله این جوی کوثرست که حق سبحانه و تعالی این جوی را در قرآن یاد کرده است که انا اعطیناک الکوثر این جوی بر خراطین
میرفت که یاقوت سرخ بود و از یاقوت زرد بود و خراطین سنگریزه را گویند و آب این جوی سفیدتر از شیر بود ظرفها دیدم در عدد
از ستارگان زیاده یکی از آن ظرفها بر گرفتم و از آن آب خوردم مینوشیدم از عسل شیرین‌تر و از برف سردتر و
از مشک خوشبوی‌تر بود ششم آن سرور صلی الله علیه و سلم فرمودند که در اصل این درخت یعنی سدره چشمهٔ آبی روان بود که آن را
سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و دیگری جوی که آن را نهر الرحمة گویند و در روایت که بیت المعمور در این مقام
بنظر انور آن سرور دین بود صلی الله علیه و سلم عجایبات او معاینه کردند مختصر در سدره آن که انجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند
و قوم دیگر متغیر اللون بودند در جوی در می‌آمدند و غسل بجا می‌آوردند و رنگ ایشان سفید میشد بر مثال آن گروه اولین
از آب بیرون می‌آمدند از جبرئیل علیه السلم پرسیدم که اینها چگونه کسانند گفت یا رسول الله این جماعت گروهی اند از امت
تو که اعمال شر را با اعمال خیر مخلوط ساختند و بعد از آن توبه کنند و توبه از ذنوب کنند حق سبحانه و تعالی توبه ایشان قبول کند
هفتم آن سرور صلی الله علیه و سلم فرمودند که سه ظرف نزد من آوردند در یکی شیر و در دیگری عسل و در دیگری خمر شیر و عسل اختیار کردم و خمر را
قبول نکردم جبرئیل گفت یا رسول الله نیک کردی شیر را که نشان اسلام است قبول کردی و امت تو بر آن دین ثابت خواهند بود
آنگه جبرئیل علیه السلام فرمود گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد و سپاس مر خداوند عز و جل
که ترا راه نمود بفطرت یعنی باسلام که اگر خمر قبول میکردی امت تو گمراه میشدند و ظاهر اعرض این ظروف دو مرتبه بان حضرت واقع شد
یکی در بیت المقدس و دیگری در سدره چنانچه بیان کرده شد نهم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که در سدرة المنتهی فرشته دیدم
بس عظیم که طول و عرض او در نظر آسمان فرشته نزدیک بودم چنانکه بلندی قد وی هزار ساله راه بود و هفتاد هزار سر
داشت و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روئی هفتاد هزار دهان بود و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان که تسبیح میگفت و بر هر سری هفتاد هزار
هر سری هفتاد هزار گیسوی و در هر گیسوی هفتاد هزار لولو معلق بقدرت معبود بر حق آویخته و در درون هر لولوئی دریائی بود از نور و
در آن دریا ماهیان جولان میکردند و درازی هر ماهی دویست ساله راه و بر پشت هر ماهی نوشته بود که لا اله الا الله محمد
رسول الله این فرشته یکدست بر سر خود نهاده و دست دیگر بر پشت خود نهاده و بتسبیح و حسن صورت وی عرش مجید در لرزه
و اضطراب آمده از جبرئیل علیه السلم پرسیدم گفت یا رسول الله این ملکی است که حق سبحانه و تعالی پیش از حضرت آدم
علیه السلام بهفتاد هزار سال آفریده است و بمنزل و ماوای این فرشته تا این دم کی بود جبرئیل گفت یا رسول الله مرغزاریست در بهشت بر یمین
عرش مقام این فرشته انجا میبود و لیکن مرغزار چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگست از انجا اول بدین مقام آورده
چندین هزار سالست که بتسبیح مشغول میباشد و مقبوض و غمگین حضرت صلی الله و سلم فرمودند که جبرئیل علیه

ن بواسطهٔ فرقت تو امشب وصلت بوصال حال خود لولاک آن حضرت پیش رفتند و بدو سلام کردند از استغراق که
تسبیح داشت جواب ندادند جبرئیل علیه السلام لولا و اقف کردند آنجنس تعظیم من باب اقبال بکشاد چنانچه آسمانها و منبهها در زیر
پوشیده شد و مرا در کنار گرفت و بوسه بروی من داد و گفت ای محمد بشارت باد مر ترا که حق سبحانه و تعالی ترا و امت ترا بمزید
برکت روزه ماه مبارک رمضان از این بشارت خوشحال شدم و آن فرشته نیز بواسطه حال من خوشحال شد و من بعد سر بر
کردم نظر کردم در پیش عرش صحن صفه دیدم بر هر صفه صد هزار قندیل از نور نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صفه و قندیلها چیست
گفت یا رسول الله خود از وی سؤال کن سؤال کردم گفت یا رسول الله درین صفه و قندیلها بر اهل صیامان امت تست از برای افطار ایشان
آتش دروغ و مرد بطبق ایزد آیات کواهم طوبی لک و لامتک یعنی خوشی مر ترا و امت ترا قصه فرشته موذن

قصه فرشته موذن سدرة المنتهی

صورت خروس سفید و هم نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فرشته دیدم بصورت مرغ سفید موذن سدرة المنتهی
الله و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار باب از سوی بالا و هفتصد هزار دیگر از سوی جنوب
بر هر بابی هفتصد هزار پر از مرواریدی و هفتصد هزار دیگر از زمرد سبز و هفتصد دیگر از زر سرخ و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار دیگر
از مشک و هفتصد هزار دیگر از عنبر و هفتصد هزار پر از زعفران آن فرشته هفت بار بر دنیا بود و قدمش از زیر عرش تا هفت زمین
بر هر بال او نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله عظمت
الواحد القهار و آن مرغ هر وقت نماز سر بر آورد و بگوید که سبحان الله العلی العظیم و بحمده و از آن پرها و بالها برهم زند نغمهای خوش
پدید آید چنانچه آواز آن از بهشت افتد اغصان در حرکت آید حوران از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال فعا بهشت که از کنگرهای آن نوا
الملک لله و بکدیگر بشارت دهند که عبادت امت محمد است صلی الله علیه و سلم چون فرشته بجنبد آن عمود و قبه بود حرکت کند عرش
آید نیز در اضطراب در آید خطاب مستطاب رب الارباب بفرشته در رسد که ای ملک چرا جنبش میکنی حالانکه او از همه داناتر است گوید الهی
امت محمد صلی الله علیه و سلم و متابعان حبیب تو بنماز برخاستند فرمان الهی در رسید او حجت لهم اشهد علیهم قدر رحمت
نظرات علیهم بالرحمة حکم کردم که حکم مرا در وقیعه گواه باش ای فرشته که بر ایشان رحمت کردم و
بر ایشان منظور ختم هر که منظور رحمت من باشد از دوزخ آزاد کرده ایم و مستوجب بهشت عنبر سرشت
ساختم

فصل چهارم هم درو افعالی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم وارد شده نقلست

آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت از مقام خود تا بالای سدره
برد آنگاه بعد مرا وداع کفتم یا جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت مرا از اینجا امکان گذشتن نیست ازان
تعالی و ما منا الا له مقام معلوم یا رسول الله اکنون نوبت خدمت من گذشت خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم فرمودند که ای جبرئیل خود میگفتی که ترا نمیبرم اگر بر نه تو بعد چرا ماندی و من میبرم لکن آه دست
نکو دست جبرئیل جبرئیل را بگرفت و یک قدم با خود پیشتر برد جبرئیل را از من حالت بر ار گنجانیده شد
از هیبت الهی جل و علا در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میبارید و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام
ان اگر یک قدم بلکه یک انگشت پیش میروم از هیبت جلال لایزال میسوزم لو دنوت قدر اعلة
اغلة

قصه فرشته موذن
هفتصد هزار دیگر از یاقوت ام
و هفتصد هزار دیگر از کافور ام
رحمتی ام

لاحترقت یعنی اگر بمقدار سر انگشتی پیش روم جناح کرم در تیه قرب بگدازد که ورسد جبرئیل از دو بار ما اگر یک سر موی
برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دیدند که جبرئیل علیه السلام گداخت و چون گنجشکی شد
و هم آن است که نابود شود حضرت صلی الله علیه وسلم در حال بدست مبارک اشارت فرمود پانصد ساله راه را که
بیک قدم طی کرده بود تا بمقام خود باز رفت پس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا در دادند که ای محمد چند قدم راه دور و دراز قیامت
بیکلی اینجا بیک اشارت دست تو از پانصد ساله راه جبرئیل بقدم باز گردانی فردا که بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت تا
بدین باز آوری چه عجب باشد روایت دیگر آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند چون از سدره درگذشتم جبرئیل را گفت یا محمد
بقدم مبارک پیش رو جبرئیل گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی یعنی پیش رو که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من و از ملایکه عالمیان
پس روان شدم جبرئیل علیه السلام از عقب می آمد و مرا به حجابهای زربفت رسید بعد از آن حجابهای الاکبر آواز آمد که گفتند کیست
گفتم جبرئیل و با من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب ندا آمد که صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک
گفت اشهد ان محمدا عبده و رسوله از وراء حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی رسول الله
عبادی انا وعونهم الی بابی افلح من اجاب و داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله
ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندا آمد شنید یا محمد خلیل الله بک الشرف علی الاولین و الاخرین حقتعالی و تعالی
شرف و فضلت تا بر اولین و آخرین تمام کرد … از جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت … بخدا که تا این ساعت که
بخلق فرستاده است که من اقرب خلقهم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده بودم مگر این ساعت که اینجا همراه تو رسیدم لفظ آن ملک
از ورای حجاب دست بر آورد و مرا بربود جبرئیل بار بسیار گفتم ای برادر در چنین موضعی چرا از من تخلف مینمایی جبرئیل گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم لعزت جبروت حکم لازم الامر را به مقام معلوم که از آن تجاوز نتوانم کرد از سبب احترام تو بابند مقام رسیدیم
و الا مقام معلوم بود … حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل شنیده ام که تو با خدا … اندر مقام … من
فرض مقام حجب عن امامه و بعضی گفته اند که چون گفت … و ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد از آن
کسی نیست تا در مقام … از آن … مستحق … آنحضرت بوده باشد صلی الله علیه وسلم … صلی الله علیه معلوم نیست
وسلم فرمودند که من تنها روان شدم و حجابها از نور و ظلمت قطع میکردم تا از هفتاد حجاب گذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه بود
هر حجابی تا به حجابی دیگر پانصد ساله راه دیگر بود و روایت است که تا به حجاب … خواجه آفاق صلی الله علیه وسلم چون آنجا رسید
براق بماند آنگاه رفرف سبزی ظاهر شد که ضیاء او بر ضیاء آفتاب غالب آمد مرا بالای رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای عرش رسیدم و در آن
که چون از همراهی جبرئیل باز ماندم میکائیل را علیه السلام دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجای آورد و گفت یا رسول الله … خدمت … دیدم
… و مرا … تا در … رسیدم … آب … بعد از آن … دیدم از آنکس … پانصد ساله راه
بلند … بعد از آن حجابها … هر حجابی … ساله راه میکائیل علیه السلام دیدم که ضعیف گشت …
خدمت … بعد از آن اسرافیل را علیه السلام دیدم که پیش آمد و شرایط تحیت بجای آورد و مرا بر بال خود نشاند و از هر حجابی که غلظ هر یکی پانصد ساله

بالا بگذرد بعد از آن دریای آتش آمد بسیار بزرگ عجب دریا دیدم که کشتی که هر کدام مقدار ده بار از دنیا بود از مشرف تا مغرب عمق هر دریا
چهار دریای ازینها دریا بگذرانید تا بجایی که هیچ آواز نشنیدم در تسبیح و تهلیل هیچ فرشته هیچ مرغ رسید جانی از خلق غایب شدیم که گویی هرگز در عالم خدا ندید مخلوق
پیدا نگشت بعد از آن بحجابها رسیدیم اگر وصف او کنم به عمر صرف آن مبتنی نگردد اسرافیل هر بار که بال افکند حجاب یکتا در حرکت آورد لا بحجب بها
...ت تا حجاب قدرت پدید آمد از آن بگذشتم بحجاب عظمت رسیدیم اسرافیل از آنجا فرو ماند و معذرت نامه عجز خود برخواند مرا بر حجاب عظمت بنشاند
عجب نهان ناگاه رفرف سبز آمد بر سلام و آن بساط طرب از نور و بوی از یکدانه مروارید سفید بعلعات تسبیح آواز تهلیل الله در ملکوت تحمید
... فوق ویرا دوم مبارک جبرئیل گشت او بساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی رحمة الله جو برمال فرش رسید دلبهره خضراء رکاب ابن ماند صحرا الفجا کرابی
بیک طاوس اخضر فکند از شهپر سبز هم بال وبهم پر جو جبریل الد رکابش بازگشت عنان بر زد میکائیل بکذشت سرافیل آمد بر بر
... اندیش بهودج خانه رفرف نشش جو بیابد برسیاد نقش میخواند بیابان بر بیابان رخش میراند جو نوبت آسمان افرسش بر کوکبی
مقبلش آمد تا رکاب عرش در سی هرچه جهانید از کائنات کونین علم زد بر سر بر قاب قوسین خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چون بساق
عرش رسیدم بعد از آن حجابهای بسیار پیش آمد از جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار حجاب از سیم بود و هفتاد هزار حجاب از مروارید بود
و هفتاد هزار حجاب از زمرد سبز بود و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ بود و هفتاد هزار حجاب از نور بود و هفتاد هزار حجاب از ظلمت بود و هفتاد هزار
حجاب از آب بود و هفتاد هزار حجاب از آتش بود و هفتاد هزار حجاب از باد بود سطبری هر حجابی پانصد ساله راه بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند
رفرف مرا از این حجابها بگذرانید تا بعد از آن به بخاء ذات الملک عرش رسیدیم هفتاد هزار صف دیدم هر یکی از آن هفتاد هزار صف برابر دیدم
هزار هفتاد هزار سلسله در گردن هفتاد هزار فرشته نهاده چنانچه از کتف او تا کتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و هر یکی از آن
فرشتگان هفتاد هزار فرشته دیگر تابعست و این تبعها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر و دیگر هر یکی از فرشته ملائکه
هر یکی از فرشتگان هفتاد هزار فرشته تابع اوست پس رفرف مرا ازین تبعها یکیک مسکنی برآ تا میان من و عرش یک تبعه آتش تمام رفرف را
هم که از بر قدم ناپدید گشت بعد از آن صورتی بر پیش من آمد برمثال اسپی از یکدانه مروارید سفید و تسبیح مشغول و نور درخشان از
آتش میدرخشد مرا برداشت و میبرد تا از آن پرده ها بگذرانید تا بساق عرش رسیدیم چون بحجاب کبریا رسیدیم آنگاه آن
... برگشت و دیگر کسی مرا اجابت نتوانند بود نماند در آن فضای مسند بماندم و خطابی شنیدم که ای حبیب در گذر نگاه کردم از
کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطابی شنیدم ادن منی یعنی نزدیک شو هر بار که این خطاب مخاطب میگشتم و فیلم میرسید آن حکم
نامکشید لیکن از زمین تا آسمان رسیده بودم طی میکردم و هر از نوبت خطاب ادن منی شنیدم و بهر خطابی کامی نهادم انتقلاد
... این تا بجاست ترقی مینمودم تا از آنجا به مرتبه دنی رسیدم و بعد از آن بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از آنجا بخلوت خانه فکان قاب قوسین
... نشستم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی انزل علیه الوحی فکان بینه و بین
عرش قاب قوسین او ادنی خرگاه برون زد کونین برد و درگه خاص قاب قوسین هم حضرت ذو الجلال دیده هم سر کلام حق شنیده
... حضرت الهی باز آمد آنچنان که خواهی گلزار شکفته از حبیش ده توقیع کرم در آستینش آورده براة شکفته
هرچه امکان هکذا رالتی ما الاجه ممالک که چو نوبت بر سایه خود دهد بنا اهی امام جعفر صادق رضی الله عنه منقولست که دنی نزدیک شد
... محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بپروردگار خود بکیف فتدلی پس گردانید حجابها و از آن حجاب در گذشت و بار قرب

کذاشت حجاب الا تا و یکی هیچ ملک مقرب او را ندید تا از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آتش

و هفتاد هزار حجاب از ماهتاب و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از در و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار حجاب

از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جواهر از انهار گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اگر بیش اکشاف می بودی

توهم مکان الله آمدی لاجرم گفت که او ادنی یعنی که اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح تعرف می گوید

که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام جدا شد برفعت مقامش گذرانید که مقامی صد هزار بار از عرش تا ثریا بیش

بود جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه و سلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شخص مقام دیگر چه رسد

نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام خداوند انچه در دوست است و توحید حقیقی و توحید تعالی یکی بود الله و ربی

انمعنی در دل از القصه از تو تا دوست گر از عرش بود تا ثری از کم و بیش میندیشی که یک گام و لست جهان تنگ رفت که بیت

جلال و جمال ظاهر شد و غیرت ربوبیت ندا در داد که ذات آن عبد انی رب قرب برفتن ... قدم سر منه بیداء

والیه یعود ظاهر گشت و قوسین با ارتفاع خط امتیاز باز در کسوت وای ظاهر شد ... الکلام ... قدم ... رب ... قدم

و تن تجدید و دل تجربه و جان بشناسی و سر بمواصلت رسید در ... حس و سمع ظاهر ... از عالم غیب کلام غیبی

استماع نمود تا سلام ملک علام جان و دل که بی واسطه خط وافر بسمع ... که ما زاغ و ما طغی یعنی آنگاه

دیگران ... تا در مقام او ادنی علم عین ... و مقابله از میان ... نور ربوبیت حجاب الا حرفی که دل آینه آن گشت

دل الله در آینه ... جمال ... بصیرت و بصر گشت و نوید ... الابصار ... نظر گشت چنانچه شیخ

فرید الدین عطار قدس روحه از معنی اشارت بیان فرموده چو بگذشت از جهت ره گشت باریک تا اخر شد برب العزة نزدیک

در آن حضرت چگویم کو چون بود که آن دم از وجود خود برون بود ز حس بگذشت وز جان هم گذر کرد چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد

همه چند آنکه چشمش کار می کرد ولی در حق بعلم و دیدار می کرد در آن هیبت محمد ماند از کار محمد از محمد گشت بیزار **فصل پانزدهم**

در لطائف و اشارات که نقلی باید که ... در آیه فکان قاب قوسین او ادنی در الفه لطیفه میبین میکند **لطیفه اولی**

آنست که اهل ... جبرئیل علیه السلام ... جبرئیل ... فی الارض فتدلی الی ... الی محمد صلی الله علیه و سلم ...

علیه السلام نزدیک شد ... از آسمان فرو گذاشت تا با بلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ... الا معراج

ثم فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین ... ابن عباس رضی الله عنهما ... ای قدر ذراعین و یسمی

الذراع قوسا لانه یقاس به المزروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب ملاحق له ولا بالبعید المانع من التمکین النظر

بل لا یقدر من المجالس الخاص حرام العظماء کذا فی السیر و بعضی اهل تحقیق گفته اند که این آیه کنایت از کمال قرب محمد رسول الله

صلی الله علیه و سلم و در شان باب ... و اهل ... بعضی گویند که ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجناب قدس

الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی یعنی بسجود که مر حضرت خداوند را جل جلاله و گفت که هر طلب که بسبب استغنا

باشد از برکت خدمت نبود لاجرم بجائی رسید که تا مکین ندانست که قدم او کجاست و قدم ندانست که نفس او کجاست

و نفس ندانست که جان او کجاست و جان او ندانست که سر او کجاست ... در طلب قدم او ... در طلب نفس و نفس در طلب دل

که دل کجاست و دل ندانست ...

و دل در طلب جان

ال در طلب جان و جانی در طلب سر و در مقام وصال الحبیب الی الحبیب بیت عقل از سفر ابلق عنقف تا چند کند سوال الی این ورد ...
عاد و مبدا موهوم خط فناء فی العین ظاهر شدن سر دنی فتدلی آن دایره گشت قاب قوسین آن خط توهم برانداخت
یک جدا نباشد از عین سر رشته ز غبار غیر او الا است مانند آفتاب از عین عکس بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی اشارت
مقام روح او ادنی اشارت بمقام سر او و درین چهار مقام هر کدام از نفس و روح و دل و سر بمطلوب خود رسیده بود مثلا نفس در حد مقامت
بود و دل در مقام محبت بود و روح در مقام قربت بود و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آگه هر یک از این چهار مقام متعلق بمطلوب خود
اما بعضی بر آنند که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت
در چهار حالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین چهار مقام میسر بود لکن کیفیت نفس اقدس او بکونها نظر که بخدمت ماندی و اگر دل در نفس
بمحبت ماندی و اگر روح در دل نظر کردی بقربت ماندی و اگر در روح نظر کردی بمشاهدت ماندی و کمال اینها از انفصال چنانچه شیخ
قدس سره فرماید بیت هر آنچه دور کند مر ترا ز دوست بدست بهر چه از ره دوست بازمانی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهرچه ... ازو دور افتی ... واق دوست اگر اندکست و اندک نیست
دون دنیا اگر نیم تا ... لطیفه ثالثه شیخ ابو الحسن نوری قدس سره العزیز گفت که حقیقت این معنی را از افهام پوشیده اند چراکه
بعد از بعد بعد مینا شد و اینجا بعد کجاست قند لی در مکان مینا شد و مکان چه جاست و مکان عبارت از زمانست و زمان خود کیست
این اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شکست و شک محرم
از مبالغه آت در دنو و کدام دنی و کدام دنو که عقول همه علما از تفسیر این آیت عاجز معارف جمله عرفا از تقریر معنی آن قاصر
عقول عقلای عالم در سیدان معرفت جلال و جبروت تو گمراه و لب السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت صفت
کوتاه رباعی در وصف جلال تو زبانها کوتاه در بادیه عشق تو جانها گمراه هر کس که ز لطف و قدرت آیم آگاه از قهر تو با لطف تو آورد پناه
عزت قدس لی اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیه سخنی بگوید زیادت از این نتواند گفت که دنی عبدا فتدلی فردا
یافتدلی ملکیا و دنی فرشیا فتدلی عرشیا و دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا و دنی طالبا فتدلی مطلوبا و دنی افتقارا
فتدلی افتخارا و دنی منادیا فتدلی مناجیا و دنی مادحا فتدلی ممدوحا و دنی شاکرا فتدلی مشکورا الحق درویش اینهمه
و منزلت که میشنوی از حقیقت حال آن سرور صلی الله علیه و سلم قطره از ضد هزار دریا نتواند بود
از انفع الشافی بود که محمل سیادت ... بجنبانی بلند کوهان افلاک و شتران مست بادیه خاک نتوانستند کشید
جلالت او مقربان عالم ملکوت و مسودبان خطایر جبروت نتوانستند اندیشید شهباز فضای
عنایت غواص جواهر معانی محجوب ... عالم غیب گنجور خزینهای لدنی گنجینه کیمیای عالم پیش از همه
عالم کلک از صفتش زبان بریده نه بجز از کلک او چکیده دیگر کرشن ز نقشها دور خاک قدمش بهر ... نور
سنه کر آسمان نگار حسن انجم همه چاوشان بارش هر کنگره کشیده فتراک کانجا نرسد کمند ادراک لطیفه رابعه
... در ذکر قوسین مر او از آن جهت در میان عرب شهرتی داشت که عظما روسای العیان چون خواستندی که با یکدیگر
... عقد محبتی در میان استوار دارند و آن را موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم گردد که هرگز نقض
نخواهند نمود هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان آن دیگر مقرون میساختند و هر دو یکبار قبضه آن گرفته

لطیفه ثانیه

و تیر در نهان میکنند و تیر اندازان می اندازند و این دلیل یگانگیست و میان ایشان تا رضا این رضای اوست

و سخط این سخط او این اشارت درین آیهٔ کریمه است که خطاب قدس خداوند جل و علا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم لا محب قربت

مرتبه ایست که مقبول رسول صلی الله علیه و سلم مقبول حضرت خداوندست و مردود آنحضرت مردود حضرت خداوند جل ذکره

چنانچه آیهٔ کریمه ازین حال خبر میدهد قوله تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم

الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان خمخانهٔ محمدی صلی الله علیه و سلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسد و هر طالبی از آن خرمن

خوشه میچیند لاجرم قوام لطف لایزالی از سر خوان جود لم یزلی نوالهٔ هم از این غذا بیچیدا در دهان مشتاقان می نهد از آثار

وحدت جرعه بالیشان میدهد که مازال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و بصره

الذی به یبصر ... التی یبطش بها درجهٔ ... بهاست چنانکه نقیر گوید بیت من ز جانان زنده ام و ز جان نه ام من ز جانان گذشته ام جانانه ام

گوش و هوش و دست و پا م او گرفت من بدر رفتم سرایم او گرفت این بصر و این سمع چون آلت اوست بلکه ذرات تنم مرآت اوست

چون تجلی افکند در ذات او من خویش بیند درین مرآت من آینه چون صاف زرنگ آمدست با جمال حق هم رنگ آمدست

تا نواید رنگ بی رنگی گزین هر که در بحر هویت غرق شد آب او با آتش قدم هم فرق شد لطیفهٔ خامس حکمت درین که ذکر قوسین فرمود و سهمین

نگفت و یا آنکه در قوس اعوجاج و در سهمین استقامت جواب این چند وجه است اول آنکه قسمت قوس زبان قسمت سهم

و یا گویم اگر چنانچه سهمین گفتی مبتدا در فهم آن دو دلیل مقدار بود که از کمان رود چنانکه عرف است در میان عرب که گویند مقدار تیر

را هست یعنی مقدار روشن و دو تیر چون دو کمان دارد گویند مراد مقدار قدم کمان باشد در قوسین مسجد است و سهام متعدد

هزار تیر را بسنده لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه صلی الله علیه و سلم بر مثال کمان است که مر و را هزاران علام

و امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مر و را متابعت هیچکدام لازم نیست و انقیاد مجلسی و اجنبی پس اگر گوئی این اشارت

در یک ماه متحقق است احتیاج به تثنیه چه جواب آنست که تا دلالت کند که حق سبحانه و تعالی را هزار آن هزار نبی و رسول او را هزاران

هزار امت که این همه کارها بجز حضرت خداوند جل ذکره خدائی نیست و این امت را بغیر از حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم پیغمبری نیست آنکه سهم منفک شود و کمان لازم باشد و ملایم المراد اشرف من المنفک چهارم آنکه اگر چه قوس

مفتوح است اما راه ولایت و استقامت تیر جز نقصان اعوجاج میکند اشارت درین آنکه نقص بنده اگر چه

بمعاصی اعوجاج دارد اما دل در توحید تیر مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس با استقامت سهم دل او که

کمان بعض مر او اشارت آنست که نظر الهی سبحانه و تعالی بمعاصی و اعوجاج نفس نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادت

که از دهان تو بیرون می آید چنانکه فرموده الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ سادس یعنی بعضی از ارباب استغفار

گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است و هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز بمراد نرسد و چون از قوس

جدا گردد آنگاه به نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست با حق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا

جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل گردد

بیت تا با خودی از چه هم نشینی با جانان لیک از دوری از تو که باشد با ...

خود را بگذار و قدمی در نه در راه که اندر ره عشق یا تو گنجی یا او ... اشارت تا اول در قوس عمل کند قوس و سهم ...

چشم

در هم رنگ آن یار گزیں ...

معوج است

عاجز اند که لک تا توفیق حق سبحانه و تعالی نباشد نه از نفس خدمت و نه از قلب محبت **لطیفه سابعه** بعضی از ارباب
ارت گفته اند که قوس کنایت از قرب سیاهی چشم تا سفیدی چشم یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجناب
بس نزدیک شد مثال قرب … بلکه از آن هم نزدیکتر که عبارت از سیاهی چشم و سفیدی آن است یعنی آنحضرت
حضرت صلی الله علیه و سلم **لطیفه ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگدا
خفی را … ازان مقام باز نگردم **بیت** خاک وطن و دیار بر سر بادم **ش** اینجا مرا خوش است اینجا باشم **ش** باو گفتند ترا که با همین مقام
ند فی قربت که این مقام لا اله الا هو است اینجا شور رسانید ولیکن سخن زیاده محبت خواهد آمد لن ترانی الله تعالی و بعضی گویند معنی تدلیت
الی یا فتدلت … زند که خدا وندا … بهم که با این دولت مستفید گردانیدی و از جهه عالم و عالمیان برگزیدی **لطیفه تاسعه**
بالذی نعته فی السماء فتدلی الی قلبه فی سدرة المنتهی و برکه روحه فی قاب قوسین فبقی سره و دونه قال النفس
ن القلب وقال القلب این الروح وقال الروح این السر این الحبیب قال الله تعالی یا النفس لک النعمة والمغفرت
قلب لک العشق والمحبت ویا الروح لک الکرامة والقربة ویا ایها السر لک و انت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **بیت**
آنگاه روی نقاب از چهره بگشاد **ش** در پیش آئینه رویم حجاب خویش بنماید **ش** بگفتم بنمودم رخ جانی و دل جدا ام **ش** بگفتا
ان زانم … که چه باید **ش** **لطیفه عاشر** در میان عرب شهرتی داشته که چون میان هر قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمدی تا آشتی باشد
یافته که اطفاء نائره آن مشاجرت نمایند رئیس آن قبیله کمان خود یک جا کردی و کمان رئیس این قبیله …
زبهر بین منوال تعهد بر سانند این کمان بازه اینرا در خانه خود معلق کرد تا در میان هر دو قبیله قتال نماند و
ن دامان هر دو طایفه گرده و کان الله تعالی یقول ایا محمد ترا کمان شفاعت و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا
کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بکمان رحمت خود بندم هر دو را در ساق عرش آویزم
تی باشد عقد محبت و صلح امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادی عشر** کانه تعالی یقول ایا محمد تو تیر شفاعت بر قوس رحمت من بند
از رحمت بر قوس شفاعت تو بندم از اینجا سهم عنایت در میان لشکر کبایر امت اندازم تا من نیز تیر کرامت در میان صغایر
نان اندازم تا جنود کبایر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد و عساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفه ثانیه عشر**
تم دنی هر چه از آثار عالمیان بود قلع کرد در منزل شهود فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد در اجاری … الی ورا رسید
تدلی در محل قرب خود بپای بمقام قرب مبسط شتاب برس مجال … شب و روز از میان … و ساز و سوز بر کرانه ماند چندانی نزدیک دید
ن که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر ای … قرب … که الاجنبیات میان حدوث و قدم تا
همه حجاب از میان برخاست فکان قاب قوسین بمقدار دو قبضه کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی
شد نیز که اتحاد صورت محال است چون آن دنو بدنی رسید علم عین شد مسافت در مقابله از میان ساقط شد خطا
اگر و این … دو قوس … بود از میان ایشان برخاست ازل با ابد آمیخت و ازلی در ابد ریخت وجوب امکان یکرنگ شد
تا با حدوث آشتی کرد و مکیف لمولفه **غزل** ذره علیای عشقش عرق و … ما ست **ش** جنت الماوی … مقصد
انتهای ما ست **ش** … در دام آب و گل تو ای محبوس بود **ش** در فضای لامکان چون منزل و ماوای ما ست **ش** یکقدم بر فرش گوییم

انگشتگه م

وقال السر م

سبحان الذی اسری آیت ما ۞ شب معراج چون شد فرق ما هستم ۞ مازاغ البصر سرمای ما ۞ ملک کونین زیر پای ما ۞ زانکه در لا ملک ... عرش ۞ تا بالای ... ولی ... بنهیم

در میان مجمع البحرین امکان و قدم ۞ تا قاب قوسین سینهم کذشت و وقت او ادنی ما ۞ صد هزاران طالب دیدار او موسی و لیکن رب ارنی

گوئی لن ترانیه سینای ما ۞ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر ۞ زان تجلیهای کون که بر دلهای ما ۞ صورت عین آیت

عکس افکنده در مرآت جان ۞ تا نپندارد کسی صورت از سیمای ما ۞ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست ۞ جلوه حسنش کجا ... دیده

بینای ما ۞ طوطیان قدس را ... زخوان بیهانه معین ۞ کین زمان وقت نثار کلک شکرخای ما ۞ فصل شانزدهم در ذکر ثنای

حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم در حضرت خداوند سبحانه و تعالی لطایف و اشارات در تشهد نقلست

که ... رسالت ... علیه و سلم ... [illegible] محمد رسیدم جبرئیل علیه السلم تخلف نموده بود از من و اسرافیل علیه السلام

همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد هزار ساله راه و از هر یک تا دیگر هفتاد هزار ساله راه بعضی از پردها از نار

و بعضی از صوف و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر هر ستری از این استار فرشته

موکل بود و در فرمان هر فرشته از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته دیگر تابع بودند چون به پرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام

آن حرکت را برد داد آن فرشته که بر آن پرده بود بپرسید که کیست اسرافیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه

وسلم بود در پرده را بکشاد اسرافیل بازگشت گفت یا رسول الله وعده تا اینجا بیش نبود و من با آن فرشته که بود در روان شدم

تا پرده دوم رسیدم آن فرشته آن پرده را حرکت داد دوم استفسار نمود گفت که کیست آن فرشته تعریف حال نموده پرده را بر

برداشت و در آن پرده من بگذشتم تا به پرده سیوم رسیدم بدین طریق از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به آخرین رسیدم و آن پرده از نور و

و آنجا فرشته بود دست من بگرفت و مرا بکرسی لولو سفید نهاد که قوایم آن از یاقوت احمر بود ناگاه از دور از این ستر آواز شنیدم

که یا محمد از اثر آن آواز از هوش رفتم چنانچه از آن کرسی نزدیک افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که از غیب فرو چکید و روان آن است

از عرش میچکید و در آن بکا آب رحمت بود لب من رسید دهان بکشادم و آن قطره بدهان گرفتم و فرو بردم و لله که هیچکس چنین ... از آن شربت

نچشیده است و از آن قطره که من چشیدم علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از

دهشت طلاقت یافت از آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت نظم چو حق دید کو میزد پر و بال

بدلداریش گشتی کوه در حال ۞ از آن حالت دمی با خویش آمد ۞ سلام و علیک بیش آمد ۞ خطاب آمد که ای ... این ای

به تسمیع و به تبصیر بعین ای ۞ بخواه از آرزو هست نعمت ۞ چرا چون دوست شدی آخر چه بود ۞ بخواه آنچه بخواه در خواست کرد

زبو در خواست ... امالات کردن ۞ چو رب العزه در اسرار آمد ۞ پیمبر نیز در گفتار آمد ۞ مصداق این معنی آنکه حضرت فرموده صلی الله

وسلم که حضرت جلال احدیت جل و علی مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد اول ماموریت ثنا گشتم ... معنایی از ...

و بود آن لکه جبرئیل علیه السلم ندا کرد که یا محمد اثن علی ربک خدای خود را ثنا کوی ملهم بکفتن التحیات لله و الصلوات و الطیبات

جمع کرد و تمامی ثناها و حمدها ... تمامی طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی و مجموع

با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرد ... و کویند که این کلمه از جوامع الکلم بود که هیچ خبر از اعمال خیر قولا و فعلا بر تو از آن

نماید چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ثنا بجناب قدس الهی عرضه نمود حضرت حق سبحانه و تعالی تحفه ثنا و سلام ...

که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حضرت صلی الله علیه و سلم جواب سلام چنین باز داد السلام علینا و علی عباد الله
چون ملائکه ملکوت این مرتبه دریافتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز کشیدند و غلغله در ملکوت و ولوله
انداخته و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بیت چون همه از خود بدر آمد تمام یافت همان لحظه
سلام بهم برانداخت ز روی وصال از ره تعظیم سر از جلال اما لطایف این رازات فی التحیات و لله اشارت در اینجا
لطیفه چنین گفته میشود و بالله التوفیق لطیفه اولی آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم سه چیز به نزد الله تحیات و طیبات
عوض آن چهار چیز مشفقه کرامت کرد سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه چیز را منفرد یاد کرد و برکت آن را جمع آورد تا بدانی
باید الا بار در زیادتی و زیادات زیرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت میکند بر تزاید تخصیص و فرق که بلفظ جمع مذکور کرد و لاجرم
هر صد و اند سال فروغ اسلام و نور عرفان هر کرت ظهور بیشتر از سید عارفان از شرق تا غرب فرو گرفته و کوس همت امت در قطر عالم
بر اقطار و اکناف عالم فرو کوفته بیت تاج تو و تخت تو ولاد جهانی تخت زمین آمد و تاج آسمانی زار ایشان صدرت زهیت
در ایوان تو کرسی که هست روزن جانت چو شود صبح تاب ذره بود عرش در آن آفتاب گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد نور تو در
خبر فتاد لطیفه دوم آنکه چون خواجه علیه الصلوة و السلام قبول سلام نمود صلی امتی خود را یاد فرمود که السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین ندایی شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی سرنا یعنی در حرم وصال خویش جبرئیل را
امت خود را در میان آوری نظم خوبتر این ز حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته لب شکر خنده بیاراسته از تو خود را ز دعا خواسته
گر از گنج تو آگه شده لطیفه سیوم آنکه گفت السلام علینا ... ندا در دادند که ... که السلام علینا
حضرت صلی الله علیه ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که خداوندا ... باشند اما اینجا ... اند پیوسته نظر عنایت
همراه ایشان است خواه غایب خواه حاضر اکنون سلام مرا از همه نکوروان ... در حین عطایی آن شکسته ... در دام
ان الله ... اند چگونه با خود در سلامت و عزت امنیت ... تا ...
... و للارض کاس الکرام نصیب ... خوان ... رسد بیت گر گدایی طعمه از خوان ...
خوان خداوندی ... خواهند شد لطیفه چهارم آنکه در سلام امت را با خود شرکت داد ... رحمت ... زیرا که رحمت
رسالت تابع است روایت آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندا شنید
... السلام الینا حتی سلمنا علی امتک ... السلام ... جو ... اکر ...
... الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما ... سلام داریم که ...
... کنیم تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم ... از ما بسلام ...
... که در حیات و ممات ... هر سال یکشب ... تعین کنیم و آن شب ... قدرت که لیلة
خیر من الف شهر ... آسمان سلام گویم که سلام
و برافزاد
... مطلع الفجر چو پاک خواجه سلام خدا شد معراج به ... تاج ...
سلام ... لطیفه

ششم همچنان که آن بواسطه کلام و سلام رسانیدن آدم فرموده امّا معامله با خاک الله است تو پیش خواهم بود که ر

تولا من رب الرحیم فی ملکه السلام که بر دوامست امروز کوشش ایشانرا واسطه آیه رخاک کرد آیت عام الله الحت

آن غشاوه خاک از روی نفاق پاک گردید و سلام آن روز مسموع ایشان خواهد گشت چنانچه … روی قدس فرمود

لطیفه هفتم

سلام که شنوی در لحد خبر نبودت که هیچ وقت بهوی … مستور است بر کانرا اختلاف که مراد از

که موصوف بصلاح و سداد اند کدام طایفه اند بعضی گویند که انبیاءاند بعضی گفته اند ملائکه اند علیهم السلام و بعضی گویند

مؤمنان اند بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران ملکه گفته اند ایشان عبادی الصالحون

ملا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند بحق حقتعالی جفاهای ایشان امت را دانسته با همه آن ایشانرا

صالحون خواند خواجه ما صلی الله علیه و سلم شاگرد خانه مکتب و علمنا من لدنا علما بوده و سپید روز در درس و تا

رب زدنی علما میخواند و این سبق انجا باز گرفته تمام امت را صالح خواند که علی عباد الله الصالحین آری در روش … نکوی با

کو این بکرم است و دیگر آنکه گفتی غیبت است حقتعالی حبیب او صلی الله علیه و سلم بصفت که موصوف و لا امت

غیب مبرا و معصوم اند اگر بحرها نیز غیبی … سلامست بانها بادعه و با فر و اعددت لعبادی الصالحین ما لا

لطیفه هشتم

عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اگر ایشان … مشرف شوم چه عجب

روایت است که خواجه علیه الصلوة و السلام قبول سلام و عباد صالح باز فرمود حضرت حقسبحانه و تعالی بعد از ان

بوحدانیت خود گواهی فرمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله خواجه ما صلی الله علیه و سلم بنده گواهی داد و گفت

و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو … ولیکن در شان خود چنانچه تو … داده ام در باغ خود چنانچه

منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من بندگی مرا … فرموده آنرا در مقام بندگی

یافتم از انجا که مرا آوردی و گفتی اسری بعبده لیلا نامی که تو مرا بآن نام خواندی بدل آن … بود چنانچه

چنانچه تو عزیزی ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفانی فخرا ان یکون لک عبدا و کفانی شرفا

ان تکون لی ربا … بیند که نیستی تحت سلام … اگر تو خدا و محمود چون … بمنزل مقصود

مکر سلوک رهش از بسیار کنی کثرت نماز را اندر و … نقد بسیار بخوانید تلاوت بسیار کنی

لطیفه نهم

نقلست که چون حقتعالی قلم را بیافرید او را امر بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم فرمود محمد رسول الله علم فی …

علم مرا در طلب گفت انبیا ابجد کنم فرمود که لا اله الا الله قلم چهار هزار سال … دید تا آن کلمه …

بپور از ان قلم بنالید و گفت خداوندا این کدام نامیست که نام در قرین تو … خطاب آمد این نام کسیست که اگر وی نبودی

هیچ خبر از عدم بوجود نیامدی و او محمد عربی است و پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه و سلم قلم را چون محبت …

محمد صلی الله علیه و سلم غالب آمد بوی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حضرت …

خواجه باز فرمود علیه الصلوة والسلام و ایشان لعاب او ضم کرد جواب قلم گفت السلام علینا و

علی عباد الله الصالحین و آن جواب … قلم را بود نعت نگاهداشت که در شب معراج سلام را بخواجه علیه …

لطیفه دهم

در حین مراجعت حضرت

...و جواب غیر بزبان و دیگر اینها لا یعنی سنت سلام آمد و جواب فرض است اشارت در بیان آنست که سلام علیکم الخ
...ضایع نکرد امید وارم که صلوة و تسلیمات ما الا که امروز بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و سلم می‌فرستیم
...ضایع نکرد لذ سبب غفر لنا خطیئات و رفع درجات ما کرد لذ و الله ذو الفضل العظیم در حین مراجعت حضرت
...است که خطابات حضرت خداوندی جل شانه و علا در سالت پناهی صلی الله علیه و سلم وارد گشت که ای
...که از سفر باز میگردد و از کسی رسید تحفه چه باشد آورد می آید تو از سفر معراج میروی از برای امتان خود
...حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که خداوندا هر چه عطا فرمودی خطاب آمد که یا محمد آنچه تو گفتی و آنچه
...و آنچه ملائکه گفتند هدیه بامت خود بر تا در هر نماز بخوانند تا ابد و سعادت ابدی نصیب گردد اما فضایل
...بعد از نماز لطیفه یازدهم روایت است که در تشهد بگوید التحیات لله حقتعالی فرماید که ای بنده من ثنا گفتی من
بچون بنده
...ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید و الصلوة حقتعالی گوید که ای بنده بر من صلوة میگوئی من
...صلوة میفرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید و الطیبات حقتعالی گوید که ترا پاک کردانم و مسکن ترا پاک سازم
...طیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون بنده گوید السلام علیک حقسبحانه و تعالی فرماید که من
...سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم چون بگوید که ایها النبی حقتعالی فرماید که و عده کردم نبی خود را که در
...امت او را نومید نکردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم لا یخزی الله النبی چون بگوید و رحمة الله حقسبحانه
...فرماید که بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حقتعالی گوید که بر تو برکت کنم و برکات علیک
...و علی امم ممن معک و چون بگوید السلام علینا حقتعالی فرماید ای بنده من هر بار تو سلام کنم در دنیا و در آخرت
...سلام چون بگوید و علی عباد الله الصالحین همان لحظه نوشته شود بعد هر فرشته که در آسمانهاست و بعدد
...هر که بموجب حسنه ده حسنه در دیوان اعمال او نوشته میشود من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و چون بگوید که اشهد ان لا اله الا الله
...حقتعالی فرماید که ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در رفاقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید که و اشهد ان محمد
...عبده و رسوله حقتعالی گوید ای بنده ضامن شدم که محمد را صلی الله علیه و سلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی
لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن شب معراج با فرشته نیکو مدح و ثنا و سلام در باره
...ملکی و سلامت از نوع که بیان کرده شد اما مدح در آیه کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بیان کرده بعنایت
...حقتعالی با ایمان حبیب خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالفور فرمود که و المؤمنون کل آمن
...و ملائکته و رسله الایة حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که خداوندا چنانکه حضرت تو بایمان من گواهی داد
...بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم سیوم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من اما مهمان
...خلق ما بر تو نشنیدی و زلة دریافته نکرد بلکه نهی و غلطکاری امت را فرو بگذاری و پیغام حضرت ما بگنهکاران امت
...برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ العزیز الرحمة الله
...در مجالس حق الله اعلم حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قدم مبارک بر انبساط نهاد و تقدم و کاسه برگرفته

دستارچهٔ حقیقت است و بجز آنکه عجز و ومار بان بلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد
اکنون لا آنچه نهایت به پایگاه این زبان از ما یاد کن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفتند که التحیات لله
والصلوة والطیبات تا در سایهٔ تربیت بعد از بیع که لا احصی ثناء علیک چیزی از آن سر آید در گذشت و نطق کنی
تحی رسید باشارت ایشد که التحیات لله تحقیق بدانکه بدین زبان ثنا او نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده
جمال او نتوان دید تا بینایی او ننهد **نظیره** این یعقوب که امید جمال یوسف ولی دیده در پایان زکنی وابیضت عیناه من الحزن
لکفاه که بر آن بوی یوسف بیاید چهره دیده وی نهد فارتد بصیرا انرا دیده که تو ولی در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید کردانی
رو تو بدین دیده تمامت نتوان کرد تحقیق که بدین سفینه تمنا نتوان کرد تا دیده تخت از نظر دلم کمر **نظیره** الصوفی
زیبا نتوان کرد **لطیفه یازدهم** این در روش خوش آنکه حجاب افعال و حجب صفات بردارند و زنگ حدوث از آینه قدم بزدایند
وجمال لایزالی الحبیب من الجلال بنماید همه عشق جمله امت رود همت آن هدیه تحفه کند تا خوب الاحوال
وصال تو لایق تو از دل نوش کنند بشنو آنان مشتاق تر از فرموش کنند السلام علیک ایها النبی عبارت
از آنکه فراسنا است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بشارت عاشق
در شاهد او لا دیدار است لمولفه عفی الله عنه **س** تو این نظاره که اندر جمال یار خوش بیخ زیبا آورد که آنی
رخسار خوش بیخ تو باد و صلش همی باز درون در بحر میسوزم تو تشنه بخشی و زهد در بحار خوش بیخ و هم بر باد چون سوزم زغم
خاکستر خود الله که در شنت در امام چون در آن دیدار ببینم
فصل هفدهم
در بیان آیهٔ کریمهٔ امن الرسول و در ذکر سوال و جواب که درین آیه بود بعد رسید بلطایف و اشارات علما تفسیر و جماعه
اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم بر منفق اند که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی
ولادت مرتبه علم الیقین ترقی فرمود و ایمان عینی شهود گشت حق تعالی از آن ایمان خبر داد فرمود آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه حق تعالی با ایمان رسول خود با آنچه مومن شده بود گواهی داد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم امت را نیز در ایمان با خود شریک کرد
و گفت والمومنون و این مقام بود که شهادت جز راست نتوان بود و شهادات اولا از حق تعالی جز قبول هیچ
دیگر نبود و آنکه حق تعالی فرمود که آمن الرسول یعنی ایمان آورد و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید دیگر
که آورد حضرت حق تعالی فرمود که والمومنون کل آمن بالله للآیه و این قول الله تعالی تعریف عطف والمومنون
بر رسول و بعضی بر قول اول که آمن الرسول است بحضرت واجب شمرده اند و قول ثانی که والمومنون مقول رسول دانسته اند
نکته اینجا آنست که صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق مردود نگردد هیچ دلیل
بسنده آنست چنانکه ایمان رسول را زوال نیست و ایمان مومنان را نیز زوال نیست الحمد لله و انفرت دیگر آنست
که حق تعالی برکتش کفت و دیگران نسزد که ستودن خلق را با نکوهش کنند و چند از آن کس که روا نبود که دیگر
کله کنند باز گفت کل آمن بالله بدین سخن ایشان را از شرک بیزار کرد و باز گفت وملائکته یعنی کلمه مومنان را
از کافران مکه که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز کرد و بعد از آن گفت وکتبه ورسله تا آن از آن ال

بت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه را بخاطر راه مده که قوم تو در
پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیزم و
آب میکشیدند از برای حجرهای خاصه آنحضرت صلعم و بروایتی از برای فروختن و بهای آنرا صرف فقرای اصحاب صفه میکردند و شب
بنماز و طاعت و دراست قرآن مبادرت مینمودند و آنجماعت قرای اصحاب بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران
بودند و از جمله ایشان جمعی که در سیر مذکورند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن
فهیره و حکیم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسد و انس بن معاویه و رافع بن بدیل و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو
مالک بن ثابت و سفیان ثابت و عمرو بن امیه ضمیری و کعب بن زید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر سریه
گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بایشان داد و باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند
فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند
که بعامر بن الطفیل [illegible] مالک که برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم
ایشان رسید دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق
شوید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نمود بیکی تا بنیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید بعد از آن
عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند ایشان چون دانسته بودند که باجبار ابو براء مسلمانان را
زنهار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت
خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا
مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا ابتهال نمودند و گفتند خداوندا ما هیچکس نمی یابیم که سلام ما برسول تو رساند الهی تو سلام ما را
بحضرت رسالت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را بحضرت رسالت پناه رسانید و بالجمله مسلمانان
با کفار در مقابله درآمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمام اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث
بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و آنحضرت را ازین واقعه عظمی واقف گردانیم حارث [illegible] کفار شد و [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] حارث [illegible]
[illegible] بازجنگ آغاز کرد [illegible] شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو [illegible]
رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء [illegible] که با مسلمانان [illegible] وقوف یافت چندان [illegible]
[illegible] که بیمار شد و هم ازان بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بآنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
[illegible] در قنوت نماز [illegible] رعل و ذکوان و عصیه و [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] فرموده عامر
[illegible] اللهم اکفنی عامرا [illegible] سلولیه [illegible] و [illegible]
[illegible] غده کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه [illegible] طلب [illegible] شده [illegible]

روح خبیث و چرکین او بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان عمرو بن امیه رضی الله عنه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه شد در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودند عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن هر دو کافر را بگمان تدارک واقعه بئر معونه در خواب کشته بقتل رسانید و بعد از مسافت بمدینه رسید بمجلس حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم در آمد و صورت حال اصحاب را تقریر نمود آنگاه قتل آن هر دو مرد را بعرض رسانید حضرت عمرو را به سهو و خطا منسوب فرمود در صدد آن شد که دیه آن هر دو شخص را باولیاء ایشان رساند

از هجرت غزوه بنی النضیر بود

چون عمرو بن امیه قتل آن هر دو عامری سهو ساده بود ضرورتا حضرت با دادن دیت ایشان اهتمام فرمود قبیله بنی النضیر که بنی عامر بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز عهد بسته بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه برده بآن قبیله برد مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضوان الله علیهم اجمعین تا در بنی النضیر دیت آن دو مقتول اعانت نمایند چون حضرت صلی الله علیه وسلم در میان قوم در آمد و با بنی النضیر اظهار نمود ایشان گفتند یا ابا القاسم مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و بالاتفاق همه در آن محل مجتمع گشته در میان ایشان حیی بن اخطب بود گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد بود هیچ به از آن نیست که شخصی از بام این خانه سنگی بر سر او زند تا ما از او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت با این کار قیام مینمایم و سلام بن مشکم چند گاه ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع نمود و گفت فی الحال اوراد از قصد شما از آسمان خبر دار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و محمد صلی الله علیه وسلم خواهد شد و در ضمن این کار ذلت بسیار متوجه است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بی آنکه یاران را خبر کند بطریق شخصی که بتقاضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان با اصحاب آنحضرت جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت اللهم هیچ میدانید که محمد صلی الله علیه وسلم چرا از محل برخاست متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش جواب فرمود ایشان گفتند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود فریب و بازی مدهید که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق تعالی نبوت بهر که خواست داد و در این ساعت دعوی هر که خواست کند و ما هر چه در توریت خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان همه در ذات او موجود است و ذات پاکش با هیچ نقص و زیادتی و نقصان و صفات ناخوش متصف نیست چنان میرسد که در حکم با جلای شما خواهد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و اموال شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان میفرمایند که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت اصوب ادلی آنست که به محمد ایمان

ها اموال و اولاد بنی مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی علیه السلام باز
یم گفت دیگر آنست که چون فرمان از دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دماء و نهب و غارت
ل شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلاء دیار اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمیتوانیم و چون رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را
ان بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از مراجعت آنسرور مایوس گشتند در عقب آنحضرت بمدینه
بعت نمودند و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن مطلع گردانید بعد از آن
بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت داده ام
بعد از ده روز اینجا به بینید بفرمایم تا گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران از صحرا
آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول منافق رسید گفت که ترک اوطان خویش
نمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و به فراغبال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روز
کارزار و مددکار شمایم یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاونت خواهند نمود بنابرین حیی بن اخطب
مسرور و مغرور گشته نزد حضرت صلی الله علیه وسلم کس فرستاد و پیغام که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم و هرچه از دست
تو بر آید در باب ما اجرا کن و چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید آواز بلند تکبیر گفت یاران
موافقت نمودند باشارت سید انام علیه الصلوة والسلام تهیه اسباب غزا اشتغال گشته و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت لوا بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در فضای
النضیر نماز دیگر ادا نمود و دست بسنگ و تیر گشادند تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت
الله علیه وسلم با ده کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار ایشان ابو بکر یا علی بود رضی الله عنهما علی
اختلاف الروایتین تا صبح محاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند خیمه آنحضرت را در فضای خطمه نصب
بالاتر انداختند یهودی که غزول نام بود تیر انداخته بخیمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید لاجرم خیمه را از آن مقام
دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه غایب دیدند و بحضرت عرض کردند فرمود که غالبا
بکفایت مهمی از مهمات شما بیرون آمده باشد ساعتی علی رضی الله عنه غایب دیدند حاضر شد و سر غزول پیش آنحضرت
انداخت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تیر انداخته بود رسول علیه السلام از
کیفیت حال استعلام نمود مرتضی علی کرم الله وجهه گفت من او را مردی شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید جرات
اللیل دارد که شب بیرون آید در خفیه حمله کند تا هر کرا غافل یابد و من در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیر برکشیده
بیرون آمد با کسی دیگر بیرون آمده بود حمله کرده سر او را از تن جدا ساختم و یاران او در جوانب نزدیک اند که امید میدارم
بامر الهی با نه نفر دیگر بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهل بن حنیف با ده نفر دیگر از
الله مصحوب علی رضی الله عنه گردانید حیدر کرار با آن ده نفر از مردان جلد بدنبال جوانان انصار در عقب یاران غزول
روان شد و آنجماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانید و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند

ورسول صلی الله علیه وسلم تا سرهای آن یهود ظلوم را از سرهای نخل جدا ساختند و در منقام چنین حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ابولیلی مازنی را با عبدالله بن سلام امر فرمود تا نخلات یهود قطع کنند ابولیلی اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می‌انداخت
و میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب است و عبدالله بن سلام لون را قطع کرده میگفت که من میدانم که عنقریب این نخلها
یهود که اهل اسلام را که تا در تحت تصرف مومنان خواهد آمد بنابر آن درختان پسندیده را باقی میگذارد در این باب آیه ما قطعتم من لینة
او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول سست و در انجاز وعده خود نادرست
بود بهیچ وجه امداد آن جهودان نتوانست نمود و ایشان را چون از مدد و معاونت او تمتع نبود لاجرم از کرده پشیمان گشتند و حق تعالی
از سبب رعبی در دلهای ایشان انداخت خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کسی نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرستاده درخواست کردند که ما را اجازت فرمای تا از دیار تو بیرون رویم و بامر تو بادیه غریب و او در جواب ایشان حضرت فرمود که
امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و از نقد اموال که چهارپایان شما توانند برد با خود ببرید بالضرورت
یهود بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام کوچ کردند و طایفه بطرف خیبر جلاء و سرگردان شدند و مجموع
اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان بخاصه حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم قرار یافت
و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم قسمت بآن نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر
بود و حضرت بهر که بهر چه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان جهت سلمان بخشید و از محصول ضیاع
عقار ایشان یکساله نفقه قوت عیال خویش مقرر کرده و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخت
[illegible] آنحضرت بمدینه تا وقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار طریقه اخوت سلوک
مینمودند چون اموال بنی النضیر بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته بتنبیه داعیه مخصوص گردانید
و طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران شکرگزاری فرمود بعد از آن گفت ای معاشر انصار
اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته همه را بشما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر
میخواهید آن مال بمهاجران تسلیم کنم و ایشان را علیحده منازل تعیین نمایم تا هر یک بکفایت امور معاش خود مبادرت نمایند سعد بن
معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله ما قبول داریم که اموال را بمهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین از خان و مان
و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان همچنان بطریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند
که خیر و برکت و جمعیت در منازل ما ببرکت قدوم ایشان است و چون سعد بن معاذ این سخن معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید
و باقی انصار هم برین منوال بتقدیم رسانیدند خواجه علیه السلام این سخن را از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و ایشان را بدعای خیر
مخصوص باین طریقه گردانید اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن اموال بنی النضیر بمهاجرین قسمت
کرد بحسب مصلحت اعیان انصار را ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار به سهل بن حنیف و ابودجانه
بجهة احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجوده مشهور بود به سعد بن معاذ مسلم
داشت والله الملهم للارشاد

ولادت حسین بن علی رضی الله عنهما در زهرة الریاض نقل از

عباس رضی الله عنهما کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون نماز بامداد بگزاردی روی مبارک بسوی اصحاب کردی

[illegible] انوار جبین آنحضرت ظلمات و غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گزارده جبین

بجانب اصحاب ناکرده با بشارت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را مفتخر گردانید با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت

واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی مرتضی رضی الله عنه بحجره فاطمه زهرا رضی الله عنها آنگاه علی را فرمود تا بر در حجره توقف

[illegible] آیند کان را از دخول منع فرماید یعنی بر آنکه حسین متولد گشته و ملایکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در آمد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از عقب آنحضرت رسیده بود بر در حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت استفسار کرد

[illegible] در حجره اند و مرا از برای منع آیندگان اینجا باز داشته اند ابوبکر گفت مرا اجازت هست که در آیم علی گفت که آنحضرت را شغلی

[illegible] پرسید که چیست گفت فرزندی ارجمند متولد گشت و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

[illegible] چون چهار صد هزار و بیست و چهار هزار فرشته بزیارت او آمدند و دیگران نیز می آیند ابوبکر صدیق رضی الله عنه متعجب بماند از تعیّن این

[illegible] و از کیفیت اطلاع علی رضی الله عنه برین امر ساعتی مکث فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسیده و او نیز متوقف گشته امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه و باقی اصحاب جمع آمدند و منتظر بودند تا حضرت رسالت صلی الله علیه بیرون آمدند و همه یاران جمع کرده بحجره در آوردند ابوبکر

رضی الله عنه آنچه از علی رضی الله عنه شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی ترا با یقین که اطلاع داد و عدد ملایکه

[illegible] دانستی گفت من از آمدن افواج ملایکه واقف می شدم و هر زمره که از فرشتگان که می آمدند اعداد خود را بلقب خاص تقریر مینمودند

[illegible] عددها را بر یکدیگر می کردم تا باین مبلغ رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که زادک الله عقلا یا علی

[illegible] وقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان رضی الله عنهما بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوج آنحضرت

[illegible] رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین علی

رضی الله عنهم هم درین سال فوت شد و هم درین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخلفه ابوسلمه متوفی بود بنکاح خود در آورده و در سلک امهات

المومنین منخرط گردانید وسبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان

[illegible] بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است در همین موسم بدر و فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی جواب گفته آری ان شاء الله تعالی

[illegible] مرقوم گشته سال دیگر ابوسفیان باز ترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد

[illegible] موافق زبان نبود و تجلدی تکلفی اظهار میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شده بعد از آن نعیم

[illegible] مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود قریش الا در ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت جانبان [illegible] خشکی

[illegible] وعده [illegible] اخبار [illegible] ابوسفیان [illegible] میگفت در غزوه احد وعده ما با محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] بود

[illegible] امسال [illegible] ما قحط و غلا [illegible] بجانب [illegible] مدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب او

[illegible] تحذیر [illegible] خروج [illegible] خلف وعده [illegible] تحقیق [illegible] رساله نمود هم

[illegible] قبول [illegible] که بوصول [illegible] نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال

[illegible] و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون

رویه و یار عافیت در دل اقامت کشید و سلمان نعیم را مصدق داشته خروج را مکروه میداشت و طایفه هم کرم که خواهند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کمان چنان شد که شاید که مجلسی اختیار آن غزوه خواهد بود ابا ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بحرمت
تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی تجربه و رای صایب بر آنحضرت صلی الله علیه
تقریر نمودند که آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود که برادر اخذ آلی که جامع بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه یاران احد با من
درین غزوه نیایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشته بخروج عازم
گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داد
با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر خلفای شیطان از مدینه بیرون آمد و فرود آمد
در میان اهل اسلام بیشتر بود از متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غزوه بدر صغری قعده در بدر نزول کرده و امتعه
بهای تمام فروختند چنانچه هر دینار دو دینار شد و بعد از آن هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و در این
غزو مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و آیه کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم بقول بعضی در این باب نازل شده و گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و در مرالظهران رسیده باز گشت
بهانه آنکه صحرا خشک است و علف سبزه نیست و شتران بواسطه آن شیر نمیدهند و لشکر بعضی سگیند آمد و بعد از آنکه نوکر و بکنت
مومنان ولایت و عزت با معاندان تقریر کرد صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ و قتال نمودی
بعهد خود وفا نتوانستی ان شاء برما دلیر گشته آگاه بتهیه اسباب جرات خندق مشغول گشته چنانکه عنقریب مشروح شود
و هم درین سال بود که گویند جمعی از یهود خیبر با زنی یهودیه زنا کرد فرمود تا بحکم تورات که موافق بود بشریعت محمد صلی الله
علیه وسلم هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند آنحضرت را بفریبند و گفتند در تورات حکم زانی و زانیه آنست
که روی هر دو را سیاه کنند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از آن عبدالله بن سلام رضی الله عنه اتهام نمود
تکذیب آن قوم نمود و بیان حد زنا در تورات با آنچه در قرآن است مذکور است موافق بیرون آمد و بدینجهت ابطال قول و کذب
یهود بظهور پیوست
آن بود که طعمه بن ابیرق زره از خانه قتاده بن النعمان انصاری رضی الله
عنه بدزدید و در منزل یکی از یهود که اورا زید بن السمین میگفتند سپرد و قتاده بن النعمان بجهت آن
که از خانه زید مذکور بیرون آوردند و زید مسکین را در معرض بازخواست و مواخذه در آوردند زید در جواب گفت
که در خانه من طعمه بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه بالکلیه میدانستند که وی در جاهلیت بسرقه اشتغال مینموده
بعهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گواهی دادند که زره طعمه از خیانت بریست و بنابرین حضرت صلی الله علیه وسلم خواست
تا زید یهودی را معذب سازد اما در آن حال آیه کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله
ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلی الله علیه وسلم دست از زید یهودی بازداشت بقطع ید طعمه امر
فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی کرد و جانی در سر کار آن دزدی بنیاد دیوار و بعد از آنکه اهل آنجا
از آنجا نیز بگریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زر بدزدید و اورا در دریا انداختند

[illegible]

محمد صلی الله علیه وسلم

آنحضرت در آمد با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران خواستید و خاطر او را از غم مهمات ایشان فارغ کنید

وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش متفرقه شود و شما از دختران صنادید قریش هر

اختیار کنید و در حباله نکاح در آریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را

بر زوجه خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهید رقیه را

طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه نشده

بود نیز هم گویند که عتبه بنزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی ستاره

و بآیه ایمان ندارم و بقرب حبیب ثم دنی اعتراف منکرم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیان رانده

ذات شوم خود را در عرصه هلاکت در آورد تا در برابر این بیحیایی و خسارت بطرد و لعن مبتلا گشت و بنفرین

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاقب شد تا بروی دعا فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای

یکی از سگان خود را بر عتبه گمار و گویند ابو طالب در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من ازین نفرین نرم

که تو بهیچ نجات توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک گشته پیغامبر را صلی الله علیه وسلم گفت که

ای برادر زاده ترا ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش باز گشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه

آگاه گردانید ابو لهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت مقرون باجابت است ازین ممر نهایت

ملول خاطر شد بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه را عزیمت سفر شام شد با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب

شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابو لهب در مکه توقف نموده در آن سفر موافقت ننمود اما در وصیت رفقا بمحافظت

عتبه [illegible] تمام ورزی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند که در آن منزل

[illegible] گفت که درین منزل از سباع [illegible] بسیار است [illegible] که از شرایط [illegible] خویش غافل شوید

[illegible] آنگاه گفت ای معشر قریش و اصحاب [illegible] و طبقه [illegible] خواهید رسید اکنون

رفته است که چرا از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بار ها بر روی یکدیگر جمع کرده و فراش عتبه را بر بالای آن ساختند خویش

و در آن شب [illegible] عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر گرد درختها چون دایره بر گرد مرکز قرار گرفتند و شتران را بر گرد

حصار کردند درین شب شیری را فرمان داده [illegible] فرستادند آنگه در آن دل شب بکمال قوم

[illegible] یک یک را بوی کرد تا آنکه خبیثه عداوت محمد را [illegible] بعد از آن بر سر عتبه رسید [illegible]

[illegible] ملعون عنید نشسته او را [illegible] بر داشته از میان [illegible] بطریقه [illegible]

[illegible] که [illegible] حال [illegible] و در [illegible] و در روایت [illegible] رسید [illegible]

[illegible] انداخت [illegible] هیچ عضو او [illegible]

[illegible] بعنی پوست [illegible] که هیچ [illegible] از اعضا [illegible]

ندامت که طریقه حال آن بد فعال بچه منوال بوده و آل دوزخ لا آن بی سعادت بقدم شقاوت چگونه پیموده فذلک
هو الخسران المبین که جماعتی از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست که گفت [illegible] الله رسول بوده صلی الله
علیه و سلم که جماعتی از قریش نزد او آمدند و گفتند که ای محمد تو کار عظیم دعوی کرده و دعاوی [illegible] آورده که هیچکس از
از آبا و اجداد تو از بزرگی نکرده اند و این در میان ما القا کرده چنانچه در امور خارقه عادات اظهار کردی که الا امور که
که منامات تو نبوت و رسالت نه سحر و کذب و ضلالت همه آینه طریق مبالغت نمودی لکن ما هم و از سنان تو هیچ دقیقه
ما فرق کرده ایم حضرت فرموده که مطلوب شما چیست گفتند که این درخت را بخوان تا از بیخ بر آید و اشارت بدر خیمه کند
که رسانی نزدیکی بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که حقتعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کار کند شما باو
ایمان آرید و بر وحدانیت او گواهی دهید گفتند آری حضرت فرمود که زود شما را آنچه طلب کردید رسید لکن گمان شما خیر
نیست در میان شماست آنکه در قلیب [illegible] کنند یعنی کسی که از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده رسول الله صلی الله
علیه و سلم در چاه انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب جمع کنند یعنی ابوسفیان در حرب اکثر خطاب که
که ای درخت اگر بخدای و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من پیغمبر خدایم با ریشه ها خود از زمین بیرون آی
و در پیش من بایست باذن خداتعالی گوید سوگند بآن خدائی که بحق [illegible] فرستاده آن درخت از بیخ بر آمد
متوجه رسول صلی الله علیه و سلم شد و از حرکت وی [illegible] آوازها بر آمد چون مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسید بایستاد و شاخ بلند خود بر حضرت رسالت سایه انداخت و بعضی از شاخهای
خود بر دوش من انداخت و من بجانب راست آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند
امر کن تا نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیم دیگر همچنان پیوسته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
اشارت کرد درخت یک نیمه خود بجای خود رفت و نیم در نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایستاد دیگر باره آن مشرکان گفتند
که نصف رفته باز نزد حضرت آید و نصف مانده بجای خود رود آنحضرت اشارت فرمود تا رفته آمد و ایستاد
بعد از آن گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله و گفتم من اول کسی ام که ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد
بامر خداتعالی کرد و تصدیق نبوت تو نمودند که این کلمات بر زبان آوردم منکران گفتند که محمد ساحرست و ساحر
در جادوی و تصدیق او نکند خبر چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم نقلست که جبرئیل
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از غزوه ثعلبه بمدینه مراجعت فرموده روزی شتری نزد آنحضرت آمد سرور انبیا
رسید که هیچ میدانی که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت رضی الله عنه الله و رسوله اعلم حضرت فرمود
که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا بکار فرموده تا آنزمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته الحال میخواهد که
مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم بجابر گفت که با این شتر نزد صاحب وی رو
او را نزد من آر جابر گفت نمیدانم که صاحب این شتر کیست حضرت فرمود که همین شتر ترا
دلالت کند جابر گوید که با شتر همی رفتم تا بنزدیک بنی حنظله در آنجا گفتم کدام یک از شما صاحب این شترید

بت شخصی از ایشان گفت منم رسول صلی الله علیه وسلم مرا طلب نمود پس آن شخص اجابت نمود و با او شتر
بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدیم آنحضرت با صاحب جمال فرمود که شتر تو چنین و چنین
کرده این سخن راست است یا رسول الله حضرت فرمود او را فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهیم مگر
بها پس رسول صلی الله علیه وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد روایت میکنند که
علما خواص که بجای رفتی حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم [illegible] جابر گفت [illegible] وصیتی
از او دیدم که بدین حال یافته بحال صحت رسیده بود   آورده اند که جمعی از [illegible] اتفاق نمودند که آنحضرت
را اشتغال بنماز نمودن آن بند در میان ایشان بود ابو جهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهم اللعنة والخسران
[illegible] که رکن عراقی [illegible] حضرت علیه السلام با ولی صلوة قیام نمود [illegible] متوجه [illegible] گشت خواست که
[illegible] عمل کند چون بان موضع رسید آواز خواندن قرآن پیغامبر صلی الله علیه وسلم می شنید و آنحضرت [illegible]
[illegible] باز گشت قوم [illegible] بعد از آن ابو جهل [illegible] چند [illegible] رفته [illegible] ذات رسول صلی الله
علیه وسلم می شنید و ذات حضرت مقدس [illegible] و چند نوبت بصوب آنحضرت رفته از موضع صلوة [illegible]
[illegible] قرائت آنسرور [illegible] چون دانسته که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کائنات
[illegible] خود [illegible] باز گشته قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون   روایت از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی نزد حضرت نبوی صلوات الله وسلامه
علیه [illegible] داشت که [illegible] و مدتی بود که او را در فلان [illegible] خانه انداخته [illegible] عادت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] آواز بلند فرمود که [illegible]
[illegible] آن دختر بقدرت الهی از [illegible] خانه بیرون آمد و گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله پیغامبر علیه الصلوات
والسلام با او خطاب کرد که پدر و مادر تو مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر
نیست زیرا که خدای را [illegible] نسبت بخویش بهتر و مهربان تر از ایشان یافتم   از نعمان بن بشیر
[illegible] که شخصی از [illegible] اسلام در مدینه وفات یافت او را بتخت خوابانیدند و پوشانیدند و زمانی بگذشت در [illegible]
[illegible] آواز [illegible] بگوش [illegible] رسید که میگفت خاموش باشید [illegible]
[illegible] بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین وذلک فی المسطور بعد از آن گفت
صدق صدق [illegible] گفت [illegible] بعضی صحیح [illegible] گفت یا رسول الله ورحمة الله [illegible]
[illegible] از کلمات [illegible] خود [illegible] وفات یافت   نقلست که [illegible]
[illegible] حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بمکه آمد و با خود همراه آورده [illegible]
[illegible] و [illegible] دیباج ملبس [illegible] زینت حلی [illegible] حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمد ولت را بتوحید ودین اسلام خواند ایشان

لا آنحضرت طلب معجزه نمودند حضرت نوبت ایشان نهال آمده نزد وی فرا بایا نهال از جما بقدرت

حق جل وعلا متکلم در آمد وگفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدائی که پروردگار آسمانست کفی را

تعجب همه یکبار بسجود در آمدند چون سر از سجده بر گرفتند همه اهل آن زبان بگفتار کلمه شهادت اشهد

ان لا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله یکتا اند وگویند آیت فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه

در باره ایشان نازل شد   آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم

به بقیع غرقد نشسته بودند گرگی پیش آمد وبا حضرت در تکلم آمد وگفت یا رسول الله سباع از جوالی

فلان بطن ولیعن مجتمع گشته ومرا برسم رسالت پیش تو فرستاده اند مضمون آنکه با ما حضرت شورت فرمای

تا آنچه مصلحت ایشان باشد ما بآن کفایت مقرر کنیم که رزق ما الاحقتعالی در گوشت دواب ایشان نهاده است

والبته در قسمت اکنون الکنون از جمله دواب خویش از جمله طعمه ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته جدا کنند

تا هر کلمه که ... ودست تعرض از ما کوتاه کرده اند بعد از آن حضرت با اصحاب شورت فرموده سخن

بالت گفت اصحاب گفتند یا رسول الله حقتعالی در دواب ما از کوه او فرموده وما با دلیل آن قیام نمائیم واز بلا مباح

نصیب مقرر کردن خالی از اشکالی نیست حضرت فرموده که آن گرگ نیز علی فراموش گرک گفت یا رسول الله وجه دیگر الا

مرحمتی گفت انما الاقوام از تو رست نوزن مبالک از دعا بیدیا لکمد القوم الکبار کذلک تا آنچه نصیب

حقتعالی رساند آنحضرت اتفاق نموده حضرت فرموده که اصحاب حق الاکبر که نفر سهم زیان یک ایام ولکن از ابل سهم

نصیب مقرر میکنیم که رزق شما باشد از دواب وانچه ما حقتعالی بشما رساند آن گرگ شما بارکت ومکلف

الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم   از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند

از ابو سفیان بن حرب که گفت من نزدیک قیصر بودم ودر روم وانجا اوصاف کمال محمد صلی الله علیه وسلم

وملازمان او بسیار شنیدم بعد از آن از انجا بازگشتم بهر جا نوری که رسیدم میگفت بزبان فصیح لا اله الا الله

محمد رسول الله ومیگفتم عجبست این اسب سخن میگوید آن اسب باز گفت که از این عجب تر میخواهی که بینی گفتم

آری گفت آنست که خدایتعالی از آفریده ما کنون رزق ما الا خزانه نحن قسمنا بینهم مهیا ساخته وشام رسانیده

تا الی علات ونقصان بتو رسیده تو از گفتن این کلمه ابا می نمائی وبا الله ورسول او ایمان نمی آوری فرمودم کیست رسول او

گفت محمد علیه الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والبراق فرمودم

سخن از کجا میگوئی گفت بیلکار جانوران رساد اول مرا الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست ومحمد رسول

صلی الله علیه وسلم   اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت در راه زنی

پیش آمد کودکی بر دوش وسلام کرد وگفت یا رسول الله این کودک پسر منست از آن روز که متولد شده بیدی

رحمت طاری نشده چنانکه سخن گوید حضرت آن کودک را از زن بستد وآب دهان مبارک خود در دهان کودک

فته گفت اخرج عدو الله الی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین از ان زحمت چیزی نبینی
از حج مراجعت فرمود بهمان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزندش کرد گفت نموده از آن روز تا بحال برو آن واقعه طاری نشده بعد از آن
نام گفت که بمن اشارت کرده یا اسیم ذراع این بریانی را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود
اسیم ذراع این بریانی بمن ده یک ذراع [illegible] بخورد باز فرمود یا اسیم ذراع را بمن ده ذراع دیگر بدادم
[illegible] فرمود یا [illegible] یا اسیم ذراع دیگر بمن ده گفتم یا رسول الله گوسفند را دو
ذراع [illegible] فرمود یا اسیم [illegible] که هیچ جای [illegible] قضا
[illegible] گفتم [illegible] که مانده شدم [illegible] باز گشتم و صورت باز نمودم فرمود
[illegible] گفتم [illegible] رخصت فرما [illegible] سنگها
[illegible] رسول [illegible] پیغام رسالت [illegible]
[illegible] بکند [illegible] بکلی گم شد
[illegible] شدند و گویا [illegible] آن سنگها [illegible] می‌کشیدند [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] بخیمه باز آمد [illegible]
[illegible] که رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] گویا [illegible] حرف [illegible] شد و [illegible] نمودند
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت [illegible] شده
[illegible]
[illegible] اصبع [illegible] رضی الله عنه روایت میکند
فاطمه رضی الله عنها حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
فرزندان [illegible] طعام [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] دعا فرمود
[illegible] علی محمد کما انزلته علی مریم بنت عمران خدا وند [illegible] محمد [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حسن و حسین
رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] علی [illegible] روایت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] امیر المومنین حسن
[illegible] اهل بیت [illegible]

ابر کوت از کجا رسید آخر حسن درست گفت ورا که عهد با آن نو الله خواه بهو یه کند از غیب آن لقمه لذیذ چرب و نرم

و آن کاسه باز باسمان بالا برد حضرت فرمود که اگر سوگند یاد کند باشد که در آن حکایت پیغمبر رسیده که اکران [illegible]

اظهار آن معجزه نمی شود تا مدت حیات ایشان از طعام انقطاع نمی یافت که اعرابی نزد حضرت رسالت

آمد صلی الله علیه و سلم عباده پوشیده و حضرت در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد در میان شما کدام است

[illegible] اعرابی روی بحضرت آورد گفت ای پیغمبر محمد اگر تو پیغمبری بگوی که در عبای من چیست فرمود که اگر بگویم ایمان

آری گفت آری فرمود که در آن فلان موضع [illegible] کبوتری که مرا و اولاد بچه بود تو آن کبوتر بچه برداری مادر ایشان

بیامد و جوزه های خود ندید هر چند در آن حوالی طلبید نیافت و چون بغیر از در آن ولد ندید [illegible] آمد

[illegible] آن اعرابی عباده خود بگشا چنان بود که آنحضرت فرموده بود کبوتر بچه آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمد و

[illegible] حضرت فرمود یاران که از حال این تعجب میکنید [illegible]

مهمان [illegible] از کبوتر و چوزه های خود بعد از آن بفرمود آن اعرابی [illegible] السلام [illegible]

نقلست که فضل آب وضو حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] رضی الله عنهما

مالید [illegible] آب روشن گردانید [illegible] نور جبین او [illegible] سال

از عمر وی گذشته بود [illegible] نقلست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه

فرمود که حضرت صلی الله علیه و سلم مرا طلبید [illegible]

اجل [illegible] و علم آن [illegible] حضرت [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] فرمود که [illegible] فهم آن [illegible]

بعد از آن [illegible] حکم [illegible] فرمود که سوگند [illegible] خدا [illegible]

که از [illegible] چون فاطمه بنت [illegible]

ابن ابی طالب رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible] از فوت [illegible]

آنحضرت از فوت او اندوهگین شد و گفته [illegible]

[illegible] خود [illegible]

پیراهن [illegible] فرمود [illegible] فارغ [illegible] تجهیز و تکفین [illegible]

[illegible] نماز [illegible] حضرت [illegible] فرمود بعد از آن [illegible]

[illegible] فاطمه بنت اسد [illegible] رسول الله [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible]

آمد و گفت یا رسول الله [illegible] این معامله [illegible]

مناجات در قبر حضرت فرمود [illegible] نشسته بود [illegible]

اوردی لازم سوال کنم که معنی فرادی چیست گفتم یعنی برهنه مجرد از لباس و ابو اباه لابد حال ما در این برهنگی
هفت ... در خصوص آن کدام که عورت ما ظاهر بگردد و کفن ما در قبر نه ... بعد از آن ... طریقه آمدن
نکیر در قبر پرسیدم کیفیت آمدن و سوال نمودن ایشان را پرسیدم گفتم گفت واعوذ ... مما بعد منها فرار اسم الله
الله تعالی از ایشان فرار از حقتعالی مسئلت نمودم که نکیر و منکر بهیبت منکر ... و قبر ... آید
صیح کرده و او را ... حقتعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی سوال کنم که ... ما ضمنا لک
بین الجنة ... حوالت ... الله جزاک الله خیرا یعنی خیر الجزاء فی الحیات والممات بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ... مرتفع سر او از قبر بکشید تا موضع قدم او حقتعالی ... در مسالک آنحضرت
مبروک اکرد ... الله تعالی بفضله ما الحبیب ... که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ارشاد نمود که میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده ... و ان محمد رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم ... نظر کردم ... نگاه معدودی
... طبق ایمان ... الجنة ...
... حضرت ... رسالت محمد ...
... لا اله الا الله محمد رسول الله ...
... محمد رسول الله ... حضرت ...
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ...
... حضرت ... باجابت و عزت ...
... قصد ... گفت ... صلی الله علیه وسلم قصد ... گفت
... صلی الله علیه وسلم قصد ... گفت ... صلی الله علیه وسلم ...
... گفت ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ...
... روایت میکند که در زمان حضرت رسالت ...
... صلیب ... بسیار ... فرزند ...
... حضرت ...
... بر ...
... کیفیت احوال ... گفت ...
... گفت ...
... حضرت ...
... کلمات ...

ار آن از تو هیچ نوعه ... روزی طلب ... مشغول بود ... فرصت غنیمت دانسته ... [illegible]

و مهر از آن در ... و خبر ... که نور ... ساطع شد که بر نور چراغ ... بود از [illegible]

... سفید روی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در ... بعد از آن اوصاف محمد صلی الله علیه و سلم در ... [illegible]

... که این محمد ... وکشف الحجب ... حال ... اولاد ... و کلام ... [illegible]

... حال آنکه کلام ... ولایت ... و اسلام ... تا نجات انواع نجات ... [illegible]

... دل کتاب ... محبت محمد صلی الله علیه و سلم و ضمیر او ... گشته آن ورق ... [illegible]

و سکوت ... که در آسمان ... یا در بحار ... ناله ... و اظهار ... [illegible]

... از هوش خود ... بعد از فرصت ... فرزند ... [illegible]

... در حال ... کیفیت ... و روی ... گشته ... [illegible]

... و ... فرزند ... محمد ... فرزند ... [illegible]

... خویش محزون ... که ... [illegible]

رحمت الهی حال ... شرف ... علیه الصلوة و السلام ... [illegible]

... فرزند ... [illegible]

... اعلی ... اشرف [illegible]

و اولیا ... شفاعت فرزند ... مبالغه ... در ابتدای فرزند ... [illegible]

... هر چند از آن کار ... ساعت ... فرزند سوال ... [illegible]

... ایمان ... [illegible]

خویش ... نصیحت فرزند ... گفته ... فرزند ... [illegible]

... که ... اعتبار ... [illegible]

... طریق ... شریعت ... محمد صلی الله علیه و سلم اعتبار ... [illegible]

ایمان ... چند ... از قبول ... [illegible]

... رسیده ... مصایب و حوادث ... کار ... جهان ... نصیحت ... [illegible]

... جهان ... شهوات ... و صنوف ... [illegible]

... گروانی ... استقامت ... و ابا و اجداد ... [illegible]

خویش ... طلب ... طریقه ... خواهد بود گفته ... [illegible]

... و از ... [illegible]

و کون ... تنعمات و تکلیفات ... قیام ... [illegible]

... کلی ... سلسله ... اصول ... مطلوم ... [illegible]

با وجود معاندت در حیطین مخاطبت فأتوا بسورة من مثله معارضت بنمودند و بتعرض آن نپرداختند
بنده این مقنع بلیغ ترین عهد خویش بود در فن [illegible] در آنکه در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن
شروع نموده ناگاه بکودکی بگذشت که این آیه میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده
محو کرد بعد از آن گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات
نابرهم می بست و با آن مهملات در معرض سور قرآنی در می آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله
بآن مهملات نموده که والباذرات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا
فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر و سوره
را باین کلمات معارضه کرده که الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا القلیل
از آن سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت   شکافته شدن ماه چنانچه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که
جمعی از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق
[illegible] محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهارده هم بود از ماه و ماه بمرتبه بدری رسیده حضرت فرمود
اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنحضرت بیک روایت دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن دست بدعا
برداشت و از حق تعالی درخواست نمود و بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه دو نیمه شد نیمی
بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه قاف مختفی گشت رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را میخواند و میفرمود ای فلان و ای فلان
گواه باشید و در روایتی آنکه نیمی ماه بر کوه قعیقعان و نیمی دیگر بر کوه ابو قبیس نموده و در روایتی آنکه هر دو
نیمه از هم چندان جدا شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدید آمد و چون حضرت این معجزات با ایشان نمود
[illegible] سحر نموده گفتند که محمد بر ما سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد برکشید و گفت هذا سحر مستمر و بعضی گفته اند
[illegible] سحر او [illegible] بسیار و ما [illegible] سحر کند [illegible]
[illegible] همه میگفتند که [illegible]
[illegible] سحر او [illegible] آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة
یعرضوا ویقولوا سحر مستمر   در جمع ماه [illegible] [illegible] کلید [illegible]
[illegible]
معجزه آهو روایت است که صیادی در صحرا آهوئی [illegible] خواجه علیه الصلوة والسلام
[illegible] آهوی [illegible] علیه الصلوة والسلام
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] کوه [illegible]
[illegible] سیر نخورده اند [illegible] یا رسول الله [illegible]

تا بیم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو با اذن حضرت رسالت که صیاد رسید حضرت فرمود که ای
صیاد این آهو را صدقت و نگذاشت تا به فرزندکان خود ... تا برود و فرزندان خود را شیر دهد
آید صیاد گفت یا محمد از چه سخن است که آهوی وحشی خلاص شود بچگان خود را شیر داده باز آید حضرت
فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد گفت که تو ضامن میشوی فرمود منم گفت اگر باز نیاید عوض
تا اقرار سازم خود ... فرمود گفت اگر باز آید تو بخدای سبحانه و تعالی ایمان می‌آری گفت آری
عهد بستند و حضرت علیه الصلوات والسلام دست مبارک بر آن بست آهو بسرعت رفت ... اول
دلالت که ... بعد از آن باز آید اگر آهو بر در حضرت با کافر بانتظار نشست چون چهار ...
بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که از اینجا ... بوم چرا ... با فرزندان ... مجوز
آهو گفت یا رسول الله چون برفتم فرزندان خود را ... شیر دادم گفتند ...
... شنیده ام ... بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که ...
... صیاد ... ایمان آوردن ...
... رسول الله صلی الله علیه وسلم از ضمانت خود بیرون آید که ... و ...
در ضمان تو ... ضمانت بیرون آید ... فرزندان ...
... چون صیاد کافر ... گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ... آهو ...
فرزندان خود ... اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
سوسمار ... ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی از بنی سلیم نام ... معاد
سوسمار گرفته ... و ... عیال خود ... در راه گذر او ...
... شنید ... کفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند ...
... اعرابی ... حضرت ... گفت ...
... گفت ... دروغ ... در دل ... خطاب رضی الله عنه قصد ...
... حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ... علم ... بعد
... گفت ای اعرابی ... که در آسمان و زمین ...
... اصنام ... وحدانیت خدا ...
... گفت ... سوسمار ...
... حضرت فرمود که ایها الضب ... سوسمار ... حضرت فرمود
سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که ... گفت ... در آسمان
... سلطان او ... رحمت او ... دوزخ ... عذاب او
...
دو ...

ت زنکی را کلبستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی امت سید القیمه وزین القیمه و
القیمه فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و تخییب و خسران و ملامت مبتلا گردد هر که تکذیب تو نماید اعرابی چون
ت از سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ دلالت المعجزه و یک مطلبم جدا لیه معاینه اسمعی گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که پیش تو آمدم در روی زمین هیچکس بغض تر از تو در نظرم
نبود اکنون از گوشت و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی هداک
ذلک اعرابی آنست که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعرها بخواند الا یا رسول الله انک صادق
فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعدها عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر
مرسل الی الجن و الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت فینا صادق القول راعیا فبورکت فی
الاحیاء میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج
سوی او آمدوبار شد نام منیعه و حضرت فرمود که این اعرابی را ز مال و متاع هیچ ندارد اعرابی گفت در قبیله سلیم از
من تهیدست تر کسی نیست حضرت رسالت پناه فرمود که این اعرابی را کیست ناقه ای بدهد گاه از ناقه های تهیست
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ناقه بدو بخشید که چون عبد الرحمن این خدمت بجا آورد حضرت
فرمود اعرابی بجنت و گفت تو یا رسول الله فدای تو باد یا رسول الله و پدر و مادرم کیست از شتر بختی
بن قیس الکندی که در مدینه آمده است او آمد که از نخرد بتوک در آمد مرم رسول علیه الصلوة والسلام
عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی و من نیز وصف ناقه که خداتعالی ترا داده است کنم بشنو عبد الرحمن ناقه ایست
از خوشاب مخلوق گشته که گردنش از یاقوت سرخ و گوشهایش از لعل و زیر و دستهایش از زبرجد و پایها
ایش واسپیدی آن عبد الرحمن تو بر ناقه تو سوار شده میان حوض و مقام عبد الرحمن آن شتر
بیرون تو اعرابی بیرون شد و ببعضی گفتند که بعد از آن اعرابی اسلام آورد و فرمود گفت
انصار را بیان نماز روضه و سوره چند از سوره قرآن تعلیم اعرابی آموخته و نیز بقرآن ایمان و
معاد نمودن شکر الهی نمود قرآن نخست اسلام آورد و حضرت تقدس
صلی الله علیه و سلم این حکایت بسیار تعجب نمودند که حقتعالی از میان بندگان بچنین کرامت
بسعادت رسید که گوی ورید آهو میدید ما آهو در حرم کخیر بعد از آن
بسبد الله
اکر در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل حضرت شاهد آن حال بودند تعجب
نمودند که ای ابا سفیان بتکلم درآمد که از این حال تعجب مکنید که شما را از کار ما عجب تر آنکه محمد صلی الله علیه
و سلم ما را تو حید و ایمان دعوت میکند و شما با جانب وی عداوت مینمائید و العلم در ابلاغ رسالت تصدیق
ابو سفیان و مخرمه آنگاه سوگند که هیچ کسی مثل محمد نیافته و هیچ کس مثال وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه از تعجب زیادت
نسیم حضرت ... ظاهر شد ... اسلام آوردند

ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشسته بود ابو بکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم با آنحضرت بودند حضرت هفت سنگریزه از زمین برداشته در کف مبارک نهاد آن سنگریزها تسبیح گفتن آغاز
کردند چنانکه آواز آنها بگوش حاضران میرسید مانند آواز زنبوران ... بعد از آن سنگریزها را بر زمین نهاد دیگر ساکت شدند
بعد از آن برداشته در کف ابو بکر نهاد همچنان مثل اول تسبیح در آمدند بعد از آن در کف عمر نهاد همچنان تسبیح
میگفتند بعد از آن در کف عثمان نیز همچنان بطریقه تسبیح گفتند آن مسموع میگشت و در تمهید ابو شکور
سالمی رحمة الله علیه که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز آنجا حاضر بود در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه
که سبحان الله و الحمد لله ابو ذر را خطاب فرمود که ای ابو ذر تو بر دار برداشت در کف خود الا او را تسبیح نگفتند
ابو ذر رضی الله عنه از آنحضرت سوال کرد که یا رسول الله چه شد اینها که در کف ایشان تسبیح بودند در کف
من ساکت شدند فرمود که ای ابو ذر تو میخواهی که با خلفاء الراشدین برابر شوی و این ممکن نبود
عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که در سفری همراه آنحضرت بودم در سفر ... از آنحضرت چندین
معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودیم و آب با ما نبود همراه ... گفتم یا رسول الله تشنگی بر ما غالب
گشته فرمود برو با آن کوه بگوی که پیغمبر میگوید که مرا آب ده ... گفتم آن کوه با پیغمبر در آمد و گفت
با پیغمبر بگوی که از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده و اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان
گریسته ام از ترس خدا تعالی که در اعضای من آب نماند
آنکه هم عقیل گفت که روزی آنحضرت را حاجت
که قضای حاجت کند و جایی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا دو درخت متفرق بودند حضرت
با آن درختها خطاب فرمود که با هم نزدیک آیید آن درختان مجتمع گشتند بمثابه قبه تا در آنجا در آمد و مهم حاجت کفایت کرد
آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری رسید و بزبان بنالید و در آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم زانو در آمد
و گفت الامان الامان و در عقب وی مردم اعرابی آمد شمشیر کشیده رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا اعرابی
از من چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر از آن منست سالها از وی کار گرفته ام و از وی نفع گرفتم الحال
عصیان میورزد ... گرفته ام ... ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه و سلم
شتر را گفت چرا عاصی شدی گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی شده ام که ... اینکه شنیده ام
که تو گفته که هر که نماز خفتن نمیگذارد عذاب خدای تعالی بروی میرسد و این اعرابی با قبیله وی نماز خفتن نمیگذارند
من از آن میترسم که بواسطه ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت فرمود که یا اعرابی خبر ... گفت بلی
و لیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تغافل ننمایم و ... قبیله خود را نیز ... تا همه بگذارند بعد از آن
شتر انقیاد او نمود
بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی
الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مسلمان شدم لیکن مسلمان ... معجزه ... تا یقین ... گردد فرمود
چه معجزه میخواهی گفت آن درخت را ... فرمود ... زبان ... اعرابی ...

...ت رفت وگفت رسول خدا تعالی ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق
...را تمام از زمین بر کشید و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را تمام از زمین بر کند و بر رفتار آمد و دامن کشان نزد
...رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آنسرور او را امر کرد تا به منبت
...باز گشت   ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که مردی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که
...پیغامبر خدائی حضرت فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت
...آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر میجست تا نزد
...حضرت آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بر همان منوال باز بمحل خود معاودت نمود بر آن درخت منتظم گشت
مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شبی تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود بدرخت سدره رسید پر خار و چشمهای
...مبین آنحضرت خواب آلوده بود و چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بر آن درخت آید فی الحال درخت بشکافت
...دو قسمت شد نیمی بدست چپ مایل گشت و شتر آنحضرت از میان درخت بسلامت بیرون رفت و گویند
...آن درخت همچنان منفرج مانده است تا اکنون و معروف بسدره است و هیچکس تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده
روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی
...سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرض خواهان دیگر نیز
...طلب نمودند و خرمائی چند از پدر مانده بود و بس و چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان یکبار رو بمن آوردند من محصول
...نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین وجه شما چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن
...جهود مبالغه بسیار مینمود نزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت درخواست نمودم تا شفاعتی
...کند که آن جهود با من مواسائی کند حضرت پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجائی نرسید قرض خواهان دیگر نیز
...جواب دادند آنحضرت بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی علیحده جمع کن تا من آنجا آیم و آنرا بر قرض
...خواهان بخشم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بآنجا تشریف آوردند چون ایشان دانستند که آنحضرت
...تشدد زیادت کردند حضرت بر گرد یک توده خرما سه بار بگشت و بر آن توده بنشست و قرض خواهان را بخواند
...از آن یک توده سی وسق آن جهود و باقی دیون قرض خواهان را تمامها استیفا نمود و جابر گفت که در آن لحظه چنان بود که گوئی
...از آن توده هیچ برنگرفته اند و توده های دیگر همچنان بر حال خود بود و در روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق دیگر خرما بعد از ادای
...دیون زیادت آمد جابر میگوید که من ازین معنی تعجب مینمودم گفت ای جابر برو و این خبر بعمر برسان که وی در مهم تو اندوهناک بود
...ادای دین تو سعی مینمود رفتم و با عمر گفتم عمر گفت چون من شنیده ام که آنحضرت به نخلستان تو در آمد یقین دانستم که مهمات
...حسن کفایت شود   در روز خندق که قریب بهزار کس در خانه جابر طعام داد بمقدار قلیلی
...طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد   معجزه خرما و مزود ابو هریره رضی الله عنه که گفت
...روزی نزد آنحضرت رفتم خرمائی چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرما از برای من درین خرما حضرت آن خرما را

در کف مبارک خود بچکید و دعا فرمود گفت این خرما را در مزود انداز و هرگاه خواهی دست در مزود میکن خرما بیرون می آر و از آن
نیز مکن بخدا سوگند که تا آنحضرت زنده بود از آن میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم از آن مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند
و مزود مرا بردند ابوهریره در آن باب گفته للناس هم ولی فی الیوم هما فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان
هم
برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند کاسه ثریدی نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آوردند که اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را بر کشیدم تا مرا
نیز بخواند نا[illegible] که تمام قوم برخاستند و در کاسه چیزی نمانده بود مگر اندکی در نواحی آن را بدست مبارک خود جمع فرمود مقدار لقمه شد
آن لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود فرموده گرفته بخور بنام خدا تعالی بخدا سوگند که چندان از آن بخوردم که سیر شدم
هم از ابوهریره رضی الله عنه منقولست که فرموده بغایت گرسنه بودم آنحضرت بر من گذشته حال مرا دانست فرموده بخانه درآی
در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته فرموده تا اهل صفه را بخوانم از آن یک قدح ایشان را سیر شیر گردانید و بقیه که مانده بمن داد چندان از آن
بیاشامیدم که شیر در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود بیاشامید عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم در غزوه تبوک قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت
آنچه از زوادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیه زوادها را بر آن نطعها بخشند و دعای برکت بر آنها
خواند چندان از آن خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند و بعضی روایات هر روز این واقعه با اصحاب
پیش می برد بطعام قلیل همه را سیراب می ساخت چنانکه در محل آن مبین گشت انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید و آن نانها همچنان
باقی بود نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمائی چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن
خرماها باقی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقتی مومنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد
بغایت پسندیده خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفات کمال حضرت را آن ناقه بغایت خوش آمد امیر المومنین عمر را
رضی الله عنه اشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت بخرد امیر آن شتر را برای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بخرید شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام نیم شبی بود که از خانه بیرون آمد گذر آنحضرت بر آن شتر افتاد ناقه
بزبان فصیح و بیان ملیح با آنحضرت بتکلم در آمد و گفت السلام علیک یا زین القیمة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح
الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السابقة السلام علیک یا قاید المومنین فی القیمة الی الجنة السلام علیک یا رسول رب
العالمین حضرت چون این نوع سلام از شتر بشنید و التفات فرموده از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول الله
من از آن مردی بودم اعضب نام یعنی جدید اللسان از وی بگریختم و روی بصحراها و کوهها آوردم چون شب در آمدی
سباع و ددان کوه و بیابان بگرد من در می آمدند و همه بایکدیگر میگفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمدی صلی الله علیه وسلم
و من بآن اتصاف و خرمی میبودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم و چون خواجه این نوع تکلم از آن شتر استماع
نمود نام او مجتبی زیادت پیشی گرفته او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن عضبا گفت یا رسول الله

حاجتی است فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمایند تا مرا از مراکب شما گردانند در بهشت
چه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضای اجل رسد فرمایند که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که من
تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکوب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد آنحضرت قبول فرمود و چون وفات آنحضرت نزدیک
رسید مر فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که با عضبا عهدی دارم که کسی بعد از من بر وی سوار نشود و متعهد آب و علف وی
خود ای فاطمه قیام نمائی و از حال او غافل نگردی فاطمه رضی الله عنها بوصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل میفرمود
بلی چون آنحضرت فوت شد آن شتر آب و علف برطرف کرده از سوز شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شبی فاطمه بر وی گذری کرده آن شتر با فاطمه نیز بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله والله ما ساغ لی علف
ولا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی از روز وفات آنحضرت آب و علف مرا گوارا نمانده و همانا اجل
من نزدیک رسیده و مرا میل وصلت با آنحضرت از دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت مقدس نبوی میروم صلی الله علیه وسلم
هیچ پیغامی و مراسلتی داری بگوی تا با آنحضرت عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوت آن شتر محزون گشته در وداع وی
گریان گشته و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عضبا میمالید گویند آن شتر سر در کنار فاطمه از عالم
انتقال کرده و چون صباح شد فاطمه از برای وی کرباسی ترتیب نموده او را در کفن درآورد و از برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت
بعد از آنکه سه روز و بروایتی هفت روز از فوت وی برآمد بجهة امری قبر وی را بگشادند از آن شتر در قبر هیچ اثر
نیافتند نه از گوشت و پوست و نه از استخوان مردی بود نام او رکانه با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی
بزمین نیاورده و وی شبانی گوسفند مینمود روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم در صحرا با رکانه ملاقات شد گفت تویی
که لات و عزی را دشنام میدهی مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون
با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را یاری خوان و من بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری
ده سر گوسفند بتو دهم پیغامبر صلی الله علیه وسلم برین سخن مقرر کرده با او دست در کمر کرده و او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه
استدعا بار دیگر نموده کرت ثانیه نیز بر منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت بار دیگر سیم کرت نیز زمینش زد رکانه
خجل شد و از راه بهانه گفت که لات و عزی مرا یاری نداده و خدای تو اعانت تو نمود اکنون از گوسفندان من سی
گوسفند بگیر چنانکه هر انداختی راده گوسفند باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه میخواهی گفت آن
میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان درآیی رکانه گفت معجزه نمائی تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت
بدرختی کرد که آنجا بود و گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه گشت و بخدمت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون
بگوی تا بجای خود باز رود پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود درخت باز بجای خود رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران بیندیشید و گفت می ترسم که زنان عرب مرا
عیب کنند و گویند چون محمد او را بینداخت بترسید و مسلمان شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم از نزد وی بازگشت و با بوبکر
و عمر رضی الله عنهما که بطلب آنحضرت بیرون آمده بودند رسید بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود

گفتند یا رسول الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت یا رسول الله اورا چگونه انداختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که خداوند من سبحانه و تعالی مرا یاری داد تا برو دست یافتم و اورا از پای در آوردم و در شواهد النبوت آورده که رکانه
گفت یا محمد نزد قریش چه خواهی گفت فرمود میخواهم گفت که اورا انداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول شوم و از آنحضرت
استدعا نمود تا واقعه را بر طریقه دیگر تقریر کنند آنحضرت فرمود که من چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگوئی گفت
لی رکانه دست بدست آنحضرت نهاده مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از آنکه رکانه روایت
اورا بینداخت گفت ای محمد آنچه تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت دیگر هیچ نمی تواند بود که در تمامی این دیار هیچکس
پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد و برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من
بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله
حقا طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحد بک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندان را بموجب شرطی که در میان بود
تصرف کرده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت فرمود که مرا بگوسفندان تو حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازین حال خبردار
گردانید و گفت وی رسول حق تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین
اسناد این واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم   انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بمنزل فاطمه در آمد از گرسنگی و شدت مجاعت شکایت نمود که حسنین سه روز است مزه طعام
نیافته‌اند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بودند نه آنکه چهار روز بود
که چیزی تناول نفرموده بود بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود
بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد و مراورا گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم
و اجره عمل بمن تسلیم نمائی گفت دارم فرمود چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود
مزد چه میدهی گفت هر دلوی را سه خرما حضرت مقرر فرموده دلو را در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون
یک دلو آب برکشید سه خرما بداد آنحضرت تناول فرمود و بآب کشی مشغول گشت هشت دلو برکشید و در دلو نهم ریسمان
بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی بیامد و چون صورت حال بدانست غضب بر وی
مستولی شده طپانچه‌ای بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآنحضرت داد و حضرت دست حق پرست
در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از چاه بیرون آورده باعرابی بداد و برفت اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت
مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیده بغایت ملول گشت و ساعتی متحیر تفکر فرو برده حقیقت نبوت آنحضرت
بر اعرابی مکشوف شد فی الحال دست بساق موزه خود در آورده و کاردی که داشت بیرون آورده سر دست
خود را ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند اورا بآن حال دیدند آبی بر روی
وی پاشیدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه و سلم زده‌ام و از خوف
عقوبت قطع ید خود نموده‌ام حاضران اظهار تأسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته

روی بمنزل حضرت آورد و طلب آنحضرت مینمود بر ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی
محمد را چه میکنی گفت بوی حاجتی دارم حضرت درخانه فاطمه بود نشسته و حسن را بر ران راست نهاده و حسین بر ران چپ
نشانده و خرماهائی که از اعرابی بهدیه گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان مینمود سلمان دست اعرابی گرفته
بدر خانه فاطمه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت فاطمه را فرمود که ببین تا کیست فاطمه گفت یا رسول الله اعرابیست دست راست
بریده بدست چپ گرفته چون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت خواجه فرمود ای اعرابی
دست ترا چه شد گفت یا محمد ترا طپانچه نادانسته زده ام غرامت آن سر پنجه خود قطع کرده ام حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم
ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست
بریده اعرابی بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم بران دمید بدست حق پرست آنرا مسح فرمود
بحالت اولی بازگشت چنان پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا گوییا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت
بدید زبان بکلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت روایت کرده اند
که ابوجهل بن هشام که در عداوت آنحضرت اهتمام تمام مینمود و در انطفای انوار نبوت آنحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی
از مردی غریب با بلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعده خلاف نقیض میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده
از ابوجهل شکایت نموده و ایشانرا بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی از ابوجهل بستانند ایشان از روی
استهزاء و سخریت آن غریب را حواله به پیغامبر صلی الله علیه و سلم کردند که محمد زر تو از ابوجهل خواهد ستاند و ایشانرا مقصود آن
بود که آن ظالم با آنحضرت استخفافی نماید آن غریب بقول ایشان جلد پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد و حال خود تقریر کرد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمد و در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن عبد الله
ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت افتاد مدهوش گشت چرا که هیبت جلالت و مهابت رسالت آنحضرت
در وی اثر کرده چون با خود آمد پیغمبر را گفت صلی الله علیه و سلم مرحبا بک یا اباالقاسم اگر کاری داری بگوی پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود حق این غریب چرا بوی نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دویده نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن
غریب خوشدل بازگشت و بهمان انجمن بگذشت و ایشانرا عذر خواهی نموده مرا کسی دلالت کرده بود که
بهتر از خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند چون ابوجهل
در رسید مر او را سرزنش کردند که اینهمه لاف و ستیزه تو با محمد و آخر بجای دم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل چاره
ندانست بجز آنکه راست گوید گفت با محمد چنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که برای آن غریب با من سخن میگفت
بالای سر او اژدهائی دیدم چون شیر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب نگذارم
آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق نمودند چرا که عداوت وی با آنحضرت میدانستند
هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد شتری آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد
رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی پیش وی برفت حکایت کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که

کز شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را برضای وی بخرید و شتر را
هم در بازار فروخت و بهای هر شتر را ادا فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد ابو جهل در ناحیه بازار
نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با بو جهل آورد گفت ای عم
دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابو جهل گفت نکنم بعضی از مشرکان مر او را گفتند که
ای ابو الحکم در دست محمد باری زبون و خوار شدی مگر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت
هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست
نیزها داشتند و بر من حمله میکردند و اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است

عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سفید پاکیزه
پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی
وی این بود که بیداد جاهلیت و خونریزی و آشوب درگذشت و صاحب شرعی آمد و راست و درست و پرهیزکار
و نیکوکار محمد صلی الله علیه وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من ازین سخن سخت بترسیدم مرا بتی بود نام او
ضمار پیش آن بت آمدم و دست بر وی فرود آوردم تا مرا از شر جنی آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم
که مضمون آن شعر این بود که ضمار روزی معبود بود که محمد دعوت نکرده و نماز نفرموده بود اکنون ضمار با خاک یکسان است
و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی بعد از عیسی صلوات الله وسلامه علیهما آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده
بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن
از اندرون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد من و
سیصد کس از قوم خود بیامدیم بحضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام تا مسلمان شویم پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون مرا بدید در
روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شاد شد آنگاه
من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم

عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت که روزی آنحضرت بر کلیسای یهود
رفت و ایشان توریت میخواندند چون آنحضرت برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیوار خفته
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغامبر آخر الزمان رسیدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم با آن بیمار خطاب
فرمود که تو بخوان آن رنجور خیزان خیزان برفت و توریت برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و
امتان تست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت فرمود تا مسلمانان به تکفین و تجهیز او
پرداختند و برکت نفس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اهل بهشت گشت

نقلست که روزی شتری مست در صحرا روی بمصطفی صلی الله علیه وسلم
آورد یاران از آن حال دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت فرمود که خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد
آنحضرت رسید بزبان فصیح گفت ای پیغامبر خدا تعالی این جماعت که دعوی مالکیت من میکنند مرا بکار خریدند و سالهای بسیارست که کار
فرموده اند که اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا تعالی در حق من عنایتی فرمای
و مرا از دست این قوم ناشناسان بازرهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعت از عقب وی رسیدند بطلب وی

پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو تقریر فرمایی فرمود
این شتر میگوید که من یکسال بوده‌ام که مرا مالک من خریده و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان گفتند چنین است
شتر تقریر کرده فرمود که این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله فرمود که چون
چنین است او را یله کنید تا هر جا که خواهد برود زود دست از و باز داشتند اشتر بیاره برفت و بعد از آن با آنحضرت تقرّبی
نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند ما اولیتر که سجود کنیم فرمود که هیچکس را نشاید که مر آفریده را سجود کند
اگر من کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زنان بسیار است نقل است
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین علی را رضی الله عنه با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاهی در راه دیدند بر شتر نشسته و دو مشک پر آب بر آن شتر بسته آن
غلام را هر چند بلطف گفتند بیا نزد پیغمبر رویم گفت من پیش آن جادوگر نمی روم و سرکشی مینمود ابر او را بعنف نزد آنحضرت
آوردند حضرت فرمود تا سر مشک را بگشادند و صحابه چندانکه خواستند از آن آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود
فرمود تا مشکها باز بوی میبرند و هریک از صحابه او را چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک
بر روی آن غلام فرود آورد و روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه درخشان شد
و روی بقوم خود روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر ماست و مشکها نیز از آن ما اما راکب بغلام ما
نمی ماند هر چند غلام تقریر حال خود کرد از وی باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند
غلام قصه تمام بگفت قوم بجمله چون این عجبی مشاهده کردند با غلام همراه نزد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند همه بشرف اسلام
مشرف گشتند نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود
چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشید موزه دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را برداشته بیفگند
از آن موزه ماری بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سنت نهاد که موزه را بیفشانید
نگاه بپوشید زنی بود که از برای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عسل میفرستاد و حضرت هدیه او قبول میفرمود
روزی ظرفی پر از عسل نزد آنحضرت فرستاد چون ظرف او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا بچه سبب
هدیه او را رد فرموده‌اند بخدمت حضرت آمد و عذر خواهی نمود گفت یا رسول الله مگر دشمنی سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده
که این نوبت هدیه قبول نفرمودید پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه تست که
حق تعالی از برای تو برکت فرستاد آن ضعیفه از آن ممر خوشوقت شده و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل
میخورانید تا روزی بسهو یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال نماید آن عسل تمام شد
آن نیک زن کیفیت احوال را به آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که اگر آن عسل را در آن ظرف اول
نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت مینمودی نقلست که چون فتح
خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بتکلم در آمد و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون آورده که پیش از آنها مرکب انبیا می بودند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغامبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست یهودی مبتلا بوده ام نام او حرجب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بالقصد بر زمین میزدم و بر پشت و شکم من گرسنه میداشت و پشت من آزرده میکرد حضرت فرمود قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که ای یعفور هل تشتهی الامان جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را منقطع گرداند کسی از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وسلم من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصه شریف خود او را نگاه داشت و بر وی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آن کس و سر بر در سرای آن کس میزد تا صاحب دار بیرون آمدی به اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میطلبد تا آن کس اجابت کردی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه والسلام رخت حیات بدار بقا برد یعفور بعد سه روز بسر چاه ابی الهیثم بن التیهان در آمد و خود را از درد فراق خواجه علیه الصلوة والسلام در آن چاه انداخته هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد

شخصی از اعراب پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد بر شتری سوار و جمعی بر و دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست گفتند هست حضرت علی را رضی الله عنه فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کند این گفت و گو در میان بود و اعرابی سر در پیش افکنده سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا اعرابی با حق سبحانه سخنی برسان و یا حجت دفع قایم گردان و درین بودند که شتر بتکلم در آمد گفت ای پیغمبر زاده من پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد شده ام و این اعرابی از تهمت سرقه بریست در باره او سخن عرض گویان اصغا فرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست که در آن حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه مناجات کردی اعرابی گفت که این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب استحدثناه ولا معک اله اعانک فی خلقنا و شارک فی ربوبیتک انت ربنا اسئلک ان تصلی علی محمد و تبرئنی ببرائتی یعنی بار خدایا تو نه آن خدایی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبده ایشان استحداث نموده اند و نه خدای دیگر است با تو که در آفرینش ما ترا اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهم که بر محمد علیه الصلوة والسلام درود فرستی و پاکی ازین تهمت که بر من می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود دعوی ایشان را نسبت ببطلان نمود

روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را چنانچه قاعده مستهزیان باشد تقلید میکرد و دهان

دهن را کج و راست می ساخت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بر آن حال اطلاع افتاد فرمان فرمود که همچنان باش که خود را
می نمائی یعنی روی و دهانت کج باد حکم را در حال القوه عارض شد و سر و روی و دهان وی کج گشت و چنان شد که
از غایت زشتی در روی نظر نمی توانست نمود و هم بر آن علت بمرد نقلست که یکی از دلیران و
پهلوانان عرب با پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بیا تا با یکدیگر مصارعت نمائیم اگر تو مرا بیندازی هلاک گردان و اگر من
ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه تو باز رهانم و برین قرار کشتی گرفتند دو نوبت حضرت نبوت پناهی او را بینداخت هر بار
زینهار میخواست و حضرت از سر قتل او در میگذشت تا بعد از آن اعرابی قصد آن کرد که پیغمبر پای آنسرور بگیرد و آنحضرت را
بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور را خبردار گردانید که آن غدار چه اندیشه دارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تو عزم
غدر و خدیعت داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید آمرد فی الحال زبان بکلمه شهادت
گشاد و قدم در دایره اسلام نهاد یزید بن ابی حبیب گوید زنی بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بگذشت با پسرکی دو ماهه
و آن زن از جمله آزار رسانان آنحضرت بود چون کودک را نظر بر پیغامبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم
گفت ... گفت این معرفت و علم حضرت خداوندی جل وعلا بمن کرامت فرمود و اینک جبرئیل امین علیه السلام بالای
سر ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ... نام تو چیست
گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را نام عبد الله نام کرد
آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا دعا فرمای تا من از جمله خدمتکاران تو باشم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
... کودک گفت ... آنکه تو ایمان ... آنحضرت ترا ... کند بعد از آن کودک ...
جان بداد مادرش گفت بعد از این معجزه باهره دیگر الکفار را جا نماند و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خالق و بر
نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه وسلم گواهی داد الکنون حسرت من بر تضییع عمرست که در مخالفت
آنحضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام فرمود که بشارت باد ترا که دیدم که فرشتگان کفن
... ترا آوردند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره زد و جان بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بتکفین و تجهیز وی ... نماز گزارد و هم ... دفن کرد در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها
... که گفت روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند یکی ... آمد و گفت تو دعوی میکنی که مرتبه
ابراهیم علیه الصلوات والسلام و ابراهیم صلوات الرحمن علیه خلیل الله بود ... حق تعالی چه منزلت
... علیه الصلوات والسلام که من حبیب الله ام دیگری گفت تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه موسی است
موسی علیه الصلوات والسلام ... هرگز روی ننموده بانبی
صلوات والسلام والتحیة حق تعالی با موسی سخن علیه السلام گفت ... از مقام او و دیگری
فرمود یا موسی در کوه سخن گفت و بانبی بر زبان تکلم فرمود ... مقام عالی ... منقول نیست که
که منزلت من برتر از منزلت عیسی علیه الصلوة والسلام و عیسی مرده زنده کرد و ...

نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر اشفقت و علی الارضی الله عنه اول از دور الحق و قبر
میان آنحضرت و علی مسافتی بعید بود حقتعالی آواز آنحضرت بگوش علی رسانید و علی فی الحال حاضر شد
عمر ... صلی الله علیه و سلم که آواز من جبرئیل علیه السلام بگوش علی رسانید حضرت و با این جماعت ... قبر
بر گرفت رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ... قبر الا ... در قبر ... پدید آمد گرفت
... قبر ... حاضر گشت حضرت امیر فرمود
که ... خدا تعالی ... جماعت ...
همچنین که ... سیصد سال است و گفت ... التیغ الا ...
... هفتصد سال است ... آمده دادند که ...
و سرور ... آخر محمد را صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و سلم تصدیق ...
... طلب الجماعت ... فی الحال ... علی الارضی الله عنه ... که آن
... علی رضی الله عنه ... و خاک ...
... گشت و علی با جماعت ... حضرت ...
که تحقیق ... که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته
بعد ... که گفت که ... گوشت ... و ...
بالحق معقول ... آنحضرت فرمود که ... الا انصاری حاضر
بعد در حال ... بخانه ... داشت ... ذبح ... بدست ... با آنحضرت
حضرت ... گفت تا امیر المؤمنین علی ... امیر ... سفره ...
و گفتند ... مسجد ... حاضر آمدند فرمود ... تا
شرط ... استخوانها ... عضلات و ... احد از ...
... فاطمه و ... طاهرات رضی الله عنهن ...
مقرر ... استخوانها ... جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دست مبارک بر آنها ... خدا تعالی ... زنده
شد ... انصاری رضی الله عنه و ... انصاری ... میدوید ...
چون ... انصاری رضی الله عنه تعجب کنان میگفت که ...
که با آنحضرت ... گفت ... پسر ... و گفت ...
در ... اسلام زیادت گشت   ابوذر ... گفت رضی الله عنه که ... اسلام ...
که ... حال ... میبودم ... ملکشان ... قیام ...
... آنحضرت ... که ...

یار برآمدو بجانب صحرا روی کوسفندان را در مرتع میکذاشتم و پیش آنحضرت می آمدم و [illegible]
[illegible] و چشم و کوسفندان خود بهره مند میداشتم و شبانکاه میرفتم و کوسفندان لاغر میشد [illegible]
بیرون [illegible] خاله [illegible] کوسفندان تو چرا چنین نزار اند میکفتم نمیدانم روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت
فرمود بهجرت و ثبات رسیدم پس از روزی [illegible] رفتم و دست در دست آنحضرت داده مسلمان کشتم
و او را باسلام بیعت کردم و بعد از آن برآنحضرت ظاهر کردانیدم که حال من [illegible] مانع خدمت میکردد و حاضر
صحبت نبویت حالیست و شرح نزاری و بی شیری کوسفندان به آنحضرت تقریر کردم فرمود که کوسفندان را پیش
من آور [illegible] علیه السلام دست مبارک بر پشت کوسفندان لاغر فرود آورد و دعای برکت تقدیم رسانید
[illegible] بکمال قدرت الهی کوسفندان شاداب و فربه و پرشیر شدند چنانکه از همه کوسفندان [illegible]
کوسفندان [illegible] خاله [illegible] تعجب نمودند و کیفیت حال استفسار نمودند صورت واقعه پیش
ایشان تقریر کردم [illegible] بخدمت آنحضرت آمدند و بدولت ایمان فایز کشتند حبیب بن مدرک
رضی الله عنه که پدرش [illegible] نابینا کشته بود چنانکه هر دو چشم وی سفید شده بود بشرف [illegible] آنحضرت مبارک
[illegible] مبارک در چشم وی دمید بینا شد [illegible] او را دیدم که در هشتاد سالکی رشته سوزن میکشید
[illegible] عبد الله کفت رضی الله عنهما که در مدینه یهودی از من خرما قرض [illegible] بمیعاد ادراک خرما و آن سال
[illegible] آخر [illegible] خرما کم آمد [illegible] یهودی [illegible] مهلت خواستم قبول نکرد آن حضرت [illegible]
[illegible] یهودی آمد [illegible] مهلت خواست قبول نکرد آنحضرت [illegible]
[illegible] آمد و درخواست مهلت نمود یهودی [illegible] اصرار نمود [illegible] مقدار خرمای [illegible]
[illegible] و بار دیکر [illegible] یهودی مهلت خواست قبول نکرد [illegible]
[illegible] خرما [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بشارت [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
[illegible] رسول الله ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه آنحضرت فرستاد رسول
صلی الله علیه و سلم قبول فرمود عکه را [illegible] سلیم [illegible] خواست ام سلیم کفت که عکه روغن
[illegible] آنحضرت فرستادم [illegible] کفت [illegible] الآن چندان [illegible] باشد
[illegible] ام سلیم [illegible] حضرت [illegible] چوی
[illegible] آن عکه [illegible] ام سلیم به آنحضرت آمد کفت یا رسول الله [illegible] روغن
[illegible] فرمود [illegible] ام سلیم کفت
[illegible] عکه [illegible]
[illegible] ام شریک رضی الله عنها [illegible]

فرستاد و انس را خطاب کرده بار غله صاحب بار فرستاد و گفت الحال وصیت فرمود که غله بپا ورده و سر آن دربند دارید که
وصیت قیام نمود روزی ام شریک رضی الله عنها در آمد و گفت عکه فرستی و پند کرد که آن را غنیمت باشید عنایت الهی که
انس را گفت که آنحضرت بگیرید گفت که از آنجا که آنحضرت صوم داشت چنانکه سرنگون کردم یک قطره از آن
قطره نگشت ولیکن می آلوده اثر را یافت وزه و سر اثر را منبعث نمود چنانکه از آن عکه روغن میخورد
چنانکه یک نوبت نقل کردم کس از آنجا که خوردنی هیچ از آن کم نشد و نان که مر از روغن آن و سر کام سیر کرد
یافتی   سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است روزی یک کاسه طعام نزد آنحضرت آوردند از بامداد
تا ظهر جمعی بعد از جمعی آمدند و میخوردند آورده اند که از سمره سوال کردند که آن کاسه را از کجا مدد میرسید و گفت
از آنجا نبود مگر باسمان که   انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و مادرم مرا پیش وی برد و ابو طلحه شوهر او بود گفت ابو طلحه فقیر و متوکل حال
دکان نبود که تا بسب و مرتب بگذشتی که ما طعام نیافتی یک روز مادرم ابو طلحه را گفت که از طعام با یک بار
بخوریم من بیرون رفتم شاید که نان کسب حاصل خواهم چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب کرام نشسته من در کناری نشستم گفتم ما را ابو طلحه یا رسول الله حضرت بر خاستند و
گفت برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم چون آنحضرت با جمع کثیر اصحاب بخانه ما آمد بعد از آن
حضرت ابو طلحه سوال فرمود که هیچ خبر آمد ساخته اید که امشب ابو طلحه گفت تو گفتی که باقی
خدا آن کو ترا نخلی فرستاده که از دیروز تا بامداد هیچ خبر ندارم فرو رسیده حضرت فرمود ای
ام سلیم ما را کسی هیچ خوان و از کسی معامله الله ما هیچ نیست بجز نانی که در خانه در آن و سیاه نان برسید
که آنحضرت را بجه وسیله خوان ام سلیم گفت من غیر از این کاری که کردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از
همسایه گرفتم و در انجا پختم و انس را با او خواندن فرستادم تا یک یک بخوریم ابو طلحه بیرون آمد
آنجه ام سلیم گفته بود معروض داشت آنحضرت گردانید آنرا و فرمود تا کسی نیست الا انجا دراز
ابو طلحه آنحضرت را با اصحاب بخانه اندر آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
ام سلیم قرص جوین و شیر بیاورد حضرت دست مبارک خود بر آن قرص نهاد و انگشتان
بلند کرد و فرمود ابو طلحه را بود که ده نفر از اصحاب را بخواند ده نفر بیامدند و فرمود
بنشینید و بسم الله بگوید و از میان انگشتان طعام بخورید که مرجع مبارک خوردند
همه سیر شدند و آن خوردنی با نان همان طور باقی ماند که ده نفر دیگر را بخواند و همچنین
ده نفر دیگر تا هشتاد کس از آن یک قرص سیر طعام خوردند بعد از آن فرمود که
ابو طلحه و اهل بیت میخورند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه و من سیر طعام خوردن
آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ام سلیم این را از ... بگیر

یا رسول الله صلی الله علیک وسلم بحران خواهی ابو هریره رضی الله عنه گوید وقتی گرسنه
بودم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بی طاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید
کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابو بکر رضی الله عنه بر من بگذشت و از وی آیتی از قرآن
پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود بعد از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی
پرسیدم و مقصودم از پرسیدن آن بود که شاید مرا بخانه برد عمر مرا با خود نبرد ناگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بروی من انداخت اثر گرسنگی در بشره من
دید گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه بیا متعاقب شدم تا بخانه یکی از امهات
مؤمنین در آمد پرسید که اینجا هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر بطریق هدیه فرستاده
یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچ کدام اهل و عیال
و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون
صدقه میرسید بایشان میفرستاد و خود نمی خورد ابو هریره میگوید که با خود گفتم چه بودی که مرا از این شیر
بقدر یک شربت کرامت میفرمود چون جمعی از اهل صفه بیایند از این یک کاسه شیر چه خواهد رسید چاره که
اهل صفه را حاضر کردیم و هر یک بمقام خود نشستند رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا هریره آن
شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت بخور و این را بهمه برسان القصه همه قوم
از آن شیر سیر شدند همین من ماندم و آنحضرت کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره
بیاشام میدادم دیگر باره فرمود یا ابا هریره زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام
گفتم والله یا رسول الله که دیگر جایی نمانده است کاسه را از من بستد آنچه باقی ماند بعد بیاشامید عمران
بن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آن سرور صلی الله علیه وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب راندیم
نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسیکه بیدار شد
ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه تکبیر بلند گفت تا حضرت با اصحاب از خواب بر خاستند و مردم از فوت
نماز بامداد شکایت نمودند حضرت فرمود کوچ کنید اندکی راه رفتند آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت
با مردم نماز گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کناری ایستاده نماز نگذارده از وی حجت تخلف پرسید
گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک که آن بسنده است ترا آنگاه از آن منزل
روان شدیم دیگر مردم از تشنگی در زحمت افتادند آنحضرت علی المرتضی رضی الله عنه طلب داشت
و دیگری را با وی همراه کرد فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان رفتند ناگاه دیدند زنی
را و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست وی گفت دیروز همین
ساعت از آنجا آب آورده ام ایشان گفتند بیا پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت همین رسول صلی الله علیه وسلم آنجا بیا

طبید و شد از هر مشک مقداری آب در آن ریختند حضرت از آن مضمضه فرمود باز در آن ریخت و آن را
در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آن مقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن مرد جنب بود غسل
از آن آب کرد فرمود تا آن [illegible] آوردند و آن زن ایستاده بود می‌نگریست عمران بن الحصین رضی الله عنه
گفت سوگند به خدا که چون دست از مشکها باز داشتند پرآب‌تر از اول می‌نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که بیارید آنچه از خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود ای زن بدانستی که ما آب تو هیچ نقصان
نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد خوش آن زن به قوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال
حال بیان کرد بعد از آن گفت که یا آنکه وی ساحرترین ساحرانست و یا پیغمبر خداست در زمین و آسمانست بعد از
مسلمانان با کافران در آن نواحی به غارت ایشان [illegible] همه جاها و خیمه آن حوالی را غارت کردند و آن زن را
قوم او را هیچکس تعرض نرسانید آن زن گفت والله که این جماعت به قصد ترک غارت ما کردند و ما را
گذاشتند با قوم خود گفت که هیچ میل دارید که اسلام آرید همه فرمان آن زن بردند از اهل اسلام گشتند
که مردی ابوجعده نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و وی قدرت نیافت گوید [illegible]
و جامه مثل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخرید و در پوشید و بسوی قبا آمد و گفت من رسول
رسول خدایم و این جامه دلیل است که بر تن دارم و مرا فرمود تا در خانه از خانه‌های شما نزول کنم و مهمان شما باشم
آن مسلمانان وی را جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زن میکرد و در باب اهتمام تمام [illegible] این
امر مفهوم کردند کسی پیش حضرت فرستادند تا حال ابوجعده معلوم کنند آمدند و از آن حضرت استفسار احوال او
گفتند یا رسول الله تو ابوجعده را با ما فرستاده فرمود ابوجعده کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر داشت و
که تو پوشانیده بودی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب
علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود فلان و فلان بروید و اگر وی را دریابید بکشید
و بآتش بسوزانید ولیکن گمان نمی‌برم که چون به وی رسید کار وی کفایت کرده باشند از هم کسی [illegible] اتفاقا وی
بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود و وی همان جا مرده
قتادة بن النعمان گوید رضی الله عنه
شبی تاریک بود و باران عظیم آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن با رسول الله صلی الله علیه و سلم در مسجد بگذاردم
چون از نماز بازگشت مرا داد بادی شاخ چوب خرما که عصا ساخته بود حال وی رسید آن شاخ چوب [illegible]
فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام شده برای تو این چوب را [illegible] فرمود در راه [illegible] این چوب
شیطان [illegible] خواهی دید و آن چوب [illegible] از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنایی [illegible]
چون به خانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشت
در کنج خانه منزل گرفته با آن چوب او را میزدم تا از خانه بیرون کردم [illegible] برکت همت آن سلطان
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم

داده بود که زکوة ماه رمضان مال را محافظت نمایم یکی کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میبرم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و از زکوة نستانم و الله که محتاجم که عیالمندم
محتاجم روی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو هریره اسیر تو دوش چه کرد
گفتم یا رسول صلی الله علیه وسلم مال [illegible] گفت عیالمندم و محتاجم روی رحم کردم و بگذاشتم فرمود وی
با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد شب دیگر شد کمین کردم بیامد باز دزدیدن گرفت او را گرفتم گفتم که دیگر
باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد روی رحم کردم و دیگر بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة
والسلام از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و باز معاودت
خواهد کرد شب دیگر سیوم باز بیامد و او را بگرفتم و از دزدیدن بپرسیدم گفت مرا بگذار تا کلمه تعلیم کنم
[illegible] تعالی [illegible] شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد گفت بدرستیکه
راست گفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی دروغگو است دانستی که وی که بود
گفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود — رافع بن خدیج فرزند گفت رضی الله عنه
[illegible] نزد رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم [illegible] روی بود در وی گوشت میخورد نظر [illegible]
از آن گوشت افتاده بود که در [illegible] از دندان در دهان [illegible]
شکم بدرد آمد تا یکسال متصل چنان درد میکرد نزد حضرت آمدم حال بیان کردم فرمود که هفت سال در آن
بود و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن پرکاله گوشت از من بیفتاد سبز گشته بود سوگند با آن خدای که
او را براستی بخلق فرستاده تا این زمان دیگر شکم من هرگز درد نکرد — عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی و در
شهر داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و آنحضرت نشسته بود و طعام میخورد نزد آنحضرت قدری
گوشت قدید بود نهاده زن گفت وی را ببین یعنی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که چون بندگان نشسته و طعام
میخورد چنانکه بندگان نخورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند چنان نخورم که بندگان
نخورند بعد از آن استدعای طعام کرد آنچه در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم که در دهان
داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو داد گفت میخواهم که بدست خود در دهان
من نهی بدست مبارک در دهان وی نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را از آن بطالت
تمام باز آورد خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله
آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت هیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمائی اصحاب بانگ
بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو

[illegible] آیة الکرسی
[illegible]
و گفت که خدا تعالی خواهد رسانید و آنچه بیان کردم

زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر خود این روا نمیدارد فرمود با دختر خود روا میداری گفت نی
فرمود همه مردم نیز با فرزندان خود اینها روا نمیدارند دیگر فرمود با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود همه
خلق همچنین اند پس بدین طریق دیگر محرم ها را اوا فرمود بعد از آن دست مبارک بر سینه آن جوان فرود
آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیات آن جوان هیچ زن
التفات نکرد   ثقلت که روزی کودکی دست وی شکست و جبیره وی طبیب ولی جبیره
آن لذت بست او دست مبارک بر زخم وی بسود بسته بصحت انحضرت آمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم او را اشارت کرد که طبیب ولی جبیره را از دست وی بکشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت
مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن جبیره را باهل خود بگذار
بان محتاج باشند کودک آن جبیره را دوست نگاهداشت … رسید از قوم خویش که …
گفت یا رسول الله در شکستن دست کودک مطلع بود او را کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان
کرد و جبیره دست تندرست خود بدو نمود آن پیر نو حضرت آمد و بدو ایمان آورد
ابن عباس رضی الله عنهما که زنی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول الله
این فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض میشود رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک سینه وی را مسح
فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد و شمار یکچه سیاه از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن پسر شفا یافت
بیت نجات یافت   زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من بحضرت
رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب او
ما را در تابستان ما را کفایت کند و چون … آب او متفرق میشود و بسر آبها مردم میباید رفت
هیچ جا که ما را بستان با آنجا میرفتیم جائی از اعدا … که اند و ما را بآنجا رفتن بیم …
دعا کن تا حقتعالی آب چاه ما را زیادت کند تا در تابستان ما را کفایت کند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هفت سنگریزه طلبید و بدست مبارک بسود و دعا خواند و بدو داد
این سنگریزه ها یکان یکان در آن چاه افکنید و نام خدا تعالی یاد کنید آن قوم بدان عمل
کردند آب چنان بسیار شد که دیگر هرگز کم نگشت   جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید
که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم مرا گفت از مطهره آب بده آب بیاوردم
تا به درختی رسیدیم که میان آنها چهار گز فاصله بود و اگر … آن درخت رو
دیگری پیوند و بعد از آن بیکدیگر پیوستند و در قضای آن قضا حاجت … آن درخت بجای خود
رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله
… این کودک مرا … بحضرت کودک …

بها وسپار خطاب فرمود که اخبا یا عبد الله کو وکت الله بار باآن زن دلجوئی بوقت مراجعت آن سعید
زن بار کرد که آمده بودم گوسفند آورده بود الناس معه که هدیه حضرت رسول فرموده و برکت بار الها که از آن اللهم بارک
آن ملاقات مشرف شدیم و یک فرزندان و آن [illegible] حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند رسول
سعد و یک بیان هابان ضعیف که دلایل چون گوسفند را که رفتیم شتری آمد و نمود آنحضرت سجود را به
حضرت فرمود مردمان جمع کنید بعد از آن رسید که این شتر از آن [illegible] جمعی از انصار گفتند که از آن
است یا رسول الله فرمود با وی چه واقعه آمد گفتند مدت سال که با وی آب میکشیدیم اکنون خواستیم که وی را
ذبح کنیم از ما [illegible] فرمود که وی را بمن فروشید گفتند از آن توست یا رسول الله فرمود از آن من است
[illegible] با وی نیکوئی کنید تا اجل وی در رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم [illegible] شاید
مخلوق را سجده کند [illegible] زنان شوهران خود را سجده کنندی [illegible] که رسول صلی الله
علیه وسلم شخصی [illegible] فرستاد آن شخص از آنحضرت دروغ میگفت و سخنی که آنحضرت نگفته بود بوی نسبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] که آن شخص را یافتند مرده [illegible]
[illegible] ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی [illegible] ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شده بودند
[illegible] ناگاه اعرابی درآمد وگفت [illegible] گفتیم [illegible]
صلی الله علیه وسلم در خانه اند [illegible] وگفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست [illegible]
[illegible] حضرت رسول آمد غضبناک چوبی در دست فرمود [illegible] که [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] چوب از دست فرمود [illegible] خوش نشسته بودم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] علیهما السلام [illegible] دنیا مشغول
[illegible] که از آن [illegible] بعد از آن [illegible] گفت
[illegible] قصاص [illegible] فرمود که [illegible] رسول الله صلی الله
علیه وسلم [illegible] العدل [illegible] رضی الله عنه گوید که [illegible]
[illegible] بودم [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
گفت اللهم [illegible] آن [illegible] توانستم [illegible]
[illegible] آورده اند که در [illegible] غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وسلم غایب
[illegible] که خدای تعالی ناقه [illegible] ناقه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم حنظله بن حنیفه [illegible] گوید که [illegible] رسول صلی الله علیه
وسلم [illegible] حضرت [illegible] که بارک الله فیک [illegible]
[illegible] بسم الله علی [illegible]

منتخب

رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از آن دست عقب بران موضع مالیدی ورم و وجع آن دفع گشتی و یا گفت
بدست چپ حضرت پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و سلم دو بار گفت بدست راست چون خواجه سبحانه گفتم یا الله
کف بدست راست نتوانم خورد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نتوانی خورد بود از آن هرگز دست راست
و بدهان نرسید   آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
حکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو میشنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود بگستر ابو هریره رضی الله
عنه ردای خود بگسترانید رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک فرو آورد گویا چیزی از هوا میگرفت
و در آن ردای وی انداخت پس فرمود   و هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گفت
مادرم مشرکه بود و هرچند و را تربیت میکردم نشنید رسول صلی الله علیه و سلم و قصه را باز گفتم بعد از آن التماس
نمودم تا دعا فرماید حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا مادر را بشارت
دهم بشارت دعای آنحضرت باو برسانم و از اجابت دعای آنحضرت بنجوم خوشحال بخانه رسیدم بسته
بود و لکن آواز آب آمد که غسل میکرد چون از غسل فارغ شد گفت ای ابو هریره بجای باش تا بیایم بعد از آن جامه
پوشیده در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد من از شادی بگریستم و از آنجا باز گشتم و از شادی میگریستم
چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل مؤمنان خود دوست
دارد   نقلست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود حضرت نبوت شعار صلی الله
گشت که ناقه آنحضرت را مولا شتری عرض بود فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
و بران بالا روی خواهی دید مردمان را استقبال تو کنند یا شتر آنجا بنگر کلوخ و درخت گفته بگوئی که یا حجر و یا مدر و
یا شجر رسول الله یقرئکم السلام امیر فرمود کرم الله وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی آورده
بر آمدند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام غریو و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله
السلام و چون الجماعت آمین جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند   نقلست که رسول صلی الله
علیه و سلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم اجمعین بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند و در گفت مرحبا برسول الله
و اصحابه و شبهه میدانستم که رسول الله صلی الله علیه و سلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بسی گرسنه آمده
و نزد من چیزی نیست که نثار ایشان کنم فی الواقعه نزد من چیزی قدری جو بود اما نیم کیسان قیمت کرد و رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود نیکو کرد و جبرائیل علیه السلام در حق همسایه چندان وصیت کرد که گمان است
که شاید که همسایه از همه میراث برد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم نظر دید فرمود دید که در یک جانب
سر ابو الهیثم درختی خرماست فرمود که ای ابو الهیثم این درخت مسکنه که از آن درخت خرما بگیر ابو الهیثم گفت
یا رسول الله این درخت خشک که هرگز خرما نداده است و کرا اختیار این نیست رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حق تعالی این درخت خرما ظاهر خواهد کرد پس نکرد یا علی قدح آب بیاورد و بدو از آن آب نشاند

بعضی که در این درخت رخته از آن درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت و بعضی خرمای خشک و بعضی
[illegible] چند آنگاه در [illegible] بود پس حضرت فرمود که این از جمله نعمت که شما را در قیامت از آن خواهند پرسید
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم تردد
کردی و حضرت [illegible] می گفت که [illegible] که با این جمال با آتش دوزخ بسوزی و گفت که من دیگر [illegible]
[illegible] تا [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم این آیت [illegible] که عین کامثال اللؤلؤ المکنون
[illegible] گفت که [illegible] حضرت فرمود که بعضی از حور [illegible]
[illegible] اسلام آمد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بر وی نماز گذارد بعد از آنکه [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] متصدی آن گشت و در قبر وی در آمد و در آنجا [illegible] بماند [illegible]
[illegible] اصحاب از آن حضرت صلی الله
علیه وسلم سؤال کردند [illegible] در قبر وی درنگ بسیار کردم که چندان [illegible] فرو شد
[illegible] گفت [illegible] رسید و جامه [illegible] که خاتونان
انصار و مهاجر [illegible] رسول آمدند صلی الله علیه وسلم [illegible] که فاطمه [illegible] مجمع رضی الله
عنها [illegible] فاطمه [illegible] جامه [illegible] صلی الله علیه وسلم فرمود که چون [illegible]
[illegible] وطریقه [illegible] که کسی [illegible] فاطمه رضی الله عنها با کرامت و [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا [illegible] الجمع [illegible]
[illegible] الجمع [illegible] چون فاطمه رضی الله عنها در آن مجمع در آمد [illegible] که پوشیده بود [illegible]
[illegible] بماندند و با یکدیگر گفتند که [illegible] فاطمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] پوشید [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] مدینه [illegible] تا ناگاه خیمه اعرابی
دیدم [illegible] یا رسول الله [illegible] اعرابی مرا [illegible] و فرزند [illegible]
[illegible] مرا [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] گفت [illegible] خداوند تعالی مرا [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] آمد [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] اعرابی [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
[illegible] اعرابی گفت [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] رضی الله عنه گوید [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله

نقلست که روزی اویس قرنی از جماعتی درمیان کو سفندان غرق بود ناگاه گرگی از میان گوسفندان در ربود
اویس گفت والله که هرگز گرگی از من ظالم تر ندیده ام و در عقب وی دوید تا گوسفند را از دهن گرگ بستد گرگ بسخن درآمد و گفت
مرا محروم مکن از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اویس گفت عجب است که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر از این آنکه محمد
صلی الله علیه وسلم در نخلستانها بیثرب ظاهر شده و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافلید اویس گفت
تمام زیارت کنم مرا بقیاس تمام بخورم اویس از دلیل گرگ قوتی مقدر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدو
روان شد چون بمدینه رسید رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود چون چشمش بر اویس افتاد گفت
افشا کرد گرگ که با چه صفت بشنید اویس با همراهان آمد
که نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شبی بقیع غرقد رفت و ... که از دور گرگی پیدا
شد و نزدیک بجانب آنحضرت آمد و بنشست فرمود که ای رسید این گرگ رسالتی آورده چون نزدیک آنحضرت
رسید بلسانی فصیح با آنحضرت تکلم کرد و گفت یا نبی الله سباع و وحوش ما را ... فرستاده اند و مرا بسوی
رسالت تو فرستاده تا امت خود بگوئی تا از اموال خویش حصه جدا سازند تا رسالت اصحاب تو یکجا بخورند
بعیر و اموال و سایر را بخیل دلیرم ... حضرت با اصحاب سخن گرگ ... فرمود یا رسول الله گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حق تعالی در ... مال زکوة مفروض کرده است ما از مال سباع بیش نمیدهیم
بعد از آن حضرت فرمود گرگ را ... که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله از اهل ایشان بیزارم
بلکه ازیشان ... فرمود که نزد ایشان میگویم که اصحاب کرام چه میگویند گرگ گفت والله سباع
میگویند که ما از نفوس تو ... سکینیم ... اجازت میخواهیم تو ما را از نفوس و دعا ... معذور دار تا
نسبت ما ... امت تو ... آنحضرت رسالت اجابت فرمود گرگ باز گشت ...
الحمد لله الذی کفی ... النبی صلی الله علیه وسلم نقلست که خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم ... و
انفاس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... که ناگاه اعرابی ... سوسماری ... که بابه ... گرفته
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ان اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیله گفت از مدینه فرمود
... که یکبار ... که زبان ... باشد ... تمام سوسمار ... اعرابی گفت
... فرمود شهادت لا اله الا الله ... رسول الله اعرابی گفت ... خفیف ...
... امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
... که ... حضرت ... شنید
رساند حضرت فرمود که ... هدایت ... بعد از ان فرمود
که ای اعرابی اسلام ... اعرابی ... گفت اسلام ... قبول کنم تا بگوی که ... سوسمار
... فرمود ... ایمان ... گفت ... علیه السلام ... آنحضرت ... واقف

بگردانید که درین توبره آهوئی است که تو آنرا امروز صید کرده اعرابی گفت بلی چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیاورده با تو سخن
نگوید چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک در آن توبره
درآورده آهو را از توبره بیرون آورد [illegible] برکت [illegible] خویش [illegible] و فرمود ایتها الظبیة [illegible] باذن الله
در آهو زبانی [illegible] بسخن درآمد [illegible] آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا رسول
صلی الله علیه وسلم [illegible] اعرابی چگونه [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] فرزندان من [illegible] امروز [illegible]
طعمه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] آن آهو [illegible] و اصحاب [illegible]
[illegible] اعرابی [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] اعرابی گفت [illegible] ایمان آوردم [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
حقا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] ایمان اعرابی شاد [illegible] حضرت [illegible] صلی الله
علیه وسلم [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] فرزندان [illegible] کریم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اعرابی [illegible] آهو [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] باز آید اعرابی گفت یا رسول الله [illegible] آهو [illegible] حضرت
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله [illegible] آهو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] الرحمة [illegible] شفقت و رحمت
[illegible] کیفیت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اعرابی [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم [illegible] اعرابی [illegible] اسلام [illegible] آهو [illegible]
[illegible] حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] فرمود یا علی [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] جبرئیل علیه السلام
[illegible] حضرت خداوند [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] گفت صدقت یا رسول الله [illegible] سخن [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] اعرابی [illegible]
[illegible] حضرت اعرابی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

از این رجوع نخواهیم که آمرک الله و اعانت نعم فی حوائجک کرد تو روی خجسته منظر با صحابه الله فرمود یا اصحاب
صاحب العیال لا یفلح ابدا اگر اینرا آمرک الله گوید کان نقص و رنج کسال الکمال این را هر که افتاد گفته
بعد از آن فرمود الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از کلال معیشت عیال همچو
جهاد کننده است در راه خدای تعالی که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجره عائشه
رضی الله عنها بود از شب فرصه گذشته بود که ناگاه ابوبکر رضی الله عنه حلقه بر در زد [illegible] اجابت [illegible]
رساله حضرت رسید که یا ابابکر در این وقت ترا چه چیز بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ بیرون نیاورده
مگر گرسنگی حضرت [illegible] ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد اجازت خواسته حضرت
سبب آمدن در این وقت پرسید گفت [illegible] بالحق که ترا [illegible] فرستاده که [illegible] خانه [illegible]
[illegible] ناگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در آمد او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع
حضرت سر مبارک [illegible] فرو انداخت بعد از آن سر بر آورد فرمود بروید با آن خدای که گفت که [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] از آن [illegible] نغمه سنت بعد
چند روز است که طعام نخورده ام امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله [illegible] گذشته [illegible] مقداد
[illegible] گذشتم درخت خرمای بود [illegible] مقداد خرما دیدم [illegible] آمدیم حضرت فرمود
که برخیزید که بخانه مقداد میرویم چون [illegible] مقداد رسیدند شب [illegible] بود همه ایشان در خواب [illegible] ابوبکر
[illegible] که [illegible] خواب [illegible] مانده از آن مقداد
دختر که [illegible] آواز ابوبکر شنید [illegible] گفت [illegible] ابوبکر [illegible] گفت
ابوبکر [illegible] انجا [illegible] ابوبکر رضی الله عنه باز آمد و گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را رضی الله عنه [illegible] عمر نیز [illegible] ابوبکر
ندا فرمود او نیز باز گشت علی را رضی الله عنه [illegible] او نیز [illegible] جواب [illegible] با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] خانه مقداد آمد ندا فرمود که یا اهل البیت [illegible] لو تعلمون [illegible]
فی هذه اللیلة لما [illegible] ثم للرقاد لیس له [illegible] مهمان شما کیست [illegible] خواب [illegible] دختر
[illegible] گفت [illegible] اول ابوبکر آواز [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمده است مقداد [illegible] حضرت [illegible] اصحاب [illegible] بالباب
فی [illegible] مبارکش بالین گرفت و گفت پدر و مادرم فدا [illegible] اینهمه شان کیست که [illegible]
پیغمبر [illegible] با صحابه [illegible] اندرون [illegible]
یا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] حضرت با ابوبکر و عمر و علی [illegible]

رضی الله عنهم بعد از آن فرمود که هیچ خرما داری یا مقداد که مرا مهمانداری کنی مقداد سر در پیش افکند
ملازم شرم رسول صلی الله علیه وسلم سر پیش ماند و بلا اذن سر برآورد و گفت یا رسول الله سوگند بخدا که
مقداد را هیچ خرما نبوده در میان ایالت و همه ایشان یافته از آن چیزی باقی نمانده و من و عیال
همه گرسنه ایم حضرت نبوی متوجه بعلی رضی الله عنه آورد گفت ای علی این   را بردار و به پیش آن
نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی که نبی خدا تعالی که مارا خرما ده علی در آن دل شب بپیش آن نخله خالی از رطب
آمد و فرموده رسول صلی الله علیه وسلم را گذارد فرمود از درخت آوازی شنید بر مثال آواز جلاجل میگوید دانستم که جواب سلام
حضرت باز داد بالفور آن درخت خالی از بار پر خرما گشت که هیچکس مثل آن خرما ندیده و بطعم نچشیده امیر مؤمنان فرماید که از آن
خرماها را مقداری از آن درخت باز کردم و   پر ساخته بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت از آن خرما تناول
نمودند ابوبکر و عمر و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرما خوردند حضرت از برای عیال خود از آنجا نصیبی برداشتند و مرا
از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتن فرمودند و ببرکت این معجزه از شدت مجاعت   جوع برآسودند

انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه
خطیب و بلند آواز بود در خانه خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت مبادرت ننمود حضرت از حال وی
تفحص فرمود سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت یا رسول الله او همسایه منست و مرا   او معلوم
نیست بخانه ثابت آمد تا خبری معلوم کند دید که در را او به خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی
نمود گفت حال من بغایت پریشان است آواز خود بالای آواز رسول صلی الله علیه وسلم بر داشته ام و اعمال من حبط گشته
و بواسطه آن مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصه ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید حضرت فرمود برو
و او را بگوی اما ترضی ان   سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و صحت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
در حرب یمامه شهید شد

خریم بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر بقیله از قبیله ازد بر استر سفید سوار و مقنعه سیاه
بر سر اسیر مسلمانان گردد خریم گوید که من گفتم یا رسول الله اگر حیره در آیم این زن را که باین صفت گفتی بیابم از آن من
باشد فرمود از آن تو آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده بود خریم
گوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان در یافتیم شیما بود در همان هیئت که حضرت فرموده بود
و او را بگرفتیم و پیش خالد بن الولید کشیدیم و دعوی کردیم که رسول صلی الله علیه وسلم او را بمن بخشیده خالد از
او طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی دادند خالد شیما را بمن داد برادر شیما
بطلب صلح آمد خواهر بماند و او را بهزار درم باز خرید

ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
که ابو جهل با جمعی از قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده که غبار آلوده میگرداند

بعضی سجده میکند ملامت و زجری نمیکنند اگر او را ببینم که این امر میکند پای بر گردن وی نهم و روی او را
بخاک انباشته گردانم نقلست که روزی آنحضرت در مسجد بود و وقت غنیمت دانسته خواست که پای
بر گردن مبارک قیام نماید چون نزدیک آنحضرت رسید متعلق شد بالفور در عقب چپ بخوف و رعب تمام بازگشت
و بدست اشارت کنان از خود احتراز مینمود و اصحاب رسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی
از آتش پدید آمد و جماعتی از ملائکه دیدم که مرا از جنگ منع میکردند و هول عظیم بر خاطر رسید
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود که اگر ابوجهل نزدیک من می شد ملائکه عضو عضو
او را جدا کرده می ربودند ابو نهیک انصاری گوید که عمرو بن اخطب گفت رضی الله عنه که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از من آب خواست تا بیاشامد قدحی آب بنزد آنحضرت بیاوردم در آن قدح موی
بود آنموی را برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا آب بیاشامید بعد از آن مرا دعا کرد و گفت بار خدایا جمال ویرا پایدار
و نگاه دار ابو نهیک گوید که وی را در سنه نود و چهار سالگی بود دیدم و یک موی از محاسن وی سفید نشده بود
نقلست که قومی از عبد القیس گوسفندان چند داشتند و از رسول صلی الله علیه وسلم در خواست نمودند که علامتی بر گوسفندان
نهند تا از سائر گوسفندان ممتاز گردند حضرت صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در گوش گوسفندان در آورد
گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن در نسل آن گوسفندان موجود است نقلست که چون رسول صلی الله علیه
وسلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابو صدیق را گفت رضی الله عنه که چوبی چند از برای مسجد عمارت بهم رسان و آن در
مدینه میسر نمیشد ابوبکر گفت رضی الله عنه که مرا در مکه سرائیست که چند چوب در آن بنا قد انجامیده است کاشکی اینجا بودی
تا کفایت این مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی اینجا باشد ای صدیق فرمود بلی نعم رسول صلی الله علیه وسلم
آن خانه را بحول الله تعالی از آن جا برداشتند از مکه بمدینه رسانیدند و از کنان بیاوردند و در عمارت مسجد بکار بردند
عمرة بن الزبیر روایت کند که نضر بن حارث از جمله موذیان آنحضرت بود همواره منتظر آن میبود که آنحضرت
در جایی تنها ماند تا در آید او را بآنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت از برای قضای حاجت بجانب حجون
بیرون آمد و کمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت تنها نضر حارث فرصت غنیمت دانسته خواست
تا دست تعدی دراز نماید چون نزدیک آنحضرت رسید بالفور ترسان و لرزان بازگشت با ابوجهل ملاقات کرد او از وی
کیفیت پرسید گفت در پی محمد رفته بودم و برقفای وی جانم بود چون نزدیک وی رفتم مار افعی سیاه بربالای سر وی دیدم
دهانها باز کرده قصد ابتلاع من داشت ترسیدم و از اینجا مایوس باز گشتم ابوجهل گفت این از جادوهای محمدست
محمد بن اسحاق رحمة الله علیه روایت کند که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
که خواهرزاده خدیجه که زینب دختر حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم خدیجه بوی داده
بود و دختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح در آورده چون عداوت آن شوم مذموم بدنهاد با رسول
صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و با پسر خود عقد کرده و در کار نمود ضمیر ایشان اشتغال بدین قبیحه در مقام ایذا

بخشیدن و ایشان را شفیع ساخت **الحکمة السابع** خواجه را صلی الله علیه وسلم در زمانی که گاه گاه خلوت میبود که اللهم لی مع الله وقت
میفرماید که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل او میخواست طالب آن میبود که از آنجا سیر ترقی کند تا به
جای که مقصود اوست فقد و فرار کرده چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که عبارت از تجلیات علیهما السلام
زینی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب اوست و ملک مقرب کنایه از روح اوست در میان نگنجد و نفوذ وجه کونین در میزان
وجدان بهیچ بر نسنجد لاجرم از این منزل بی ثبات و از این مجلس چار حد شش جهات بیرون آید و آنچه مقصود
بالذات بود نموده **مثال** حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فلک و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه بطلبید
از فراغت دل با دوست راز گوید و با پادشاه بی نیاز عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از آلایش حد شش گاه بی ترتیب
زمینها بر بیع تو بد مشغول گردانید و بمراد و مقصود شش رسانید تا خواجه ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر داد که لا تفضلونی
علی یونس بن متی که عروج من بجانب علوی آمد و از وی بجانب سفلی بعینه در وصول آن جناب توجه و تفوق و تحت مساویست و در
آمد از فوق العرش تحت الثری مستوی و قصه ابراهیم علیه السلام از این قبیل که خلوتخانه او در میان آتش تعیین فرمودند
و آنجا بی مزاحمت اغیار او را آنجه مشغول گردانید بدرجه اعلی بدرجه علیا بمقاصد و مآرب رسانید **الحکمة الثامن** بعضی دیگر میگویند
دنی
که چون حضرت حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف بخلعت محبوبی گردانید آوازه این نو امید بدر و دیوار عالم ملکوت رسید و صدای این
ندا در گنبد خانه عالم بالا به ملک تحمید و نیز مکنونات محبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مفتخر گشتند
ملائکه ملاء اعلی در ابتدا بانکار اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء اظهار استغنا نموده بود و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیده
اکثر سفیران را ابند که آنچه بعلم آن رب فرموده بود حوالت که بود [illegible] بوجود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بعینه تماشای ملائکه از
تا آدم همه شدند و نماز کاران می بینند نظاره این فرزند ارجمند [illegible] دارم که هر چه خلعت وجود یافته از برکت بعبد او بود و هر که محرم حرم
وصال گشته طفیل نام شهود او بود لاجرم چنین مقصود وجود آفرینش در عالم و لنشو و بینش بعید با جود محمدی صلی الله علیه وسلم دیدند و مشتاق
دیدار محمد صلی الله علیه وسلم گشتند و از خواست مقدس الهی ملاقات حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مسئلت نمودند خواجه را صلی الله علیه وسلم
زیر الطباق نه رواق از آلایش تسلی عاشقان برآوردند تا حکمت در ایجاد آدم ملکه هزده هزار عالم دانسته شد و عذر خواهی آن سوال و طلب حکمت دانسته شد
نظیر زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود و قد شغفها حبا چون ملامات مصر جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخا میکردند میخواست زلیخا خواست
زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد حیران و مدهوش
شدند که دستهای بریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسع**
بعضی دیگر چنین گفته اند که خواجه را صلی الله علیه وسلم بر سر مناظرات علوی از این سرای سفلی از آن ترقی دادند که حضرت عبادت معتکفان حظایر ملکوت
عطشان زلال وصال لاهوتی را تشنگی فرمایند در طریق عبادت بیاشند تا [illegible] در بزم قرب انبساط کرده **الحکمة العاشر** بعضی دیگر چنین
گفته اند که حکمت در بعث معراج خواجه عالم صلی الله علیه وسلم واسطه آنست تا تجلیات جلالی و جمالی از مقام شنید به منزل دید رسید
و مرتبه علم الیقین به حد عین الیقین آراسته و پیراسته گردید **الحکمة الحادی عشر** بعضی دیگر گفته اند که حکمت در بعث معراج آنحضرت صلی الله علیه
ترقی نماید و بحلیه حق الیقین
وسلم آن بود که از زندان سفلی بمنازل عالی لامکان برند تا الطاف آخرت ببیند و از محبت دنیا بتمام برهند

وبارقه ابرقانی از بهر صورت برگزینید الحکمة الثانی عشر تمثیلیست از ارباب بشارت گفته اند و او آنست که هر چه واسطه وصال و رابطه اتصال عاشق
معشوقی گردد چندان که شمن شاه توصیف جمال او و تعریف کمال عروس محبوب ارباب انجمان متحقق گردد که محبوب خود را بجلیه جمال و تعریف کمال خود زینت
نماید عاشق در مقام جلوه کند و آنچه لمعات انوار جمال واسطه اغیار رابط ارباب وصال نماید کذلک ای محمد تست که آوازه حسن و جمال بود
و جلال از خبر نمای بشنود و بمعطشی زلال افضال از انبیا مع فارب ز رو فی علم انجیات زلال میجویی اکنون برخیز و واسطه ارکنز
مخفی واسطه الا امیان برملا که حسن و جمال از نور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهره عروس جمال برداشته و از بی روالدماء افضال
موج جود را بر عالم شهود بر آورده و وحدت ذات از صدف صفات محمد گشته بیت قمریات کرفته مهر تو بشر ایک گرفته ها
آن کان یار نقاب برگرفته روشن شد از آن سراچه دل کان ماه حجاب برگرفته الحکمة الثالث عشر بعضی دیگر میگویند که حقسبحانه و تعالی
منجوابست که تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بجمیع اقسام مشرف گرداند فاضلترین اقسام آنست که بی واسطه جبرئیل علیه السلام
چنانچه سابقا مبین شد و مفسران گفته اند که آیه کریمه وآمن الرسول از آن قبیل بیست وحی از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج
بی شنید و مراد آنحضرت از مطلبید و نوید اجابت میرسید که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخره و در این
باب لطف بسیار در رساله شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت دیدن خواجه ما صلی الله علیه
و سلم آن بوجه باشد کاین آیه کریمه که وحی خود را آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواند الحکمة الرابع عشر نقلست که در میان ملائکه ملاء اعلی
گفت و شنید در میان ایشان بود و سوال چند باهم در معرض عرض در آورده بودند جواب شافی حاصل نمی آمد گویند که چهار صد هزار سال
در میان ایشان بود و جواب نمی یافتند تا این رسید که زمین و این نوبت رسید صلی الله علیه و سلم عرصه عالم را بنور خود شرف ساخت و بهار و ارسال
دولت بر سر این خاک راه این امت آخر الزمان انداخت و چون شمه از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا
ظاهر گشت دانسته شد که حل آن مشکلات بازبسته باشارت این خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ظاهر خواهد
حضرت حقسبحانه و تعالی نمودار استدعا مقربان خواجه هر دو جهان بر بام معراج را شاه عالم کن فکان برآورد تا جواب مسایل ملاء اعلی
کما ینبغی برایشان املا فرماید تا این گره فرو بسته از کار ایشان بگشاید و تعبیر این مسایل و جواب شافی در محل خود مبین کرده
ان شاء الله تعالی الحکمة الخامس عشر حکمت دیگر در بعضی خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بمعراج چنانچه امام جعفر صادق رضی الله
عنه فرموده که حکمت که حقسبحانه و تعالی منجوابست تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تعلیم آذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات
در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد با کلمات بد بستور که الآن
معروفست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
الحکمة السادس عشر حکمت دیگران گفته اند که تا تقدم بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد چنانچه او اول در بیت المقدس امام انبیا
گشته اند علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امام فرشتگان شد فرموده تا فضیلت او برایشان با
شود و در زمین از مشرق و مغرب پیغمبر فرستاده اند که بعثت الی الخلق کافه تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد
پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه ماست صلی الله علیه و سلم بر مکنونات الحکمة السابع عشر حکمت در عروج آنحضرت صلی الله
علیه و سلم می شاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا از اکبر و ساد جهود و مشرک چندان ملامت
دل

اوج

روشن می بود در جام * هر که ... باز برگرفته

کشید

بجد و مجاهدت و ریاضت و سعی که جبر آن نقصان بغیر از عروج بجرم سر آن خاص بهیچ عطیه ممکن نیست تا حضرت حق جل و علی
ذات او رفعت شان و عظمت برهان او نماید تا همه ریاضت و مجاهدت دنیویه در جنب آن عنایات و موهبت
ناچیز و مضمحل گردد و خاطر نازنین او از آن بار غبار پر بی آید و باد حقیر باران بلا و محن در نیابد آن را آنگاه بجای بساید

الحکمة الثامن عشر حکمت آن بود والله اعلم تا مقدار کون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر کرده و معنی این سخن آنست
که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه از منال رفعت نام عز و احترام و لوای حمد و آدم من دونه تحت لوائی
و حوض کوثر و شفاعت ابیض و احمر و خروج از قبر پیش از همه خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از همه انبیا و دیگر صد هزار
لطایف دیگر از خواص اوست مر که تا عز و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فربه بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمان را بعطایا و خلعت
اعلا مخصوص گردانند در پای خلعت و عطایا سر در نیارند زیرا که بدان عطای دیگر غیر گشته اما اینجا همه چیزها برسول صلی الله
علیه و سلم غیر کرده بودند و اولا انحصر دیگر حضرت … لاجرم همه بوی افتخار کرد و او هیچ چیز افتخار نفرمود لان الافتخار بالعطایا
مستلزم الاحتجاب عن المعطی از آنچه او را بمعراج بردند تا هر چه نا فرد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بود نه همه در زیر قدمش … او را همه بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده کرد لاجرم فرمود انا اول من
ینشق عنه الارض ولا فخر ولوای الحمد بیدی ولا فخر و آدم من دونه و تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب
الجنة ولا فخر فرمود و اینها فخر نیست بلکه آنها را من فخر است اسفل با علی فخر کنند نه اعلی به اسفل پس همه
بمن نازند و من بغیر هیچ و من بکسی ننازم که از خیر عزیز ترست الرفیق الاعلی یا چنین تقریر کنیم که خواجه عالم را صلی الله علیه
و سلم بمعراج بردند و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردن در قیامت آسان گردد گویند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمام عالم چون قبضه خاکی در زیر قدم وی بوی نمودند گفتند که امت ترا باین همه جفا
را خاک در زیر کون انداخته که خاک پای تست از ما اگر بقیامت خاکپای خویش طلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خویش جمع دار و همت
بند برگمار که در این باب تقلیل و کثیر مضایقه نخواهد رفت

الحکمة التاسع عشر نقلست که چون نور خواجه عالم صلی الله علیه
و سلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت جدا بود او را در مقام لا ابرحی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب
ده هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مودب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت هزار سال در مقام قرب بداشت تا با خدا تعالی
انس گرفت چون مرات روح پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانچه آرام و قرار نماند چنانکه انس را او در
قفس … حرکت میکند و میل بجانب علوی و الوف و حب از شوق وطنیت که از آنجا آمده غریب را از باغ و بستان گرفته بقید
قفس گردانید می طپید و خود را بر … میزد آن همه اشتیاق وطن اصل اوست چنانچه فقیر تو گوید بیت تا رست …
ملکه آرام مگیر … سوی شهبار … وطن مطلبی … عندلیب چمن عشق … گر تماشای … چمن مطلبی
… که یکو بار کجاست … گفت با … عاقبت بار … جام
… مطلبی الفصه چون روح را در مقام هیبت در آوردند … اول بلد … و بلطف … او را در
قرب بنواختند و در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویای قرب بود و جان را بمقام قرب بردند بی بدن

منبسط
به پرورد ند

جهت نداشت که اگر کالیدی هیچ ایں ماندی از لفظ بیت عاجز آمدی اکنون نفس الابطلفیان اکام از دفع حجی نفیس ذوق مقام سرمایه فرست
خاطرش بیما بجا فرو آمد گفت حال خوشست لذا اینجا باز بکوم لذان معنی بامن عبارت تقریر فرید که دنی فند لی خطاب آید
که ای حبیب اگر تو طالبی لا بباران بنمایی که راه نماید و اگر او ادب معرفت در دعوه عاشقان فوتک ای که کشاید بیت از بکدم نو هزار اسم
هر یک ز یک هزار رحم رسته کر مردو ببود و گر که مجروح باید ز نوای شفا و آن روح مثل ای درویش خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
شاهباز بود و مار میراکه هزار و میار بجز بدی کنجشکی صید کنند که بدر حیش بنی ارزد ای محمد تو باز مایی که کنجشک چنید که عبارت
لذا امت تو صید خواهیم که چو تو اینجایی لیث نزا که خواهد آورد بیت تو باز شفر درزبان نه مرغکی ای دانه چین لا زهد
صید نچین از دست شهر یمن ای درویش خواجه ما صلی الله علیه وسلم درین دام که هم صید بود و هم صیاد و مرغی از آشیان
انا من الله پرواز کرده در صورت صیادی بعثت الی الاسود والاحمر کرد کامیابت که از منبر تا عاقبت مرغ وصال را بچنگ
آورد موسی علیه السلام خواست تا تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست لذا که از غایت تقرب و تعزز در اوج کبریایی
من لن ترانی آشیان داشت و بصد هزار عز و ناز نشیب و فراز در باز دادند که الم تر الی ربک پس همو مرغ و هم دانه بود
و هم شمع هم پروانه بیت ما در غم عشق غمگسار خویشیم نوربیت و سرگشته کار خویشیم محنت زدگان روزگار خویشیم صیاد ایم
هم شکار خویشیم الحکایة العشرون در حکمت ادب خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمعراج برهان اشیاء و در جمع عبارت نبوی ای
درویش آنروز که حضرت جلال احدیت و کمال صمدیت آن شام اجرام مطبق برافراشت و ابر لعلان عالی الارکان صوامع
انس و دولت زرافشان مجامع قدسی در فضای هوای قدرت معلق بداشت غزل هفده رنه یالت بقدرت مطلق کند
بنکار نگاری چو گنبد ازرق نه خشت و نه رشته معمار را در و بازار نه چوب و نه تیشه نجار را در رونق حصار خشت اثیر الکون کون
طارم بگرد او زده از بحر بیکران خندق و اوراق حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق این سقف سبع سموات طباقا
با عبارزین کواکب و اجرام سیمین ثوابت سیارات انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادت جرم زیر ماه
سیمین را چون تکمه زرین کواکب نور کریبان کرته فیروزه رنگ آسمانی خت و خراط مشیت کوی زرینت خورشید نندو بر شنجه
تقدیر مدور و منور ساخت و در میان میدان این گلشن سرا گرفتار کرده آن انداخت نظم لازکرد نه گنبدهای پر نور بگلگشت
چه شاید دیدن از جز نیلی همه در طبع سرداشت که با گردنده گردانند هست القصه چون این سفینه سبکبار لولوبار
گوهرشار در تیار دجار موج اوج گردان شد این یکار رکار بروار بر و گرداب عالم امکان گشت و مواکب کواکب بر مراقب رواق
علم نور بر طبق عبور سبا الاعالم ظهور نصب کرده بود که وبالنجم هم یهتدون و هر یک در تعریف حال و توصیف مقال حرف میگو
و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چند برگاه واقع بود گاه ماه از فخر گاه زبرجدی فلک اول دست
مخاصمت دراز و گاه آفتاب از بقاب زرین طناب قبه چهارم دست مناقشت بگریبان ماه دراز کرد ماه
میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام بدر لقبم چون شب زنگی چهره از چهره مغرب بنماید و لیله داج دواج
ظلمت بر سر کشد مکان دکان دلالان کواکب در روز بازار فلک قماش نور و ضیاء عرض دادن گیرد خطابه منابر
و محافل ظهور خطبه یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من خوانند و افسر بخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم

قصه هفتم

بچون از دور دید اظهار شادی کرد ... گفت ای ... ره سخن من نشنیدی فرصت از دست دادی اینک محمد راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آ
ابو بکر و میسره اندوهگین شدند رسول صلی الله علیه و سلم رسید و جواب مکتوب رسانید میسره ابو جهل را گفت

در این حال برکت همراهی بود صلی الله علیه و سلم خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و حمار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخشید
و جواب نامه میسره بالفور نوشت خواجه علیه الصلوة و السلام فی الحال باز گردانید و در همان روز خواجه بکاروان
رسید ابو جهل را گفت اکر معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه و سلم بر طریقه راستی ثابت قدم است ابو جهل از روی
انفعال گفت من برین نامه اعتماد ندارم از انکه چندین روزه راه را بیک شبانه روز قطع کردن محال است من غلام خود را
بسفر بستم تا خدیجه را اعلام کند و غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت با من افسوس میکنید چند روز است
که محمد امین صلی الله علیه و سلم خبر آورد بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت رسید میسره خدیجه را از سایه بانی و بیابان دو فرشته
بصورت دو مرغ گاه ... اختلاف الروایتین واقف کردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این حال ازو
مفارقت نکرده است و از قول نسطور راهب و از اخبار نیز اخبار کرد و آنچه از خوارق عادت از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض
رسانید و روایتی دیگر آنست که آنحضرت را میسره پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه خود نشسته بود که از دور
جماعتی شتر سوار پیدا شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت چون شاه در میان سپاه
و چون ماه در انجمن گاه ممنود و دو مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده بود و نور جبین او شعاعش سواطع آفتاب سبقت برده **بیت**
ای برده ز آفتاب بروی حسن سبق ✿ قرص قمر بعجز حسن تو گشته شق ✿ و هنوز خدیجه را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت
میدان عنایت است و در خاطر میگذرانید که چه باشد که این مسافران که درین هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده درین
منزل ما نزول کنند تا آنچه وظیفه مهمان داری است و طریقه حق گذاری است با ایشان پیش برم و بعد از درنگ میسره
قدم بر درافراز اصحاب میمنه رسید و شرح احوال که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت و شواهد فتوحات فتوت او
و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه و سلم یک بیک با ملایکه عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت
سوال کرد میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرایب
عجایب بسیار حال و بعد از آن آنچه ربح بسیار که از اضعاف مضاعفه بر بار بود و آن از برکت سید مختار صلی الله علیه و سلم بود
بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب و وصایای او بگفت خدیجه را آنچه بنظر غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت
بعد از آن میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای این معانی کوشد
و مبالغه در اخفای این امر بعضی گویند از آن بود که نباید حسد کرده دشمنی قصد آنحضرت کنند و بعضی گویند که بجهة آن بود که
چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند اکابران قریش بخدمت مبادرت جسته
مصاهرت آنحضرت مفتخر کنند و اورا نیست و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت آشیانه خانه او کند و همای
همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بروی افکند و به برکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار
بلبله جلیله بوسیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسیده میگفت **نظم** رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ✿ فتاد سایه
نام فراز بمن ✿ همای قدس که بود سایه پرور او ✿ هزار شکر که افکند سایه باز بمن ✿ مرا که پایه جاهست فوق نه طارم
از نسبت تو رسیده است این اعزاز بمن ✿ **نقلست** که امتعه که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بر بهای عالی

ابو سفیدم [?]
کسی اطراف را که ... نسطور ...
مصاحبت هم
بنظم

چنانچه نگاه اهالی مکه که تجربه دیدن حساب کوند اضعاف مضاعفه دیگران مراجعه آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود و جمیع آنها را از برکت آنحضرت میدانستند لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکین یافت و باستحکام سلسله زناشوهری با آنحضرت میل کرد

فصل دوم در ازدواج عقد خدیجه رضی الله عنها با آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه اعقل زنان خویش بود بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و متملکات وافره متفرقات متکاثره که در خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل و عروض بسیار از نقود بی شمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از ما فی الضمیر خود آگاه کردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا آنحضرت را بر استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید و گفت یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از تاهل آنحضرت گفت ابعت این کار و علت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمال بی مال با شرف پیدا شود که مربات کند خدایی ترا کفایت کند رغبت مینمایی آنحضرت متامل شد که آیا این شخص کدام باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در اراضی سعادت و افضال او باشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود که وسیله بر انگیزم تا در ذیل این مراد گفتم بعهده من که درین امر که راغب که مانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و میان ایشان سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعوده معین بساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل را که عم و پسر عم وی بودند بطلبید و بنزد پیغمبر کس فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف فرمایی و بی تکلف باب تالیف بروی ما بگشای درینوقت ابو طالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه مر آنحضرت را جامه نبود که مناسب او باشد و بخانه خدیجه رفتن با آن جامه ای که در بر داشت مناسب نمی نمود دستاری که لایق آنحضرت باشد دست نمی داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز در اندیشه بودند که ناگاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره رسول علیه الصلوة والسلام آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف گشت و گفت ای برگزیده عالم و ای نور چشم اولاد آدم ترا حالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب آن چیست اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما بر آید تا بجان قیام نمائیم بر اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما برای خدمت تست و اگر بجان کفایت می شود جان فدای وجود نازنین تست و اگر بمال میسر می شود آن خود نثار خاک پای تست رسول صلی الله علیه وسلم صورت باز گفت ابو بکر تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغ از نفایس اقمشه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را در کار بود بدو تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جمله آن اقمشه که بمن سپرده است در آن میان جامه های دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت ابو بکر برفت و همیان پر از زر و سه جامه نفیس که هر یکی را پانصد دینار بهای آن بیاورد تا رسول صلی الله علیه وسلم آن جامه ها را در پوشید و درینوقت خدیجه نیز جامه های ملوکانه ارسال نمود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که من جامه هیچکس را بر جامه ابو بکر ترجیح نکنم و چنین گویند که آن مال از آن ابو بکر رضی الله عنه بود اما صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول

متملکات

آویزم

مناسب شاهی بود در دست

اثر ملالتی

بر بوده لاجرم گفت از عبد المطلب امانتی است نزد من و رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر را دعا فرمود گفت هرگز ابو بکر در امور کلیه
و جزئیه بهیچ وجهی مددکاری خود دریغ نداشت وحالا نیز توقع آنست که بخانه خدیجه با ما موافقت نماید تا سوابق
الطاف بلواحق اعطاف مقرون کرده ابو بکر گفت مصرع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت خدیجه سرای خود را پادشاهانه
بار آسته بود وقماشهای پادشاهانه نفیس پای انداز ساخته طبقهای پر از زر وجواهر لطیف بدست خادمان نظیف
داده تا برای نثار از سر تو قیر بر پای محمد صلی الله علیه وسلم کنند وگویند که آن روز هم خادمان را بشکرانه آزاد کرد القصه که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف حضور ارزانی فرمودند و بعد از تحقیق معامله
مزاوجت ابو طالب واکابر قبیله را حاضر کردانید و مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد وعقد
ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد واز یجانب عم آنحضرت ابو طالب خطبه بلیغی که مشتمل بود بر خواندن خدیجه
باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمعیل وخلقنی ضیضئی معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة
بیته وسواس حرمه وجعلنا بیتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله
فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زایل وامر حایل ومحمد من قد عرفتم قرابته
وقد خطب خدیجه بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل مضمون این
خطبه آنست که حمد وسپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم ونسل اسمعیل کردانید واز اصل معد ونسل مضر
پدید آورد و ما را حافظان بیت وپیشوایان حرم خویش ساخت وخانه را که قبله ومطاف خلق است حرم با امن
ساخت و ما را حکام مردم
کردانید اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب مردیست که او را بهر که از مردم قریش موازنه
نمایند بهم راجح آید اگر چه مال اندک دارد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال وامریست در صدد انتقال
و محمد کسیست که قرابت او شما را معلوم است واکنون خواست کاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر آجل وعاجل از مال من
وبعد تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس وستایش باریتعالی وتیسره بمقصد بسخنان ابو طالب مشهر
این عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتهم دائم
واهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغه
ایجاب وقبول از جانبین مذکور شد واز طرفین دلها مسرور کشت وآنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر
بود صحت ندارد زیراکه خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده واراده عم نموده باشند بعد از آنکه
ورقه خاموش شد ابو طالب گفت ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین نکاح با تو موافقت نماید پس
عمرو گفت گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم واز جانبین ایجاب وقبول شرعی تحقیق
پذیرفت والله اعلم ومهر خدیجه بروایتی چهار صد مثقال طلا وبروایتی پانصد درم وبروایتی بیست شتر بوده وتلفیق بین
الروایات بزرگان متأخر در سیر خود درین اخر احتمالات بیان کرده اند والله اعلم وبعد از تمامی قاعدهٔ عقد مبارک ابو
طالب جهت ترتیب ولیمه شتری نحر کرد واشراف قوم را سفرهٔ نیکو کشید کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه واظهار آن طریقه

مرتبه دف زدنی و رقص کردنی و جشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند یاران و همراهان آنحضرت را بعد از لوازم کی
خسروانه بطرف خانه روانه ساختند تا آنحضرت بخلوت پرداخت و میگفت **بیت** هردو تنها ایم هیچ اندوه نه این همه
شادی و هیچ اندوه نه و هم درمیان روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه در خراین اموال بگشاد و آن همه را تملیک حضرت
رسالت کرد و گفت نمی خواهم که در امور معیشت تو ممنون منت می باشی این مال همه از آن تو باشد و من ممنون محتاج جود
بی صفت تو باشم ابوطالب ازین سبب بسیار خورم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و سلم و ضبط مهمات او
فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتکاری آنحضرت بست بر میان
وکشاده دین و دنیای خود از آن مهر سعید و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت در این عقد مناکحه بیست و پنج ساله بوده و خدیجه
چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان بسعادت مند ارزانی داشت چنانکه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و خصال خدیجه خاتون رضی الله عنها **باب هفتم در ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت**
و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا اخر اموری که تا حین ظهور بعثت بوجود آمد و یکی از آن امور که در سیر مذکور گشته ذکر بنای
کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریش آنرا عمارت کردند و درین باب سه فصل است
فصل اول در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام و تعمیر آن بود که بعضی از امور از آن مورخان میگویند که اندرون کعبه جایی بود که
حکام ماضیه زیور چند با صورت آهوبره از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بدان وقوف
یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون را ببردند و بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت
و روایت دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بمرور اصول دیوار
را سست میکرد و قریش بکرات و مرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت بسازند تا در آمدن سیل محفوظ بماند چنانکه
بدر آمدن سیل نزدیک بود که تمام خانه بخرابی نزدیک رسیده بود و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته
بود و چون سیل دران چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که
بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود
غیر سقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته بود و در زمان ابراهیم خلیل
علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و
دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه در آمدن سیل در خانه محفوظ و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه آمدن نتواند بعد از آن
بعمارت جزم کردند فرمودند اول بتخریب جدران شکسته آن بایستی پرداخت بعد از آن قایم مقام آن عمارت دلیری نمی کردند
و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف می افتاد تا آخر الامر قریش در میان خود کعبه را
قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود و یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد در آن یک
رنگ باشند و اکر بدین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره
بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار گرفت از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم

خواهم که تا من زنده باشم
سلطان باشی و من بنده باشم

ت وار رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله از این قبایل

رفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در هوای فضای عالم کون و فساد بگشادی هم

حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبود که بتخریب آن اقدام نمودی و محمد بن اسحق میگوید که سبب اهمال ایشان

آن بود که هر روز از آن چاه که گنجگاه مکه بود اژدهائی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و اژدهائی

بغایت عظیم چنانکه دو بند سر او برابر سر گوسفندی بود هرگاه که کسی پیش خانه آمدی او بر دیوار آمدی و قصد ابتلاع او

کردی از نتیجه قریش به تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بار خدایا میخواهیم که خانه ترا

عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمائی اتفاقا آن روز مار بقاعده هر بار از چاه بیرون

آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده بود که ناگاه مرغ سفیدی و بزرگ از هوا در آمد و بروایتی از واقدی مرغی پشت او سیاه و شکم او

سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود و ببرد در کوه اجیار انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند از ین معنی

بار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم میلها در دست گرفته آمدند اول سنگ که از خانه

کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود بنشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع

نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این حال که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه

باتمام رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد و کرت دوم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت

ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید ابن مغیره میلی بر گرفت و چند سنگ از دیوار خانه بر کند و قریش از دور

نظاره میکردند تا به بینند که مهم ولید بر چه قرار میگیرد چون شب بر ولید گذشت و عقوبتی متوجه وی نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای

او از عمارت است روز دیگر علی الصباح عروس آفتاب نقاب سیاهی و اللیل اذا یغشی از جمال بر کمال و النهار اذا تجلی بر داشت

نشستند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم خلیل علیه السلام رسیدند که بمعاونت اسمعیل علیه السلام

دیوار ساخته بود و سنگهای سبز همچون زبرجد بیکدیگر پیوسته اند بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره میلی بر سنگی

بگذارد و قطعه از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت

که تمامی مکه چنانچه نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن نور زایل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد

و بمحل خود استوار شد امام واقدی و محمد بن اسحق میگویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب

آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد و گفتند این اساس خلیل است علیه السلام تعرض بدان نباید نمود هم بر آن

اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بدیشان قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن ولا

کشتی از روم براه دریا بکشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی یگانه بود

رفته بود در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمره از صنادید قریش بدان جانب رفته

آن سفینه را بخریدند و بالتماس ایشان باقوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله قیام نماید و قرار کردند که بر منوال بنای

بیت سازد بشرط آنکه اجزای دیوارها همان باشد و همان اجزا مثل آن عمارت اول سازد باقوم گفت یکی

یا سنگی از دیوار آن بر کندی آن از چاه بیرون آمدی

تا مصفی

تا الی

گفت ای قریش ابتدا من میکنم و مددکاری من بیائید قریش با ... ولید

بر داشت قریش هم یکبار بجانب کعبه دیوارها را سنگ سنگ از میان ... تا الحضرت

اشتغال

از دو چیز اختیار کنید یا عمارت دهید که دیگر سنگ و گل با آن تمام نرسد یا آن مقدار خانه چیزی کم نکنیم قریش بشق ثانی راضی شدند و
موضع حجر را از خانه حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربعه بترتیبی که آن خود هر یک قیام
نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند خواجه ما صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند
و خواجه ما را روایت کرده اند که بمتابعت قریشان ازارهای خود بر دوش نهاده بدان سنگ میکشیدند و این فرموده عباس بود
بجهة شفقت تا دوش مبارک آنحضرت آزرده نگردد و او ازار بدان دلالت که حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم از غیب
ندا دادند که خمر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندا بود که از غیب بسمع آنحضرت
رسید چون بهوش آمد باز عباس پرسید که ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا اگرچه این روایت در بعضی سیر مذکور است
اما خالی از نهیمی نیست والله اعلم و چون دیوارها یافته ارتفاع عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان
قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت میان این چهار فرقه نزدیک شد
که بمقاتله انجامد که بحدیکه بنی عبد الدار دست ها در خون زدند و باتفاق عهد بستند تا خون ما بتمام ریخته نشود نگذاریم
که دیگری بر ما سبقت جوید و این عقد بعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه کف و کوی از حد اعتدال در گذشت ولید
مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قبایل از قتال و جدال منع کرد از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید
حاصل که بر آن قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه باشد و هر حکم و قضای که او امضا نماید
بر رضا مقرون کردند علی الصباح که اعلام درافشان جمشید خورشید را برین طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کنگره
برکنگره این قصر خورشید در انداختند قریش درین مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته ناگاه از در
واین عقده مشکل گشاید نخستین کسیکه قدم کرم از آستانه مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم
جمله رسیدن او خشنود شدند و با خود گفتند که هیچکس از صواب دید وی دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای
عالم آرای گشت ردای مبارک خود بر زمین بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشته در میان ردا نهاد و فرمود از هر قبیله
شخصی که بزرگترین قبیله باشد اختیار کنند تا برکت این امر بهمه قبایل شامل گردد و عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه ابن المغیره
و عدی بن قیس که هر یک سرآمد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت هر یک گوشه از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرار او
بار در وضع حجر بمقر قرار اختلاف افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هم هر یک کسی تعیین کنید گفتند چون تا این نایم
نزاع از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته تفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر
برداشت و بموضعش استوار فرمود و لیکن یک سنگ دیگری بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجران خواست
بتعهد آن قیام نماید عباس رضا نداد و خود سنگی بسید عالم علیه السلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت و فرمود
درین عمارت با ما شریک نتوانند و قریش هم باین معامله خشنود گشتند نزاع از میان خویشان بر خواست
مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بیست گز قرار یافت و طول او سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و سقف آن بر
دوازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله اعلم بالرشاد فصل دوم
در کیفیت بنای عبد الله

برآنحضرت ندا شد

محمد امین رسید

همه برین حال نقل بسیار است بعد ازان که آیه تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیه ومن ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان بعضی شراب آن میخوردند تمام تحریم نشده بود [illegible]
میداشتند ولیکن جمعی از صحابه کرام که بکمال عقل و وفور ادراک آراسته بودند بنابر مفاسدی که دران مشروب میدیدند ترک
در طلب آن مینمودند که درباره خمر حکمی قاطع نازل شود ولهذا از حضرت صلی الله علیه وسلم در باب جمال سوال میکردند تا حق سبحانه این آیه
فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیه نازل شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بر یاران بخواند و فرمود انه مقدمه تحریم خمر است بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم
بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس جماعتی از صحابه کرام باین آیه از خمر بکلی مجتنب شدند گفتند چیزی که دروی اثم کبیر باشد
ومنافع للناس ترک آن مهم اولی است اما طایفه دیگر بملاحظه ومنافع للناس گاهی گاهی مینمودند تا روزی عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام
قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون برخواند و چند کلمه لا که دران سوره واقع است طرح کرد حق تعالی
فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از مسلمانان چون اوقات
نماز [illegible] از وی دست برکشیدند و جماعت دیگر گاهگاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری
مینمودند تا آنکه عتبان بن مالک انصاری از صحابه [illegible] سر شتری بکباب کرده یاران را بخواند چون طعام خوردند خمر آشامیدند
[illegible] از سرمستی تفاخر مینمودند و اشعار [illegible] مناسب حال ایشان بود میخواندند و سعد بن وقاص قصیده انشا کرد که دران هجو
انصاری و مدح قوم او بود مردی از انصار استخوان سر شتری بر داشت و بر سر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست سعد نزد
نبی صلی الله علیه وسلم از انصار شکایت کرد عمر خطاب چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت با یاران بمبارکباد گفت
اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی این آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم
عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیه شنید انتهینا یا رب رسول صلی الله علیه وسلم
منادی در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید هر کسی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین
نزول در شرب آن مشغول بود همه یکبار دست داشتند و بعضی در دست و دهان آلوده بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند
چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان درین آیه کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه
مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین آورده است دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت انما الخمر
والمیسر و قمار حرام است قرین وی نیز حرام باشد دوم آنکه با بت پرستی مقارن گردانید والانصاب [illegible]
بت پرستی [illegible] هر که جفت حرام باشد حرام باشد سوم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هر چه نجس باشد حرام باشد چهارم گفت من عمل
الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب [illegible] بروجوب میکند و هر چه اجتناب ازوی واجب
بود حرام باشد ششم آنکه فلاح با اجتناب [illegible]

بغضا شنی است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان
حرام بوده باشد آنکه داشتن است از یاد حق تعالی و یصدکم عن ذکر الله و این نیز در شراب هست و هم آنکه موجب باز ماندن از نماز است
و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است و هم آنکه گفت فهل انتم منتهون امر فانتهوا و امر از وجوب است و اجتناب واجب و امر از وجوب
ولقوله اولی الالباب بعضه
بود و هرچه ترک آن فرض بود در حرام باشد والله العاصم

بعضی گویند غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند فروختن بمدینه آورده بود
اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند قصد شما دارند چون این خبر بمسامع علیه ملائک حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم رسید ذی النورین را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد کس و بروایتی با هفتصد کس در شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع
مسافت نموده تا بمنازل ایشان نزول فرمود و آن موضع بذات الرقاع ملقب بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه
برنگهای جامعه و ملونه و دران مساکن بغیر از عورات از مردان کسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن شده بودند
و بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاهها نشسته باشند فرصت غنیمت شمرده دست تعدی بر اهل اسلام دراز کنند بتاراج
اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت در آن موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز خوف آن بود که گزارده شد و مدت غیبت
آن سرور صلی الله علیه و سلم از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر
و این نام کوهی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز
از مدینه بیرون نیامد
ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگها نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه
آن بود که بسمع شریف نبوی رسانیدند که در آن زمین جمعی جمع شده و مردم را که گذر ایشان است بسیار میرنجانند و اکیدر بن مالک
که حاکم آن موضع است و نظر در تحت فرمان قیصر لشکری جمع کرده و در صدد مقابله و مقاتله حضرت نبوت پناهی است خواجه نصرانی
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن
عرفطه غفاری در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از بنی عذره همراه تعیین فرمود و روزها قطع و قمع ارباب طغیان آمد و شب سیر میفرمود و روز
از طریق منحرف گشته نزول میفرمود چون نزدیک بدان ماند تا بمقصد دلیل بعرض مقدس پیغمبر رسانید که مواشی و اغنام ایشان نزدیک است
حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود رعاة مواشی طغاه باطراف گریخته خبر باهالی حصن دومة الجندل
رسید مردم آنجا متفرق گشتند و چون حضرت در آن مقام نزول فرمود کسی از آن مردم بجانب ایشان نیافت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چند روز در آنجا توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از آن ارباب
نفاق گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان آن مقام
رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل باز پرداختند و آن شخص بدان حضرت ایمان آورد و از آنجا سالم و غانم بمدینه مراجعت
و هم درین سال سفر با زیارت بود که غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع
نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا
ساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمرو بن ربیعه بن حارثه است که از قبیله بنی خزاعه بود و لطف

بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را
تند دعا نموده تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت
جمع گشته بتهیه محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه شدند خواجه علیه الصلوة والسلام بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد
تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت
شنیدم که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید من قاصد بجهة این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر مطابق واقع است شما را معاونت نمایم
بنی المصطلق نسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود را
گفته باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا برآرند بدین بهانه از میان ایشان بیرون آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده
بموقف عرض اشرف رسانید آن خبر لطیف گرد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سفر لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی
حمایت داد و علم انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر بود و زید بن حارثه و
تمیمه و عکاشه بن محصن بر میسره و سیصد از لشکر بعضی از مهاجران و بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان
درین سفر همراه گردیدند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر رضی الله عنه که بر مقدمه لشکر مقرر شده بود آوردند و بنابر آنکه عمر رضی جاسوسی
را از منقولات و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر رضی الله عنه که مرا سردار بنی المصطلق به تجسس لشکر اسلام و تفحص لشکر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده فاروق اعظم رضی الله عنه آن جاسوس را بمجلس شریف نبوی آورده صورت واقعه معروض
داشت حضرت بدان مشرک کلمه توحید عرض کرد آن بی سعادت ابا نمود عمر رضی الله عنه بفرموده حضرت صلی الله علیه
و سلم بضرب تیغ نفس ناپاکش را در کشتار مرغ روح آن بدبخت بسجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید
رعب عظیم و خوف قوی در باطن ناپاک ایشان استیلا یافت و مردم بسیار که از اطراف و اکناف بحارث بن ضرار مجتمع
شده بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل
نماند حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از طی منازل و مراحل بسر آب بنی المصطلق نزول فرمود
درین سفر از امهات مومنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایات ظلمات کفر
برافراختند و صفوف ایشان نامزد کردند و پای در مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها آراسته شد رسول صلی الله علیه و سلم
عمر بن الخطاب رضی الله عنه را گفت تا مشرکان را بکلمه توحید دعوت کند عمر رضی الله عنه روی بکفار آورده ندا در داد
که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ملعونان امتناع نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند فاما هیچ کدام از مشرکان الا تقاعد نتوانست نمود
تمام ایدی اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته
شدند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق الله و بمجلس سلام
مشرف شد گفت در حین جنگ با مردان سفید جامه که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر شما میدیدیم که هرگز مثل
ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید که حضرت حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجوار منازل ما رسید پدرم گفت
با یکدیگر میگفتند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسباب در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که

آن بزرگان داد و چون مسلمان شدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بعلقه نکاح فائز گردانید تو گر عظمت لشکر اهل
اسلام بمثابه اول در چشم من در نیامد بعد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت
بعد از آن باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند
جویریه بنت حارث نیز از جمله اسرا در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد از عائشه رضی الله عنها که گفت حضرت صلی الله
علیه و سلم بعد از آنکه قسمت غنایم و سبایا فرموده بود بمنزل شریف در آمد نشسته بود که جویریه بنت حارث در آمد چون
نظر من بوی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال یافت از آنکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم شاید که منظور نظر
انور و رشته خاطر آنحضرت بود و این گوهر در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه
چنان بود که بشرف ملاقات آنحضرت مشرف گشت اول سخن او این بود که گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مسلمان
آمدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آنکه گفت من دختر حارث بن ضرارم سید و پیشوای قبیله و کهن
بدست لشکر اسلام اسیر شدم و در سهم ثابت بن قیس افتادم و اکنون مامول از آنحضرت آنست که مرا بنوعی مدد فرمایی که ادای کتابت
توانم نمود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بلی چنین کنم و از این بهتر با تو معامله نمایم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
از این بهتر چه تواند بود فرمود که بدل کتابت ترا بدهم و ترا در حباله نکاح خود در آورم جویریه گفت چه ام [illegible] به از این که گذشت
سوز فراق نسیم وصال تو یابد [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم نیز ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی
طلب فرمود و حکم کتابت [illegible] تسلیم او نمود بعد از اعتاق بعلقه نکاح خویش در آورد و صحابه کرام چون بر کیفیت حال
اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقربا حرم سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بذل اسیر و قید بمانند
لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا صد نفر بودند عائشه صدیقه گوید رضی الله
عنها که تا باکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش شایع بوده باشد که خیر و برکت جویریه بنسبت بقوم و قبیله او
و گویند اسم او برّه بود حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم او را جویریه نام نهاد
بعد از فراغ غزوه بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی که از بنی خزرج [illegible] و میان جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المومنین
عمر رضی الله عنه نزاعی که بجهة آب خوردن واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بودند
و دلوها بیکدیگر ملتبس شد [illegible] جهجاه میگفت دلو منست و سنان میگفت دلو منست و فی الحقیقه دلو
سنان بود القصه بمنازعت انجامید چنانچه جهجاه دستی بروی سنان بزد و خون روان شد سنان فریاد بر آورد و معاشر
انصار را بخواند و جهجاه نعره کشید و معاشر مهاجران را آواز داد فریقین شمشیرها کشیده بجانب یکدیگر بنزاع
شتافتند نزدیک بآن رسید که نایره فتنه استیلا پذیرد و چون جهجاه دستی به تقریب [illegible] بروی زده بود
[illegible] خون آلود گشت جمعی از مهاجران بدر رفته از سنان بعد از دلجویی بسیار و خورسند کردند و بعد التماس
نمودند تا از جهجاه در گذرد و از سر خون خویش در گذرد و سنان بجهة خاطر عمر از جهجاه در گذرد [illegible]
بعد از آن صورت حال بسمع عبد الله بن ابی بن سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از [illegible]

با نفاق در مجلس او بودند گفت که ثروت و مکنت که مهاجران پیدا کرده‌اند بواسطهٔ ماست و بوی کند بجد اکه مثال ما و مثال ایشان چنانست
که گفته‌اند سمن کلبک یاکلک وگفت اگر بمدینه باز گردم عزیز تر و خوار تر بیرون کند چنانچه فرمان باری سبحانه ناطق لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک شوم نهاد بود و از لفظ
اذل ذات با برکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اکفاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت این
کاریست که هم خود بر خود کرده اید ایشان را در شهر خود جا دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید لاجرم با شما
این معامله میکنند اگر شما ایشان را مدد نکنید و استظهار امداد و اعانت ننمایید امروز بر گرد شما نمی گردند
نمی گشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت
با وجود حداثت سن او را از این سخنان در رشک گرفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن لعین شنیده بود
بی زیاده و نقصان در مجلس سعادت آن پیغمبر گرامی علیه السلام تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و ذی النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباده بن بشر در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند آنحضرت
قول زید را شنوده با بعضی عرض داشته زید فرمود یا غلام که گوئیا آنچه بعرض همایون رسانیدم شاید که از زبان عبد الله ابی سلول
نشنیده باشی یا رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را مؤکد بقسم
ساخت اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذار تا گردن این منافق را بزنم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر اگر قتال او جایز دارم لرزه بسیاری از مبادات یثرب افتد عمر گفت رضی الله
عنه اگر مهاجری را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباده بن بشر یا سعد معاذ را بگو تا او را بکشد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را بگو تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا
عمر رضی الله عنه بموجب فرمان عمل نمود و در گرمگاه روز حضرت صلی الله علیه وسلم بر ناقه قصوا سوار شده عزیمت فرمود
و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم تا آن گفت و گوی بر دارند
گوینده در آن وقت اسید بن حضیر بنزد آنحضرت آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چه واقع بود که در وقت
منزل اختیار فرمودی گفت بتو نرسید آنچه صاحب شما گفته اسید گفت اگر تو خواهی او را از مدینه بیرون
کنی زیرا که اعزیت ترا مسلم است و اذلت لعنا بود و عزت مر خدای را و رسول او را و مومنان را لکن
اسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق
نموده بودند که زمام امر خطیر و ریاست یثرب بقبضهٔ اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بجواهر و لآلی از برای وی
ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که در مدینه بود در آن درج کرده تمام آن بار رسته یک جوهر ثمین بود که از نوع یمنی را و جون مرتب
بانی جوهر عدیم المثال محتاج قیمت آن زیاده بر قیمت دیگر نقد نموده از آن هیچ شرکت ننمود و آن تاج در دکان زرگر بود

که حقتعالی تاج باتهاج عروس طیبه را بجواهر عبارا اقدام و رکب همایون متکلل کردانید و آنها را با وجود میمون تمکین روز افزون جز

و شرف خدمت و او سبب ملک و حکومت ایشان خود همین شما را امید اند و لیکن الحمد لله از بطاقت فضل ایزدی با ثبات برهان میرانند

که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که این سخن از زبان زید ارقم شنیدند و تعیین نام در ذات بابرکات

سید انام صلی الله علیه و سلم نقل چنین رسانیدند که چنانچه این سخن از تو صادر شده مطابق واقع گفته اند بخدمت آنسرور

و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا باشد که تو از حقتعالی طلب آمرزش کند و البته انکار مکنی که مبادا در شأن

و آیتی نازل شود و تکذیب تو کند و اگر چنانچه خلاف واقع است موکد همین شخص ذات خود را از تهمت مبرا

سازو بر تقدیر این منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و کفت مغلظه بالله که این

سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز این کلمه بر زبان جاری نکشته و زید ابن ارقم در قول خود

کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی بر این جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض نفس بوده و طایفه بر این بودند که بنابر

حداثت سن بر سبیل سهو خطا از وی صادر کشته و هر که بنظر توقیر و تعظیم در عبد الله ابی میدید نزد آنحضرت

صلی الله علیه و سلم تمهید مقدمات منع میکفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باب شیخ و بزرگ قوم تصدیق منمای که ما مبادا العیاذ

که رسول صلی الله علیه و سلم بجهة همین کنندگان عبد الله را گفت و شنیده بالله انکار کردند سخن منافق الماجد که

رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید ارقم بر کشیدند و مردم زبان در قدح و صدق او کشودند تا بحدیکه عم وی نیز کفت ای زید این

کار نه که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب و تصدیق عبد الله نمود و مردم ترا ملوم کرفتند و زید از این حادثه

بر مرتبه ملول کشت که ما در این تصور نتوان کرد و روایت است که زید ابن ارقم کفت که من در سفری همراه رسول در تحت اقدام و ملال

میراندم که ناکاه دیدم رسول صلی الله علیه و سلم و کرمهای نبوی بمن نزدیک آمد و گوش مرا گرفت تا بیدار شوم و چشم کشادم

در روی من نظر فرمود و کفت بشارت باد ترا ای زید که حقتعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقین

تا این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند — که چون زید ابن ارقم

تحقیق پیوست عباده بن الصامت و او بنزد عبد الله کذشته روی با او کرد و کفت و لد با ثابت عتاب نمود که این

لولا انظهور کذب تو کند بر سر تسلیم نمود و بعد از این او را کفت که بیا تا به تصدیق آن بنزد پیغمبر الله

توبه و انابت کنی و عبادت کفت برخیزم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از بهر تو استغفار کند امر تو

باطن کور دل کفت خود بحید کرده روی از عبادت بکردانید و از وی اعراض نمود و کفت و الله که در شان او حکم

نبید ارندی نزول فرود خواهد آمد که آنرا در نماز قرائت نمایند و حقتعالی آیه کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر

رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون در شان فرو فرستاد و روایت که عبد الله بن ابی

سلول را پسری بود جوانی طاعت کیش در طریق اطاعت مستقیم و در محبت و وفاق با آنحضرت مشهور

و از دل در طریقه نفاق پدر بغایت دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نموده

که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون منافق بریزند آنحضرت آمد صلی الله علیه و سلم معروض داشت که اگر پدر مرا

بقتل خواهی رسانند مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس تو برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند
که نیکوکارترین فرزندان نسبت به پدر منم و چند گاه است او را که از دست هیچکس طعام نمی خورد الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله
اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا
بدوزخ گردم رسول فرمود که من قصد قتل تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او نفرموده ام ما دامی که در میان ما باشد درباره او احسان نمایم
آورده اند که چون این عبد الله دست اجل از گریبان پدر کوتاه دید و بیتی چند بگفت ترجمه آن اینست آفاق پر عجایب زانها عجیب تر
تولیت کان شنیده ام از گفته عمر کو گفت یا رسول کرمای تا بکی ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرمای تا سرش ببرم هر چه زودتر ساعد مرا مساعد جان نیز پس بخت دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر گویند چون ابن ابی
بمدینه نزدیک رسیده خواست که در شهر درآید پسرش عنان فرسش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر درآیی
مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین آدمی اوست و ذلیلترین اهل عالم تو از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت
طلبید که پدر خود را بقتل رساند چون حضرت برایشان بگذشت دید که پسر در برابر او بحنه و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من
النسوان و هیچکدام دست از دو بار نمیداشت پرسید که چه واقع است گفتند عبد الله پدر خود عبد الله ابی را نمیگذارد که در شهر درآید
الا باجازت تو یا رسول الله و او ذلیلت خود اقرار میکند و او باوی مجادله میکند تا حضرت فرمود پسرش را که بگذار او را با وی طریق نیکوئی
مسلوک دار ... ازین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق باد عظیمی در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند
که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته باشند بنهب و غارت آن پرداخته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امن است
هیچ گوشه نقبه از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست آن مشغول نیست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرد مراد این رید بن رفاعه بود
دوست عبد الله ابی و حزن عظیم بواسطه فوت وی بعبد الله ابی رسیده بود و اندوه بسیار بروی استیلا یافته چه باو محبت مفرطه داشت
از وقایع این غزاة افک عائشه صدیقه بود رضی الله عنها از عائشه صدیقه مرویست که فرمود چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آید میان
ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی همراه خود ببردی و درین غزوه قرعه بنام من برآمده بدولت موافقت وی فایز گشتم چون دران آوان
آیت حجاب نازل گشته بود جهة من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا دران هودج بر راحله سوار میکردند و فرود میآوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار
یافت بمراجعت مبادرت مینمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای کوچ در دادند راحله و من بقضای حاجت
از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهاده گردن بند جزع را ندیدم باز جای که بقضای حاجت رفته بودم بازگشته
بطلب جستجوی نمودم تا بیافتم دران زمان که من بطلب آن رفته بودم جمعی که بار کردن من در هودج من متعین بودند بظن آنکه من در هودج
خود هستم هودج را بار کرده بودند چون زنان زمان لاغر و سبک می بودند جهة آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خورد سال
بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الکلام چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم
هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی
نشستم خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خود پیچیده سر نهادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که

که با شارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سافه لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده یا بفراموشی گذاشته بلشکر رساند صاحب تسلیم
غاید علی الصباح باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی خود را پوشیدم
پس صفوان شتر خود را انجا خوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته میکشید تا گاه روز بود که بلشکر
ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا اول کسی که بر مسایل اهل نفاق افشا داد آنچه حالا این ناس میگویند در باره ما گفتند
بار اول انسیکی عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه نیز با آن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند
صدیقه رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث افک میان مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل اما مزاج آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم دران بیماری نسبت بخود متغیر مییافتم بدستور سابق که تفقد احوال میفرمودند این نوبت نه چنان بود و سبب آنرا نمیدانستم تا
شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بفضای میرفتیم پای وی در چادر پیچیده بسر در آمد و پسر خود را دشنام داده گفت تعس مسطح گفتم
دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر بار بسر در آمد باز همان گفت و من نیز همان گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عایشه
مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید همانا در حال از قضای حاجت مراجعت نمودم و فراغتی
تب گرفت و بهمی که رفته بودم فراموش کرده همچنان باز گشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که دودی از سرم برآمد چنانچه از پای در افتادم
و بیهوش گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر
روم مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که مردم
درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع القدر و خوبروی که محبوب شوهر باشد و هوا و انبازان
باشند نیست مگر اینکه درباره وی امثال این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانیده اند و پدرم استماع این نموده و من ازینحال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قران میخواند چون آواز گریه من بشنود
استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر رضی الله عنه ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین
داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آنشب تا بروز خواب نکردم و از چشم من اشک منقطع نشد
بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و اسامه بن زید را طلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله در حق
اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیرة حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانید
و زنان بغیر او بسیارند و از بریده کنیزک عایشه رضی الله عنها سوال کن که او راست خواهد گفت آنسرور بریده را طلب کرد از وی
استفسار نمود گفت بریده بحق آن الهی که ترا مبعوث گردانید که من هیچ عیبی در عایشه رضی الله عنها ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود
تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده را میخورد و در بعضی که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین مکروهی از وی مشاهده ننموده ام و در روایتی آنکه
گفت من از عایشه رضی الله عنها هیچ چیز ندیده ام الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا خالص از عیب و الله که عایشه
که پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه که ترا خدای تعالی ازان واقف گردانیدی بسم
که در آن اوان روزی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم رضی الله عنه در آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه
ازوی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر گفت که خدای عز و جل
بآن دلیل

که مگسی در اندام شریف تو نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی نشیند و قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه
نیم عزیزترین پلیدیها آلوده گردد نیز انگاه ندارد حضرت را سخن عمر رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن ذی النورین در آمد حضرت باوی
نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت من جازمم که منافقان دروغ میگویند و افترا میکنند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بکدام
دلیل ذی النورین گفت بآن دلیل که خدا تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد سبب آنست که مبادا آن زمین نجس باشد و آنگه شاید
که کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون الحق سبحانه باین مثابه سایهٔ ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد هرگز روا ندارد که بیگانه
دامن عصمت محبوبه ترا بلوث جنایت آلوده گرداند از سخن ذی النورین خاطر شریف آنحضرت را تسکین زیاده حاصل آمد آنگاه علی بن ابی طالب
رضی الله عنه در آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم همان سخن باوی نیز گفت علی مرتضی گفت این حدیث افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقانست
و دلیل مصدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز با تو در آن امر
موافقت نمودیم چون از نماز باز پرداختی سوال فرمودی که شما چرا النعلین از پا کردید که من از برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا
خبر کرد که نعلین تو بنجاست آلوده است چون حق تعالی بنووی میفرستد که نعلین نمازرا از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقعی
بودی البته ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد کرد انید و آنحضرت از این
سخنان خوشوقت شده روی بخانهٔ صدیق اکبر نهاد صدیقه رضی الله عنها گوید که من در خانهٔ پدر میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد
و با من در گریه موافقت نمود و الحی ... که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد و بنشست و الله ...
مدت ... بر من نشسته و من ... باز ... و آنحضرت بعد از جلوس ...
مبارک ... گفت یا عایشه ... بتو رسیده اگر بیگناه ...
... اظهار ... بدو ... و توبه و استغفار کن و ...
... قبول کند و بیامرزد ...
بازگو که ... گفت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول
... صلی الله علیه وسلم باز ... طریقه ...
صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت ...
نمیدانم هرگز ... گفت ...
و حید ... اضارت ... رسول خدا ... خواهد
... حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگوی ما ... اگر بگویم که از آن کار
آگاهم ... بخدا سوگند که این ... بسامع شما رسیده و در خاطر شما ... تصدیق آن ...
را ام و خدا تعالی میداند که از آن بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر من بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثل
نمی یابم مگر قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حسرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در روایتی
آمده است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که بجهة خود و شما مثل نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت
فصبر جمیل هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطر نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و سوگند بخدا که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال

جل وعلا اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن این گمان نمی بردم که در شان من قران نازل کردد که تا قیامت آنرا در مجالس و مساجد و محاریب برخوانند
از انکه جلالت حضرت کبریائی جل وعلا می شناختم ودر حقارت حال و بر ضعف و بیچارگی خویشتن نظری انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم
که حق تعالی درباره من سخن گوید اما امیدوار می بودم که آنحضرت خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز
رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت فرود
می آمد هر که در مجلس آنحضرت بود آن معنی فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید که چون آنحال بر آنحضرت طاری شد ما در هم بالشی از ادیم در زیر
آنسرور نهاد و برد یمانی بر وی پوشیده و چون وحی منجلی شد پرده را از روی خود دور کرد عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید
میریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مطهر گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم
گفت ای عایشه برخیز و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم برو مرا بهم شکر بجا آر گفتم لا والله که من ... از غیر خدا تعالی
نمیدانم و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا که از برای برائت من آیه فرستاد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیه و آیت وهم این ... الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ... از سوره نور برخواند
و عایشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا ... از نزول این آیات
منوره ابو ایوب انصاری با وی گفت که هیچ نشنید که مردم در حق عایشه رضی الله عنها چه میگویند ... گفت ... عایشه رضی الله عنها
از من بهتر است گونه این امر در حق زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز باشد و از این گفت ولکن اذ لا ان نتکلم بهذا سبحانک
هذا بهتان عظیم و لمن کلام سمع ... الهی رسید مطابق این بود که ... اذ تلقونه بالسنتکم ... فلم ما یکون
لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... آمد و ... آمد و ...
کرد و خطبه برخواند و بعد از این آیات ... خواند و جمعی ... از ... آیات ...
کرد والحمد لله رب العالمین که مسطح ... قرابت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود ... مسطح ...
نداشت و بواسطه خویشی ... صدیق ... ابوبکر ... مسطح ... قصه ... افک
نمود ... که ... که این آیت در شان عایشه رضی الله عنها نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد
که مسطح انعام ننماید و ابواب نفقه و خیر و احسان ... بعضی ... آیت و لا یأتل اولوا الفضل منکم
والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه بلی ... که حق تعالی ... بر مسطح
... و گفت هرگز آن ... که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ... که ... عایشه رضی الله عنها
تحقیق ... قاذفان را ... اجرا حد قذف ... رضی الله عنه
... سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب ... حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم
... رضی الله عنهن و در بعضی روایت ... عبدالله منافق ... الله علیه ... کرد ...

همدرین سفر نزول آیه تیمم بعد [illegible] گویند همدرین سفر که عبارت از غزای المصطلق ست

[illegible] یکی همین گلوبند عایشه رضی الله عنها غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهة

در منزل توقف فرمود تا گم شده را بیابند و دران منزل آب نبود و مردم را احتیاج آب پیدا شد و نزدیک آن رسید که نماز فوت

مسلمانان نزد صدیق و فاروق اعظم رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گلوبند عایشه رضی الله عنها رسول الله

صلی الله علیه وسلم درینجا متوقف ماند تا آنکه صبح نزدیک شد و آب نیست که نماز ادا کنیم ابوبکر رضی الله عنه بخیمه عایشه رضی الله عنها رفت

[illegible] دران پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه رضی الله عنهما عتاب آغاز کرده با وی سخنان

درشت انگیز گفت و دو دست نیزه دار بر تهیگاه عایشه زد عایشه رضی الله عنها را مجال دم زدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب درآمد

آب موجود نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر نماید حق تعالی بلطف بعنایت خویش آیه تیمم فرستاد تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذارند

اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی این برکات از شما بر مومنان لاحق گشته و

عایشه رضی الله عنها گوید که بعد از آنکه شتر را برانگیختیم گلوبند از زیر شتر بیرون آمد

غزوه همدرین سال پنجم از هجرت

ذکر غزوه احزاب نیز گویند جامعان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد

در اطراف و اکناف متفرق گشتند از آنجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و هوذه [illegible] الشیبان

[illegible] خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس

[illegible] این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و سران قریش را بر مقابله و مقاتله اهل اسلام ترغیب نمایند ابو سفیان

[illegible] الشیبانی استقبال نموده [illegible] با شما در قتل و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم

[illegible] گفت [illegible] که بر عداوت محمد [illegible] درین باب طریقه [illegible]

[illegible] سوگند یاد کنیم بعد از ابو سفیان التماس کرد تا پنجاه کس از قریش گزیده و باتفاق میان استار خانه کعبه رفتند

[illegible] سینه‌های ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم یکجهت باشند

[illegible] جنگ آنحضرت [illegible] تا در حیات باشند و ابو سفیان با سایر قریش با یهود بنی قریظه گفت که ما در عمارت کعبه سعی

[illegible] از برای مهمانان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجا میآریم و عبادت اصنام

[illegible] اجداد [illegible] محمد دین نو آورده و رسمی دیگر پیدا ساخته اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگویید که از این

[illegible] کدام قریب بصواب است [illegible] شیوه مشرکان قریش [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و آنحضرت را غره ساختند و [illegible] لاجرم خدای تعالی در باره ایشان

الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا

سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه قریش از یهود مطمئن شدند خوف

[illegible] قریش تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی قریظه با عبده اصنام متفق گشتند اجماع

[illegible] نموده و جمعی یهود عنود خاطر از [illegible] قریش جمع کرده بقبیله بنی غطفان آمدند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را

متفق خود کردند و همچنین با قبایل دیگر نیز همین عمل کرده [illegible] ابو سفیان لشکرها [illegible] ده هزار [illegible] وچهار صد [illegible] مردم

ورکشیدند با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب که از مکه بیرون آمده لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و چون از مکه
بیرون آمدند در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمعی غفیر بدیشان ملحق گشتند
چنانچه ده هزار کس جمع شدند و همه باتفاق روی بمدینه نهادند و این غزوه جهت اتفاق احزاب بغزوه الاحزاب ملقب گشت
و چون صورت حال بسمع منور حضرت مقدس نبی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار را
بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه دارد آنحضرت تا آنچه الله اشرف حضرت نبی
بر آن قرار گیرد مقدم بر سر عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه
معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکری انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر
خندق کنند این سخن مستحسن و مقبول افتاد بتهیه اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتماد بر عون الهی جل
علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید بن حارثه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد
و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمد و دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بنا در مدینه به بنا و عمارت
مضبوط ساخته و پیوسته بود بعضی فرجها داشت که احتیاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن حضرت نزول فرمودند
باشارت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی
کس را ده گز رسید و چون میان مومنان و بنی قریظه صلحی مرعی بود بیل و زنبیل و تبر و سایر آلات عمارت از ایشان می ستاندند و بحفر
عام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب
در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمودند سلمان فارسی در آن ایام برابر ده مرد کار میکرد تا روایت کرده اند که
پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران و انصار هر یک علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب
خود میکشیدند و بر سر او منازعه میکردند کلام میگفتند که سلمان منا نحن احق به و چون بحضرت رسید فرمود
سلمان منا اهل البیت و از این نسبت شرف تفاخر وی گشت تا بقیامت قیس ابی صعصعه سلمان را
رسید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بحضرت عرض کردند فرمود که قیس را بگوئید تا سلمان را وضو کند و آب
وضوی او در ظرفی جمع کنند و سلمان را با آن آب بشویند و ظرف را در پس سلمان سرنگون نهند و چون
فی الحال سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که در آن اوقات شبانروز سرما و ظهور قحط غلات اهل
در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال
در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند از ابن عازب و جابر بن عبد الله انصاری که گفتند در اثنا
کندن سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه هیچ کار نمی کرد
لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر میگوید که حضرت صلی الله علیه وسلم
از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و ما سه روز بود که هیچ نخورده بودیم و مذاقه از طعام
بهر سنگ قدم رنجه فرمود و سنگ را در هم شکست و از عمرو بن عوف روایت

آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و شش کس از انصار بکندن چهل گز از خندق قسمت نمودیم و ما چند مرد کار
بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل نمودیم که ناگاه در میان خندق صخره پیدا شد که همه آهنها از قلع آن عاجز آمد در هم شکست ما با سلمان
گفتیم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را ازین حال اعلام نمائی و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع آنحضرت گردانید
آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درآمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس برکنار استاده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم میتین از دست
سلمان برگرفت گفت بسم الله و بران سنگ چنان ضرب فرود آورد که بضرب اول منشق شد و برقی از آن سنگ بجست چنانچه
همه مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در درون خانه تاریک برافروزند و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم تکبیر گفتند و مسلمانان همه در آن
موافقت نمودند ضرب دیگر بران سنگ زد چنانچه برقی دیگر از آن بجست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند
کرت ثالثه نیز بر همین منوال گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] بقوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت در ضرب اول که
زدم برقی جست [illegible] بروشنائی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد
امت من بر اینجا غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بر آن دیار
مسلط خواهند شد و در روشنائی [illegible] سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بر آن موضع دست خواهند یافت و گویند
سلمان را مخاطب [illegible] اوصاف و خصوصیات قصر کسری که در مداین واقع بود یک یک بر سلمان ظاهر می ساخت سلمان میگفت
بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف بکمال آن قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود که
مملکت امت من باینجا خواهد رسید بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی
بتقدیم رسانید که وعده نصرت آنحضرت ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم بر همان نهج که
آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را
نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرضی از و با ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی بن اخطب
التماس نمود که برود و بمکر و فریب نوعی سازد که از پیشوایان کعب اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت موافقت نماید
حیی بسخن ابوسفیان و سخن شیطان قدم در بیابان نهاده غوایت بر در حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست که
آمده کراهیت داشت از درآمدن او و را گفت مردی کذابست و میدانم که بنقض عهد دلالت خواهد کرد و بواب را گفت
در قلعه را استوار دارد حیی چون دید که ابواب امانی برروی او مسدود است آواز برداشت که ای کعب در حصار را
برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی بجهت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره
شدند و اکنون آمده روی بقلعه و طمع ما نهاده باز گرد و ما را اعتبار به محمد مخوان که ما با محمد عهد بسته ایم و میان پیمان را
استحکام داده ایم و در مدت ازوی جز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای
تا سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام خود را از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع مینمائی لاجرم در بر روی من نمی گشائی
این منع خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت بامساک فرمود تا در حصار را

بگشادند ناچار حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید
قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران و جیوش و اشیاع
و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم پیمان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت
سوگند بخدای که بذل دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منفک گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد بازگذار که از وی
جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه ابتدای این نوع سخنان در شکرگزاری سید انس و جان علیه الصلوة والسلام
بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون حیی شوم بدگهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل
گشت و گفت ای حیی از آن می ترسم که قریش کار محمد تمام ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند و تو نیز بمنزل و مسکن
خویش مراجعت نمای و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته گردیم حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر
قریش و غطفان مهم محمد صلی الله علیه و سلم ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خویش باز گردند من در حصار تو با تو درآیم و در آنچه
تو بران اقدام نمائی موافقت نمایم تا هر چه بتو رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار لشکر جهلان بمکر و حیله و تلبیس آن رئیس
بنی قریظه پیش برد که او را نقض عهد محمدی صلی الله علیه و سلم عازم و جازم ساخت عهدنامه حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم
پاره ساخت و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از امر بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع
گردانید که کعب کس فرستاد و جمعی را از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید را
بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده با ایشان در میان آورد ایشان او را ملامت بسیار کردند و او از ندامت حیی و
غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی انداز نمودند چنانچه کعب از آن کار نادانسته خود پشیمان شد و لیکن سودی نداشت
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست　چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیرالبریه رسید بخاطر عاطر ایشان
بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که
زیم ایشان بمباحثی مهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع مینمودند و دواب خود را جمع میکردند ظاهر آنست
که قاعده نفاق و معاهده نموده با قریش و اهل بلاد و طیش متابعت نمودند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و
عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقعه باشد ایشان را
بنصایح و تخویف از فضایح شاید از آن خیال فاسد باز گردند و رفقا از ایشان چون بمیان قوم بی عاقبت درآمدند
ناهموار مردود را در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات مجد و بغایت متصعب یافتند و هر چند با کعب
بن اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد سعد بن عباده با کعب
سخنی بغلظت رسانید سخنان خشونت انگیز و عداوت آمیز بگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را
تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبردار گردانیدند حضرت در جواب فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت خوف و خشیت
مسلمانان زیاده گشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی شد در بین اثنا نواحی حصول مشرکان پیدا شد و مالک بن عوف

وعیینة بن حصین با بنی اسد و غطفان دو هزاره از بالای وادی که در شرقی واقع است در آمدند و قریش و بنی
کنانه از آخر وادی بیامدند و از عدت و اهبت و کثرت شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام در اضطراب در آمد
و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود
بنحر و در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر بتصرف شما خواهد شد و حالا مجال آن نداریم
که بقضای حاجت بیرون رویم و هر وعده که خدای تعالی و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبود حق تعالی
درباره او این آیه فرستاده و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش
مدد طلبیدند تا بر شهر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن خبر یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را
با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او
لشکر اسلام را متغیر میبودند که بمنازل و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذن میخواستند که بخانهای خویش باز گردند ببهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا اگر مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و
تاراج بر آرند در این باب حق عز شانه آیه فرستاد قوله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا که چون مشرکان بکنار
خندق رسیدند [illegible] تعجب نمودند چه این رسم در دیار عرب نبوده آنگاه بمحاصره اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و
گاهی تیر می انداختند و کفار بنوبه بقتال می آمدند و قصد خیمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکردند و بعضی توانستند که از خندق
بگذرند [illegible] ارباب [illegible] و شجاعت مجال عبور ندارند که گذر اعدا بدان جانب تواند افتاد موضعی از مواضع
خندق بنا بر تعجیل در محلی مسلمانان چنانچه دستور و واضح دیگر بود [illegible] عرب از خوف آنکه مبادا که
اعدا از آنجا فرصت نموده از آن محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمودند
و چون هوا در آن وقت سرد بود هرگاه آنحضرت از سرما متاثر گشتی نزد عایشه رضی الله عنها آمدی تا بدن مبارک را
گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه اصحاب مشقت و زحمت که در آن
غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی
و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت اعدا و اهبت و شوکت اعدا و قلت
اینها آورده اند از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم چنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه
بغطفان دهند [illegible] تا ایشان باز گردند و توقف در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصین و حارث
بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشتند جهت اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
حاضر گشتند و آنحضرت دوات و قرطاس را فرمود تا در آن باب عهد نامه نوشته شود و سید کاینات صلی الله علیه و سلم پیش از
ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله

اگر صورت مصالحه مستند بوحی آسمانی است سمعاً وطاعةً و اگر مبنی بر رای است بلارا اعلام فرمای حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که درین باب وحی وارد نگشته لیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند
خواستم که باستمالت طایفه از ایشان بپردازم و سنگ تفرقه درمیان جمیع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان انهزام
پذیرد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق عبادت و سبیل
خدمت الهی مسلوک نمیداشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فروختن که بگذاری
و اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را
بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف دایره و مئونات مستمره دانسته هر بار که قوت طامعه ایشان در حرکت
آید این قاعده را سند ساخته در اموال ما مشارکت ورزند ما باین خذلان تن در نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان
بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم اشارت
بسعد بن معاذ نمود تا عهدنامه را برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس
میمون و صحبت همایون حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند [illegible] که عیینه در آن وقت غلظت و حرارت بجهت استحکام
قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشته بودند که اسید بن حضیر مسلح و معرف باآهن در مجلس در آمد
دید که عیینه در حضور آنحضرت پا دراز کرده حالانکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه
بغایت خشمناک شده باو خطاب کرد یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا چه رسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پای دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس چگونه پا دراز توانی کرد چو سر دست طمع کر کنی ز خود کوتاه
سزد که پای درین انجمن دراز کنی والله اگر ملاحظه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبودی هر دو پای ترا بیک نیزه منضم
می ساختم و اسید نیز [illegible] که سعد بن معروض گردانیده بود مبالغه کرده اند و چون عیینه نومید از مجلس برخاست
گفت [illegible] صعوبت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] که رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] حضرت سید نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] غطفان گفت [illegible]
[illegible] که میان ما و محمد شمشیر [illegible] گویند که [illegible] وثبات قدم انصار [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند مورخان و ارباب سیر
چنین تقریر نموده اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در قفای خندق اسلام مجتمع گشتند [illegible] از مجالس
نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو و عبد ود [illegible] بوفور شجاعت و کمال جرأت و استجماع
آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب درمیان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان
او را در مقابل هزار مرد مقابل میدانستند چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی همراهی از طایفه قریش

که عمرو عبدود در میان ایشان بود بموسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب هزار کس از قطاعان
طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل برکندند درین اثنا عبدود و عمرو شمشیر از نیام برکشید
مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد آن جماعت بمجرد توجه او بایشان روی بهزیمت آوردند و راه فرار پیش
گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بدر بگریخت و در احد بجهة
مانعی حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست نماید و آوازه پهلوانی
و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر گردانید لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمه بن ابی جهل و هبیره
بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل مضیقی
پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند و بیک جستن خود را اسواران بر آن جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان
بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیدند عمرو عبدود با ابو سفیان گفت
که شما با ما چون در عبور موافقت ننمائید ابو سفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم
عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و
شجاعت او اطلاع یافته و مردانگی آن ملعون و تهور او دیده بودند جبان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا چون مرغ بر سر
ایشان نشسته اند و سرها در پیش افکنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض وی در نیامد حضرت فرمود که هیچ کس هست
که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت حمایت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله انا ایا بوده حضرت در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو مبارز خواست علی رضی الله عنه رخصت
خواست هم رخصت نگشت بار سیوم گفت در میان شما مردی نیست که در میان میدان مردان در آید باز امیر المومنین
علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن متمرد دست بردی نماید حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم اشارت عالیه
فرمود که ادن یا علی چون علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود ذو الفقار که مشهور بود بوی داده زره خاص خود
در علی پوشانید و عمامه خود بر سر او نهاد و در روایتی انگه دستار را از برای او بپیچید و بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه خدای
بسزای پرستش باری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی هست که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت
گفت الهی عبیده را [illegible] بگرفتی و حمزه را در روز احد [illegible] خدایا الهی این علیست [illegible]
[illegible] فرداً و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت علی رضی الله عنه [illegible] در آن معرکه
[illegible] که علی رضی الله عنه گفت [illegible] گرفت و گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] علی رضی الله عنه گفت [illegible]
[illegible] رضی الله
[illegible] که آمد کار همه عالم [illegible] عمر گفت [illegible] علی گفت
[illegible] آن را [illegible] عمرو گفت [illegible] امیر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم نظام و رونق گرفت [illegible] اعدا

خویش مظفر و منصور گشت تو اسعاف و امداد وی بجای آوردی [illegible] و اگر کار بر عکس پیش آمدی عمرو عاصم تو آنچه [illegible] تو باشد صورت

بودند عمرو گفت زنان قریش با من عهد کرده‌اند و هر گاه که من قدرت یافته باشم ربند خویش نبند همچو وطن باز گردم

دیگر آن بود که روز بدر که زخم خورده بود و آنچه نذر کرده تا انتقام از محمد صلی الله علیه وسلم نکشد روغن بر سر خود

نمالد چون عمرو از این هر دو امر امتناع نمود حضرت امیر رضی الله عنه فرمود که اکنون با تو بیفتم قرار گرفتن عمرو گفت بدید

گفت این خصلتی است که گمان نبردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس از من نماید باز گرد که در نبرد دانشت

سنی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری

بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته

شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو از این سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسپ خود را پی کرد

و شمشیر خویش از نیام برکشیده از سر خشم بر علی رضی الله عنه حمله آورد علی سپر بجهت دفع ضرر در سر کشید آن متهور

بی باک تیغ آتشناک بر سپر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای درآمدی حاصل که تیغ مرقبه سپر را

چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار بیک ضربت بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید

و بالفور باواز بلند تکبیر گفت چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر علی بشنید دانست که آن لعین مقتول گشت

که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار

افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را

معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابله بایستاد و عاقبت اثر دو الفقار باو رسیده زره خویش بینداخت و معرکه را باز پرداخت

نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال [illegible] از پشت زین در تنگ خندق بر زمین افتاد مسلمانان یکبار سنگسار کردند

وی فریاد [illegible] شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را

از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره [illegible] محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نموده بودند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله

آورده هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد هر دو را زبیر بگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبدود

و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای مکث نکردند

که چون شاه مردان رضی الله عنه عمرو را بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را همچنان

ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر همسر گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی

بن ابیطالب آنگاه این بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان

[illegible] چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش با وجود ملاک در خرمن وجود آن حشت خس و خاشاک

انداخت و بسط صحابه و انبساط اهالی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت [illegible] چون شمع فلک

[illegible] فالله [illegible] [illegible] [illegible] کیهان [illegible] [illegible] عمر [illegible] عبد [illegible]

[illegible] منموده که [illegible] آن [illegible] عبد الجبار [illegible] [illegible] غفر الله

[illegible]

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورده‌اند در باب امیر حیدر فرمود لمبارزت علی بن ابی طالب یوم الخندق
ولکفی [illegible] المومنین افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی رضی الله عنه در روز خندق فاضلتر
از اعمال امت من تا روز قیامت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند که وی را
هر دو برخاستند و فرق مبارکش بوسیدند و عبدالله مسعود برخواند و کفی الله المومنین القتال بعلی وکان الله
قویا عزیزا روایت که قریش کسی فرستاده جسد جیفه [illegible] را باز خرند فقال [illegible] جهنم [illegible] تمام دیت دهد
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مال الجیفه ناپاک و بهای جیفت آن احتیاج نداریم تا ببرند حامل الکلام که
مسلمانان الحمد لله روز اول فتح عظیم واقع شد و شکست بکار مخالفان رسید و مسلمانان با [illegible] نمودند برکت
علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت است که در ایام هر روز یا روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از [illegible] بالدیار
در خندق روی بمدینه نهادند ولهذا اطراف جوانب خندق خاکریز آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرات و جلادت
ظهیره
بسیار نمودند و از فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان فرق مقاتله و جنگ بر داشت و ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر
خیمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از الزام مواضع خود باز نپرداختند
که در آن روز مرتبه محاربه و مقابله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و انصار صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد
بلال باشارت آن پیغمبر گزیده خصال بانماز گفت و اقامت نموده نماز ظهر را بجماعت گذاردند و در آن روز نماز دیگر بقامت اکتفا نمود
بترتیب قضا فرمودند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کند که آنحضرت درباره مشرکان نفرین کرد و گفت ملأ الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا
کما شغلونا عن صلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمه الله که درین وقت که کار بر مومنان دشوار گشته و
اسلام بشوکت و ازدحام کفار در مانده خداوند سبحانه و تعالی بکمال عنایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه از پرده اختفا بیرون آورده
ونعیم بن مسعود بن عامر غطفان که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی نمود در وقت ضمیر او را بر گردانید و او را بمعرفت
خویش راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آدم و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و یک تدبیر که ارکان تقدیر
در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت بجهت انطفاء نیران محاربه
ایشان منصوبه بغایت مرغوبه بر انگیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و حمص بود که نعیم بخدمت رسول ص فایز
گشت حضرت رسول ص از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق
تو در دل من بدرفته اکنون آمدم تا بخدمت تو قبول ملت حنیفه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت
پناهی ص بر روی خویش بگشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگویی حق است و صدق بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت با حضرت رسول ص
گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط صحبت عهدی بوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد نموده و حال
تا همگنان از این دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت بجا آرم که آنچه فرمایی قیام نمایم
و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ و کوشش کنم حضرت ص فرمود تو آنی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه
مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناهی رخصت کرد اند فرمود که الحرب

جدعه بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفا عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش
و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز گردند و الا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست
اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب سعادات بر چهره محمد و محمدیان نگشودی اکنون باری نیکو
اندیشه کنید که نباید ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام تنگ برآیند و هم محمد را فیصل بار داده مراجعت نمایند و
شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته
بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت
رای صواب آن مینماید که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید تا برآنکه
اگر ایشان را عزیمت مراجعت نمود و کار با مناصفه متوجه دیار خود شوند و محمد قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف ایشان
داشته باشید ضرورة بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند
بجدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما ازین سخن اصلا تجاوز ننمائیم نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه جمع ساخت با صنادید
قریش متوجه دیگر برداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض و عداوتیکه میان من و
محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و هویداست اکنون از جانب بنی قریظه خبری بمن رسیده و با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن بکوشید
بحصص سبب با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان بهانه گرو از ایشان بستانند و جرمانه نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل شان رساند و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقابله شما بردازند و محمد نیز بابن راضی شده و هم مصالحه برین
نهج قرار یافته   نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او
بصلح منعقد گشت اگر چنانچه از بنی قریظه امری بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین حال باشد دانید که مبنای واقعه بر چیست
و زنهار که هیچکس از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان ندهید و ملتمس ایشان مبذول ندارید و بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون آمده
نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز
شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از
سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف و رعبی تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل
انجامید و چهارپایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علیف و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه امشب مستعد حرب گردانند
تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود و یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نکنیم و
شما میدانید که طائفه از ما در ازمنه سابقه ببعضی مهمات اشتغال نموده ببلیه عظمی گرفتار گشتند و بهر حال باید که بدانند که با شما
وقتی در محاربه محمد موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش بما تسلیم کنید تا بواسطه آن اطمینانی
حاصل آید زیرا که خائف میشیم که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته ... بعینه العود احمد عمل

بوده بدیار خود مراجعت کنند و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارند و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را ضرورت
مدد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض
صواب بود بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس را از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها
والا ما ببلاد خود میرویم آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن شنودند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفته است و ما بهیچ
وجه با محمد جنگ نخواهیم کرد و بعد از نقد بر یابند بر نعیم بن مسعود عطفا به اختلاف در میان کفار اختلاف پدید آمد
و تزلزل به حال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم با اماکن و مساکن خویش باز
گشتند و روایت است که حضرت رسالت ص در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریقه اللهم منزل الکتاب و سریع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر عبد الله انصاری رض مرویست که کعب حضرت رسالت ص در مسجد
فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز چهارشنبه که روز چهارم بود
دعا مستجاب گشت حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ ریزه در میان
ایشان افکند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و غبار ابر میکند و
دیگهای ایشان را سرنگون میساخت و ملایکه را بفرستاد تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان را
میکندند و آتشهای ایشان را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن از این حال
بیان فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا
و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب
بمراتب سخت تر از باد عاد گردانیدی حذیفه الیمانی گفت که در آن شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند
در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت باد بما راه یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت
آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت مقدس نبوی ص از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال می نمود چون چند رکعت نماز ادا فرمود
روی بجمعی یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم بما آرد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گوید والله
که هیچکس از جا بجا بر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچکس هست که
خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی و تبارک او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت کسی نیز اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و
هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برد و حال آنکه ایشان می شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیریم
بخدای و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام می برانگیزاند و درین شب بجائی فرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک
یا رسول الله ص فرمود تو ای که امشب بجز اسب تا قیام نمائی تا فردا و قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله ص مرا نزد خود
طلبید پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله ص و حال آنکه از سرما
بلرزش می لرزیدم آنحضرت از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی پس نزد آنحضرت رفتم و او دست مبارک بر سینه من و میان
دو کتف مالید و ردای خاصه بر سر و روی من مالید و درباره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و

[illegible]

برفلان ظالم و بیش در الحانه رفت
بیرون آمد گفت برد که دریا [illegible]

و من با ایشان ... بخسته بجدا شوکنند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از ان اشارت فرمود که میان قوم رو و از حال

ایشان خبر اعلام نمای که ... و باید که از تو کاری صادر نشود تا پیش من آیی حذیفه میگوید که سلاح خویش

بر گرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که

در برابر ابو سفیان هیزم ... آتش افروخته ... باد و طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس و اندازه بود و ابو سفیان گاه

از پی تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود بر آتش میداشت حذیفه گوید که من ... وقت ... خواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما آن وصیت

رسول صلعم را مانع آمد بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد بر سر و روی معاندان و ایشان با سپر بدفع آن مشغول

گشتند و آتش مشرکان مرده بود و ... هر یک ایشان ... مرده گشت و ابو سفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش

مدت اقامت ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار

باز ماند ... باد ... ما را برقرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل بر زانوی شتر ناگشوده

بر نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد بر آورد که ای ابو سفیان تو پیشوای قومی و ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی

ابو سفیان از خجالت ... فرود آمد و زانوی شتر خود بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا

کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامی قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قبایل دیگر ... روی براه نهادند و در آن

دیار از آن مشرکان و عبده اوثان که بقصد خان و مان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون این مخالفان

بیابان کردن مشغول شدند من نزد حضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر ... که ...

مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت صلعم آمدم آنحضرت

بود و هرگاه که آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی پس اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را کیفیت واقعه

بگفتم ... فرمود ... مبارک ... و من ... گرم ... دیدم که ...

مرا نزدیک خود بخوابانید ... الطول و العرض ... پای مبارک خویش بر سینه

من نهاد ... آنحضرت ... رسید ... در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت

مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان ... آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان رویم

همچنان ... بود که بعد ... قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقاتله مومنان و محاربه ایشان بیرون آیند و

عاقبت حضرت رسول صلعم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت برافراخت و اعلام ... نصب فرمود و آن

زمره مغلوب و مقهور گشتند و الحمد لله علی کل حال   که درین غزوه ...

قصه سعد معاذ

... عایشه ... گفت که در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلعم آمده بودند و جنگ مبادرت می نمودند و

... با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین ... بودم ناگاه ... سعد بن معاذ ...

... زرهی ... در بر داشت که ... و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامت بود ...

... بود ... ای سعد ... رسول صلعم ملحق شو ...

ای ام سعد ... زره ... تمام ... پوشیده بودی ... سعد گفت یقضی الله ما هو ...

... حق تعالی ... و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود

حاصل عروه و براض هر دو در پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نام دار میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانکه از راه فاران
قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهدهٔ آن برآیم نعمان گفت باید که چنان
از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز تواند نگاه داشتن عروه گفت براض سگی است که قوم وی از وی بیزارند و او قوت آن
نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه گذارد آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروان را در میان قبایل در نجد و
تهامه انشاء الله رسانم و بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده ببردن برد براض چون بگ تیر خورده از
عقب عروه بیرون رفت تا هرجا فرصت یابد غنیمت شمرد و چنانچه در اسلام استخاره سنت است چون در کار متردد شوند بر رقعه نویسند
که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه را بیرون از نظر در زیر مصلی گذارند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند
بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی از آن رقعه بیرون آرند بانچه بر آن رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را
تیر قماری می بود که چون متردد می بودند در امری چو تیر از کنانه بیرون می آوردند در خریطه آزاد هم می افکندند و میگردانیدند
بعد زان دست دراز کرده و تیر از ان می آوردند و آن تیرها که قوم می بوده بر هر یکی که دلالت میکند بر فعل تارک بعد از ان تا ترک
بر آن معمول عمل می نمودند حاصل براض از برای [illegible] تیر قمار در خریطه انداخته بود که میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبار
از کشتن او موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت و بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری و از این تیر با چه
میجوئی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود
که این اندیشه کنی و براض را سخن نامنزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از انکه استخاره کند دست بشمشیر برد بالفور گردن عروه
از بار سر یکبار کفانید و کاروان نعمان را که سرمایه انس همه جلهای گرانمایه بود پیش خود انداخته بود و دو مرد از قیس عیلان که خویشان بمرد
عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگر از بنی غطفان برپی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون از براض باز جویند
براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند
و او را بصورت نمی شناختند قبیال از وی پرسیدند که براض را دیدی او گفت مرا از حال بد عیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی در زین منزل هم
نیز بهمین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما طاقت آن دارید که باوی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه
نمائی گفت از شما کدام بیدل تر بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو نمایم غطفانی در دنبال شد
او روان گشت آن مرد غنوی آنجا نشست و براض وی را برد تا بخرابه رسیدند گفت درین خانه خوش خفته است فارغ
از کاری تو اهی کو وقت است اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار بکنی گفت بلی براض
گفت شمشیر تو بران هست نمای من تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضرب کار غطفان بساخت
چون از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ کیا این یار تو زد من بد دل تر از و ندیدم براض را
دیدی نمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت من بالتمام براض را بمن نمای تا بیک ضرب
شمشیر جهان را از شر او پاک گردانم براض پیش پیش می رفت و مرد غنوی دنبال وی تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد
غنوی را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برفت و کاروان را براند و مرد دیگر را از بنی اسد که خویشاوند بود نیز بر نعمان

خرابه ایست در فلان خانم و عیشر در انجا رفته
بعد از آن بیرون آمد گفت برو که درین

که عروه رساند و عروه از کبار و عاقلان و بزرگان بود
بزرگ [illegible] بیزار بود قیس [illegible] عروه
[illegible] عروه
[illegible]
[illegible]

بن کنانه بودند باجره گرفت بره اشتر باو گفت برو ببازار عکاظ و حال من و معامله من با عروه قیسیان و رانندن کاروان یک یک
با حارث بن امیه که در پیش قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و روسای قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان
هم دران بازارگاه عکاظ بودند جمع و حارث بن امیه با سرداران قریش نیز آنجا بودند و بیامد و پوشیده با حارث بن امیه آنچه
رسالت براض ادا کرد حارث بن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث بن عبد الله و جدعان و هشام بن مغیره را که خواند
از بزرگان قریش و مالداران بودند تا باتفاق از هر قبیله کلانان ایشان را طلبیدند و هم پیش ابو برا ابن عامر بن مالک بن جعفر
که سید و نامدار قیس غیلان بود و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است
و بیان نکردند که چه کار تواند بود که سبب خصومت دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ابو البرا تو
می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا با یکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو البرا فرموده را استمالت داد قریش
بالفور عزیمت مکه کردند تمام دیگر بود که خبر آمد عروه بدست براض کشته شد ابو برا چون پسر عم عروه بود ازین غم بخروشید و گفت
مکیان با من عذر کردند و حارث ابن امیه مرا بسخن لطیفه ناچار خون پسر عم خود را باز خواهم در آنکه که دیگر بنی کنانه ببازار
عکاظ آیند و از پی قریشیان رفت ایشان در حرم رسیده بودند و ابو برا حرمت حرم نگه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر
میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض سیاه روزگار شوم نهاد بیامد و کار روا ابا آورد و در میان خویش فرود آمد
سال دیگر قریش و قبایل کنانه مجتمع شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ و قیس غیلان بیشتر از ایشان فرود آمده بودند و قوم
صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نایره حرب بمرتبه استعلا یافت که توهم بود ازین دو قبیله بزرگ یک تن زنده نماند
و بیگانگان بیایند و زن و فرزند ایشان بگیرند القصه از جانبین دست از جنگ برداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتگان را
بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند فبها و الا از هر قبیله را که کشته زیادت باشند از ان دیگر خونبها بستانند چهار قیسیان
بیست کس زیاده کشته شده بود خون بهای ایشان بدیشان دادند و عهد کردند که دیگر بسبب این قضیه عروه و براض نزاع نکنند و بدان سبب
منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه در آن جنگ نیز شروع کرده چنانکه
در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار میگذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت
میپیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صلهٔ رحم برافراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته برمیگرفتم و بعمویان میدادم
و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش می گشادم و حق تعالی ببرکت آنحضرت اهل حرم خود را غلبه و کرامت
فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقول زبیر بن عبد المطلب و نقل
داعیه سفر یمن از بجای تجارت پیدا شد و از ابو طالب التماس نمود که تا آنحضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستند تا برکت او
حق تعالی جمعیت و روشنائی بر فرق بر کرد اندا ابو طالب آن التماس مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم وی بطرف یمن
روان کردند و در راه خوارق بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد هم درین سال خسرو ... که ... است تا انتقال
در تخت پادشاهی نماندند و معنی هر دو در عربی مظبوط و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند سال سیم ... ابوبکر ...
رضی الله عنه با آن حضرت بعزیمت شام بیرون رفتند نزدیک صومعه بحیرا از وی بپرسند که آنکس که برپای درخت

نسطور ...
در پای درخت سدر ... آنحضرت نزول
فرمود ابوبکر رضی الله عنه نزد ...
رفت تا طعام آرد

نشیمنه است کیست صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است بحیرا گفت که والله او پیغمبر است و خاتم پیغمبران صلی الله
علیه وسلم چنانچه شنیده ام وصدق نبوت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم همان روز در دل صدیق رضی الله عنه جای
گرفت و بعضی از اهل سیر ابن سطورا نیز همان سفر داشتند که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب همراه بودند اما واقعات سال سیوم از ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین سال بران حضرت ملایکه ظاهر شدن گرفتند و حضرت رسول بیکدیگر نمودند

که بعد از عیسی علیه السلام هیچکس در زیر سایه آن درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان م

نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم چند شب است که ازین شخص نزد من آمدند و نیک نظر
بجانب من کنند و گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت نرسیده بعد ازان نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله
آن کسی شخصی از بر من ظاهر شد بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در معده یافتم ابوطالب او را
بنزد کاهنی برد که در علم کهانت مهارت تمام داشت و شرح احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن کاهن بگفت و علاج این از وی تطبیب م
پرسید و کاهن نظر برو باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آنحضرت را بدید و علامتی بین الکتفین مبارکش بود
تفحص نمود که بعد ازان گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و غرض استیلای شیاطین از وی دور است
و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر می فرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه
ملایکه کرامند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باشش که دیدم آثار خیرات و مبرات برو
ظاهر گشته یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش در تزاید خواهد بود و مهر سپهر ختم النبیین از مطالعه روز افزونش خواهد تافت
نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دران ایام در واقعه دیدم مردی دست خود را بر دوش من نهاده بعد ازان دست
در اندرون سینه من در آورد و دل مرا بیرون آورد و گفت خوشی دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و هم
درین سال دیگر بعد ازان در خواب دیدم که از سقف خانه چنان چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی
از من دور بنشست و دیگری بپهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوشی دلیست دل
مرد صالح و پیغمبر مبلغ باز بجای خود نهاد که بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده پیوسته که این مختصر محل آن
نیست واقعه دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان اهل سیر اعتبار تمام
دارد و ذکر آن از جمله ضروریات و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سردفتر ایشان بنو عبدالمطلب بودند
و باهم دیگر عهدی بسته بودند که ستم جمیع ظالمان مکه دفع کنند سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران مجلس حاضر بود اما در معاهده
مدخل نفرموده بدان سبب اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی
از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگرا را
فضیل ابن وداعة قطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند برانکه در مکه هیچ ظالمی را
نگذارند که ستمی ورزد. این جماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل اند آنرا بر فضول
جمع کرده و معاهده ایشان را بحلف الفضول نام نهاده اند ازین فضولیست که مصطلح در میان عامه است که آن مذموم است
محمود که قال الشاعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ان لا یقر ببطن مکه ظالم انگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام

مدرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست مکه بر شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن
مغیره المخزومی و این هر کس در اقامت رسوم احسان و معدلت جد و جهد می نمودند اما غربائی در معاملات طرفی
مجامله می نمودند درین اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بود احرام عمره بسته با تجارت بمکه آمد آن مال را عاص
بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بوده بود خرید و زبان آن غریب از بها بسته و بسیار جد از انصاف بیرون کشیده از وی ...
ببانگ آواز در وقتی که آفتاب سر از دریچه افق بیرون کرد و بام رواق آفاق را شعاع نور بیاراست که آن وقت اجتماع
قبایل قریش بود در انجمن خویش بر کوه ابو قبیس رفت و شرح غربت خویش و ظلم عاص بد اندیش با آواز بلند بگفت بنو هاشم
و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزیز جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه
شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند که از قریش کسی بر کسی
ظلم کنند و بعد از آن همه باجمعهم روی بخانه ابن وایل عاص نهادند و از وی حق غریب بتمام استخلاص کرده تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر روایت
کرده اند که وی فرمود که من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آن جماعت که عهد بستند در انصاف مظلوم و دفع ظالم
نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده سرخ موی بمن دهند یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر از مال
بسیار و نعمت بی شمار و نیز فرمود که اگر مرا باز بآن نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن شریف آنحضرت
از بیست در گذشت در احیاء که ... در مکه رعایت ضوابط رحمی و شبانی قیام مینمود و بجهة حق الرعایة
قیراطها اخذ مینمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه و سلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا که بکار
شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس گفتند یا رسول شما با آن همه نیز قیام نموده اید جواب داد که آری
نکو ... بجردم و ... [illegible] ... مسکینان را می خورانیدیم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی رتبت
آن بود که تا شفقت ... بر زیردستان تعهد و تسویه میان رعیت کنند بر همه خلایق شفیق و با زیردستان رفیق
باشند

باب ششم در ذکر وقایع ... که در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت ... بوقوع پیوسته و درین باب دو فصل است

فصل اول در سفر آنحضرت کرت دوم بجانب شام همراه خدیجه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و
مقدمات او درین باب و تزویج او و روایت میکنند از نفیسه بنت ... خواهر یعلی بن منیه که چون رسول صلی الله علیه
و سلم بیست و پنج سال شد ... فاقه و ضعف و فتور طاقت بر ساحت زندگانی بنیت ابو طالب استیلا یافت
در آن حین ... بنت عبد المطلب ... برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی در روضه کامرانی
یعنی محمد صلی الله علیه و سلم هنگام آن آمد که بر درخت بر دمد و وصل کنم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شد
که بابات انور در بیت الشرف از دواج بنشانیم تا از آن وصل میوه ها خوریم و ازین اجتماع سعادت ها بینیم
تو خورشید و مه را شود مشتری ... چه زاید بغیر از نکو اختری ... ابو طالب شکوفه بار از نرگس شهلا بریخت و ...
که از صعوبت حرا ... و گفت ای همشیره مهربان وای ناگزیر دل و جان تا پنداری که من ازین اندیشه غافل
دارم بلکه ازین جهت بر دل ... درد داغی دارم ... غیر ... و از وجه ترتیب امور ...

حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه ... بنواصلت

آمدن دست رسی نیست سالها بتنگی بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نمانده است عاتکه گفت شنیدم که خدیجه بطرف
شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردانی میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو
روایت هست یکی اینست که ابوطالب با آنحضرت این سخن در میان آورد و گفت ای محمد اگر تو خود را بروی عرض
کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص گرداند تا از آن ثمر نفعی عاید گردد خواجه علیه الصلوة والسلام که ضمیر منیرش
که انوار مخزن اسرار غیبست و زبان معجز نشانش ترجمان لاریب بود فرمود لعلها ترسل الی فی ذلک چون
این قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب با سرور دودمان غالب برین منوال بگذشت این سخن در السنه و افواه منتشر
گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت بفرستد جانب شام و بر هیچکس آن
اعتماد نداشت چون این سخن بشنید و غنیمت دانست که صدق و امانت و دیانت آنحضرت در میان قریش
اظهر من الشمس است و ابن عم او الامین بود تا بجایی که او را محمد امین میگفتند چون خدیجه حسن جمال و صدق مقال و کمال خصال
در ذات شریف عنصر لطیف آنحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نزد آنحضرت فرستاد و گفت چنین استماع افتاده
که برای امل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و نور امانت و کمال دیانت دو تو برابر آنکه بر آن متعهد
باشند مساهمت در هر باب از من نیست مجدد از تو نمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب
گفت آن نه از رزق ساقه الله الیک این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است در روایت دوم آنکه چون عاتکه
این سخن را با ابوطالب گفت و نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست
و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر ما مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیره خود مزدوری روا نمی دارم خاصه این
نور دیده که انوار عزت از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهره او واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات
تبیح المحظورات برو و با خدیجه مشورت کن تا رای او بر چه قرار گیرد در روایتی است که خدیجه خاتون ملک عرب بوده و در حسن و
جمال و لطف و کمال و کثرت املاک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان خطبه او
راغب و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه او سایه بر روزگار هیچ تاجداری نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز
بطاعت الهی و مطالعه توریت و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده
در آغوش وی درآمد و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر می زد و عالم از آن نور روشن میشد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب
[illegible] بحیرای راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که در وجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و در ایام
وصال با تو وحی نازل میشود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد اول کسی که با او ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از
قریش از بنی هاشم خواهد بود از افادت نو خدیجه وظایف شکر الهی تقدیم رسانید و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی
بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و سلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم و دولتی جسیم
شناخت و همچون مخلصان به تجلیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت دقیقه هیچ نامرعی
نگذاشت چرا که سلیله جلیله عبدالمطلب بود و سید بنی غالب و همشیره ابوطالب عاتکه هر لحظه می خواست که بوصف

حال قیام نماید اما از شرم مبارکش اجزای بر آن خواجه بر دو سر انگشت غرق حیا میگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سید
فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش مرا خبر ده بقبول خدمتکاری که از دست بر آید
منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آئینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده بود محمد نام
و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و از تحال در شان او وصیتها فرمود و حالا محمد با جوانی در رسیده
و زمان آن شد که این اختر نیکو فال مشتری فلک حسن و جمال با زهره زهرا مثالی اتصال یابد اما از جهة فقر اختلال با حوال
برادرم ابو طالب راه یافته و با تمام این مرام دست نمی دهد شنیده شد که کاروان ملک روان خواهد شد اگر محمد را نیز باری از
آنهان مخصوص گردانند هر آئینه بنوباشم ممنون منت ملکه مالک الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحه صدق روای
خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی شد بیت کسی کامی که میجوید بهمه سال
چو یابد ناگهان چون باشد احوال * چو بیماری که درمان باز یابد گفت ای عمه من صفت محمد شنیده ام در رعایت
امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با جبرگی دیم اضعاف آن
بمحمد مسلم دارم و خدمتکاری او منت بر جان خود نهم اما تعهد این کار و محافظت از اموال از قاصدان صعوبت
اشکالی دارد محمد را بیاید در طور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم نمایم که او را لیاقت این شغل خطیر هست یا نی عاتکه
از برای آوردن رسول الله صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد خدیجه خانه بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه
بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب حلل صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلال در انتظار قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بنشست و پرده رقیق پیش مسند شریف باویخت و توریت پیش آورد و در روی سماط و صفات پیغمبر آخر الزمان
مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار اشک از صدف دیده امید وار میریخت و خدام حجاب خویش را گفت که محمد صلی الله علیه وسلم چون بیاید
در زیب و جمال مجلس پر نور بکمال ابهت و جلال بیارایید و او را در صدر گاه که مسند ارباب اکرام و جلال بنشانید چون حضرت رسالت پناه
علیه السلام با عاتکه بتشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند بود بجا آورد هر یک بمقر عزت مسند
کشتند خدیجه باز توریت در نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آن حضرت بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی
صفت روی چون ماهش مطالعه کردی و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمودی و گاهی از نور آن سوره والضحی میدانست
و گاهی از رنگ این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابروش میکرد و گاهی نقش مازاغ البصر
در غمزه های چشم دلفریبش میدید زمانی معجزه موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحی در دم با کرم او
معاینه میدید جوی کوثر رشحه از دریای اسرار کف و کوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود

قطعه
سوره واللیل دیدم طرح گیسوی شماست * والضحی خواندم سراسر نسخه روی شماست * تا بپایه ابروی قاب قوسین آمدم
چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست * دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر * شرح چشم مست شوخ رانگیز جادوی شماست
حرف حرف از سوره یوسف فرو رفتم بسی * ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست * تا بگفتم فادخلوها خالدین
اندر جهان * چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست * آن روایتها که میگویند خلق عظیم * دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست

چون نظر

چون آنکه خدیجه دیده بود در کتب تقدیم از صفات رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آن حضرت بی انتها مشاهده کرد با خود گفت که تعبیر خواب گشت و ماه جمال یار را غور رسید گمان هم عیان شد اما حالا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صحیفه جان باید نگاشت لاجرم اخره نعش فرمود تا عائکه بغرا اغب خاطر محمد را صلی الله علیه وسلم بانه برد و جامه‌ای که لایق خدمت راه باشد پوشید و بخانه خدیجه فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش گذران و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دل بستگی اینا در دل از نخالت مجازی جراحتها و از ابلاحیه عواقب امور حه راحتها و ق ابن المذنبین خداوند لذت دل عشق ناکش یوسف را از لیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ است اما مشاهده شکر خنده آن شمع شکر ریز است دیوانه داند که گردن در سلسله بجنون اسیر کردن اگرچه قیدست اما چه دلاویز و طرب انگیز است القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همه کالاها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخره بدو سپرد و دو شتر را بفرمود که چهار خسروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را گفت هنگام بیرون آمدن از مکه چهار شتر بدست محمد ده صلی الله علیه وسلم و چون از میان مردم بیرون بروی این جامهای فاخر در وی پوشان و او را بدین اشتر آراسته نشان و مهار اشتر را بدست کبیر و خورد را در همه ابواب و هنگام او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا او در را او حاضر کردان و در راه دست بر ابواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بجانب یار ما از روی سعادت ارتباش که ما شمند عمر ما را نشوم و چون بر موجب فرموده من تقدیم رسانی ترا از مال آزاد کنم مال دنیا آنچه متمنای تست خاطرت را شاد کنم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که او جه نهج فرستاد روایات مختلف است بعضی گویند بر سبیل اجارت بود و بعضی گویند بر طریق شرکت والله اعلم القصه چون کاروان براه در آمد مردم مکه هم مجتمع شدند از برای ... اهل جماره اعمام و عمات سایر اقارب و ... بر رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند همه مددکاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند عائکه محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتکاران دید مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر کالدر فی صدف والجمر فی حرف والنور فی ظلم والبدر فی علم عائکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خامه خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلبا و یا من حمزه زمانه تیر یا عبد الله سر از خاک بردار بیرو این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتکاری به بینید ابو طالب از مشاهده آن حال بیهوش سایر اقارب هم مدهوش گشتند چون بحال خویش باز آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم در کنار گرفته وداع کردند آنحضرت در و لالی نظر اهالی بر رخسارها فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوزان بر انگیخت گفت یاران از من فراموشی مکنید و از درد غربت من یاد آرید بیت الا ای رفیقان کر با یکدگر نشینید اندر وطن مستقر چو روسوی بزم مرا آورید ز حال غریبان یاد آورید اقارب و عشایر هم عنان بفریاد باتفاق بصدر جهان چندان گریستند که صوامع نشینان افلاک عالم بالا ... پاک هم بموافقت ایشان بگریه در آمدند و گفتند خداوندا این همان محمد نیست که لولاک تاج او است و از لباس التقوی دیبا جامه او ... سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملایکه این همان یار ماست که اما شما سایا انکار اسرار عشق باز نیا

باستکشاف

دل کداران

اجری

گر ز دلت بشکست ز دلبر ستی افزون کمال
گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیکرست

چه کار است **بیت** درمیان عاشق و معشوق کاری رفته رفت ❊ تو نه معشوقی نه عاشق هرزه باری دیگرست ❊ و چون مردم بمکه رسیدند

میسره برموجب فرموده خدیجه لیلة المعراج را باتاج و دیباجه بیاراست و بر شتر آراسته بنشاندند و خود مهار شتر بردوش انداخت اوایل

دعنبرو شیبه در آن کاروان بودند با میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست فرمان اوست و مالی که

در دست داریم برای او جانی که در بدن دارم فدای اوست **نقلست** که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر

ملازمت حضرت مقدس نبوت پناهی گذرانید و خزیمه را نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت

و یک لحظه درین راه از آنحضرت جدائی نشد و از آنحضرت خوارق عادت مشاهده بسی مینمود و بهر یکی محبت دیگری افزود

چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه را در راه بماند و قوت راه رفتن نگذاشت میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید حضرت

دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورده دعا بر آن شتران خواند فی الحال آن دو شتر در سیر در آمدند پیش پیش قافله

میرفتند و خزیمه و میسره از آن حال تعجب مینمودند و آن معنی را از برکت آنحضرت میدانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم

خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند نزدیک بحیرا صومعه فرود آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود

و بروایتی دیگر آنکه نسطور راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در پای درخت بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم و منور گشت و میوه بار آورد و حوالی آن درخت

هم سبزه زار و مرغزار شد نسطور چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم

گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود ثکلتک امک ای مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخنی

نگفتند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطور صحیفه بود نسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم

میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد و گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب

این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و با آواز بلند

میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریشی که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف

انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب شدند راهب خایف بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام بر آمد

آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه

چنان می یابم که شخصی در پای این درخت منزل گرفته است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان او

برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک شود بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من

خدمتکار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بشرف مساس او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت که من می یابم

سری با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خزیمه گفت قبول کرد نسطور راهب فرمود که درین صحیفه

که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت

بزرگی او را نداند ای خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت تو در توریت مشاهده

میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو باشی و خلایق را عجب محبت تو ...

صفتی چند در تو

در شیوه
پر ثبت

اسعار

و دواج ملمع در بر کنم زحل در بلندی رتبت محل در اوج اطلس با قوت در بر کشیده و ثور نیز کوکب و آهن خوشی ملبس برادع برج بهم اسنادر
مهد کید منکی از مریمیان اینند مشتری لباس شستری پوشیده در مسند قضا امامت نشسته مسند حکومت با تر سنهاکه بفرمان جهان مطاع
من ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام رسانند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رماح زنگار لعلی از نشت آویخته
مددکاری تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا هوی تفرقه اعدا و غلبه اولیا عزم دروان زهره دف شغب در کف
طرب در بزم عیش بوزن ط سنهاکه و نغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شریف المفارس مرادر رقص
اهتزاز در آورده عطارد با غنیمت تمام چون در درج نی بلکیون دری بر برج در مسند آسمان در مقام صاحب دیوانی از ابتهاج نموده
تنک حسنمانی بنات النقش و سلاح داران شهریار در پیش تخت منم دست در کمر نعه حامله منون شابعان مشاطه مراء ماباحتشه
و تهیه اسباب نشاط ناخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از مشرف مشرق طالع کنه و فرادلان قبای زرین سیمین کلاه عاکه جمشید نیزه ادی
خورشید لازاتی زبرجدین تیغ درتار نیزه و مهرها رزد کواکب آسمانی و نور دراک در اقداح تیر کون فلک لاجوردی منعیدان قمار
خانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام منم انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان از اشخاص صنوبر طالع سعودی
منزل خالی گردانیدند چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایات شکایات بسمع جمع افلاکیان رسانید
سلطان فیروز تاجیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشید
و سخن تا با نجا ابحامید که دردا روز که دهقان قضا و قدر فراخ قوی و قدر سبزه زار سپهر مرغزار ملک نورانی حضرت الله منتظر
و منهارسیان از مثلی نقره خنک دولت مرحبا که کار بر دامن ناهر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام مر در اصطبل مشرق
سرانجام مجلدات طلوع بهمین کند روز بازارکان صبح الانجام تا حصات نجوم را از زمین مرغانی خضرا مرا خفه جای مرکز و کنت جای ما
بعید مشتری که کاتب دار القضای فلک و راقم می صره سجلات دیوان ملکوت صورت دعوی جواب منحج ضمان الاسنی نمه تقریر
دنوز نامه تحریر مقرر و محرر گشته و کیان قضا و قدر تسلیم گفته بفرمان واجب الاذعان که بنشتری را ابلاد کنند که مثال این گونه مشکلات
و غرض این نوع واقعات را در توقف داری تا حاکم و لایت شرع و روایت عالم اصل و فرع لاک شبی بر مرکب نور سوار برین طارم زنگار
برایم و دعوی کلیت و قضایای جزئیه الا که خد بزرار بسر در موقف توقف بود مختلف فیه بود برابطه لااله عالم آرای او مربوط و مضبوط
کردانیم چنم ابر گهر تاج فرستاد کان تاج ده گوهر آزاد کان شهره زبرکانه و خیال نوانند خیمه ز دندی فلک طیف آوانند چون تو بعالم علم
افراختی غلغله در کون و ربانداختی مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو چون این مقدمه معبرات به آن نکته

البصرم

ابراز رتبت حضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم بر افلاک و الملک شته به زبان قال استقلال از آیه کریمه ما زاغ و ما طغی و رتبت
از این تحقیق لذین تبه در آخر باب معراج خواهد آمد لنشاء الله تعالی ان شاء الله چند مجلد شرحی این واقعه معراج منفصل هم لاین گونه شوق
کلام بسمع خاص و عام از مخترعات معین مسکین میرسانم وازین قصر رفیع البیان شدید الارکان راکه تمام همه مسکن دائم و بالله
التوفیق بعد از آن جبرئیل علیه السلام بفرمان جلیل جل جلاله بطلب سید انبیا صلی الله علیه و آله آمد و براق بر در حجره اشتیاق خواجه بداشت
خواجه صلی الله علیه و سلم قدم همت در رکاب براق نهاد در آورد و پرسید که یا جبرئیل مرا کجا می بری گفت یا رسول الله دولت کرامت سر از نعمت منزل
الغو در هر منزل چندی محمد منتظر قدوم مبارک تو اند خواجه عنان همت در دست گرفته برق کردار بر براق نشست تا از پیش بیرون آمد

چه کار است **بیت** در میان عاشق و معشوق کاری رفته رفت ؛ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار ؛ و چون مردم بازگشتند

میسره برموجب فرموده خدیجه لیلة المعراج با تاج و دیباجه بنبارات دبر شتر آراسته بنشاندند و خود مهار شتر بر دوش انداخت ابوجهل

ذ عنبر و شنید را آن کاروان بودند با میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست فرمان اوست و مالی که

در دست داریم برای او جانی که در بدن دارم فدای اوست **نقلست** که خدیجه را خواهری بود نام او خدیجه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر

ملازمت حضرت مقدس نبوت پناهی گذرانید و خدیجه را نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را الغایت دوست میداشت

و یک لحظه درین راه از آنحضرت جدائی شد و از آنحضرت خوارق عادت مشاهده کنی میشود و هر یکی محبت دیگری افزود

چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه را در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشت میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبردار کردانید حضرت

دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورده دعا بر آن شتران خواند فی الحال آن دو شتر در سیر درآمدند به پیش قافله

میرفتند و خدیجه و میسره از آن حال تعجب مینمودند و آن معنی را از برکت آنحضرت دانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم

خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند نزدیک بحیرا صومعه فرود آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود

و بروایتی دیگر آنکه نسطور راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در پای درخت بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم و منور گشت و میوه بار آورد و حوالی آن درخت

هم سبزه زار و مرغزار شد نسطور چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم

گفت بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخنی

نگفتند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطور صحیفه بود نسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم

میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد و گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خدیجه از راهب

این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و آواز بلند

میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خدیجه چه چیز ترا در رعب و خوف

انداخته خدیجه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خدیجه متوجه راهب شدند راهب خایف بصومعه درآمد و در را ببست و بر بام برآمد

آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بمن درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه

چنان می یابم که شخصی در پای این درخت منزل گرفته است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان او

برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک شود بعد از آن از خدیجه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من

خدمتکار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بشرف مساس او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت ترا که من

سری با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیجه گفت قبول کردم نسطور راهب فرمود که درین صحیفه می یابم

که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غالب

بزرگی او را نداند خدیجه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت تو در توریت مشاهده

میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر خواهی بود که از تهامه مبعوث گردد تولی و خلایق را عجب محبت تو

گفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان
و کارهای دشوار فرمای تا در محنت آرام
شود و دل او در خدمت آرام یابد
میسره ص

دارد دشمنان بسیار شوند و اکثر دشمنان
و در طلب شوند از شرارت ایشان بدین حرز
بزرگی ... ص

صفتی چند در تو

...

اسکندر

در شیوه / پرتیب

ودواج ملمع در بر کنم زحل در بلند ترین محل رواج اطلس یاقوتی در بر کشیده و برنو برد کحلی و آهن خود نیلی بر سر برج هفتم آسمان در
نمود کید منکاری میان ببندد مشتری لباس ستبری پوشیده در مسند قضا و امامت تکیه زند حکومت باز نهاده بفرمان صاحب قطاع
در ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رماح زنگاری معلق از نشت آویخته
مدد کاری تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا هوای تفرقه اعدا و غلبه اودای اولیا گردد زهره دف شغب در کف
طرب در بزم عیش چون مطرب نهاده و نغمه دلنواز و آهنگ نواپرداز حریفان مجلس شریف المفارس مادر رقص
آمیز از در آورده عطارد با غنیمت تمام چون در درج نی بلکه در برج در مسند آسمان در مقام صاحب دیوانی از ابتهاج نموده
شک خسمانی بنات النعش و سلاح داران شهریار در پیش تخت مشتری دست در کمر نعمه حاملان مشوذ نسا بعان و شطرنج فراغ با
و تهیه اسباب نشاط ناخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از مشرق طالع گشته و دوادلان قباب زرین سیمین کلاه عساکر خورشید نیزه داران
خورشید از افق زبرجدی تیغ در تاریخ دهر باز کوکب آسمانی و نور دراک ... تیر کوکب فلک لاجوردی منعبدان قمار
خانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام شرانداخته اند بغارت و تاراج در ربا ؛ و سیدان آسمان لاله از اشخاص مشهور طالع سعودی
منزل خالی کردانیده چون شاه ماه سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایات شکایات بسمع جمیع افلاکیان رسانید
سلطان فیروز تاجیت روز فیض آفتاب جهانتاب در بردائیر سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشید
و سخن تا بانجا انجامید که روز آورز که دهقان قضا و قدر فراغ قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار ملک نورانی حبوب الله منتظر
و سبزیها از للی نقره خنک روز دولت مستحکم پاکار ... نا هر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام در اصطبل
سرای مجلدات طلوع همچنین کند ... صبح الایوم تا حصات نجوم را از ... خصر او ... و کب ...
به چند مشتری کاتب دارالقضاء فلک ورا اقم ... سجلات دیوانی ملکت صدرت ... جواب منحی صمیمی ... ثقویر
مرزنامه تحریر مقرر و محرر نسخت بوکیل قضا و قدر تسلیم کنی بفرمان و اجب الاذعان که ... که حل این گونه مشکلات
و غرض این نوع و اتفاقات را در توقف داری با حاکم و ... نسیح و ... عالم اصل و فرع لایک شیئی و مرکب نور سوار زبر طارم زنگار
برایم و دعوی کلیت و قضایای جزئیه الا که جنبش ... در موقوف توقف و بود ... تخلف فیه ... رابطه ... عالم آرای او مربوط و مضبوط
کرد دائم ٭ ابر که تاج فرستاد کان ٭ تاج ده کوهر آزادکان ٭ شرحه زمیکده توخیال ... اند ٭ خرد ... طفیلان توانند ٭ چون تو بعالم علم
افراخته ٭ غلغله در کون در انداخته ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه بدوران تو ٭ چون این مقدمه معبراتی بدانکه
این اشارت بحضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم زیادت ولعکشته نه بزبان قال استقبال و از این کریمه ما زاغ و ما طغی در بیان
این تحقیق از ... در آخر باب معراج خواهد آمد ان شاء الله تعالی اشارتی چند مجملی از این واقعه معراج مفصل ... این گونه لذوق
کلام بسمع خاص و عام از مخترعات معین سکین میرسانم و از قصر رفیع البیان شدید الارکان ... تمام ... و انم و بالله
التوفیق بعد از آن جبرئیل علیه السلام بفرمان جلیل جل و علا بطلب سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و براق بدو رجه اشتیاق خواجه بدانست
خواجه صلی الله علیه و سلم قدم همت در رکاب براق ... در آورد و برسید که یا جبرئیل مرا کجا میبری گفت یا رسول الله ... منزل
الله و در هر منزل چندی محمل منتظر قدوم مبارک تو اند خواجه ما را زانه همت در رکب گرفته شتر برق کردار براق نشست ٭ تازیانه ...

البصر

چون در آورد در رکابش بار کیک علوی فرام حسب از جانش هرچه بالا دید زیر کام کشید زنب لگد خورد و مه لگام کشید چون فلک اول بسید اول

ماه را دید پشتی به پشت بان سعادت بار نهاده در مقام بلالے گاهی در برتو انوار جلالے مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس وگاهی در مقام

بدر چون در منزل مشرف و صاحب قبلی بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زند کانی مسعود بخشی آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وسلم گرفت

و از سر اخلاص بخواند آراسته ام خانه بیا ساعی دمی و ز طلعت خود خانه بیا آرای دمی تا دست دل از دامن غم بار کشیم بنشین زبهر

مراد ما یار دمی خواجه بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ماحضر انجه دلبر در نظر دارم آرزو ماه گفت ای خواجه صباغ و دکان بیع منم صباغ

ادکان رفیع منم خنده ریزم از رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلها بهار و میوه های اشجار که منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار بکرده

همه آثار انوار ربانی منست هم صباغ او ستاده ام و هم نقش بند کار خواجه صلی الله علیه وسلم ان رنگ فرمود که ای ماه شرم ندارد که این صناعت

فرجات با برطبق عرض میکنی آن الکو صباغ و کان منبر میکنی قرآن صباغ او ستاده ام که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگ باب اسرار صبغة الله

اطلس نیلفام رنگ متفرق امتی الی اثنین وسبعین فرقه در آدم هر که بالا در از استاد دکان نکشتی در انجمن فلک و مجمع ملک بی

تلو دریای دانش القمر خواهد بود غزل ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده عشقت علم بسینه هر یک بیک زده آئینه دار طلعت تو بود آفتاب

خرگاه از طناب ازان بر فلک زده مه لاف حسن زد بفلک الجرم شکافت از بخیه ستاره توان بر فلک زده بعد آن قصد تعبیه دوم کو عطارد را دید

که دیوان افلاک و دفاتر دهر حل و عقد در دست بنهاده گاهی از نقطه در بار قیر نوک خامه بر صفحه زنب از رنگ اقوفر قم نهر دوکاه کافور

بکار زرین نقش بیان در دیباجه روز ظاهر میکرد چون نظرش بر مرکب آفتاد باستقبال پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و ابیات

عرضه داشت رباعی ای دل شده فتنه رخ ماه دلت عاشق شده جان لای سخنهای خوشت در کاتبه باد حرز در این رتبه تا جان و دل

خسته کنم پیشکش خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم ای عطارد ماحضر چه داری بیار گفت صدر ایوان آسمانی منم و دارم سمت محرره

افلاک برقم قلم کرم منست کارم کنگره برج جوزا مقام منست جواهر وزواهر عزو علا در درج اختتام منست منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال

مزین دارم اکنون چون قلم در ضمن قدم از سر قدم سازم خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود ای صدر دیوان سبع مثانی بر مثانی آسمان تو بلدی

سبع مثانی که صدر منشور قرآنست منم دارم که از کنگره جوزا بنا مهنت نهنت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور در گلشن سرای جنان بنام التین

ملذ من از بالا دیان عالی مقام منست نیوز نوال از گنج گنجینه عدم قدم هر وقت نهاده بعمر و خوان سالار فطرت در ضیافت خانه شهرت

قرص وجود نهاد کو خلق الاجور در آسمان نهان بود که برمایده بر قاییب نور بعن حضور در مهمانی ظهور سام گسترانیده بود که اول

ما خلق الله تعالی نوری گشته در ضیافت خانه ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقین نوشیده تا به حضرت

مختصر ذکر سر فرحه از دل عنان گردانید رو به آسمان سیوم کرد زهره را دید که از عنون طرب ساز کرده با ابریشم و صلاح عود هم آواز گشته از

لذطب نغمات طرب انگیز و هنا و حضرات کواکب را از خواب عقل بیدار میسازد حنت و صوفیان سبزپوش افلاک را آهنگ خلیب و الاو نیز خوش

در وجد در آورده گاهی از من قلم عطارد در منصر چنبر دوایر خود الاب میزد و گاهی در وقف آفتاب جلب مصقول از عنون خود اخت میکرد تا نیر

چون بشنه منبر قدم کرم خواجه ما صلی الله علیه وسلم رسید زهره آواز برکشید و گفت رباعی ای در جهان نثار خاکپایت کرده ز رشد

بقدر عالم رابت تنگ لطفه کنم لسوی دوستان کن نالد از دل و زر دیده ای بسازم جانب خواجه عالم صلی الله علیه وسلم عنان جلالت بار کشیده گفت

چاره نوفضت ماحضر چه داری بیار زهره گفت افتخار ممالک قصر سیوم در حیط اقتدار منست زمزمه مغنیان کنبد خانه افلاک از

صدای نغمات لعل تارمنت بلیغ پوشان صوامع علوی بسماع سر نه صدر دو منبر در رقص آمده حریفان بزم طرب ای پیک وصف
باستیفای نغمه و نوای فرمای ای فصل امتنزنی دیدی چون اوتار دلنواز طرب را ساز دهیم محفل داران کواکب دراهم و دنیار نوا قبر درو آی
من انداز انداخته قدوم شریف تو کنم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با بشارت لطیف جواب آن ضعیف بهین بار داد که ازین
منغمه ای بهر تو کیسه فریفته تو که زهرا من درخانه نداشته اند با شد که تو در دوازده مقام سه شعبه بیست و چهار شعبه نغمه و دلی
زهرا من ساز دوالفیه ماه و ماهی سه روز و روز و شب پنج و چهار ساعت او تاری و دو رکعت نماز اقم الصلوة لدلوک الشمس و نماز نیاز
چنان بجنبانید که در هر دو کاخانه حضرت یکانه صد هزار در شهوار از رحمت در گوش اهمیت او در آورد که ان رحمت الله قریب
من المحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار معیت بر فرق همیت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون لذین دینار و درم که بکند آیه بینوایی بدست آید حکیم غنایی بلاق الاحرکت ولد و قصد مطلع جهانم که جمشید خورشید آیا
فلک حالی را دیدکه بر گشت پنج نورافشان و صد هزار سنان جان افشان از شمس او در افشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب
دو جهره دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار زرنگار تو بیخ آمیخته و صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زر طناب
پر تاب او آویخته رشته تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون از آن سرور صلی الله علیه وسلم
و نوید با امید ورود آن مهر لمیع خورشید انور رسید با استقبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمس دو رنگ و آینه عکس الحضرت
آورد بیاید ای خواجه که عشق ازلی پایهٔ تست هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست شخصت ز لطافت چو ندارد سایه زانست که آفتاب در سایهٔ تست
ایضا رباعی دلها همه زلف تابدار تو کنم جانی چاک لعل آبدار تو کنم گر باشد دل خسته دار بر نفسی صد جان اکرم بود نثار تو کنم خواجه با صلی الله علیه
وسلم رو با آفتاب کرد و گفت ای که منازل افلاک در نشیمن دارم و رنگ اقبال زینت ما حضرت دلاریبا در گفت پادشاه سپهر چهارم منم
سلطان انجمن برکه پالش بیضه طارم منم اکر نور من نظهور نکو شید جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشید ی
عقیق یمنی راچون کالک آتشین جهینه لالی نکین ارباب تمکین من مسکو دانم تلالو احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی فرمیوه شام
اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از اشجار و نا محرمین حریر جهدانم در سرمای زمستان لحاف زربفت زرافشان بر بالای سر ما زدکان من ی
گستردانم حاصل که لذتقو در ایام دجوالکعبه ام بیما اثبار قدوم شریف تو سانم خواجه ما صلی الله علیه وسلم بزبان اشارت فرمود که اکر چه تو شعله دار
قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم ولد آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان قدرت اعلام اعلام لی سلام
نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از چاه غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از سحاب
جهان محجوب گردی که نیز شعاع از آن در نتوانی کرد امید مکه آفتاب ساطع شریعتم و دارسته حجاب طبیعتم چه نسبتی تو را که بر این بگفت و گمیت
سیارات برانگیخت تا بمنزل مریخ رسید که بساط رباط نحسیت عنان بازکشید بهرام را دید که خنجر تغلب در دست گرفته و بسر زرنگار
در پوشیده و کلاه فولادی بر سر نهاده پیش آمد و عنان مرکب خواجه بدست ادب بگرفت و بوسه بر رکاب همایون شمس داد و گفت رباعی صد جان اکرم بود
نثار تو کنم جانی چاک لعل آبدار تو کنم گر باشد دل خسته بلابی نفسی دل هنبر زلف تابدار تو کنم خواجه ما صلی الله علیه وسلم پرسید که بهرام
ما حضرت دلبری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف نجوم منم لشکر کش صفدر کش در میان سیارات منم شمشیر گذار اعدا آزار در حیطه سموات
منم خواجه صلی الله علیه وسلم ان رز فرمود که ای ظلم پیشه و ای غدار جور اندیشه چند به تیغ بیدریغ خون اقبال ریز ی و بانصفان کجید

اقبال ظلم

خون بسنبری الک توانائی بستان لسان صد هزار مرد در ماکفر و عصیان چون در میان میدان دعوت زنده موبد کردان از نکفت و منزل بدلاکه
روی بدار الحکم مشتری آورد در جبین آلی دید در صفه تدریس لنب بر مسند حکومت پای نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده خاتم حکمت در انکشت و دواج معدلت
دانست چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه و سلم بشنید و کتاب واضح شرع بوسید و از نثار پیش خواجه کشید رباعی ای بر سر دم جهان طغرا
خاک قدمت ۞ در معجزه مسیح از فیض دمت ۞ ملک و ملکوت پر صنیع کرمت ۞ بر کنکره عرش رسیده علمت ۞ یکساعت بشمع رخسار خود شبستان
ما را منور کن خواجه فرمودند که هر چه دلیر در نظر آمد که مقربان سرا کنز عصمت و شبستان عظمت را در قدوم انتظار مراند مشتری کفت قاضی فلک بلدان
منم شاهد عدل در انجمن ملک منم منشور قضا نام منست توقیع سحاب و دستور امبر هن با حکام منست خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر
توقاضی بلاد آسمانی من خلیفه معلم دبستان الرحمن علم القرآن ام و قرآن منشور منست و فرقان دستور منست علم شرع تعارست و علم
و درس دنیا منست فتوی شریعت من تقوی حیث طریقت من و دنیا حیث معبد منم عقبی جیب مرصد منم مولی کیست مقصد
مرحله هفتم که کرسی زحل است زحل الله دید که تاج ملکان بر سر نهاده و دواج مدول از برق آماکه بهرام در حدیث جام اسقام بر کف
ایستاده چون که براق خواجه صلی الله علیه و سلم لازم رسید آبا استقبال بیرون شد و از تخت فرود آمد بر کشید رباعی ای ... فلک غلام
خاک درتو ۞ وی دیده عقل خیره در منظر تو ۞ هر چند که مسند هفتم باشم ۞ بستم چو زبان در قدم چاکر تو ۞ با بشارت عالیه همراهی فرمود
که مقصود از صعود بدر و از این محل حلول بمنزل زحل نیست القصه دست رد بر سینه وج ... پیشانی
نشینان هفت معمار افلاک نهاد و مرکب همت از این هفت مرحله بیرون جهانید شیخ نظامی قدس سره
نشیمه لازل بیان فرماید نظم چون محمد برقص پای براق ۞ شد به تقطیع نطع این اوراق ۞ سپهر ید از سما
فلکی ۞ شاه الله سپهر ملکی ۞ ماه را از خط حمایل خویش ۞ داده سر سبزی از شمایل خویش ۞ بر عطارد
زنقره کاری دست ۞ زنکی از کوره رضا بست ۞ زهره الله از فروغ مه تابی ۞ برقع بر کشید سیمابی ۞ جعل برآمد
منجنیق کاه سپهر تاج زرین نهاد بر سر مهر ۞ سبز پوشید جون خلیفه شام ۞ سرخ رویی کذاشت با بهرام
مشتری از قوس سرتاپای ۞ دردسر دید و کشت صندل سای ۞ تاج کیوان جو بوسه زد قدمش ۞ در سواد
عبیر شد علمش ۞ او خرامان مثال باد صبا ۞ در کذشت از ریاض نه خضرا ۞ نقلست که جون از هفت آسمان
در کذشت انکاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمامتر است خود را بیارای و در نظر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در آی تا چنانچه جمله نشینان حجرات سموات علو مهابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده کردند
تو نیز معاینه بیابان بر بهشت چادر زر بیار کشید و جامه رعنا در بر کرد و کمال صبو ور دیبا کشید و کلکون
قدوسیه بر رخسار مالید و بهشت خود را بر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم عرض کرد خواجه صلی الله علیه و سلم عنان
التفات بجانب بهشت باز نکشید و بکوشه چشم التفات ننمود ما زاغ البصر و ما طغی غلمان و حور دارم
شراب بهشت کفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و جمال و احسان دربان منست سندس و استبرق
با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منست مدار قصور و دارم غلمان و حور دارم شراب طهور در آوانی مختوم است
آسایش راحت من تا ابد معلوم نیست موجب بی التفاتی جیست خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای بهشت خود را بسیار مستانی

در دل و دین

زیب وزینت بامنهای کی بهای تو کلمه نیست که غم زدی از سر در زبان راند که من الجنة لا اله الا الله هست گفت یا رسول الله اگر
بلائی خدمتت فی نیستم یکی از خدام خود حوالت فرمای تا ما یار رنا امید نکردم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من در
عرش بودم که آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب بمسجد میرفت ببلال حواله کردم بهشت بنالید که یا رسول الله
دانکه بی حوالت که مرا کردم عوض به آب و قحا دست و آنکه از ازل مکمن هیچ یک بوی از غبت نمود خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای
ای بهشت تو این میگویی باش تا بلال چه میگوید در سیاهی صبح مینگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زیبا تر و دلربا تر
تا شبه شب رنگ لا ادرمی ذات جروا بد زند در سیاه نبود تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرگاه بلال سر گلیم سیاه فرو بدو در بازار
سینه فام در عرصه دیده و دو بهای یک آه سحرگاه صد بهشت ستاند و چون ناله سوز آمیز درد انگیز از میان جگر بر کشید آتشی در خرمن کروبیان
زند آه سوزانی ز دل آید که دستم نهاک گر بنوز در وبال ملک معذورم القصه چون بعد از دواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه
منعقد گشت خواجه صلی الله علیه وسلم حجت انه اول من یقرع باب الجنة بلال بفحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه صلی الله علیه وسلم
بزمین تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب دیوان نبوت و ای شاه ایوان رسالت و ای گوهر آسمان
جلالت و مملکت اعلی خرامیدی و منزلی فرو نشست هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبه بلال در درجه نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود که بچه معنی ای بلال بلال گفت کسی که از ازلی مکدر بود او تو دختر کون را الطلاق دهد و جا بکوشه چادر میبندد و پنج حس الماس
بهشت مبدل که بهشت فلک التفاف بمیکند سر بچهار طاق نه بهشت کی فرو می آید نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم
تو بجلد دانی ای زاهد همه دیدار میخواهم شهان مملکت فردوس را ما را بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم
فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این باب ارکان حکمت بسیار گفته اما
در این نسخه به پنج حکمت مقرر گشت حکمت اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را ارتسال سپهر
ندو دیدت در غلاف مغرب متواری گردانیدند خورشید سپهر رسالت را صلی الله علیه وسلم بعالم بالا بردند و در حریم سیاه شب مشکین
لقب لا بر شیره اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامه شبگونی در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون
پوشیدند منفرقان ولایت معیشت وجعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در کشیدند سید عالم
صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در گنج سلوت کشاده مطالعه نقود وجود و زواهر شهود منیمه حاصل شبی بود چه شبی نظم
شبی دیباچه صبح سعادت ز دولتهای روز افزون زیادت ز قدر او مثال لیلة القدر ز نور او براتی لیلة البدر سواد طره
خجلت ده حور بیاض غره اش نور علی نور نسیمش جعد سنبل شانه کرده هوا لفس از انگشت بهم دانه کرده بسمار ثوابت چرخ سیار
ببسته بر جهانی در مهای اغیار طرب بار چون سحر خندان از دلبر جا ضحی کرز ان روز محنت زو شبا جبریل علیه السلام بخلوتخانه
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آمد و ندانست که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چگونه از خواب بیدار کند از آنکه مامور بود بالقا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلطف نه بعنف انجا در روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبریل تو در پای ناتین
حبیب ما بلطف از خواب بیدار کن چنانچه که تو بلال که یار او ضمیر بینش کسی نکرده و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آن
ننالش نشنید همان ساعت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چشم مبارک باز کرد جبریل علیه السلام را بر سر بالین ایستاده

و دید و روایت دیگر از جبرئیل علیه السلام منقولست که گفت مرا وحی الهی چنان معلوم شد که تربیت نهاد و ترکیب قالب من
از کافور جنت بود و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دانستم و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه و سلم متامل بودم
که از خواب بچه نوع حس بیدار کنم تا ملهم شدم بالهام که روی خود بر کف پای مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهم چون روی خود
بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه و سلم مالیدم برودت کافور با حرارت که لازمه خوابست مقارن گشته آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانستم که حکمت در خلقت من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ
آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشم نه بلطف نه بتکلف **حکمت دوم** در اختیار شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق
چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانکه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و عتبه بن ابی
لهب گفت کذبت یا محمد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروی نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه او در محل خود مبین
گردد ان شاء الله تعالی **حکمت سیوم** آنکه معهود چنانست که برقع داران مقام انوثت در کنج زوایای خجال بوقت
بوقت حضور محول و رجال در حجب ستر کنند القصه چون مبارز میدان مروت و مرد معرکه سبزه زار فلک گردون میسگر و مقنعه
دار چهارم در کنج تلاوه عین حامیه گریخت آن آفتابی که نور همه عاریت وارد تا نور حقیقی اول الله نوری که نا خلق آید
حکمت چهارم در کسوت تمثیل میبین سیکر و قاعده ایست بین الناس و ضابطه ایست بین ایشان
چون عقد نکاح میان عروس و داماد منعقد گردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد و چون زفاف
آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک از جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو کند ارد و پاسداران
قال من یکلؤکم باللیل والنهار عرصه بسیط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج منجرکان از جبهه دریای
کون بکران ساکن گردد و طیور با وطان خود قرار گیرند و وحوش با کام و اجام خود آرام یابند و مشاطه که دلاله وصال
آن عروس صاحب جمال را بحلی آراسته کمال و زیور آفتاب جمال بیاراید و شبستان نکاح بخلوتخانه فرستند تا بی تکلف
نقاب حشمت از جمال عزت بگشاید و دست موانست در گردن موافقت یکدیگر آرند لاجرم خواجه عالم را صلی الله علیه و سلم
درة التاج عروسان حرم سرای قدس نور بود و حبیب عشوه نمای طرازخانه انس در آن شب فرخ لقب که مشاطه کان
قدرت الهی حال و علی جعد مجعد عروس شب را بغالیه تنک و سنبل و عنبر و زنقاب بیاراسته و فراشان حکمت خداوندی
جل جلاله شادروان زلف افشان ضیا را از عروس سرای عالم کشیده و شامیانه عباسی شام را بر سر این حجره آبنوسی فام
بکشیدند آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت
قرب او ادنی نشاندند و در از نهان سر بسر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جان فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان
لاریب این زمزمه آسمانی بر وی بشنوانند که **غزل** بیا که در حرم او از تجلی راز بشنو ز وز آن اسرار ما اوحی عجب طرز سخن بشنو
اگر اسرار وحدت را نکی باور نمیداری تو گوش هوش خود بگشا و بی کام و دهن بشنو برافکن نور و ظلمت را زره دار
کثرت را ببین آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو گهی کز شوق میبالم خبر کی دارم از عالم ز خرخر کاک میبالم که این جان را ز تن بشنو
جوابی میرسد هر دم از آن سوی بگوش من که راز تو شنودم تو اکنون راز من بشنو معین در کشی میبا ...

که گاه

پس آنگه دردمشتاقی از ان خوان خانی رسید **حکمت پنجم** در اختیار شب بر روز آنست که شب دلدار اسرارست و محرم همدم
یاران غمگسار است شب پرده دار عصمت و جذبه رحمت باغ یقین است و چمن ان للمتقین است تخت و تاج اولیاست
تخت و معراج انبیاست سجده گاه عبادت خلوتخانه نگاه زهادست **رباعی** شب خلوت خاص عاشقانست شب محرم راز خستگانست
معراج قلوب اهل ذوق است تاراج کروب اهل شوق است **حرفیه** از مخترعات معین مسکین مسجعا در فضایل شب
و موشح بآیات کلام ربانی حالی و عملی تحقیقت آن بگو بدان ای درویش که فضایل شب بسیارست و خصایص او بیشمار
تفصیل این اجمال آنکه **الف** آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب است و جعل اللیل لتسکنوا فیه **ب** بهجت صایمان
بلوغ دولت للصیام فرحتان و رحین یقین افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل **ت** تجلیات انوار جمالی و جلالی
در مرایای ظاهر و آثار در شب است که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا **ث** ثواب بحساب احیای شب میمون لقبی نه که ابر ماهی بلکه بهتر
بلکه بهتر از هزار ماه در شب است که لیلة القدر خیر من الف شهر **ج** جود و سخای عطای پر پریای مخفی از نظر اغیار در شب است
که الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة **ح** حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است که قم اللیل
الا قلیلا نصفه **خ** خزاین عبادت اهل سعادت با اقبال بی ادبار در شب که امن هو قانت آناء اللیل **د** دبدبه
یتلون
تسبیح سبحان عالم مقدار در شب است و سبحه لیلا طویلا **ذ** ذوق تهربانی شیرین گفتار در شب است که آناء اللیل **ر**
راحت جراحت بندگان درد روزگار و سرمایه استراحت درماندگان لوکوار در شب است که هو الذی جعل لکم اللیل لباسا
وزین
و النوم سباتا **ز** زینت و تجمل سکون و تحملیت معیت صدق و توکل الی دوام و استمرار در شب است که و جعلنا
اللیل لباسا **س** سوداء خواب دیدهای احباب نه الی آرام و قرار بلکه برای بسط اسرار و شهود انوار در شب است
که من آیاته منامکم باللیل **ش** شرف نزول قرآن کوهربار و فرقان عرفان نثار در شب است که انا انزلناه
فی لیلة القدر **ص** صولت هیبت حلول اسرار در ان دل شب تار در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد
وطاء و اقوم قیلا **ض** ضیاء و اطن معانی ساکن متهجدان قایم هایم شب زنده دار در شب است که ان ربک یعلم
انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل **ط** طرب و نشاط راکعان و سلم جدان با انبساط دولت یاری در شب است و من اللیل
فسبحه و ادبار السجود **ظ** ظهور روشنایی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار در شب است که آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار
ع عشرت بر مومنان مرتاض روزه داران در شب است که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم **غ** غبطت
ملمایی
مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است که و واعدنا موسی اربعین لیلة **ف** فتح و ظفر در نظر نحیط و خطاب
مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام و خواص مومنان از کفار در شب است که فاسر بعبادی لیلا **ق** قافله نافله مقدم
مهاجر و انصار متوجه منزل اقبال و کعبه امال و استظهار در شب است که من اللیل فتهجد به نافلة لک **ک** کفایت
طاعات
کار بنی لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب است که فاسر باهلک بقطع من اللیل **ل** لذت مناجات ابرار و ذوق
نصرت پروردگار جار و علا در شب است که اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل **م** معرفت حقایق اسرار و سر ایر فاغبروا
لی الابصار در شب است و من آیاته منامکم باللیل **ن** نور سرور روز نشور در جبین مبین نمازگذار در شب است که من کثر صلوة
بندگان

والليل اذا يغشى والليل اذا سجى

باللیل حسن وجه بالنهار و وجاهت قمر بابر مهر جان ذکره بر سبیل تکرار در نسبت که واللیل وما وسق هیئت رخسار اشرار
مشبه بظلمت شب تار و متمثل بسواد لیله داج زنگبار در نسبت که کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما
لالای معانی و تدبیر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جاب طالبه در نسبت و باللیل افلا تعقلون و یمن و برکت سید ابرار
و سند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه و سلم بحرم و حرم حضرت پروردگار جاب و علانیز در نسبت که سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام قال والذی رحمة الله علیه فی الفضایل اللیالی و شمایله غزل خوانی نعم بنهاله بین بهر صلکی ب
دست کرم کسترده بین بهر عطای نمیشب وقت وصال دوستان در نمیشب بیم عیان ای چشم جان عاشقان بالا فلک نمیشب هم نمیشب مرا ایدت
از بارگاه کبریا بکشای گوش هوش ها الا تشنوند ای نمیشب هر نمیشب ز ربنا ... ای کاکر آمد مکرتبر دعا نعمت
کوید که ها من تایب خواند که هان من مذنب جوید که هان مستغفر ای نمیشب تا توبه بپذیرم ازو و بیز جرم او کریم ازو اوداو
از بس من ازو اندر خلا نمیشب هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین نمیشب هم شمس بین هم بدر بین در نیکنا نمیشب هم باج بین
هم تاج بین هم لیلة القدر هم جسم هم تالاج بین هم لیلة المعراج رو بر سمای نمیشب ای فراهی کار کن سالهای زار بین ول عرس
بیدار کن از ما نهای نمیشب **فصل سیوم** در تمثیلات که صیقل و له غبار انکار از آینه اقرار بحقیقت معراج سید مختار
صلی الله علیه و سلم بزداید و جمال مقصود از آینه شهود نماید بدانکه بعضی از کوته نظران از مجلس حواس و مضیق اوهام و قیود عقال
عقیله چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله محبوسیان قفس خاکی و مقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند همواره بازبسته ادراکات
عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات و توهمات خاطر کوتاه اندیش خودند ... و دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخلت
نکشاده اند و از تصدیق قضیه سنیه و الله علی کل شی قدیر نداده اند امور خارقه عادات را باور نمیدارند و سرحد قبول آن را
بدر نمی برند و از مصدق صدق صدیقان چون ابو جهل بی دین متابعت ... و میگویند که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف آسمانی
ممکن نیست و اهل سنت و جماعت تصدیق معراج نموده اند میگویند که جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست که برآمدن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بمصاعد آسمانی منکر شود ضرورتا فرود آمدن جبرئیل علیه السلام بر زمین منکر شود و این کفر صریح باشد یا عیاذ بالله
و از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم النعم و لیل بر سید نند
و بر این ادبهان حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد و ما در این فصل مثالی که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم تواند
بود مرقوم میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب هیئت و نجوم و براهین هندسیه آن را ثابت گردانیده اند که جرم آفتاب
صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ و کسری و نود و اند صد و شصت برابر کره ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند
و قطع مسافت مینماید مراد از حرکت آفتاب حرکت فلک اوست و قصیه این نوع سریع السیر نزد العقل بدیع
بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرفة العین طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر خردمندان جهان
پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که صد هزار اجرام نیره
فلکی و جواهر مجرد ملکی استفاده از نور وجود او مینمایند بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده لیلا در بعضی از شب با بعض
از اجرام بر آید و بیدر ... علا دنی فتدلی فکان قاب قوسین ... نماید عجب **تمثیل دوم** بدانکه جادوان

کشمر با نمر خرنظ

مقصد
اگر بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست کو فرود آمدن جسم لطیف بر هوای زمین ...

کشتیها با همه جثت عظیم ضمیر از خم مرکب میزنند و باز چوب جاروب تازیانه و بر اهمیت شیطان کم از بیاء لذا قصه چه بود
کشتیها بکوه دماوند میروند باز می آیند اینجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و راه بر شیطان قطع مسافت بسیار
در زمان اندک دور نمی نماید اینجا که راکب سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم باشد و مرکب براق و مرغزار علیین باشد
و تازیانه از یاقوت و زبرجد بهشت و راه بر جبرئیل امین و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهیمن و برند حضرت
العالمین باشد جات و علی آل محمد صلی الله علیه و سلم در طرفة العین از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد **تمثیل سیوم**
ابلیس با تلبیس که بدترین خلق است در لحظه از مشرق بمغرب میرود و باز می آید چون بدترین خلق سلطان الامکان است که در ساعتی
از قطر شرقی یکبار قطر غربی رسد بهترین خلق ده هزار عالم را اجرا این منصب نباشد که در شب از زمین بمعارج ملکوت بر آید
عجیب و غریب نباشد **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام بامداد خداوندی جات و علا باسمان چهارم رفت و ادریس علیه السلام
بر اطباق آسمان سیر نموده بهشت اندر آمد چنانچه این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت شده و مقررست که این هر دو با جسم و روح
بعالم افلاک صعود نموده اند پس مانع چیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بمراتب از ایشان رفیع ترست
بعظمت و شان باسمان بر آید و بمقام خود باز آید عجیب و غریب نباشد **تمثیل پنجم** مشعبد ان ادعا دارند
که بیضه مرغ را بسوزنی سوراخ شگاف کنند و انچه در درون ویست بتمام از ان شگاف بیرون آرند بعد از ان
از شبنم که در ایام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شیشه گرفته از ان منفذ سوزن بتدریج اندرون
آن سوزنی بیضه ودیعت نهند چندانکه از ان بیضه آن شبنم پر شود آنگاه بمقدار موم آن منفذ را استوار
سازند بعد از ان مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود و آن بیضه با آن شبنم
بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند عارف هیچ میداند که چه سلوکیم و جود با جود محمدی صلی الله علیه و سلم
درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه سیمرغ لاهوتی بود مشعبد ان تقدیر لم یزلی بصنعت لم یزلی پاکی سوزن الم نشرح
الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را شگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت
را بتمامی از ان بیرون آوردند تا منادی بانی شوق زبان جان خواجه عالم صلی الله علیه و سلم این ندا در عالم در دادند که الست کاحدکم
یعنی نسیتم من مثلکم بلکه از شمایان آنگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم بر سبزه زار جویبار قدس باریدن
انقا زور شوق گرفته در وجود آن بیضه سیمرغ کبریا تعبیه شد بعد از ان آن بیضه وجود با جود حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در تابش آفتاب تجلی چند ان بداشتند که بحرارت عشق محبت جوشش شوق و ذوق آلوده آنگاه بعد کشش سبحان الذی
اسری قصد هوای کبریا کرده بر زبر هفت گنبد اخضر بر دویدند و بر مسند دنی فتدلی و بر سریر فکان قاب قوسین
او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی در گنجینه اسرار فرموده **مثنوی** سر ز بن لو زعرش بعقاب در خط کاه سبحانی عرش حمل
خط بزیر کرد رحمت آمد که کام گیر کرد قاب قوسین او دران اثنا در گذشت از دنی فتدلی او ادنی **تمثیل ششم**
جوب تر که بواسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد بپای بار می نشیند اما اگر آن جوب در آفتاب خشک شود و ان ثقل که از ان ماند بازمیماند
که لازم رطوبتست از وی زایل شود و سبک گردد تا باز بپرواز آید چه عجب کذلک خواجه ما صلی الله علیه و سلم شاهباز

بعد از انبیا نیز امانت الله بود از کعبه و در توشیح آیه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ امین امانت بر مثلکم

بر قدم کرم امین شلعیار ببند بود و از آبیت عند ربی بر بسته اند تا بجه از ثقل بشریت محمد ثقل نفس نیست در میان این تو از گرفته

اما چون در تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگداخته و ثقل نفس نیست محو گشته تا بحدیکه طبیعت آب و خاک از وجود باجود محمدی

صلی الله علیه و سلم پاک گردید تا در شب اسری جسم با ارواح و قلب با قالب عروج نماید چه عجب **تمثیل هفتم** هفتم در شریعت

قاعده ایست که چون دو چیز باهم جمع آیند چنانکه یکی غالب و دیگری مغلوب گردد حکم غالب راست مثلا شیر با آب مخلوط اگر بر صبی بدهند حکم رضاع

ثابت شود و اگر آب بر شیر غالب است فی مسئله دیگر نقدیکه مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است

حکم بهرج دارد مسئله دیگر آب دهان خون آلوده گشت اگر خون غالب است ناقض وضو باشد و اگر نه نباشد و امثال این باب در شرع مسائل

بسیار است پس بر این قیاس هر گاهیکه روح پر فتوح محمد صلی الله علیه و سلم بر جسد پاک او غالب آمد اگر جسم کثیف گردد و در فضای

هوای عالم ملکوت و خطای جبروت در طیران در آید چه عجب آید و این کرامت **تمثیل هشتم** روا است که روح بعضی از اولیا تعالی تفارق کند بعضی

از ارواح کمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در فنا دیار نور متمکن

گردد و جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه و سلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکیزه تر است اگر در بعضی از شب مسافت

هفت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این گوشه نظران چرا در این معنی اندیشه میکنند

که باصره انسان بیک چشم زدن ثوابت و سیارات را که در فلک هشتم تا فلک قمر هر یک در فلکی مستقر دارند احساس میکنند

و ادراک آن مینمایند اگر جسم محمدی صلی الله علیه و سلم که نور دیده ملک قرة العین انس و ملک است از روشنایی چشم الطف

و لذا ان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع آن مسافت نموده چرا مستبعد باشد **تمثیل دهم** ملک الافلاک که محدود

جهات است میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط کره بر جمیع اجسام است و بر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوره

خود تمام میکند که مقدار فسحت او را در لحظه عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود پس همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت

اوراق صحیفه آنکون با عیار ثواقب ملون و اندرا بر و قلمون با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهار

منور است و این بسیط اغبر ملمع بمفاخر انوار و انهار کرات افلاک متحرک بتحریک اوست و این بساط خاک ساکن بتسکین او

تواند که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه و سلم در لحظه تاج تارک افلاک در همای همایی اوج سماک گرداند چه عجب حاصل الکلام آنکه در تقع مع

از الله تبارک بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرت و اگر منصف از سر انصاف در سرابیر عجایب و غرایب مصنوعات مخلوقات نظر اندازد

و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر از افراد مکنونات بعد مخرج معین و ...

از حیز ادراک عقول جزوی بیرون است بلکه همه وقایع عالم الا از قبیل خوارق عادات است و از جمله مبدعات ملک گستاخ ... بسند

فاما بواسطه کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات گشته کلمه چند در حکمتها

باز بسته بذات آدمیت است مثلا در صنع خویش که عالم صغیر است تامل کند که این نقوش بدیع فطرت الاصنع

قدرت که نگاشته که از حیز عدم بفضای حیّ که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تقاسیم اعضا بعد از آن

ترتیب که ترکیب کرده و قندیل مظلم قالب او را بنائره مصباح حیات روشن کرده و بلوامع انوار فیض جرأت

گویند اگر شیر بر آب غالب است
و اگر آب غالب است الی

بدیهیات

اساسی ملایت

تعمیر

اساس ولایت و ایالت خطهٔ وجود او که پیدا و بعد از تخمیر طینت چون نعمه نیت او بتمام که انجامید هنگام رحلت و

نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر رسید غزلی موافق بنیاد نهاد او بمجاری بستان خاطر که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات

دنیویه را برابطی از روابط غیبیه در جزوی از اجزای بعض او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله

استماع از آن ملاذ و مشتهیات گردانید تا بجدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات تجلیات تمتع می‌یابد و بحاسه

سمع از اصوات زمزمهٔ تغنیات خبردار میگردد و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت

ناطقه از اسرار سینه و اظهار ما فی الضمیر اعلام می‌نماید کذلک هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای

کاری و کفایت مهمی که نصب فرموده تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد

او مشغول گشته و منهاج مضار و منافع روشن بین گشت چشم امید او و نسخه از معارف مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و

تدبر او مرتسم گردید مقصود از ایراد این معارف و انتقال این مصارف آنکه حقیقت حق تعالی هر چه از کتم بعالم صحرا آورد همه

بیچون و بیچگونه اند و عقول کیفیت هیچکدام را الا نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مدت از حیز غرایب بیرون آمده

و از مخترعهٔ مستحیلات عقلیه بیرون با مصاحبت ممکنات عیسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زاویه

حجاب مختفی مانده و عقول الا بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه محال شمرده و آن حواله بنقصان عقول است

و وقاحت او و الله اعلم الامیر خسرو دهلوی قدس سره غزل چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید بدین الود که دا

منزه است کی اینها گوید اگر مردم بصفات او بدان ماند که در دریا فتد مور و حدیث از آشنا گوید بنی جا که از اعجاز آشنا را

گوید از حیرت که بارد کوه با آن از کمال کبریا در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه تحیر علم را سوی عدم الا جلا گوید

ملک هم نام او را ولی آنکه بیند لذتش چنان بینایی مادرزاد کاو وصاف خدا گوید همان موری که نقطهٔ باریک کاف و نونی

چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید ز حیوان نیز کمتر زان کیا کر خاک ... گوید چو زان اوست تواند که وصف آن

کیا گوید نه آنکس آگهست از وی که بخویش میخواند نه آنکس میداند که او چون و چرا گوید ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا

بجویی نقطهٔ بحر آنکه کیفیت این ماجرا گوید بگنجد در دماغ عقل او را کشتی در کرش که و رساه هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید

نه اندازه عاقلان آنکه از آنکه آگه شد کنار و حیرتش هر کس که او نام خدا گوید بدین جهلی که من دارم مرا دان مجانبی

من و تسلیم بر قول که دانای و بینا گوید عروج جان براوج قاب قوسینش بعید هر دم اگر سالک طریقی منقطعی لا افتد اگوید

ای درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بسوی بلاد عقلست که اگر سالک مسالک دین مبادی عالم حواس در نوردد و حجاب

زمان و مکان از پیش جان حقیقت شناس بالادرد و کمند وصول در کنگره قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف

قدم بر بساط قدم نهد دست باداد بدایان آن ولایت نرسد و پای بشکار و ران معارف نخوانده تا در شرح لیس

عند ربکم صباح و لا مسا باز ... تکلم که ای که منم نه بامداد است و نه شام نه خوف نه امید نه حالت نه مقام

معرفت

ضیا

مصطفی

بجاوی

من سوخته ام نه آتش عشق و نی شعله نور هستم نه خم نه رطل باده جام و چون رونسا بانمقام رسد در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت
بجا تواند آورد چنانکه نقلست از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که مشغول بسیاری از اوقات ازان قبیل است
که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه از این عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال
مینمائیم و دران عالم صد هزار سال و دویست سال و یا نصد سال و بیش از آن مشغول بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه هر سال
سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز میکنیم و در هر سال سی روزه روزه ماه مبارک رمضان میداریم و اداء سنن
و آداب ترتیب اوراد را بجای آریم چون از توجه سر بر میدارم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این سخن
عزیز الوجود و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشنتر است و ازین غریبتر نیز واقع چنانچه زبدة العارفین یعنی خواجه محمد پارسا
رحمة الله علیه در فصل الخطاب خود چنین آورده است و در اثبات طی زمانی و مکانی که بعد از ان خواهد و قضیه معراج که یکی از مریدان
شیخ بغدادی رحمة الله علیه یکبار در دریای دجله رفت تا غسل کند و جامه بیرون کرد و بآب در آمد و هم در دم به هندوستان رفت و آنجا تاهل کرد
و فرزندان بوجود آمدند مدتی آنجا بماند پس یکبار خود را در آب دجله دید سر بر آورد و از لب دجله همانجا که خود را پوشید و بنجانقاه شیخ
رفت اصحاب شیخ را دید که از برای نماز وضو میسازند هم خواجه قدس سره میفرمایند که چون رو بانمقام رسید در یکنفس هزار ساله طاعت تواند
و از بعضی بزرگان طریقت گفته اند قدس الله سره هم که یک نفس رونق هزار ساله طاعت ارزد و بسیاری از بزرگان در کم از یک ساعت صد بار تمام
تمام قرآن ختم کنند حرف حرف و آیه آیه خوانند و این حالت نیز از سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه منقولست که پای مبارک در رکاب در می آورد و شروع در قرآن میکرد و تا پای دیگر در رکاب در آورد تمام قرآن ختم کرده بود جامع
الکلام آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حیطه کون و مکان و دائره دوران ترقی فرموده و از هر چه ماسوی الله بود
برآمده تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر بود در کشید که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت و در دی پوشانیدند
که فبما رحمة من الله لنت لهم چون پیغمبر ما محمد بود و حضرت مغفرت تا ابد رحمت بود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل چهارم

در بیان بیرون آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکه به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار در معراج محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف کرده اند اکثر علما برآنند
که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماه ربیع الاول در سال دوازدهم از نبوت واقع بود بقول دیگر در رجب و هفتم ماه رجب و شبه
از محدثان برآن رفته اند و بروایت دیگر در شب هفتم ربیع الآخر و باکثر در هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوازدهم از بعثت
و بعضی برآنند که از بعثت بود و هیچ سال از صحیح تر نقل کرده اند اکثر روی بر آنند که در شب دوشنبه بود و قرب بیست نفر از صحابه کبار حدیث
معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفه یمانی
و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و امثال ایشان رضی الله عنهم
اجمعین و غیر از آن اسانید بر روایت کرده اند والله اعلم اما بیان واقعه معراج در موضعی که از آنجا آن سفر مبارک اتفاق افتاده
نیز اختلاف است و روایت آنست که فرمود در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد

دیگر گفته اند

علامه ارزد

...ضی دیگر گویند که پیش از هجرت بیک سال
...ماه بود بر بین تقدیر در شوال سال
...دهم بوده باشد

تا اکنون و حالی او در آخر حال بدانکه اصل از آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم درین کتاب مشروح گذشت بعد از آن که آدم
علیه السلام از برای غفران ذلت بزیارت آن مقام مامور گشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند و شرح آن نیز مستوفی
مبین گشت و چون بیت المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت بعد از آن اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام ثانیا تنها
از سنگ و گل تجدید عمارت آن نمودند و آن در طوفان نوح علیه السلام منهدم شده بود و بصورت تلی سرخ بر آمده و حضرت
ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام ثالثا بنای آنرا استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت رابعه تجدید
آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن قایم گشتند و این عمارت که بعد از خلیل الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته
بود بر طرزی که طبق عمارت قدیم آنحضرت بتقدیم رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید در آن
تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون کردند و آستانه را بلند ساختند و دو در را بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب
مبین خواهد شد و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گاهی با عایشه
مشعر میفرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام جعلت لها بابا شرقیا
وبابا غربیا اما بعد از من چون بنای خانه مجدد گردانند تا بر قواعد قدیم باز برند و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت مرا
بان حجره و حجر را معین نمود و آنمقدار هفت ارش بود بنابر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای
قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیه آنحضرت بود کرت هفتم ساخت چون حجاج از قبل عبدالملک بنای
ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم کرت هشتم بنا کرد و چون دور
خلافت بهارون رشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده خانه را بدستور عبدالله بن زبیر قرار دهد درین باب با مالک رحمه الله
مشورت نمود امام فرمود ای امیرالمومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده
از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که حالی هست بنای حجاج هست و در روایت هست که آن بنا همچنین خواهد ماند
تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یجی الحبشة فیخربونها خرابا لا یعمر بعده
ابدا و در بعضی از کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال بود والله اعلم فصل سیوم در ذکر زید بن
عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است که ابن سعید از عشره مبشره است و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که
زید بن عمرو دین یهود و نصاری و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی
و بر خلاف دین ایشان می بودی و هرگز مذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا و خود کرده
و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه کرده نماز میگذاردند و من انتظار ظهور پیغمبری
از نسل اسمعیل میبرم تا بوی ایمان آورم و تصدیق او کنم و اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من و پیام من
بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی با آنحضرت رسانیدم و رسالت
وی عرض کردم فرمودند که علیه السلام و رحمة الله در بهشت او را دیدم که بیخ امید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته
که جماعتی پیش از مبعث مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی در اقطار و اکناف
رضای مولی

یعنی اگر نه آن بودی که قوم تو ای عایشه یعنی قریش نو مسلمان شده اند
و هنوز از کفر ایشان مدت بسیار نگذشته هر آینه می شکستیم خانه کعبه را
و سنگهای آنرا باز میکردم و زینه میکردم آنرا بر قواعد ابراهیم علیه السلام
یعنی با آن قاعده و دستور که ابراهیم علیه السلام ساخته بود می ساختیم
و می گردانیدم از برای کعبه دو در دری بجانب شرق و دری بجانب غرب

مروان بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه رفت بروی
ظفر یافت بامر عبدالملک بنای عبدالله...

بودند که ایشان از بت پرستی تنفر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگری عبدالله بن جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن
عمرو بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در میان قریش عیدی بود که همه مردم قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب
می‌جویان عبادت وی میکردند این چهار تن که بنظر عنایت ذوالمنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف
نموده بدانیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از آنها نه منفعت می بینند و نه مضرتی ولی جهتی که دین ابراهیم را
علیه السلام منسوخ ساخته با این دین باطل پرداخته‌اند ما را ضرورتی نیست که متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن
بیایید تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری
اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان بدین ترسائی
میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و بر آن حضرت ایمان آورده و مسلمان شد چنانچه در محل خود مبین گردید و عبدالله
جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بتشریف نبوت × فرمودند
با آنحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحابه رسول بجانب حبشه هجرت نموده همانجا
از دنیا نقل فرمود و حکایت او نیز مشروح مبین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن حویرث از مکه بیرون آمد و بطلب
او بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسائی پیش گرفت و نزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت
و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب که پدر امیر المومنین عمر است رضی الله عنه قرابتی با وی داشت نگذاشت
که از مکه بیرون رود همانجا ساکن گشته انتظار اظهار انوار از آنحضرت رسالت می برد و عمر بجست و جوی دین حق می
گویند که وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک و لکنی لا اعلم خداوندا اگر
بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوست تر است همچنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفت و سجده کرد ولیکن میل
بدین خلیل کرد و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت ابراهیم به بلاد شام رفت و آنجا از دین بهره نیافت
و بموصل و جزایر عرب مسافت پیموده آنجا نیز میگشت از هر که دین ابراهیم می جستی و می پرسیدی در جواب میگفتند که از دین
یهودی و نصرانی و هر حکم که خواهی از وصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلغار
راهبی است در علم و قدر مشار الیه و مرجع نصاری شام و روم و فلسطین او ست نزد وی رفت و از ملت حنیفیه استفسار نمود
وی گفت ای مرد کسی که درین عهد از دین و ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی یافت و لیکن نزدیک است که از هم قوم تو یعنی قریش
پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفی بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دین های دیگر را جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین را
همانجا بیابی پس زید خرم شد در حال برخاست و روی بمکه نهاد چون نزدیک بخیبر رسید خفاجه وی را مقتول ساختند و چون خبر وفات
وی بمکه آوردند ورقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و گواهی و توحید وی
داد نقلست که روزی سعید پسر وی با عمر رضی الله عنه که عم زاده یکدیگر بودند مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گفت که یا رسول الله
هیچ آمرزش نخواهی زید بن عمرو را آنحضرت فرمود نعم فانه یبعث امة واحدة گفت چرا آمرزش نخواهم از برای وی حال آنکه
وی علیحده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آن وقت که او ملت ابراهیم داشت در عالم هیچ کس دیگر بر آن

مسافرت نمود

بر ملت

وقت فرد دين ابراهيم بنبود بخير ازدي وهذا آخر ركن ثاني من الكتاب ويتلوه جد ركن الثالث بعون الله الملك الوهاب

جل جلاله وعم نواله

ذکر قسم سیم در وقایعی که از ... حضرت ... از مولود

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصلست فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمات وحی آنست که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در آن شب چند شب و روز مبعوث خواهم شد هیچ درخت و سنگی نگذشتم الا که گفتند السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه قریب نزول وحی چون برای تنها میرفتم میشنیدم که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وسلم هر چند از یمین و یسار نگاه میکردم هیچکس را نمیدیدم و هم از غایب میشنیدم از انجا میگریختم صورت این حال با خدیجه تقریر میکردم میگفتم میترسم مرا آفتی رسد خدیجه رضی الله عنها گفت معاذ الله که حق تعالی ترا آفتی رساند ... که ... راست میگوئی و ... واقعه سیم آنکه ... ابتدای ... آنحضرت ... ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها ... روایت میکند اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خوابهای راست بود که ... و واقعات صالحه بود که مثل سفیده دم صبح ... ظاهر میشد ... و اول ... ظاهر میکرد ... از ... الهام ... و حکمت ... خواب سید انبیا علیهم السلام آن بود که ... وحی و الهام ... نفس ... ام ... واقعه چهارم آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... علیه السلام ... آنحضرت ... ظاهر شد ... جبرئیل علیه السلام ... رب العالمین جل جلاله ... صاحب سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود ... واقعه پنجم ... جبرئیل علیه السلام ... تا چهل ... تمام رسید و ... کمال ... حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة ... بجناب قدس ... رسید ... مقام ... با خلوت ... ملکوت ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحق ... چنانچه در غار کوه حرا خلوت کرد و شبها و روزها در آن غار ... و ... بعد از آنکه ... ایام ... آنحضرت ... بر ... خدیجه رضی الله عنها ... صلی الله علیه وسلم ... غار ... در ... بعضی ... گفته اند ... نقلست که چون حرا علیه الصلوة والسلام ... واقع در طرف ... از مسجد حرم ... خدیجه رضی الله عنها ... علیه السلام ... صلی الله علیه وسلم ... مکارم اخلاق و الطاف ... و ... جاه و جلال ... الفت و صحبت ... خدیجه ... میگفت ...

[illegible]

که هیچ لیکه خاطر ایرانی معنی تسلی داده که انچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیدا میرسید بقطع علاقه و اظهار نفرت

از صحبت نمی‌نماید بلکه باثر صبح سیاه دیست که از مطلع سعادت سپید بود و مقدمات طلوع خورشید رسالت که از افق

جلالت میتابید بود چه جان حیرز رسالتست که مشام جان را معطر میکرد از بوی انجمن اقبالست که رشحه دل را منور میساخت

سالهاست که در زمین دل و جان تخم این تمنا کشته ام عمریست که سرمایه شاکر و را خرجها از اندیشه سود

غزل کاروان وحی می آید زغیب ✻ لیکن از دیده جیا آید همی ✻ نغز رویانی سوی رشتان که ز بیم ✻ بلبلان اندر گلستان

وقت آن آید که ترغیب ✻ جان بعد عیان آید همی ✻ همچو اندر عیان جان و تنیم ✻ مدعا اندر نهان آید همی

همچو عقل اندر میان خون و پوست ✻ بی نشان اندر نشان آید همی ✻ این است اشارت در اختیار آنحضرت صلی الله

علیه وسلم خلوت داشتن در کوه حرا نیست حکمت گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفت حجاب که

کریم اصل سلوک منوط بر آنست دوم عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات علیت انجا بسیار است و تأمل و تفکر در ان موجب

افتتاح ابواب اسرار حکمت است سیوم آنکه جواهر نفیسه در معادن شریفه آن با مداد و سعی و اجتهاد حاصل

و بمعنی رسید بایک اخلاق و تطبیق اخلاق مرشد لیست که مادن معادن و ... که عیون وار

از منابع حجاب ... زلال انفجار می پذیرد تا سالک آنرا که از ان شان اشجار مجاهدت معنی بثمار مشاهده

میاه و کشیدن تعب و رنج ... رسیده گنج بنا نجم آنکه مجاهده بی باد ... زخم خوردن و کوهسار کوه صفت

کوه است و سالک الهی بمعنی شکوه است نظم ای نوجوان زوفتر اخلاق ✻ نکته در سخا و در بخشش ✻ کم مباش ...

سایه فلک ✻ هر که سنگش زند ثمر بخشش ✻ از صدف باک گیر نکته حلم ✻ هر که سر برد سرش گهر بخشش ✻ هر که بخراشدت

جگر بجفا ✻ همچو کان کرم زر بخشش ✻ چهارم آنکه حجاب در انی کار رو او رله با خوانده کان موافقت ... هر چه می‌شود ...

ابراهیم ... گفت که هر سال یکماه در ان غار یکماه متصلا بخلوت می نشسته و اوقات خود را بعبادت مستغرق

چون ماه تمام شدی بمکه بازگشتی و بعد از طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه خدیجه رضی الله عنها رفتی ... آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بچه کیفیت بود بعضی گویند که عبادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل از وحی خلاف در میان ایمه

که تعبد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل از تفکر بود در مصنوعات و تدبر در احوال و مخلوقات بعضی برآنند که آن فکر و ذکر همراه ...

و بواسطه آن در ثمود و صفا دل میفزود نظم روشنایی دل ازدواج ذکر کرد ✻ لیکن آن دل که با فکر منور کرد ✻ ذکر و نور ...

که چون در دل و جان شعله زند ✻ ظاهر و باطن از ان نور منور گردد ✻ قول دیگر آنست که چون ... صالحی که علایم ... مناجات

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود موثوق متکشته و بنابراختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عامل گفته یا و بعضی گفته اند

تعبد الا متعبدین بود آن نسخ و بعضی ... فبهدیهم اقتده تجوز آن معنی منع تا مانع ... که بکدام شریعت ...

... کرده اند و گفته اند از شریعت الابراهیم خلیل الله علیه السلام عامل بود بعضی بطریق نوح علیه السلام تخصیص کرده اند بعضی گفته

که شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول بآنحضرت بود و بعضی از بزرگان توقف کرده در مسئله هم اولی دانسته اند والله اعلم علی الله

الله فادیک آن تعبد دائما تعظیم و تجنب از خلایق خلوت گزیده در غار حرا آن عبادت قاف ... توسین لد ادی ... اعتبار

الا شربکنه لبذر لن جمله بابا — بمساکویم مراعات [illegible] کس

[illegible] هیچ کس کس اجابت کن نمی

از آن فیض عدم آمد پدیدار — ز عجز آمد [illegible] صنع [illegible]

مرا از اختیاری خویش نبودی — از آن منزل [illegible] که [illegible]

چو آوردی [illegible] درم تا اثر راه — هر آنچه آید از من خود عذر خواه

چنان [illegible] که ره [illegible] واضح نماید — وجودم بر عدم [illegible] نماید

در ایام حیاتم [illegible] جان دلدار — که موجود [illegible] نشد [illegible] الله

حجاب [illegible] کس [illegible] — ز [illegible] [illegible] الله [illegible]

[illegible] لا ضیعه [illegible] — تو هم لا ضیعه [illegible] کشتم

لکه [illegible] تیره [illegible] — زا جان صد [illegible] اقول [illegible]

به تیغ غیرتم [illegible] — بجای جان [illegible] سینه پنهان

ز هر روزن فروغ نور [illegible] — همی تابد بدل از روزن جان

مرا در [illegible] تو نور تجلی — [illegible] خویش دل [illegible]

بهر وقتیکه در آیینه دل — نظر کردم تو بودی در مقابل

[illegible] ذره [illegible] — تو هم از خود بجو کو تو روی

[illegible] در ذات خود نور تجلی — که واقف [illegible] [illegible]

خدایا [illegible] کار [illegible] — بود حالی که از [illegible] [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] — [illegible]

چو خلعت [illegible] — [illegible]

در [illegible] که جانم [illegible] لب آید — [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] — نه یار و محرم [illegible]

ز هر گونه [illegible] هر دم [illegible] — ز هر [illegible] سلطان

[illegible] شام تیره — [illegible] عیشی [illegible]

دل [illegible] غم و حسرت [illegible] — [illegible]

که جز لطف تو [illegible] — [illegible] لطف [illegible] خو

[illegible] — [illegible] دل [illegible] وصل [illegible]

[illegible] سدره [illegible] — [illegible] روضه [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل و جان [illegible] رحمت [illegible] — [illegible]

بهارا حاسد ... سلطانی چو لاف قیصر آری مخبّر بنور ... رویم گشت ... آگه

دلی ... ... نگهدار چو لامه گرید رقیا مه ... الاشرف ... کدرم

بدی ... گاه ... ببینم چو طاعت ... نجید ... آدم گاه ... آنکه

ببصیان ... آید انفرا ... لکه ... ... عرقم ... مانند برقم چو ... ... کند

... اندر بهشتم باکرامت بجنّت ... فرو ... حجاب ... که ... ... آید

... ... چنان ... نور که ناظر الامید اندر منظر ... اندر ... ...

بیان ... گفتار ... ... سلام حق ... ...

... ... خدایا ... ...

... ...

... ... تمت بعون الملک الوهاب ... چهاردهم شهر محرم ... سنه ...

... اللهم اغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه ... ...

سنه ۵۷ ...

This PDF you are browsing is in a series of several scanned documents containing the collection of Peerzada Muhammad Ashraf Sahib. b 1958
CV:
Residence: Towheed Abad Bemina, Srinagar
https://www.facebook.com/peerzadamohd.ashraf.16
Former Deputy Director Archives, Archaeology and Museums Deptt. J&K Govt.
Former State Coordinator National Manuscripts Mission GoI.
Former Registering Officer Antiquities, Jammu and Kashmir Govt.
Former Registar National Records, Jammu and Kashmir Govt.
Worked as Lecturer Arabic in Higher Education Department.
Studied at Aligarh Muslim University.
Lives in Srinagar, Jammu and Kashmir.
From Anantnag.
Peerzada Muhammad Ashraf Sahib has an ancestral Collection of Rare Books and Manuscripts in Sharada, Sanskrit, Persian, Arabic, Urdu, Kashmiri in his Home Town Srinagar.
Besides manuscripts, he also has many rare paintings (60+).
Collectors and Art/Literature Lovers can contact him if they wish through his facebook page

Scanning and upload by eGangotri Trust.